

بَلَاغُكَ وَفِيهِ اللَّهُ وَلَا تَسْتَدَاهَا

شرعی معتبر کہ در حل مسائل فقہ حنفیہ تمیالی است و در شرح مقاصد مشکوٰۃ دینیہ فقہ کمالی

سجده مخصوصه

معروف به

میرزا حسن

از تصنیف جمال لدین محمود بن ابی کریم قندی وقت کوهسری غوغا در آن افغانان

در مطبخ می نشینی و گوشت بپزایی و گوشت بپزایی و گوشت بپزایی

اطلاوع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جو کسی فہرست  
مطلوب ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معاہدہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے  
معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پرچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب فقہ حنفیہ  
و فرائی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور کئی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو لگا ہی  
کا ذخیرہ حاصل ہو۔

### کتب فقہ عربی

فتاویٰ عالمگیری۔ علمائے متفق ہو کر مسائل  
ضروریہ فقہ عبادات اور معاملات کا ایک اعلیٰ درجہ  
کا ذخیرہ عہد دولت عالمگیری میں بموجب مجوزہ بادشاہ کے  
بنایا جس کی چار جلدیں ہیں اور ہر جلد میں وہ وہ مسائل  
جذریہ اور کلیہ عبادات اور معاملات کے مسطور ہیں  
کہ جس کی طرف اپنا سر روڑگا کر حاجت آؤتی ہو۔  
عینی شرح ہدایہ۔ حامل المتن اور تاشیہ پر  
پورا ہدایہ بھی چڑھا ہے مولفہ شیخ اباحمد بن احمد العینی  
یہ شرح بہت کمایاب اور نادر است سے ہر سارے  
ہندوستان میں جلاش بسیار است ایک کتاب بہم  
پہونچ جیسا نقل ہو کر بستی و کوشش تمام چھپی یہ کتاب  
چار جلد میں ہے۔

مختصر فتاویہ۔ مصنفہ صدر الشریعہ عابدیہ اسمین  
کتاب الطہارت و کتاب النکاح و کتاب المبیع و  
کتاب النشہ کہ چاروں حصوں کا بیان ہے۔  
کنز الدقائق۔ آخر محشی مصنفہ عبدالمعین بن احمد  
السنفی بن محمود۔

درختہ اسنی شرح تنویر الابصار۔ بہت عمدہ  
فتاویٰ فقہ کا ہے مصنفہ مفتی محمد علاء الدین

صحیح حیا بہ صاف منقسمہ چار جلد میں ہے سلسلہ  
ہندوستان کی۔

ہدایہ۔ جو بہ اہر تصنیف شیخ برہان الدین علی  
کی شرح ہے بخط نسخ مشہور کتاب ہو مع رسالہ  
فرجۃ الدرایۃ لتدوین الہدایۃ و رسالہ خلافت الامام  
فیما تعلق بالقرآن امام الکلام ہر دور رسالہ منصفہ  
مولوی عبدالحی طبع کنا نیدہ مولوی خادم حسین  
ایضاً۔ مطبوعہ طبع ہذا جفت بلاشبہ مولوی  
محمد حسن مرحوم منجلی۔

ہدایہ مع الکفایہ۔ محشی یہ حاشیہ ہدایہ کا بہت  
معتبر و مستند ہے بصحت علماء فرنگی محل چھپا  
فتاویٰ قاضی خان۔ مصنفہ قاضی حسن  
بن منصور بن محمود اور جندی مع فتاویٰ سر اجیہ  
حاشیہ پر پڑے رتبہ کا فتاویٰ ہے مقبول علماء  
بڑی کوشش سے بصحت تمام چھپا ہے چاندلین  
عینی۔ شرح کنز الدقائق ششی کتاب البیوع  
سے کتاب الغصب تک مصنفہ عبدالمعین بن  
احمد السنفی۔

جامع الرموز۔ متداول بین العلماء و  
کتاب الطہارت و کتاب النکاح و کتاب المبیع و

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْدُواهَا

شرعی متبرک و در حل مسائل فقه خفیه مثال است و بشریح متناهی که در بنیاد اصلی کمال سمعی به

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

معروف ہے

از همه مختصر و پریمی

از سنیفات جلالت لیدرجه یونانی بکبرتر قندی معروف کبریری جواهر السامعین انکشاف انکشان

طبع می نشی فول کشورت لکھنؤ میں مطبع کریم



بسم الله الرحمن الرحيم

یعنی بنام خداوندیکه بخشنده نعمت عامست بر مومنان و کافران در دنیا و خلد و تو یکم بخشنده  
نعمت خاصست بر مومنان و در عقیبتی ابتدا میکنم من این کتاب را بنام او نه بقیر نام او الحمد لله  
یعنی همه را و اوست معلومه حمد که بنا بر قصد تعظیمست مرعوب و برحق را یعنی پرستیده شده که نه را و او  
پرستیده نیست در ارفع اعلام الشریقه الغرام این صفت اللهست یعنی بلند سازنده مرتبه علما  
تشریعتست و اعلام جمع علمست و علم شئی آن خیریتست که دانسته شود آن شئی را بسبب او و اعلام  
تشریعت علما تشریعت اند که از ایشان احکام شریعت دانسته شود و بسبب اید نیست که  
لفظ را ارفع و جاعل بجا که میتواند که بدل باشد از لفظ الله میتواند که صفت نیز باشد اگر چه بعضی از  
شاعران رد کرده اند احتمال صفت را بر عمر ضایقه این اسم فاعل اصافه بمعنوست پس اضافه  
لفظی باشد و ادا و تعریف کنند اما جواب اینست که بلکه مناسب اینک ارفع و جاعل و معنی آنست که  
مستعمل شود زیرا که این رافع و جاعل خصوصیت بر مان و دون تمام ندارد و در کتب نحو معین است  
که چون اسم فاعل و معنی ماضی بالاستقلال باشد یا در ضمن افعال باشد عمل نمیکند و اضافه او ضایقه  
معنویت است و نصب شجره فیصل مقدمست ای جلایا شجره زریرا که در کافیه مذکورست که فان کان  
لا معمول که آخر فیصل مقدمست و پیش رجح جامی فاضل رحمه الله مذکورست که نیز صفت و اثنی عشرست



بر بیدار در انجست است که لفظ الله در ترصیع مقصود بالذات باشد و معنی شریعت طریق  
مخصوص نیست که موضوع شده است بوضع الکی و مبین به بیان نبی صلی الله علیه و سلم شایسته است که  
سائل تحقیق بدست چون عقدا و بحشر و نشر و جزا اعمال بهشت و دوزخ و مانند اینها و فرغ که مسا  
علیا است در عبادات و معاملات که فرود و نتایج عقدا و یات اند و این است معانی لغوی  
شریعت نسبت با معنی عربی نیست که در جمیع الفقه شرع را بمعنی کافی و بسنده و سزاوار  
خاطر نخواهد گفته است و این طریقه مخصوصه است در رسانیدن بقصد قصه و مطلب اعلی که آن تقرب  
بخیریت و بوی حل علامت شده و سزاوار است نزد صاحب عقل روشن و سیرین است ازین معنی که شریعت  
انگیز است اگر خیریت سفید و روشن و در لاج الاسامی غررا بمعنی آفتاب گفته و حسن این معنی  
و درین مقام اظهار اینست پس معنی چنین شود که شریعتی که صفت او این است که شل آفتاب  
در حسن و لطافت و کمال نعمت و منفعت و اگر غررا صفت علامت شده شود نیز چه چنین خواهد  
که جماعت از ارجا علمها شجرة اصلها ثابت و فرعها فی السما یعنی گرداننده است الله تعالی  
شریعت را مثل درختی که صفت او است که بنخ او ثابت و استوار است و سبب از نفع و در وال است  
و فرود که نتایج مرتبه بر آداب احکام است و رساست یعنی رفیع الشانست و واجب القبول و التقیات  
و اصل شریعت دلیل شریعت است که آن کتاب الله و سنت و اجماع است و قیاس مستنبط از اینهاست  
و الصلوة علی رسول محمد یعنی رحمت رسانیدن خیر یا و از الله تعالی بر رسول او که محمد است  
و معنی لغوی محمد نیک ستوده شده و توصف کرده شده بخوبی است زیرا که اسم مفعول است از تحمید  
که بانه حدیث مثل تصریف که بانه صرف است افضل الرسل و الانبیاء درین مقام از  
حضرت سلطنت پناهی را و الله تعالی توفیق عدالت و اذاب ابدانه من صیت جلالته آیین  
سوال مرویست که شک نیست که رسل افضل اند از سایر انبیاء علی بنیا و علیهم الصلوة و السلام پس  
افضالیت از انبیاء استغاد گردد و بطریقه اولی زیرا که افضل از افضل فضل است بر وجه اتم  
ممكن است که جواب گفته شود ازین سوال که اینها معنی بر تقدیم و تاخیر است چنانچه در عبارت

آیند که وارث الاتباء و المسلمین شایسته باین صاحب کبر القبا و تفسیر شده و لا نوم بر  
 جواب مثل این سوال گفته ظاهر منی بر تقدیم و تأخیر است ای لا مأخذه نوم و لا سنه و مثال این عبارت  
 فقها بیست چون قطره و قطران و مثل او اکثر نکته تقدیم لفظی بر خاطر فاطمی آید که معنی اینکه مقدم  
 اوج است به بیان بنا بر تو هم خفی پس او اتم است و هر چه اتم است اولی است بر تقدیم در عایت جمع  
 و آن ظاهر است و وجه عدم انتقال بیکر انبیا که شامل رسل است بنا بر دفع تو هم تخصیص انبیا است بنا  
 سوسه الرسل از جهت شیوع تخصیص و دعوات و وجه عدم اکتفا بر رسل با وجود قصد سبج تا کی  
 افضلیت از رسل نیز تواند بود و بدگر انبیا که عام است و بعد از تصریح با فضیلت او خاص از برای ما لاف  
 و علی آل و اصحاب یعنی رحمت رسانیدن خیر باد از الله تعالی بر آل رسول و اصحاب و ذکر آل بر  
 معنی آمده است اولی معنی لغوی که اولی بیت اند یعنی از واج طاهرات و فرزندان خوشیان نزدیک  
 و رضی الله تعالی عنهم و معنی دوم که کل تقی و تقی فتوای بر حدیث مشهور و معنی سوم آنچه مرست  
 از امام نووی رحمه الله علیه که آل عبارتست از جمیع است اجابت که تصدیق پیغمبر صلی الله علیه  
 و آل و سلم کرده اند در جمیع با جا بر من عند الله تعالی و مراد از اصحاب آن سونسانند که  
 مشرف صحبت حضرت رسول علیه السلام رسیده اند و با ایمان از دنیا رفته اند رضی الله تعالی  
 و نسبت میان آل و اصحاب عموم و خصوص من وجه است چنانچه ظاهر است و اما نزد منی اخیر پس  
 آل اعم مطلق است پس ذکر اصحاب بعد از آل برین دو تقدیر تخصیص بعد از تعمیم باشد از برای  
 دلالت بر اشرافیت خاص اینکه علو مرتبه این عام خاص است نسبت به سایر افراد عام بحقیقت است که  
 کما در عام داخل نیست بلکه فوق مرتبه این عام است مثل ذکر خمس که کوکب نه است بعد از  
 ذکر کوکب مطلق و نبی علیه السلام و ذکر جبریل علیه السلام بعد از سایر ملائکه اینجا ازین قبیل است  
 و مجموع الاقصدار و الاشتهار یعنی اصحاب که صحبت ایشان نیست که سائر اسماست در  
 و اشتهار اند هر که بایشان افتد میکند یعنی متابعت بایشان میکند راه راست میاید همچنانکه سائر و نشان  
 راه مقصود را می یابند دریر و بحر چون بجانب مغرب روند و دست راست بجانب قطب میکنند

چون بجانب شرق روند یکس این میکنند و چون بجانب شمال روند و قطب میکنند و چون بجانب جنوب  
روند یکس این را بعد فان یعنی بعد از حمد و صلوة و فقط بعد از شل این مقام که مضاف الیه و محذوف  
و منویت اما وجه آوردن فاد فان بنا بر تقدیر است که متضمن شرط است قبل از بعد بر تقدیر یک  
معنی او مقصود باشد و یا بنا بر توهم است از جهت شروع ذکر او در شل این مقام و وجه اعتبار توهم  
اما اینکه معنی مقصود نباشد حسن موافقت است و فی الجمله آنچه شائع شده در کتب سلف و آما فائده  
اما در شمال این مقام خواهد مذکور خواهد بقدر تاکید و مبالغه است در تحقیق چهاراد و بیان آنکه تقدیر  
کلام و این میشود که همان حدیثی فی الدیافیکون هذا الکلام لازماله یعنی هر چه موجود شود در دنیا  
بعد از حمد و ثناء وجود او را تحقق مضمون این لازم است و چون وقوع ملزوم مجزوم است پس وقوع  
لازم نیز محقق باشد و این قیاس استثنائی است مرکب از متصلا لزومیه ادعائیه و وضع مقدم که  
نتیجه او وضع ثانی باشد مانند کما کانت الشمس طالع فالتما موجود لکن الشمس طالع فالتما موجود کامل  
و تدبر العبد المتوسل الی الله تعالی باقوی الذریعه یعنی پس بدینیکه بنده وسیله جوینده است  
بر حتم الله تعالی باقوی و سلما پس الف لام الذریعه از برای استخراق باشد و مراد باقوی در اینجا تواند  
که کلمه طیبیه باشد چنانچه منقولست از ابوخص امیر کبیر بناری رحمه الله علیه که ارجاء علمها که ام است  
ایشان فرمودند که کلمه طیبیه است لا اله الا الله محمد رسول الله و تواند بود که مراد باقوی در اینجا  
استعانت با اسم الله تعالی و حمد و صلوة بوده باشد که سابقا ذکر شد بکمال اطمینان (عبد الله  
ابن مسعود بن تاج الشریعه) و باید دانست که عمید تصغیر عبد است میتواند که از برای تعظیم باشد و یا  
از برای محبت برین دو تقدیر از اسماء الله تعالی و الله شریف باین تسمیه باسیدان باشد که بنده و عظیم ایشان  
خدای تعالی گردد و یا بنده که مراد از بدو حق سبحانه و تعالی باشد و تواند که مراد از تصغیر این باشد  
که از برای کنسرفس باشد و عبد الله درین ترکیب منصوب است که عطف بیان عبد است و این اول  
نیز منصوب است که صفت عبد الله است و این ثانی مجرور است که صفت مضاف الیه بن اول است  
رسعد جمله این عبارت چند احتمال دارد یکی آنکه خبری باشد یعنی نیکبخت باد پدر کلان

دوم چه معنی نجات باشد برین تقدیر سعادت را که نیکویی هست بخرید باید کرد یعنی نیک با نیت اوز  
 احتمال دارد که از قبیل نماز جده مثل شعر شاعر باشد که نجات اوز را بمانند ذاتی است که کند که مراد را  
 بکنند و دیگر حاصل شود یعنی نیک بخت باد او (رواج جده) انجام حاجت را و اگر دست و اسناد انجام  
 بجز از قبیل اسناد بسبب باشد یعنی حاجت اوز را و کند اسناد تفاسی بسبب جده و ذاتی را بجز از قبیل گویند  
 چون بنی الامییر بنیه امی العلماء بسبب امر الامیر زررقه الله خیر الدین بنی دوزی گردانان خلیفه  
 را بهتر می و سر را که دنیا قیامت است و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نسبتا خیر الدین باشد از  
 او و سر آنکه بهتر است روزی اوز را و عدم تمییز عبارت از عدم همین است تواند بود که درین تلمیح باشد  
 بکرمیه و الاثره خیر الدینی دوم از خبر دارین مرآت هر یک از دارین مراد باشد بقول قدس لفظ جده  
 بقول خبران است یعنی بدینکه این بنده متسلل کنهید از نیت میگوید این را که تحقیق تالیف کرده است  
 یعنی تصنیف کرده است جنس (و اسنادی) بذال معجزه که واحد سائید است و معطوف و معطوف علیه اگر چه  
 بالذات یکی باشد که اودات شریف آج الشریعت است لکن کتاب بخت مفهوم کافیت و اختیار عطف  
 برین صفت یا اینکه ظاهر عدم عطف است برین جهت تواند بود که مقتضای استاذی ابو بیت بکم حدیث  
 خبر آباء من علیک پس لطیف تنبیه کرد و شد و بابتدایین غارت که دست برین بیعت که استاد است  
 شماراوست ازین حیثیت که بهشت از مولانا الاظمی (الانابین) منتهی است است یعنی خواجسته و معتنق  
 و دست و ناستروانجامه منتهی صحیح است غیر معتنق (سلطان علماء الاظم) یعنی حاکم عالم که علماء حضرت  
 اوید (برهان الشریعه و الحق و الدین) یعنی او مثل بعضی است که از او احکام دین اراد استیه شود  
 یقین بجای دست که همان طریقه مخصوصه و استرعت میگویند یعنی مطابق واقع و سزاوار قبول  
 او را دین نیز میگویند از دین است که معنی انقیاد است که اعلی اسلام اوزا انقیاد کند و وارث الانبیاء  
 و المرسلین) یعنی او میراث گیرنده انبیاست علیم اسلام که سیر اراث انبیاست  
 او گرفته و درین کلیه تلمیح است باین حدیث که العلماء و رتبه الانبیاء (خبر الله تعالی عنی) و  
 عن سائر المسلمین خبر انجراخ یعنی زیاد بذا و الله تعالی از قبل من و از قبل باقی مسلمانان

بهترین خراج با خارجیم از جزا و مناسب او را اصل خطی کتاب قایم الروایه فی مسائل الهدایه  
 متعلق است بآلف یعنی تالیف کرده است از برای یاد کردن کن کتابی را که کسی بد وقایع الروایه  
 مسائل الهدایه است و وجه تسمیه این کتاب یاد گرفتن یا بخاطر داشتن این کتاب برودیت که در  
 مسائل هدایه است میشود پس این تسمیه سبب باشد با سبب تقدیم مفعول له بر مفعول که اصل است  
 نسبت یاد و نموده گفته اند که مفعول به موقوف علیہ تعقل فعل است یعنی موقوف است بر و تعقل به لول  
 فعل متعدی از جهت اتمام نشان مفعول که تواند بود یا بقصد خبر از برای مبالغه که گو یا خاصه از برای  
 یاد گرفتن او تالیف کرده و از جهت تقدیم این مفعول که علت غاییه است در تصور دو هو کتاب لم  
 یلتحق بعین الزمان بتانیه فی وجازة الفاظه مع کثرة معانیه یعنی این وقایع کتابی است که  
 سر نه نشیده است چشم زمان بدوم از در جامعیت میان این دو صفت که اختصاص است و کثرت  
 معانی یعنی اگر دوام او را چشم زمان دیدی دوستی که باین عدیل نخواهد شد زیرا که یکاست این چون صفت  
 کردن وقایع را جامع بین حقیقتین که اشارت بخیر الکلام قل و دل موهم این بود که با وجود این کتاب  
 بهتن دیگر نباشد در دفع او بطریق استدراک گفته (و لکن قصرت هم اهل الزمان عن حفظه) یعنی قاصرند  
 است اکثر اهل زمان که اطلاع بر حال احوال است و تخمینا انار دیت او بسیار یاد گرفتن وقایع الروایه  
 است (فاخذت منه هذا المختصر متلا علی مسائل الهدایه لا مند و حتم لطالب العلم عن  
 حفظها) این قصد است اهل زمان سبب شد که اتحاد کردم من ازین کتاب وقایع الروایه  
 این مختصر را و حالیکه اراده کرده بودم اقبال این مختصر را بر مسائل هدایه که نیست هیچ حسدائی  
 حاصل از ضبط این مسائل یعنی منرا و از نیست مر طالب علم را که عارضی باشد از ضبط این مسائل  
 در من احب اختصار مسائل الهدایه فعلیه بحفظ الوقایع و من اعجله الوقت فلیصد  
 الی حفظ هذا المختصر عنان العناية) باید دانست که مثل این فارا نامر صیغه گویند اتصال اظهار  
 کردن است شرط محذوف را که از امکان کند که است یعنی چون در کتاب باین اوصاف مذکور شده  
 پس هر که دوست دارد ضبط مسائل هدایه را لازم است که خط کند و وقایع او هر کس که در عین است

انداخته باشد در وقت بنابر کبر سن و یا قصد امر که ضرور باشد او را پس باید که بگرداند از حفظ و قایم که  
 مطلب اعلی است بیاورن گفتن این مختصر که ما الاکتفاست عنان قصد و استیصال مثل فرس که در  
 ایصال مقصود است پس ذکر عنایت که شبهه است او را استعاره با لکنایه باشد و اثبات عنان  
 که او را از شبهه به استعاره و تمثیلیه باشد بر طبق مثال پوشیده و نمائند که مقابل حب الکیست  
 این عمل و مقابل من عمل لایعمله است زیرا که شک نیست که محب ضبط مسائل هدایه باعمال وقت  
 مجتمع میشود پس در برای تصحیح این مقابل حاست شود تحمل باین طریق که مرا محبت ضبط مسائل هدایه  
 محبت منفرطی بحال نیز بحال منفرط بی محبت منفرط به عدم تعرض بانقمار اصل محبت حسن منطقه است  
 بار باب تحصیل که انتقار اصل محبت عنان مقتضای عقل و ایمان است و همچنین انتقار اصل اعمال  
 وقت نیز مقتضای عقل و ایمان نیست بنابر آنکه کرمیه و مائدری نفس با ذاکلب خدا و حاصل آنکه  
 لزوم منقط و قایم بر تقدیر دوام بود که حب منفرط است پس لزوم او یکی از سه امر باشد یا به انتقار  
 کمال الامرین یا بانتقار امر اول فقط یا بانتقار امر ثانی فقط و چون دو احتمال اول مستحسن بود بان  
 دو تعرض واقع نشد از جهت اظهار حسن بار باب تحصیل یا از جهت عدم تنبیه بر عدم احسان آن دو  
 پس باقی ماند حب منفرط بر اعمال منفرط و چون مقتضی حب منفرط و کمال لطافت کتاب قایم مقتضی توجه بود  
 با وجود بحال وقت پس لفظ صرف عنان اشارت باشد بکمال مرغوبیت حسن ادای باین کتاب  
 که توجه باین مختصر بنا بر محض ضرورت عملت وقت خواهد بود و بعد از توجه بجانب و قایم تنها بر ترجیح  
 (انه ولی الهدایه) ظاهر در مثل این کلام نیست که ضمیر راجع باشد تعالی و مراد هدایت و دلالت  
 موصداً مطلوب باشد که مخصوص حق جل و علاست چنانچه مقتضی این آیه که کرمیه که الحمد لله الذی هدانا  
 لهذا ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله تعالی ولی هدایه که فعل بمعنی فاعل بر خود گیرند که امر هدایت  
 است وجه تاکید با آنکه این حکم نه لافن و حل است و نه قابل ترد و از برای مجر و صدق غیبت نیز باشد  
 بنا بر آنچه علامه گفتارانی که در شرح تلخیص گفته که تاکید بر برای مجر و صدق تیر باشد و احتمال دیگر درین  
 عبارت نظر بحدود مقام آنکه ضمیر از راجع باشد باین مختصر و مراد هدایت معنی علمی او باشد با لفظ مذکور

شده بود و این جمله آئینافیه در جواب این سوال که هذا المختصر للملک و وجده الله علی هذا لا یخفى  
والله یشهد من یشاء و اعلم بالصواب  
حمد و ثناء و شکر نامحدود حضرت بادی را که علم شریعت را بر فراخت و چراغ هدایت را در زیران  
لو ابرافرحمت و بدست محمد صلی الله علیه و سلم داد که چشم چراغ اهل نبی و مقصود آفرینش اوست  
که نه از ان هزار اصلوات بر روح و روان وی و آل و اصحاب وی با حکم آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا  
صلوا علیه و سلموا تسلیما که عالمان را از طلعت ضلالت بر آورده و در طریق منیر مستقیم در آورده  
کما قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و ادعیا الی الله باذنه و سهر اجا  
منیرا لکم لکن فقیه حقیر بے نصاحت تلیل الاستطاعة جلالت الدین محمود بن ابی بکر که از احقر افتاد  
مولانا می مرحوم الفقیر المستتر فی جوار ملک العلم شیخ الاسلام برهان الدین مشهور صاحب الهدایه  
است چون وید که مختصر و قایمینی است بغایت نافع و خلاصه برای و نهایی و نهایت مختصر و بدیهه  
از وی مستفید نبود و درخواست که شرح نویسد بقاری بهان طوریکه منطوق عبارت است و از دلایل  
بمقتضای گنجایش متن و سج کندی آن جمله اطلاعی شود و مرتبندی را بر مسائل و دلائل برای و متن شرح و قی  
شرح حکیم مولانا فخر الدین الیاس کرده اند از مسائل وی بر سبیل اجاز آورده شود تا وسیله استفاده  
ازین کتب شود و چونکه این کتابها کتب محتاج الیها بود و در علم فقه و سیرانی که نوشته میشد لغتها و مفصلا  
بلکه هر چند نموده میشد و ایشان بنظر شفقت التفات نموده مطالعه میکردند و اجازت میفرمودند و مینوشتند  
و بعد از ترتیب اجزا از آنجا که عام بود لطف عالی جناب عالی نصاب حضرت کیوان است برین منزلت  
خوشید رای مالک آرای بادشاه حجه انجم سپاه ظل که عادل ملوک العالم افتخار سلاطین العرب  
و العجم موسس سبانی عرب و اجلال مظهر لطافت حضرت از و متعال قبله اهل اقبال و بوصوف باوصاف  
کمال که بر هر که شمه یکی ازین اوصاف داده اند در روزگار گشته خصوص ما و علم که خضر از و سبقت  
سبک و در تقوی و دورغ از ملک پیشی گرفته در عدل و شیر و ان نوشته چینی عدل وی کرده  
و در سخا و دینا را بیک گدا و در در شجاعت و دلاوری رستم نامی پیش نبوده و در خلق عظیم از

آیه کریمه و انک علی خلق عظیم نبره تمام یافته و در شعبه و محاسن و بلاغت اشتر شرف و اخص نصاب  
و ابلغ بماند زبان و پیش روی مگر و لال گشته و در ویا قوت خطبه بندگی و داد و ده که اگر او صاف از  
قد و خود و مختصر بنی که اگر چنانچه است اما در سایه حضرت رسول الله است اگر چنانچه است آفتاب عالم  
ما سوی الله است که آفتاب عالم الطغش بر آلیان که چون در و اند تافته یعنی شاه سید عدالت  
شعاعت خلیفه زمین ابوالناری عبید الله بهادریان خداوند تالای ملکه و سلطان و انایس سطل  
الدالین بر و دانسته و آید رفته گشای کرده تمنای در خاطر عبور کرده گوشه چشمی باین مختصر از رفته  
یکه بر و کرده و از راز صیر زیان فاده و ستاده و راجی یا چون مختصر و در رجه مختصر نام کردم و الله العلیق

### کتاب الطهارة

افراد طهارت یا آنکه مقام مقصود است باعتبار کثرت الایع طهارت بنا بر آنست که طهارت در اصل  
مصدر است و اصل در مصدر آنست که تشنید و جمع کرده نشود یا از جهت آنکه طهارت اسم جنس است و اسم جنس  
بنا بر الایع و از خود و موجود پس حاجت بلفظ جمع نیست چنانکه ذکر کرده شد و است و شرح و قایم این  
طهارت خود و منافض نکو و برکت بقولیت زیرا که گفته اند که تمیز بر وجهی که اسم جنس بود و مقصود انواع مختلفه  
جمع کردن و حیثیت بر آنکه اسم جنس و الایع می کنند قائل بدانکه تقدیم کتاب طهارت بر کتابت یا اعتبار  
که طهارت شرط صلوات است و صلوات هم فروع اسلام و علم ارکان اسلام است بعد از ایمان و اهل ذر الفرض  
بعد از ایمان اول یا محاسب بر الناس است اما تقدیم طهارت بر بانی شروط صلوات و مثل استقبال قبله و نیت  
ست عزت و طهارت ثوب و مکان و غیر آن بنا بر عدم سقوط است بعد از آنکه از اعذار و کثرت مشا و صان  
و است بخلاف باقی شروط و درین کلام حد شبه عدم سقوط نیست است اندر آنکه از اعذار و رفع خدشه باین  
که طهارت از نیت مقدم است در وجود و احسن است بصلوات بخلاف نیت که جمع عبادت بر است (فرض  
ایضاً و عمل الوجیه من الشیء الی الاذن و غسل الذین) فرض و نیت قطع است و در شرع عبارات  
از حکم تقدیر که احتمال نداشته باشد زیادتی و نقصان را که ثابت شده باشد بدلیله که نباشد شبهه  
و ذات و می و فرض و استیجاب معنی مغرض است و وجه و لغت پاکی و خوبی و در شرع پاکی محصل



مخصوص است بر وجه مخصوص و بقبول بعضی وضو بضم و او مصدر است و بفتح و او مایه و ضایه است یعنی  
مفروض وضو شستن و است از دست نگاه بوی میانی تا گوش تا پاپان و تن نیست حد و وجه پس این  
عذر و اذن داخل بود و وجه بحد سبب امام عظم و امام محمد رحمهما الله و اکثر علما برین اند بخلاف امام  
ابویوسف رحمه الله میگویند که عذر از حق بے ریش داخل نیست زیرا که بشره که در تحت شستن  
غسل وی واجب نیست و بعد آن بطریق اولی که واجب نبود و جواب ما اینکه عدم وجوب اینجا  
بواسطه استسار شستن و در اینجا این وجه نیست (ویدیه و رطلیه مع مرقئیه و کعبیه)  
قول مصنف که بدیهه است معطوف است بر قول وی که التوجه است یعنی فرض وضو نیز شستن و دست  
تا دواخ و شستن دو پائیت تا دوش تا انگ و بقول امام زعفر رحمه الله مرفق و کعب داخل در غسل  
نیست بنابراین غایت و زردا و داخل در میان نیست و زردا اصل نیست که ذکر غایت گاهی از  
برائے حکم لغایت میشود یعنی حکم را لغایت میرساند و غایت را خارج میسازد از حکم و گاهی از برای  
استقاط حکم از مایه غایت میشود و در صورت این نظر بصدر کلام است اگر صدر کلام متناول غایت  
و مایه غایت نبود اگر اقتصار بر صدر کلام کرده شود ذکر غایت از برای اثبات در حکم لغایت خواهد بود  
و گردانیده میشود و غایت را غایت اثبات پس غایت داخل در میان نیست و اگر صدر کلام متناول  
بود ذکر غایت از برای قصر حکم بر غایت خواهد بود پس گردانیده میشود و غایت را غایت استقاط پس  
باقی ماند حکم اول بر غایت بسبب تناول صدر کلام و گویا ذکر نکرده است غایت را و بحث ما از  
قبیل قسم ثانی است زیرا که ید و قول الله تعالی متناول است از هر کف تا سر و دست را پس ذکر  
مرفق بحد غایت از برای اخراج مایه مرفق بود و از دخول تحت حکم استقاط پس حکم غسل ثابت  
ماند و مرفق بصدر کلام اما صوم از قبیل قسم اول است زیرا که صوم متناول یک ساعت است  
است و راحت و در شرع نیز تا که اگر سوگند خورد و روزه نداد مباح است میشود و بصوم یک ساعت  
پس محل غایت داخل حکم صدر کلام نیست زیرا که ذکر غایت از برای مایه حکم است چنانچه مذکور شد  
اما دخول غایت در حکم صدر و تکیه از برای قصر حکم بود و بنا بر آنست که غایت داخل است در صدر کلام

و لایزاله ایست و بنا بر این غایت باید که در دخول غایت عدم دخول غایت و حکم امر است  
 و از این جهت من حاج نشود از صدر بی دلیل اگر ذکر غایت از برای حکم بود و دل نشود بی دلیل  
 (و من راجع را به و کل ما یستر البشرة من اللبنة) این قول حضرت عطف است بر قول او که  
 الوجه است یعنی فرض و من راجع چهارم است و من راجع آن خبر است که می پوشد بشیر و اگر آن خبر  
 پس بر کیفیت البیضة فرض بود و کیفیت البیضة آن بود که تحت ریش او ننماید غایب مان از اشارت  
 کرده است و من راجع ما یستر البشرة فرض است بر و است از ابو حنیفه رحمه الله زیرا که منبر است  
 با اعتبار سقوط غسل با تحت کبیه و من راجع من راجع ما یستر البشرة است از ریش و آن سوی در آنکه فرض  
 آمده است از وقت و در روایت دیگر از حضرت امام ابو حنیفه رحمه الله مسح کل ما یستر البشرة از ریش و در  
 است و این مسح و غایت است یعنی مسح بر این دست برست بر عضوی از اعضا و این مسح با این  
 که خواهد این تری را از طرف گرفته باشد و باقی اندام باشد از شستن عضوی از اعضا و این مسح و غایت  
 است و این مسح باقی اندام باشد در دست بعد از مسح عضوی از اعضا و این مسح باقی اندام باشد از شستن اعضا  
 که خواهد این عضو غسل باشد و خواهد مسح و در انبوه و ستمه البیضة یا البیضة است و من راجع  
 سلوک است در دین بی آنکه فرض بود و واجب بود یعنی شستن و شستنی است و من راجع است که دست است  
 این است که شستن است زیرا که من راجع است بی علیه السلام شستن شستن و من راجع است و من راجع است  
 بر آنکه اختلاف کرده اند و لفظ شستن یعنی گفته اند بسم الله العالی العظیم و الحمد لله علی دین الاسلام  
 گفتن است و بعضی گفته اند اول بخود باشد گوید بعد از آن بسم الله گوید و من راجع است که بسم الله  
 الرحمن الرحیم گوید و بعضی گفته اند پیش از استغفار و بعضی گفته اند بعد از استغفار و بعضی گفته اند  
 قبل و هم بعد گوید و این قول صحیح است و من راجع است به الی رخیه ملائکة المستیقظ یعنی شستن  
 و من راجع است و دست است تا بند دست سه مرتبه مگر کسی که از خواب بیدار شد و باشد پیش از آنکه  
 دست در آورد و در ظرف و قید شستن بطریق حری غایت است و الاصل بدین در اول بار شستن  
 مطلقا و این شستن نزد بعضی شستن است پیش از استغفار و نزد بعضی بعد از استغفار و نزد بعضی پیش

از استغفار و هم بعد از استغفار است و این قول صحیح است و کیفیت غسل بدین چنانست که هرگاه آب در ظرف بود که تواند برداشت باید که دست چپ خود بگیرد و در دست راست بریزد و سه بار بشوید و همچنین دست راست بگیرد و دست چپ خود بریزد و سه بار بشوید و اگر در ظرف بزرگ باشد که نتوان برداشت و ظرف خردی آبی که با آب توان گرفت باید که اول سه انگشت دست چپ را دراز و بروی کف دست او بر آب نرسد و آب بگیرد و دست راست را بشوید و انگشتان را بر یکدیگر بماند و همچنین سه بار بکند و دیگر دست راست را دراز و آن خدا را کند و این بر تقدیر نیست که اندک دست او نجس نیست اگر دست او نجس بود در آوردن رویت (و السواک) بقدری مضایق است یعنی سنت و وضو استعمال سواک است و سواک نام آن چوبی است که با دو واقع میشود استیلاک و در بعضی کتب لغت سواک یعنی استعمال سواک است دست پس حاجت بقدر مضایق نیست و وقت استیلاک بقول بعضی پیش از وضو است و بقول بعضی در وقت مضایق است و اگر خوب باشد با انگشت دست راست علاج کند چنانچه مشهور است (و غسل قه بیا ه کافه) یعنی سنت و وضو مستحب و با سنت یا باهای می باشد چنانچه مستحب است یا باهای بدیدست است و در آن را دست دست بشوید و می را دست چپ بشوید و در شستن و آن بینی با آن گردن سنت است و با آن در شستن و آن است که آب را در آن بچکاند و نزد بعضی و آن را ایراب کند و الا غرض و کند و با آن در شستن بینی است که آب را در بینی نهد و بالا کشد و انگشت در بینی خلد (و تحلیل الکینه) یعنی سنت و وضو حلال کردن نجس است یعنی در آوردن انگشتان در نجس است کیفیت او نیست که پشت دست بجانب گردن باشد و از پایان بجانب بالا انحلال کند بعد از شستن و وی گفته شده است که تحلیل نجس است نزد حضرت امام ابو یوسف رحمه الله و جایز است نزد حضرت امام ابو حنیفه و امام محمد رحمه الله یعنی فاعل او منسوب بدست نمیشود (و الا صایح) یعنی سنت و وضو حلال انگشتان داخل صایح بدین را از بالا کند و صایح طبعین از پایان بسوی بالا کند و رویت التحیل و مسح کل الرأس مرة و الاذنین بانه و النیة و المریب و الولا و یعنی اعضا شستن را سه بار شستن مسح تمام سر یکبار کردن گوش اتمان آب مسح کشیدن نیت و ترتیب بنوعیکه معروف است بدینی در پی شستن بروی که

عش و اول استحقاق عضو دوم خشک نشود و نیست است و نزد امام شافعی رحمه الله نیست و تریبی نیست  
بنا بر حدیث است انما الاعمال بالنیات یعنی تریبیست نزد امام شافعی رحمه الله تحت الاعمال بالنیات است و  
نزد امام ابوحنیفه رحمه الله ثواب الاعمال یا حکم الاعمال بالنیات است زیرا که ثواب لایسته نیست پس  
لا بدیست از تقدیر ثواب یا امر که شامل ثواب بود و همچون حکم الاعمال بالنیات است بر تقدیر ثواب  
عدم تریبیست ظاهر است چونکه عدم نیست مسلم عدم ثواب نیست و عدم ثواب مسلم عدم نیست است  
و بر تقدیر حکم بر دو نوع نیست و تریبیست همچون صحت حکم اعمال در دنیا صحت و عدم صحت است  
و نوع دیگر که در دنیا نیست همچون ثواب و جزا و حکم اخرویست یا جامع پس هر چه گاهی که گفته شود  
حکم الاعمال بالنیات و جزا و حکم ثواب بود صادق است مسلم و ثابت بتقدیر صحت نیست و در و  
حدیث است که حکم اعم است از ثواب پس لابدیست تقدیر ثواب عمل ثواب است زیرا که اگر لا بدی  
از صحت نیست چنانچه میرا نیست را انسانیت لازم نیست بعد از این اگر گفته شود که این دلیل جاریست  
در هر عبادتیکه نیست تریبیست از روی همچون نماز مثلاً یا بر آنکه دلیل تریبیست نیست از نماز مثلاً همین  
حدیث است جواب با اینکه ثواب خود مقدم است لیکن در عبادات محضه ثواب نیست پس هر چه  
گفته است که ثواب خود عبادات نخواهد بود زیرا که بشر رعیت عبادت باعتبار اتصاف وی بعبادت است  
بجای آن و عضو که عبادت محضه نیست بلکه شرط خواهد بود صلاوة است پس هر چه گاهی که ثواب نبود لازم نیست این  
عدم صحت زیرا که عدم ثواب مسلم عدم عبادت محضه است و عدم عبادت محضه مسلم عدم عبادت  
صلوة نیست و جواب دیگر اینست که تحت اعمال تریبیست تقدیر مسلم است لیکن تحت درجین  
که شامل ثواب و اعضائی از عضو واجب نماز است پس نیست نیست یا بل بقول علماء ما موجب است زیرا که  
اعضائی از عضو حکم نماز است و در حق صلاوة و زیرا که ما سوریم تطهیر این اعضا از جنس حق صلاوة  
و تطهیر بدن نماز است متحقق نمی شود زیرا که تطهیر ظاهر نماز است و آب در عبادات مطهرت پس هر چه  
گاهی که سبب نجاست پاک می سازد و عمل خود او قصد طهارت کند و نخواهد مکن همچون آب و طعام که در حق  
عقل و جرح می کند بے آنکه قصد کرده شود زیرا که الت تطهیر در محلی که قابل تطهیر است افاده طهارت میکند

البته پس هر چه گاهی که طهارت ثابت شد و از اعضای وضو باین طریق مشاح صلوٰه خواهد بود و اگر وضو شرط جواز صلوٰه شده است باعتبار اقصای وی بصفت طهارت نه بصفت قربت بخلاف تخم که نیست شرط است بنا بر آنکه طهریت خاک معقول نیست پس مثل حدیث نیست اصلا پس وی امریت تعبیه و عبادت لی نیست حاصل نمیشود اما فرضیت ترتیب نزد امام شافعی رحمه الله بنا بر قول الله تعالی است که فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الایمن فغسل میشود و تقدیم وجه و بانی بر ترتیب زیرا که غسل وجه با عدم ترتیب خلاف اجماع است و دلیل حضرت امام اعظم رحمه الله نیست که ما موردیم غسل این اعضا زیرا که عطف بعضی بر بعضی بواجب واقع شده است و واد از برای مطلق جمع است و جمع کبرف جمع همچون جمع بلفظ جمع است پس گویا گفته است فاغسلوا هذه الاعضاء و این موجب ترتیب نیست و در عدم قول بغیرت ترتیب عمل نیست و دلالت اجماع و معقولست اما نسبت آنست که ابودردا در ذکر کرده است در سنن خویش که رسول علیه السلام تمیم کردند و ابتدا بند راع کردند قبل از وجه و خلاف در وضو تمیم یکے است و نیز روایت کرده شده است که رسول علیه السلام مسح را بر این رافرا موشش کردند و وضو بعد از فراغ سیاد آمد بعد از آن همان تری که درست داشتند مسح کردند اما دلالت اجماع آنست که اگر در آب غوطه نزد بیت وضو کفایت نمیکند بالا جماع با آنکه ترتیب موجود نشده است اما معقول آنست که فاموضوع شده است از برای ترتیب مع الوصل پس اگر گوئیم که واد نیز موجب ترتیبست تکرار لازم می آید و این خلاف اصل است زیرا که اصل در هر کلمه اینست که موضوع شده است از برای معنی خاص بلکه شایع و فایده گفته است که در کتب شافعیه دیده ام که استدلال بقول رسول علیه السلام کرده اند که ان هذا وضوء لا یقبل الله الصلوٰه الا به است وجه استدلال آنست که رسول علیه السلام اعضا وضو را یکبار شستند و گفتند هذا وضوء لا یقبل الله به و این وضو مرتب بود پس ترتیب غرض بود و برین استدلال نظر است زیرا که رسول علیه السلام مثل این گفته اند و تسویه طهر در صلوٰه که لایحرجی صلوٰه از اجل حتی یقیم ظهره فی الركوع و سجود و شایع حدیث لایحرجی را به لا یقبل تفسیر کرده است یعنی قبول نمیکند الله تعالی صلوٰه را تا هموار سازد و پشت خود را در رکوع و در سجود و نیز گفته اند رسول علیه السلام در

تمیله و ارجاع و حصول و کمال ان الله لا یقبل صلوٰة من قبل ان یراه و یعنی بدینکه الله تعالی قبول نمیکند  
صلوٰة و مروتی را که در وقت از ازی با آنکه در حق نیست هیچ کدام از اینها بالاتفاق و این دو حدیث  
و مشکوٰة در کتاب الصلوٰة یکدیگر است (و تمیله القیاس) و صحیح الرقیبة یعنی مستحب و بهتر ابتدا  
بر است کردن سنت در وقت شستن اعضا و تسبیح کردن میگردن است و آنکه اینجا در کلام شایع  
و قایم نمیشود سنت نیست که دخول علی السلام و طهت کرده باشند و احیاناً ترک کرده باشند  
و لا یقبل عبادت باشد از است و اگر میگویند و اگر موافقت کرده باشند و احیاناً ترک کرده باشند  
لیکن بر سبیل عادت بود از است و او مد میشویند و نیز گفته اند که قیاس از قبل قسم  
تا می است پس لازم نیست آید قیاس سنت بوده باشد مستحب مگر که سنت زود آمد و مستحب  
هر دو یک منتهی بود و نیز گفته اند که فهمیده شود این از تحلیل صاحب برای در هر دو گفته است  
و البدایة بالمیاس من فضیلة القول علیه السلام ان الله یحب القیاس من النفل و العمل سنتی  
و تجد ابر است کردن فضیلت سنت از جهت قول رسول علیه السلام بدینکه خدا می دوست دارد  
و سنت شنیدار و آنچه ابر است داشت کردن را تا که بپایست است گفتش پوششیدن را  
و بدینست از است شأن کردن را و از اینجا فهمیده شود که قیاس بطریق عادت بود و باشد بلکه ظاهر  
این است که بطریق نبوات بوده باشد یا از حق که الهی گفته است سنت است که رسول  
علیه السلام مواظبت کرده باشند و ترک کرده باشند یکبار یا دو بار و مستحب است که رسول  
علیه السلام کرده باشند و ترک کرده باشند باز دیگر و دیگر آنکه دوست داشته اند و اسلف یعنی  
آدمان گذشته (و ما فیضه ما خرج من سبیلین) یعنی شکی نیست و وضو بیرون آمدن آن  
چیز نیست که بیرون می آید از یکی از دو راه و خواه بطریق عادت و خواه غیر عادت بوده باشد همچون  
کرم و با و یک از پیش و پس ظاهر شود و اما در با و یک از پیش بیرون می آید اختلاف کرده اند شایع رحمهم الله  
بدانکه خروج ما خرج ناقص است نه نفس اتخرج چنانچه بیان کرده شد و الا لازم می آید که یکبار  
و وضو حاصل نشود و این ظاهر است و دیگر بیرون آمدن از سبیلین لازم نیست از برای نفس

چنانچه ظاهر عبارتست بلکه ایکی راه کافیست و نیز بدانکه هر چه گاهی که نقض مضاف با جسم شود مراد  
ابطال تالیف اجسامست و اگر صفات بغیر اجسام از صفاتی شود مراد بیرون آوردن آن خبریست از  
آنچه مطلوبست ازان چیز و مطلوب از وضو ایجاب استحبابست (و غیره) ان کان نجسا  
سأل الی ما یطهر او غیره عطفست بر سبیلین یعنی ناقض وضو بیرون دادن آن آنچیزیست که بیرون  
می آید از غیر سبیلین اگر باشد نجس که سیلان کرده باشد بموضعی که شستن نباشد نه آنکه خواه در وضو خواه  
در غسل تا که اگر خون سیلان کرد در درون بینی منتقض میشود وضو زیرا که استنشاق فرض نیست در  
غسل مثلثات و ل قبول در قصبه ذکر و تمیز کردن آبله در درون چشم که منتقض نمیشود وضو زیرا که  
واجب غسل نیست بهیچ حال بدانکه نجس بفتح جیم عین نجاستست و کسب جیم آنچیزیست که طاهر است  
و مراد اینجا اوست و بدانکه قید سیلان بنا بر آنست که اگر نجاست از موضع خود نتجا زده بموضع دیگر  
رسیده باشد ناقض نیست نزد علمائے ما و ناقضست نزد امام زعفران و جمعیست بر وجهی که گاهی  
که نجس کرده شد جراحت را و از وسع نجاستی بیرون آمد و این جراحت بر وجهیکه اگر نجس میکرد و غیره  
ظاہر نمیشد و یا گزید و غیره را و یا دندان کا وید و یا انگشت در بینی کرد و اثر خون وید و یا بینی افشاند و از دندان  
خون بسته بیرون آمد مثل حدس درین صورتها ناقض وضو نیست نزد علمای ما و جمعیست که ناقضست  
نزد امام زعفران و جمعیست که در شرح و قایه گفته اند که دلیل امام زعفران آنست که خروج نجاست  
بمفرست در زوال طهارت و بعد ازان گفته اند ما میگوئیم که اگر نجاست بمفرست لیکن قلیل با وسعت  
نه خارج و نجاستی که بموضع خود مستقر بود ناقض نیست تمام شد کلام وی و معنی بادی ظاہر شده است  
که معنی وی در این آن نیست که نجاست قلیل را با اعتبار قلتش در حکم بادی اعتبار کرده شد و است الا  
مثلاً دندان خلال کرد و بر سر دندان خلال انداخته خون برآمد و این خون را بادی گفته اند که نجاست  
نه خارج سکا بره است و دیگر اعتبار قلت سبب فائده میشود زیرا که قلیل و کثیر و قتیقه در وضع خود مستقر و نمایان  
بود ناقض نیست پس مراد شود اینجا گفته است قلت هذا الدلیل غیر تام یعنی این دلیل غیر تامست زیرا که شامل  
اینکه هر چه گاهی که سوزنی خسته شود و خون بالا آمد و بر سر جراحت رسید و یا سوزن در موضع مستقر

بآنکه ناقض نیست (والقی ومارقیعاً ان اتمر بالزقاق لا ان صغر به) یعنی ناقض وضوئی کون  
 چون رقیق را اگر سرخ شود با آب و بان ناقض نیست اگر زرد شود بوی آب و بان زیرا که خارج  
 شده است از جراتیکه در درون است زیرا که معده محل خون نیست و سرنی بزاق علامت خسر درج  
 ویست بنفس خودش پس بنزله خروج از سائر عروق است بخلاف زرد شدن بزاق که قلت خون علامت  
 خروج ویست بقوت بزاق (و غیره) و ان ملازم الغم یعنی ناقض وضوئی که نیست غیر خون مذکور را  
 اگر ملازم الغم بود خواه زرد آب و خواه مله و خواه خون بسته بود ملازم الغم است که ممکن نباشد نصیب وی  
 به تکلف زیرا که حاج میشود ظاهر پس اعتبار کرد و شود خارجاً بعضی گفته اند که منع تکلم کند و بعضی گفته اند که  
 زیاده بخصف و بان شود و زرد نام زفر حمره اند ناقض است اگر چه ملازم الغم نبود بلکه اگر اندک اندک  
 کند که اگر جمع کرده شود و بان پر میشود نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالى مجلس مبتدئ است زیرا که اتحاد مجلس را  
 اثری است در جمع متفرقات از همین جهت متحد میشوند و اقوال متفرقه در نجاح و در بیع و سایر عقود  
 با اتحاد مجلس همچنین است تلاوت متعدد و مراتب سجده را که متعدد شود بتجدد مجلس و متحد میشود با اتحاد  
 مجلس و نزد حضرت امام محمد رحمه الله تعالى سبب مجتنب است که آن غثیان است یعنی اگر تنی کرد ثانیاً قبض  
 از سکون غثیان سبب متحد است و اگر تنی کرد ثانیاً بعد از سکون غثیان سبب مختلف است زیرا که اتحاد  
 سبب و اثری است در اتحاد حکم از همین جهت اگر جراحات متعدد کرده باشد انسانی را و مرد این انسان  
 ازین جراحات پیش از تحمل نیکی متحد میشود موجب این جراحات و اگر تحمل شود نیکی مختلف میشود موجب  
 این جراحات و همچنین اگر مریض شد بعد درید باغ و نیک شد بعد از ان زدخت و مریض شد درید  
 مشتری اگر این مریض بسبب است که درید باغ بود یا زست و درید باغ و الا با زست و فتوی قبول  
 امام محمد رحمه الله میباشد زیرا که اصل این است که اصناف احکام با سبب کرده شود و در اینجا چار صورت  
 متصور است اول اتحاد مجلس سبب داین بالاتفاق ناقض است دوم اختلاف مجلس سبب داین  
 بالاتفاق غیر ناقض است سوم اتحاد مجلس سبب داین نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالى ناقض است چهارم  
 اتحاد سبب مجلس داین نزد حضرت امام محمد رحمه الله تعالى ناقض است (و لا یبلغنا اسلام یعنی ناقض وضو نیست)



بلغم اصلا خواه و مان پر بود خواه غیر پر بود خواه از جانب سر بود خواه از جانب معده و نزد امام رحمه الله و حضرت  
اگرضا عدا ملا را نفهم بود (و مایس کجرت لیس نجس) یعنی آنچیز که وضو را نمی کشند نجس نیست  
پس خونیکه بر سر جراحت رسیده باشد پاک باشد تا که اگر در آب افتد نجس نشود و همچنین اگر بر جامه یا در  
بر قدر و در هم رسد نجس نمیشود و همچنین است فی قلیل و بقول امام محمد رحمه الله مایس کجرت نجس است یعنی بعضی از  
چیزهاست که حد نجس نیست نجس است و بعضی بقول امام محمد رحمه الله نجس است احتیاط و بعضی بقول امام ابو یوسف  
رفته اند بجهت آسانی خصوصاً در حق اصحاب جراحات و مصنف رحمه الله بقول امام ابو یوسف رفته اند  
یعنی بعضی از چیزهاست که حد نجس نیست نجس نیست (و نوم مشکلی الی مالوا زیل سقط) یعنی ناقض وضو خواب  
گفته است بر چیزیکه اگر آن چیز را دور کرده شود آنکس نجس نیست و همچنین اگر چسبیده یا تکیه بر دیو خواب رود  
ناقض است اما بغیر این صورتها ناقض نیست خواه ایستاده و خواه نشسته چه در کوع چه در جود خواب و  
زیرا که آنکه سبب اشرفا و مفاسد است بر کمال پس عاری از خروج شے نیست و رعایت و نماند عاری  
همچون متحقق است یعنی حکم را و ایریب کرده میشود چنانچه در سفر یا مشقت است و در استحادث ملک  
با سفیل رحم است و در حق ائمه و در التقارناتین در حق غسل است و در بلوغ مقام کمال عقلست  
و در گفایه از موسی شهری رضی الله عنه نقل کرده است که خواب منقطع ناقض نیست تا معلوم نباشد  
خروج شے از وی و نیز از فخریه نقل کرده است که خواب تکیه کننده ناقض نیست مگر تکیه بر غیرش کرده باشد  
اما اگر تکیه بر خودش کرده بود ناقض نیست تا که اگر خواب رفته باشد در حالتی که دو الیه خود را برود پاشد  
خودمانده باشد و شبیهه سیکه بر روی افتاده باشد یا گشته باشد و حکم خود را برود و ران خودمانده باشد  
ناقض نیست و نیز از کافی نقل کرده است که اگر خواب کرده باشد در حالتیکه مستند به شے است که اگر از آن  
کرده شود آن چیز را ساکن نشود ناقض نیست و از طحاوی آورده است که ناقض است و نیز گفته است  
اگر نشسته خواب رفته بعد از آن افتاد و در ای از حضرت امام عظیم رحمه الله است که اگر بیدار شد قبل از اینکه  
پهلوی و بر زمین رسد ناقض نیست زیرا که نوم منقطع است که حد نجس متحقق نشده است بخلاف اینکه بیدار  
افتادن بیدار شد زیرا که موجود شده است چیزی از نوم و در حالت اصطباع (و الا غار و المحنون)

یعنی ناقض وضو بیوشی و دیوانگی است زیرا که استرخاء بر کمال است در وقت ته بالی فی صلوة و مطلقاً  
 یعنی ناقض وضو خنده و تهقه کردن شخص بالغ است در نماز که در وی رکوع وجود بود پس خنده و سی دیا  
 خنده بالغ در نماز خیاره ناقض نماز زیرا که ثبوت انتقاض وضو بخنده و تهقه بحدیث است بخلاف قریا  
 پس مختصر بر برونش میباید و در رکوع و سجده ذات رکوع و سجده است و گذاردن گان همه بالنان  
 بوده اند و خنده و تهقه آنست که کسیکه در بیلوی مصلی بود بشنود و اگر خود او بشنود و غیر او بشنود پس از خشک  
 بود و اگر خود او بشنود و تبسم بود و خشک نماز را باطل میگرداند و اندن وضو را تبسم نه نماز را باطل میگرداند  
 و نه وضو را باینکه انتقاض وضو تهقه در حالت بیداریست که اگر در خواب بر بیتی که خواب رود و تهقه  
 کند ناقض نیست چنانچه مذکور شد و نزد امام شافعی رحمه الله تهقه ناقض نیست مطلقاً (و اما بشارة  
 الفاحشة لانس المرأة و الذکر) یعنی ناقض وضو ساس کردن آلت مرد است در حالتیکه فاحش است  
 آلت بفرج زن بجایل برسدین عضو مرد با عضو زن چنانچه مذکور است امام شافعی است نه ساس کردن  
 زن مرد آلت آن دیگر را خوا و باطن کف و خوا و بطن کف بخلاف مذکور است امام شافعی رحمه الله  
 ساس کردن ذکر باطن کف ناقض است در وضو غسل غسل و الفقه و کل البدن یعنی وضو  
 غسل شستن و بان و بنی و جمیع بدست و نزد امام شافعی رحمه الله مستغفنه و استنشاق شستن است  
 از جهت قول رسول علیه السلام عشرة من الفطر تیسرے و حصلت از شستن است و تفسیر کرده اند باینطور  
 که پنج وی و سر است و پنج وی و جسد است و پنجی که در سر است قلع است و سواک است بضمضه است  
 و استنشاق و تروے لب گرفتن است و پنجی که در جسد است جفنه کردن و سوسوی و بر زان تراشیدن و تروے  
 بغل کردن و ناخن بریدن و آئینا بآب گردن است و قلع با انگشت که در بان و اخلاصت من و جبه  
 و خارج است من و جبه و در نزد پوشیدن و بان و کشا و در حکم در زبردن و زده و آداب  
 و بان را در آمدن چیزی در و بان او در وضو و قلع اعتبار کرده شده است و غسل خارج اعتبار  
 کرده شده است زیرا که در امر بغسل صیغه بانه واقع شده است که در آن گفته نمیشود فاعلموا است  
 یعنی اگر ایشان جنب پس نیک پاک سازید بدنهای خود را و بدن متنازل ظاهر و باطن است

لیکن موضوعیکه ممکن است ایصال مانده خارج است از نعل ضرورت بخلاف وضو که امفیصل وجه واقع شده است و درون دامن از مواجیه خارج است و در وقت نیز همین اعتبار است و حدیثیکه اشافعی نقل کرده اند محمول بحالت حدث است بدلالة قول حضرت رسول علیه السلام که انما فرضان الجنابة و سنان فی الوضوء و ضمیر نهارج بمضغه و اشتقاق است بدانکه مبالغه در شستن بدن بطوریکه اگر در ناحیه دست خمیر بود غسل کند کفایت نمی کند لیکن اگر چرک بود کفایت میکند زیرا که چرک از انجا متولد شده است و همچنین است گل زیرا که آب نفوذ میکند در گل و همچنین است رنگ خا حاصل معتبر درین مقام حج است پس هر چه گاهی که رذعن ماله بعد از آن غسل کند و آب را در انداختن قبول نکرد آب را کفایت میکند اما سوراخی گوشواره که در غالب تلن وی بی تحریک گوشواره آب میرسد لایذی است از تحریک و اگر گوشواره نبود و غالب گمان دی اینکه بجه تکلف آب میرسد تکلف نکند و اگر غالب تلن وی آن بود که بی تکلف میرسد تکلف نکند و اگر بعد از کشیدن گوشواره سوراخش محکم شود و بطوریکه اگر قصد رسیدن آب کند میرسد و اگر غافل شود نمیرسد اما لکن تکلف نکند بطوریکه چوب حلقه یا نیمه چوب و اگر در انگشت وی خاتم تنگی بود واجب است تحریک و سه تا آب تحت وی رسد (و منتهی ان فیصل بدیه و فخرجه و زیریل النجاسته ثم یوضاها لاجلیه ثم یفیض الما علی بدنه ثلاثا ثم یغسل راسه لانی استفتح) یعنی شستن غسل این است که بشوید و دو دست خود را و فرج خود را و دو رکعت نجاست از بدنش اگر نجاست رسیده باشد بعد از آن وضو سازد همان نوع وضو نیک از برای نماز میارد و مگر دو پا خود را نشوید بعد از آن بریزد آب را بر جمیع بدنش سه بار بعد از آن بشوید هر دو پای خود را امانه در دست که آب غسل جمع شده است و اگر در موضوعیکه غسل میکند آب جمع نمیشود وضو تمام سازد بعد از آن بر سر خود بریزد آب سه مرتبه (و یغنی الذات الضغیرة ان تبل صلبها) یعنی کفایت میکند مردنی را و گیسو یا کافور و آنکه حرکتی بخود خود را و حاجت کشادن گیسو نیست اما در مرد گیسو داده و روایت است اما احتیاط و آنست که کشادن واجب است (و موجب الزال منی ذی و فقی و شهوة عن الا لفصال) یعنی به سبب غسل انزال منی است بر وجه ذوق و شهوة و انفصال از موضع خود تا که اگر انزال شود به شهوة

غسل واجب نیست بر مذہب ما و نزد امام شافعی رحمہ اللہ واجب است از جهت قول  
 رسول علیہ السلام کہ الماء من الماء یعنی غسل از جهت منی است و دلیل باینست کہ امر قطعیست  
 متداول جنب است و بنا بر این در وقت حالتی است کہ حامل میشود و نزد خروج منی بر وجه شہوت عرب  
 میگوید کہ جنب الرجل و فیکتک قضای شہوت بزن کرده باشد و حدیثی کہ امام شافعی رحمہ اللہ  
 نقل کرده اند منقول بزخروج منی بر وجه شہوت میشود و الا این حدیث عام است متداول مذکور  
 دومی و منی شہوت و بے شہوت است و منی از شہوت مراد است بالا جماع و شہوت شرعاً است نزد  
 امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ در وقت انفصال از موضع خود و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ در وقت  
 خروج ناکہ اگر از موضع خود جدا شد و سرزور کرد اگر گفت تا آن زمان بیک شہوت تسکین یافت بعد از آن خارج  
 غسل واجب نیست نزد امام ابو یوسف و واجب است نزد امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ (و علیہ  
 احتشاق فی قبل و دو بر علی الفاعل و المفعول یہ) یعنی سبب غسل غیبت حشفہ است  
 در پیش یا در پس ہم بر فاعل و ہم بر مفعول بہ زیرا کہ غیبت حشفہ سبب انزال است و نفس  
 انزال غائب است از نظر دے و گاہی پوشیدہ میشود بروئے نفس انزال بواسطہ قلت  
 منی پس اقامت سبب در مقام سبب کرده شدہ است (و روتہ المستیقط المنة او  
 المذکے) یعنی سبب غسل دیدن کسیکہ بیدار شدہ است از خواب منی را یا مذکے را در  
 پیش یا در جامہ اش یا در نوازشش در منی ظاہر است اما در مذی بنا بر آنست کہ احتمال دارد  
 کہ منی بپوشد و بواسطہ حرارت بدن تنگ شدہ باشد پس مراد بدین منی بصورت مذکے  
 بودہ باشد و انقطاع حیض و النفاس لاوطی ہیثمہ بلا انزال) یعنی سبب غسل  
 انقطاع حیض و نفاس است نہ وطی چهار پایه بے انزال اما انقطاع حیض بنا بر قول اللہ تعالیٰ  
 کہ و ان تقر بوجہین تخفی یظہرن بقراءۃ تشدید وجه تسک نیست کہ جن زوج ثابت است در حال  
 انقطاع حیض و حال آنکہ ممنوع شدہ است از تصرف در ملک خود و پیش از آنکہ غسل کند  
 و اگر غسل واجب نمیشود و ممنوع نمیشد زیرا کہ مباحات و تطوعات ممنوع نمیشود نمی بیند کہ

زوج حق نقض صوم تطوع زن دارد نه حق نقض صوم فرض زن و حال آنکه منوع است از وظی  
در خیال پس معلوم میشود که غسل واجب است و در نفاس نیز همین اعتبار است و بعضی گفته اند که بوج  
غسل خروج دم است نه انقطاع زیر که غسل واجب نمی شود با سیلان دم چرا که منافعی غسل شستن  
هر چه گاه بیکه و تمسک غسل واجب میشود و همان خروج سابق و در پیله از جهت نقصان است  
(و سن الحیة و العیدین و الاحرام و العزقة) یعنی سنیت شده است غسل از برای و در جمعه و عیدین و  
احرام سقات و عزقه صحیح نیست که غسل از برای نماز جمعه است و گفته شده است که مجموع این غسلها مستحب  
(و تویض با الماء و الارض و ان تغییر یا لکث او خلط به شی طاهر لا اذا اخرج من طبع المراء و  
غیره طحا و هو محال لا یقصد به النظافة) یعنی وضو کرده میشود بآب آسمان و آب زمین اگر تغییر  
یافته باشد به بیارے ایستادن و یا آسخته شده است بآب شئی پاک خواهد از جنس زمین بود همچون خاک  
و خواه از جنس زمین بود همچنان زعفران و بقصد تطهیر بود همچون صابون و ایشان مگر وقتیکه شئی  
طاهر سیردن آورده باشد آب را از طبع آبیکه آن تربت و سیلان است یعنی غلیظ شده باشد  
یا تغییر داده باشد بسبب جوشانیدن و حال آنکه این شی طاهر از جمله چیزی بود که قصد کرده میشود و بگو  
پاکی را بخلاف مثل ایشان و غوثینه و صابون که قصد از آسختن و جوشانیدن پاکی چیزی نمی بود و باو  
پس دست وضو ساختن اگر چه متغیر شده باشد مگر وقتیکه غالب بر آب باشد (و ان خلط  
بجس فان کان جاریا او عشر الفی عشر لا یحیض رضة بالغرف لا یحس) یعنی اگر مخلوط شده باشد  
بآب نمائست پس اگر این آب روان باشد یا ده درده باشد بگزک باس و عنق این آب بختیست  
بود که اگر ازین آب بمشست گرفته شود زمین او نماید و بدو استی مقدار چهار انگشت کشاده نماید  
نخمس میشود پس رو است وضو ساختن باین آب اما در غیر آن جا یکم نجاست واقع شده است اگر  
نجاست مری باشد و اگر مری نباشد رو است وضو کردن از آنجا که واقع شده است نجاست و بعضی  
فرق نکرده اند میان مری و غیر مری و برین مسئله متنبی است هر چه گاسی که وضو ساخت و در وضو کبر و در  
مرتب آب گرفتن آب را بچینانده یانی بعضی گفته اند حاجت است و بعضی گفته اند حاجت نیست

بر آنکه در تقدیر آب و در ده گز کر باس معتبرست چنانچه مذکور شد و این گز هفت شست است و صاحب  
 برای آنکه گفته است قنوی برین است و بعضی گز ساحت اعتبار کرده اند و این گز هفت شست و یک شست تا  
 است و در ترتیب شست هفتم و قبول بعضی هفت شست و بالایی هر شست انگشت تا آنکه است و در تقاضای  
 قاضی آن گفته است صحیح گز ساحت است و در تقدیر مذکور و اما صاحب میگوید گفته است اصح این است  
 که معتبر در سیر زمانی و مکانی گز آن زمان و مکان است بر آنکه آب روان قبول بعضی آنست که اگر نشود  
 استعمال وی و قبول بعضی آنست که گاه را جز و وزیر بر آنکه جوی آب بر بسته شود و در بقیه آبے که می رود  
 جائز است بوی و وضو ساختن با وجود نصف جریان زیرا که آب روان است و بر آن نیز سر آبے که  
 نصیحت الجریان بود و وقتی که وضو سازد و در وے واجب است که نشیند بطوریکه متعل مثل نشود و مساله در  
 تا در هر مرتبه آب گرفتن گشت کند آن مقدار که فساد وے رود و اگر خوص صغیری بود که از یک  
 جانب آب در آید و از جانب دیگر بر آید جائز است وضو از همه جوانب او دستوی برین است  
 و قبول بعضی چهار در چهار گز یا اقل رواست و قبول بعضی از نجاست چهار گز و در بود رواست  
 و الا روا نیست و اگر آبے بود که بوی گرفته بود اگر معلوم بود که بوی وے از جهت نجاست است  
 روا نیست و وضو ساختن و اگر معلوم نباشد رواست و بوی دی محمول بطول گشت است و اگر  
 مشک مرد و محکم شد در جوی و آب او بالا وے او گذرد و اگر آنچه بگ می رسد کمتر بود از آبے که غیر رسد  
 جائز است وضو از پایان جوی و الا جائز نیست و مردی از امام ابو یوسف رحمه الله این است  
 که جائز است تا آن زمان که تغیر نشده است احد و صاف آب (الا انما غیر طعمه او لونه او ریح)  
 یعنی اگر وقتیکه تغیر داده باشد طعم وی رایازنگ وی را و یا بوی وی را بالاتفاق نمیشود (و ان  
 لم یکن جار یا متنجس) یعنی اگر آب روان نباشد یا در وده نباشد نجس میشود (ولا باس بموت  
 ماکی المولد و ما یس له و دم ساکل) یعنی باکی نیست برون حیوانی که مولد وی در آب بود  
 و همچون ماهی مثلاً وقتی که خود مرده بود اگر بخیر و ح ساخته شده باشد و مرده بود فاسد میکند آب را  
 و مرده ام ابو یوسف رحمه الله و نجسین مذکور کرده است شایع است درسی بخلاف حیوانی که

مولود وی در آب نبود و حیثیت وی در آب بود همچون بط مثلاً بموت وی فاسد میشود آب باکی نیست  
 بمردن حیوانی که خون ردوان ندارد همچون پشه و گس و زنبور و کرم و مار و بقول امام شافعی رحمه الله  
 میشود زیرا که حریستی که نه از محبت که است مست غلاست نجاست است و دلیل آنست که نجس خون  
 سفوح است و در اینها خون مسفوح نیست و حرست اینها متقضی نجاست نیست همچون گل که  
 خوردن وی حرام است و پاک است (و لا یؤثره ما بهما یختصرن شجر و ثمر و لا بقاء استعمال لقربة او  
 لرفع الحدث) یعنی وضو ساخته نمی شود بآبے که نجس کرده و گرفته شده باشد از حرست  
 یا از سیوه قیده مختار اشارت است بر آنکه اگر آب بطور خود بیرون آید بے آنکه علاج کرده شود جائز است  
 وضو ساختن همچون آب تاک و همچنین است که وضو ساخته نشود بآبے که استعمال کرده شده است  
 بقصد ثواب چنانچه وضو در بار وضو می سازد بدانکه در آب مستعمل اختلاف بسیار است اول در است  
 که بچشم مستعمل میشود و نزد امام عظیم و امام ابو یوسف رحمهما الله باز آنکه حدث و بی نیت است  
 می شود پس هر چه گاه است که وضو ساختن بعد از بی نیت است مستعمل میشود و همچنین غیر محدث  
 وضو کرد بی نیت است مستعمل می شود و نزد امام محمد رحمه الله ثبانی است مستعمل میشود و پس نزد امام  
 شافعی رحمه الله باز آنکه حدث است مستعمل می شود و لیکن از آنکه حدث بے نیت است مستعمل می شود  
 بنا بر اشتراط نیت در وضو و اختلاف ثانی در آنست که کی استعمال میشود در هر ایة گفته است  
 که بزرگ شدن از عضو مستعمل می شود و بر روایت دیگر بزرگ شدن از عضو و قرار گرفتن در  
 محل می شود و اختلاف سوم در حکم آب مستعمل است نزد امام عظیم رحمه الله نجاست غلیظه  
 است و نزد امام ابو یوسف رحمه الله نجاست خفیفه است و نزد امام محمد رحمه الله طاهر  
 منظر است و نزد امام شافعی و امام مالک رحمهما الله طاهر و منظر است و ما میگوئیم که اگر طاهر  
 بود و جایز بود و در سفر وضو ساختن و بعد از آن خوردن و بچشم اینچنین نه گفته است  
 و درین کلام نظر است زیرا که از نا خوردن لازم می آید عدم طاهر بودن می تواند که طاهر  
 بود و حسد ام بود و تا بل بدان که ضعیف و قوی که از نجاست حقیقی پاک است غوطه زد

در چای به جهت طلب دل و مشغول نزد امام ابو یوسف و رحمة الله به نسبت خود دست زدن آداب از حدیث  
 و آب ریتین نزد او شرط است از برای استسقاء فرض در آن سبکی جاری نبود یا در حکم جاری نبود اگر  
 جاری بود یا فرض کسیر بود شرط نیست و آب بجال یا کی خودست از جهت عدم امرین که آن استسقاء  
 فرض نیست قربت است و در طلب دل و اشارت است بآنکه اگر به نیت غسل از برای استسقاء است  
 صلوٰۃ بود نجس میشود بالاتفاق و نزد امام محمد رحمہ اللہ ہم جنب و ہم آب پاک است جنب بآن  
 عدم اشتراط ریتین آب و پاک آب بنا بر عدم نیت قربت و نزد امام اعظم رحمہ اللہ  
 هر دو نجس است آب بواسطه استسقاء فرض از بیض بدن باول ملاقات آب بدن در محل  
 بواسطه بقاے حدث و رقیقہ اعصای و س و بقول بعضی نجاست رجل سبک است مستعمل  
 است و بقول بعضی رجل طاهر است و نزد امام اعظم رحمہ اللہ طهارت رجل نابالغ است که آب  
 پیش از انفصال از عضو در حکم مستعمل نیست پس بقول اول امام اعظم رحمہ اللہ جائز نیست  
 صلوٰۃ و قرآن و بقول ثانی اوجائز است قرآن نه صلوٰۃ و بقول ثالث جائز است  
 صلوٰۃ و قرآن و همچنین ذکر کرده است در ہدایہ (و کل باب اذا ریح فقد طهر الا جلد الخشن  
 و الادوی) یعنی ہر پوستی کہ دباغت کردہ شدہ است پس تحقیق پاک است مگر جلد خوک و آدمی  
 الا جلد خوک بواسطہ نجاستش و جلد آدمی بواسطہ کراتش پس جائز است صلوٰۃ و روی و وضو و سائے  
 از دی از جهت قول رسول صلی اللہ علیہ وسلم ایما اصاب من فقد طهر آئین حدیث بطا ہر ش نجس  
 است بر امام شافعی رحمہ اللہ کہ در جلد مالایوکل الطمست و نزد امام مالک رحمہ اللہ در جلد میہ است  
 بدانکہ معنی دباغت و در کردن تری و بوی است کہ در پوست میبود پس اگر دباغت ندارد مثل مال  
 غیر آن خود پاک میشود نجاست آن خود نمیکنند اگر چه در آب افتد و اگر بافتاب و خاک بود پاک بود و اما  
 آن زمان کہ خشک است و بعد از تر شدن از امام اعظم رحمہ اللہ و در ادایت است و بر ادایتی از امام ابو یوسف  
 رحمہ اللہ اگر دباغت بافتاب بود و چون گندہ نشو و بر تر شدن نجس نمی شود و بر ادایتی از  
 امام محمد رحمہ اللہ پوست خود مرده ہر چه گاسہ کہ خشک شود اگر در آب افتد نجس نمی شود و خواہ



بآفتاب خشک شده باشد و خواه بغیر آفتاب (و ما طهر حلیه بالدریغ طهر بالذکاة) یعنی هر پوشیدنی  
 بدرباخت پاک میشود به تذکیه نیز پاک میشود زیرا که تذکیه عمل و باغت میکند در ازاله رطوبات نجسه مراد  
 تذکیه شرعی است با شیوه که مذکور است از اهل تذکیه بود پس تذکیه مجوسه روا نبود زیرا که  
 تذکیه عمل و باغت میکند و ازاله رطوبات نجسه میکند (و کذا لجمه وان لم یوکل و ما لا فایله) یعنی همچنین  
 بتذکیه پاک میشود گوشت آبخیزه که پوست و سی بدرباخت پاک نمیشود اگر چه خورد نشود و آن  
 چیز که بدرباخت پاک نمیشود بتذکیه نیز پاک نمیشود (و شعر المیته و عظمها و عصبها طاهر  
 و کذا الانسان) یعنی مو و پوست و استخوان و پشه خود مرده پاک است و همچنین است مر  
 آدمی را زیرا که موت بمریت نکرده است درینا زیرا که درینا حیات نیست و موت زوال  
 حیات است پس موت حلول نکرده است از زمین است اینها بقطع متالم نمیشود و نزد  
 امام شافعی رحمه الله نجس است زیرا که از اجزای میت است و در آن دمی بنا بر آن است  
 که جائز نیست بیع و می توانست از دمی که جواب مانیت که عدم بیع و عدم انتفاع  
 از جهت کرامت است پس لازم نمی آید نجاست از بی فیها نجس اوقات فیها حیوان است  
 او تلفیخ اوقات مثل آدمی او شاه نیز حلال مانها ان الحن (یعنی چاهیکه در دمی نجاست  
 است یا مرده است حیوانی که زامسیده است و یا بوسیده است یا مرده است و دمی مثل آدمی  
 و یا گوسفند که کشیده میشود تمام آب را که در آن چاه است اگر ممکن باشد (و الا فقدر  
 ما فیها بقول ذی بصارت) یعنی اگر ممکن نباشد کشیدن همه آب پس کشیده میشود مقدار آن  
 آب را که در آن چاه است بقول ذی بصارت و مراد این است که آبیکه در وقت افتادن نجاست  
 است نه در وقت کشیدن آب تا که اگر در وقت افتادن نجس صد و لو بوده است در وقت  
 کشیدن آب و صد و لو شود پاک و سه با کشیدن صد و لو است زیرا که حال انقضا و سبب  
 اعتبار دارد و همچنین ذکر کرده است شایع شد در دمی و بقول بعضی حضرت می آید که کوزه  
 میشود مقدار ماسکه آب چاه که در دست بعد از آن آب را کشند آن مقدار که آن ماسک

پیش رویانے را بخند و بر جابے آب رسیده و غلاسی کنند بعد از آن ده دلوپی در پی کنند و باز نه را  
 خند و بنیند که چه مقدار کم شده است بعد از آن حساب کرد و کشند و فتوے برین ست که عمل  
 بقول ذی بصارت کرده شود و امام محمد رحمه الله تعین کرده اند که دو صد دلو تا سه صد و لو کشند  
 (رونی نحو و جاجه اربعون الی ستین) یعنی در مثل مرغ کشیده سه شود و چهل دلو تا شصت و  
 چهل دلو از روزه واجب و میت و دیگر از برای احتیاط رونی نحو و عصفور نصف نوک و دلو  
 وسطا یعنی در مثل عصفور نصف مرغ است تو را مصنف که دلوست تمیز اربعون و ستین ست  
 و وسطا صفت دلوست یعنی کشیده میشود بدو میان که معروف ست در میان مردم (و غیره) سبب  
 (یعنی غیر دلو میان را خواه کلان باشد و خواه مرد باشد حساب کرده شود بدو میان یعنی (و پنجس کن  
 وقت الوقوع ان علم والا فمذموم ولیله ان لم یفسخ) یعنی نجس می شود آب آن چاه  
 از وقت افتادن نجاست اگر معلوم باشد وقت افتادن او و اگر معلوم نباشد از ابتدا می  
 یک شبانه روز است اگر آسیده نباشد و آن فسخ او فسخ فمذموم است تا آبام دلیا لیسار  
 قال الامتد وجد یعنی اگر آسیده بود و بوسیده بود و از ابتدا آسیده نشانه روز است و گفته اند اما این  
 نجاست دس از ابتدا و وقت یافت شدن ویست زیرا که زمان وقوع معلوم نیست  
 و یقین بیشک زائل نمی شود و دلیل امام اعظم رحمه الله تعین ست که موت را سبب ظاهر است  
 که آن افتادن در آب ست پس سبب نجاست موت است لیکن انتقال و نه ساخت دلیل تقادم ست  
 پس تقدیر سه شبانه روز کرده میشود زیرا که غیر این اوقات مضبوط نیست (و سور الا دسے  
 والفرس و کل ما کول اللحم طاهر) سور درخت فقیه آب ست که بعد از خوردن میان در ظرف یا در  
 حوض و بعد از آن در بقیه طعام و غیر طعام بجوم استعمال کرده شده است یعنی نیم خورد و ده آدس و  
 درین دهر چیزے که گوشت او را خورده میشود پاک ست بدانکه سور برنج نوعست سوریت که طاهر است  
 بالاتفاق و سوریت که مکروه ست و سورے ست که مشکوک ست و سوریت که مختلف فیه ست آن  
 سباع وحشی ست سواهی کلب و خنزیر میمون شیر و پلنگ و یوز و غیر آن نجس ست نزد ما و طاهر ست

مزد امام شافعی رحمه الله (وسباع البهائم نجس) یعنی پس خورده چهار پا نیکه درنده است مثل شیر و  
 گرگ نجس است (و للحرث والد جاجة الخلات وسباع الطيور وسواکن البیوت مکروه)  
 یعنی پس خورده گربه و مرغ خانگی و درنده های پرند مثل باز و چرخ و سواکن بیوت مثل موش و  
 مار و غیر آن مکروه است و سننے مکروه نیست که پاک است لیکن او لے نیست که بغیر و سے  
 وضو ساخته شود که با حقیاط مزد و دیگر است و کراهت سور بهر بقول حضرت امام اعظم و امام محمد  
 رحمهما الله بنا بر حدیث رسول علیه السلام در حین بیان احکام بهر سبب است گفته اند پس نجس  
 بود لیکن ساقط شده است نجاست و سے بسبب آنکه در میان مردم است و احترام از و سے  
 ممتنع است و باقی ماند کراهت دی و بقول امام ابو یوسف رحمه الله غیر مکروه است اما سور و جابه  
 و سباع طیور بواسطه اینست که نجاست و سیتة من خود نماند که اگر نگاه داشته شود و نجاست  
 مخفوز و مکروه نیست و در سواکن البیوت حرمت ایشان علامت نجاست است لیکن ساقط شده است  
 بواسطه بودن ایشان در میان مردم و باقی ماند کراهت (و الحمار و البغل مشکوک یوضأ به و یتمیم  
 ان عدم غمره) یعنی سور حمار و بغل مشکوک است وضو کرده میشود باین آب تمیم کرده میشود اگر معدوم  
 بود غیر آب مشکوک بدانکه بقول بعضی شک درین است که طاهر است یا نانی و بقول بعضی شک نیست  
 که مطهر است یا نه (و الفرق کالسور) یعنی حکم عرق حیوانات مذکور مثل صور ایشانست باعتبار  
 تولد عرق و سور از لحم و در طهارت و نجاست و کراهت

فصل التیمیم در نیت قصدت در شرع عبارت از قصد نجاکت پاک بجهت پاکی (تحلیف الوضوء  
 و الغسل عند العجز عن الماء) یعنی تمیم بانشین میشود وضو و غسل را در وقت تا درنا بودن بر آب  
 که کفایت کند وضو را اگر محتاج بود وضو بود یا غسل را اگر محتاج بود بغسل تا که اگر غرضی را آبی بود که کفایت  
 میکند وضو را نه غسل را تمیم کند و واجب نیست بر و سے وضو و زود علما خفیه دزد امام شافعی رحمه الله  
 واجب است (بعده میلا) بعده متعلق است بعند العجز یعنی عاجز بودن و سے از آب بسبب دوی  
 و سیت از آب مقدار یک سیل و سیل نکت فرخ است و بعضی گفته اند که سه نهر را و یا نصف

گرفت و یا چهار نفر را گرد و فرغ دو ایزده نفر را قدم است برداشته از امام ابو یوسف رحمه الله  
 اگر با حیست که اگر رفته و وضو سازد و کاروان بیرون و از چشم غائب میشود و دست تیمم داین دست را  
 آسمان کرده اند (اول مرص) یعنی یا عجزوی از آب از جهت مرض است قادر باشد آن مرض برستد  
 آب و یا اگر آب و وضو سازد مرض از زیاد میشود و خواه سبب حرکت کردن خواه سبب آسمان آب امام  
 تلفت نفس با عضو شرب نیست نزد علماء ما رحمه الله و شرطت نزد شافعی رحمه الله از جهت اطلاق  
 قول الله تعالی که و ان کنتم مرضی یا قول می که فتمسوا صید الاله و دیگر زیادتی من آب سبب جواز تیمم شود  
 بآنکه من آب مال است و مال مخلوق از بر بقاء نفس است پس تالیج نفس بود بطریق اولی که زیادتی  
 مرض سبب جواز تیمم شود (او برود) یعنی یا عجزوی از آب سبب سراس است که اگر آب سرد و وضو کند ضرر میکند  
 بدانکه جنبی که صحیح و مقیم است در شهر اگر ترسد هلاک و از جهت سراس و دست تیمم کردن بقول امام عظیم  
 رحمه الله بقول الامین و اگر سافز بود بالاتفاق رواست همچنین صحیح متعمم در شهر اگر ترسد هلاک است و  
 تیمم بقول امام عظیم رحمه الله بقول الامین صحیح نیست که مباح نیست سازگی را که آب یافت  
 و نجی که از بر است خورون نهاد و شده باشد تیمم میکند مگر و قتی که آب بسیار بود و وضو بسیار و از وی  
 زیرا که کثرت آب و لالت میکند که موضوع از برای وضو و شرب است (او عدد و او عطشان و عدم الک) و  
 یا عجزوی از آب از جهت عدمی است که اگر آب گرفتن رود و ترسد که در راه آب دشمنی و یا در تنه است که  
 میساند یا عجزوی از آب از جهت خوف تشکی است که اگر آب را ابو وضو صورت نماید ترسد که کشته میشود  
 خودش یا مریضش و یا از جهت عدم آلت آب گرفتن است بنا بر آنست که آب در چاه است که بے دل و  
 بے مثل و توان گرفت و او دلو در دست ندارد (او خوف فوت یا یقوت لا الی خلف  
 فیصلوة العیدین ابتدا و بنام) یعنی یا عجزوی از آب از جهت ترس فوت چیز است که قائم مقام از  
 بعد از فوت شدن بخون نماز عیدین را ابتدای شروع بود و یا در اثنای شروع یعنی هر چه گاهی که  
 ترسد فوت شدن نماز عید را دست تیمم کردن و شروع کردن بنا بر اتفاق اما هر چه گاهی که شروع  
 وضو کرد بعد از آنکه رسید اگر وضو مشغول شود و ترسد که نماز فوت میشود و دست تیمم نزد حضرت امام

اعظم رحمہ اللہ و نزد امان رہتا اللہ و نیت و اگر تیمم شروع کر دہ باشد بعد از ان حدیث  
رسد و است تیمم بالاتفاق (و الجوازہ بغیر الولی) و الجوازہ عطف است بر صلوة ایدئیے همچون  
نماز جوازہ مرغیر ولی را یعنی اگر جوازہ حاضر شد اگر وضو مشغول شود سے ترسد کہ نماز جوازہ فوت  
سے شود و است تیمم مرغیر ولی را زیرا کہ از برای اسے او توقف سے کند (و ہو ضرر بہ مسح و جہہ و  
ضرر بہ لیدیہ مع مرفقیہ علی کل طاهر من جنس الارض ولو بلا تقع) یعنی تیمم دو ضربت  
یک ضرب از برای مسح روی و بار دیگر از برای اسے دو دستش تا دو آرنج بر ہر چہ سے کہ از  
جنس زمین بود اگر چہ بے گرد بود و جنس زمین آنست کہ اگر دلائل اندازند سوز و خاک نشود و ہر  
را و ز خود نگیرد و نرم نشود و چون خاک و کلوخ و چ و آہک و زریخ و مانند اینہا کہ سوز و دگدغہ نشود  
پس تیمم بر زرد و سفیدہ و آہن و از زریزہ و انباشدہ الحاصل طریق تیمم کردن آنست کہ یکبار  
دست خود را بر زمین زند یا بر ہر چہ سے کہ از جنس زمین بود مثل ریگ و سنگ اگر چہ بے گرد بود و  
برو سے خود مالہد بوجہیکہ دست او ہمہ رو سے برسد و فتویٰ برینست و یکبار دیگر دست بر زمین  
زند و بر پشت دست راست مالہد بے انگشت بغیر انگشت نر و انگشت شہادت و اندکے از  
کف دست و بنیاد از سر انگشت کردہ بجانب آرنج برو بعد از ان روی دست راست را  
ب انگشت نر و شہادت مالہد از جانب آرنج تا سر دست و دست چپ را نیز ہمین نوع مالہد بے آنکہ  
دست بر زمین زند بعد از ان بدانکہ استیجاب شرط است و تیمم نزد حضرت امام اعظم رحمہ اللہ  
و برداستے از امام اعظم رحمہ اللہ اکثر حکم کل دار و زیراکہ در مسوحات استیجاب شرط نیست  
و بوجہ سر و اینچہ نیز شرط نیست و برداستے از امام اعظم رحمہ اللہ اگر مقدار در ہم دیا کہ از در ہم باقی ماند  
کہ دست نرسد در مسح رواست و اگر زیادہ از مقدار در ہم بود رواست مسح خدا را شمر و دست از  
برائے صحت صلوة و مردم ازین غافل اند و چہنیں ذکر کردہ است در کفایہ ہذا آنکہ اگر دست بر زمین  
زود بے نیت تیمم و درین صحن حدیث رسید پیش از آنکہ مسح کند باید کہ اعادہ کند خیاخپہ در اثنا سے  
وضو حدیث رسید اعادہ وضو میکند و بقول بعضی بارادہ حاجت نیست چنانکہ در کف خود

آب گرفت به نیت وضو و درین اثنا حدث رسید همان آب را استعمال میکنند بدانکه قبول بعضی تیمم سه ضرب است و قبول بعضی ملأ را و قبول امام شافعی رحمه الله بحد دست و قبول بعضی تا کف است و قبول امام مالک رحمه الله تا نصف بازو دست و نیز بدانکه اگر دست بر زمین زد و بسیار از میان انگشتان رے نرسید باید که دیگر بار دست بر زمین زند تا خیار در آید و الا روا نیست (و علیه مع القدرة على الصعيد غنية او المصلوة) یعنی رواست تیمم برگردد با وجود دست درت بر خاک پاک به نیت ادا مصلوة منزهت پس اگر شخصی را هم جنابت بود و هم حدث بود باید که از برای هر کدام نیت علوه کند اگر از برای هر دو یک نیت گذر روا نیست ولیکن یک تیمم از برای هر دو رواست و قبول امام زعفران فرض نیت نیت زیر که خلفت وضو دست در وضو نیت فرض نیت و اینجا نیز فرض نیت و دلیل ما و نیست که لفظ تیمم دلالت بر قصد رے کند پس بے قصد تیمم متحقق نمیشود و دیگر اینست که خاک طوشت سبب بقاء و بسبب نیت تسببت مخصوصه مطهر رے شود و بخلاف آب که مطهر مخلوق شده است تا که اگر استعمال در محل نجس کرده شود پاک رے شود و اگر چه نجاست حکمی بود و دیگر حال خلفت موافق حال اصل نیست نمی بیند که اصل کلمات است بجهت عضو حاصل میشود و بخلاف تیمم و دیگر تکرار در اصل سنت است بخلاف تیمم بدانکه در اصل نیت ابا حاتم مصلوة کا نیست و این صحیح است بخلاف قول بعضی که نیت روع حدث با جنابت شرط است (و یصح قبل الوقت و الطلب من الریق) یعنی رواست تیمم پیش از وقت پیش از طلب کردن آب از ریق زیرا که لازم نیست بر طلب کردن از ملک غیر و نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله جائز است زیرا که آب بمنزله است و در عادت (و یصلی بواحد ما شاء) یعنی نماز گذاردید و بشو و بیک تیمم آن مقدار که خواهد از فرض و فعل بخلاف امام شافعی رحمه الله که نماز همان وقت میگذارد و پس ازین خلاف بنابر آنکه تیمم شرط است مطلقاً نزد امام شافعی از برای ابا حاتم مصلوة با وجود قیام حدث تحقیقاً همچون طهارت استخاضه باینکه شایع و قایم گفته است که مذکور در مرسوم نیست که اگر قبل از طلب ریق نماز گذارد و روا نیست زیرا که بمنزله است در عادت و در موضع دیگر از مرسوم نیست که اگر نزد ریق وی آب بے بود

بروے لازم است که طلبه بگوید یا امام حسن بن زیاد که در سوال زلت است و در وی بعضی جمیع است  
 تیمم شروع نشده است مگر از جهت دفع بروج و ما یگوید که آب بمذول است و در سوال بعضی حوائج مآزوم اند  
 نیست زیرا که حضرت رسول علیه السلام بعضی از حوائج خود را از بعضی مردم می طلبیدند و مذکور در زیادت  
 نیست که تیمم مسافر با شخصی آب دید در حال صلوٰه و غالب ظن می آن بود که نمیدید یا شک داشته باشد  
 تمام کند صلوٰه خود را زیرا که اصل شروع صحیح است پس بشک قطع جایز نیست بخلاف  
 آب که در خارج صلوٰه دید و طلب نکرده تیمم کرد جایز نیست شروع زیرا که قدرت و عدم قدرت  
 معلوم نیست و اگر غالب ظن می آن بود که نمیدید قطع صلوٰه کرده طلب کند بعد از آن در زیادت  
 گفته است که مصلی از صلوٰه فارغ شده طلب کرد اگر سبب ثمن دار یا به ثمن مشتمل و او حال آن که  
 مصلی قادر بر ثمن مثل بود از سر گذارد و اگر ابا کرد تمام است صلوٰه وی و همچنین اگر ابا کرد اول بعد از آن  
 و او تمام است نماز و لیکن تیمم وی می شکند درین زمان بعد از آن اگر خواهی استیفا  
 جمیع احکام کنی بدانکه هر چه گاهی که در خارج صلوٰه آب دید صلوٰه را گذارد و بعد از گذاردن  
 بطلبه یا قدرت و عدم قدرت ظاهر شود چنانچه مذکور است و مرسوم خواه ظن غالب می اعطای  
 آب بود و خواه نبود و خواه در اعطا و عدم اعطا شک بود و این مسئله متن است چنانچه گفته است  
 و جایز قبل طلبه و هر چه گاهی که در صلوٰه دید و بطلبه بعد از نماز پنجشنبه و شنبه مذکور است و اگر در  
 خارج صلوٰه دید سوال نکرد و صلوٰه را گذارد و بعد از گذاردن سوال کرد اگر داد باطل است  
 نماز و اگر نداد نماز وی تمام است خواه گمان اعطا بود و خواه گمان منع کرده بود و خواه شک  
 کرده بود و را عطا و خواه در منع اعطا و اگر در صلوٰه دید و همچنان است که مذکور است و مرسوم در زیادت  
 لیکن باقی ماند و صورت دیگر یکی آنکه قطع کرد صلوٰه را در وقتیکه گمان منع کرده بود یا شک کرده بود  
 و بعد از آن طلبه اگر او باطل است تیمم می داد اگر نداد بر تیمم خود باقی است و صورت دیگر آنست که تمام کرد  
 صلوٰه را در وقتیکه گمان بر میدید بعد از آن سوال کرد اگر او باطل است صلوٰه را گذارد و تمام است زیرا که حکوم  
 که گمان و خطا بوده است تمام شد کلام شارح و قیاس و در اینجا احتمالات دیگر است که گفته است در صلوٰه بود که

یک و عدّه آب کرد و قطع نمود بعد از آن سوال کرد و او را یاد داد یا در وضوء علی آب بسیار دید خرم کرد که  
 سیه پر یا خرم کرد که سیه قطع کرد بعد از آن سوال کرد و او را یاد داد یا در وضوء آب دید و پیش از آنکه آب بکشد سیه  
 سیدم شد (و حققت نافه و قوت و قدره علی ما کما کما) یعنی شستن خیم را هر چه سیه که خیم  
 وضوء را در گیر می کند تمیم را قدرت بر آنکه کفایت کند بپاکی را خواهد وضوء و وضوء را در گیر می کند  
 اثر است ای در وضوء فرستادن تمیم دیگر کرده است بخارج قدری اگر فاد شد بر آب وضوء و بعد از آن آب  
 سیدم شد یا داده می کند تمیم را و دیگر مستغن است کما فی الطهره گفته است تا که هر چه گلابی که غسل کرد و جنب و از دست  
 آب نرسید شلّا و آب سیدم شد بعد از آن حدیث رسید که واجب شد وضوء بعد از آن تمیم کرد و از بر اسه وضوء  
 و جنب است بعد از آن یافت آن مقدار آب را که کفایت میکند وضوء و غسل باطل شود تمیم و سه در حق وضوء  
 غسل و اگر که است می کند هر یک از وضوء و غسل ابیسه صحت کند هر که لم که میرسد و باقی ماند تمیم وی در حق  
 آن دیگر و درین تقدیر نظر است زیرا که هر وقت که غسل صرف کند تمیم و سه در حق وضوء باقی می ماند معنی ندارد  
 زیرا که وضوء در ضمن غسل حاصل می آید نزد ما و بعد از غسل وضوء ضروری نیست و اگر در خواب بود که از آب  
 گذشت بقول حضرت امام عظیم هم تمیم ای شستن و نزد ما این رجاء الله نمی شکند و فتوی بقول امامین است  
 (لا ردّ تمیم) یعنی نمی شکند تمیم وی را مراد شدن او اگر مسلمان تمیم کرد بعد از آن مرتد شد وضوء با شستن و اگر  
 و بعد از آن مسلمان شد و دست نماز وی همان تمیم (و ندب الراجیه اصله تا آخر الوقت) یعنی مستحب است  
 و از نه آب را که تاخیر کند وضوء خود را تا آخر وقت (و یحب طلبه قدر غلوة ان غلته قریباً و الا فلا) یعنی  
 واجب است طلب کردن وی مقدار یک تیر انداز اگر گمان نبرد که در نزدیکی آب است و تفسیر کرده اند غلوة  
 را به صد گز یا چهار صد گز (و اذا ذکره فی الرجل لا یحب الصلوة) یعنی هر چه گاهی که یاد کند بعد از  
 گزاردن نماز که در بار آب داشته باشد اعاده نماز نکند نزد امام عظیم و امام محمد رجاء الله و نزد  
 ابو یوسف رجاء الله اعاده می کند و این خلاف رجوع نیست که آب را نداده باشد یا خیر و سه  
 مانده باشد یا مروی و اگر چه مروی مانده باشد بالاتفاق ایضا می کند

(فصل فی الحکم علی التخصیص جائز للمحدث و من یمن علیه الفصل) یعنی هیچ جائز نیست بر هر گونه پاسه



[illegible]

شأنی است و فقیه معنی بود یا نیز سفر کردن اگر جریوتی کشاده بود بطوریکه اگر از سباق نظر کرده شود و سربازی  
 نماید و نیکیند مسج و لیکن اگر دست درآورد و جریوتی و موزه را کشد جائز نیست و این جوانی بر جریوتی  
 وقتی است که پوشیده باشد جریوتی را بر بالای موزه پیش از حدث تا که اگر حدث و سید موزه مسج کرد یا کرد  
 و بعد از آن پوشید جریوتی را جائز نیست مسج بر جریوتی و اگر مسج کرد بر جریوتی بعد از آن مسج کشید جریوتی را  
 موزه را اما و مسج موزه کند و اگر یک پای جریوتی را کشید جدا از آنکه مسج بر بر دو پای جریوتی کرده است  
 مسج کرد بر موزه که جریوتی را از دست کشیده است اناده مسج بر جریوتی دیگر کند و بر وایت اهل جریوتی  
 دیگر را نیز مسج کشد و بر دو پای موزه مسج کشد و بقول امام زفر رحمه الله مسج بر موزه که جریوتی را از دست  
 کشیده است کشد و بر جریوتی و دیگر چیزه لازم نیست (و شرطه که نه با لبوسین علی طهر تام  
 من وقت الحدث) یعنی شرطه که موزه نیست که پوشیده شده باشد با طهارت کامل در وقت  
 حدث تا که اگر وضو ساخت بے ترتیب باین طور که اول پا راست و موزه را پوشید بعد از آن باقی اعضا  
 شست بعد از آن حدث رسید و وضو ساخت یا وضو مرتب ساخت لیکن پای راست را شست و  
 موزه را پوشید بعد از آن پا چپ شست و موزه را پوشید جائز است مسج و هر دو وضویت نیز اگر  
 هر دو طهارت کامل است در وقت حدث اگر چه در وقت لبس خفین طهارت کامل نباشد در صورت اول  
 در وقت لبس خفین در صورت ثانی و نزد حضرت امام شافعی رحمه الله طهارت کامل در وقت لبس  
 خفین شده است و لیکن مسج درین دو صورت جائز نیست نزد امام شافعی رحمه الله بدانکه عبارت قوم  
 درین مقام اینکه اول لبس با طه تمام وقت احدث و مسج رحمه الله عدل کرده است از عبارت قوم  
 و لبوسین گفته است زیرا که لبس لالت بر شرط طهارت کامل در وقت حدث لبس میکند و این غیر مقصود است  
 زیرا که جائز است درین صورتین مذکورین اگر چه طهارت کامل در وقت حدث لبس نیست بلکه وقت اتفاق  
 نیست پس صحیح است اینکه گفته شود همان لبوسان علی طهارة کامله وقت الحدث و صحیح نیست اینکه  
 گفته شود لبس با طه طهارة کامله وقت الحدث زیرا که فعل دلالت بر تجدید و حدث میکند و اسم  
 دلالت بر تکرار و دوام میکند بدانکه دوام نیست که علی طه تمام که در کلام قوم واقع شده است

حال مقدره از فاعل لیسدا داشته شود و در حال مقدره مشارفت شرع نیست همچون خج الامیر صاید ا  
 که صید بعد از خروج تحقق میشود که هر چه گاهی که پوشیده چنین را در مالیکه متضمنی بر طهارت نامست در  
 وقت حدث پس الطهر تمام شرط وقت حدث میشود نه شرط وقت لبس و لبس مقارن طهر تمام بودن لازم  
 نیست چنانکه مذکور شد بخلاف عبارة مصنف نه که اعتبار حال در وی خلاف ظاهر است لافی الجبره یعنی در  
 سج جبره طهارت کامل شرط نیست تا که در وقت سج با وجود آنکه بی طهارت بستم بهر آنکه اگر سج بر جبره  
 ضرر میکند و است ترک سج و اگر ضرر نمیکند از حضرت امام اعظم رحمه الله و روایت است و صحیح نیست که رو  
 بست ترک سج و جواز ترک سج در وقتی است که سج عضو قاذر بود یا بر آنکه سج یا کشدن سبیه ضرر میکند تا که  
 اگر قادر بر سج عضو باشد سج بر جبره روایت بدان نیز که اگر در اعضا میاد ترقیدگی بود که عاجز بود از  
 ستمن آن عضو آب را بر روی او در اندازد اگر عاجز بود گرد او را بشوید و موضع ترقیدگی را نکند و اگر  
 ترقیدگی در دست وی بود و عاجز بود از طهارت استعانت از غیر کند یا تیمم کند خلاف مرأی این که تیمم روا  
 نیست نزد ایشان و اگر بر ترقیدگی مری باشد باید که آب را بر دست مریم و او اند لیسدا از آن  
 مریم افند اگر نیک شده باشد همان موضع ترقیدگی را بشوید و الا ستمن روایت و اگر رگ کشده باشد  
 در دست را بر بسته باشد بقول بعضی سج کشد بر دست و بقول بعضی اگر ممکن بود کشدن این دست بی غایت مجبر  
 سج روایت و الا روایت همچنین است حکم رسمی که در گذشته است از موضع جراحت اگر کشدن مریم  
 ضرر میکند لیکن کشدن دست ضرر نمیکند آن دست را کشاید و گرد او را بشوید بعد از آن دست را باند و بر مریم سج  
 کشد بهر آنکه عامه مشایخ رحم الله برین اند که سج بر دست که در رگ کشدن بسته است جائز است اما صحیح نیست  
 که آن چشم که بر بند میاند میان دو رگ بسته است بعد از آن ستمن و ستمن وی واجب نبود بلکه سج کشد  
 زیرا که اگر شسته شود عضو را دست میشود و احتمال دارد که غرض کند و لا باس بسقوطها الا عن بری یعنی  
 باکی نیست با فادن جبره مگر و قبیله نیک شده باشد (و نه صحیح است غیر الرحل لاهی) یعنی سج  
 کرده نمیشود بر پوشنده غیر پای را اگر جبره را (و در ترقیدگی یوم و لیل و لیسدا و ثلثه ایام و لیسدا  
 وقت الحدث) یعنی مدت سج نموده ترقیم را یک شبانه روز است و مرأی از آن شبانه روز است و وقت حدث بهر آنکه



اگر جمیع کرده شود مقدار سه انگشت نرد پای نماز بشود و در ایستادگی و اگر در دو پای نوزده روز است  
(و فی سفر المقیم و عکس قبل تمام ایام ولی العیبه الا نسیانی در نماز شدن مقیم و در سفر شدن نسیانی  
از تمام شدن یک شبانه روز از اعتبار نیست اخیر و در بعضی شبیه که مسافر در پیش از یک شبانه روز در سفر است  
سه شبانه روز میگرد و همچنین است مسافر که مقیم در پیش از یک شبانه روز در سفر است و در یک شبانه روز میگرد  
(و بعد باین ترتیب) یعنی در نماز شدن مقیم و مقیم شدن مسافر بعد از تمام شدن یک شب و در یک شب  
نوزده روز و در دو پای را بشود اگر در سفر و خانه باشد

فصل الحیض دم قهقهه حجم بالقله لا و در بهار و لایا (یعنی حیض نسیانی که می افتد در حی و ماه  
رحم بانته میبرد و بی استیلا یا پس مدتی بلوغ زن از نه سال کثرت در رت من یا پس و بعضی پنج ماه است  
فرد و بعضی شصت سال است پس چونیکه از رحم نبود و یا پیش از بلوغ بود یا بعد از سن یا پس نوزده روز است  
مرض بود حیض نیست ولیکن قهقهه برین است که اگر خون قوی بیند بعد از سن یا پس حیض است  
(و اقله ثلاثه ایام و لایاها و اکثره عشرة) یعنی اقل مدت حیض سه شبانه روز است و اکثر و بی ده  
شبانه روز است و غیره است از حضرت امام ابو یوسف (ع) اقل مدت حیض نوزده روز بیشتر و در موسم است  
(و اقل الطهر حسته عشره یا و لاحدا کثره) یعنی اقل مدت طهر پانزده شبانه روز است و اکثر و بی بیست  
نیم است (و اکثر الخلل بین الدین فی عدته و مارات ثلاثون غیرا موسوی البیاض حیض) یعنی طهریکه  
میان دو خونست و در مدت حیض هر یک آن رنگیکه بنید غیر بنیدری در مدت حیض حیض است و در نهایت گفته است  
که الوان حیض شش است قرمز است و سفید است و سبز است و زرد است و سیاه است و کدر است و صاف است  
و تری است و اصل یک حیض هر یک است نوزده روز یا سیاه میشود و نوزده روز یا سفید میشود و این سده اند  
حیض است و بی اول یا اتفاق است و موسوی بن زید است اما حضرت را اکثر مثل بیج انگار کرده اند  
و بیست اثبات کرده اند و حین گفته اند که اگر در بیج چون رنگ آب تیره بود و نوزده روز یا سیاه میشود و این سده اند  
محمد رحما الله حیض است و تریه چون رنگ خاکست یا زرد حیض است نوزده روز یا سیاه میشود و این سده اند  
طهریکه اقل او پانزده روز است هر چه گاهی که تمخل شود و بی الدین اگر اقل او سیه نوزده روز یا سیاه کند

و غیر را همچون دم متوالی است بالا جماع و اگر سه روز یا کمتر از سه روز بود و زوالا بویوسف بفعل اخیر تر  
 امام عظمی رحمة الله علیه فصل نمیکند اگر پنج روز یا ده روز بود پس جائز است که ابتدای حیض و ختم حیض بطهر بود  
 بنا برین قولی صورتیست که زنی است عادت وی چنانست که در اول هر ماه پنج روز حیض می بیند  
 بعد از آن پیش از ایام عادت پنج روز دیگر خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از ایام عادت پنج روز  
 دیگر خون دید و این پنج روز عادت که خون ندیده است حیض است و این ده روز که خون ندیده است  
 طهر است از جهت حاظه دم به و طهرن عادت اگر چیزی ندیده است بعد از ایام عادت پس بدایت حیض  
 و ختم حیض بطهر بود اگر مجموع ایام خون و طهر از ده روز نگذر و مجموع حیض است چنانچه در صورت مذکور  
 پیش از ایام عادت یک روز خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از آن یک روز خون دید و مجموع حیض است  
 بروایت امام محمد از امام عظمی رحمة الله علیه حاظه که دم به و طهرن طهر و عشره فصل نمیکند چنانچه یک روز خون  
 دید و دشت روز طهر دید و یک روز خون دید مجموع دم متوالی است و بروایت ابن مبارک از حضرت امام  
 عظمی رحمة الله علیه با وجود حاظه دم به و طهرن طهر و عشره یا اقل رسیدن این دو دم نصاب حیض کرده روزیست  
 شرط است چنانچه یک روز خون دید و غایت ده روز طهر دید و در روز دیگر خون دید نزد حضرت امام عظمی رحمة الله علیه  
 با وجود نصاب و دین حاظه در عشره یا اقل سادی بودن طهر بدین یا اقل شرط است که اگر غالب بود  
 بدین فصل میکند نزد امام محمد رحمه الله و درین حین فکر کرده میشود اگر در یک ایام دوم که حاظه کرده است  
 اعتبار حیض ممکن نبود حیض اعتبار کرده میشود بلکه همچون دم متوالی است و اگر در یکی ازین دو دم امکان نداشت  
 حیض بود در آن دیگر نبود خواه اول بود و خواه ثانی بود مگر بود حیض اعتبار کرده می شود  
 و اگر در هر یک امکان اعتبار حیض بود آنچه با امکان نزدیک تر است حیض اعتبار کرده می شود لیکن  
 هر دو حیض اعتبار کرده نمی شود و چونکه طهر تمام متمثل شده است و دیگر بدایت حیض و ختم  
 حیض بطهر نمی شود و اعتبار ندان هر را بسبب حاظه دین زمان حیض تجویز نمی کند امام محمد  
 رحمه الله زیرا که طهر معتبر بحیض است پس نمیکند با دون ثلاث از حیض در حکم طهر است چنانچه  
 با دون ثلاث اتمس در حکم حیض است و اگر طهر سه روز یا نه از سه روز رسید اگر دم

غالب بود و غلبه در مقابل غالب معدوم است و همچنین است اگر برابر بود زیرا که اعتبار دوم موجب حرمت  
صوم و وضو است و اعتبار اول موجب حلیت صوم و وضو است و هر چه گاهی که حرام و حلال می شود  
حرام غالب بود و نظیر است آنکه بعضی و بعضی است که نفس غالب بود یا مساوی تحریر یا نه نیست  
چنان است که معتقد است که یک روز خون دیده است و دور روز ظهر دیده است و یک روز خون دیده است  
مجموع این چهار روز حیض است زیرا که طهر تخلی دون ثلاث است اگر یک روز خون دیده و سه روز ظهر دیده  
و یک روز دوم دید یک روز حیض نیست زیرا که طهر غالب است بر دین و اگر یک روز خون دیده و سه روز ظهر دیده و  
دور روز خون دید پس هر شش روز حیض است زیرا که دوم مساوی طهر است و دوم را غالب اعتبار  
کرده میشود و اگر سه روز خون دید و پنج روز ظهر دید و یک روز خون دید حیض و سه روز اول است  
زیرا که طهر غالب است و تقدم را با افزوده ممکن است حیض اعتبار کردن پس حیض اعتبار کرده میشود  
و اگر یک روز خون دید و پنج روز ظهر دید و سه روز خون دید و سه روز اخیر حیض اعتبار کرده میشود  
بنابر آنکه گذشت و اگر سه روز خون دید و شش روز ظهر دید و سه روز خون دید پس حیض و بی سه روز  
اول است زیرا که با مکان نزدیکتر است و بعد از آن بد آنکه هر چه گاهی که مجموع طهر دوم را اعتبار کرده شد  
نزد حضرت امام محمد رحمه الله و در صورتی که یافته شود در عشره که این طهر در وضو و دیگر س که غالب بود  
برود و میکه محیط طهر است لیکن مخلوط گردد اگر دم حکمی را دم اعتبار کرده شود و مجموع این دم  
و طهرین حیض است مگر بقول حضرت ابن سیرین چنانچه یک روز خون دید و سه روز ظهر دید و دور روز خون دید  
و سه روز ظهر دید و یک روز خون دید مجموع این حیض است بقول امام محمد و امام حسن ابن زیاد رحمه الله طهر یک  
سه روز بود یا زیاده از سه روز بود فصل میکند مطلقاً مجموع اقوال شش است و فتویٰ بقول  
امام محمد رح است (یمنع الصلوة والصوم و تقضي بوالای) یعنی حکم حیض آنست که منع میکند وضو  
و صوم را و قضا میکند صوم را نه وضو را و این بنا بر آنست که حیض منع و موجب صحت ادا وضو میکند  
و در صوم منع صحت ادا میکند نه منع و موجب نیست از پاک شدن قضا میکند بد آنکه معتبر نزد علماء را آخر  
وقت است پس هر چه گاهی که خالص شده و آخر وقت ساقط می شود وضو و اگر پاک شده

در آخر وقت واجب میشود صلوة و هر چه گنجی که طهارت وی و عشره بود واجب است صلوة  
 اگر از وقت لمحہ باقی مانده بود و الا واجب نمی شود بدان نیز که زنی صائمه است حائض شد  
 در روز واجب است قضا اگر صوم واجب بود و اگر نفل بود واجب نه اگر حیض در اخیر روز بود  
 بخلاف صلوة نفل که اگر حائض شده باشد در میان صلوة قضا واجب است و اگر طاهر بود  
 در روز و بخورد و در آن روز چیزی از صوم محسوب نیست لیکن اساک واجب است و اگر طاهر  
 شده باشد در شب در دهم روز صحیح است صوم آنروز اگر از شب لمحہ باقی مانده بود و اگر طاهر شده  
 در شب و راتل از ده روز صحت صوم بر تقدیر است که از شب بعد از غسل باقی مانده باشد  
 اگر غسل نکرد در آن شب باطل نمیشود و صوم آن روز (و دخول السجده و الطلوع و اتمت المسح  
 ماتحت الاذان) یعنی مسح میکند حیض در آمدن مسجد را و طواف خانه کعبه را و بهره یافتن مرد از زن  
 خود از تحت انارش و بقول امام محمد رحمه الله بر نیز میکند موضع خون را و بس (والا تقرأ  
 الجنب و نفسا بمخلاف المحدث) یعنی نمی خواند حائض قرآن را خواه یک آیت بود و خواه  
 کم از یک آیت بود بقول امام کرخی رحمه الله و قوی برین قول است و بقول طحاوی رحمه الله  
 حلال است یک آیت با وجود قصد قرائت که اگر قصد قرائت نکند و الحمد لله رب العالمین  
 گوید رواست بچنانکه جنب و زنی که نفاس دارد و بخواند قرآن را قول مصنف که بخلاف المحدث  
 متعلق است بقول وی که لا تقرئ یعنی قرائت نکند و حائض و جنب و نفاس بمخلاف محدث که  
 قرائت میکند (و لایس بمؤلا مصحفا الا بغلاف متحاف) یعنی مساس نمی کنند این جماعه  
 مذکورین مصحف را مگر بغلاف که کاداک بود و بمصحف چسبیده نبود و اگر متضمن ذکر و یادداشت است  
 بر و آنچه از حضرت امام عظیم رحمه الله مساس و قرائت جائز است (و کراهه بالکرم) یعنی  
 مکروه است باستین گرفتن حائض مصحف را (و لایس و ریهامیه سورة الا بصرفه)  
 یعنی مساس نکند و ریهی را که در و س نوشته شده است سورة از قرآن مگر به بیانش و مراد  
 بسوره آیت است لیکن تعبیر کرده است بسوره بنا بر آنکه عادت بوده است و در زمان



سابق در مکه سورۃ اخلاص می نوشتند (و صل علی من قطع و مهال اکثر حیض و النفاس  
قبل الغسل و من قطع لاقبل منه الا اذا مضی وقت یسع الفضل و التحریمه) یعنی  
حلال است و علی زنیکه ایستاده است خون وی و اکثر حیض یا در اکثر نفاس قبل از غسل و حلال نیست  
و علی زنیکه ایستاده است خون وی و راقل از اکثر حیض و نفاس مگر گذرد آن مقدار و قنیکه گنجد در و  
غسل و تحریمه که درین چنین رواست و علی بنابر آنکه و قنیکه می گنجد در وی غسل و تحریمه بجای غسل اعتبار  
کرده شده است و این حلیت و علی و الیتاد و راقل از اکثر دفعی است که خون بر سر عادت ایستاده بود  
و اگر کم از عادت بود و یا زیاده از سه روز بود حلال نیست و علی تا عادت وی نگذرد و هر چند غسل کرده  
کرده بود (و النفاس و دم یغسل لولد و لاحد لاقله و اکثره اربعون یوما) یعنی نفاس  
خون نیست که بعد از بجهت آمدن سه آید و غسل و قنیکه نیست و اکثر زین چهل شبانه روز است  
(و یو لام التو ائین من الاول خطا فالحمد رحمۃ الله) یعنی نفاس مراد از بجهت دو گانه از اول  
است یعنی اعتبار نفاس از اول است بخلاف آنکه مراد از آنکه از اول تا سه است  
(و انقضاء العدة من الاخیر اجماعا) یعنی انقضای عده وی از اول تا آخر است بالاجماع  
(و منقطع سیمی بعضی خلقة و لدر تخصیص نفاس و الا تمام الولد و یقع المعلق یا لولد  
و منقطع العدة به) یعنی گوشت پاره که دیده میشود بعضی صورت ویرا که بجهت است پس زن  
سبب این گوشت پاره میگردد و نفاس و اگر جاریه باشد ام ولد میگردد و اگر تعلیق کرده بود که اگر  
بجهت آبی طالق باشی طالق واقع میشود بسبب این سقط و بسبب این منقضی میشود عده است  
وی اگر معتد باشد (و ما نقص عن اقل حیض او زاد علی حیض ابتداء و بهر عشرة  
او نفاسها و بهر اربعون یوما و علی العادة فیها و جاوز اکثرها و مارات حامل شحاضه)  
یعنی خونیکه کم از سه روز است یا زیاده شد در حیض زن است که اول بار حیض دیده است  
که آن دور و بهت یا زیاده از چهل روز است در نفاس زنی که اول بار نفاس دیده است  
یا زیاده از عادت معروفه و حیض و نفاس و حال آنکه گذشته است اکثر حیض

و نفاس استخوانیست که عادت وی در حیض هفت روزست و در روز خون دیده و در  
نفاس عادت وی هفت روزست پنجاه روز خون دیده و در حیض بل خون دیده استخوانیست  
است مجموع بدن خونها که مذکور شد و در آن زنی که اول بار خون دیده است و قتیکه زیاده از  
دو روز خون دیده بود و در اول از حیض محسوب است و باقی استخوانیست و آن زنی  
که نفاس دیده است و قتیکه زیاده از چهل روز بود چهل روز از نفاس محسوب است و باقی از  
استخوانیست و آن زنی که معتاده هفت روزست و در حیض و قتیکه دو روز و در خون دیده  
است هفت روز وی از حیض بود و پنج روز دیگر استخوانیست و آن زنی که معتاده  
بیشتر روز است و در نفاس که پنجاه روز خون دیده است سی روز از نفاس بود و بیست روز دیگر  
استخوانیست قول مصنف و ناقص متبادر استخوانیست (لا تنع صلوة و صوما و طهارة) یعنی  
منع نمیکند استخوانیست و در روز و در وقتی را از من لم یمنع علیه وقت فرض الا و به حدیث  
من استخوانیست و در عادت او کوهها میخواند و وقت کل فرض و بعضی به قیام و شبها و من  
فرض و قیل) یعنی کسیکه نمیگذرد و در وی وقت فرض مگر بوی حادث است یعنی در وقت هر روز  
حدیث عارض میشود همچون استخوانیست و خون منی و غیره و میبازد از برای وقت هر فرض میگذرد  
باین وضو آن نماز را که خواهد از فرض و قیل خواه آن فرض قضای او خواهد و گفته و خواهد  
یکی و یا اکثر بود و قول مصنف کل فرض اجتر است از قول امام شافعی رح که وضو از برای  
فرض است و نوافل را بتمیست و دیگر از رد و بنقصه خروج الوقت کطلوع الشمس لا  
دخوله کالزوال) یعنی نمیکنند وضوی بخند و در خروج وقت همچون طلوع آفتاب نه  
دخول وقت همچون زوال و بقول امام زعفران رحمه الله خروج و دخول هر دو ناقض است پس  
اگر وضو ساخت قبل از ظهر نماز و سه جایز است تا آخر وقت بقول امام عظیم و امام محمد رحمهما  
نیز که دخول وقت ناقض نیست و بقول امام زعفران و امام ابو یوسف رحمهما الله جایز نیست زیرا که  
دخول وقت ناقض است و اگر وضو ساخت بعد از صبح جایز نیست نماز وی بعد از طلوع آفتاب

باتفاق علماء ثلاثه رحمهم الله بخلاف امام زفر جرحه الصدر است تا وقت ظهر بزرگه خروج وقت ناقص  
نمیست بلکه دخول وقت ناقص است

فصل - فی الجمله شیء عن نجس مرنی بزوال عینہ وان بقی اثره یسقط زوالہ بالماوراء کل  
ما فی منزل و عالم بر نفسانہ و یحصر ثلاثا ان (ا) ممکن (ب) بالماوراء متعلق است بزوال عینہ و جائز است  
که متعلق بذلک بر چنانچه بزوال عینہ متعلق است بشرط و کل ما فی عطف است بر بالماوراء و عملاً لم یعطف  
است بر عن نجس مرنے یعنی پاک میشود و شیء باب از نجاست است که دیده میشود و بسبب دور شدن عین آن  
نجاست اگر چه باقی مانده باشد اما اثر آن نجاست که در ادا آن اثر مشقت باشد یا بنظر که محتاج شود  
خزانه وی بجز دیگر کسی غیر آب بچون صابون و غیر صابون هر چیزی است که آب می خورد و شسته باشد فزیل نجاست  
بود مثل سرکه و گلاب و غیر آن و بقول امام زعفران و امام محمد و امام شافعی رحمہم اللہ نجس آب پاک نمی شود  
و از نجاستی که دیده نمیشود پاک میشود بشتستن و نجش کردن سہ مرتبہ اگر ممکن بود و نجش کردن بشرط  
آنکه در مرتبہ سوم بقدر توانش نجش کند و عقد بشرط و بشرط بقدر وقت آن شخص است و بر دو است یعنی  
امام ابو یوسف رحمہم اللہ نجش کردن بشرط نیست و بر دو است دیگر یکبار نجش کردن کافی است بدانکه  
طهارت شیء از نجاست طریقی بزوال عین آن نجاست است زیرا که عین نجاست حلول در کل کرده است  
پس طهارت محل بزوال عین نجاست است بود لیکن بزوال عین بزوال اثر عین میوه بجز دست است که در ادا آن اثر  
مشقت بود که طهارت بزوال نفس عین بود زیرا که حرج در شرع مزیوع است و بقول مصنف که  
وان بقی اثره اشارت است بر آنکه بعد از زوال عین نفس لازم نیست چنانچه مذہب بعضی است  
و طهارت شیء از نجاست غیر مرنی بشتستن آن چیزی است آن مقدار که غالب ظن وی آن بود که پاک  
شد زیرا که نقد غسل فابدی است از برای استخراج نجاست و خروج نجاست حاصل نیست پس غالب ظن  
را اعتبار کرده شده است لیکن نقد و مقدار سہ مرتبہ است چونکه در سہ مرتبہ ظن حاصل میشود و بسبب  
قائم مقام سبب گذشتہ شده است (والا فیسئل) و تشرک الی عدم القطرات ثم و ثم یعنی اگر چیزی  
که قابل نجش کردن نبود بشوید و گذاردن مقدار که سہ قطرات وی بچند و سہ مرتبہ بچین کند روان الفی

بغسل و قرا (یا بیه) یعنی پاک میشود شی از حیثیست من حی خواهر بود و خواه خشک بود و تر بود یا  
 وی در حالتیکه خشک بود و تر بود و آنکه سر و کلاه پاک بود و خواه غایط و خواه رفیق و خواه بر بدن و خواه بر جوار  
 بود و بر دایستی از امام محمد رحمه الله اگر غایط بود و خشک بود و بپاک شدن پاک است و اگر رفیق بود  
 بغسل است و پس و بر دایستی از امام اعظم رحمه الله اگر در بدن بود پاک است و بغسل است پس غسل اول  
 صحیح است همچنین ذکر کرده است شایع مولانا فخر الدین رحمه الله (و انحضت عن ذی جرم حجت  
 بالکمال بالارض عن غیره بالغسل فقط یعنی پاک است و موزه از نجاست ذی جرم و نه طهائیکه  
 خشک بود و مالیدن بر زمین بر وجهیکه اثر نجاست باقی نماند بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمه الله  
 بنا بر حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فان کان بهما ذی فلیمسهما بالارض فان الارض لهما  
 ثم یزیرا لک و یجلب یومض صلی الله علیه و آله و سلم که فان کان بهما ذی فلیمسهما بالارض فان الارض لهما  
 را اگر اندک و بعد از زوال جذب نجاست نیز زایل میشود و بکلاف نجاست غیر ذی جرم که تر بود و از آن  
 ذی جرم است و پاک نمیشود و بر دایستی از امام ابو یوسف رحمه الله  
 مالیدن پاک میشود و قتیکه اثر نجاست باقی نماند بود از جهت عموم بلوی و عموم حدیث مروی و فتوی  
 بقول امام ابو یوسف رحمه الله است و از غیر نجاست ذی جرم نیست است و پس زیرا که خراسی نجاست  
 نفوذ میکند حال آنکه جاذبی ندارد که جذب کند و بر دایستی از امام اعظم و امام ابو یوسف رحمه الله  
 ترا از نجاست و رنگ مخلوط شود بمنزله نجاست ذی جرم نمی شود زیرا که نفوذ آنرا به نجاست  
 در جامه بطوری بود که بغیر شستن پاک نشود و بعد از آن اگر تر شود نجاست وی خود میکند و بر دایستی خود میکند  
 و در پاک شدن مالیدن منی که در بدن رسیده است و در دایستی است (و السیف و نحوه باسح)  
 یعنی پاک است و مثل شمشیر چون آئینه کار و در آئین مسح است خواه وی ذی جرم بود و خواه غیر  
 ذی جرم خواه تر و خواه خشک بود زیرا که نجاست نفوذ نمیکند و نجاستیکه در ظاهر و نیست به مسح  
 پاک میشود و اگر کفج کرده کار و در آئین مسح گویند مالیده بطوریکه اثر خون در او نماند پاک میشود  
 بعضی گفته اند طریق مسح آنست که بر آنکه تر مسح کند و شایع مولانا مختصر الدین رحمه الله

نقل کرده اند که کار و دشواری را و قتی که بول و یا خون رسد پاکی و نجی شستن است و پس و اگر غایب  
رسیده بود اگر بود و نجس جواب و اگر خشک بود پاکی او نجس است بقول امام و نجسه و امام ابو یوسف  
رحمه الله و بقول امام محمد رحمه الله غسل است و پس (و البسایط بحرمی لما علیه یوم و لیکن یعنی پاسکے  
کلمه برین آب است برومی یکبار روز (و الارض و ما اتصل به کایحس و الکفار بالیس و  
و اباب الاثر للصلاة لا یقیم یعنی پاکی زمین و آنچه بر یک متصل است بر زمین همچون نوره و گیاه که خشک  
شدن و زمین اثر است که آن رنگ و پوست خواهد و ز قباب خشک شده و باشد و خواه در سایه  
و برای نماز از برای تمیم یعنی در آنچه زمین نماز است تمیم بنا بر حدیث حضرت رسول علیه السلام  
که دوکوة الارض مذهب الجفاف تمیم که سه م جاز و سه بنا بر آنست که دو ریت زائد است  
بر طهارت و حدیث اثبات طهارت میکند نه طهریت و در تمیم طهریت لازم است بخلاف نماز  
که در سه طهریت مکان لازم نیست بلکه طهارت لازم است و بقول امام شافعی و امام زعفران  
رحمهما الله نماز نجاست نیست زیرا که شرط وجود و شوره است از تمیم و نجاست تمیم جایز نیست و اگر  
نجاست تر بود پاکی و بی باین است که بار چند مدی رایات را نالار و گذار و که آنرا از نجاست کند سه مرتبه  
چنین کند یا آب ریخته چند آنکه از نجاست نماز (و بعضی مادلون ریح الثوب من نجس نجف  
بقول فرس و اکل لحم و حرر طیر لایوکل و اما حرر طیر لایوکل فطهاره الا انما حاج فانه علیه خط  
کما تر ما خرج من الحرمین و الدم و الحمر یعنی عفو کرده میشود نجاستی را که کم از چهار یک  
جائز است که آن نجاست نجسه است مثل بول فرس و بول گاو و لحم و پس انگشته جانور که  
غیر ماکول اللحم است و اما پس انگشته جانور ماکول اللحم طاهر است و پاک است مگر مرغ خانی که  
پس انگشته او نجاست چنانچه خارج از سبیلین و دم و خمر که نجاست غلیظه است و اربع غیر نجس است  
زیرا که تقدیر بر نجاست بکثیر فاحش است و ربع در حکم کل است در بعض احکام همچو تراشیدن ربع سر  
و احرام و کشف ربع عورت و در صلوة و مراد بر ربع بقول بعضی ربع او نه ثوبی است که نماز و وی  
ردا بود و بقول بعضی ربع موضعی است که نجاست در و سه رسیده است مثلاً استین

بریزد و اسر قعین کرده اند حضرت امام ابو یوسف رحمه الله بیک شیر در یک نبر (یعنی شسته)  
 در الدرم و هو مشال فی التثیف وقد عرض الکفت فی الرقیق) یعنی منقوست از  
 جاست غلیظه مقدار دریم و این مقدار دریم مشال است بوزن در کثیف و قد عرض کف است  
 فیه و مراد بعمص کف مفاکی است که در کف دست است یعنی عرض وی مقدار آن آبیکه در کف دست  
 است اینست زیرا که اگر از زنجاست قلیله ممکن نیست پس قلیل منقوست تعیین کرده اند قلیل را بمقدار  
 دریم بقیاس موضع استخوان بقول امام شافعی و امام زفر رحمه الله زنجاست قلیل و کثیر برابرست و دریم  
 جز از صلوة تا بخاست و نصی که دارد دست امام است (و بول این تضع مثل روض الابریس است)  
 یعنی بولی که بر ایشان شده باشد مثل سرهای سوزن نیست چنانکه در زنجاست منبر بود تا واجب بود غسل  
 وی زیرا که امتناع از وی متنع است (و ما در و علی بحس کفکس) یعنی آب که دارد و شده است  
 بر بالاسنجاست نجاست نجس است چنانچه بیکه تر آب دارد و شو نجس است (و ما و القدر بطا هر) یعنی خاستر  
 فغسله اگر وی پاک است چنانچه پاکست عاری که نمک گردیده است و نمک از (و اصل علی ثوب بطا فست  
 نجس) یعنی نماز گزاریده میشود و بر جامه که استراحت نجس است بشرط آنکه کثیف ناکرده بود و اگر کثیف کرده بود  
 در وی طواف امام ابو یوسف است روا نه (و علی طرف بساط طرف آخر من نجس) یعنی نماز گزاریده میشود  
 بطرف بساطیکه حرکت دیگر از نجس است اگر یک تجربه یک احد جانین جانب که حرکت کند یا حرکت  
 و بقول بعضی بر بساطیکه تجربه یک احد جانین حرکت کند جانب دیگر او نماز جایز نیست (و من ثوب  
 طهر فیه ندوة من نجس بحیث لا یقطر منه شئی ان عصر) یعنی نماز گزارده میشود و در جامه که ظاهر  
 شده است در وی نمی و تری از نجاست نجس است یعنی شسته که بیکه از وی بیخ چربی اگر نجس کرده شود ثوب را  
 (و او وضع رطل علی ما ظن بطین فیه سرفین و غیر او من محل البجاست  
 غسل طرف مندر خطه بال علیها حمرة و سها غسل بعضها او و هب) یعنی نماز  
 گزارده میشود و در جامه که نهاده شده است در حائض که ترست بر چربی که اندوده شده است به  
 انگشت کرد وی مرکب است و مشک شده است این گل با فراوانش شده است محل نجاست بعد از آن

مشته است طرف ازین جامه که پاک است این جامه چنانچه پاک است گندمی که بول کرده اند  
در وی خزان در حالتیکه می گویند این گندم را بعد از آن شسته شسته است پاره این گندم را و  
یا بخش کرده شده است

**فصل الاستنجاء من کل حدث غیر النوم و الريح بنحو مجزئ یغنیه سنة**  
یعنی استنجاء از هر حدث غیر نوم و ریح تا آنوقت که پاک سازد موضع استنجاء را که سنت است در کفایت  
از مغرب نقل کرده است که عرب الیگوید بنحی نجی و در وقتیکه حدث رسیده بود و اصل استنجاء را نخواست  
از نجو و معنی مکان مرتفع بناست آنکه پناه دے طلبیده اند باین مکان مرتفع در وقت قضای حاجت  
بعد از آنکه گفته اند استنجی و گفته که مسح کند موضع استنجاء را یا غسل کند بعد از آن بدانکه استنجاء با آب حار  
سنت ماکده است نزد علمای زمانه که اگر حرکت کند استنجاء را با حار یا با قائم مقام آحار جائز نیست نماز  
و این مسئله حاصل در فرع مسئله دیگر است و آن نیست که نجاست هر چه گاهی که در وقت آوردیم بود  
یا اقل از آنکه دی فرض نیست از برای جواز وضوء باقی بقول علماء ما فرض نیست و بقول امام شافعی  
فرض است استنجاء که نجاست در غیر موضع استنجاء فرض است از آنکه دی لیکن موضع استنجاء بنگ و کلون پاک  
میشود بخلاف موضع دیگر که بغیر پاک میشود پس اگر سوال کرده شود که مقصود مصنف رحمه الله  
از کل حدث اگر خارج از سبیلین است استنجاء نوم و دست نیست زیرا که در خارج از سبیلین داخل است  
و اگر مقصود عام بود لازم می آید که در مقصد و در خارج از جراحت مثلاً استنجاء است بود  
حال آنکه مسئله چنین نیست جواب نیست که مراد از کل حدث خارج از سبیلین است لیکن استنجاء نوم  
بے فائده نیست زیرا که نقض نوم باعتبار نوم صحیح و غیره است پس نوم داخل خارج از سبیلین است  
من وجه (لا یعظم و روث یحیی) یعنی استنجاء با استخوان و سرگین و دست راست و کف دست  
زیرا که رسول علیه السلام نمی کرده اند و اگر از کتاب منی کرده استنجاء با استخوان و سرگین کرده  
کفایت میکند نزد ما بخلاف امام شافعی که کفایت نمی کند زیرا که مقصود و مقیة است و از سرگین و  
استخوان تنقیه حاصل نمیشود چنانچه همین شده است و اما نهیکه وارد شد و بنا بر معنی

کہ از نیز این معنی سرگین و استخوانست چنانچہ بہین ست و بر قول رسول علیہ السلام کہ انفسکم را و انیوالم  
من الجن و اردت علفہ دو اہم و این منع حصول استیجا نمیکند چنانچہ استیجا بجائے حیرکن بود اگر مصلوب  
کرده شود کہ سرگین نجس است پس از آن نجاست نمیکند چنانچہ نجاست را با آب نجس شستہ شود پاک نمیشود  
چون آب نیست کہ نجاست زائل آب نجس میشود و لیکن بجائے نجاست نجاست و دیگری عارض میشود  
کہ آن نجاست آبست نجاست سکہ ما کہ سرگین خشک ست و نجاست کم میشود و در نفاہ از نظم  
نقل کرده است کہ استیجا بہ کلون کند و اگر نباشد بہ سنگ و اگر نباشد بہ کف خاک استیجا کند  
و بہ پیہ استیجا نکند در حدیث آمدہ است کہ استیجا بہ لہ و پیہ فقیری مے آرد و در طریق استیجا کردن  
در تابستان اول کلون را از جانب پیش بجانب پس بر و در زمستان اول از جانب پس  
بجانب پیش بر و استیجا کند زن بچہ مرد و در زمستان (تکم عسلہ ادب) یعنی بعد از استیجای  
بکلون شستن وی آداب ست و لیکن مقدار برابر آب معلوم نیست بلکہ منصوص استیجای  
بشود آن مقدار کہ دل از ترار گیرد و بعضی تقدیر بہ کردہ اند و بعضی بہت کردہ اند و بعضی  
بہ نہ کردہ اند (و لو جاوز الخرج الکرم من قدر الدرعہم فواجب) یعنی اگر حدیث الخرج  
گذشتہ بوضع دیگر رسیدہ بود مقدار اکثر از قدر دریم آلودہ بود و شستن وی فرض است  
(و فی سلسلہ ربطون الاصابع بعد غسل الید مرہا فقرہ بمبالغۃ ثم یغسل الید) یعنی طہریت  
شستن چنانست کہ اول و دست خود را بشوید بعد از آن فرشی را بشوید بنرمی انگشتان  
نہ بر سر انگشتان در حالتیکہ بنایت کاواک داشته بود و فرشی را گرد در میان کہ بنایت محکم  
دارد و اگر یک انگشت بشوید یا بدو انگشت بشوید بنرمی رواست بعد از آن دو دست بشوید  
(و کرہ استقبال قبلۃ و استدبار اثنی الخلاء) یعنی کردہ است رو قبلہ کردن و پشت قبلہ  
نہ کردن و بین بول کردن و متوضا و اللہ اعلم

## کتاب الصلوٰۃ

بدانکہ چون وقت سہیب و حجب صلوٰۃ بود و ظرف صلوٰۃ و شرط ادای صلوٰۃ بود و حیثیتی کہ اگر



تقدیم کرده شود صلوة در هر وقت جائز نیست و اگر تاخیر کرده شود قصاص میشود بنا برین تقدیم کرده است  
 وقت صلوة را نیز تقدیم کرده و وقت نجر را رسانده و اوقات با آنکه بطول بار منقض شده است  
 بنا بر آنکه جز اول صلوة در هر وقت و در لی بجا نفلت است از زمان صلوة چنانچه در روایت وارد شده  
 است و از جهت عدم اختلاف در اول وقت و آخر وقت و سه بخلاف سایر صلوة بدانکه از  
 مغرب منقول است که صلوة فعلی است مشتق از صلای یعنی استخوانی که الهیه بر وی است زیرا که مصلی  
 حرکت میدهد و الهیه خود را و رکوع و سجود و بدان نیز که فرض بر دو نوع است فرض عین است  
 و فرض کفایه است فرض عین آنست که بر هر یک ادای او لازم بود که بکردن بعضی از وقت بعضی را  
 فسد و همچون ایمان مثلاً و فرض کفایه آنست که بر همه ادای او لازم بود که بکردن با و ای بعضی از  
 وقت بعضی را قسط شود همچون جهاد و نماز جنازه و نماز پنجگانه نیز فرض عین است زیرا که ثابت شده است  
 و در کتاب الله دست و اجازت است پس محتاج بسیم به بیان سبب و وجوب و تفسیر نماز و رکوع  
 و حکم و شرط نماز زیرا که شیء واجب نمیشود مگر بوجود سبب و بی شایسته نمیشود مگر به بیان  
 حقیقت وی و موجود نمیشود مگر برکن و سه وجود و شرط وی و ذکر کرده نمیشود مگر بسبب حکم وی  
 بعد از آن بدانکه سبب و وجوب نماز وقت است و تفسیر وی آنست که نماز در لغت دعاست و در شریعت  
 عبارت از افعال مخصوصه است که مشهور است و شرط نماز را ذکر کرده نمیشود و انشاء الله تعالی و اما  
 در کان اهلیه نماز چهار است قیام و قرات و رکوع و سجود است و اما تعدد و اخیر اگر چه فرض است  
 لیکن رکن اصلی نیست زیرا که شرط بیرون آمدن از نماز است همچون تحریم که شرط و آمدن در نماز است  
 نه رکن اصلی چنانچه مذکور شد و انشاء الله تعالی و حکم نماز سقوط واجب است از وقت او در دنیا و  
 حصول ثواب است در عقبی (وقت الفجر من الصبح المعترض الی طلوع الشمس) یعنی وقت صبح  
 یا در صبح صادق است تا بر آمدن آفتاب هیچ مساوی عقیده است که پس نمیشود در جانب مشرق و  
 صبح کاوب عقیده است که طولانی است مالم بجانب جنوب و جانب مشرق (و الظهر من الزوال  
 الی بلوغ ظل کل شیء مثلیه بعدی فی الزوال و سه روایه مثله) یعنی وقت ناهشتین

و در وقت زوال آفتاب است آری بدن سایه بر جنبه و دو چندان خودش سوا می نژد و آل و بر سینه  
از امام اعظم رحمه الله یک چند است و برین است مذهب امامین شافعی و حنبل و مالکی و حنبلی است اینجا از  
شناختن وقت زوال و نژد و آل و در مختصر نمایه از مبطو لعل کرده است که طریق معرفت فی زوال  
نیست که نصیب کرده میشود و میل است را بر زمین هوار باد ای که سایه میل بر نقصان است معلوم  
میشود و که آفتاب در بر آید است و زوال نشده است هنوز و اگر سایه ایستاد و است دانسته میشود  
که حالت زوال است و هر چه گاهی که بنیاد در نیاید شدن که معلوم میشود که زوال شده  
بعد از آن خط کشیده میشود بر سر زیادتی و سایه که میان خط و میل است فی مبحث است پس  
هر چه گاهی که سایه دو چندان میل شد مذهب امام اعظم رحمه الله وقت پیشین بر آید و مذهب  
امامین سایه اگر یک چندان شود وقت پیشین بدین سایه آید و شایع وقایع گفته اند که  
طریق معرفت فی زوال نیست که هوار کرده شود زمین را و دانستن هوار بر زمین  
آب تخمین است بر وجهیکه اگر آب را در بر همه جانب یکبار آب شود یا بمیزان یا بمشکل  
میزان و کار بر کمان است و دایره کشیده شود برین زمین و نام کرده میشود آن دایره را و اثره  
هندیه و نصیب کرده میشود در میان دایره سیله را با بطور که دوری سیر این میل از نقطه از  
محیط دایره برابر باشد یعنی اگر بر سر این میل ریسمانی فرض کرده شود باید که سیه طرف  
از محیط دایره برابر باشد و لیکن سیه باید که تا است میل مقدار ربع قطر دایره بود و سیه سایه  
میل را و اول روز در بیرون دایره خواهد بود و بعد از آن کم میشود و تا آن زمان که می دور  
دایره بعد از آن علامتی گذاشته میشود در محل محل از محیط دایره و محاسبت که سایه در یک  
مرتب میرسد و نژد آید بعد از آن زیاد میشود و تا آنوقت که نشستی شود و محیط دایره بعد از آن زمین  
می آید ازین دایره و این زمان زیاد شدن بعد از نیم روز است و بعد از آن علامتی گذاشته  
میشود و مخرج ظل بعد از آن و بخش کرده میشود و قوس که میان محل ظل است و مخرج ظل است و خط  
راستی کشیده و سیه شود و از منصف قوس تا مرکز دایره بر وجهیکه جانب دیگری محیط دایره

برسد و این خط خط نیم روز است پس هر چه گاهی که سایه میل برین خط باشد نیز روز خواهد بود و سایه  
 که درین وقت است فی زوال خواهد بود و اگر سایه ازین خط گشت وقت زوال خواهد بود و این وقت  
 اول وقت نماز پیشین است و آخر وقت دمی آنست که سایه این میل دو چندان آن میل شود یا  
 یکمیزان آن میل شود و بر وایچه سوای فی زوال شگاف هر چه گاهی که فی زوال بمقدار ربع میل بود پس  
 آخر وقت پیشین آنست که سایه این میل دو چندان و ربع میل شود (و العصر منه الی المغرب)  
 یعنی وقت نماز دیگر از آخر وقت پیشین است تا وقت غروب (و المغرب منه الی  
 غیبه الشفق و هو الحمره و به فقیه) یعنی وقت نماز شام از غروب است تا غایب شدن  
 شفق و این شفق نزد امام اعظم رحمه الله سفیدی است که بعد از آفتاب شستن پیدایه شود  
 و نزد امامین سمرجی است که بعد از آفتاب شستن پیدایه شود و منقوسه بمنزله ابامین است  
 (و العشاء منه و الی الترجمه الی الفجر لها) یعنی وقت نماز خفتن از غایب شدن شفق است و وقت  
 و تر بعد از وقت خفتن است تا صبح صادق من نماز خفتن و و تر بر اینی اول وقت نماز عشا از غایب  
 شدن شفق است و آخر وی تا صبح صادق است و وقت و تر بعد از گذارون خفتن است و بقول  
 امام شافعی رحمه الله وقت عشا تا ثلث لیل است و در قول مصنف رحمه الله که بعد است  
 اشارت است بر آنکه وقت و تر بعد از عشا است و این قول امامین است و بقول امام اعظم  
 رحمه الله وقت و تر از غیبت شفق است همچون عشا لیکن تعذریم عشا واجب است بر و تر بنا بر  
 فرضیت ترتیب میان و تر و عشا و این خلاف معنی بر آنست که و تر نزد امام اعظم رحمه الله واجب  
 و هر چه گاهی که دو نماز واجب شود در یک وقت این وقت وقت نماز هر دو میشود و اگر چه ما مو  
 باشیم بر تقدیم یکی بر آن دیگر و نزد امامین رحمه الله شستن است که شروع شده است بعد از عشا پس  
 وقت دمی بعد از عشا بود و منقوسه خلاف ظاهر شود و در جائی که عشا را گذارید و شیوه دینی وضو بفراموشی  
 و و تر را گذارید و بود با وضو بعد از آن باید آداب عشا را و می کند عشا را و تر بر آن نزد امام اعظم رحمه الله  
 بخلاف امامین که و تر را نیز عشا و می کند و نیز ظاهر هر سه شود در جائی که و تر را نگذارید و بود و تر

بروایت وقتیکہ در یاد داشتہ بود وقت وسیع بود و در امام اعظم رحمہ اللہ تحلیف امامین  
 رحمہما اللہ کہ رواست (و سبب للفرار الیہ من غیر اجماع یکینہ لیرتل الیہین آیہ ثم الاعادة  
 ان لم یفسد وضو) یعنی سبب است از برای گزاریدن نماز با وضو پیدا شدن تر و شبنامی  
 پیشینہ کہ ممکن باشد تر تیل چل آیت یعنی باقی خواندن بعد از گزاریدن اگر نقص وضو ظاهر است  
 تواند آعادة کردن اصل استحباب اسفار از جنبت قول رسول علیہ السلام کہ اسفروا بالانجر  
 فانہ اعظم للاجر یعنی در وقت روشنی گذارید غیر سراسر ازیرا کہ آخر وی بیشتر است و این امر  
 معمول بوجوب نیست بالا جماع پس سبب بود لیکن حد اسفار آنست کہ مذکور شد و صاحب کفایہ  
 بآیہ بالانجر اباے تعدیہ گفتہ است بآنکہ باب افعال منبس خود بخود صحت و علاج بیان نیست  
 ظاہر اینست کہ اگر اندک بود و نزد امام شافعی رحمہ اللہ تعیل سبب است در جمہ صلوٰۃ (و تاخیر  
 ظہر الصیبت والعصر مالم یتغیر یعنی مستحب است تاخیر نماز پیشین تا بستان و شمار دیگر تا بستان  
 و زستان مادامیکہ تغیر نشدہ است آفتاب در قاضی خان گفتہ است کہ تغیر قرص آفتاب  
 اعتبار دارد و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ نہ تغیر نور آفتاب چنانچہ بعضی برانند  
 و علامت تغیر آفتاب آنست کہ ہرچہ گاہی کہ نظر کردہ شود در قرص آفتاب چشم خیزد نمی شود  
 و تاخیر صیبت بنا بر آنست کہ در حدیث واقع شدہ است کہ ابو یوسف و ابوالظہر خان شدہ الحرمین و تاخیر  
 یعنی در وقت سردی گزارید نماز پیشین را زیرا کہ شدت حرارت تابستان از زیادتہ جنم است و تاخیر  
 نماز عصر تا بر آنکہ در وی کثیر توافل است قبل از عصر چونکہ بعد از عصر نماز نفل مکروہ است  
 (و العشاء الی ثلث لیل و الوتر الی آخرہ لمن وفق بالاعتقاد) یعنی سبب است تاخیر نماز  
 عتق تا ثلث شب خود ترا آخر شام مرکتی را کہ اعتقاد سننہ داشتہ باشد بہ بیدار شدن از  
 حبت قول رسول علیہ السلام کہ لولا ان اشرق علی ہی لاخرت العشاء الی ثلث لیل یعنی اگر  
 شقت نبودے براستم ہر آیتہ تاخیر میکردم عشاء تا ثلث لیل و در ہر آیہ گفتہ است کہ تاخیر عشاء  
 الی قبل ثلث لیل و در کافی گفتہ است کہ اگر سوال کردہ شود منرا و از غیبت کہ تاخیر شبت بود

همچون سواک که رسول علیه السلام گفته اند و آفرینم بآل سواک عین کل وضو بر جواب این است که نسبت سواک به نیت رسول علیه السلام است که اگر موافقت نبودی حکم باستنجاب سواک غیر کرد میشد بخلاف اینجا که موافقت نیست و دیگر لازم تمام مقتضی وجوب است حال آنکه مشقت معارض نیست پس نیت بود اینجا لاخرت واقع شده است و حال آنکه فعل رسول مطلقاً دلالت باستنجاب میکند (و تعمیل ظهر الشار و المغرب) یعنی مستحب است تعمیل نماز پیشین زستان و نماز شام زستان و تابستان آنجا تعمیل ظهر ظاهر است چونکه در مکة علت تاخیر حرارت بود در تابستان و اینجا نیت و عصر و مغرب از جهت نیت که تاخیر کرده است بنا بر آنکه تشبیه به یهود میشود و در یوم غیمه یعمل العصر و العشاء و یوخر غیرهما یعنی در روز ابر تعمیل کرده میشود نماز دیگر و نماز خفتن را و تاخیر کرده میشود غیر این دو نماز را آنجا تعمیل عصر بنا بر توهم در وقت مکروه افادان است و نماز عشا بنا بر تقلیل جامعیت است باعتبار باران و در دیگر صلواتها این توهم نیست چونکه اوقات آن صلواتها وسیع است و بر دایره از امام اعظم رحمه الله جائز است در کل صلوة از جهت احتیاط و لایحوز صلوة و سجدة تلاوة و صلوة جنازة عمت صلواتها و قیامها و غیره بها الا عصر یوم یعنی روایت نماز و سجدة تلاوت و نماز جنازه در وقت برآوردن آفتاب در وقت ایستادن در وقت خروفتن آفتاب مگر نماز عصر همان روز که در وقت خروفتن آفتاب گزاریدن روایت یا وجود کراهت زیرا که وقتی که مقارن آید بود سبب وجوب ادای صلوة است و آخر وقت عصر ناقص است باعث تیار عبادت شمس و روئے پس وجوب صلوة بطریق نقصان بود پس ادای آن ببقصان بود مگر اگر در اثنا صلوة غروب شود فاسد نمی شود و نماز در کفایه گفته است که قول مصنف رح که لایحوز بظاهر خود نزدیک است که راست نبود و بعد از آن گفته است که احتمال دارد که مراد به لایحوز کراهت بود پس متن اول سنی شود و فرائض و فوائد فل را زیرا که کراهت در وقت مستلزم کراهت در نماز است و احتمال دارد که مراد به لایحوز

تعمدائے عرائض و واجبات بود همچون و نرو سجد و تلاوتیکه واجب شده است بسبب  
خواندن قرآن مجید در وقت نماز اما اگر خواندن آن شریف را در وقت کرده و بعد  
کرد در همین وقت کرده یا حاضر شد بناد و در وقت نکرده گزاریدن نماز جنبه از و سجد و  
تلاوت در همین وقت کرده رواست لیکن باکراهت است زیرا که وجوب  
به نقصان مستلزم ادا بقصداست و همچنین است اگر واجب گرداند بر خود نماز سه  
را درین اوقات افضل نیست که در غیر این اوقات گزارد و اگر گزارد درین اوقات  
مکروه از زمانه اوست و احتمال دارد که مراد به لایحوز فعلیه شریعت بود یعنی  
روایت فعل سجد و تلاوت و نماز بناد در شریعت اما اگر شروع کرد لازم می شود  
تمام و سه چنانچه گفته میشود که روا نیست بیست مرتب بجا آمد اما اگر با شریعت کرد  
و بیع را تسبیح کرد ثابت میشود ملک و سه (و یکده از اخرج الامام خطبه افضل  
فقط و بعد الصبح الاستسنة و بعد ادا العصر الی ادا المغرب) یعنی مکروه است  
نماز مطلقا خواه شریعت بود خواه نفل بود خواه فائیه و خواه بناد بود و خواه سجد و  
تلاوت بود هر چه گاهی که بر آید خطیب بر تبر از براتے خطبه خواندن نفل مکروه است  
پس و نه باقی که مذکور شد و بعد از صبح صادق مگر سنت نماز با مذکور که مکروه نیست  
بعد از صبح و همچنین است که مکروه است نفل بعد از گزاریدن نماز دیگر تا گزاریدن  
نماز شام نه فائیه و نه نماز بناد و نه سجد و تلاوت (و من هو اهل فرض فی آخر وقت  
یقضیه فقط لا من حاضرت فيه) یعنی کسیکه اهل فرض شد در آخر وقت فرض قضای کند  
پس آن فرض او پس نه کسیکه حاضر شده است در آخر وقت فرض یعنی هر چه گاهی که بالغ شد  
مسبی یا مسلمان شد کافری در آخر وقت و باقی نماند است از وقت مگر مقدار تحریمه واجب  
است بر وی قضای آن نماز بخلاف امام زفر رحمه الله که قضای واجب نیست و اگر زنی حاضر شد  
درین وقت واجب نیست بر وی قضای آن وقت پس قول مستف که فقط است قیام بر فرض بر

فصل فی الاذان اذان در لغت اعلام است و در شرح عبارت از کلمات مخصوصه است که مشهور است  
 (سنة للقرآن فی قضا فی وقتها) یعنی اذان شش پنج وقت نماز معروفه و نماز جمعه است  
 و پس در وقت قرائت یعنی اذان شش است و در قرائتی که در وقت او ایستاده در خواندن و واجبات  
 مثل ترانج و نماز عید و نذر که در اینها اذان مشروع نیست و قول مصنف رح که نه و قضا  
 احقر است از اذان پیش از وقت و از اذان بعد از وقت بجهت او اما اذان بعد از  
 وقت از پر اس قضا اگر چه سنت است لیکن در وقت قضا است بجهت قضا نه بجهت  
 او از برای رسول صلی الله علیه و سلم گفته اند که من نام عن صلوة او یسأ فلیصلها اذان ذکر یا  
 فان لا و قضا یعنی کسکه خواب کرد از نماز یا فراموش کرد نماز را گزارد آن نماز را رفته که یا  
 کرد زیرا که وقت او وقت یاد کرد نیست پس اذان در قضا اذان در وقت باشد و در کفایه گفته است  
 که سنت بر دو نوع است شستن است که اخذ وی بدست است و ترک وی لا باس است و شستن است  
 که اخذ وی بدست و ترک وی ضلالت است همچون اذان و اقامت از قبیل ثانی است و اما نزد  
 امام محمد رحمه الله اذان واجب است زیرا که تیار کردن اذان حرب کرده میشود و غیر واجب حرب  
 روایت پس واجب بود (و یجوز لو اذن قبله) یعنی اعاده کرده میشود و اذان را اگر پیش از وقت  
 گفته شود (و ترسل به مستقبله و اصباحه فی اذنیه) یعنی فصل بکنند نوزدن میان کلمات  
 اذان در حالتیکه رو بقبله کرده است و دو انگشت وی در گوش و سبب از جهت قصد رفع صوت  
 (ولا یلین ولا یرجج و یجول و یجبه فی محلیتین بمنیه و یسیره و ان لم یتیم لا اعلام یشدیر  
 السنه و یقول بعد فلاح الفجر الصلوة خیر من النوم مرتین) یعنی در اذان گفتن بچند  
 در ترجیح نکند و گرداند روی خود را در حی علی الصلوة حی علی الفلاح با نیلور که حی علی الصلوة را بجا  
 دست راست گوید و حی علی الفلاح را بجا نب دست چپ گوید و بعضی گفته اند که حی علی الصلوة اول را  
 بجا نب دست راست گوید و ثانی را بجا نب دست چپ و حی علی الفلاح را نیز چنین کند اول اصبح  
 و اگر آواز وی بجا نب ترسد بگرد و در سینه نه بر و بجهت که هر دو قدم وی بجا نب خود ثابت بود

و من خود را از سوراخ می دست راست برآرد و حی علی الصلوة گوید بعد ازان من خود را از سوراخ می  
دست چپ برآرد و حی علی الفلاح گوید و معنی لمن ترغم کرد دست بر دوش یک بعضی حرکت کم شود و بعضی  
حرکت زیاد و بشود بعضی حرکات کم شود و بعضی زیاد و بشود و یا مدله بایکاه کند و معنی  
ترجم نیست که یک از دو شهادت را بپست گوید و دیگر را بلند گوید و هر یک از شهادتین را تکرار  
کرده چهار مرتبه میکند و مرتبه بر سهیل اخفاء و دو مرتبه بر سهیل جهر و سنده موضعی است که برابر بالای  
بام مسجد مرتفع کرده میشود و جهت اذان گفتن و در فناء وی خود قاضی نماز گفته اند که گرا هست  
و لمن در اذان و اقامت ادا در حی علی الصلوة و علی الفلاح بایک نیست (و اقامت  
مثله للسن سید رنیمها و نیز اقامت الصلوة و لا یتکلم فیها) یعنی کلمات اقامت  
مثل کلمات اذان است لیکن اقامت را تیز میگوید و زیاد میکند و دردی اقامت الصلوة را و کلم  
نمک در میان اذان و اقامت کردن و مزد امام شافعی هم هر یک از شهادتین یکبار میگوید مگر در نماز  
الصلوة را که دو بار میگوید (و التثویب حسن فی کل صلوة) یعنی تثویب حسن است در هر نماز و  
تثویب حسن که اعلام بعد از اعلام است بر دو نوع است قدیم و حادث است تثویب قدیم الصلوة  
نیم من النوم است اصح آنست که بعد از اذان بوده است لیکن علماء کوفه الحاق باذان کرده اند  
و دیگر حادث است که علماء کوفه احداث کرده اند میان اذان و اقامت که حی علی الصلوة و حی  
علی الفلاح گویند و بار و این تثویب است در هر دلائی بنوعیت یا پنج است و یا بصلوة و صلوة  
یا بقامت قامت گفتن است و بر هر تقدیر مخصوص بنا بر تجربه و است و در باقی از صلوة کرده  
بوده است اما متاخرین استحسان کرده اند تثویب را در هر نماز از جهت سستی مردم در امور دینی  
(و مجلس بینما الاالی المغرب) یعنی می نشیند میان اذان و اقامت مگر در غرب که نمی نشیند و بنابر  
امام اعظم رحمه الله اما نزد امین رحما الله اندکی نمی نشیند میان اذان و اقامت نیز و اولیون  
للقامعة و یتیم و کذا اولی القواست و کل من البوائی یا بیها و بها یعنی اذان و اقامت  
میگوید و قیسه یک نماز قضا کند همچنین اذان و اقامت میگوید و برای اول نماز که قضا میکند و از برای



هر یک از نمازهای خاصه یا قیادان و اقامت گوید یا اقامت تنها گوید (و کره اقامه المحدث  
 الاذان و لم یعاد) یعنی مکرر است اقامت بی طهارت نه اذان و بی اگر اذان اقامت گوید محدث  
 اعاده کرده میشود و هر دو را (و کره ما من الجنب لا تعادی بل یجوز اذان المرأة و الجنون و السكران)  
 یعنی مکرر است اذان اقامت از جنب و اگر اذان اقامت گفت جنب سحر است که اعاده  
 کرد و بشود اذان را نه اقامت را چنانچه اذان و اقامت مرأة و مجنون و سکران مکرر است بعد  
 از گفتن اعاده اذان سحر است (و کره ترکها فی السفر و جماعه المسجد لانی بیتی فی مصر)  
 یعنی مکرر است ترک اذان اقامت مسافر و در سفر و مصلی بجاعت را در مسجد نه مصلی خانه خود را  
 که خانه او در مصر است بشرط آنکه در مسجدی اذان اقامت بوده باشد و همچنین است اگر خانه  
 او در دیه بود که در مسجد با اذان اقامت بوده باشد و اگر نبوده باشد حکم وی حکم مسافر است  
 (و یقوم الامام و القوم عند حی علی الصلوة و یشرع عند قیام الصلوة) یعنی  
 می خیزند امام و قوم و تکیه بوزن بحی طه الصلوة رسد و شروع بناز کنند و تکیه که  
 بقدر قیام الصلوة رسد

فصل بدانکه این فصل در بیان چیز است که خبر نماز نیست ولیکن نمازی است و تمام نیست  
 و مقدم است بر صلوة (و شروط الصلوة طهر بدن المصلی من حدث و جنب و ثوبه و مکانه  
 و ستر عورت و استقبال القبلة و النیة و الوقت) یعنی شرط نماز پاکی بدن مصلی  
 است از حدث و از جنب و حدث را اطلاق کرده میشود بر نجاست حکمی حیث است از نجاست حقیقی  
 و دیگر پاکی جامه و مکان مصلی است و دیگر از شروط نماز پوشیدن عورت است و دیگر از قبلیه  
 کردن و نیت کردن و وقت است بدانکه ثبوت تطهیر ثوب بعبارت نص قرآنی است که  
 و یتطهرون فطهر و در پاکی بدن و مکان بدلائل است بیان وی آنست که اصل وجوب تطهیر  
 بنا بر آنست که صلوة مناجات است بخداست تعالی پس واجب است که با حسن احوال بود و  
 این با نیلویست که مصلی و چیزیکه متصل بمصلی است پاک بود پس و تکیه تطهیر ثوب واجب بود با وجود

لفظ صدان اتصال چونکه ثوب قائم بمصلحت و تصدیق مصلوۀ بدون ثوب حاصل است فی الجمله بطریق  
اولی که نظیر مکان واجب بود از جهت کمال اتصال چونکه مصلحتی قائم نمیکانست همچنین است بدن و لو که  
اورا انهدست بدانکه موضع دو قدم و وزانو سه وی پاک بود و موضع پیشانی و بینی او نجس بود و او  
نماز وی اگر سجده به بینی کند نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین و جماعه اشدر و انیت و اگر موضع بینی  
وی نجس بود و موضع باقی اعضا پاک بود و رواست نماز او بی خلل و طهارت مکان و دست  
شهره نیست و بقول امام زعفران امام شافعی رحمه الله شرط است اما طهارت مکان و وزانو شرط  
است نزد امام اعظم رحمه الله و اگر موضع یک قدم نجس بود جائز نیست نماز و اگر تحت هر دو  
قدم وی اقل از دو نیم نجس بود اگر جمع کرده شود مقدار در هم شود جائز نیست نماز و بنده بی نماز  
و فتوی برین است اما استر عورت از جهت قول الله تعالی که غدا و از علم عند کل مسجد یعنی مسجد  
در هر نماز و استقبال قبله بیا بر قول الله تعالی که تو لو اوجو کلهم شطیره یعنی بگردانید و میانه  
شان را بجا نبی قیل و دیت بنا بر قول رسول علیه السلام که انما الاعمال بالنیات و نیت نیست  
که قصد در آمدن در نماز کند بشرط آنکه داند که کدام نماز گزارد و اقل مرتبه علم آنست که بپند  
که چه نماز بگزاردی جواب در بریه گوید تا که اگر بی تاقل قادر بر جواب نبود نماز و سه جائز نیست  
و اصح آنست که مجبر و علم کافی است زیرا که نیت غیر علم نیست و نزد امام محمد رحم اگر وضو کرد و قصد  
نماز وقت و در وقت مشرود نیت زهول شد جائز است نماز وی و اگر در وقتیات بیرون  
آمد بقصد نماز که قوم مشغول اند و بعد از رسیدن بقوم بنگیرد نیت را فراموش کرد و نخل نماز است  
با قوم اما اگر عمل شافی نماز کرد بعد از نیت پیش از شروع جائز نیست نماز و نیت بعد از تکبیر اعتبار  
ندارد و بقول امام کرخی رحمه الله معتبرست اما ای که در نیاست و بقول بعضی نیت و قیام مقدم بود  
بر رکوع معتبرست و بقول بعضی تا آن زمان که سر از رکوع نبرد داشته است معتبرست اما تلفظ  
لازم نیست تا که اگر نیت ظهر کند و بر اثر بانفش نماز عصر گذرد جائز است و شارع در طهرت و همچنین  
ذکر کرده است شایح مولانا فخر الدین (و عورة الرجل من تحت سره الى تحت کتفیه و الا بته نهرا

معظم طایفه و لطیفها و احمره کل چیزها الا لویه و الکف و القدم یعنی عورت مرد از زیر ناف است تا بر زانو و عورت کثیر که نیست که مذکور شد در مرد و با هر چه پشت وی و شکم وی عورت زن از او جمع نیست مگر وی و کف و قدم که عورت نیست (و کشف برع لعضو منع الصلوة) یعنی کشادن چهار یک عضو که عورت است منع میکند جواز نماز را و نزد امام ابو یوسف هم کشف کم از نصف منع نمیکند جواز نماز را و در نصف از امام ابو یوسف و در وایت است و نزد امام شافعی هم قلیل و کثیر برابر است و منع جواز (و الساق عضو کالتخذ و الذکر منفر د و الاثینین و عسر نزل) یعنی ساق تنها عضو است چنانچه ران تنها عضو است و ذکر تنها عضو است و عصبه نیز عضو است و موی که فرو زار آمده است عضو است و این صحیح است و نزد بعضی عورت نیست پس کشف هر یک از این عضو که عورت است و موی که در حق کسیکه عورت است منع صحت نماز میکند و عظام مزیل

انجس صلی منه و لم یعد یعنی ناپایانده چیز که دور کند نجاست را گذارد بان بانه نماز را واجب دانند گزاردن اگر ناپایانده را اعاذ و نکند نماز را زیرا که در نماز بانه نجس ترک یک فرض است و در برهنه گزاردن ترک فرضهاست که آن ستر عورت و قیام و رکوع و سجود است چونکه بعد از برهنه گزاردن با شائبه خواهد گزارد و باعتبار آفتاب اما هر چه گاهی که استاده بر رکوع و سجود گذارد دست نزد واپس درین صورت ترک یک فرض میشود که آن ستر عورت است (و لم یجز عاری یا و برع کوب طاهر ولی اقل منه الا افضل مع) یعنی رو نیست برهنه گزاردن نماز کسی که برع جامه وی پاکست باقی آن نجس زیرا که برع شیء کل آن شیء دارد و همچنین است در اقل از برع که رو نیست برهنه گزاردن نزد امام محمد و حاکم زیرا که در جامه خمر نماز گزاردن ترک یک فرض است و در برهنه گزاردن ترک فرض است چنانچه مذکور شد و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحما الله خیر است میان برهنه گزاردن و بجامه نجس گزاردن لیکن اولی آنست که بهمان بجامه نجس گزارد زیرا که هر یک از نجاست بکشف عورت منع جواز الصلوة میکند در حالت اختیار و حال آنکه برابر اند در حق مقدار زیرا که اندک نجاست و اندک کشف مانع جواز الصلوة نیست پس برهنه اند و در جمیع صلوة و جواب از قول امام محمد رحمه الله در برهنه گزاردن ترک فرض است نیست که ایضا قائم تمام است

در حکم ادای چیزی بخلست ترک آن چیزی بود اما وجه فضیلت نیست که شتر عورت مخصوص صلوة است  
 بلکه در غیر صلوة نیز واجب است بخلاف ایات ثوب که مخصوص بعبادت است پس نفع شتر اعظم است  
 پس اولی شتر بود و دو عادم الثوب بخور صلوة تا ما و تنذب قاعده موسی یعنی یکسکه یا نه از درون  
 نماز دی رحمت استاده خواند و تحبست نشسته با شارت گزاردن زیر که در شتر گزاردن شتر عورت  
 قبیضه است و در اساده گزاردن آذکار گناست پس بهر کدام سهل کند و دست لیکن بایا گزاردن  
 افضل است بنا بر عدم اختصاص شتر عورت بصلوة یا آنچه مذکور شد و دیگر شتر خلف ندارد و بخلاف  
 ارکان دیگر که ایما خلفت است یا آنچه مذکور شد (و قبله خالف الاستقبال جهة قدره) یعنی قبله  
 یکسکه تر شده است و در قبله کردن را از جهت عدد شلا قبله دی طرف نیست که قادر است بر آن طرف  
 (روان عدم من اعلم تحریر) یعنی شنبه شد قبله بر دی و در پیش می یکسکه تعلیم قبله کند یا نه بجزیم کند یک  
 جانبی و گزاردن نماز را زیر که قبله دی حقیقه طرف نیست که تحریر کرده است (و لم یجد غلط بل مصیب لم تحریر)  
 یعنی عاده میکند غلط بلکه اساده میکند مصیب که تحریر نکرده است یعنی در صحن شنبه و قبله بیک جانب کرده بجزیم نماز  
 گزاردن بلکه عاده کسی میکند که بلا جزم گزارده است و بعد از گزاردن معلوم شد که صواب کرده بود و اگر گزاردن  
 بقبله نکرده است (روان تحول رایه صلیا استدار) یعنی در صحنیکه بجزیم کرد روی خود را بیک جانب کرده نماز  
 میکند اگر برگردد رای او در اثنای نماز برگردد و بهمان جانبی که راسش گشته است (ولا یضر جلیه جهة اما را در)  
 علم از لیس خلفه بل تقدمه و علم مخالفه یعنی ضرر نمیکند تا و استن مقدی طرف ایش را و قتیکه نیست  
 امام در پس دی نیست بلکه ضرر نمیکند و استن دی تقدم خودش را یا نیست مخالفت خود را با ایش یعنی  
 جبهه و شب تاریک بجاعت نماز میگزارد و هر یک بیک جانبی بجزیم کرده متوجه شده و بودند و نمیدانستند  
 بیکدیگر که امام کدام جانب توجه شده است لیکن انقید رسید اندک امام در پس ایشان نیست روشت نماز آنها  
 اما اگر اندک امام کدام جانب توجه شده است با وجود این مخالفت گفتند یا انقید که امام در پس آنهاست  
 روشت نماز ایشان (و لیقصد صلوة واقدمه ان اقدامی مستصلا بالتحریمة ومع اللفظ افضل)  
 یعنی نیست میکند مقتدی و امام نماز خود را مقتدی نیست میکند نیز با است ایش او قتیکه اقدام مقتصل بود

تحریمه لیکن بلفظ افضل است (و کفنی لغیر الفرض) الواجب نیت مطلق الصلوة و لها شرطان تعیین  
 لا العدد یعنی کفایت میکند مغیر فرض و واجب را نیت مطلق صلوة همچون نفل زیرا که او باقی انواع  
 صلوة نفل است زیرا که مطلق بکل نیت متصرف باوئی میشود و شرط کرد و شده است تعیین کردن فرض  
 و واجب در اند عدد را یعنی در فرض و واجب لا بدی است از تعیین فرض همچون فرض طهر مثلاً از جهت  
 اصناف فرض و تعیین است در واجب و تعیین عدد در رکعات شرط نیست و در نماز وقتی نیت نفل کرد  
 یا فرض غیر فی الوقت کند اگر طهر یا غیر نیت کند رو نیت بقول بعضی و بقول بعضی درست اما اگر بعد  
 از وقت گزارد و نداند که وقت برآمده است نیت فرض الوقت کردن رو نیت بلکه اولی است  
 که نیت نفل نیت کند خواه وقت برآمده است و خواه باقی مانده بود

فصل صفة الصلوة) بدانکه وضعت وضعت مصدر را نیت همچون وعد و وعدة و متکلمان فرق کرده اند  
 میان وصف و ضعت و گفته اند که وصف قائم است بر اوصاف و ضعت قائم است بر موصوف و علم که  
 قائم است بر موصوف و ضعت وی است و وصف وی و قول مصنف که صفة الصلوة است از قبیل اوصاف  
 جزو است بکل زیرا که هر یک از این صفات که مذکور خواهد شد جزو صلوة است زیرا که این اوصاف  
 اوصاف قاضیه اند بنا بر آنکه تمامی صلوة بوجود این اوصاف است (فرضها التحریمة) یعنی فرض نماز  
 تحریم است و نیت تحریم گردانیدن شئی است محرم و لفظ از برای تحقیق اسمیه است و نیت بکلیه اول به تحریم  
 بنا بر آنست که سبب بکلیه اول حرام میشود اشیائی که مباح بود قبل از شروع و بکلیه تحریم شرط است نزد ما

و نزد امام شافعی رحمه الله رکعت (و الصیام و قرآنة آية واحدة فی کل من رکعتی الفرض کل من  
 الوتر و النفل و المکتفی بها مسمی و عند جملة آية طویلة او ثلاثة قصار) یعنی فرض نماز قیام است  
 و خواندن یک آیت است در هر یک از دو رکعت فرض و در همه رکعات و جزو نفل و اگر کفایت کند  
 یک آیت آخر است نزد ما این همه الله یک آیت در از است یا سه آیت کوتاه زیرا که قاری می تواند  
 سه را قاری تنیسگو یندیش مشابه قرات بنام دادن است سه شود و دلیل امام اعظم هم قول  
 خدا تعالی که فاتر و اما تیسر من القرآن فی تفصیل لیکن ما دون آیت خارج است باجماع (و اگر کس ع و ا سجود

بالجبهه و الالفت و به یلغته یعنی فرض نماز رکوع و سجود به پیشانی و به منی است و نزد امام اعظم علیه السلام  
 و است آنکار کردن به منی و بقول الامین رتبه اش در نیست و فتوی بمثل الامین است و دلیل  
 الامین قول رسول علیه السلام است که امرت ان اجد علی سبقة اعظم یعنی من ماور شدیم که سجد کنیم هفت  
 آنخوان کمان دو قدم و دو زانو و دو دست و پیشانی است پس سجد و نیز پیشانی را دو نبود و بقول امام اعظم  
 سجد به بعضی وجه یا غرض است زیرا که ماوریم در سجد و بوضع وجه و وضع جبهه از اسه وجه متذکر است  
 رخ و رخ خارج است بالاجماع پس ترا و بعض وجه بود و سجد به منی امثال با مرشد و حدیث مروی  
 رجم الله محمول است (و القعدة الاخرة قدر الشهد و الخروج بصنعه) یعنی فرض  
 نماز قده اخیر است مقدار تشهد و بیرون آمدن معالی است یعنی که سنانی نماز است (و واجها قراة  
 انما تحته و صم السورة و رعایة الترتیب و القعدة الاولى و الشهدان و لفظ اسلام و قنوت  
 انه تروکیرات العیدین و العیدین الاولین للقرارة و تعدیل الارکان و الجهر و الاخفار  
 فیما یجهر و خفی) یعنی واجب نماز خواندن فاتحه است و هم شور است و هم سوره و بقول امام مالک هم تر  
 و واجب نماز رعایت ترتیب است و بقول امام مالک هر رعایت ترتیب فرض است و رعایت ترتیب  
 نیست که هر یک از افعال را که کرده واقع میشود در یک رکعت همچون سجود و ارکان را که همچون رکوع و غیره است  
 بجای خود را کند و این واجب است و در کانی گفته است ترتیب در خیلی که مکرر واقع میشود در یک رکعت  
 واجب است اما تقدیم قیام بر رکوع و تقدیم رکوع بر سجود نیز فرض نیست و دیگر واجب نماز قده اولی است  
 و احتیاط خواندن است در دو قده و لفظ اسلام و قنوت و تروکیرات عیدین و تعیین رکعت اول  
 از برای قراة و تعدیل ارکان است و تعدیل ارکان قرار گرفتن است مقدار یک تسبیح در رکوع و در سجود  
 و در میان رکوع و سجود و دیگر واجب نماز بلند خواندن در جائیکه بلند خواندن است و دیگر است خواندن  
 در جائیکه نیست باید خواند و مواضع است و بلند خواندن هر دو است (و سن غیرهما و تدریب)  
 یعنی سنت است باقی از افعال که غیر فرض و واجب است یا مستحب است بلکه افعال نماز و نزد امام  
 واجب یا مستحب یا واجب از برای اکمال فرض است و سنت از برای اکمال واجب

واجب و مستحب و آداب از برای اكمال سنت است و نزد امام شافعی هم افعال نماز فرض را واجب یا مستحب  
 (و اذا اراد ان یشرع یکبر یلا اله الا الله و الباقی ما ساء ما بهما میسه حتی انونیة و المرأة ترفع یدیهما خذرا  
 متکبیهما) یعنی هر چه گاهی که خواست شروع کند در نماز تکبیر گوید یا بدین جمله و بلا بد و حالیکه میگوید  
 بدو نداشت نزمه و دو گوشش را او گشت از او ضم و نه کشاوه وار و دو تکبیر را بجمع ید معا گوید و برای امام  
 اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله اول رفع ید کند بعد از آن تکبیر گوید و فتوی برین قول است زیرا که غرض  
 تکبیر نفی بزرگی از غیر خدایتعالی است و نفی مقدم می بود بر اثبات همچون کلمه شهادت و نزد امام شافعی هم  
 ید تا دو مقابل کف است و برین خلاف سنت تکبیر قنوت و عیدین و جنازه و در هر یک است از فعل  
 رسول علیه السلام لیکن حدیث امام شافعی رحمه الله محمول بحال تعذر است و دیگر غرض از رفع ید اعلام کرد  
 و اعلام تمام مجذوب است و مزاجه می بر و او دوست خود را در مقابل و گفتش زیرا که در  
 او داخل است و بر وایتی از حضرت امام اعظم رحمه الله رفع ید تا خدای ازین است همچون جل فتوی برون  
 است اما چون در هر جمله بفهم شود پس سوال از بزرگی الله تعالی میشود پس فاسد میشود و نماز را اگر قصد بود  
 از پیش و باعتبار ستر هم شک و در برابر ستر هم است باعتبار لغت چونکه وزن فعل افعال احتمال می دارد  
 همچنین مکرر کرده است در کانی (و یکو جز کل باول علی تعظیم و لا یثوب بدعا و لو بالفارسیه لا اله الا  
 بها الا بعد ربه یعنی) یعنی جائز است افتتاح نماز بهر فعلی که دلالت بر تعظیم کند و شائبه در سو از دعا بود  
 اگرچه بفارسی بود و است و نیز قرآن بفارسی خواندن در نماز روایت است مگر بعد از روایت و یک روایت  
 از امام اعظم رحمه الله بی عذر هم روایت و اول اصح است و فتوی با و است یعنی بجای الله اکبر الله اهل یا  
 اعظم یا الرحمن اکبر الا که الا الله گوید روایت نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله و نزد امام ابو یوسف هم  
 اگر تکبیر را خوب تواند گفت روایت غیر الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر  
 یا الله اکبر و دلیل امام اعظم و امام محمد رحمهما الله نیست که تکبیر هم است و لغت پس بهر فعلی که دلالت بر تعظیم  
 خدا کند روایت و دلیل امام ابو یوسف رجحان نیست که در وقتیکه بحیر را خوب گوید وزن فعل فاعیل بر ابر است  
 در صفات حضرت پروردگار و اگر خوب بگوید بهر فعلی که دلالت بر تعظیم کند افتتاح بوسی جائز است چون قادر جبر و

تکبیر نیست و دلیل امام شافعی هم نیست که او حال الف و لام در ثنا و خلعت و تعظیم بابتبار اقتضای الف و لام مصر را بداند که بر داتی از امام ابو یوسف رحمه الله فرق نیست میان آنکه او انداخته صلوة تکبیری بود یا ندانم چنانچه مذکور شد. بر دایره دیگر اگر نداند که افتتاح صلوة تکبیری بود تکبیر را خوب میگفته باشد جائز نیست انتقال غیر بین العاقل مذکور و فتوی بر اینست زیرا که جعل مذکوریت در اسلام و غیر بدانکه تکبیر افتتاح پنج قول است نزد امام مالک هم غیر الله که جائز نیست چونکه منقولست از رسول علیه السلام گفتن الله اکبر و نزد امام شافعی رحمه الله بدو لفظ جائزست چنانچه مذکور شد و نزد امام ابو یوسف رجس لفظ جائزست چنانچه مذکور شد و نزد امام محمد رحمه الله مبرکلام که تمام بود و یصح لکوت بود که دلالت بر تعظیم کند جائزست همچون الرحمن اکبر والحمد لله و سبحان الله و لا اله الا الله و بقول امام اعظم رحمه الله جائزست با همی از اسما را الله تعالی اگر چه تمام بود همچون الله یا الرحمن و فتوی برین قولست از جهت قول خدا تعالی و اذکرکم ربه فصلی لیکن اختلاف روایات درینست که اسم مختص بخدا می باید یا اتم از آنکه مخصوص بود یا مشترک همچون رحیم و کریم و فتوی برینست که اسم جائزست همچنین ذکر کرده است در کافی و کفایه و اما افتتاح بغایری جائز است نزد امام اعظم رحمه الله و جائز نیست نزد امامین رحما الله مگر بعد از همچنین استرات و درج بغایری جائزست نزد امام اعظم رحمه الله و جائز نیست نزد امامین رحما الله بخلاف ذبح باللم اعظمی را نیست زیرا که دعاست بر تعظیم خالص نیست (و یصح یحینه علی شما که تحت السبره من کل قیام فیه نوکر مسنون ویرسل فی قومه الرکوع و بین تکبیرات العیدین هم نمایی) پس بعد از تکبیر افتتاح می نمود دست راست را بر بالای دست چپ در زیر ناف و در هر قیامی که در وسه نوکر مسنون بود و همچون حالت قنوت و نماز جنازه و دست ارسال میکنند در قومه رکوع و در میان تکبیرات عیدین بعد از آن سبحانک اللهم بخواند بدانکه در نماز آن دست چهار سله است اول نیست که دست راست بر بالای دست چپ میباید یا بی دوم نیست که چو میباید سوم نیست که به کجایست باید چهارم نیست که که میباید اما عامه ما برین اند که دست راست بر بالای دست چپ مانند و نزد امام مالک رحمه الله ارسال اصل است و وضع بر خصلت است دوم نیست که گفت دست راست را بر پشت دست چپ مانند و پشت ز



و با انگشت خرد بند دست را بگیر و سوم نیست که در زیر ناف می نهد چهارم نیست که در بین شانه ها اندن  
دست رست را ارسال میکند و در حین شروع بقرأت دست رست را برابر بالای دست چپ رست نهد بقول  
امام محمد رحمه الله (ولا یوجب یقوؤ للقرأة لا للکنار فقیو له المبوب لا الموبخ و یوخر عن تکبیرات  
العمیدین) یعنی آیت الی وجبت للذی المگوید بعد از تکبیر فتشاح و برو آیت از امام ابو یوسف  
رحم گوید و تعوذ گوید از برای قرأت نه از برای رست نه تابع قرأت است نه تابع ثنائی که کسیکه  
قرأت میکند تعوذ کند نه کسی که شایخ خواند پس تعوذ را مسبق بگوید نه موتم و تاخیر کرد و پیش و تعوذ را از  
تکبیرات عمیدین بجهت آنکه قرأت را بعد از تکبیر باید خواند و نزد امام ابو یوسف رحمهما الله تعوذ را تکبیر  
مقدم دارد و بجهت آنکه شایر تکبیرات مقدم است و در پدایه گفته اند که او نیست استعین بالله گوید تا  
موافق شود بقرآن شریف چونکه در قرآن اذ قرأت القرآن فاستعین بالله واقع شده است و دلیل  
بر بقیعت تعوذ بقرأت نه ثنائین است (و یسمی لایین الفاتحه و السورة و لیسیرین) یعنی بعد از  
تعوذ بسم الله الرحمن الرحیم گوید نه در میان فاتحه و سوره و دست گوید نه تا تعوذ و تسبیح را و بقول امام محمد  
رحمه الله میان فاتحه و سوره تسبیح گوید از جهت احتیاط و بقول امام شافعی رحمه الله در صلوة هجر تسبیح  
بلند گوید (ثم یقرء ویومن سراً) یعنی بعد از آن فاتحه خواند و بعد از لا الاضالین آمین بگوید آهسته  
نخواه امام و خواه موتم بود و در روایتی از امام عظم رحمه الله موتم گوید نه امام و اگر آمین بقتید گوید باز  
فاصله میشود زیرا که معنی وی قاصدین میشود پس تغییر معنی میشود و در کافی گفته است که بجزه و الف  
بے تشدید اختیار فهاست و بی الف اختیار اهل لغت است و تشدید در آمین خطا است فاحش است  
و نیست آمین از سوره فاتحه اتفاقاً (ثم یکبر للركوع خافضاً و یقیم بیدیه علی ركبته منفرجاً اصابعه  
بأصبعها طهره غیر رافع ولا منکسر رأسه و یسج کلما و هو اوتاه) یعنی بعد از آن تکبیر گوید از برای رکوع  
و حالیکه پست شونده است و نهد دو دست خود را بر دو زانویش در حالیکه کشاده داشته باشد گشتافرا  
و چهار دارد و پیشش را و نه بردارنده و نه پست سازنده بود سرش را و بیا تسبیح گوید و این سه دعا  
تسبیح است و مستحب است زیاد از سه بار در رکوع و در سجود تسبیح گفتن لیکن طاق گوید و اگر امام بود زیاد

از سه نمکند بر وجهی که قلم لول گردند از خم سمع رافعا راسه و میبایست به لام و با تحمیه الموم و جمع التضرع  
و یقول مستویا بعد از آن سمع الله لمن حمده گوید در حال تنگی بر درنده است سر خود را و امام آنجا سمع الله  
لمن حمده کند و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و بر دایمی از امام اعظم رحمه الله امام نیز ربنا لک الحمد گوید و در  
پرتها گذارد و در او گوید و دست بایستد و این است ایستادن فرض است نزد امام ابو یوسف رحمه الله  
(ثم یسجد یضع ركبته ثم یدیه ضاماً اصابعه ثم وجهه مبدراً یا ضعیفه مجاناً بطنة عن فخذ یسجد  
اصابع رجليه نحو القبلة ویسج کلثماً) یعنی بعد از آن تکبیر گوید و سجده کند و در سجده کردن دل و زانو  
خود را بر زمین نهد بعد از آن دو دست خود را نهد در حال تنگی منم کند و دست انگشتان خود را بعد از آن  
روی خود را بر زمین نهد در حال تنگی ظاهر سازند و دست دو بازوی خود را و کاداک نشسته بود شکم خود را از  
دورانش و انگشتان پای دی متوجه قبله بود و دست با تسبیح گوید و وضع قدیم در سجده فرض است و دست  
دین و کبریت نیست نزد ما و بخور علی شتی یسجد حجه و تسبیح حجه علیه و علی لهرین یصلی صلوته  
فی الزحام) یعنی رو است سجده کردن به هر تریکی می باید در شتی و با و قرار بگیرد پیشانی در شتی و در  
سجده بر پشت کیسه نماز دیر میگذارد و در محل غلبگی (و المرأة تحفص من قرق یطئها بغضها) یعنی زن  
همین سجده است و میشود و میباید شکم خود را در درانش (و یرفع راسه یکبر و یجلس مطمئناً و یکبر و یسجد مطمئناً  
و یکبر و یرفع راسه ثم یدیه ثم رکبته و یقوم بلا اعتماد علی الارض ولا قعود) یعنی بعد از سجده کردن  
را بر دارد و تکبیر گوید و نشیند در حالتی که قرار گیرند و است مقدار یک تسبیح و تکبیر گوید و سجده کند ثانیاً در حال  
قرار گیرنده است بعد از آن دل من خود را و بعد از آن دو دست خود را و بعد از آن دو زانو خود را بر وارد  
و بعد از آن خیزد بی آنکه تکبیر کند بر زمین و بی آنکه نشیند زیرا که تکبیر بر زمین کرده نشستن مکروه است گفته اند که  
تکبیر باشد یا ضعیف الحال باشد یعنی بی قوت و یا با سوز که بی نشستن و یا راجحی باشد و در میان  
گشتن از سجده و برخاستن نشیند خلاف است مراهم شافعی را که ایشان از سجده برخاستن نمی نشینند و  
بعد از آن خمیزند و اوراقه استراحت می نامند (و الركعة الثانیة کالاولی لکن لا تشاره ولا تعوذ ولا  
رفع یدیهما) یعنی رکعت ثانی مثل رکعت اولی است لیکن نشاء تعوذ و دست برخاستن نیست در رکعت ثانی

و انما اقرش رجله اليسرى و جلس عليها ما صبا يسهل موجهها اصابعه نحو القبلة و وضع يده على  
 فخذه موجهها اصابعه نحو القبلة بمسوحة يعني برفع كاهن كذا في تمام ركعت ثانی را فرش کند بای چپ  
 خود را می نشیند بر بالای وی و می نهد پای راست را بنوعی که روی انگشتان توجه قبله شود می نهد دست  
 خود را بر روی رانفش و توجه سازد انگشتان دست را نیز بجانب قبله و کشاده دارد انگشتان را (و المرأة  
 تجلس على اليتما اليسرى مخرجة رجلها من الجانب الايمن) یعنی زن می نشیند بر بالای دست  
 چپ خود در حالتیکه بدون آنکه دهن و سر و پای خود را از جانب دست راست (و تشهد كما بين يمين  
 رضى الله عنه لا يزيد فيها) یعنی التیات خواند همچون التیات که این سه خود یعنی الله عنه نقل کرده اند  
 از رسول علیه السلام و آن همان التیات است که مشهورست و زیاده که گذشت تشهد در بقعه اول  
 بلکه اختلاف کرده اند صحابه رضی الله تعالی عنهم در تشهد باین طور که امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین  
 علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و عائشه و جابر و غیر ایشان را رضی الله تعالی عنهم تشهد است  
 اما علمای حنفیه تشهد حضرت ابن مسعود را اختیار کرده اند و امام شافعی تشهد حضرت عبد الله بن عباس را  
 اختیار کرده اند و آن نیست که التیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمته  
 و بركاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اللهم ان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسول الله  
 فیما بعد لا اله الا الله الفاتحه فقط و ان سبح أو سکت جائز یعنی قرات میکند در اربع رکعت اول فاتحه  
 را و پس و این افضلست و اگر تسبیح گوید یا سکوت کند اندکے رویت (ثم تعید کلا و لا و لے)  
 بعد از آن نشیند همان نوع که در قده اولی شسته بود (و بعد التشهد یصلی علی النبی علیه السلام)  
 یعنی بعد از تشهد در قده اخیر صلوة گوید بر رسول علیه السلام بآن طور که مشهورست (و یدعو بما لا یزال  
 عن الناس ثم یسلم عن یحیی بن یحیی من البشر و الملک ثم عن یساره کذا لک) یعنی بعد از آن  
 دعا کند بخیرے که از آدمی سوال کرده نشود بعد از آن سلام دهد از جانب دست راست و نیت کند  
 کسے را که در انجاست از آدمی و در شسته بعد از آن سلام دهد از جانب دست چپ همچنین یعنی به نیت  
 کسانے که در انجاست از بشر و ملک (و الموت ثم یوی امامه فی جانبہ و یها ان حاذاه) یعنی

یقیناً می نیست کند اما ش را در جانبی که اما ش باشد و در هر دو جانب نیست کند اما ش اگر در قیاس باشد  
 (و اسفر و الملک فقط) یعنی تنها آنکه از هر دو جانب نیست میکند تر شسته را و پس با آنکه در هر دو  
 گفته است که در دو رکعت اخیر فاتحه تنها خواند از جهت حدیث ابی قتاده رضی الله عنه که حضرت  
 رسول علیه الصلوة والسلام در دو رکعت اخیر فاتحه خواند بعد از آن گفته است این بیان آنست  
 و این صحیح است و شایع سید رحمه الله گفته است که بواسطه احتراز است از روایت امام حسن از  
 امام اعظم رحمه الله که قرات در دو رکعت اخیر واجب است تا که اگر بهوترک کند سجده سهو لازم شود  
 همچنین ذکر کرده است شیخ الاسلام و بیسوط و امام بیهقی رحمه الله در جامع التفسیر در باب قرات و در  
 محیط گفته است که اگر ترک کرد قرات در دو رکعت اخیر بر وی شیء لازم نمیشود و اگر بهوترک کند  
 سهو لازم نیست ولیکن قرات افضل است و این صحیح روایات است همچنین ذکر کرده است در  
 شمس قدوری و بر دایت دیگر از امام اعظم رحمه الله اگر در هر یک از دو رکعت اخیر سهو یا ترک کند  
 میکند و قرات فائده افضلست و اگر قرات نکرد و تسبیح نیز نگفت آنثم است اگر بقتصد بود و اگر به سهو  
 بود سجده سهو لازم می آید زیرا که قیام در دو رکعت اخیر مقصودست پس مکروهت خالصه گذشتن  
 در رکعت اخیر از ذکر تسبیح چنانچه در رکوع و سجودست و بر دایت از امام ابو یوسف رحمه الله تسبیح  
 درین وساکت نشود و بعد از یاد قرات بفسخ شتا قرات کند نه بفسخ قرات و برین مسل  
 کرده است بعضی از ماخرین تمام شد کلام شایع سید رحمه الله

فصل چهارم در الامام فی الجمعة والعیدین والفجر والایام الشایمین وادار و قضاء ر لا غیر یعنی بلند خواندن  
 امام در نماز عید و عیدین و نماز با دعا و در دو رکعت اول نماز شام و نماز حقیق خواه ادا کند و خواه قضا  
 کند و در غیر این نماز سهو نه کوره و در کانی گفته است که اصل نیست که رسول علیه السلام هر یک را  
 در جمیع پنج وقت نماز در ابتدا و اسلام و کافران تعرض میکرد بعد از آن آیت آمد که ولا تجبروا علی الصلوة  
 ولا تخافت بها و این بین دو لک سبباً یعنی هر کمن در هر صلوته و تخافت کمن در هر صلوته و طلب  
 کن میان این دو راهی هر کمن صلوته میل را و تخافت کن صلوته یوم را بعد از آن بود

حضرت رسول علیه السلام مخالفت میکرد و در رکعت و عصر بنا بر آنکه کفار مستعد بفرص بودند و در وقت ظهر  
 میکرد و در مغرب بنا بر آنکه کافران شغول با کل بودند و در عشا و فجر بحسب آنکه کافران بخواب بودند و در جمعه  
 و عیدین بنا بر آنکه اقامت این دو صلوة بعد از غلبه اسلام بود و کفار را مجال تعسر نص نبود و این عذر  
 اگر چه زایل شد بسبب غلبه اسلام و کثرت مسلمانان لیکن باقی ماند این حکم زیرا که بقای حکم مستغنی است  
 از بقای سبب (و انظر و خیران اوی و مخالفت حاکمان قضی) یعنی تنگنا که در دار اختیار دارد  
 اگر خواهی بلند خواند و اگر خواهی پست خواند اولی نیست که هر یکند تا ادا بهیئت جماعت باشد و واجبست  
 پست خواندن اگر قضا باشد و در نهایی گفته است که فضل نیست که سرفرد قضا هر یکند زیرا که قضا حکم ادا  
 دارد و در ادا هر افضلست پس در قضا نیز هر افضلست اما در برای گفته است صحیح نیست که واجبست  
 پست خواندن (و اونی المهراسماع غیره و اونی المخافه اسماع نفسه و هو الصصح) یعنی ادا ناس  
 هر شنوا میدنست غیرش ادا دانی مخالفت بشنوا میدنست نفسش را و این صحیحست و بقول بعضی ادا ناس  
 هر اسماع نفسست و ادا دانی مخالفت نصیح حروفست (و کذا فی کل ما لعلق بالسلطان کا لطلاق و  
 الحاق و الاستثنا و غیره) یعنی همچنینست در هر چیزی که تعلق بطلاق و ابره همچون طلاق و عتاق و  
 استثنا و غیر آنها که همچون بیع و تسمیه بر ذبحه و در جوب سجده تلاوت که اگر طلاق و عتاق کردی یعنی که تصحیح  
 حروف کرد و شنوا میدنست نفسش را و یا غیرش را واقع نمیشود طلاق و عتاق همچنین اگر طلاق کرد و هر که وصل  
 کرد انشاء الله را باین طلاق بر وجهی که بشنید خودش طلاق واقع می شود و این استثناء درست نیست  
 بدانکه اگر ترک کرد سوره را در دو رکعت اول نماز خفتن در دو رکعت اخیر بعد از فاتحه بخواند و اگر فاتحه  
 را در دو رکعت اول ترک کرد در دو اخیر اعاده نکند زیرا که تکرار فاتحه در یک رکعت روا نیست و نیست  
 القراءة فی السفر علیه الفاحه مع ای سوره تبار و امنوا البروج ولی الخ مستوط  
 المفصل فی العجر و الطهر و او بنظم فی البصر و القصار و قصاره فی المغرب) بدانکه  
 بحر بر سه قسمست قسمست که متعلق میشود جواز و قسمست که خارج میشود بسبب و در کراهت و  
 قسمست که داخل میشود بسبب می در حد استجاب اما اول اینکه قرات آیت قصیر کرد و فاتحه بخواند رواست نزد

حضرت امام اعظم رحمہ اللہ دیکھ کر دہا است و خود امانین و عہما اللہ رو نیست و اگر قرات کرد  
 فاتحہ را و ضم سورۃ تفسیر پاک آیت طویل کرد و است بلی کر اہت مستحب در نماز با جمیل آیت است سوا  
 فاتحہ و سنت ترا است و در غیر در الفیکہ تبجیل بود و فاتحہ است با هر سورہ کہ خواهد در حالت این و قرار  
 مثل سورہ بروج است و در حضرت ستمین و ششتم اند طوال مفصل را در نجد در نظر و ادسا طرا و در بر مصر  
 و عشا و قصار او را در مغرب (و من الحجرات طوال الی البروج ثم ادسا طرا الی لم یکن ثم قصار  
 الی الآخر فی الضرورۃ بقدر الحال) یعنی از سورہ حجرات تا سورہ بروج طوال است و  
 از بروج تا لم یکن ادسا طرا است و از لم یکن تا آخر قصار است و در ضرورت بقصصای حال بخواند  
 بقول بعضی نظر بر از می و کوتاہی شب کرد و میشود اگر شہار را از باشد شصت آیت بخواند تا صد  
 آیت و اگر کوتاہی چل آیت تا شصت آیت بخواند و بقول بعضی نظر بر طول و قصر و توسط  
 آیت کرد و میشود و بقول بعضی نظر کرد و میشود بوسم اگر تابستان باشد چل آیت بخواند و اگر زمستان  
 باشد شصت آیت بخواند و میشود (و کہ تیسین السورۃ للصلوٰۃ) یعنی کردہ است تیسین کردن  
 سورہ در نماز پر و جہ کہ غیر این سورہ بخواند و در کافی گفته است کہ تیسین سورہ و وقتہ مکروہ است  
 کہ اعتقاد کند بغیر این سورہ رد نیست و اگر از جهت آسانی بخواند باشد کردہ نیست (و نصیحت  
 المؤمن و کذا فی الخطبۃ الا اذا قرء صلوا علیہ وسلموا تسلیما فیصلۃ السامع سر) یعنی  
 قرات کخذ مقتدی و پس امام بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ فاتحہ بخواند و ہمین قرات نکند در عین  
 خطبہ خواندن امام در جمعہ مگر وقتی کہ آیت یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما رسد  
 خطیب پس صلوٰۃ گویشونند ہر حضرت رسول علیہ السلام آہستہ (و الجماعۃ سنۃ موکدۃ) یعنی جامع  
 سنت موکدہ است یعنی تشبیہ بواجب است و از قرب و بعضی گفته اند کہ فرض است و بعضی گفته است کہ  
 فرض رکنا یہ است (و الا ولی بالامامۃ الا علم بالسنۃ ثم الاقر ثم الاورع ثم الاسن) یعنی اولی  
 بالامت کسیست کہ اعلم بنیت است اگر ہمہ برابر باشند اقر اول است بعد از ان پیر ہر کار تراولی است  
 و بعد از ان کہ امی کہ بسال کلان ترست و ادہے است (فان ام عبد و اعرابی او فاسق او اعمی



به یکیکه مسح کشیده است زیرا که نوز و مانع است از سریت حدث بقدم و آنچه در میوزه است مسح پاکست  
 شده است و کسی که ایستاده است به یکیکه نشسته است میگزارد و بقول امام محمد روایت در آنکه حال قیام اقوی است  
 و قیاس هم نیست در دلیل حضرت شیخین مسح نیست که بول علیه السلام خبر صلوة را نشسته گزارده اند و قوم  
 ایستاده بودند و یکیکه بشارت میگزارد و یکیکه بشارت میگزارد چونکه برابر آمد در مرتبه گرفته که مقتدی  
 نشسته باشد و امام حنبله باشد روایت زیرا که قعود اقوی است و یکیکه نفل میگزارد و یکیکه فرض میگزارد  
 زیرا که مقصود و اصل نماز است و از اقتدای بیغرض حاصل میشود و روایت اقتدای  
 مردوزن و بنابر سیده و همچنین روایت اقتدای کسی که پاکست به یکیکه صاحب عذرت زیرا که حال صحیح  
 اقوی است از سنده و از امام ضامن صلوة مقتدی است با اعتبار صحت و فساد و سهو و قرات و غیر ذلک  
 و شش ضامن اقوی از خود نمی بود و یکیکه قاری است به یکیکه اُمی است زیرا که حال قاری اقوی است از  
 اُمی و اُمی منسوب است بانه عرب و اُمه عرب آنست که از علم قرات و کتابت خالی بود و بعد از آن بقاء  
 اطلاق کرده شده است به کسی که سواد ندارد همچنین ذکر کرده است در کافی و یکیکه پوشیده است به یکیکه براه  
 است زیرا که حال پوشیده اقوی است از حال براه و یکیکه فرض میگزارد و یکیکه نفل میگزارد زیرا که اقتدایست و  
 و صفت فرضیت مسدوم است در حق نماز امام بنابر معنوی روایت و یکیکه بی اشارت میگزارد و یکیکه بشارت  
 میگزارد زیرا که حال بی اشارت اقوی است از حال بشارت و یکیکه فرض میگزارد و یکیکه فرض و دیگری میگزارد  
 زیرا که اقتدا شرکت و موافقت است پس لابدی است از اتحاد و دردی شبهه از عدم جواز اقتدای  
 منفعتی منتهی است و نزد امام شافعی رحمه الله رواست در جمیع صور مذکور و الا امام لایطیلهما و لا قرا  
 الا اولی الاثنی عشر یعنی در آنکه امام قرات را بر وجهیکه قوم ملول شوند و دیگر در آنکه قرات کریمت است  
 را از رکعت ثانی مگر در غیر در رکعت اولی ملکان ثانی رواست و یقوم الواحد علی یمنیه و الزاید خلفه  
 یصف الرجال ثم الصبیان ثم الغنم یعنی می آید مقتدی اگر تنها بود و بر سر است امام ناگاه  
 در پس امام نیاید و بر سر است امام ابتدا خوانم میشود بنابر مخالفت بسنت و اگر زیاده از یکی بود در پس امام آید و بر سر  
 از امام آید و بر سر است رحمه الله در بیان آید کرده است و در آن مردان صف یکشد بعد از آن که دو کمان بعد از آن



نخستین بعد از آن زمان (فان حافظه فی صلوة مشترکه تحریمیه وادار فسدت صلوة ان لوی اما تها  
والاصلو تها) یعنی اگر بر بندگان مردی را در صلوة مشترکه یعنی زن در بیلوی مردی ایستاد و صلوة  
که مشترکه است در تحریمیه وادار فسادست نماز مرد اگر مرد نیست اما منتهی زن کرده باشد و الا نماز  
زن فسادست و تفسیر کرده اند اشتراک در تحریمیه را باین طور که بنا کرده باشند زن مرد تحریمیه نشان  
را در تحریمیه امام و شرکت در او تحریمیه نیست که زن و مرد را امامی بود حقیقه همچون مقتدی یا حکما همچون  
دو لاحق صورتش نیست که مردی و زنی افتد اگر داند مردی بعد از آن حدیث رسید باین زن و مرد را  
و وضو کرده بنا کردند بعد از آن که امام ایشان فارغ شده بود از صلوة و درین صحن بنا زن و بیکو  
مرد افتاد فاسد شد صلوة مرد چه این زن و مرد اگر چه امام حقیقی نیست اما امام حکمی است باعتبار  
الترام ایشان و او جمیع صلوة را با امام و بعد از بنا گویا که با امام اند تا که ثابت میشود احکام مقتدین ایشان  
همچون حرمت قرات و غیر آن بخلاف مسبوق که التزام نکرده است و او جمیع صلوة را با امام پس  
مسبوق در او باقی که در نیافته است حکم منفرد دارد تا که واجب است بروی قرات پس مسبوقان اگر چه  
مشترک اند و تحریمیه باعتبار بنا تحریمیه نشان تحریمیه امام لیکن مشترک نیستند و او را پس درین صحن اگر زن  
در بیلوی مردی افتد و او اے مسبوقان فاسد نمیشود و نماز مرد از جهت عدم شرکت در او اے  
بنا که شایع وقایع گفته است که در تفسیر شرکت در تحریمیه وادار فسادست و سزاوار نیست که گفته شود که  
شرکت در تحریمیه نیست که بنا کند کیے تحریمیه خودش را بر تحریمیه دیگری یا بنا کند و کس تحریمیه خود را بر تحریمیه  
ثالث و شرکت در او نیست که یکی امام بود آن دیگرے را در صلوة که او میکنند یا این کس امامی بود  
در صلوة که او میکنند تا مثالی شود شرکت میان امام و مقتدی را زیرا که محاذات زن با امام مقبض صلوة  
امام است با آنکه شرکت در او امامی تحریمیه نیست میان ایشان به تفسیرے که ذکر کرده است و نیز گفته است فساد  
نمی یابیم در ذکر شرکت تحریمیه بل کفایت میکند شرکت در او زیرا که امام را هر چه جای که حدیث رسید و دیگرے را  
اختلاف کرد بعد از آن شخصی افتد اخلیفه کرد در صورت شرکت در او ثابت است میان مقتدی خلیفه و امام اول  
و هر کس که افتد اگر چه است با امام اول باعتبار آنکه ایشان امامی است و صلوة که او میکنند آن خطیعت و حال آنکه

شرکت در تحریم نیست بیان ایشان بر این است که مقتضای تجلیفه بنا کرده است تحریمه اش آنحریمه تجلیفه امام اول  
 و کسیکه اقتدا کرده است با امام اول بنا کرده اند تحریمه ایشان را بر تحریمه تجلیفه پس یا نیست باشد شرکت  
 در تحریمه میان مقتضای تجلیفه و با وجود آن اگر یکی ازین دو جماعت زنی بود که محاذی شده باشد با جماعت  
 دیگری انفاست میشود و صلوة باعتبار شرکت در او را نه باعتبار شرکت در تحریمه و اگر گفته شود که شرکت  
 در تحریمه ثابت شده است در مقتضای جواب نیست که شرکت در او ایانت نمیشود بدون شرکت در تحریمه  
 و شرکت در تحریمه یافت میشود بدون شرکت در او همچون سیوق پس حاجت بذکر شرکت در تحریمه نیست  
 و این وقتی است که امام نیست اماست زن کرد و بود که اگر نیست نه کرده بود صیغ نیست اقتضای آن پس  
 فاسدست نماز زن زیرا که قرائت نه کرده است بنا بر آنکه قرائت امام قرائت مقتضایست و یا با وجود نیست پس  
 بے قرائت مانده است و ازین مسئله معلوم میشود که زنی هر چه بجا بیاورد که مقتدا کرد در محاذی که محاذیست ضمیمه  
 اقتضای دیگر آنکه امام نیست اماست وی کند اما هر چه بجا بیاورد که مقتدا کرد بی آنکه محاذی شود نیست امام  
 شرط است یا نه در وی دور است تمام شد کلام شایع و قایه جدا آنکه امامست کرد وی قاری ای یا  
 یا اختلاف کرد قاری ای را در رکعت اخیر فاسدست صلوة همه اما صلوة قاری از جهت نیست که ترک  
 قرائت کرده است با وجود قدرت و صلوة ای بجهت آنست که بعد از نیت بجا است و از جهت که مقتدا بقاری  
 کند تا قرائت وی قرائت ایشان بود پس ترک قرائت کرده اند با وجود قدرت همچنین است در اختلاف قاری  
 ای را در دو رکعت اخیر بنا بر وجوب وجود قرائت در همه رکعات وی تحقیقا یا تقدیرا حال آنکه موجود نشده  
 است بخلاف امام زفر رحمه الله زیرا که فسخ قرائت ادا یافته است و در دو رکعت و الله اعلم  
 فصل الحداث فی الصلوة مصل سبعة حدیث تلو ضار و اتم و لول بعد التشهد و الاستینا  
 افضل یعنی نماز گزار ای را که حدیث رسیده است در نماز وضو سازد و تمام کند با قیام مانده نماز را اگر چه  
 بعد از تشهد حدیث رسیده باشد بخلاف قول امین هم زیرا که هر چه بجا بیاورد که ضمیمه باشد بقدر تشهد تمام است  
 نماز وی و نزد امام عظم رحمه الله تمام نیست زیرا که خروج بصنع فرضست نزد ایشان مالی توقف وضو  
 سازد و اگر یک ساعت مکث کند مقصد از او خارج صلوة با حدیث کل صلوة فاسد میشود و این ظاهرست و نزد

امام شافعی رحمه الله واجب است که از سرگزید و زبیر که حدیثی بر کثرت نسیه نماز است پس شایه  
 حدیث عدی است و دلیل با قول حضرت رسول علیه السلام است که من قارا و عنت او ندی فلینصرف و لیو ضا  
 ولین علی صلواته مالم یحکم و اگر از سرگزید و زبیر است (و الا لامام یحرم الاخر اے برکانه تم تویضاً و تمیمه او  
 یعود) یعنی هر چه گاهی که امام را حدیث رسید در نماز میگذشت امام دیگری ابجاسے خویش بعد از آن وضو میزد  
 و تمام میسازد باقیانده نماز را در جاییکه وضو ساخته است یا در جاییکه نماز میگذارد و زبیر که در اول قنوت  
 سستی است و در ثانی او از نماز و یکجا میشتود (کا منفرد و ان فرغ امامه و الا عاده کذا مقتدی)  
 یعنی همچون تنها گزار که تمام میکند نماز را در موضع اول لفظ و ان فرغ متعلق است به تیمم و ضمیر که در  
 امام است راجع است بامامیکه حدیث رسیده است یعنی اختیار دارد در تمام نماز در موضع وضو یا در موضع نماز  
 وقتی است که اگر فارغ شده باشد از نماز وی امامی که بجای خودش گزارده است و الا برگردد بامام اقتدا  
 کند چنانکه مقتدی تمام میکند نماز را در موضع وضو یا در موضع نماز اگر فارغ شده باشد امام و اگر امام  
 را حدیث رسیده و در عقب وی کسیکه صالح است بوزن و بقبول بعضی نماز کل فاسد است و بقبول بعضی  
 نماز امام فاسد است و بقبول بعضی نماز مقتدی فاسد است و این قول صحیح است (و لو حن او غمی علیه  
 او نام فاسد است او فاسد است او احداث عدا او اصحاب بول کثیر او حج راسه شمال او من ان له احداث  
 فخرج من المسجد او جاوز الصفوف خارج ثم ظهر طهره بطلت) یعنی اگر همچون شد کسی در نماز یا بیرون  
 شد یا خواب رفت بروییکه وضو نمیشکند بعد از آن اعمالی شد یا خنده قهقهه کرد یا نقض وضو کرد و قصد آریا رسید  
 او را بول که زیاد از قدر در هم است یا سرش شکسته شد و خون سیلان کرد یا گان بر دک و وضوی وی  
 شکسته است پس بیرون آمد از مسجد یا در گشت از صفها رفتیکه در غیر مسجد بوده باشد بعد از آن ظاهر شد  
 که وضو داشته است باطلت نماز وی در همه صور مذکوره (و لو لم یخرج او لم یجا و زنی) یعنی در صورت  
 که گمان برده است که وضوی وی شکسته است اگر بیرون نیامد از مسجد و یا نگذاشت از صفها بماند و تمام  
 کند نماز را (و بعد القهقهه ان کل ما فیها تمیت و نقض صلوة لم یسوق) یعنی بعد از نشاندن اگر عمل منافی  
 صلوة کرد تمام است نماز وی لیکن فاسد میشود نماز مسبوق زیرا که در حال نماز مسبوق است (و ان جدد نهما روتیه

اعمیم المار و نحوہ قسمت عند ابی حنیفہ رحمہ اللہ یعنی اگر یافت شد بعد از تشهد و بعد از ستم کتب  
 و مثل آن همچون کشیدن سحر موزه و لایعل سیر ناسبت نماز بقول حضرت امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف قول  
 امین جمہا اللہ کہ ناسبت (الفرضیۃ الخروج بصنۃ عنده لا عندہا) یعنی این مخالفت درین سائل  
 چند است کہ مروج بصنۃ فرض است نزد امام اعظم رحمہ اللہ و فرض نیست نزد امامین جمہا اللہ  
 فصل تا یفسد الصلوٰۃ و مایکثر فیہا یفسد الکلام مطلقاً و السلام عمداً و ردہ یعنی فاسد میگردد انداز  
 را کلام مطلق نخواہد قصد آبا شد و نخواہد سوء ادسلام قصد آد جواب سلام بخلاف سلام  
 سوء اد در کلام بخلاف و نسیان خلاف امام شافعی رحمہ اللہ بنا بر حدیث حضرت رسول علیہ السلام  
 کہ رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما اشکرہوا علیہ و مراد برفع حکم است و حکم بر دو نوعست و یو نیست  
 و آن ناسبت و آخر نیست کہ آن اثمست و ساسی حکم متناول براد قسمست پس ناسبت و ناسبت  
 و دلیل ما حدیث رسول علیہ السلامست کہ ان صلواتنا نہدہ لا یصلح فیہا شی من کلام الناس و انما یلی  
 التبیح و التلیل و قراۃ القرآن پس با شرت وی بکلامی کہ صلح صلوٰۃ نبود خواہد سوء اد و خواہد  
 قصد و مقصد بود همچون اکل و شرب از همین جهت اگر کلام طویل شود و فسدست نزد امام شافعی رحمہ اللہ نیز  
 اگر نسیان مذکور بودی تفاوت نبود میان قلیل و کثیر طویل و قصیر در حکم خیالکہ و عدم و حدیث امام شافعی  
 رحمہ اللہ معمول برفع اثمست زیرا کہ اگر چه حکم دو نوعست اما دو نوع مختلفست پس نمیزد اسکا شکر  
 است و بعد از ارادہ احدینین ارادہ دینی دیگر امتنعست و رفع اثم مرادست باجماع پس اگر گفته شود کہ  
 چرا عام نیست جواب نیست کہ عام متناول از او متحدہ با حقیقہ بودہ متمکف با حقیقہ بخلاف سلام سوء  
 کہ فسد نیست زیرا کہ از او کار است زیرا کہ در تشهد سلام میدہد بر نبی علیہ السلام و بر عباد اللہ الصالحین  
 و این سلام اسمی نیست از اسماء اللہ تعالیٰ و در حکم کلام باعتبار کثافت خطابت و تحقیق یعنی خطابت  
 در وی باعتبار قصدست پس اگر بسوء بود از او کار اعتبار رکودہ شدہ است و اگر بقصد بود از او کلام  
 اعتبار رکودہ شدہ است همچنین ذکر رکودہ است در کافی و اما جواب سلام مخاطبتست پس از جملہ کلام  
 میشود پس فسد است (و الا نین و نحوہ مما لا صوت و البکار یصلو الالام الاخرۃ) یعنی فاسد میگردد اندازنا

ناله کردن و مثل ناله کردن ازان چیزی که وی را آواز است همچون زاده و آه و آه کردن و همچنین است  
 مگر لیکن با و از اجابت در دیا از اجابت مصیبت مگر لیکن از اجابت امر آخرت زیرا که اذیالات بر یاد آید  
 خشوع میکند بخلاف غیر آخرت که دلالت بر خیر و ناسف میکند پس از جمله کلام ناسف میشود و بقول امام ابو یوسف  
 رحمه الله افسا و نمیکند خواه از اجابت امر آخرت خواه اذیاب بود بخلاف لفظ اده که افسا میکند و بر و آید  
 از امام ابو یوسف رحمه الله متناع از گریستن بجهت وجع اگر ممکن بود مفید است الا مفید نیست و بر و آید  
 از امام محمد رحمه الله مرض اگر خفیت است مفید است و الا مفید نیست (و التلحیح الالبعد) یعنی افساد  
 می کند نماز را سرفه کردن مگر بذر باین طور که ممکن المنع نبود مفید نیست و ثبیت عاطس  
 (و جواب الکلام و لو بالذکر) یعنی افسا میکند نماز را جواب عطسه دادن یعنی بر حکم الله گفتن  
 در مقابل عطسه و جواب نیز مصیبت باشد و اما الیه را چون یا خبر خوش یا الحمد لله یا خبر عجب سبحان الله  
 برین قیاس نیز میگوید در نماز در جواب کسی اگر چه بگوید که الله بود زیرا که از جمله کلام الناس است و التلحیح  
 الا لا مامه) یعنی افسا میکند نماز را مستح بر غیر انامش مگر منع بر انامش کند مفید نیست و بقول بعضی  
 اگر امام دی مقدار یا مجوز به الصلوة خوانده باشد یا انتقال کرده باشد بآیت دیگر ناست نماز فاتح  
 و اگر امام درین صورت از وی فتح گرفته باشد نماز امام نیز ناست و بقول بعضی نماز هیچکدام ناست مفید نیست  
 و فتوی برین قول است و در کفایه گفته است که نظر کرده میشود و اگر نیت فسخ تعلیم بود ناست است  
 و الا لای و تکلیف این مسئله آنست که گفته اند در شان مردی که نماز میگردد و مردی از خارج نماز گفت  
 ویرا که چه چیز است حال تو در جواب گفت و انخل و انقال و انخیر نظر کرده میشود و زینت و بے اگر  
 تعلیم مفید است و الا لای همچنین است که مردی نماز میگردد و در پیش مصحف بود و در پس دے  
 مردے بود و بخی نام و این مرد نماز گفت یا حی یا قیوم هذا کتاب بقوة نظر کرده میشود و زینت و بے  
 نیز نزد امام ابو یوسف رحمه الله مفید نیست هیچ حال (و الاقرأة من مصحف و السجود علی مجلس  
 و الدعار بما یسال عن الناس و الاکل و الشرب و العمل الكثير ای یا محتاج الی الیدین  
 او سیکثره المضل و لیظن الناظر ان عامه غیر مصل) یعنی افسا میکند نماز را قرأت

از روی صحت و سجدہ کردن بر آلا غناست و دعائی بخیزی کہ طلب کرد میشود و اورا از آدمی میپویند اللهم  
 زد منی یا عطی العفو و یار ذوق الخور دن آتشامیدن و نہایا گفته است کہ اگر خیزی در میان ندان فی بود  
 بخور و منفست و بقول بعضی اگر کم از خود بود منفست والا منفست و دیگر عمل کثرت عمل کثیر  
 زد بعضی آنست کہ محتاج بدوست بود و نزد بعضی آنست کہ ناظر دی گمان برد کہ دی در نماز نیست  
 و برین تقدیر اند اکثر علماء و نزد بعضی آنست کہ مصلی عمل کثیر اعتقاد کند و این اقرب است بحدوث  
 حضرت امام عظیم رحمہ اللہ در فتوایں امور براسے مبتنی بہ اما در ترات از مصحف قلیل و کثیر برابر  
 است و بقول بعضی یک آیت منفست و بقول بعضی مقدار فاتحہ منفست است و بقول الامین  
 رحمہما اللہ منفست بیچ حال لیکن مکروه است و بقول امام شافعی رحمہ اللہ جائز است  
 بے کراهت و اگر نظر کرد در کتاب و فہم کرد آنچه در کتاب است بقول امام محمد رحمہ اللہ منفست و بقول  
 امام ابو یوسف رحمہ اللہ غیر منفست صحیح آنست کہ غیر منفست با جمیع مہینین ذکر کردہ است  
 مولوی غفر الدین رحمہ اللہ (و کہ کل مہینۃ فیہا ترک التمجشوع و قلب الحصى لیسجلہ لامرۃ و سج  
 جہتہ من التراب و السجود علی کور العمامۃ و اقتراس ذراعہ و عقص شعرہ و سدل الثوب  
 و کفہ و تخصیص الامام بمکان لا ان قام فی السجد و سجد فی الطاق و القیام خلف صف  
 و جہ فیہ فرجہ و صورۃ حیوان فی ثوبہ و سجده و جہتہ غیر خلف و تحت لا ان صغرت  
 جدا و محی راسہ و فی تیاب البذلۃ و سر راسہ الا تذلللا و عدم الیقار و علق باب السجد  
 والوطی والحدیث فوق السجد یعنی مکروه است نماز بر پشتی کہ در وی ترک تواضع است و دیگر دور  
 کردن سکر زہ است از جامی سجد بجهت سجدہ کردن زیرا کہ نمی کردہ است رسول علیہ السلام از قلب حصے  
 در نماز و دیگر اینکه در نوعی از باز نیست و بازی کردن در نماز مکروه است مگر دستے کہ ممکن نباشد  
 سجدہ کردن کہ یکبار پاک میسازد از جنبت قول رسول علیہ السلام ابو ذر را و حین سوال از قلب حصے  
 کہ با اذمرۃ و الا قد بر و دیگر پاک کردن چشمانی سنت از خاک و دیگر سجدہ کردن بر پچ عامہ است  
 یعنی در سجدہ کردن پچ دستار بر زمین رسد چشمانی و دیگر فرش کردن دو باز دست بر زمین

در وقت سجده کردن و دیگر جمع کردن موی سرست بر سر و بقول بعضی عقص شعر است که موی آلوده در آمد  
اطراف موی ادرخ موی سر و دیگر را کردن جامه است بے آنکه جمع کند و اطراف او را و بقول بعضی  
منی سدل نوب جمع کردن جامه است بطوریکه خاک آلوده نشود زیرا که نوع یکبر است و دیگر متعین شدن  
امام است در مکانی یعنی تنها امام در درون محراب ایستد و قوم در بیرون محراب ایستند یا امام در  
صفه بود و قوم در پایان بودند یا برعکس زیرا که مشابه افعال اهل کتاب میشود و اما اگر امام در سجده ایستد  
سجمن در محراب کند مکرده نیست زیرا که موضع قدم اعتبار است و همچنین است اگر امام در محراب یا بر صفه  
سجده ای یک کس یا دو کس بود مکرده نیست بجز آنکه اختلاف کرده اند در ارتفاع صفه که مکرده است بقول  
بعضی نماز تمام تجاوز نکرده است از قامت مرد متوسط القامت مکرده نیست و بقول بعضی بمقدار قامت  
مرد است و بقول بعضی مابین الامتياز است و بقول بعضی مقدار ذراع است بقیاس شتر و فتوی برین است  
همچنین فعل کرده است در کافی و قاضی خان و دیگر ایتاد و درین صنفی که در آن صفت جای ایستادن  
بود و با وجود آن در عقوبت ایستد مکرده است و دیگر بودن صورت حیوان در جامه وی و یا در سجده گاه وی  
و یا در طرئی که غیر پشت و تحت پای است یعنی در پیش و یا بالائی سر و یا در دست راست و یا در دست  
چپ باشد و اگر صورت حیوان بنایت خرد باشد و یا محوشده باشد سر وی مکرده نیست و دیگر پوشیدن  
جامه که در خانه برای خدمت سے پوشند و پیش مردم و دیگر سر برهنه کردن مگر آنکه از جهت خواری و  
خسوع بود مکرده نیست و دیگر شتر و کبابی را که در نماز بنحو اندود دیگر قتل کردن و در سجده دیگر طلع کردن  
و بول کردن بر بام مسجد (لا فوق بیت فیه مسجد و لا تزنیبه و صلواته اسلے ظهمن لا یصلی و کل  
الحیة و الحشر فیهما) یعنی مکرده نیست جماع کردن و بول کردن بر خانه که باره ازین خانه را از برای  
نماز گزاردن تعیین کرده شده است چنانچه عادت بعض مردم است و همچنین مکرده نیست زینت  
کردن سجده و سجده کردن در پشت کسی که نماز نمیکند و وزیر مکرده نیست کشتن مار و کرم در نماز  
از جهت قول رسول علیه السلام که ائتوا الاسودین و لو کنتما فی الصلوة و یا تمم بالمرور  
امام اصلی فی مسجد غیر و اما فی غیره فلنما یتیمی الیه یصره ناظر آفی مسجد یعنی گناهکار میشود

بسبب گد شق از پیش مصلی در سجده خوانا در غیر سجده خوانا بگنایک شود اگر اگر از جایکے منہی میشود و نقطہ  
دی در حالتیکہ نظر کند و است در سجده گاہ خود حاصل نیست کہ اگر نماز در سجده میگذارد پس کہ  
از پیش نماز میگذارد و خواه و در و خواه نزدیک آتم میشود و اگر در سجده کسریا در سجده میگذارد و بنفہ  
اگر از موضع سجده میگذرد آتم میشود و الان میشود و نزدیک بعضی اگر از موضعی گذرد کہ مصلی ہر وقت نظر  
کند در موضع سجده نظر وی در آنجا افتد آتم میشود و الا نلے و ہر گاہ ہیکہ معلوم شدین روزہ ہر یک  
شخصہ بالای صنفہ نماز میگذارد و دیگری از پایان صنفہ گذرد آتم میشود زیرا کہ از موضع سجده نگذشتہ است  
بجز نماز اما بقول ثانی اگر برابر شود اعضای گذارندہ با اعضای مصلی در موضعیکہ اگر مصلی در جای سجده نظر  
کند نظر وی با آنجا افتد آتم میشود و الا نی نیست معنی قول مصنف کہ (و جاذبی لا اعضا لا اعضا)  
ان صلی علی و کان ان لم تکن سترہ ای شب بقدر ذراع و غلط اصبع غیر ترحد ار احد  
حاجیہ بقربہ و مکنی سترۃ الامام للقوم) یعنی برابر شد اعضای گذارندہ با اعضای مصلی اگر گذارد  
نماز در صنفہ اگر نباشد در پیش وی سترہ یعنی چوبے کہ در ادی او مقدار یک کز و سطرہ وی مقدار  
یک انگشت اہم بود کہ خریدہ شدہ باشد در برابر یکی از دو ابروی مصلی در نزدیکی وی و کفایت میکند  
سترہ امام از برای قوم اگر کجاعت میگذاردیدہ باشند (و جاز تر کہما عند عدم المروء و الطریق و یدرو  
بالمسح او الاشارة ان عدم سترۃ او مرئینہ و مہنیہ) یعنی رست ترک سترہ اگر نماز در جانی گزارد کہ راہ  
گذشتن راہ گذر نمود و نہ میکند گذارندہ را تبسح و اشارت اگر پیش وی سترہ نبود یا گذارندہ از میان مصلی سترہ  
فصل - الوتر ثلاث رکعات وجب بسلام واحد قبل رکوع التالیثیہ یکم بر انعامیدہ تم لھننت  
فیہ لبد اول غیرہ) یعنی در سہ رکعت است کہ واجب میشود یک سلام داین و جواب جواب  
امام اعظم رحمہ اللہ است اما بمنزہب الامین و جمہا اللہ و امام شافعی ہم سنت است وجہ سنت بودنی  
زیرا کہ در وی ظہور علامات سنت است کہ آن عدم کفر جاحد وی است و عدم اذان آقا است است  
و وجہ وجوب قول رسول علیہ السلام کہ ان اللہ زادکم صلوۃ الا وی الوتر فصلو بالجد لشار الی طلوع الفجر این  
از برای وجوب است از ہمین جہت تھا واجب است باجماع اما عدم کفر جاحد وی بسبب ثبوت وی است



بست و اما عدم اذان اقامت بنا بر اکتفا اذان و اقامت عشا است چونکه ادای و ترديد عشا است  
 همچنین ذکر کرده است در برابر و بعد سبب امام شافعی رحمه الله بدو سلام است و پیش از رکوع و رکعت  
 ثالث تکبیر گوید مگر در حالتیکه برآورده است و دوست خود را پیش از دعای قنوت خواندن بعد از اذان  
 قنوت خواند همیشه در وتره در غیر و ترجمات امام شافعی که قنوت در زوا ایشان در وتره نصف اخیر  
 از رمضان است و در غیر دایما بخوانند قول مصنف که ابداد و ن غیره است و در سبب امام شافعی است  
 رحمه الله (و یقیر فی کل رکعة منه الفاتحة و السورة) یعنی بخوانند در هر یک رکعت از وتره فاتحه و سوره  
 را (و یتبع القانت بعد رکوع الوتر لا القانت فی الفجر بل السکیت) یعنی اگر خواند امامی شافعی بعد  
 قنوت و وتر بعد از رکوع تبعیت میکند و یا خفی نذهب و اگر قنوت خواند در فجر تبعیت نکند امام را بلکه  
 سکوت کند و صحیح نیست که تا خواندن امام می ایستد و بقول امام ابو یوسف رحمه الله تبعیت میکند زیرا که  
 تابع امام است و قنوت مجتهدیه است (و سن قبل الفجر و بعد الظهر و المغرب و العشاء رکعتان و  
 قبل الظهر و الجمعة و بعد ما اربع تسلیمة) یعنی سنت شده است پیش از نماز فجر و بعد از پیشین شام  
 و خفتن و در رکعت و پیش از نماز پیشین و پیش از نماز جمعه و بعد از نماز جمعه چهار رکعت بیک سلام  
 (و حجب الاربع قبل العصر و العشاء و بعده) یعنی استحباب است چهار رکعت قبل از نماز عصر  
 نماز خفتن و بعد از نماز خفتن (و کره فربا لنفل علی اربع تسلیمة نهارا و علی ثمان لیلا و الاربع  
 افضل فی الملکین) یعنی مکروه است نفل زیاد از چهار رکعت بیک سلام در روز و شب  
 رکعت و شب و چهار رکعت افضل است و شب در روز و لازم نفل بالشروع الا بطن انه علی  
 یعنی لازم است تمام ساختن نفل که شروع کرده است مگر بمان آنکه فرض است بروی چنانچه  
 گمان برده است که نماز شام را انگازده است و شروع کرد بعد از آن بخاطرش آورد که گزارد است  
 و این نماز بروی نفل خواهد بود لازم نیست بروی این نماز را تمام کردن تا که اگر دیران کند قضا لازم  
 نیست بروی (و قضی رکعتین لو نقص من الشفع الاول او الثانی) یعنی قضا کرده میشود و رکعت  
 اول را اگر نقص کرده باشد با مرئافی نماز و در رکعت اول را یا در رکعت ثانی را یعنی شروع کرد

در چهار رکعت نفل ویران کرد و دو رکعت اولی راقضا میکند و دو رکعت اولی را زیر آنکه شروع در شفع  
ثانی کرده است بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله قضا میکند هر چهار را و اگر در قاعده اول نشست و  
برکعت سوم برخاست بعد از آن ویران کرد قضا میکند و دو رکعت ثانی را پس زیر آنکه اول تمام شد  
است و این بنا بر آنست که هر شفع نماز غلجه است و ترک القناره فی کتبی اشفع الاول <sup>مطل</sup>  
التحریمه عند ابی حنیفه رحمه الله و عند محمد رحمه الله فی رکنه و عند ابی یوسف رحمه الله الاول  
بل فیصد الاول <sup>مطل</sup> یعنی ترک قنات در دو رکعت اول در نماز چهار رکعتی ابطال میکند تحریمه یعنی  
ترک فرض در دو رکعت چهار رکعتی نماز را فاسد میسازد پس بنای شفع ثانی بر اول واجب باشد و نزد امام  
رحمه الله در یک رکعت شفع اول ابطال میکند تحریمه را تا که رویت بنای شفع ثانی بر اول و نزد امام  
ابو یوسف رحمه الله ابطال نمیکند تحریمه را اصلاً بل او را فاسد میگرداند بعد بنای شفع ثانی بر اول  
زود باشد <sup>فیضی</sup> اربعا عند ابی حنیفه رحمه الله فیما ترک فی احدی الاول مع التمام او  
بعضه و عند ابی یوسف رحمه الله فی اربع مسائل یوجب التکرار فی بعضین فی المباحه  
رکعتین و عند محمد رحمه الله رکعتین فی اکل یعنی هرگاه کسی که معام شدند آهیب ثلاثه بزرگانه  
میکند چهار رکعت را نزد حضرت امام اعظم رحمه الله در جائیکه ترک قنات کرده است و در یک رکعت  
شفع اول یا کل ثانی یا در یک از ثانی یا یک اول زیرا که ترک قنات در دو رکعت شفع اول  
موجود شده است پس رویت بنا بر شفع ثانی بر اول و حال آنکه فساد کرده است و نزد امام ابو یوسف  
رحمه الله در چهار مسئله یافت شد ترک قنات در هر دو شفع چهار رکعت راقضا میکند کما قرین چهار  
مسئله آنست که ترک قنات کرده است در هر دو شفع و دوم آنست که ترک قنات کرد در شفع اول یا  
از ثانی و سوم ترک قنات کرد در یکی اول یا کل ثانی و چهارم ترک قنات کرد در یکی اول یا کل ثانی  
درین چهار مورد چهار رکعت قضا میکند و نزد امام ابو یوسف رحمه الله زیرا که تحریمه فاسد نشده است  
بلکه او را فاسد شده است قول مصنف که فی الباقی عطف است بر قول می که اربعا یعنی قضا میکند در  
رکعت را و در چهار مسئله باقی از هشت مسئله که مقصود است درین مقام چهار وی مذکور شد و از چهار

مسئله باقی اول اینکه ترک کرد و قرائت را در شفع اول دوم ترک قرائت کرد و شفع ثانی سوم ترک قرائت کرد در یک اول و پس چهارم ترک قرائت کرد در یک از ثانی و پس درین چهار مسئله قضای و کفایت است بالاتفاق و نزد امام محمد رحمه الله قضای و کفایت است درین هشت مسئله مذکوره (و ان لم یقعد فی الوسط او قوی اربعاً و اتم ثنین فلا شی علیہ) یعنی در نماز نفل در قعدۀ اولی نه نشست یا نیست کرد چهار رکعت را ولیکن تمام کرد و رکعت را و اسلام داد چیزی لازم نمیشود بروی (و لیقل را کباً مومیا خارج المصرا لی غیر القبلة و قاعداً مع قدره قیامه) یعنی نماز نفل بگیرد در حال تکیه سوار است و اشارت کننده است بسوی غیر قبله و بر سر دوشهر و دیگر از در حال تکیه نشسته است با وجود قدرت با تساهل خواندن و مکروه است شروع مصله نفل را قاعداً و تمام کردن قاعداً و قید خارج مصر بنا بر آنست که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در خارج مصر در حال تکیه متوجه خیمه بودند بالا ای حمار با یا نماز نفل بگیرد و در این مخالفت قیاس است بقصر بر موردش میشود در کفایه از محیط نفل کرده است که بقول بعضی جواز نفل بر دایه وقتی است که در حین افتتاح متوجه قبله بود بعد از آن اگر متوجه قبله نبود و است اما اگر در افتتاح متوجه قبله نبود و است اگر چه ثانیاً متوجه قبله نشود اما اصح آنست که فرقی نیست میان ابتدا و بقا و نیز در کفایه گفته است کیفیت صلوة بر دایه نیست که با یا اگر از دو سجود رایست تر از رکوع کند بی آنکه سر خود را بر چیزی نهد و دایه در قرائت خواه در ایستادن بود اما نماز فرض بر دایه گزاردن رو نیست مگر بجزری از اعذار همچون مخوف بودن بجان نماز و تنگی دایه بطوریکه بعد از فرو آمدن بی معین نتواند سوار شدن و بدون رکب شیخ فانی بطوریکه بی معین نتواند سوار شدن بعد از تحقق این اعذار جائز است صلوة فرضی بر دایه از جهت قول الله تعالی که فان خفت فوجاً او رکباناً اما تعقید مصر بخارج نفی شرط اسفرت و برواتی از امام اعظم رحمه الله مخصوص اسفرت و صحیح است که سافره غیر سافره بر است و جواز لیکن بقول بعضی دو فرسخ یا سه فرسخ میباید و بقول بعضی یک میل میباید و در اصل جائز نیست باختلاف قولین (و کرده قیامه) یعنی کرده است گزاریدن نفل یک رکعت را و است ایستاده و یک رکعت را نشسته (و ان فتح را کباً تم نزل نبی لعکسه لا) یعنی اگر ابتدا کرد نفل در حال تکیه سواره بود بعد از آن فرو داد و در ثانی نماز بنا کند و اما اگر ابتدا کند در حال تکیه سواره نبود بعد از آن سوار شد

در آتشی نماز بنا کنند از سر گزارند زیرا که در اول او میگذرد و بعد از آن از پنجه و جیب است بزرگی در تانی تحریر نموده  
 شده است بروی یکدیگر که کوع و سجود است پس جانزیت و ایمی با یار (وسن التراجیح قبل التواتر و  
 بعد) یعنی نیست شده است تراجیح نیست رکعت پنجم ترویج پیش از ترویج بعد از ترویج ترویج است  
 و ترویج در محل مصدر است و مغرب گفته است عرب میگوید در وقت بالقوم یعنی اگر از دم من بجوم تراجیح را و ترویج  
 مانفوس است از رحمت و اینجا نام چهار رکعت است و تجمیع نیست که شراحت میکنند قوم باری چهار رکعت (در محل کل  
 ترویج) ای اربع رکعات جلست بعد از این (برای هر ترویج که چهار رکعت است ششست مقدار چهار رکعت  
 و سن الختم فیها مرة و لا تترك لکسل القوم) یعنی نیست شده است ختم کردن آن تراجیح یکبار و ترک نکنند ختم را  
 از جهت کاملی قوم و مختلف کرده اند در قرات در تراجیح صحیح نیست که در هر رکعتی دو آیت خواند و الا امام اعظم رحمه الله  
 روایت کرده اند که در هر رمضان یکبار قرآن را ختم کردند پس بار در روزی بار و شب یکبار در تراجیح ابا عبد  
 بعد از تشهد را ترک کند اگر داند که بر قوم ثقیل شود لیکن منکر او نیست که صلیو گوید از جهت تنهایی زیرا که نزد امام شافعی  
 فرض نیست بخیر نفل کرده است در کفایه از خلاصه (و لا یؤثر کما قد خارج رمضان) یعنی بجای آن که از هر پیشو در غیر رمضان  
 فصل عند الکسوف یصلی امام جمعة بالناس رکعتین نفل اختیاری صلوا قراة فیها ویدعو حتی تجلی الشمس  
 یعنی در وقت آفتاب گرفتن امام نماز جمعه بجهت مسلمانان دو رکعت نماز دیگر در همچون سهیت نفل بی اذان و اقامت  
 و خطبه در حالتیکه اخلا کنند است و طویل کند قرائتش و در هر رکعت دو دعا کنند تا آن وقت که آفتاب کشاید و نزد  
 علمای حنفیه در هر رکعتی یک رکوع است و نزد امام شافعی دو رکوع است و نزد امامین هر یک رکعت در قرات و در سجود  
 امامین مروی از عائشه صدیقہ است رضی الله عنهما که رسول علیه السلام هر یک رکعت و در هر رکعت و در هر رکعت و در هر رکعت و در هر رکعت  
 مروی از ابن عباس است رضی الله عنهما و در این از امام محمد رحمه الله اختیاریست چنانچه مذکور است امام اعظم است  
 اما تطویل قرات از برای اولویت است و اگر خواهر اقتضا کند لیکن بعد از تخفیف رکعت اولی را در اذان و اقامت  
 خواند (و ان لم یحضر صلوا افرادی کا محسوف) یعنی اگر حاضر نشود امام جمعه مسلمانان تنها آنها گزارند چنانچه در  
 ما کردن تنها آنها بگیرند زیرا که در شب جمعیت کردن شکست (و الا استقام و عار و استغفار استقبلا و  
 ان صلوا افرادی جاز) یعنی طلب باران کردن را و استغفار است در حالتی که در عقبه کرده است یعنی در محل

بے بارانی و عا و استغفار کند و در قیام کند تا آن زمانی که باران بارود اگر نماز گزارند قوم تنها تنها راست و  
 این بند بسیار عظم است و اما بنده بسیار این نماز بخوانند و امام خطبه بخوانند بخون نماز عید لیکن یک خطبه بخوانند  
 و بقول امام ابو یوسف رحمه الله و خطبه بخوانند و بقول امام محمد رحمه الله در قرات جبر میکند و بقول امام عظیم رحمه الله  
 در خطبه و نه جبر و نه جماعت است (و لا یغالب اگر داور و لا یخسر قومی) یعنی قلب نکند مصلی رویش را  
 در حین دعا و بقول امامین قلب میکند و رو این نیست مثل چادر شب و عرب و ایرانی پوشند و صفت قلب  
 رذا نیست که اگر داور بایست جانب بالا را پایان کند و اگر در دست جانب دست راست را  
 بدست چپ کند و جانب دست چپ را بجانب دست راست کند و دیگر نماز نشوند درین دعا این قومی را که مقصود  
 انزال رحمت است و بر این قومی انزال لعنت است همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین رحمه الله  
**فصل - فی ادراک الفرضیه من شرع فی فرض فاقیمت ان لم یسجد للکرکته الاولی و سجده نومی غیر**  
 رباعی قطع و اقدمی کند اذنیة بعد صم آخری) و ضمیری که در قیمت است راجع است باقامت چنانچه عرب  
 میگوید ضرب ضرب یعنی یکسکه شروع کرد و فرض تنها بعد از آن قائم شد جماعت در نماز یکدیگر را در اگر سجده کرده است  
 از برای رکعت اول قطع کند و اقامت کند و همچنین اگر سجده کرده است و حال آنکه این چهار رکعتی نیست قطع کند و اقامت  
 کند زیرا که قطع از برای اكمال فضیلت است که اگر بعد از صم رکعت دوم قطع کند تمام میشود فرض وی و در مغرب  
 گفته است که این در رکعت نفل خواهد شد و نفل پیش از فرض مکرر است و همچنین است اگر سجده کرده بود و حال آنکه  
 این نماز چهار رکعتی بود قطع کند و اقامت کند لیکن صم رکعت دوم کرده قطع کند تا در رکعت نفل شود (و ان صلح)  
 تمام تا منتهی ثم یقیمت متغیلاً الا فی العصر یعنی اگر سه رکعت گزاریده بود ازین چهار رکعتی قطع نکند و تمام کند  
 زیرا که اکثر حکم کل دارد و اقامت کند تا این نماز وی را نفل شود و مگر عصر که اقامت میکند زیرا که نفل خواهد شد و نفل بعد از  
 عصر نیست همچنین است و در مغرب که اقامت میکند بعد از تمام کردن زیرا که نفل سه رکعت شروع نشده است و  
 اگر چهار رکعت گزارد مخالفت باجم میشود و اگر در چهار رکعتی در رکعت سوم بود و پنج سجده نکرده بود اختیار دارد  
 که خواه نشیند و سلام دهد تا خروج بروی نیست شود و خواه ایستاده نیست کند و داخل نماز امام شود (و اگر  
 خروج من لم یصل من مسجد اذن فیه الا یمیم جماعه آخری) یعنی مکرر است بیرون آمدن یکسکه نماز

مگر از دیده است از مسجد که اذان گفته شود و روی از جهت قول رسول علیه السلام که لا یخرج علی المسجد بعد از اذان  
 منافق و در جل یخرج حاجت برید از جوع نه کرده است و منضم جماعت دیگری که منظم میشود و اگر آن جماعت بوی  
 بسبب ننگه و دوزن یا امام یا رئیس آنجا است که بسبب قانع میشود و جایز است اگر چه ترک صورتی لیکن تکمیل نیست  
 (ولا لمن صلی الظهر و العشاء الا عند الاقامة و فی غیرها یخرج و ان اتمیت) و لا لمن صلی عطفست بر غیر  
 جماعت یعنی کرده نیست بیرون آمدن بعد از اذان کسی را که ظهر یا عشاء را گزارده است زیرا که امثال اینها در جماعت  
 کرده است مگر وقتیکه جماعت قانع شود مگر در آن است بیرون آمدن زیرا که تمام جماعت است و پس متناهی  
 بین صلی یقیم جماعت زیرا که یقیم جماعت دیگر را مگر در وقت خواب جماعت قانع شده و خواب نشده باشد و در  
 غیر ظهر و عشاء بیرون می آید اگر چه جماعت قانع شده و باشد بنا بر آنکه گذشت (و دیگر سنته الهجر و تقیدی  
 من لم یدر که یکجا جماعت آن ادا و ادا و ان در رکعت منته صلاها) یعنی ترک میکند سنت فجر را و اقتدا کند بیکدیگر  
 نمی آید یا بخیر یا بجماعت اگر سنت را ادا کند و اگر یک کسوت را می باید فرض گزارد سنت را بعد از اذان و اگر جماعت  
 زیرا که تفصیل جماعت نیست پنج مرتبه زیاد است از نماز منقرد و در ترک جماعت و عیدست و قبول یعنی اگر  
 گزاردن سنت جماعت نوبت میشود شروع بکسوت کند و قطع کرده با امام اقتدا کند بعد از اذان سنت را قضا کند  
 زیرا که بعد از شروع قضا واجب میشود نزد بعضی این قول مرویست زیرا که وجوب سنت بشرع اتقوی  
 نیز نیست بالاتفاق و قضای نذر بعد از فجر و نیست و دیگر لازم می آید که با سوره باشد بقصد یران کردن  
 و شرع نظیر نیست و این نیز منتهی است از جهت قول الله تعالی که ولا یطلبوا اعمالکم و یقول بعضی حسن تر است  
 که اول شرع بکسوت کند بعد از آن تکبیر گوید و شروع بکسوت کند تا که اشغال از فرض بکسوت کرده باشد و این  
 خوبترین اقوال است بدانکه اصل و نیست فجر نیست که در نماز گزارد و اگر نتواند و بیرون مسجد گزارد و اگر میسر  
 نشود در بیرون مسجد گزارد و اما در صفت گزاردن در نهایت کراهت است همچنین فرموده است و مختص  
 نماز است (ولا یقضیهما الا تبعاً لفرضه) یعنی اگر فوت شود سنت فجر بی فرض قضا نمیکند سنت را پیش از آن  
 و بعد از آن آفتاب بر آمدن زیرا که نفل محض گوید باشد و نفل درین دو وقت رو نیست و زدا امام محمد رحمه الله  
 قضا میکند سنت را تا زوال نه بعد از زوال زیرا که رسول علیه السلام قضا کرده اند بعد از از ارتفاع

شخص جواب دہانیت کہ قضا بتجسیت فرض کوہ اندو اگر بالفرض ترک کردہ شدہ است پس اگر پیش از زوال  
 قضا میکند برواقضا میکند اگر بعد از زوال قضا کند نیز بعضی ضرر و زاقضا کند نیز بعضی فرض راقضا کند  
 و پس (و تیرک سنتہ الطہری فی الحالین و یقتدی ثم یقضیہا قبل شفعہ وغیرہما الا فی صلا) یعنی ترک میکند سنت  
 پیشین را و برود حال بجای آنکہ اگر شروع بست کند جماعت را می دریا بدو دیگر بی آنکہ اگر شروع بست کند  
 جماعت را نمی دریا بدو بہر تقدیر سنت ترک کند و اقدہ کند بعد از آن قضا کند چار رکعت سنت را پس از دو رکعت  
 سنت کہ بعد از فرض نہ است و سنت غیر خبر و ظہر کہ فوت شدہ باشد قضائی کند اصلاً بدو آنکہ مردے  
 بقصد نماز در سجود و آید کہ نماز گزارہ اند و درین سجدہ بعضی فرض میگردارد و پس و حاجت بست  
 گزاردن نیست و نیز بعضی سنت را نیز میگردارد و این قول اصح است اہا اگر وقت تنگ باشد سنت را  
 ترک کند با اتفاق بدو آنکہ مردی امام را در رکوع یافت و اقدہ کرد و دریافته است آن کعت را و اگر در رکوع  
 اقدہ کرد و لیکن توقف کرد تا آن زمان کہ امام سر برداشت آن رکعت را دریافته است و اگر در قیام  
 دریافت و اقدہ کرد و رکوع نگرد تا آن زمان کہ امام سر از رکوع برداشت بعد از آن رکوع کرد و دریافته  
 است آن رکعت را و اگر در قیام رکوع دریافت و اقدہ کرد و دریافته است آن کعت را و اگر رکوع و  
 سجود کرد و مقتدی پیش از رکوع وجود امام دریافت و یا در رکوع وجود جائز است آن رکوع و سجود لیکن کردہ  
 است از جهت قول رسول علیہ السلام کہ لا تبادرونی بالرکوع و سجود یعنی پیش دستی نکنید مرا بر رکوع و سجود  
 از جهت قول رسول علیہ السلام کہ ایستای الذی یرکع قبل الامام ان یحول رائہ کر اسلما یعنی آیا  
 نمی ترسد کسی کہ رکوع میکند پیش از امام اینکہ کرد و سر و سجود بچون سحر حار دالہ و رسول علم

فصل - قضا الفوائت فرض الترتیب بین الفروض الخمسة و الترتیب فی کلھا و بعضھا الا اذا  
 ضاق الوقت او سی او فانت سنتہ یعنی فرض شدہ است ترتیب میان پنج وقت نماز فرض و وتر  
 و حالیکہ آنکہ نماز نافوت شدہ باشد یا بعض دے یعنی اگر این پنج وقت نماز فرض یا وتر نافوت  
 شدہ باشد و یا بعض ازین نماز باید کہ اول نماز فائتہ را گزارد بعد از آن و سقے پس روضت  
 فجر کے کہ وتر گزاردہ است و بخاطر سہ و اردو بنا بر وجوب و تر نزد امام اعظم رحم بکلام

اما این رسم که روستا نیست بودن و ترزدا ایشان و عدم فرضیت ترتیب میان سنت  
و فرض و اگر او که در ده عشار را می داند و ترزدا روستا نیست و ترزدا روستا  
سنت تابع فرض است پس صحیح نیست با وجود آنکه بوضو ادایا قنیه است بخلاف و ترک صلوٰه مستقل است  
نفس خود نزد امام اعظم رحمه الله پس صحیح است ادای دی زیر آنکه ترتیب اگر چه فرض است میان عشا  
و ترکیکن ادا کرده است و ترزدا بگمان آنکه عشا را بوضو ادا کرده است پس ساقط شده است  
ترتیب باعتبار نیان عشا در روستا بودن را در نزد امامین رحم قضا میکند نیز و ترزدا چونکه سنت است  
نزد امامین رحمه الله و دلیل بر فرضیت ترتیب شریعت هر فرض است لذلّه است نه غیر و پس شرط  
یکه غیر نیست و دیگر قول رسول علیه السلام است که من نام حرج صلوٰه او کیها علم نیکر با الا و هو مع  
الامام علیصلی اللہ علیہ و آله و سلم فیما تم لصلی اللہ علیہ و آله و سلم فیما تم لصلی اللہ علیہ و آله و سلم  
در وقت نماز یا فراموشش کرد و یاد نکرد و اگر در حالتی که با امام است پس باید که گذارد نمازی را  
که با امام است بعد از آن گزار دآن نماز را که یاد کرده است بعد از آن اعاده کند نماز را  
که با امام گزارده است و امر با عاده دلیل فرضیت تقدم فائده است بر وقتی قول مصنف که اذا  
خاف انک استثنار از فرض ترتیب است یعنی فرض شده است ترتیب مگر که وقت تنگ باشد قضا  
به اوج جمع نشود یا فراموش شود فائده یا فوت شده باشد اذی شش وقت نماز که قضا نکرده است  
درین صورتها ترتیب فرض نیست تا مودی بقوت وقتی نشود که تاخیر حرام است زیرا که آخر وقت  
از براسه ادا و وقتی نبض و اجماع است و باخبار استوار است نیز اگر قائل شویم بوجوب  
تقدیم فائده لازم می آید که نسخ این دلائل بخبر واحد شود و این جائز نیست اما هر چه گاهی که در  
وقت وسعت بود ممکن است عمل بهمه دلائل کردن زیرا که نفس قضا مناسه ادا می نماز را در اول  
وقت نمی کند پس لازم نمی آید نسخ و دیگر این است که در تقدیم فائده تاخیر لازم نمی آید و از تاخیر  
فائده ابطال لازم می آید و تاخیر آسان تر است از ابطال و کثرت نواست و معنی تقویت وقتی  
است از وقت زیرا که اگر مشغول شود بقضا نواست بلکه منفی تقویت وقت نشود و



همچنین سنت نسیان که اگر سقط ترتیب نبود تقویت و قنایات لازم می آید حال آنکه بصحت و در وقت نفس او ایافته است پس ابطال کرده نمیشود بخیر و اعدا و دیگر نیست ترتیبی که ثابت است بخیر و اعدا و تنگتر قادر بر تقدیر فائده است و ناسی عاجز است از تقدیر فائده در حال نسیان که اگر تکلیف کرده شود تکلیف با لا اطلاق میشود و در بدایه گفته است هر چه گاهی که جمع شود فائده قدیمه و حادثه بقول بعضی رواست وقتی با وجود و زیاد بودن حادثه از جهت بیاری نواست و بقول بعضی رواست و گذشته را معدوم امتیاز کرده میشود بجهت سستی او و در امر ندارد در کفایه گفته است که فائده بر دو نوع است قدیمه است و حادثه است و حادثه اسقاط ترتیب میکند بے خلاف و در قدیمه اختلاف شلخ است هم و تفسیر قدیمه آنست که مروی را نماز یکبار ترک شده است بجهت ایهال و فسق بعد از آن پشیمان شده است و مشغول شده است بنماز گزاردن در وقت و پیش از قضا کردن فائده ترک کرد نماز را بعد از آن گزارد و نماز دیگر را در حال آنکه بخاطر وار و ترک شدن این نماز را که حادثه است بعضی برین اند که این نماز را که بعد از حادثه گزارده است رواست و فائده قدیمه را کان لم یکن اختیار کرده اند از جهت احتیاط و از جهت زجر بر ایهال و نماز تا که نکر دو معصیت سبب آسانی و بعضی برین اند که رواست نماز وی و فتوای برین قول است

فصل - سجود السهو بحسب بعد سلام و احدی سجده تان و تشهد و سلام اوقات دم رکعت او آخره او کرده او غیر واجباً او ترک کرده (سایه) یعنی واجب میشود بعد از یک سلام و دو سجده و تشهد و سلام هر چه گاهی که تقدیم کند رکعتی را بر رکعتی یا تاخیر کند رکعتی را یا تاخیر کند رکعتی را یا تغیر دهد واجب را یا ترک کند واجب را سهواً یا سهواً یا قید قدم است تا آخر بطریق بدست حاصل نیست که مروی تقدیم کرد رکعتی را یا تاخیر کرد یا تاخیر کرد رکعتی را یا تغیر کرد واجب را واجب می شود بر وی سجده سهو در صورت مذکور زیرا که سجده سهو از براسه جبر نقصانست که واقع شده است در عبادت زیرا که جبر نقصان واجب است پس سجده سهو واجب بود و بقول بعضی سنت است وجه تمسک قول امام محمد رحمه الله نیست که سجده سهو رافع تشهد نمیکند که اگر

واجب بودی رفع تشهد کرد پس بچون سجده تا اوت اما دو سجده بعد از سلام فعل رسول علیه السلام است و بطریق سجده سهو نیست که اگر امام بود بیک جانب سلام دهد و راست و اگر دو جانب سلام دهد نیز درست و اول اولی است و در بار سجده کند و الحیات بخواند بعد از آن صلوة و دعا خواند و سلام کند زیرا که موضع آخر صلوة است و اگر تنها گزار بود و بهر دو جانب سلام دهد باقی افعال بحال خود است **در رکوع قبل القرآن** یعنی شال تقدیم رکن یکم رکوع پیش از قرات است مثلاً (و تا آخر) **الآن لله زیادة علی التشهد** یعنی شال تا خبر رکن از رکن تا خبر کردن رکعت سوم است در چهار رکعتی بزیادتی نشستن در تشهد (و اگر رکوعین) یعنی شال تکرار رکن و رکوع است (و اگر دو رکعتی) یعنی شال تغییر واجب بلند خواندن در جانی که است خواندست (و ترک القنود الاول) یعنی این شال ترک واجب است ترک قنود اولی در چهار رکعتی دس رکعتی (و یول الكل الى ترک الواجب) یعنی برای جمیع میثود در همه صور بیک ترک واجب و بدو استی از امام اعظم رحمه الله زیادتى حرف بر تشهد اول موجب سجده سهو است و بدو است دیگر زیادتى مقدار اللهم صل بصلی محمد موجب سجده سهو است اصح آنست که مقدار را بودی بر اگر رکن مقبرست لیکن خبر امام اعظم رحمه الله یک آیت طویل است و نزد امامین رحمه الله سه آیت قصیرست و همچنین است در جهردانفک امام اگر یک آیت طویل بلند خواند و در جائی که است باید خواند و یا است خواند و در جائی که بلند باید خواند سجده سهو واجب می شود و بقول امامین رحمه الله سه آیت قصیرست زیرا که قلیل از جهردانفک منقطع الاستبراز است و از کشیر ممکن است و مقدار را بجز بصلوة کثیرست لیکن اختلاف در مایجوز بصلوة است اما در فاتحه اکثر اعتبار دارد اگر چه قرآنست حقیقتی لیکن قائم مقام دعاست در دو رکعت اخیر و اگر دعا حقیقتی بود و بغير کل وصف و سه سجده سهو لازم نمیشد پس هر دو جانب را اعتبار کرده شده است (و لا یجب بسوا لمو تم بل بسوا ما منه ان سجده) یعنی واجب نمی شود سجده سهو مقتدی بلکه بسوا ماش واجب میشود بر مقتدای اگر امام سجده کند و الا واجب نمیشود و بدی بسوا امام اما عدم وجوب سجده سهو بسوا مو تم

بنابر آنکه اگر بے امام سجده کند مخالفت با امام میشود و اگر امام تابع شود وی را انقلاب اصل بریت لازم می آید اما وجوب سجده سهو بر مقتدی سهو امام ظاهرست چونکه سبب سجده در اصل تحقق شده است در تابع نیز تحقق میشود لیکن اگر امام سجده نکند بر مقتدی واجب نمیشود زیرا که تابع امامست که اگر سجده کند مخالفت با امام میشود و کما مر (و لم یسبوق لیسجد مع امامه ثم یقضي) یعنی مسبوق سجده میکند با امامش بعد از آن شروع کند بمسبوقاته پس سر او را نیست که مسبوق تحمل کند تا سلام و اذان امام بعد از آن شروع بمسبوقاته کند (و اذ لم یقعد او لا و هو الیه قریب قعد و لا سهو علیه و الا قام و سجده سهو و ان لم یقعد اخر قعدا لم یسجد و سجده للسهو و ان یسجد تحول فرضه نفلا و ضم سادسته ان شاء و ان قعد الاخیره ثم قام سهوا عا و ما لم یسجد و سلم و ان یسجد ثم فرضه و ضم سادسته و سجده للسهو) یعنی هر چه گاهی که نه شصت در قعدۀ اولی سهوا لا انکه پشت تن نزدیکتر بود نشیند و سجده سهوا لازم نمی شود زیرا که قریب منی حکم آن شی دارد و بقول بعضی سجده سهوا لازم نمی شود از جهت تاخیر واضح نیست که واجب نمی شود و اگر بخاستن نزدیکتر بود برخیزد و نماز را تمام کند زیرا که بمنزله قیامست بعد از آن سجده سهو کند و اگر نه شصت در قعدۀ اخیر نشیند تا آن زمان که سجده رکعت پنجم کرده است زیرا که اصلاح صلوة مادامیکه ممکنست لازمست زیرا که ما دون رکعت قابل ترک است و سجده سهو کند و اگر سجده کرده است فرض و سهو نفل بگیرد و ضم کند رکعت ششم را اگر خواهد زیرا که مستلزم شروع در نفلست قبل از تکمیل ارکان مندرج چونکه قعدۀ اخیر فرضست پس از فرضیت بیرون می آید زیرا که رکعت بیک سجده صلوة است حقیقه تا که جانش میشود در سوگند و سهو که نماز نگذارم و این نماز سهو نفل میشود و نزد امام عظم و امام ابو یوسف رحمهما الله زیرا که ترک قعدۀ در نفل مفید نیست نزد ایشان پس تحریمه باقیست پس ضم سادسه میکند تا شش رکعت نفل شود و قبول امام محمد رحمه الله باطلست زیرا که ترک قعدۀ در نفل مفیدست پس ضم سادسه جائز نیست و اگر نه شصت در قعدۀ اخیر سجده اذان سهو برخواست پیش از سلام برگرد و تا آن زمان که سجده نکرده است از برای رکعت پنجم و سلام

و اگر سجده کرده است تمامست فرض دی و ضم رکعت ششم را و سجده کند از برای سهو بعد از آن بدانکه  
 ابطال فرض سجده بخیر و سر نهادن است نزد امام ابو یوسف رحمه الله زیرا که سجده کاملست و بقول امام  
 محمد رحمه الله بر و شستن سرست زیرا که تمامی شی با آن خوانشی است اگر سوال کرده شود که سبب چیست مصنف در  
 مسئله ادلی و ضم سادسه ان شار گفته است و در مسئله اخیر گفته است بآنکه این دو رکعت زیاده و نفی با  
 در هر دو صورت تا که اگر قطع کند تقضائیت بر وی واجبست و ضم سادسه مقتید بحشیت و س است در  
 مسئله اخیر مقتید بحشیت نیست بلکه ضم سادسه می باید کرد بدانکه از جهت نیست که در مسئله اخیر تمام  
 است فرض دی لیکن سبب تاخیر سلام سجده سهو واجب میشود درین دو رکعت پس سجده سهو از  
 برای ندارد که نقصان فرض واجبست و اگر قطع کند درین دو رکعت باین طور که سجده سهو نکند  
 ترک واجب لازم می آید و اگر شنبه از قیام بے آنکه ضم سادسه کند سجده سهو بر وجه نیست است ادا  
 نمی یابد پس لابدیست از ضم سادسه تا دو رکعت شود بعد از آن سجده سهو کند بخلاف مسئله او سلیست  
 نماز باطلست و نفی گفته است و اینجا سجده سهو لازم نیست زیرا که سجده سهو از برای ستمدار که نفی  
 نفس بآنکه اصل نماز باطلست نزد امام محمد رحمه الله چنانچه مذکور شد پس معلوم شد که  
 ضم سادسه در مسئله اخیر ضرر و ترست نسبت مسئله او سلی (و اگر گفتان نفل لا تنوبان عن شتمه  
 یعنی دو رکعت که زیاده کرده است بنفرض نفل است و بجای دو رکعت نفل نماز پیشین نمی نشیند زیرا که  
 رسول علیه السلام بر تحریم طمعه و غلبت کرده اند (و من اقتدی به فیما صلاها و ان لم  
 قضاها) یعنی کبیکه اقتدا کرد باین مصلی درین دو رکعت که زیاده کرده است بنفرض بگذارد  
 این دو رکعت را و اگر افساد کرد قضا کند (و اذا سجد للسهو سجد لایبسی و ان بنی  
 صح) یعنی هر چه گاهی که شروع کرد بدو رکعت نفل و سجده سهو کرد بعد از آن اگر خواهد دو رکعت دیگر  
 بر دے بنا کند مترادار نیست که نکلد زیرا که سجده سهو که از برای سهو کرده است باطلست زیرا که  
 در نماز حطل واقع می شود و اگر بنا کند رواست از جهت بقا سحریمه (و ان سلم من علی السهو  
 فی الصلوة ان سجد و الا لا) یعنی اگر سلام کرد یکبار بر ویست سجده سهو و این کس در نماز است

اگر سجده کرده است والا در نماز نیست یعنی سجده سهو لازم شده باشد اگر سلام داد و اخیر نماز پیش از آنکه  
 سجده سهو کند خارج میشود از نماز خروج موتونی پس نظر کرده میشود اگر سجده کرد از برای سهو بعد از سلام  
 دادن حکم کرده نشود و خروج وی از نماز تا که اگر سلام داد بعد از آن مردی اقتدا کرد بر وی بعد از آن  
 سجده سهو کرد این اقتدا درست است و اگر سجده نکرد بلکه قطع کرد اقتدا درست نیست و این نزد امام  
 اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و نزد امام محمد رحمه الله در نماز است سجده کند یا نکند زیرا که سلام  
 کسی که بر وی سجده سهو لازم است اخراج از نماز نمیکند زیرا که سجده سهو از برای جبر نقصان واجب است  
 پس لابد است از اعتبار در نماز بودن و کسی که جبر نقصان نماز ممکن بود و ثمره خلاف ظاهر می شود  
 در اینجا که مذکور شد و همچنین ظاهر می شود هر چه گاهی که سلام داد بعد از آن خنده قهقهه کرد بعد از آن  
 سجده سهو کرد حکم کرده میشود بقیه نقص وضوی وی زیرا که خنده قهقهه در خلل نماز واقع شده است  
 و اگر سجده نکرد بلکه قطع کرد باطل نمیشود وضو وی و همچنین است هر چه گاهی که سلام داد بعد از آن  
 نیت اقامت کرد و بعد از آن اگر سجده کرد و در رکعت وی چهار رکعت میکرد و زیرا که نیت اقامت  
 در خلل نماز واقع می شود و اگر سجده نکرد بلکه قطع کرد چهار رکعت نمیکرد و زیرا که نیت اقامت  
 بعد از نماز واقع می شود (و ان شک اول مرة انه لم یصله استأنف وان کثر اخذ بغالب  
 طمأنه وان لم یغلب فبالاقل لکن یقید حیث توهم آخر صلواته) یعنی شک کرد اول بار  
 نمیداند که سه رکعت گزارده است یا چهار رکعت از سر گزارد نماز او اگر این شک بسیار واقع  
 می شده باشد بگیرد بغالب ظنش بهر جانب که گمانش بیشتر بود بهمان جانب عمل کند و اگر  
 بهر دو جانب برابر بود و هیچ جانب را بیش قرار نگیرد هر کدام جانب که کمتر است بهمان جانب  
 بنا کند زیرا که چون شک بسیار واقع می شود در استیناف هر چه می شود لیکن نمی نشیند  
 در جائی که توهم کرده است اخبار اخیر نمازش زیرا که احتمال دارد که آخر نماز وی بود و قهقهه  
 اخیر که فرض است قوت نشود بعد از آن سجده سهو کند

فصل سجود التلاوة یجب سجدة بین تکبیرین بشرط الصلوة بلا رفع ید و تشهد

و سلام و فيها سجدة السجود واجب من شؤد یک سجده میان دو تکبیر یعنی اول تکبیر گوید و سجده کند بعد از آن تکبیر گوید و در حالتی که ملائیس بشر و بی نماز است بے رنج و تشدد و سلام و درین تسبیح نماز است و این استحسان است و ششده اند تاخرین که سبحان ربنا ان کان عند ربنا لغفور گوید و نیز تحسن داشته اند که اول برخیزد بعد از آن سجده کند (علی من تلاه آیه من اراد ان یصل فی آخر الاعراف و الرعد و الخلل و بنی اسرائیل و مریم و اول الخلق و الفرقان و النمل و الم السجدة و صلح حم السجدة و النجم و الشفت و اقوام) علی من تلاه متعلق است بوجوب یعنی واجب میشود سجده بر کسی که خوانده است یک آیت ازین چهار دو آیتی که جاے یکی ازین چهار دو آیت آخر سورة اعراف است و دیگر سورة رعد است تا آخر ذوالکرم شافعی رحمه الله نیز در چهار دو جای آیت سجده است لیکن در سورة حج و سجده است و در سورة ص سجده نیست بجز آنکه سجده که در حم سجده است در موضع سجده اختلاف است نزد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در کتبه آیه تبتدون سجده است و باین قول رفته اند امام شافعی رحمه الله و نزد ابن سعود و در و هم لایسا منون سجده است و باین قول رفته اند علماء ما رحمهم الله از جهت احتیاط زیرا که تاخیر سجده جائز است نه تقدیم و (و اجمعها) لفظا و بمعناها عطف است بر تلا آیه یعنی واجب میشود سجده بر کسیکه شنیده است آیتی را ازین چهار دو آیت که مذکور شد و خوانده است شنیدن کرده باشد و خواه نکرده باشد (و او اولها الا امام من سمع و اقتدی به فی رکعة اخری یسجد بعد صلواته) یعنی هر چه گاهی که خواند امام آیت سجده را و کسیکه شنیده از خواننده نماز و اقتدا کرد باین امام در غیر آن رکعتی که آیت سجده را خوانده است سجده میکند و اگر بے تلاوت بعد از فراغ (مکمل سمع ممن لم یسمع) یعنی همچون متصلی که شنیده است آیت سجده را در نماز از کسی که نیست با وی در نماز بعد از فراغ از نماز سجده تلاوت میکند (و من اقتد به فی تلك الركعة یسجد و الا امام لا یسجد و قبله یسجد معه و ان لم یسمع) یعنی کسیکه اقتدا کرد در رکعتی که امام آیت سجده خوانده است در آن رکعت لیکن بعد از سجده تلاوت کردن امام اقتدا کرد

سجده تلاوت نکند و در نماز و اگر اقتدا پیش از سجده کردن امام بود و سجده کند با امام بجاست  
خواه شنیده باشد از امام و خواه نشنیده باشد (و ان تلا الموم لایسجد معه الا سامع خارجي) یعنی  
اگر مقتدی خواند آیت سجده را سجده تلاوت نکند و در نماز و نه در غیر نماز مگر کسیکه در خارج نماز  
شنیده باشد بدانکه صورت قرات مقتدی آیت سجده را شکست اما بنده سبب مآلها هر است  
زیرا که مقتدی قرات نمیکند بنده سبب مآلها همچنین است بنده سبب امام شافعی رحمه الله که قرات فاتحه  
سیکند و پس (و الصلوة لا تقضى خارجا) یعنی سجده تلاوتیکه محل اداسه و سه نماز بود و  
سجده نکرده بود و قضا نکند و در خارج نماز اگر در نماز واجب شده باشد در خارج نماز قضا که در خارج  
شنیده در نماز از کسیکه با و نیست و در نماز و یا شنیده از امام و اقتدا کرد در رکعت دیگر که شنیده است  
از امام و در خارج نماز قضا میکند چنانچه نکرده شد زیرا که سجده صلواتی اقوی است زیرا که وجوب  
و سه بسبب تلاوتی است که متعلق شده است بوسه سجود و صلوة نمی بینید که خند و قهقهه  
در سجده تلاوتیکه در صلوة است ناقض طهارت است و در سجده تلاوتیکه خارج صلوة است  
ناقص نیست پس اداء در خارج اداء بر وجه وجوب نبود (و اگر کوع بلا توقف یثوب عنه) یعنی  
مصلی در نماز آیت سجده خواند بی توقف بر کوع رفت و سجده کرد و از برای صلوة این سجده بجا می آید  
تلاوتی نمی شنید (و ان کرنی مجلس یکفی سجدة) اگر تکرار کرد آیت سجده را در یک مجلس یا  
در خارج نماز خواند و سه توقف بنابر شروع کرد و در نماز عاده کرد یک سجده کفایت است زیرا که  
ثانی اقوی است و ادل تابع ثانی میشود و فرق نیست میان آنکه دوبار خوانده بود و بعد از آن  
سجده کرده بود یا یکبار خوانده بود و سجده کرده بود بعد از آن تکرار کرده بود در یک مجلس پس  
برین قضاست زیرا که تکرار کند در یک رکعت کفایت میکند یک سجده خواه سجده بعد از  
تکرار بود و خواه اول یکبار خوانده و سجده کرده بود بعد از آن تکرار کرده بود در یک مجلس  
و همچنین است در یک رکعت قرات کرد و سجده کرد و تکرار در رکعت دیگر کرد و از امام  
ابو یوسف رحمه الله بیا سجده کفایت نمی کند بخلاف حضرت امام محمد رحمه الله

یک سجدہ کفایت نمیکند (و قیصر السامع مجلسه) یعنی اعتبار کردہ میشود و از برای واجب سجدہ و سماع  
 مجلس سماع را یعنی در یک مجلس مکرر شنیدن یک سجدہ واجب میشود خواه مجلس قاری متحد بود  
 و خواه مختلف بود و اگر مکرر شنید در مجلس مختلفه سجدہ بمقدار شنیدن واجب می شود  
 بر چند مجلس قاری متحد بود و فتوی برین است و بمذہب بعض شایخ رحمہ اللہ تکرار واجب  
 باعتبار تکرار سماع است اگر چه مجلس متحد بود (و اسد ار التوب و الاستقبال من عین الی آخر  
 تبدیل) یعنی قیّدن کرپاس و از شائے بشانخی رفتن تغییر مجلس است یعنی در یک سر کرپاس  
 سجدہ خواند و در سر دیگر نیز خواند و یا در یک شاخ آیت سجدہ خواند و در شاخ دیگر نیز آیت  
 سجدہ خواند سجدہ مکرر واجب میشود بنا بر آنکه مجلس مختلف شده است بدانکه اختلاف مجلس بشروع  
 امر دیگر است یا با انتقال از مکان بمکان دیگر که این دو مکان حکم یک مکانند آیت باشد  
 همچون کعبه یا خانه مسجد که حکم یک مکان دارد تا که در کعبه خانه یا مسجد آیت سجدہ خواند و در  
 کعبه دیگر نیز خواند یک سجدہ واجب میشود و همچنین است اگر در بیرون سجدہ آیت سجدہ  
 خواند و در درون مسجد اعاده کرد یک سجدہ واجب میشود اما اگر مسجد کلمان باشد تکرار واجب  
 باعتبار تکرار قرات است و بعضی گفته اند که این بمذہب امام محمد است و اما نزد امام ابو یوسف  
 رحمہ اللہ صغیر و کبیر برابر است (و مکرر ترک آیت السجدة لا عکس) یعنی مکرر  
 است ترک آیت سجدہ بہ تنہائی یعنی آیت سجدہ را تنها گذاشتن و باقی را خواندن بخلاف  
 عکس وی کہ مکرر نیست (و مذہب ضم غیر الیہا) یعنی مستحب است نعم غیر آیت سجدہ و آیت  
 سجدہ باین طور کہ پیش از آیت سجدہ یا بعد از آیت سجدہ یک آیت یا دو آیت یا آیت سجدہ  
 خواند (و استحسان اخذنا من السامع) یعنی مستحب داشتند اخذنا آیت سجدہ  
 را از سماع و در کفایہ گفته است اگر قوم بطورے باشند کہ اداے سجدہ برایشان شاق  
 نمی نمایند سزاوار نیست کہ جبر کنند تا قوم بوسے شریک باشند در اداے طاعت  
 و اگر بے وضو باشند یا گمان برد کہ ایشان را شاق مے آید مستحب نیست کہ اخذ کنند



و اگر حرف اخیر را از آیت سجده ماند و باقی را خواند یا خواند حرفی را که بسبب وی سجده واجب شود  
باقی را خواند یا خواند از اول آیت سجده بیشتر از نصف آیت بعد از ترک کرد آیتی را که در وی  
سجده است یا شنید از جمیع که هر یک حرفی از آیت سجده را خواند در جمیع صور مذکوره  
سجده واجب نمی شود

**فصل صلوة المريض ان تعذر القيام لمرض حدث قبل الصلوة او فيها**  
قاعد ایرک و سجده یعنی اگر دشوار بود ایستاده گزاردن بسبب مرضیکه پیدا شده است  
پیش از نماز یا در دوران نماز گزاردن نماز را نشسته رکوع کند و سجود کند از جهت قول رسول  
علیه السلام عمران بن حصین رضی الله عنهما که صل قائما فان لم تستطع فعلى الجنب قوسه  
ایمان و دیگر طاعت بحسب طاقت است بدانکه اگر ان تعذر القيام لمرض صلی قاعد ایرک و سجده  
میگفت و بر عموش میگذاشت انحصار بود و شک نیست که درین سجده و ثمرض بعد از صلوة  
نمیرود و درین مقام دو احتمال باقی مانده حدوث مرض قبل از صلوة و انشا صلوة میماند  
و دیگر تعذر لازم نیست بطوریکه بود که متنع القيام بود تا که اگر قادر بود بر قیام لیکن  
ضعف یا در او زیاد شود یا ترسد استد امرض را بجا نرست نشسته رکوع و سجود کردن اگر  
قادر بر قیام یا بر بعضی از اجزاء نماز بود و بر بعضی نبود بمقدار قدرت قائم گزارد تا که اگر قادر  
بر تسبیح بود بر قرات نبود یا قادر بر بعضی از قرات بود تکبیر را قائم گفته و بعد در  
قدرت قرات کند بعد از ان نشیند و اگر قادر بر قیام تکبیه کرده بود بجا نرست نشسته  
گزاردن (وان تعذر مع القيام او می براسه قاعد ان قدر) یعنی اگر دشوار  
بود رکوع و سجود با قیام اشارت بسروش کند در حالتیکه نشسته است اگر قادر بود  
بر نشستن (ولا معه فهو احب) یعنی اگر دشوار بود رکوع و سجود نه قیام پس اشارت  
بشستن کرده در حالت نشسته گزاردن احب است از ایستاده با اشارت گزاردن  
زیرا که رکعت قیام از جهت وسیله شدن قیام سبب سجده زیرا که نهایت تعظیم در

سجود است از قیام و قیام میکه بعد از وی سجود نبود و گنیمت پس مستحلی نیست میان قیام و سجود  
 لیکن افضل قعود است زیرا که اشیه سجود است (و جعل سجوده اختص من رکوعه و لا یرفع الیه  
 شیء لیسجد علیه) یعنی گرداند سجودش را پشت ترا از رکوع و در حین بشارت گزاردن یعنی سر  
 خود را پشت کند از براس رکوع و از برای سجود پشت ترکند زیرا که قائم مقام رکوع و سجود است  
 پس در حکم رکوع و سجود است و بلند کرد و نمیشود در پیش وی چیزی را تا که سجده کند بر دهن  
 از جهت قول رسول علیه السلام که ان قدرت ان تسجد علی الارض فلا یسجد و الا فادیم ابرسک  
 و اگر بلند کرد چیزی را و لیکن سر را پشت کرد جائز است از جهت وجود ایما (و ان تسجد  
 القعود اومی براسه تسلطیا و رجلا ه اے القبلة او مضطجعا و وجه الیها و الاول ولی)  
 از سزا بود و شسته بشارت گزاردن ایما کند در حال بودنش پشت خواب کننده و گردن نهیده  
 میشود پاسه مریض ابوی قبله یا ایما میکند در حالتیکه به پهلو خواب کننده است و گردانیده میشود  
 رو به او و ابوی قبله و اول ادر لے است (و ان تسجد را لا یما را اخرت) یعنی  
 اگر متعذر باشد بشارت گزاردن بسر تاخیر کرده میشود و نماز را و در تاخیر اشارت است بر عدم  
 سقوط صلوٰة از دهن اگر چه عجز وی اکثر از یک شبانه روز بود و قتیکه بوش بود و اگر بوش  
 بود اکثر از یک شبانه روز سقط است چنانچه مذکور خواهد شد (و موضح فی الصلوة  
 اسالف) یعنی بشارت گزارنده تندرست شد و نماز از سر گزارد (و قاعدین و سجده  
 ان صح فیها نبی قائما) یعنی شسته گزارنده رکوع و سجود میکرد و تندرست شد و نماز بنایان  
 بهمان جا نیکه رسیده است و در حالتی که ایستاده است و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 رحما الله است و نزد امام محمد رحمه الله از سر گزارد (و تسلی قاعد لے فلایک جار بلا عذر  
 صح و فی المربوط لا الا بعذر) یعنی نماز گزارد و در حالتیکه شسته است و در کشتی  
 روان بے عذری صح است این نماز نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که گردش سر غالب است  
 در کشتی پس همچون متحقق است باعتبار حکم لیکن افضل قیام است زیرا که بعد از خلاف است

و نزد امامین رحمهما الله صحیح نیست زیرا که وقتیکه قادر بر قیام بود بی ضرورت تبرک قیام جائز نیست و اگر گشتی بر بسته بود و آنست نشسته گزاردن مگر بغير بالاتفاق (چون اداعی علیه یوما و لیلة قضیه) مافات دان ترا دو ساعت (لا) یعنی شخصی دیوانه شد یا بهوشی آورد در بر روی یک شبانه روز قضا کند آن نمازی را که فوت شده است و اگر یک شبانه روز یک ساعت گذشت قضا نکند و این نزد امام اعظم داماد امام ابو یوسف رحمهما الله است اما نزد امام محمد رحمه الله تا شش دقت نگذرد نماز بر روی ساقط نمیشود زیرا که مدت جنون و اغما هر چه گاهی که طویل شد کثیر میشود و نواست پس در ادراج میشود و اگر قصیر بود در ادراج نمیشود و کثیر آنست که زیاده بر یک شبانه روز بود زیرا که تکرار صلوة حاصل میشود لیکن زیادتی باعتبار مضی اوقات صلوة است نزد امام محمد رحمه الله و نزد شیخین باعتبار ساعات است و مراد ازین ساعات زمان عرفی است نه زمان نجومی و الله اعلم

**فصل صلوة المسافر** بدانکه مسافر از باب مفاعله است و مفاعله بین آنین میبود و در احسن این احتمال کرده میشود و مسافر ازین قبیل است یا مسافر از سفر یعنی کشف است و در سفر کشف طریق است و آنینیت باعتبار کاشف و مکشوف است و سفر لغت خروج بقصد است و در شرع خروج بقصد قطع مسافت سه شبانه روز زیاده است (المسافر من فارق بیت بلده فاصدا مسافة ثلاثة ایام و لیا لیهما بسیر و سطر) یعنی مسافر کسی است که جدا شده است خانهاے شهرش را و حالیکه قصد کرده است سیر مسافت سه شبانه روز را بسیر میانه نه تیز و نه آهسته از جهت قول رسول علیه السلام که مسح اقیم یوما و لیلة و المسافر لکاته ایام و لیا لیهما و مسافر حضرت بلام مذکور شد و است و تغفراق باجنس بود چونکه مبهودے نیست اقتضای کردن مسافر از سه شبانه روز و مقصود نیست مسح بر مسافر از سه شبانه روز مگر باین طور که اقل مدت سفر سه شبانه روز بود که اگر اقل بود بعض مسافر خارج میشود از استیفاء این رحمت و زیاده بر سه یعنی است بالا جماع این احتیاج شد با ثبات آنکه سه شبانه روز اقل مدت سفر بود بمقتضای حدیث و استرخا تیکه در نماز است و اقل است در وقت سفر و نزد حضرت امام ابو یوسف رحمه الله بعد مسافت مقدار دو شبانه روز و اکثر روز سوم است

و نزد امام شافعی رحمه الله یک شبانه روز است و بقول دیگر امام شافعی دو از دوه بریدست و هر سه  
 چهار میل است و هر سه میل یک فرسخ است و بر دواتی از حضرت امام عظیم رحمه الله نیز است بدانکه در  
 مسنن مسافر قصد و فعل سفر سه روز و شب است تا که اگر همه دنیا را سیر کند بے قصد سفر و یا قصد کرد و سفر  
 نکرد مسافر نیست و اما در اقامت مجرد نیست کافی است و فرق میان سفر و اقامت آنست که  
 سفر فعل است و در فعل نیست کافی نیست بخلاف اقامت که ترک فعل است و در ترک فعل نیست کافی نیست  
 (و میوه و مسافر الاصل و الاصل و الفلک اذا اعتدل الراجح و ما یلیق بالاجل) یعنی سیر وسط  
 اگر سیاهان بود آنست که سیر کند کمتر و پیاده و اگر دریا بود آنست که کشتی سیر کند و قتی که با دستدل  
 بود و اگر کوه بود آنست که لائق بر کوه بود و فی قصر الربا سے الی ان یدخل بلده) یعنی  
 حکم سفر آنست که قصر میکند فرضها سه چهار رکعتی را یعنی چهار رکعت فرض او دو میشود و نزد امام  
 شافعی رحمه الله چهار رکعت فرض است و لیکن دو رکعت گزاردن نحرست است بقیاس روز  
 و همچنین روز و خوردن صباح میگرد و مدت صبح سه شبانه روز میگرد و نماز عید رمضان و  
 عید قربان ماقط میگرد و تا آن زمانیکه در آید شهر سه راکه وطن میست و دلیل ما آنست که  
 دو رکعت اخیر اقصا کرد میشود و دو ترک دی آثم نمیشود این علامت نفل است بخلاف صوم که قضا  
 کرد میشود و لیکن مشکل میشود و بقرا نیکه حج میگذارد زیرا که این حج فرض میشود و بدانکه اگر نیاید بیکه قضا  
 نیست بروی و آثم نیز نیست بواسطه عدم استطاعت جواب آنست که بعد از آمدن بیکه  
 مستلیم میشود و همچون سایر اغنیای پس فرض میشود و بر دی تا که اگر ترک کند آثم میشود و همچون اغنیای مستطیعین  
 اما دو رکعت اخیر فرض نمیکرد بر مسافر هیچ مال مگر نیست اقامت کند یا در وطن خود در آید (و ان یومی  
 اقامه نصف شهر ببلدة او قریة او بقصر ار دارنا و هو خبابی) لغتی نوی عطف است بر  
 یدخل و بصحرا دارنا عطف است بر بلدة یعنی قصر که گذر باعی را تا آن زمانیکه نیست اقامت  
 یا نزده روز کند و شهر کی غیر وطن است یا در یک دین تا که اگر در دین نیست اقامت کند قصر  
 بے کند یا نیست اقامت یا نزده روز کند در صحرا دارنا حال آنکه این کس از اهل خیمه بود

یعنی محراب نشین بود زیرا که اهل خیمه را نیت اقامت و صحرا درست بجا نماند غیر اهل خیمه که نیت اقامت درست نیست (لا بد از الحرب و النبی محاصراً) لفظ لا بد از الحرب عطف است بر صحرا داران را یعنی قصر میکنند با وجود نیت اقامت در دار الحرب یا در دار النبی در حالیکه محاصره کرده باشند اهل حرب را یا اهل نبی را زیرا که مصنف نیت اقامت در صحرا داران را غایت قصر ساخته است پس حکم غایت مخالف حکم نیت است پس حکم اقامت در صحرا داران عدم قصر باشد و قول مصنف که لا بد از الحرب برکت نفسی است و نفسی و نفسی اثبات است پس حکم نیت اقامت در دار الحرب و در دار النبی قصر باشد (کن طالع کشته بلائیه) یعنی چنانچه قصر میکنند کسیکه در آرزو است یعنی بودن و در شهری بی نیت اقامت چنانچه در آمد در شهری و جازم است بر اینکه امروز یا فردا خواهد آمد و متوالت بر آمدن (و لو اتمار لجا و تعدی الا و تم فرضه و اسار و ما زاد نفل) یعنی اگر تمام کرد چهار رکعتی را حال آنکه در قعدۀ اولی ششست است تمام است فرض وی لیکن گنا بگارت بواسطه تأخیر سلام بواسطه شبه عدم قبول صدقه خدای تعالی و اینکه زیاده از دو رکعت است نفست (و ان لم یقعد بطل فرضه) یعنی اگر در قعدۀ اولی ششست است باطلست فرض وی زیرا که قعدۀ اولی فرض است بر سافر (مسافر مقیم را بجا تمام اربعه و لا یومر) یعنی مسافر که امانت کرد او را مقیم در چهار رکعتی در وقت تمام میکند چهار رکعت بر ازیرا که تبعیت امام چهار رکعت فرض میشود بر سافر بعد از وقت امانت نمیکند سافر ازیرا که فرض مسافر بعد از وقت غیر نمی یابد اصلاً زیرا که قصر میکنند (و عکسۀ اتم المقیم و قصر المسافر قالاندا با اتموا اصله و حکم فاسد مسافر یعنی در امانت کردن مسافر مقیم را قصر میکنند سافر و تمام می کنند مقیم در حالیکه گویند است بل لایق است بتمام تمام کند ثنایان نماز خود را پس بر پیشگاه من مسافر (و یسئل الوطن الاصلی مثله لا السفر و وطن الاقامه مثله و السفر و الاصلی) بدانکه وطن بر دو نوع است وطن اصلی و وطن اقامت و وطن اصلی آنست که زاد و بود وی آنجا بود یا جای همیشه بودن خود ساخته بود و وطن اقامت موضعی است که نیت اقامت پانزده روز کرده بود یا بیشتر بماند آنکه جاسه بودن خود ساخته بود هر چه گاهیکه معلوم شد تر این معنی پس اگر کسی را وطن اصلی بوده باشد بعد از آن موضع

و دیگری را بجای بودن خود ساخته خواهد میان این دو موضع مدت سفر باشد و خواه نباشد که باطل  
 میگردد و وطن اصلی اول را تا که اگر در آید در وطن اصلی مقیم نگردد تا نیت اقامت نکند لیکن وطن  
 اصلی باطل نمیشود و سفر تا که اگر از مسافت بطن اصلی آمد مقیم میشود بے نیت اقامت کردن و  
 همچنین باطل میگردد و وطن اقامت و وطن اقامت و دیگرے را تا که اگر وطن اقامتی بود و ما بعد  
 از آن موضع دیگرے را در وطن اقامت ساخت و حال آنکه میان این دو موضع مدت سفر  
 باقی نماند و وطن اول و وطن اقامت تا که اگر در آید در وطن اقامت اول مقیم نمیشود تا  
 نیت اقامت نکند و همچنین است اگر مسافت کرد یا بازگشت بطن اصلی از موضع اقامت  
 باطل میگردد و وطن اقامت (و اسفر و صده لا یغیران القامته) یعنی سفر و صد غیره که  
 حضرت قیصر نمیدهند فائمه را یعنی اگر در سفر نماز فوت شده باشد در حضر قضا کند و در رکعت  
 قضا میکند و اگر در حضر قضا شده باشد در سفر قضا کند چهار قضا میکند (و سفر العصیه کثیره  
 فی الارض) یعنی سفر مصیبت همچون سفر غیر مصیبت است و در حضرت قضا یعنی سفر شروع  
 و غیر شروع برابر است در حضرت قضا بقول امام شافعی رحمه الله سفر مصیبت نافه و حضرت  
 نمیکند زیرا که حضرت تخفیف است و مصیبت سبب تخفیف نمیشود و دلیل اطلاق نص است و دیگر  
 آنکه نفس سفر مصیبت نیست و مصیبت بعد از سفر است یا در شمار سفر است و نفس سفر سبب حضرت است  
 فصل - صلوة الجمعة بدانکه از مغرب منقوست که جمیع از اجتماع است همچنانکه فرقت از افتراق است  
 و انصاف کرده شده است روز را و نماز را بجمعه بعد از آن اعمال بسیار شده است مضامین را حذف  
 نمود و جمع کرده گفته شده است جمعات و جمع بدانکه نماز جمعه فرض است و جایز نیست ترک و  
 و کافر میشود و منکر و س و ثبوت فرضیت وی بکتاب است و سنت و اجماع است و نوعی از منی است  
 اما کتاب قول الله تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا السعی  
 لعلکم تذكرون و از ذکر الله جلجله است و امر از براس و وجوب است پس هر چه گاه که سعی بخطله کند که  
 شرط جواز جمعه است فرض بود و سعی تحمل نماز جمعه بطریق اولی که فرض بود بعد از آن تاکید کرده است

خدا یتعالی و جوب را باین طور که در ذر و ابیغ گفته است پس حرام کرده است بیع را بعد از نماز و تحریم  
 بیاع الحدیثی نمی بود مگر از جهت امر و جوب واجب و اما سنت کقول رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 است که اعلو ان الله تعالی کتب علیکم الحجۃ فی یومی یزاد فی شهر یزاد فی مقامی یزاد فی کل ما تهاوا  
 بهما و تخفان فاحتمی و له امام جائز و عادل الا لا فلا جمیع الله شمله الا فلا صلوة له الا فلا زکوة له الا فلا  
 صوم له الا ان یتوب من تاب تاب الله علیه و اجماع کرده اند است بر فرضیت جمیع اما مبنی باین  
 طوبست که ما ما موریم تبرک کله از براسه اقامت جمیع و ظهر فرض است و با غایت ترک فرض مگر از  
 جهت فرضی که تاکید در وی بیشتر بود و اولی بود از ان فرض پس دلالت کرد بآنکه جمیع اکست  
 از ظهر و فرضیت همچنین ذکر کرده است در کفایه (مشرط لوجوب الحجۃ الا اقامت بمصر و الهیة و الحرمة  
 و الذکورة و البلوغ و سلامة العین و الرجل) یعنی شرط کرده شده است از برای فرض  
 شدن نماز جمیع مقیم بودن در شهر و صحت بدن و حریت و طبلت و بالغیت و سلامت چشم و پاسه  
 را تا که بر سافر و مریض و بنده و زن و نارسیده و کور مثل فرض نیست (و تقع فبرضا ان صلاها  
 فاقد لم) یعنی فرض واقع نمی شود اگر گزار و جمیع را فاقد شرائط یعنی هر یک ازین جماعت مذکور  
 که برایشان فرض نیست بعد از شروع فرض میگرد (و شرط لا دار با المصر او قماره) یعنی شرط  
 شده است از براسه ادا جمیع مصر یا قماره مصر را (و اما لایسع اکبر مساجده اهل مصر و اما اصل به  
 سعد المصالحه قماره) یعنی آن موضعی که نمی گنجد در مسجد کلاں تروی اهل دی مصر است و آن موضعی که  
 پیوسته است بمصر و حالیکه آماده بوده باشد از براسه مصلح منصرف یا بمصر است و مراد باین مصر هر دو  
 اند که نام جمیع برایشان فرض بودند هر کس که درین موضع سنت از زن و نارسیده و بنده بر و استی از  
 امام ابو یوسف رحمه الله مصر نیست که در وی ده هزار کس باشند و تزد و بعضی مصر نیست که در  
 عرف مصر گویند و حین بعد ادا مصار همچون سمرقند و بخارا و غیر آن و تزد و بعضی مصر نیست که هر کس  
 کسب خود و حیثیت کند که احتیاج کسب غیر نشود و تزد و بعضی آن نیست که آن موضع را اهل و قاضی  
 بود که تفتیش احکام شرعی نمیکرد و باشند و تزد و اما چ شافعی رحمه الله مصر شرط نیست از براسه

و جوب بکایه در بر منعی که چهل کس از او ساکن اند جمعه نفس است و فایض آنست که آن ماه از برای  
مصلحت مصلحت مثل جای آب تا منت و جمع شدن لشکریان و بیرون آمدن از برای تبراندن  
و نفس کردن موتی و نادر جنازه است و نزد امام محمد رحمه الله فایض آنست که از مصلحت دیگر که غلوه  
و دریا باشد و در غرب گفته است که غلوه سه صد گز است و نزد امام ابو یوسف رحمه الله مصلحت در  
یک است یا دو میل تا که اگر امام باطل مصر یک میل یا دو میل از مصر بگذرد بجهت حاجت در  
مین وقت نماز جمعه رسید گزارند در همین جا رواست و نزد بعضی فایض آنست که از آن  
مصر فریاد کند یا بخانه سردار السلطان او نامه و وقت الظهور و خطبه مخصوصه فی الوقت  
و الجماعة ای ثلثة رجال سوی الامام و السلطان عطف است بر المصر و وقت الظهور  
متعلق است بشرط یعنی شرط کرده شده است از برای ادای مبعی سلطان یا نائب سلطان  
را و وقت پیشین و دیگر از شرائط جمعه خطبه است پیش از فرض نماز جمعه و در وقت نماز جمعه  
و این خطبه مقدار یک تسبیح است و نزد امامین رحما الله لابد است از ذکر طویل که خطبه نام کرده  
شده است در کتابی گفته است که اقل و سه بقدر تشهد است و نزد امام شافعی  
رحمه الله دو خطبه است که هر یک ازین دو خطبه مثل بود بر عهد و صلوة بر رسول علیه الصلوة و السلام  
و وصیت بر تقوی و دیگر جماعت است یعنی سه مرد باشد سوا بی امام (فان لغروا الجسد  
بحوده اتمها و قبله بد ابا الظاهر) یعنی اگر گزار کردند قوم بعد از سجد و کردن امام تمام کند امام جمعه را  
و اگر پیش از سجد و کردن امام قرار کنند نگذار امام جمعه را بلکه تنها نماز پیشین کند (والاولون الحاکم)  
و از جمله شرائط نماز جمعه اذن عام است و در کفایه از قرائشی نقل کرده است که بشرط اذن لزوم  
جمعه دو اذنه است شش نوی در نفس مصلی است و شش وی در غیر نفس مصلی است و آن شش که  
در نفس مصلی است حریت و ذکر بیت و بلوغیت و اقامت و برسر و سلامت حلین بصیرت و امان رحم  
گفته اند اعمی هر چه جای که باید که اگر بر روی فرض میشود امام اعظم رحمه الله گفته اند که آنکه  
نفس خود را در نیست همچون فرو مانده که اگر چه کسی یا بد او را برداشته بمسجد بر دلازم نیست برود



نماز جمعه و آن شش که در غیر نفس مستطیع است مقصر و جامع و سلطان و جماعت و خطبه و وقت  
 نه است و اذن عام است تا که اگر والی و در شهر ابرست و مردم را بد آید آن اذن نکند و جامعیت نماز  
 جمعه و در نیست که والا اذن العام و در آن گفته است باین معنی بوده باشد (و کرده فی المصنوع المندور  
 و غیره جماعت) یعنی مکروه است در نماز پیشین گزاردن کسی را که مندور است از حاضر شدن  
 بجمعه یا کسی که هذرند آشته باشد بجماعت یعنی بجماعت گزاردن اما تنها گزاردن مکروه نیست  
 در روز جمعه (و ظهر غیر المندور قبل الجمعه) یعنی مکروه است نماز پیشین گزاردن کسی را که غیر مندور است  
 پیش از گزاردن امام نماز جمعه را (و سعه الیهما و الامام فیها بطله) یعنی سعی کردن دی نماز جمعه  
 حال آنکه امام در نماز جمعه است ابطال میکند نماز پیشین را اگر گزارده بود و اگر چه در نماز جمعه را  
 و نزد امانین کرم الله الله باطل نمی شود و تا آن زمان که ند آید نماز امام بدانکه سعه مبتد است بطله  
 اجراست و الامام فیها جله حالیه است (و در رکعاتی که آتشند او سجود السهو تمهید) یعنی  
 در یا بنده نماز جمعه را در تشهد یا در سجده سو تمام میکند جمعه را و نزد امام محمد رحمه الله اگر اگر کشد  
 رکعت دوم را در یا بنده تمام می کند و الا بنا کند برین جمعه پیشین را پس چهار رکعت بگیرد و در  
 دو رکعت می نشیند و در دو رکعت اخیر قرات میکند از جهت احتمال نفل (و اذان اذن  
 الاول ترکوا البیع و استوا) یعنی هر گاه کسی که با یک اذان اول را گفته شد گزارند قوم بیع و  
 شهر را و سعی کنند بنماز جمعه (و اذان خرج الامام للخطبة حرم الصلوة و الکلام حتی  
 تتم الخطبة) یعنی هر چه گاهی که بآن خطیب بر بنبر از براس خطبه حرام است نماز نفل بخلاف  
 نماز که مکروه نیست همچنین است کلام تا آن زمان تمام کند خطیب خطبه را و بعضی گفته اند کلامیکه  
 از جنس کلام ناس است مکروه است و اما نزد بعضی از تبعی و مثل تبعی مکروه نیست و بعضی  
 گفته اند که مطلق کلام مکروه نیست و اول صبح است و فتویٰ برین است (و اذان جلس  
 علی المیزان و ان ثانیاً بین یدیه و استقبلوه استمعین) یعنی هر چه گاهی که نشست امام بر بنبر  
 با یک اذان گوید ثانیاً و در پیش امام در وی بجانب امام کند قوم در حالیکه شنونده اند خطبه امام را

در خطیب خطبتین و یکس بنیای جلسه قانما طاهر است یعنی امام دو خطبه خوانند و میان دو خطبه نشینند و این خطبه خواندن در حالتیکه ایستاد و بدو باد و بدو و این شش تن جزو ائمه اربعه است و اگر شش تن خطبه خوانند و یا بیون خطبه نیست بخلاف امام شافعی رحمه الله که شش تن است نزد ایشان و اگر شش تن خطبه خوانند و یا بیون خطبه خوانند و است از جهت حصول مقصود که این دو منظر ذکر کنند است لیکن کرده است از جهت رعایت سنت (و اذ اتمت انیم وصلی الا امام رکعتین) یعنی هر چه گاهی که تمام شد خطبه تکبیر گوید موزن و نماز گزارد امام و در رکعت

فصل - صلوة العیدین) بدانکه عید شش است از سید بمنجه جمع باعتبار اجتماع در دو عید یا شش از عود است بمنجه رجوع باعتبار عود و هر سال یا باعتبار اعادة و خداست یا احسان خود را بر بنده بایش در هر سال و جمع دی اعیاد است اگر چه قیاس نیست که اعدا آدمی چونکه یاری وی منقلب از او است یا فرق شود میان جمع عید و جمع عود بمنجه شنب (و بدیه یوم الفطر ان یا کل ویتاک و تقییل و طیب و یلبس احسن ثیاب و یوادی فطرته ثم یمخرجه المسک المصلی و لا یغفل قبل صلوة) یعنی شنب است در روز عید رمضان اینکه بخورد و مسواک کند و غسل کند و بوسه خوش کند بخود و بپوشد احسن جامه بایش را و ادا کند صدقه فطر را بعد از آن بر آید بنمازگاه و نفل نگیرد پیش از نماز عید مجموع این افعال مستند بر رسول علیه السلام است و در راه تکبیر بلند گوید و اگر هست گوید شنب است و بقول اما ین و جمها الله بلند گوید بقیاس عید اضحی و دلیل حضرت امام اعظم رحمه الله آنست که اصل در شنا احتیاج است و در اضحی اذن شرع شده است چونکه روز تکبیر است بخلاف روز فطر که این اعتبار نیست و در و (و شرط لها شروط الجمعة و جوباد و اداء الا الخطبة) یعنی شرط کرده شده است از برای عید شرطها که از برای و جوب جمعه و اداء جمعه است مگر خطبه که در عید شرط نیست و بدو است از امام اعظم رحمه الله نماز عید واجب است چنانچه مصنف رحمه الله اشارت کرده است بقولش که و جوباد و اتمت و این روایت صحیح است و بقول بعضی سنت است و نزد علماء را وجه و جوب

بموجب حضرت رسول علیه السلام است بے ترک و وجہ سنت قول حضرت رسول علیه السلام است  
 که لا الا ان تطوع و جواب اعرابی گفت بل علی غیرین بعد از تعلیم واجبات که اگر واجب بودی در  
 واجبات عدد میکردند (و وقتها من ارتفاع الشمس الی زوالها) یعنی وقت نماز عید از زمان  
 بلند شدن آفتاب است تا زوال آفتاب زیرا که رسول علیه السلام دستخ که آفتاب یک تدریج یا دو قدر  
 نیزه بدرست آید نماز سیکر از عمد و روزی بعد از زوال گو ای و او مدبر و بیت هلال امر کرد رسول  
 علیه السلام بخروج مصلی و فرمود که اگر بعد از زوال جائز بودی تاخیر نمیکردی و در وی لزوم جواز  
 نماز است در وقت استواء و حال آنکه در آن وقت هیچ نماز و انیت چنانچه مذکور شد در مقدم  
 (و یکبر ثلاثا تا رفع ایدیه بعد التماس و ثانی الکتفه بعد القراءة) یعنی تکبیر گوید سه بار در حالیکه  
 بر دارنده است و دست خود را بعد از نشاء در رکعت ثانی بعد از قرات یعنی طریق نماز عید  
 انیت که امام در رکعت نماز گزارد و اول تکبیر گوید بعد از ان نشاء خواند بعد از ان سه بار  
 تکبیر گوید و در هر مرتبه دست خود را بردارد و بعد از ان تعد و تسبیح گفته فاتحه خواند و فهم سوره کند  
 بعد از ان تکبیر گوید و رکوع کند و سجود کند و در رکعت دوم اول قرات کند بعد از ان سه بار تکبیر  
 گوید و در هر مرتبه دست خود را بردارد و همچنانکه در رکعت اول کرده بود بعد از ان تکبیر گوید  
 و رکوع و سجود کند و امام بعد از نماز دو خطبه خواند و درین دو خطبه تعلیم احکام فطر کند (و یصلی  
 غدا بعد) یعنی نماز عید گزارد و فردا بعد از یعنی اگر در روز عید فطر مانعی نشود که نتواند نماز عید را  
 گزاردن روز دیگرش گزارند (و او اصابه الامام لایقضی من فاسته) یعنی هر چه گاه سبکه  
 امام نماز عید را گزارده باشد قضا نکند کسی که فوت کرده است و نه دریافته است (و الا فیه  
 کاللفظ لکن ندب فیه لاساک الی ان یصلی) یعنی نماز عید قربان همچون نماز عید رمضان است  
 و احکام لیکن سبب است اساک تا نماز گزاردن و مختار نیست که پیش از نماز طعام خوردن  
 مکروه نیست (و یکبر جبر فی الطريق) یعنی تکبیر باند گوید در راه (و یصلی ثلاثا ایام بعد از و غیره)  
 یعنی نماز گزارد و پیشود تا سه روز بعد از بی عذر (و الامام یعلم فی الحقیقه تکبیر التشریق و الا فیه



است خوابانیده شود و اختیار کرده شده است پشت خوابانیدن و تکیه کردن شود و گاه شهادت را  
 (فازامات لشد الحیاء و تمیض عیناه) یعنی بعد از آنکه مرد بربسته میشود استخوان و پهن و پهن بر  
 و پوشیده میشود و چشم او را (و کبر تخم و کفنه و ترا) یعنی بوسه خوش زده میشود و تحت و سوسه را  
 و کفن وی را در حالیکه طاق بود یعنی سه بار یا پنج بار یا هفت بار (و تغیل بلا مضغه و تشنایق  
 و قلم ظفر و سرخ شعر) یعنی غسل کرده میشود و دست را بے مضغه و تشنایق و بے ناخن  
 بریدن و بے شانه کردن سوسه (و یحبل الحنوط علی راسه و کفنه و الکافور علی مساجده)  
 یعنی گردانیده میشود و حنوط را که عبارت است از عطر است که مرکب است از بوی با سوسه خوش  
 بر سر و پیش میت و کافور را بر پیشانی و بینی و در دست و در زانو و قدم و سوسه زیرا که قول صنف  
 که علی مساجده است جمع مسجد یعنی جمیع است و سوسه مسجد با سوسه سجده کردن است و  
 مرا و مسجد اعقبائے است که در حین سجده بر زمین میرسد الحاصل شستن میت آن است که در  
 تنجته گزارد و بر عورت غلیظه و سوسه پارچه لته را پوشد و این صحیح است و قبول غیر صحیح از نام است  
 پایان پوشد و در تخم و سوسه بوی خوش زده سه بار یا پنج بار یا هفت بار یا نه بار و کافور و آب را گرم  
 کند و در آب برگ زیتون یا اسفندان اندازد و اگر نیابد آب صاف را گرم کند بعد از آن وضو کند  
 بے مضغه و تشنایق بعد از آن آب بریزد بر سر و سوسه و پیش او را بگل خیر و بوشید بعد از آن  
 بجانب دست چپ خوابانند و جانب دست راست را بشوید آن وقت که به تنجته رسد بعد از آن  
 بجانب دست راست خوابانند و جانب دست چپ را همان طریق است و دست راست را بشوید بعد از آن  
 دست را بشوید و دست بزرگش آهسته آهسته مالده اگر خیر سوسه ظاهر شود و بشوید چنان موضع نجاست را  
 و عاود و وضو غسل حاجت نیست بعد از آن بلمه خشک کند بعد از آن حنوط را بر پیشانی بمالد و کافور  
 را بر پیشانی و باقی اعضا که مذکور شد (و شسته الکفن له ازار و تمیض و لفافه و تحسن العاتمه) یعنی سنت  
 کفن مردان را ازار و تمیض و لفافه است و تحسن و شسته اند عمامه را (و زیاده لها الحمار و خرقة  
 مربوط باشد یا با و کفایت له ازار و لفافه و زیاده لها الحمار و لیفت له ان خیف انشاره)

یعنی زیادہ کر دے میشود از برای زن نماز و پارچہ لٹہ کہ پرستہ شود بآن سمت سینہ میت را و کفایت کفن مردان را از ازار و لفافہ است و زیادہ کر دہ سے شود از برای زن نماز را اگر کر دہ میشود کفن را اگر ترسیدہ شود پریشان شدن کفن را بآنگاہ کہ کفن برستہ نوعت کفن سنت است و کفن کفایت سنت و کفن ضرورت سنت کفن سنت در حق مردان سے عدد دست و در حق زنان پنج عدد است و کفن کفایت در حق مردان دو عدد است و در حق زنان سه عدد است و کفن ضرورت بعد ریافتن سنت و آن سے عدد کفن کہ سنت بود در حق مردان ازار و لفافہ و قمیص سنت بآنگاہ ازار از سر تا قدم است و لفافہ نیز بچپین است و قمیص از گردن تا قدم است و دستبند داشته اند علامہ را و لیکن فرش عمامہ را بروی میت گزار د و آن پنج عدد کہ سنت است در حق زنان درع و خمار و ازار و لفافہ است و پارچہ لٹہ است کہ بر سینہ اش پرستہ سے شود و درع کرتہ است و خمار معجرت و طریقی بر کفن بچپین آنست کہ اول لفافہ را پس کند بعد از آن بر بآلفافہ ازار را پس کند و قمیص را برست پوشاند و بر ازار خواہند اول از بجا دست چپ بچپ بعد از آن از جانب دست راست بچپ میسکن اول ازار را بچپ بعد از آن ہر دو کفن را بآلفافہ پرستہ و اگر ترسید پریشان شدن کفن را و زن را نیز بچپین سنت لیکن اول درع را پوشاند بعد از آن موہیا سے اوراد و گیسو ساختہ بروی سینہ اش بند بعد از آن خمار را پوشاند بعد از آن در ازار و لفافہ بچپ چنانچہ مذکور شد در مرد و صلوٰۃ فرض کفایت و ہی ان کیسہ شدن ثم یکبر ویصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم یکبر ویدعو لہ ثم یکبر ویسلم و لا یرفع الید الا فی الاولی و یقوم الامام بخند ارا الصدق یعنی نماز جبارہ فرض کفایت و این نماز کہ اول تکبیر گوید بعد از آن شاخو اند بعد از آن تکبیر گوید و صلوٰۃ بر رسول عم گوید ستر تکبیر گوید و شاخو اند و تکبیر گوید و سلام دہد و دست نہ بردارد و تکبیر گفتن چنانچہ امام شافعی رحمہ اللہ میگوید اگر در تکبیر اول کہ تحریمہ است دایستہ امام در مقابلہ بیستہ میبندد و ما سے یا لقان نیست کہ اللہ اعلم

یعنی و میتنا و شاہدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و اشنا نا اللهم من اجبتہ منا فاجبہ

بعد الاسلام و من توبته سامو و دالایمان بدانکه اول اسلام توبه اگر چه ایمان اسلام پیش  
است زیرا که اسلام دالالت بر تقیاد میکند پس گویا که دعا در حال حیات میکند باسلام و تقیاد در حال  
مات دعا بایمان میکند که آن تصدیق و اقرار است و اما التقیاد مخصوص حال حیات است و دعا سه  
نارسیه و نیست اللهم اجله لنا فرطاً و اجله لنا اجراً و فرطاً و اجله لنا شافعاً و شفعا و منتهی این است  
که ای بار خدا یا گردان این میت را اجر سه که پیش روگماست و ای بار خدا یا گردان و راخیر که با  
همیشه و گردان و را مقبول شفاعت (و الا حق بالامامة السلطان ثم القاضی ثم امام الحی  
ثم الولی کما فی العصبات) یعنی اولی بامامت باو شاه است بعد ازان قاضی است بعد  
ازان امام حی است بعد ازان ولی است چنانچه در عصبات است بدانکه عصبات صنف اند  
عصبة نفیس و عصبة بغیر و عصبه مع غیره است و اما عصبه نفیس که مراد است درین مقام مردی است  
که در نسبت وی بیست زن بدرآید و این عصبات چهار صنف اند اول جزو بیست است دوم  
اصل بیست است سوم جزو اصل بیست است چهارم جزو جد بیست است الا قرب فالاقرب یعنی ترجیح کرده  
میشود بقرب درجه یعنی اولی ایشان بمیراث جزو بیست است یعنی پسران بعد ازان پسران پسران پسران  
پایان و در بعد ازان اصل بیست است یعنی پدر بعد ازان جد است یعنی پدر پدر هر چند که بالا رود بعد ازان جزو  
پدر است یعنی برادران بعد ازان پسران برادران هر چند که پایان رود و بعد ازان جزو جد است یعنی  
عمان بعد ازان پسران عمان هر چند که پایان رود و بعد ازان ترجیح کرده میشود بقرب قرابت یعنی  
کیکه دو قرابت دارد اولی است از آنکه یک قرابت دارد و همچون برادر پدر مادری یا خواهر پدر مادر  
و قتی که این خواهر عصبه گردد یا دختر اولی است از برادر پدری و همچنین پسر برادر پدر مادری اولی است  
از پسران برادر پدری و همچنین است حکم در عمان بیست بعد ازان و در عمان پدر بیست بعد ازان در  
عمان جد بیست یعنی اعتبار کرده میشود میان صنف اعمام بیست قرب درجه را اولاد قرب  
قرابت ثانیاً پس عم بیست مقدم است بر عم پدر بیست و عم پدر بیست مقدم است بر عم جد بیست و دو  
هر یک ازین اصناف دو القرابتین اولی است از دو القرابة واحد با وجود مساوات در درجه پس

عم پر ماری اولیٰ ست از عم پدیری و همچنین ست حال در عم پدریت و عم جدیت و در نسب مردمان  
اصناف اعمام ہمارا کہ در پیش و قریب و درجہ را اولاد اقرب تربیت را نامیانی پس پسر عم ست مقدم ست  
پسر عم پدریت و پسر عم پر ماری مقدم ست پسر عم پدیری و همچنین ذکر کردہ است در فرائض اعمام  
بنیز و عصبہ مع غیر و طوے داشت و باین مقام خاصیت مذمت آورد و نشد در توضیح الاذن ہما  
بنفیرہ یعنی رود است اذن کردن ولی بہ نماز ہر کہ اختیار (فان صلی علی عمریم یسید المولیٰ ان شاور ولیہ لعلی  
غیر و بعدہ) یعنی اگر نماز گزار بریدہ یا باشند غیر ولی از دیگر گزارند ولی ست اگر خوانند و نماز نیکو از غیر ولی  
بعد از گذراندن ولی (ومن لم یصل علیہ فدن من صلی علی قبرہ و الم یصلن فی حقہ لم یجزا لکیا) یعنی یکہ نماز  
نکذرائند و باشند و دن کرد و باشند نماز گزارند بر قبریت مادامیکہ گمان برند کہ هنوز نہ یوسیدہ است و رود است  
نماز جنازہ در حالتیکہ سوار است (و اگر است فی مسجد جامعہ و لو وضع است فی خارجہ) حلف است علیٰ حق و حرم  
یعنی مکروہ است نماز میت در مسجد سے و اگر نماز و شدہ باشد میت را در بیرون مسجد و نماز در بیرون  
مسجد گزارند اختلافات مشایخ ست در جماعت (و سن فی حمل الجنائزۃ اربعۃ و ہوا ان یضع مقدمہا ثم  
مؤخرہا علیٰ مینیک ثم کذا علیٰ یسارک) یعنی منبت شدہ است در پشت جنازہ و چنانچہ اول نیست کہ جنازہ  
را در کفست نہد و کم پای جنازہ را در کفست نہد و دوم سر جنازہ را در کفست چپ نہد و چارم پای جنازہ را  
در کفست چپ نہد (و یسر عون بہا لا جنبا) یعنی نیز بر جنازہ را نہ بر جان جهان یعنی گرگ پی نہر نہد (و است  
خلفہا احب) یعنی زین در پی جنازہ مستحب ست و بقول امام شافعی رحمہ اللہ و پیش زین مستحب است  
و کردہ الجلیوس قبل وضعہا) یعنی مکروہ است پشت زین از ہناون جنازہ و بر زمین (و یلحد الجسر و  
یصل فیہ ما علی القبلۃ) یعنی کندہ میشود قبر از آرد و سہ شود و قبر از جانب قبلہ نہ از جانب شرف  
(و یقول و اقصہ ہم اللہ و علی طہ رسول اللہ و یوجہ اسے القبۃ و کل العقدہ) یعنی سید کہ کہ  
در قبر نہد ہم اللہ و علی طہ رسول اللہ و دی ست از جانب قبلہ کردہ میشود و یکساں گاہے را  
کہ بتہ شدہ بود و ویسوی الہین و تعصب و سخی قبر را) یعنی برابر کردہ میشود دشت تمام و سہے را یعنی  
آرد و میشود و لحد را تخت تمام و سہے و پوشیدہ میشود و قبر زن را تا زان بر آوردن لحد نہ قبر مردان را



زیرا که بنای حال در بر سرست و بنای حال مرد بر شفت است (و کرده الا یروا شفت میال القرب  
 و یقیم القبر) یعنی کرده است از شفت پنجه و چوب بر آوردن قبر را و خاک انداخته میشود و خاک شفت ساخته میشود  
 فصل (الثمید) بدانکه در تمیید شهادت گرفته شده است بعضی گفته اند بنا بر اینکه ناکه در حین موت  
 حاضر میشود بر سرست پس باین قول تمیید مبنی میشود و عایه میشود همچون قتل که بمنتهی مقتولست و بعضی  
 گفته اند که گواهی داده شده است بهر شفت چنانچه قرآن دلالت میکند بر شفتی بودن تمیید بعضی گفته اند  
 بنا بر آنکه زنده است و حاضرست نزد خدای تعالی چنانچه گفته است ولا تحسین الذی قتلوا فی سبیل الله  
 امواتا بل احیاء عند ربهم و هم یوسموا لایعلمون قتل محمدا و یعلمون محمدا و یعلمون محمدا و یعلمون محمدا  
 یرتضی یعنی تمیید کسی است که مسلمان بود و پاک بود یعنی واجب غسل نبود همچون جنب و جن  
 و نفسا و بالغ بود و کشته باشد بظلم یعنی بقصاص و حد قتل نشد و باشد و واجب نشود مال بسبب  
 این قتل بر قاتل دی یعنی بآهن کشته باشد یا بشکل همچون سنگ و چوب و غیره زیرا که بشکل کشته باشد  
 ویت واجب میشود بر قاتل نه قصاص نزد حضرت امام اعظم رحمه الله بخلاف امانین رحمهم الله  
 که قصاص میشود و در قتل بشکل و دیگر آسایش کرده باشد یا موجود شود و مرد و زن خاک در خاک گاه  
 و در کفایه گفته است سر از انبست که شرط کند عقل را نیز چنانکه باونع و طهارت را شرط کرده است  
 و از ثبات در لعنت مجروح است که اندک رسته بود در وی از معرکه بوضع دیگر برند و در شرع نیست  
 که گفته است بعد ازین مسئله که در ارتش بان نام او اکل (فمنع عنه غیر ثوب) یعنی کشید میشود هر چه بر او است  
 جامه که مختص است بهیت همچون پوتین و جامه پنبه و قلنوه و سلاح و موزه و غیر آن (و نیز او و یقین  
 لیتیم گفته) یعنی زیاده کرده میشود و اگر باشد بریت از جنس کفن همچون ازار و غیره و کم کرده میشود  
 چیز که از جنس کفن نیست تا تمام شود و کفن وی (ولا یغسل یصلی علیه و یدفن بدنه) یعنی شستن  
 تمیید و نماز گذاردن میشود و دفن کرده میشود و همراهی خویش زیرا که از آن خون تمیید کرده است  
 (و غسل من و جد قتیلا فی المضر لا یعلم قاتله) یعنی شسته میشود کسی را که یافت شده است  
 کشته شده در مضر که معلوم نباشد کشته شده و کسی که خوابیده باشد کشته باشد و خوا و بعضا

کبیر و خواو لبصای صغیر اما هر چه گاهی که یافت شد در موضعی که تقاسم واجب نمیشود همچون او  
 مامه و مسجد جامع پس اگر معلوم بود که بعد از کشته شده است شسته نمی شود زیرا که شهید است  
 و اگر معلوم شود که قتل لبصای کبیر است سزاوار نیست که بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ شسته شود  
 بخلاف امامین رحمہما اللہ شسته نمی شود زیرا که شهید است نزد امامین و اگر معلوم بود که قتل لبصای  
 صغیر است شسته میشود بالاتفاق (و او جرح و اثرش بان نام او اکل او شرب او و عیال او  
 و احوال و خیمه او نقل من الممر که حیا اولقی عاقلاً وقت صلوة او او صبی باشد) و جرح  
 عطف است بر وجه یعنی شسته میشود کسی را که مجروح شده است و آسایش یافته است باین  
 طوری که خواب رفته است یا چیزی خورد و است یا شرب کرده است یا معالجه کرده شده است  
 یا در خیمه خوابانیده شده است یا نقل کرده شده است از ممر که بجای دیگر رفته یا باقی مانده است  
 عاقل مقدار وقت صلوة یا وصیت کرده است بشی از امور آخرت و در وصیت خلاف کرده اند  
 امام شافعی رحمہ اللہ (و صلے علیهم) این قول و بیت بر غسل یعنی شسته میشود و نماز گزار میشود  
 برین جماعت مذکورین (و ان قتل لثقی او یقطع طریق نیل ولا یصلے علیہ) یعنی اگر کشته شود  
 باغی شدن یا بسبب راهزنی شسته میشود و نماز گزار پیدا نمیشود و اللہ اعلم

فصل - صلوة الخوف اذا اشتد خوف العدو وجعل الامام الله سبحانه و تعالی باخری  
 رکعة فی الثماني و رکعتین فی غیره) یعنی هر چه گاهی که کند شد ترس دشمن گردد اند  
 امام جاسع را از قوم بجانب دشمن و گزار و نماز را بجماعت دیگر از قوم یک کوهت در نماز در رکعت  
 و دو رکعت گزار و در غیر نماز در رکعتی بد آنکه اشتداد خوف لازم نیست بلکه نفس خون کافی است  
 و نزد بعضی حضور نزد عدو کافیست نه تحقیق خون همچون سبب شقت است و سبب رحمت  
 قسرت شقت است که اقامت سبب در مقام سبب کرده شده است که آن شقت است  
 پس نفس سبب قسرت و سبب است و همچنین است حضور عدو که سبب خوف است و خوف  
 سبب جواز این نوع نماز است پس حکم را در حضور عدو کرده شده است همچنین ذکر کرده است در کفایه

و حضرت زهد الیه و جارت تملک و صلی بهم مالمی یعنی گذرند این جماعت که یک رکعت یا دو رکعت گزارده اند بجانب ششم آیند آن جماعت که بجانب ششم بودند و گزار و امام باین جماعت باقیانده نماز را و سلم و حده و حضرت الیه و جات الاخری تمت بلا قراة ثم الاخری و اتمت بها یعنی سلام دهد امام تنها و گذرند این جماعت بجانب ششم آیند آن جماعت اول تمام کنند بی قرأت چونکه گویا که با امامند بعد از آن آیند آن جماعت اخیر و تمام کنند نماز را بقرأت چونکه بسوقند این جماعت بدانکه نماز این کیفیت وقتی است که دو طائفه اند که نزاع کنند باین طور که هر یک نماز خلف امام را طلب کنند و امام بیک طائفه خود گزار و در طائفه دیگر امام تعیین کند که بنزد دشمن روند بدانکه امام ابو یوسف رحمه الله ادا دل با حضرت امام عظیم و امام محمد رحمهما الله بودند ثانیاً برگشتند و گفتند که نماز باین کیفیت مخصوص زمان حضرت رسول علیه السلام است و بعد از ایشان مشروع نیست زیرا که الله تعالی گفته است که و اذا کنتم فیهم فاقمتم لهم الصلوة پس بودن رسول علیه السلام در میان قوم شرط اقامت صلوة خوف است و دیگر قوم بصلوة در خلف رحمة اللعالمین راغب بوده اند پس شریعت این نوع نماز از برای رسیدن فضیلت خلف رسول علیه السلام بقوم بود و بعد از رسول علیه السلام بمعنی نماز پس هر طائفه که قادرند بر ادا صلوة طلحه و جابر نسبت نماز باین طور رفتن و آمدن و دلیل ما فعل اصحاب است رضی الله عنهم بعد از رسول علیه السلام و دیگر اصل در شریعت این نوع صلوة خوف عدوست و خوف بعد از رسول علیه السلام نیز تحقیق میشود و دیگر ترک آمد و رفت و صلوة فرض است و صلوة خلف رسول علیه السلام تحصیل است و ترک فرض بسبب نیل فضیلت مشروع نیست و در زمان آخر فضیلت بکثرت عبادت و قول خدا یتعاسل که و اذا کنتم فیهم فاقمتم لهم الصلوة منی وی آنست که هر چه گاهی باشی خود در میان ایشان و کسی که قائم مقام است و اقامت صلوة اگر چه خطاب بر رسول علیه السلام است ظاهر الیکین مقصود عام است و این بسیار میشود چونکه اصل در شرائع عموم است همچنین ذکر کرده است و کفایه (و ان ادا خوف صلوا کما نافرادی یا یا جمعی قدروا) یعنی اگر زیاده شود خوف گفتند و از دست بردارند

یا شایست و توبه کنند و بهر حاجتی که قادر باشند (و قصد با الصالح است) یا اگر کوب) یعنی فاسد گیرند  
نماز را قتل را در حقن و سواری کردن و میان نماز و الله اعلم

فصل صح فی الکعبة الفرض و التفضل و لو ظهره الی ظهر امامه یعنی رو بهت و کعبه فرض و تفضل اگر پشت  
او بر پشت امام بود و بتول امام شامی حرمت رو نیست (لا لمن ظهره الی وجهه) یعنی رو بهت نماز و تکیه پشت  
روی بجانب رومی امام بود (و کرده فوقها) یعنی کرده است نماز بر بالای بام کعبه (و ان اقتدوا احوالها  
بعضهم اقرب الیهما من الامام صح ان لم یکن فی جانبهم) یعنی اگر اقتدا کردند جمعی با امام حلقه زوده در گرد  
عانه کعبه و حال آنکه بعضی ازین جماعت نزدیکتر باشند از امام بخانه کعبه درست است این نماز بعضی اگر نبوده باشند  
در جانب امام یا آنکه کعبه چهار بجانب است باعتبار چهار دیوار پس یکیکه در جانب امام بخانه کعبه نزدیکتر بود مقدم خوان  
بر امام و این درست نیست بخلاف جوانب دیگر که از نزدیک او از امام بخانه کعبه لازم نمی آید مقدم بودن و بر امام و الله اعلم

کتاب الزکوة

لفظ زکوة بمعنی نمودن چنانچه عرب میگوید زکی الزرع یعنی نامی شدر زرع و قسیم این نوع صدقه بر  
زکوة بنا بر آنست که زکوة بسبب نموی السمت باشد و زکوة در دنیا و ثواب است و در آخرت و یا بمعنی طهارت  
است چنانچه در آیت واقع شده است و همانا من لدنا زکوة بمعنی طهارت است و نیز زکوة بمعنی ثبوت که مال  
پیش از داد بر زکوة گویند که نصیب است و بعد از داد زکوة پاک میشود بعد از آن خلاف شده است در آنکه زکوة نفس  
فلسفست که عبارت است از دادن پاره مال نصیبی حلی یا نام پاره مالی است که بیرون کنی و روده شده است از  
انصاب حلی از برای فقیر (و بی لا تحجب الا علی حرمتک مسلم مالک ملکات اما انصایب تمام مراد بوجوب  
فرض است یعنی زکوة فرض میشود مگر بر آزاد عاقل بالغ مسلمان که مالک باشد ملک تمام را یعنی مالک و دیدار و قبیله  
مرغصایب نامی را پس لفظ حر از حر است از بند و مکلف از حر است از غیر مکلف و مسلم از حر است از کافر و مالک  
مالک تمام از مالک مالک ناقص همچون مکاتب که مالک است پاره زکوة و انصایب تمام از حر است از مالیک  
انصایب مریده بود بدانکه ظاهرین نیست که قید مکلف را در تکیه تقسیم کرده شود از بالغ و مکلف فروع معنی بود  
از قید مسلم زیرا که کافر از فروع نیست بدانکه وجه اصل فرضیت صلوة قول خدا تعالی است که اتوا الزکوة

و قول رسول علیه السلام که اداء الزکوة لا مالکم و اجماع است اما اشتراط حریت از جهت نیست که مال ملک بحریت است و اشتراط تکلیف بنا بر آنست که زکوة عبادت است و عبادت بر صاحب اختیار میشود و صبی را اختیاری نبود بنا بر عدم عقل و همچنین است که اسلام عبادت است و عبادت از کافر متحقق نمیشود و آنست که کثرت مال سبب غناست و غنا سبب زکوة است و حد کثرت تعیین نیست اما شغاف و اندوختن بصلاب محروفت تعیین کرده است و مالک مالک تمام احرار است از مدیون زیرا که ملک مدیون نیز ملک ناقص نیست افتد که صاحبین تنقیح میشود آن وجه ربانی رضا و بی تضایح و ولایت و مقصوب و این علامت عدم ملک است پس بطریق اولی در اینجا نقصان ملک بود و بدانکه وجوب زکوة نزد بعضی مال النیست با اعتبار نقصان علی الاطلاق محض امر تاکیدی و مردود الشاهد میشود و تاخیر و نزول بعضی علی التراخی است زیرا که جمیع عمر محل اوست از همین جهت بمالکی نصاب بتقصیر ضامن نمیشود (و هو اما بالکفایة او بالکسوف او نية التجارة) یعنی وجوب زکوة بسبب ثمنیت است همچو زردنقرو یا بخریدن متوزانست چنانچه در چارپاست و یا بسبب نیت تجارت است چنانچه در غیر مال مذکور است چرا که اگر بنده بود او را انداز برای خدمت خرید و بود یا حولی بود و در آن نه از برای سکنی و نیت تجارت نیز بود و الا زکوة واجب نیست بر وی اگر چه حوالان حول شده باشد (در مع الحول) یعنی با حول بود یعنی با وجود ثمنیت و سوم و نیت تجارت حوالان حول شرط است و حول عبارت از مالی است که گذشته است بر وی حول و حول نام اول سال است تا آخر مقصوب که واجب است زکوة مگر بر مالی پس لایبست از مدتی که نماتحق شود و در وی و شایع بحول تعیین کرده است چنانچه حضرت رسول علیه السلام گفته اند که لا زکوة فی المال حتی یحول علیه الحول و دیگر حول ممکن انماست باعتبار تحول وی بر فضول عظام چونکه غالب درین مدت تفاوت اشعارست پس حکم را در هر حول گرفته شده است (فماصل عن حاجة الاصلية) یعنی زائد بود بر حاجت اصلی همچون خوردنی و پوشیدنی و اثاث منزل و چارپای سواری و حوالی غیر سکنی و صلاح اهل حرب آلات محترقه و کتاب علم و در شرح لایبست گفته است قید احراری نیست زیرا که بر تقدیر اهل کتاب نبود زکوة واجب نمیشود و وقتی که نبیت تجارت نبود لیکن فائده این قید اینقدر است که اگر کتابی داشته باشد که قیمت او بصلاب رسد لیکن احتیاج داشته باشد

باین کتاب مصرف زکوٰۃ نمی شود و اگر مستحق نبود مصرف زکوٰۃ می شود با وجود آنکه بیعت تجارت نبوده  
 (و عن دین مطالب من عبد) و عن دین عطف است بر حاجت الاصلیه یعنی و باید بود از دینی که طلب  
 کرده شده است از جهت عبد یا چون فرض ثمن بیع و ضمان نازد و غیره زیرا که بر بقدر یک مالک نصیب  
 بود و چون که مصرف دارد و فاضل از حاجت اصلی نیست و قید مطالب من عبد بنا بر آنست که دین هر چه که  
 مطالب من عبد باشد بودن نمیکند و وجوب زکوٰۃ را چنانچه یک مالک نصیب و بعضی مال شنو است  
 بدین الله تعالی همچون نذر و کفایت زکوٰۃ و غیر کن واجب میشود زکوٰۃ و شرط کرده شده است  
 از برای وجوب زکوٰۃ فراغ مال را از دین (فلا تجب علی کاتب) فلا تجب متفرع است بر  
 ملکات آنست یعنی و تکیه شرط وجوب زکوٰۃ ملک نام بود پس واجب نبود زکوٰۃ بر مکاتب از جهت عدم  
 ملک نام زیرا که مکاتب مالک نیستید آنه رقبه (ولا بعد الوصول لایام کان شمار المفقود و  
 مجموع بلا حجة و ما خود مصداق و شمار) مالیت که غائب کرده شد و باشد و امید قطع کرده باشد  
 تا که اگر امید داشته باشد شمار نمیکویند و لفظ شمار ما خود است از شمار بیعت قیاس ذ  
 انخاف یعنی زکوٰۃ واجب نمیشود بعد از رسیدن مال شمار از برای مدتی که شمار بود پس چون  
 گم شده و منکر شده که گواه نبود و ما خود مجبور ماصل این است که کسی گم کرده است مالی را مدت  
 کند یا در نزد شخصی مال داشت و این شخص منکر بود و گواه نداشته باشد و یا بادشاه مجبور ستانید و بود و بعد  
 از مدتی این مال را بدست آورد و از برای مدت گذشته زکوٰۃ واجب نمیشود این بمنزله علمار  
 است بخلاف امام شافعی که واجب نمیشود در مدتی که در خانه واجب نزد او در مدتی که  
 در باغ و زمین اختلاف مشایخ است رحم الله بخلاف مالک که در زمانه شخصی بود که منکر بود خواه  
 غنی و خواه غلس بود و یا منکر بود و لیکن گواه بود و یا علم قاضی بود که زکوٰۃ ایام گذشته واجب است  
 و اگر دین وی بقتلش میشد یا در دست معتول بود دینی بر کسیکه قاضی حکم کرده باشد باطل است وی واجب  
 است زکوٰۃ نزد امام اعظم رحم الله بخلاف امام محمد رحم الله زیرا که انفسا متحقق می شود  
 بقتل قاضی نزد امام محمد رحم الله پس واجب نبود امام ابو یوسف رحم الله بر محمد بن حنفی که از شریعت

بیتظلیس و با امام اعظم متفق اند و در وجوب زکوة تا همچنین ذکر کرده است در هدایه (و شرط انیت  
وقت الاداء و الغزل الا ان تصدق بالکل) یعنی شرط کرده شده است نیت زکوة را  
در وقت ادایا در وقت جدا کردن مال زکوة مگر گاهی که تصدق کند جمیع مال اے نیت زکوة از  
زکوة محسوب می شود و اگر تصدق کرد بعض مال را ساقط میشود از ذمه و سے زکوة آن مال  
که تصدق کرده است و این بمذهب امام محمد است رحمه الله بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله که  
ساقط نمیشود و آنکه اگر کسی را و صد در هم بود و صد در هم را تصدق کرد ساقط میشود زکوة صد در هم نزد امام  
محمد رحمه الله و نزد امام ابو یوسف رحمه الله ساقط نمیشود و وجه اشتراط مقارنت ادا نیت یا بغزل انیت  
که زکوة عبادت است و عبادت مشروط بنیت است و اصل انیت که ادا مقارن نیت بود و لیکن  
مقارنت بغزل را نیز اعمت بار کرده شده است بنا بر آنکه ادا سے زکوة متفرق واقع میشود در  
عادت پس اکتفا کرده شده است بوجود نیت در حالت غزل از جهت تیسر چونکه ادا غزل فعل از حیث  
تقدم نیت بر صوم در رمضان از جهت عمر اقران نیت با ول صبح اما اگر جمیع مال را تصدق کرد بی نیت  
زکوة ساقط میشود از ذمه و سے فرض بآنکه شرط است زیرا که آنچه واجب است نیت اصل عبادت است  
تا ممتاز شود عبادت از عادت و اینجا تحقق شده است چونکه مقصود از صدق رضای الله تعالی است بیت  
در فرض مشروط است از جهت تعیین است و قیاسه تعیین نبوده باشد و اینجا واجب تعیین است چنانچه  
نیت مطلق صوم سے کند در رمضان از فرض واقع میشود اگر تعیین نکرده است زیرا که تعیین است  
و نفس خود همچنین است اگر بعض مال را تصدق کرد زکوة آن بعض ساقط میشود نزد امام محمد رحمه الله زیرا که  
آنچه واجب است شایع است در کل مال از همین جهت اگر ملاک شود بعض مال ساقط می شود و واجب  
بقدر ملاک بخلاف قول امام ابو یوسف رحمه الله که ساقط نمی شود زیرا که آنچه تصدق کرده است  
محل زکوة است و آنچه باقی مانده است نیز محل زکوة است و اما متابعیم با سقاط واجب از مود سے و از  
باقی و آن مقدار واجب که در مودی است جائز است که از همان مود سے محسوب شود و جائز است  
که از باقی محسوب شود پس از اینکه انهم محسوب نمیشود از جهت عدم ترجیح و وجود فراحت نیت نیست

کہ متعین شود باینکہ از کدام است بخلات و ادای کل کہ تردد و تم نیست و در وی ہمین طریقیہ ذکر کرده است و در باب  
 در کفایہ (و تعجب فی کل خمس من الایل شاقہ) یعنی واجب میشود و در ہر پنج شتر یک گوسفند (و ثم فی خمس  
 و عشرین نبت مخاض) یعنی در ہست پنج شتر یک نبت مخاض واجب میشود و نبت مخاض شتر یک سالہ است  
 کہ قدیم بدو سال نہادہ باشد و جبسمہ نیست کہ مادر وی حاملہ دیگرے شود و منی مخاض حل است ہمچنین  
 ذکر کردہ است در نوامد اگر کفایہ از مغرب نقل کردہ است کہ عرب میگوییہ مخضت اکمال رستے کہ  
 در بچہ زادن گزنتہ باشد حامل را (و فی سبت و ثلاثین نبت لبون) یعنی در بی و شش شتر  
 یک نبت لبون واجب میشود و نبت لبون شتر دو سالہ است کہ قدیم در سہ سال و آشتہ باشد و جبسمہ  
 نبت لبون است کہ مادر وی شیر در بچہ دیگری شود (و فی سبت و اربعین حقہ) یعنی در چہل و شش  
 شتر حقہ واجب میشود و حقہ شتر است کہ سہ سالہ بود و پاد چہار سال نہادہ باشد و جبسمہ حقہ نیست  
 کہ مستحق ہارے شود (و فی سبت و احدى و عشرين جذعہ) یعنی در ہست و یک شتر جذعہ واجب  
 میشود و جذعہ شتر است کہ چہار سال را تمام کردہ و پاد پنج نہادہ بود و جبسمہ نبت کہ طاعت  
 جنوع دارد عرب میگوییہ جذعہ الماتۃ در وقتیکہ جس کردہ شود و باشد بے علف (و فی سبت  
 و سبعین نبتا لبون) یعنی در ہفتاد و شش شتر و نبت لبون واجب میشود (و فی احدى  
 و سبعین حقان ایلے ماتہ و عشرین) یعنی در ہز و یک شتر و حقہ واجب میشود و نبت شتر  
 (و ثم فی کل خمس شاقہ) یعنی بعد از یکصد و ہست شتر سیدہ برای ہر پنج شتر یک گوسفند واجب  
 میشود (و فی خمس و عشرین نبت مخاض) یعنی در ہست و ہست و پنج شتر نبت مخاض واجب میشود  
 (و فی ماتہ و عشرين ثلث حقائق) یعنی در صد و چہا شتر حقہ واجب میشود (و ثم لیستالف  
 کمالا و فی اول فی اونی کل است و اربعین ایلے خمسین حقہ) یعنی بعد از آنکہ یکصد و چہا سیدہ از سر گزنتہ شود  
 ہجوں اول یعنی در ہر پنج شتر یک گوسفند واجب میشود بعد از آن در ہست و پنج شتر یک نبت مخاض واجب  
 میشود بعد از آن در بی و شش شتر نبت لبون واجب میشود بعد از آن در صد و دو و شش شتر چہا حقہ واجب  
 میشود و بعد از صد شتر بعد از آن از سر گزنتہ میشود چنانچہ در چہا سہ کہ بعد از یکصد و چہا است و اکمل



صنعت رحمہ اللہ و دستجات ذکر کرده است یکی بعد از صد و بیست و دیگری بعد از صد و پنجاه است  
و بعد از دو صد و سرگزشتہ میشود مثل اینکه بعد از صد و پنجاه است تا کہ واجب میشود و در هر پنجاه حصہ  
(دو فی ثلثین بقربان) یعنی در ہر سی کا ذبیحہ واجب میشود و ذبیحہ گو سالہ است کہ  
یک سال اتمام کردہ بود و ذبیحہ مادہ ویست (دو فی العین من او منستہ) یعنی در چل کا و یک سن یا سنہ  
واجب میشود و سن گو سالہ است کہ دو سال را تمام کردہ بود و سنہ مادہ ویست (و فیما زاد حسب  
الی ستین ثم فی کل ثلثین ذبیحہ و فی کل العین منستہ) یعنی در ازا و حساب کردہ میشود و تا شصت  
بعد از آن و در ہر سی کا ذبیحہ است و در چل کا و سنہ است و ذبیحہ است و در ہفت و ذبیحہ و  
سنہ است بعد از آن و در ہشتاد و سنہ است و در نو و سنہ ذبیحہ است بعد از آن و در صد و یک و ذبیحہ و یک  
سنہ است بعد از آن و در صد و دو و یک ذبیحہ و دو سنہ است بعد از آن و در صد و بیست چہار  
ذبیحہ است و یا سنہ است همچنین است اے غیر النہایہ (دو فی العین ضامنا او حسنہ شاقہ)  
یعنی در چل شیش یا بزرگ گو سفند واجب میشود (دو فی ماتہ واحدی و عشرین شامان) یعنی  
در صد و بیست و یک گو سفند و دو گو سفند واجب میشود (دو فی ماتین واحدی ثلاث شیاہ)  
یعنی در دو صد و یک گو سفند و دو گو سفند واجب میشود (دو فی اربع ماتہ اربع) یعنی در چار صد  
گو سفند چار گو سفند واجب میشود (ثم فی کل ماتہ شاقہ) بعد از آن در ہر صد یک گو سفند واجب  
میشود (دو فی کل فرس من الاناث او المختلطہ دینار او ربع عشر قیمتہا انصابا) یعنی در ہر یک  
کہ از اناث بود یا مختلط با سب فرو قتیکہ در چار بود یک شقال طلا و یا ربع عشر قیمت و حی واجب میشود  
در حالتی کہ قیمت سب بخصاب رسیدہ باشد یعنی مالک بخیرست میان این دو و بقول اما میں  
رحمہما اللہ در سب زکوٰۃ نیست از جهت قول رسول علیہ السلام کہ لیس علی السلم فی عبدہ  
و لانی فرسہ صدقہ و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ این حدیث رسول علیہ السلام است کہ فی کل فرس  
سائمہ دینار و عشرۃ در اہم و مراد از فرس در حدیث مروی اما میں رحمہما اللہ فرس غازی است  
و بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ در زکوٰۃ فرس بے اناث زکوٰۃ واجب نیست و چنین است عکس و

(ولا تجب الا فی السائمة ای المکتفیه بالیس فی اکثر الحول) یعنی کسی که گیاه است بفتح سمعته گفته میشود رعیت الماشیه الکفار یعنی خور و چار یا گیاه را مستعدی و لازم می آید یعنی زکوة واجب میشود مگر در چار یا گیاه سائمة است یعنی انکفا کنند و است گیاه و بیشتر سال در سائمة زکوة سوائم و سقته واجب میشود و مقصود متاسل و یا فریبی بود اما هر چه گاهی که بنیت تجارت بود زکوة سوائم واجب نمی شود (ولا فی اصغار الا تبعا للکبار) یعنی زکوة واجب نمیشود در صغار چار یا شل بره و شتر کره و گوسال مگر تبعیت کبارشان و بعضی گفته اند که صورتش اینکه خریده است بهیست و پنج شتر کره و چهل بره و سی گوسال آیا حولان حول جاری گردیده و زکوة واجب می شود یا فی بقول امام عظیم و امام محمد رحما الله جاری نمیشود و زکوة نیز واجب نمیشود و بقول غیر ایشان جاری میشود تا که اگر حولان حول شود از زمان تملک زکوة واجب میشود و بعضی گفته اند صورتش چنانست نصاب سائمة و است و گذشته بود بر وی شش ماه بعد از آن تولد کرد و بعد و سائمة بعد از آن هلاک شد اصول اولاد باقی ماند اولاد آیا حول اصول باقی ماند یا سقیم بقول امام عظیم و امام محمد رحما الله باقی نیماند و بقول غیر ایشان باقی میماند همچنین ذکر کرده است در کفایه (ولا فیما مل) یعنی زکوة واجب نمیشود در چار یا گیاه سائمة مگر در سائمة همچون گاویکه از براسه نور است و اسپیکه از براسه سوار می است و چار یا گیاه سائمة است از براسه بار و همچنین است چار یا گیاه در خانه نگاه داشته است و همچنین است در سائمة و وقتیکه تنها باشد و همچنین در شتر و مرکب مگر بنیت تجارت (والواجب هو الاوسط فان لم یوجد یاخذ الحاصل الا ذی مع الفضل و الا علی ویرد الفضل) یعنی آنچه واجب میشود و گوشت میانه واجب میشود پس اگر یافت نشود میانه اخذ میکند حاصل زکوة او نه راس زیادتی یا اعلی را و زیادتی را بصاحب مال رد میکند و نصاب الذریب عشرون مثقال و نصفه مائتا درهم کل عشرة منها سبعة مثاقیل) یعنی نصاب ذریب سبعة مثاقیل و نصاب نصفه و صد درهم است که برده و درهم و سی هفت مثقال است بلکه این وزن را وزن سبعة میگویند زیرا که در سائمة و ذریب سبعة است از انفراد و جزو این اجزا یک مثقال میشود پس در سائمة شغال و خمس شغال بود پس در سائمة شغال

شقالست و شقالست قیراط است و در هر چهارده قیراط است و قیراط پنج جوست از حجب ربع العشر  
 معمولاً او تبراً یعنی هر چه گاهی که ذهب به بیت شقال سید و فصد بد و صد در هر چه واجب میشود  
 ربع عشر خواه مضروب و خواه سوم بود پس در ذهب نیم شقال و در فضه بخدر هم واجب بود و در هر  
 خمس مازاده که چهار شقال ذهب زیادتی و قیراط واجب می شود چون که واجب ربع عشر است  
 و شقال بیت قیراط است چنانچه مذکور شد و در هر شقال که ده در هر مست و در شرع پس چهار  
 شقال و در ذهب بمنزله چهل در هر مست و در هر یک از چهار شقال ذهب خبری واجبیت نزد امام  
 رحمه الله و نزد امامین رحما الله سبحانه است و این خلاف بنا بر آنست که در هر یک از خمس زائد صدقه  
 نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحما الله سبحانه است چنانچه مصنف گفته است  
 (و فی کل خمس زاده الصاب بحساب) یعنی در هر خمس که زائد است بر نصاب بحساب  
 است پس هر چه گاهی که زیاده شود بر د و صد در هر چهل در هر یک زیاده کند یک در هر را در زکوة و اگر  
 بیش از د و صد در هر یک زیاده کند و در هر یک از خمس خبری واجب نیست و بقول امامین رحما الله انچه  
 زیاده میشود بر د و صد در هر یک زکوة او بحساب دهی است و برین اندام شائعه رحمه الله نیست  
 (و یعتبر الغالب و ان غلب الغش تقوم) یعنی اعتبار کرده میشود غالب را در هر یک که در هر خالی  
 از قلیل غش نمی بود زیرا که بے غش نمیگیرد پس کثیر را فاضل اعتبار کرده شده است و کثیر آنست  
 که زیاده بر نصف بود زیرا که اگر غالب غش بود مثل از زیر دس در حکم عروض می شود و قیمت  
 کرده میشود و در اجماع و دنا نیز منشو شده را (لا فی غیر ما ملأ الله التجارة عند ملأها بغیر الارث)  
 یعنی تقویم کرده میشود و در غیر مال مذکور که آن سوا هم و ذهب و فضه است زیرا که زکوة واجب  
 نمیشود و در غیر مال مذکور مگر بیت تجارت در وقت مالک شدن این مان سبب اختیاری مثل  
 آنکه مالک شود بغیر ارث همچون شر او غیره نزد امام ابو یوسف رحمه الله همچون شر حفظ نزد امام محمد  
 رحمه الله که قیمت کرده میشود و برین حین زیرا که زکوة واجب میشود تا که اگر بیت تجارت کند در مالک  
 شدن بارت واجبست بر وی زکوة و شرط کرده شده است بیت تجارت را در وقت حدث ملک تا که

اگر نیت تجارت کند بعد از حدوث ملک زکوة واجب نمیشود بروی (اذا بلغ قيمة نصابا) یعنی این تقویم وقتی است که قیمت این عروض نصاب رسد (من احد هما انفع للفقير) من احد هما متعلق مست بتقویم یعنی تقدیم کرده میشود یکی از دو سبب یا تقضیه هر کدام که نفع بیشتر باشد منفقیر را اگر سبب انفع باشد عروض تجارت را بذریع تقویم کرده میشود و اگر بغضه انفع بغضه کرده میشود و اگر تقویم بکلیه ازین دو نصاب رسد و دیگری نرسد تقویم آن کنند که نصاب رسد و اگر هر دو برابر باشند در نفع هر کدام اروج بود آن تقویم کنند و اگر در رواج هم برابر باشند مالک غیر است هر کدام که خواهد تقویم کند (و یکو زونغ اقيم في الزکوة و الفطرة و الکفارة و العشر و النذر) یعنی روست وادن قیمت زکوة و صدقه فطر و کفارات و عشر و نذر بفقیر و بقول امام شافعی رحمه الله باذنیت (و الهلاک بعد الحول سيقط بحسبته) یعنی هلاک شدن مال زکوة بعد از گذشتن سال اسقاط میکند زکوة را بقدر هلاک تا که اگر عمره سال هلاک شد زکوة ساقط میشود و اگر احوال کرده بود و براد زکوة نزد امام شافعی رحمه الله نصاب من میشود و قتی که قادر شود براد او داد آن کرده خود زیرا که مال زکوة اگر چه امانت است در ید صاحب مال لیکن خاص من میشود بسبب امتناع وی بعد از مطالبه کسی که ولایت طلب دارد و اینجا شایع امتناع صاحب مال را از نفس خودش اعتبار کرده است و قتی که قادر بود برادایش امتناع بعد از توجبه مطالبه مستلزم ضمان است همچون سایر امانات و دلیل امام عظیم رحمه الله آنست که آنجه واجب است بر صاحب مال مالک گردانیدن خبر نصاب مست بفقیر و این تملیک که فعلت قتی تحقق شود که مال موجود بود پس کسی که مامور شد و است بتملیک مال معین یعنی ساقط میشود و سبب هلاک آن مال زیرا که مامور بفعلت بدون محل تصور نیست و اینجا نصاب است پس بقوت نصاب حق زکوة نیز فوت میشود و اینجا بقوت عید جانی و عید مازون حق زکوة فوت میشود و اگر عامل زکوة طلبید و او داد و احوال است که خاص من نمیشود بعد از هلاک (و الزکوة فی النصاب لا العفو) یعنی واجب میشود زکوة در نصاب نه و عفو همچون کسی که مالک است چهل شتر واجب میشود بروی نیت بدون از برای سی و شش شتر و از برای چهار شتر نیز واجب نمیشود (فوجب نیت مخاض ان هلاک بعد الحول) خمره عشر

من الرعین) منیع متفرع است بر قول مصنف که والهلاک بعد الحول است یعنی وقتیکه هلاک شد  
مال زکوة مستقط زکوة بود پس واجب میشود نیت مخاض اگر هلاک شود بعد از حول یا نزد شتر  
از چهل شتر بدانکه صرف کرده میشود هلاک را بعفو و الا بعد از ان نصابا بیکه بعد از عفو است و برین  
قیاس است تا آن زمان که منتهی شود هر چه گاهی که معلوم شد این پس اگر هلاک بگذرد از عفو  
واجب بحال خود است چنانچه یک گوسفند واجب است وقتیکه بیست گوسفند هلاک شود از  
شصت گوسفند یا یک شتر هلاک شود از شش شتر و اگر در گذشت از عفو چنانچه یا نزد شتر هلاک شود  
از چهل شتر چهار را در بعفو صرف کرده میشود بعد از ان یا زده را صرف کرده میشود و نصابا بیکه پهلوی عقوبت  
که آن مابین بیست و پنج است ماسی و شش تا که نیت مخاض واجب میشود چنانچه مذکور شد و برین  
قیاس است اگر هلاک شد از چهل شتر بیست شتر چهار را صرف کرده میشود و الا بعفو یا زده را نصابا بیکه  
در پهلوی عقوبت پنج را نصابا بیکه در پهلوی این نصاب است تا که چهار گوسفند واجب میشود و از  
برای بیست شتر و همچنین است اگر بیست پنج و یا سی و پنج شتر هلاک شود از چهل شتر و بدان نیز که هلاک یا  
صرف کرده میشود نصاب و عفو معا چنانچه مذکور است امام محمد است رحمه الله تا که لازم آید که نصف و  
نیم نیت لبون واجب میشود و در چهل شتر سه که یا زده شتر هلاک شده است بیست و پنج باقی مانده است  
و نصف باعتبار بیست است و نیم باعتبار پنج است و بدان نیز ملاکی را که در گذشته است از  
عفو صرف کرده نمیشود و مجموع نصاب چنانچه مذکور است امام ابو یوسف است رحمه الله تا که اگر صرف کرده  
شود چهار را بعفو بعد از ان یا زده را صرف کرده شود و مجموع سی شش چونکه واجب در سی شش نیت  
لبون است و یا زده هلاک شده است بیست پنج باقی مانده است پس ثلثان نیت لبون و ربع و تسع نیت  
لبون واجب میشود و ثلثان باعتبار بیست و چهار است و تسع باعتبار یکی است زیرا که و از ده سه جزو  
از ده جزو سی و شش است و چهار از این و از ده یک جزو از ده جزو سی و شش است و یکی ربع چهار است پس  
یکی ربع تسع کل باشد (و لایضم المستفاد وسط الحول الی نصاب من جنبه) یعنی نیم کرده میشود و از  
که زیاده شده است و را ثنای حول نصابا بیکه از جنس تر است تا که اگر دو صد و نیم داشته باشد و حوالا

احوال شده باشد و در میان حول صد و دیگر زیاده شد این صد را در ضم کرده شود تا آن و صد و از  
 برای مجموع هفت و نیم در هم زکوة واجب میشود (و الله سبحانه و تعالی) یعنی ضم کرده میشود و هب  
 بفضله بعیت تا که اگر باشد او را ده شقال و هب و نو و در هم که قیمت نو و در هم بدو شقال و هب  
 زکوة واجب میشود (و العروص الیها بالقیمته لاتمام النصاب) یعنی ضم کرده میشود و عرض را  
 به هب و نصف را بعیت از برای تمام شدن نصاب تا که اگر باشد وی را صد و در هم و یک جامه که  
 قیمت وی بصد و در هم رسد زکوة فضا واجب میشود و تا که ضم و هب بفضله بعیت نزد امام  
 رحمه الله است و اما به هب اما بین رحما الله ضم و هب بفضله یا خواست تا که اگر ده شقال  
 و هب و نو و در هم داشته باشد که قیمت وی بدو شقال و هب رسد زکوة واجب است نزد امام  
 حکم رحمه الله و نزد اما بین رحما الله زکوة واجب نیست و اما هر چه گاهی که ده شقال و هب و  
 صد و در هم داشته باشد زکوة واجب میشود بالاتفاق اما به هب اما بین بنا بر آنست که ضم اخرا یا خیر است  
 و اما به هب امام عظیم رحمه الله اگر قیمت صد و در هم بدو شقال و هب میرسد یا زیاده می آید زکوة  
 واجب است باعتبار قیمت و اگر کمتر شد زکوة فضا واجب نمیشود چونکه ظاهر نیست که قیمت ده شقال  
 و هب اکثر از قیمت صد و در هم خواهد بود پس زکوة فضا واجب می شود باعتبار قیمت (و نقصان  
 الحول بدر) یعنی کم شدن آن زکوة در میان حول هر دست تا که اگر در اول سال صد و در هم  
 داشته باشد و درین میان پاره کم شد در آخر سال نصاب رسد زکوة واجب نیست (و جاز نقد میها  
 الحول و اکثر منه و نصاب لدی نصاب) یعنی جائزست تقدیم زکوة بر حول یا زیاده از حول  
 جائزست تقدیم کردن زکوة بر نصاب یا امر کسی را که صاحب یک نصاب است آمل در سکه زکوة  
 اینست که مالی نامی سبب وجوب زکوة است و حول شرط وجوب است پس هر چه گاهی که موجود شد  
 سببیکه مال نامی است صحیح است و از قبل از حول و هر چه گاهی که مال یک نصاب بود که دو صد  
 و در هم است مثلاً و اگر اکثر از یک نصاب را جائزست تا که اگر مالک شد اکثر از یک نصاب بعد  
 از ادا رکفایت میکند آنچه داده است قبل ازین و اما اگر مالک نباشد اصلاً او را نیست

فصل - بنیوب العاشر علی الطريق لاخذ زکوٰۃ التجار یعنی گذشتہ میشود در راہ عاشری را  
از برای گرفتن زکوٰۃ کاروان از مال تجارت (قیماخذ من المسلم ربع عشر من الذی فی مصلحتہ)  
یعنی بگیرد عاشر از تاجر مسلمان ربع عشر را و از ذمی نصف عشر را (و صد قاض الیمین ان اتکرا  
الحول او لغنا من الدین او ادعیا او ادرہ الی عاشر آخر لعلم وجودہ او الی فقیر  
فی غیر السواثم) یعنی باور داشتہ میشود قول مسلم ذمی را با سوگند اگر انکار باشند جو لان  
حول را یا انکار باشند فراغ مال را از دین یا دعوی کنند او از زکوٰۃ را بسوے عاشر  
و دیگر کہ معلوم الوجود است و یا بفقیرے و بر سر در ذہب و فضہ زیرا کہ انکار و جوب زکوٰۃ  
میکند و قول قول منکرست مع الیمین و اما در سواثم تصدیق کردہ نمیشود زیرا کہ او از زکوٰۃ  
سواثم بر صاحب مال نیست بلکہ بر بادشاہ است کہ از صاحب مال گیرد و بفقیر صرف نماید  
بقول امام شافعی رحمہ اللہ تصدیق کردہ میشود زیرا کہ غرض حق رکت حق رسانیدن است (و من  
احرمیے العشر ان لم لعلم ما یاخذ من منا) یعنی بگیرد عاشر را از حربی عاشر را اگر معلوم نبود قدر  
گرفتن ایشان از تاجرا (و ان علم اخذ مثله ان کان بعضا) یعنی اگر معلوم بود مقدار گرفتن  
ایشان از تاجرا عاشر را نیز همان مقدار را گیرد اگر باشد گرفته ایشان بعض مال تاجرا  
و اگر بمال تاجر را گیرد عاشر را بمال حربی را بگیرد (و لم یاخذ منہ ان لم یاخذ و امننا)  
یعنی عاشر ماخیزے بگیرد از حربی اگر ایشان از تاجر ماخیزے بگیرند (و عشر نحر الذی  
لا تخزیرہ ولا امانتہ) یعنی عاشر ما عشر گیرد از قیمت نحر ذمی اگر قیمت وی بنصاب رسد  
بذیت تجارت بود و خواہ نخر تنہا و خواہ نخر و حسنہ برگذرد و نہ از نخریرونہ از مال امانت در سوت  
وی و بقول امام شافعی رحمہ اللہ از سببکہ ام عشر بگیرد زیرا کہ قیمت ندارد و ذمہ امام شافعی بقول  
امام زہرا ہر دو عشر گیرد زیرا کہ برابرند در مالیت و بقول امام ابو یوسف از ہر دو عشر گیرد و وقتے کہ  
نخر و نخریہ کا گذرد و گویا کہ نخریہ را تابع نخر اعتبار کردہ است چونکہ مالیت نخر ظاہر ترست زیرا کہ پیش از  
نخر شدن مال بود و بعد از نخر شدن در عرض مالیت است باعتبار سرکہ ساختن و اگر

هر يك تنها بود و عشر گير از عشره در وجه فرق نیست که قیمت در زودات قیم حکم عین دارد و عشر  
 از زودات قیمت پس اخذ قیمت اخذ عین بود و زودات الا مثال حکم عین را در دو دو یک نیست  
 که حق اخذ عشر از جهت حمایت است و مسلمان بخیر خود را حمایت میکند از برای هر که شدن و همچنین  
 حمایت میکند عشر غیر را یا بخیر خود را حمایت نمیکند بلکه واجب است عدم حفظ پس حمایت نمیکند و عشر  
 غیر را (و عشر الحربی تا نیاقیل الحول جاسیاس واره) یعنی عشر گرفته میشود حربی را دوم بار پیش  
 از حول در حالتیکه آئیده است از او از خودش یعنی یک مرتبه از این حربی عشر گرفته شده و بولایت  
 رفت و باز آمد در همان سال بار عشر گرفته میشود (و خمس معدن الذهب و نحوه و جده فی ارض  
 خراج او عشر و باقیه للواجدان لم تملك الارض) بلکه مالیکه در زیر زمین است و کار میگویند  
 خواه مخلوق بود و خواه موضوع اگر مخلوق بود معدن میگویند و اگر موضوع بود کنز میگویند و بولایت  
 بدانکه خمس گرفته میشود از معدن ذهب و مثل ویرا و قینکه یافته شده باشد این معدن را در زمین  
 خراجی یا در زمین عشری و باقی میرایند در است اگر زمین ملک کسی نبوده باشد (و الا فلما الکما)  
 یعنی اگر زمین ملوک باشد همه معدن از آن صاحب زمین است (و لا شئ فیہ ان وجده فی  
 واره) یعنی چیزی نیست در معدن یعنی چیزی نمیدهد یا پادشاه اگر یافته باشد و در خاک خودش (و نه  
 ارضه و اسیان) یعنی اگر معدن را در زمین خودش یافته باشد در و است (و لا فی لولو و عشره  
 غیر و نج و جده فی اصل) یعنی هیچ چیز واجب نمی شود در لولو و عشره فی سر و زده در اصل که  
 یافته شده باشد در کوه و در لولو و عشره خلاف است امام ابو یوسف رحمه الله را زیرا که ذخیره میکنند  
 همچو کانی و دلیل امامین رحمه الله است که قهر در یا مقهور نمى بود که ما خود از در یا عینیت بود  
 و بقول بعضی لولو آب باران است که در معدن واقع گردیده لولو گردیده است پس اصل  
 دى آب است که در آب صدقه واجب نبود و بقول بعضی صدف حیوان است که مخلوق شده است  
 در و لولو پس اصل دى حیوان است و در حیوان صدقه واجب بود و اما عشر بقول بعضی از  
 کف در یا است که از موج دریا پیدا شده است و بکنار آب افتاده است و بقول بعضی



گیاهی است که در دریا میرود و همچون گیاه است حکم او و بقول بعضی خشی حیوان آبی است که بر  
 هر تقدیر صدقه واجب میشود و بعد آنکه قید نهی جبل که در متن واقع شده است ظاهر این است که  
 قید غیر زوج بود لیکن اصل تفسیر جبل در هر یک از اولیو و غیره و زوج بنا بر است از آنکه  
 یافته شده باشد در خزائن کفار و بهر گرفته شده باشد خمس واجب میشود بالاتفاق (و کفر فیه  
 ستمه الاسلام کالقطعة) یعنی کفریکه در وی علامت اسلامست چنانچه نوشته باشد در و سه  
 کلمه شهادت حکم وی حکم قطعه است و حکم قطعه مذکور خواهد شد (و باقیه ستمه الکفر خمس و باقیه  
 للواجدان لم تملک الارض والا فلعلمه خطه اسی المملک اول الفتح) یعنی کفریکه در وی علامت  
 کفرست چنانچه نقش کرده شده باشد در وی صورت بی رخنس گرفته میشود و باقی مرابنده رست  
 و قسکه زمین ملک کسی نبوده باشد و اگر مملوک بود پس ملک مختص است یعنی ملک اول نصبت یعنی  
 از آن کسی است که تملیک کرده است امام این زمین را در اول فتح بوسی و این مذهب امام عظم  
 و امام محمد رحما الله است و مذهب امام ابو یوسف خمس از آن بادشاهیست و باقی ملک یا بنده  
 است و اگر علامت او مشتبیه شود بقول بعضی جاهلی اعتبار کرده میشود و بقول بعضی اسلامی اعتبار  
 کرده می شود (و رکاز صحرا و دار الحرب کلمه لستاسن و جده) یعنی رکاز صحرا  
 و دار الحرب همه دی ملک کسی است که امان طلبیده در آمده است و در دار الحرب و یا بنده است این رکاز  
 را در آن صحرا (و ان و جده می و از هزاره علی مالکها) یعنی اگر یافته باشند این ستاسن  
 رکازی را در جوایی از جواییها می و دار الحرب رو کند ب صاحب وی (و ان جدر کا زمتا عهم فی ارض  
 لم تملک خمس و باقیه له) یعنی اگر یافت این ستاسن کا زمتا عهم اهل حرب را مثل دیگ و طبق غیره را  
 در زمینیکه ملک کسی نبوده باشد خمس گرفته میشود و باقی ملک یا بنده است (و فی عمل ارض عشرتیه  
 او جبل و ثمره و ما حشر من الارض و ان قل عشر ان سقاہ سح او  
 مطر) لفظ عشرتیه است و فی عمل ارض خبر مبتدیه است یعنی عشر واجبست و عمل زمینیه که  
 عشرتیه و در عمل کوه و دیوه کوه و غیره خبریه که از زمین میرود اگر چه اندک بود اگر آب ان یا آب باران

خوردہ باشد حکم برعکس است و این بمذہب امام اعظم است رحمہ اللہ و اما بمذہب امامین و امام  
شافعی رحمہم اللہ در کم از پنج وسق خیرے واجب نمے شود و وسق شصت صاع است و صاع  
ہشت رطل است و رطل چهارین است و من چل استارست و ہر یک استار چارہم شقال است پس کن  
یکصد و ہشتاد شقال بود و رطل ہفت و صد و ہشت شقال بود و پنج وسق و نہ ہزار و چہار صد رطل  
بود و نیز نزد امامین و امام شافعی رحمہم اللہ در ہر بربری صدقہ است کہ شیمال نمی آید صدقہ نیست و نزد  
امام اعظم رحمہ اللہ در ہر بربری صدقہ است باین طور کہ مالک خود بہ فقر اصراف مے کند نہ آنکہ پادشا  
بکے و بہ فقر اصراف کند آنکہ اراضے سہ نوعت عشری و خراجی و صلحی و کلام درین مقام  
در پنج موضع است یکے آنکہ عشر واجب میشود یا نہ و بقول بعضے منسوخ شد ہست از ہست  
قولی علی کرم اللہ وجہہ کہ سخت الزکوٰۃ کل صدقہ قبلا دوم نصاب شرط است یا نی تو م آنکہ بقا شرط  
ہست یا نی چہارم آنکہ چہرے کہ در وسق نی و رایہ عشر واجب میشود یا نہ نزد امام واجب مے شود  
و نزد امام شافعی واجب نمی شود چہم لکہ خیرے کہ در کوہی کہ ملک کنے نیست میر و عشر واجب میشود  
یا نی نزد امام اعظم رحمہ اللہ قلیل و کثیر برابرست و وجوب عشر اصل امام اعظم نیست کہ ہر خیرے کہ  
رو یا مید میشود در برابرست و مقصود اشتغال زمین و دخل بود و دسے عشر واجب میشود پس در  
جوب و بقول و رطب و ریاحین و سہ و زعفران و در و درس برابر اند و وجوب عشر (الائی  
محو طلب) یعنی مگر در مثل ہیرم ہچون نے جس و خاشاک کہ خیرے واجب نمیشود و مستثنی  
بقول امام اعظم رحمہ اللہ پنج چیز است یکے خجے کہ از وی زنبیل بانہ میشود ویراکہ و زیت است  
و در و زیت عشر واجب نمے شود دوم کاہ است زیرا کہ ہنر کہ و زیت و شربت سوم شیش است  
زیراکہ بستانرا از دسے پاک کرد میشود و مقصود اصلی نیست چہارم گزست و خجہم نی است زیرا کہ  
از ہر یککدام مقصود اشتغال ارض نمے بود و اما اگر نستان و درختان مثلا ساختہ بود عشر واجب بود  
ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (و نصف عشران سقی لغرب او الیہ بلا رفع موان الزرع)  
یعنی نصف عشر گرفتہ می شود از سیوہ کہ در کوہ است و از انجیرے کہ در زمین عشرے روید

اگر آب خورده باشد بدو عظیم بے بر دشمن خرچ زراعت یعنی نصف عشر از مجموع حاصلست نه آنکه خرچ  
زراعت را همچون مرد ماش پس ورود و مرد و غیر او برابر دارد بعد از آن نصف عشر دهد (و ما را الهمار  
والنهر والعيون عشری) یعنی زمین که بآب آسمان و آب چاه و آب چشمه بنبر شده باشد عشر است  
(و ما را انهار حضر ما اعجم خراجی) یعنی زمینیکه آنجورست از انهار یکبار در اعجم کنده اند خراج است  
(و ما را الانهار الاربعه لهندانی یوسف لاعد محمد) یعنی همچنین خراجی است زمینیکه بنبرست  
باب چهارم زمینیکه نه خجند و نه آمو و نه رکوفه و نه رغفاد است نزد امام ابو یوسف رحمه الله و نزد  
امام محمد رحمه الله عشر است و ارض العرب و ما اسلم اهلها و فتح عنوة و قد تم  
بین حبش و البصرة عشرتیه) یعنی زمین عرب و آن زمینیکه مسلمان شده است اهل آن  
زمین بکره و یا فتح کرده شده است بقهر و حال آنکه قسمت کرده شده است در میان لشکر اسلام و دیگر  
زمین بصره عشر است ارض العرب بمقدار عشرتیه خراج است (و السواد و ما فتح عنوة و ما  
اها علیه او ساءم خراجیه) یعنی زمین سواد و آن زمینیکه فتح کرده شده است بقهر و حال آن  
توار داده شده است اهل آن زمین را بران زمین یا متصلا که کرده است امام باستان خراجست  
و السواد بمقدار است و خراجیه خبر بمقدار است (و موات احمی لعیتر بقبریه) یعنی زمین خرابه که معمور کرده  
شده است اعتبار کرده میشود بزمینیکه به نزدیکی است اگر عشر است این زمین خرابه نیز عشری است  
و اگر خراجی است این زمین خراجی است (و الخراج اما خراج مقاسمه کما یوضع ربع او نحوه و  
نصف الخراج غایة الطاقه) یعنی خراج یا خراج مقاسمه است همچنانکه وضع کرده شده شود  
ربع محصول یا خمس محصول و نصف محصول را اگر فن غایت طاقت است و کم کرده میشود اگر  
طاقت نداشته باشد و زیاده کرده میشود اگر طاقت داشته باشد نزد امام ابو یوسف رحمه الله  
و جازرست نزد امام محمد رحمه الله (و اما منوطف کما وضع عمر رضی الله عنه علی السواد  
کل حریب یبلغه المار صاع من بر او غیر و درهم و لجریب الرطبة خمسة دراهم  
و لجریب الکرم و التخل متصلة ضعفه و لما سواه ما یطیق) یعنی یا خراج منوطف است

و این خراج مطلق و طبقه معینه است که وضع کرده میشود بر زمین همچنانکه حضرت امیر المومنین ع  
 رضی الله عنه وضع کرده اند بر زمین سواد از براسه هر جریبه که آب میرسد یک صاع کند و یک  
 صاع جو یک درهم از براسه هر جریبه یز شقه پنج درهم و از براسه جریبه باغ و جریبه خروابان  
 و رحالیکه پوسته بود این درختان یکدیکه نصف جریبه یز شقه که آن ده درهم بود و از براسه  
 ما سوا آن چیزیکه غیر اینها باشد که در شغل زعفران و خرما و غیر آن که مثل انگور باشد و در  
 درحالیکه متصل نباشد یعنی در میان درختان زراعت نتوان کرد آنچه طاقت باشد ستانند  
 بدانکه جریبه شصت گز در شصت گز است و اگر کرباس هفت قبضه است و گز عمارت هفت  
 قبضه و یک انگشت قائمه است و نزد اهل حساب گز میست و چهار انگشت است و گز است  
 شش جوست به پناسه پهلوسه یکدیکه ماند ه شده باشد نه بر درازی همچنین ذکر کرده است  
 شایح وقایه و در کفایه گفته است که جریبه شصت گز در شصت گز است به گز بادشاه  
 کسری و گزوی یک قبضه زیاده از گز عامه بعد از آن از مغرب نقل کرده است که گز مکسر  
 شش قبضه است و این گز عامه است پس گزوی هفت قبضه بود و مکسر بنا بر آن  
 گفته اند که گز زو کمتر است بعد از آن گفته شده است که این حکایت از جریبه است که در آن  
 آن قوم است و تقدیر لازم نیست در همه اراضی بلکه مختلف می شود به اختلاف بلاد  
 پس مستبر در هر بلده گز مشهور آن بلده است (و لاخراج لوالی المار عن ارضیه او  
 غلب او اصحاب لزوع آفته) یعنی خراج واجب میشود بر کسیکه منقطع گردیده است آب  
 از زمین دی یا غلبه کرده باشد آب بر زمین دی یا رسیده باشد گشت بر آفت سماوی (و جریبه  
 ان عطلها مالکها) یعنی واجب میشود خراج اگر معطل مانده باشد زمین را صاحب زمین  
 (و یقتی ان اسلم المالك او شرها مسلم من ذمی) یعنی خراج بجال خود باقیست اگر مسلمان شود  
 مالک ملک مزاجی یا خریدار باشد زمین مزاجی را مسلمانان از کافر و آن شهری الی کافر عشرتین  
 مسلم وضع الخراج) یعنی اگر خریدار کافر زمین عشری مسلمان را وضع کرده میشود برین کافر خراج را

فصل - مصرف الزکوٰۃ الفقیر ای من له مال دون النصاب یعنی مصرف زکوٰۃ فقیرت  
و فقیر کسی است که مالک نصاب نباشد (و اسکین ای من لا شیء له) یعنی مصرف دیگر زکوٰۃ سکین  
و سکین کسی است که هیچ چیز ندارد و اصل در وی قول خدای تعالیٰ که انما الصدقات للفقراء  
و المساکین و العالمین الآیه و نزد امام شافعی رحمه الله بر عکس است و وجوب امام اعظم رحمه الله  
قول خدای تعالیٰ که او سکینا ذامتره یعنی سکین بخاک افتاده است از جهت جوع و گرنگی و  
بیشگی و وجوب امام شافعی نیست که فقیر مشق است از فقار یعنی شکستن استخوان شست پس فقیر جلال  
از سکین بود (و عامل الصدقة معطی بقدر عمله) یعنی مصرف دیگر از مصارف زکوٰۃ عامل صدقه  
است یعنی کسی که زکوٰۃ را از صاحب مال بگیرد و بفقرا صرف میکند پس داده میشود ازین زکوٰۃ  
بقدر عملش و نزد امام شافعی رحمه الله مقدم بر ثمن است (و اما کتاب فیهان فی فکاحیه  
یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ بکتاب است پس یاری داده میشود زکوٰۃ در کشادن بندگی (و ویدیلون  
لا یملک نصابا فافضل اعن و نیه) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ ترصد است که مالک نصاب نباشد  
و فاضل بود از ترصدش (و فی سبیل اللہ ای <sup>منقطع</sup> الفزاة عند ابی یوسف رحمه الله و  
الحاج عند محمد رحمه الله) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ فی سبیل الله است و معنی فی سبیل الله منقطع  
النفقات است یعنی فرومانده از غرض و امام ابی یوسف رحم و منقطع الحاج است نزد امام  
محمد رحمه الله یعنی فرومانده از حج (و ابن السبیل ای من له مال لا معیه) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ  
ابن السبیل است و ابن السبیل کسی است که مال دارد در وطنش و لیکن با وی نیست و تجمیعیه است  
که لازم داشته است سفر را و یکیکه لازم داشت چیز سے نسبت کرد و میشود این کس را بان پس  
چنانچه گفته سے شود ابن غنی و ابن فقیر همچنین ذکر کرده است در کفایه پوشیده نماید که این نکته  
تقاضا سے آن میکند که ابن سفر گرفته میشود و ابن سبیل (فی مصرف الی الکل و ابی یوسف  
یعنی مختار است صاحب مال اگر خواهد صرف کند بهیچ جماعت یا بعض جماعت مذکور بطریق تملیک  
بخلاف امام شافعی رحمه الله که نزد ایشان بهیچ وجود جماعت مذکور از صنفی کس امید هر وجه قبول

امام شافعی رحمه الله انکه لام للفقر از برای استحقاق است زیرا که لام تملیک است و لام تملیک اگر چه  
 ایجاب نمیکند الاقل ایجاب استحقاق میکند پس جائز نیست بعضی را داد و بعضی را محروم ساختن  
 لیکن صرف بجهت فقر استحقاق معتد است پس از هر صنفی سه افراد را داد و پیشو و از برای تحصیل منفعت  
 جمیع دو وجه قول امام اعظم رحمه الله نیست که مقصود بصرفیت این جماعت است نه اثبات  
 استحقاق بدلیل عمل اصحاب رضی الله عنهم همچون امیر المؤمنین عمر و ابن عباس و خذلیفه عسیر هم  
 (لا الی من بینهم و لا و از و جیه و ملوکیه و عبید اعتق بعضه و غنمی و لا ملوک و طفل) یعنی  
 صرف نکند زکوة را کسی که میان وی و میان آنکس نسبت و لا و بود یعنی صرف پدرش نکند  
 هر چند بالا رود و همچنین بفرزندش صرف نکند هر چند پادان رود و همچنین روح بر وجه اش  
 وزن بشود هر ش و مولی به بنده اش و نیز بنده که باره او آزاد کرده شود و نیز بنی و ملوک  
 و غنمی و طفل غنی صرف نکند لفظ اعتق را اگر به بنامی مجهول خوانده شود صورتش چنانست که  
 غلامی هست مشترک میان دو کس یکی ازین دو کس حصه خودش را آزاد کرده است حالانکه این  
 کس مستحق جائز نیست شریکی را که سبوت کرده است دفع زکوة کند باین غلام نزد امام اعظم رحمه الله  
 زیرا که بنابر آنکه مکاتب وی است بخلاف امایین <sup>یعنی آزاد کرده است</sup> الله که جائز است زیرا که هر دو نیست چون که  
 اعتق تجزئ نمیشود نزد امایین و اعتاق بعض اعتاق کل است و واجب است سعایت در حصه شریک  
 سبوت بخلاف امام اعظم رحمه الله که حق تجزئیت و اعتاق بعض اعتاق کل نیست چنانچه مذکور  
 شود افشاء الله تعالی و اگر اعتق را بر بنامی معلوم خوانده شود صورتش چنانست که غلامی است  
 صاحبش بعض این غلام را آزاد کرده است و واجب است برین غلام سعایت درین بعضی که آزاد  
 نموده است جائز نیست درین صورت سعایش را دفع زکوة باین غلام نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که  
 مکاتب و نیست بخلاف امایین رحمه الله که جائز است لیکن تعلیل بحدیث قبول امایین موافق  
 نیست این صورت را زیرا که کل وی را دوست مجازا نزد امایین همچنین ذکر کرده است در کفایه  
 اما وجه عدم جواز دفع زکوة بر پدر و پدر پذیر و بر اولاد و اولاد و بنا بر آنست که منافع املاک میان

ایشان متصل است بطوریکه امتیازی نیست در عادت پس تملیک نام مستحق نمی شود و بزر و خیار  
 نیست که منافع املاک مشترک است میان موج و زوج در عادت پس تملیک بر کمال واقع نمیشود  
 اما در دفع زکوة بزوج خلاف حضرت امین است رحما الله از جهت قول رسول علیه السلام  
 نمرأة ابن سعود را که ان ملک اجران اجرا الصدقة واجرا الصلة و چنینکه سوال کرد از صدقه ابن سعود  
 رضی الله عنه و بقول امام عظم رحمه الله حدیث مروی امین محمول بر صدقه نافله میشود  
 نه زکوة و وجه عدم جواز بر عبد ملوکش ظاهر است چنانکه ملک عبد ملک موسی است و در عبد  
 مستحق بعضی خلاف امین است رحما الله بقول امام عظم رحمه الله بنا بر آنست که بمنزله  
 مکاتب است و بقول امین بنا بر آنست که حر مدیونست چنانچه مذکور شد و همچنین یعنی نیز ظاهر است  
 و مصرف زکوة غنی نیست از جهت قول رسول علیه السلام که لا تحل الصدقة علی غنی و همچنین است  
 در ملک شخصی زیرا که راجع بصرف موسی میشود و همچنین دفع زکوة جائز نیست بر مکاتب و  
 مدبر و ام ولد خود پس از جهت عدم تملیک نام زیرا که کس عبد ملک موسی است و در کسب  
 مکاتب موسی را حتی میباید پس تملیک نام نبود (و بنی هاشم و موالیهم) یعنی جائز نیست دفع  
 زکوة به بنی هاشم کرون و بنی هاشم آل علی و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث که  
 عبد المطلب اند و همچنین صرف نمکند زکوة را با آزاد کرده های ایشان از جهت تعظیم ایشان  
 (ولا الی ذمی و جاز غیره الیه) جائز نیست صرف زکوة بر ذمی و جائز است صرف کردن  
 صدقه غیر زکوة بر ذمی (و ان دفع الی من ظنه مصرفا فظنه انما مملوکه لیه) یعنی اگر  
 دفع کرد زکوة را به کسی که گمان برده است که این کس مصرف زکوة است بعد از آن ظاهر  
 که ملوک وی بوده است اعاده کند زکوة را و ازین غلام گرفته بمصرفش بپردازد (و ان  
 مواعل آخره) یعنی اگر ظاهر شود مانعهای دیگری که غیر ملکیت است همچون غنایا کف یا  
 نبوت یا ابوت یا هاشمیت اعاده نمکند زکوة را (و ندب دفع مال یغنی عن السؤال) یونانی  
 مستحب است دادن زکوة بفقیر آن مقدار که غنی گرداند فقیر را از سوال بگذرد یعنی رزق یک روز

اورا بدو (و کره وقع النصاب الی فقیر غیر مدیون) سننے مکروہ است و ادن نصاب کہ  
دو صد درہم است بہ یک فقیر کے کہ مدیون نیست (و نقلھا الی بلد آخر الا الی قریبہ والی  
ا حوج من اہل بلدہ) یعنی مکروہ است برون زکوٰۃ را بولایت و یکری از برای صرف فقیر گرا و ہر  
خوش خود کہ در ان لایت بود یا اہل ان لایت محتاج تر از اہل ولایت صاحب زکوٰۃ بودہ باشند  
فصل - الفطرۃ من بر و ما یخذ منہ من زربیب نصف صاع و من کمر او شعیر صاع و  
جائز منوال برا) بدانکہ صدقہ فطر واجب ست بر مسلمان ہر چہ گاہے کہ مالک مقدار  
نصاب باشد کہ زائد بود از سکین دی و جامہ و اثاث منزل و مرکب سواری و سلاح و  
خندہ نگار دی لیکن حوالان حول شرط نیست چنانکہ شرط است در زکوٰۃ و زردام شافعی رحمہ اللہ  
واجب ست بہر کسی کہ مالک زائد بر قوت یکروزہ خود و عیال الشیخ بود و در کفایہ از امام محبوب  
نیقل کردہ است کہ واجبات اسلام ہفت ست صدقہ فطر و نفقہ ذوی الارحام و تہرود  
اتعمیہ و قمرہ و خدمت زوجہ و زوجش را و خدمت والدین ست و واجب اینجا یعنی خود ست  
کہ میان فرض و سنت یعنی مرتبہ واجب از فرض او فی و از سنت اعلی ست و زردام  
شافعی رحمہ اللہ صدقہ فطر فرض ست و بعد از ان بدانکہ صدقہ فطر از گندم و آٹھ پیڑی کہ اخذ کردہ  
میشود اورا از گندم مثل آرد و تلقان و از مویر نصف صاع ست و از خرما و از شیر یک صاع  
و زردام امین و بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ مویر بمنز کہ شیر ست و این صحیح ست و زردام امام  
شافعی رحمہ اللہ از جمیع انواع مذکورہ یک صاع واجب ست بدانکہ صاع بر دو نوع است  
صاع عراقیست و صاع حجازی صاع عراقی آنست کہ در وی ہشت رطل ماش گنجد و  
صاع حجازی آنست کہ در وی پنج رطل گنجد و زردام از گندم نصف صاع عراقی واجب ست کہ او  
باشد و سن چیل استار ست و استار چہار نیم شقال پس من یک صد و ہشتاد و شقال بود چنانچہ مذکور  
شد و زردام ابو یوسف و امام شافعی رحمہما اللہ از گندم یک صاع حجازی واجب ست  
و رواست ادای صدقہ فطر بجا سے صاع دو من از وی گندم و زردام محمد رحمہ اللہ لایت



از پیاپی کردن (و بحسب علی حریم که نصاب الزکوٰۃ وان لم یتیم) یعنی واجبست صدقه فطر  
بر نرسلم که او را نصاب زکوٰۃ بود که زائد باشد بر حاجت اصلی چنانچه مذکور شد و صد رباب اگر چه  
نامی نباشد یعنی حوالان حول نشد و باشد جدا آنکه ثبوت وجوب صدقه فطر بقول رسول علیه السلام  
است که اوداعن کل حر و عبد صغیر و کبیر نصف صاع من براد صاعا من تمرا و  
صاعا من شعیر و این حدیث واحدست پس قطعی نیست پس وجوب ثابت می شود  
اما شرط حریت از جهت تحقیق تمایک است و اسلام بنا بر وقوع قربت است و نصاب از  
برای آنست که ثبوت غنا بنصاب است و در شرع و صدقه بر غناست چنانکه گفتند  
رسول علیه السلام که لا صدقة الا عن ظهر غنی لفظ عن ظهر غنی است و زائد است یعنی  
صدقه بر غنی است پس و این حدیث حجتست بر امام شافعی رحمه الله که صدقه فطر  
واجبست بر کسی که مالک زائد بر قوت یکروزه خود و عیالش بود اما اگر این نصاب  
زائد بر حاجت اصلی نبوده مشغول ب حاجت اصلی نخواهد بود پس کان لم یکن است و بموجب شرط  
نیست زیرا که سبب وحی سرست زیرا که صدقه سرست در معنی ازین جهت زکوٰۃ برگرفته میشود  
و در عرف لیکن انصاف صدقه بفطر باعتبار وقت است بحسبین ذکر کرده است و در  
هدایه (و به تحسرم الصدقة) یعنی بسبب این مالی که موجب صدقه فطرست حرام  
نمیشود و این صدقه بران کس (و بحسب به الاصحیة و لفقة القریب لنفسه و طفله فقیرا  
و خادمه طاکا و لومرا و اوام و ولد او کافرا) و بحسب عطفست بر تحرم و لنفسه متعلق  
است به بحسب یعنی بسبب این مال واجب میشود بر بانی و نفقة خویش محسرم  
از براسے خودش و از براسے طفل خودش در حالتی که این طفل فقیر بوده باشد  
و از براسے خادمش در حالتی که این خادم ملک و سے بوده باشد اگر چه مدبر یا اعم  
ولد یا کافر باشد حاصل اینست که نصاب سه نوع است نصاب بے ست که  
سبب و سے زکوٰۃ واجب می شود و نصاب بے ست که سبب او چهار حکم ثابت

میشود که آن حرمان صدقه و وجوب انجیه و صدقه فطر و نفقه اقارب است و نصایب است  
که بسبب وی حرمت سوال ثابت میشود که آن قوت گیرنده است و نزد بعضی مالک است  
و پنجاه درهم بودن است (لا الزوجه و ولده الکبیر و طفله السنه بل من مالک) یعنی  
واجب نیست بروی او ادر صدقه فطر از برای زوجه اش و از برای ولد کبیرش و طفله که خودش  
یعنی بوده باشد بلکه از مال خود طفل واجب میشود و در وی خلاف امام محمد است رحمه الله (و در کتاب  
و عبده للتجاره و عبده آل البی الا بعد عوده) یعنی واجب نیست صدقه فطر از برای بنده  
مکاتبش و از برای بنده که برای تجارت مانده است و از برای بنده که گریخته است مگر بعد از  
عود و نجاة صاحبش (و بعد مشترک و کذا العبد المشترک خلافا لهما) یعنی واجب نیست ادر صدقه  
فطر از برای یک بنده که مشترک است میان دو کس و از برای بنده ای متقدده که میان دو کس  
خلاف مرا امین را که واجب است بر هر یک ازین صاحبین ادر صدقه فطر از برای بنده که  
مخصوص است بر که ام تا که اگر پنج بنده مشترک بود بر هر یک ازین صاحبین صدقه فطر و بنده را  
منید هر دو از برای پنجم که در میانست چیز سه نمیدهد و این خلاف بنا بر آنست که قسمت یک  
بنده جائز نیست نزد امام اعظم رحمه الله پس مالک نمی شود هیچکدام چیزی را که عبد نام کرده شود  
و نزد امامین رحما الله جائز است همچنین ذکر کرده است در هدایه و کافی و بعضی گفته اند که  
عدم وجوب با اتفاق است (و تجب بطلوع فجر الفطر) یعنی واجب میشود ادر صدقه  
فطر پسیدن صبح روز عید و بقول امام شافعی رحمه الله بغروب شمس واجب میشود و اما اگر اسلام  
آورده یا متولد شد و شب فطر واجب میشود و نزد ما صدقه نه بقول امام شافعی رحمه الله و اگر مرد درین  
شب از مال یک دی یا ولد دی حکم بر عکس است (و جاز نقد لهما) یعنی جائز است تقدیم کردن  
صدقه فطر بر غیر روز عید فطر (ولا یسقط ان اخرت) یعنی ساقط نمیشود از ذمه دی اگر تاخیر کند صدقه فطر را

کتاب الصوم

و هو ترک الاکل والشرب والوطی من الصبح الی الغروب مع لیهی بدانکه صوم و نفست

اساک مطلق است و در شرع عبارت از ترک اکل و شرب و جماع است از صبح صادق صادق تا غروب آفتاب باینست و بد آنکه صوم در رمضان فرض است بر هر مرد مسلم مکلف خواه بطریق ادا و خواه بطریق تضایف و صوم نذر و کفارت واجب است و غیر صوم مذکور نفل است و ثبوت فرضیت صوم رمضان بقول الله تعالی که کتب علیکم الصیام و وجوب نذر بقول الله که ویلوا نذورا پس اگر گفته شود که آیت تقاضای فرضیت نذر در آنست که آری همچنین است لیکن تخصیص داده شد است از آیت باتفاق نذر زیرا که خبری در آنست که آری همچنین است لیکن تخصیص مرخصی شلایا من ذری که تصور نیست در عیادت همچون نذر بوضو از برائے هر نماز و همچنین نذر بمصیبت پس وقتی که تخصیص کرده شد بعضی را و بعضی باقی حجت مجوز میشود و نه سوجه قطعی همچون آیت مآله و خبر واحد و قیاس و ثبیل و سبب وجوب ثابت میشود نه فرض همچنین ذکر کرده است در کفایه (و یصح ادا رمضان بنیة قبل نصف النهار الشرعی) یعنی رواست ادا صوم رمضان بنیتیکه پیش از نیمروز شرعی بود و در شرعی از صبح حجت تا شام و این جواز از جهت قول رسول علیه السلام بعد از شهادت عمرابی برویت هلال الا من اکل فلا یاکل بقیة یومه و من لم یاکل فلیصم و بقول امام شافعی رحمه الله در غیر شرب روایت از جهت قول رسول علیه السلام که لا صیام لمن لم ینو الصیام من اللیل و دیگر از جهت نیست که افساد جز را اول بسبب عدم نیت موجب افساد و حسن ثانی است زیرا که صوم نفس متجزی نیست نزد امام شافعی رحمه الله بخلاف نفل که متجزی است و بقول علمای حنفیه حدیث مروی محمود بن نفی فضیلت است (و بنیة نفل و بنیة مطلقة و واجب آخر) یعنی رواست ادا صوم رمضان بنیت نفل و بنیت روزه مطلق و بنیت واجب دیگر زیرا که فرض متعین است پس اصل نیت کائن است زیرا که روزه دیگر روایت پس هر چه گاهی که نیت نفل کرد یا نیت واجب دیگر روایت اصل

روز و کرده است مع زیادتی و زیادتی لغو است و اصل باقی است چنانچه در تمامه زیر بود و پس  
 و نماز و جل و یا انسان کرده شود و بشماره عذابا هم علم است زیرا که فراموشی ندارد و الا نه سفر  
 او فرض و کذا الفل و انذر لعین الانه الاخیر یعنی روست ادا می رمضان نیست و  
 دیگر اگر در سفر یا در مرض که از جهان واجب دیگر محسوب میشود و همچنین است حکم نفل و نذر معین که  
 حکم ادا در رمضان دارد و اگر در غیر آن واجب دیگر است تا که هر چه گناه که نذر کرد و صوم روز  
 معین را بعد از آن نیست که در زمان روز واجب دیگر است و از آن واجب دیگر محسوب  
 میشود و بنا بر آنکه صوم وقت با هم نموده است و واجب را ترک کرده است و تحقق این معنی  
 بشرطیکه در شب نیست کرده باشد و در میان رمضان غیر است میان ادا و تقضا و نذر و یا معین  
 و یا الله مسافر و صحیح و مریض برابرند و شرط للتقضا و الکفارة و انذر مطلق ان سبب  
 و معین یعنی شرط کرده شده است در تقضا و کفارت و نذر مطلق این را که نیت کرده شود و در شب  
 و معین کرده شود که تقضایا کفارت یا نذر مطلق است (و الاضوم يوم الشک افضل لمن وافق  
 حذو ما یضاهه) یعنی روز و شستن در روز شک بهتر است از آنکه کسی را که موافق باشد  
 روز و عادت او قبل از این (و الاضوم اصل و لفظ غیر هم بعد نصف النهار) و لغو این  
 عطف است بر این و افق یعنی روز و نفل بهتر است در روز شک و اخص بر اعم چون قاضی و منفی  
 و مقسب و انظار گشت غیره و اصل بعد از نیم روز (و کرده ان نوبه و اجماع آخر) یعنی  
 کرده است اگر نیت کرد در روز شک و یا چه دیگر را واضح نیست که از آن واجب واقع  
 میشود اگر ظاهر نشود و الا از رمضان واقع می شود و بر وایت غیر صح از واجب واقع نمیشود  
 (و الاضوم لو لم یکن ان کان الغد من رمضان فاما صائم و الاضوم) یعنی روز و  
 نیست اگر نیت کند که سر و ادا اگر در رمضان بود روز و از با ششم و اگر از رمضان نباشد با ششم  
 زیرا که مقطوع به نیت نیست و بے (و کرده ان بود بین صوم رمضان و عیت روز و قال  
 کان من رمضان یقع عنه و الاضوم) یعنی کرده است در روز شک و نذر و اگر در آن

نیت نیتان صوم رمضان و غیر رمضان باین طور که اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع شود  
 و الا نفل یا واجب بود پس اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع میشود بحیث وجود سطلق  
 نیت و الا نفل میشود پس و این تردید مکرر است زیرا که متردد است در واجب پس واقع نشود از او  
 و باقی ماند سطلق نیت پس نفل شود و من را که هلال صوم او فطر و حده یصوم و ان  
 رد قولی یعنی کسیکه وید هلال روزه اول روز رمضان را یا هلال عید را وید تنها روزه میدارد  
 اگر چه مرد و بود و تولد و سس لازم می آید که اگر مقبول بود قول وی بطریق اولی روزه میدارد  
 بمقتضای کن و صلی چونکه جانب نقیض اولی سیو و دران وصلی اما در اول رمضان ظاهر است  
 زیرا که اگر مقبول بود قول او رمضان ثابت خواهد شد پس بطریق اولی روزه خواهد داشت  
 و اما در نظر اگر مقبول بود قول و سس چونکه بقول یک عدل ثابت نمی شود فطر روزه میدارد  
 ولیکن بطریق اولی محل تردد است (و ان افطر قضی و الا کفارة علیه) یعنی اگر وید هلال صوم  
 و هلال عید را کسی که مرد و الشهادة است و افطار کرد قضا کند و کفارت نیست بر وی زیرا که  
 مرد و دیت شهادت و سس مورد شبهه است و شبهه سقط کفارت است (و قبل خبر عدل و لوقفا  
 او امرأة للصوم مع عیم) یعنی مقبولست خبر یک عدل اگر چه بنده بود یا زن بود و از براسه صوم  
 در حالتیکه هواد بر بود زیرا که امر و دینی است از همین جهت لفظ شهادت حاجت نیست لیکن  
 عدالت مشروط است زیرا که قول فاسق در و یانت مقبول نیست (و بشرط مع اعم لفظ  
 نصاب الشهادة و لفظها و العدا له لا الدعو س) یعنی مشروط کرده شده است در  
 روز ابر از براسه ثبوت فطر نصاب شهادت را که دو کس بود و لفظ شهادت را یعنی در حین  
 خبر دادن اشتهاد گوید و دیگر شرط کرده شده است عدالت را یعنی خبر عدل بود و لیکن دعوی شرط  
 نیست زیرا که متعلق است بر سس نفع عید که آن فطر است پس مشابه سائر حقوق عباد سس میشود  
 (و بلا عیم جمع عظیم فیها) یعنی در روز غیر ابر شرط کرده شده است خبر دادن جمع عظیم را و اثبات  
 صوم و فطر و مراد جمع عظیم اند که علم حاصل شود و خبر ایشان بانی طور که عقل حکم کند بنده کذب ایشان

زیرا که تفرد بر دیت هلال در شل این حالت موهم غلط است پس واجب است توقف کردن بر این  
جمع عظیم که گواهی دهند اما هر چه گاهی که در هوا علت بود عدم شرط جمعیت بنا بر آنست که اگر گاهی  
شق میشود از موضع قمر و بعضی می بینند و بعضی نمی بینند بعد از آن بدانکه در حد کثرت احتمال است  
بعضی اهل علمه است و بقول امام ابو یوسف رحمه الله بخواه مرد و ست بقیاس تمام است (و بعد  
صوم نلتین یوما یقول عبدین حل لفظ و بقول عدل لا) یعنی هر انگاری که گواهی دهد  
دو مرد عدل بعد از آن کسی روز و روزه داشته اند حالانکه در آسمان ملت باشد هلال است  
افطار (و الاصحی کا لفظ) یعنی حکم عید قربان همچون عید رمضان و این اصح است و  
بر دایمی از امام اعظم رحمه الله همچون اول رمضان

فصل - من جامع اوج مع فی احد السبلین او اکل او شرب غذا و دوا و عید قضی  
و کفر کا لفظ هر) یعنی کسیکه جامع کرد یا جامع کرده شد در احد السبلین یا چیزی خورد یا چیزی  
یا شامید از جهت غذا یا از جهت دوا قصد آتضا کند و کفارت و بد مثل کفارت نهار و  
کفارت نهار مذکور شود در باب خود انتشار باشد تعالی لیکن در جامع انزال شرط نیست فاعل  
و نه و مفعول به بلکه موجب عمل معتبر است و در عمل انزال شرط نیست چنانکه گذشت و دیگر انزال  
در حد شرط نیست با آنکه عقوبت محض است بطریق اولی که در کفارت شرط نبود  
و حال آنکه کفارت شملت بر عبادت و عقوبت و این بنا بر آنست که اصل وجوب عتبا  
قضا رثوت است و قضا رثوت بدون انزال متحقق نمی شود و انزال از برای سیر  
از رثوت است تا منکسر شود و رثوت (و هر چه با فساد و اوار رمضان لا غیر) یعنی کفارت و این  
بسیب فساد و اوار رخصت تصد گانه در غیر فساد و رمضان (و قضی فقط ان انظر خطا او مکرها  
او یطین انه لیل) یعنی قضا میکند و پس اگر افطار کرده است بخطا چنانچه مضنه میکرد  
که بناگاه بخلقش آب رفت با آنکه میداند که روزه دار است یا بکره افطار کرده است  
یا گمان برد که شب است حالانکه روز بوده است بخلاف امام شافعی رحمه الله

تضائیت (او وصل و وارانی جو فیه او و ماعه من غیر السلام) یعنی شکستے سر علاج میکند کہ بکاواکی  
 سرش یا بدعش رسید از غیر نافذ می کہ در پوست آدمی میبوید باین طور شکستگی ظاهر را باشد کہ بکاواکی  
 سر رسید و باشد یا بدماغ رسیده باشد در حین دار و نهادهن بظاہر سر دار و تجمہ و زکرده  
 بہ باطن سر یا بدماغ رسیده باشد (او ابتلع حصاة او قتیلاً ملار قمہ) یعنی قضا کند و بس  
 اگر فرو برده باشد سگریزہ را یا قتی کرده باشد بہ پیری و ان قصداً اما قضا در ابتلاع حصاة بنا  
 آفت کہ افطار است صورتہ لیکن کفارت نیست بنا بر آنکہ افطار نیست معنی در رقیقاً اگر چه قیاس  
 این است کہ قضا بنوعی است آنکہ خروج است نہ دخول لیکن قیاس متروک است از  
 جهت قول رسول علیہ السلام کہ من استعار عداً فعلیہ القضاء و عدم کفارت از جهت عدم  
 افطار است صورتہ و همچنین حکم در اقل از ملار الفم نزد امام محمد رحمہ اللہ بنا بر ظاہر حدیث و بر دایہ  
 امام ابو یوسف رحمہ اللہ فاسد نیست از جهت عدم خروج حکماً و اگر تے برگشت بی صنع از امام  
 ابو یوسف رحمہ اللہ و درایت است (لا ان علیہ او افطر ناسیاً او احلم او نظراً فانزل  
 او و حل غبار او و خان او و باب فے حلقہ) یعنی قضا نکند اگر علیہ کرد بروی قی و بے اختیار  
 کرده در حالت فراموشی و یا محکم شد و یا نظر کرد پس انزال شد و یا در آہ گرد و باد و یا گس  
 در حلقش و زعلیہ تے بنا بر حدیث رسول علیہ السلام کہ من قار فلا قضاء علیہ بعد از ان  
 اگر عود کرد در حال ملار الفم فاسد است نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ زیرا کہ  
 خارج است تا کہ منتقض میشود بوسے طہارت حال آنکہ داخل شدہ است و نزد امام محمد  
 رحمہ اللہ فاسد نیست زیرا کہ صورتہ افطار موجود شدہ است کہ آن ابتلاست و همچنین است  
 معنی افطار زیرا کہ غذا کردہ نے شود و رعادت و اگر عا دہ کرد فاسد است بالاجماع از جهت  
 وجود او حال بعد از خروج پس صورتہ فطر متحقق میشود و در اقل از ملار الفم اگر عود کردہ است  
 فاسد نیست نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ و نزد امام محمد رحمہ اللہ فاسد است از  
 جهت وجود صنع از دے و او حال همچنین ذکر کردہ است و ہر ایه چنانچہ ماتن ذکر کردہ است

در همین موضع و در میان اگر چه قیاس نیست که فاسد شود لیکن وجه استحسان قول رسول  
 علیه السلام در حق کسی که اکل و شرب کرده بود و نبیان تم علی صوبک فان اعمک الله تعالی  
 استقام و در احکام نیز قول رسول علیه السلام که ثلاث لا یفیطرون من الصیام التمی و الحجامة  
 و الاغتسال و دیگر بصورت جماع موجود شده است و نه منی جماع آن انزال شہوت  
 بمباشرت مست و در نظر نیز همین اعتبار است و در آید آن گرد و باد و شل آن استماع  
 از وی متغیجانات باران و برت که در حلق در آید اصح نیست که فاسد میشو و زیرا که امتناع  
 ممکن است همچنین ذکر کرده است در هدایه و لو و طی بهیة او میته او فی غیر فرج او قبل او  
 لمس ان انزل فی نفسه یعنی اگر و طی کرد چهار پائی را یا مرده را یا و طی در غیر فرج کرد همچون نفوذ  
 و غیره یا بس یا مس کرد اگر انزال شود و فساد کند در همه صور مذکور و اگر انزال نشود و فساد نکند  
 (ولا یفسد باکل بلین انسانه اقل من الحیة الا اذا خرج من ثمة ثم اکل) یعنی فاسد  
 نمیشود و روزه بخوردن آن چیز است که در بین دندانهای است در حالتی که کمتر از خود بود و دیگر  
 و قتیکه بیرون آورد و دانش بعد از آن خورد و فاسد میشود و در مقدار خود و فساد است نه کفارت  
 نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله و نزد امام زفر رحمه الله و فساد و کفارت است (ولا باکل  
 ستمه مضغاً) یعنی فاسد نمیشود و نیز روزه بخوردن کجند و قتیکه خائید و خورد و بود زیرا که نجاسیدن  
 مستلشی میشود و جلیق نمیرود و اما هر چه گاهی که ناخائید و فرد و فاسد میشود (و عودا لیس)  
 یفسدان کثر و عند محمد رحمه الله ان اعیده و ان اقل) یعنی برگشتن قیاس فساد می کند  
 روزه را و قتیکه اگر کثیر بود یعنی دامن پر بود و نزد امام محمد رحمه الله فساد میکند و قتیکه برگردان  
 خواه پر بود و دامن خواه نبود اگر خود برگشت مغضبت نخواه و قلیل بود و خواه کثیر بود و حاصل نیست  
 که هر چه گاهی که اعاده کردنی متبر را و نزد امام ابو یوسف رحمه الله کثرت است و نزد امام محمد  
 رحمه الله متبر صنف است یعنی اعاده کردن پسین در اعاده کثیر فاسد میشود و روزه با لاتفاق  
 و در عود قلیل فاسد نمیشود و بالاتفاق و در اعاده قلیل فاسد نمیشود و نزد امام ابو یوسف رحمه الله



و ناسد میشود و نزد امام محمد رحمه الله و در عود و کثیر ناسد میشود و نزد امام ابو یوسف رحمه الله ناسد  
 نمیشود و نزد امام محمد رحمه الله (و که الذوق و مضغ سستی که الاطعام الصبی ضروری) یعنی  
 مکروه است چشیدن و خاشیدن چیزهای نازک که روزه در معرض زوال میشود و مگر در طعام صبی از جهت  
 ضرورت که آن صیانت و لذت (و القبله ان خاف لا السواک و الکحل) یعنی مکروه است  
 بوسه کردن اگر ترسد از زال را و اگر ترسد مکروه نیست و همچنین مکروه نیست سواک کردن  
 و سیرمه کشیدن (و شیخ قال) **عن الصوم افطر و ان لم یفطر یوم سیکینا** کما افطه  
 و یعنی **ان فطر** یعنی پسند نزد ما آنکه که عاجز بود از صوم افطار کند و طعام دهد  
 از برای هر روزی سیکین را مقدار صدقه فطر و قضا می کند اگر تا در بود و روزه داشتن  
 (و حامل او مرض خافت علی نفسها و ولد لها و مرض خافت زیاده مرضه و اسافر  
 افطر و او قضا و بلا فدیتم) حامل مبتدا است که تخصیص یافته است بصفتیکه خافت علی  
 نفسهاست و مرض عطف بر حامل است که تخصیص یافته است که خافت زیاده مرضه است  
 و افطر و اخیر مبتداست یعنی زن حامله یا زن شیرده اگر ترسد بر خودش یا بر ولدش از هلاک  
 و دیگر مرضی که ترسد زیاده شدن مرض را و دیگر مسافر افطار کنند و قضا کنند بے فدی  
 یعنی بے آنکه طعام دهند بسبب آنکه زیادتی مرض شرط است نزد ما زیرا که زیادتی و  
 است و او مرضی مفضی بهلاک میشود پس واجب است استراحت از وی و بقول امام شافعی  
 رحمه الله خوف تلف نفس یا عضو شرط است و بدانکه حکایت افطار مخصوص بمرضه است که  
 باجرت داده بود نفس خود را از برای ارضاع و حلال نیست مادر را که افطار کند زیرا که  
 شیر دادن بروی واجب نیست پس اگر حکایت افطار بنا بر وجوب ارضاع بود پس اگر  
 عده اجرة قبل از رمضان بود حلال است افطار و اگر در رمضان بود سزاوار این است  
 که حلال نبود افطار زیرا که با جاره دادن نفس واجب نیست بروی مگر وقتیکه ضرورت  
 و استخفاف بود و همچنین است مادر را که حلال نیست افطار کردن مگر وقتی که متعین بود

غیر از مادر مرخص نبوده باشد که طلال است افطار (و صوم سفر لا یضر و احب) یعنی روزی که سفر کند  
 ضرر نکند سبب است یعنی سبب در سفر روزه داشتن است اگر ضرر نکند و بقول امام شافعی  
 رحمه الله افطار واجب است زیرا که توهم عدم قبول صدمه خدا یقیناً است و آن صحیح  
 و اقامت تمام فدیسه داشته اما فاقات آن عایش بعد از بقدره یعنی اگر تندرست شد  
 مریض یا تقیم شد یا سفر بعد از آنکه خورده بود و مریض یا در سفر بعد از آن مرد و فدیسه بدو وارث یا  
 آنکه راکه فوت شده است از وی بقدر عیش اگر عیشت کرده باشد بعد از صحت و اقامت  
 بعد از متعلق است بعایش و بقدر متعلق است بقدره چنانچه تحریر یافت و فدیسه از برای هر روز  
 نصف صاع است از گندم و یک صاع است از خرما و از جو (و الا بقدر هما) یعنی اگر شکر  
 و دیگر بقدر اما فاقات فدیسه بدو وارث وی بقدر صحت و اقامت چنانچه هر چه گاهه که فوت شد  
 از وی و در روز یا اقامت کرد بعد از رمضان پنجشنبه و بعد از آن مرد و یا تندرست شد  
 بعد از رمضان پنجشنبه و بعد از آن مرد پس واجب بر وارث فدیسه پنج روز است (و شکر  
 الا ایضاً به و نقد من الثلث) یعنی شرط کرده شده است وصیت کردن از برای او و وجوب  
 فدیسه بدو وارث و نافذ است باین وصیت از ثلث مال و بقول امام شافعی رحمه الله وصیت  
 شرط نیست (و فدیسه کل صلوٰه کصوم یوم) یعنی فدیسه هر نمازی همچو فدیسه صوم یک روز است یعنی  
 از برای هر نمازی که فوت کرده است فدیسه و مقدار آنکه از برای یک روز صوم میدهند و نزد بعضی  
 فدیسه نماز یک روز همچون صوم یک روز است و اول صبح است (و عبادة غیره لا یجزیه) یعنی نماز  
 روزه غیر از برای وی کفایت نمیکند از جهت قول رسول علیه السلام که لا یصوم احد عن احد من  
 احد عن احد (و یلزم النفل بالشرع) یعنی واجب میشود نفل بسبب شرع کردن تا که اگر انفسا  
 روزه قضا میکنند زیرا که عبادت است و واجبست نگاه داشتن عبادت از فساد و بعد از فساد واجبست  
 قضا الا فی الايام المنهیه ای یوم الفطر و الاصحیح مع ثلاثه بعد از آنکه اگر روزی که بایست که نفل  
 شده است روزه داشتن را در آن روز یا در آن ایام نهیه روز عید فطر و روز عید قربان نه روز بعد

از عید قربانست مجموع پنج روز است (صبح النذر فیها لکن فطر و قضی و ان صام صحیح) یعنی  
 روزه نذر کردن روز و درین ایام منیه لیکن روز و نذر و و انظار کند و قضا کند اگر روزه دارد و روزه  
 روزه وی از نذر محسوبست و بمنه بیا نام ز فردا نام شامی و جهما الله صحیح نیست زیرا که نذر بصیت  
 کرده است زیرا که صوم درین ایام منیه است و دلیل باینست که نذر روز و نذر و عت و نهی از جهت چیز دیگر است  
 و آن ترک اجابت دعوت خداست و باینست پس صحیحست نذر وی لیکن افطار سه کند از جهت  
 اجتناب از مصیبت و قضا میکند از جهت استیلا واجب و اگر روزه داشت درین ایام از عید و واجب  
 بپسردن می آید زیرا که اگر کرده است همان طور یک التماس کرده است (و فطر بغیر رضیافه  
 ثم یقضی) یعنی مباح است افطار کردن بعد رضیافت خواه همان و خواه همان کسند و باشد  
 و بعد از افطار قضا کند (و میکس بقیه یوم مسافر قدم و حائض طهرت و صبی بلغ و کافر مسر  
 اسلم و لا یقضی هذان) یعنی اساک میکند باقیانده روزه رمضان را مسافر یک شبر خود در آمد یا  
 حائضه که پاک شد از حیض یا صبی که بالغ شد یا کافری که مسلمان شد در روز رمضان قضا  
 نمیکند صبه و کافر چند که پیش از نیمروز بالغ و یا مسلمان شده باشد و نیت کرده باشند و  
 بعد از آن خورد و باشند اساک بنا بر حرمت روزه است و عدم قضا و صبی کافر بواسطه عدم  
 وجوبست درین روزه از جهت عدم اهلیت زیرا که وجوب صوم تخیری نیست و اهلیت معدوم  
 بود و در اول روز همچنینست که گذاشته را نیز قضا نمیکند بواسطه عدم تکلیف در آن روز  
 لیکن صبی نیت نفل میکند در روزی که بالغ شده است نه کافر زیرا که صبی اهل نفل است نه کافر  
 و بر دایته از امام ابو یوسف رحمه الله قضا سه کند آن روز بلوغ و اسلام را اگر پیش  
 از زوال بوده باشد زیرا که وقت نیت را او را کرده است و بقول امام شافعی رحمه الله  
 اساک واجب نیست بر حائض و مسافر بعد از آن بدانکه این اساک بقول بعضی مستحبست  
 و بقول بعضی واجبست و این قول اصحست همچنین ذکر کرده است در کفایه (و تم مقیم مسافر  
 و لو افطر لا کفارة علیه) یعنی تمام میکند روزه آن روز که مسافر شده است از جهت ترجیح

جانب اقامت و اگر افطار کند کفارت نیست بر وی از جهت شبهه اباحت (و جنون لیل الشهر مستقط لا لبعض) یعنی و دیوانگی تمام ماه رمضان مستقط صوم است نه بعض رمضان یعنی جنون هر چه گاهی که مستغرق شود تمام ماه رمضان را ساقط میشود از وی صوم و اگر مستغرق نشود ساقط نمیشود بلکه قضا واجب است (وان غمی علیه ایا ما قضا بالایام مالوا) یعنی اگر بیوش شد روزهای متعدد قضا کند این ایام را از جهت عدم نیت مکرر ذری را که نیت کرده است که آن روز اول بیوشی است

**فصل الاعساکاف شته موکده و هو لیت صائم فی مسجد جامعہ بنیة** یعنی اعتکاف نیست موکده است بنیت اعتکاف و بر و اتی مستحب است و اول اولی واضح است زیرا که رسول علیه السلام مؤظمت کرده اند در ده اخیر از رمضان و مؤظمت دلیل نیست است و این اعتکاف درنگ کردن روز و در است در مسجد جامع است اگر چه پنج وقت نماز را بجا نیت کند بلکه بعضی را گذارند کافیت و بر و استی از امام اعظم رحمه الله اعتکاف روایت است مگر در مسجدی که در وی پنج وقت نماز را بگذارند چرا که لیت رکن است در اعتکاف و صوم شرط است خواه واجب بود یا بن طور که نذر کرده بر خود التزام کرده بود و خوا و نفل بود پس بنا بر این روایت اقل مدت اعتکاف از یک شبانه روز کمتر نبوده و چنانچه ما تن ذکر کرده است (و اقله یوم) یعنی اقل مدت اعتکاف یک شبانه روز است و نذر امام محمد رحمه الله و بر و استی از امام اعظم رحمه الله اقل و سه یک ساعت است زیرا که بنی نفل بر ساعده است بنیة که نماز را نشسته میگذارند با وجود قدرت بر قیام (فیقضی من قطع قبله) یعنی قضا میکند کسی که قطع کرده است پیش از یک شبانه روز زیرا که بقدر اربع یوم است همچون صوم و بقول امام محمد رحمه الله قضا نیست زیرا که اقل وی یک ساعت است نذر امام محمد و صورت اعتکاف نفل نیست که در مسجد و آید بنیت اعتکاف بنیت نذر مادامیکه در مسجد است مشکک است و ثواب اعتکاف را سه یا بد و هر وقت که از مسجد بر آید از اعتکاف نیز بر آید و این نوع اعتکاف

جائز است بصوم و بے صوم و اگر بعد از شروع قطع کند قضا نیست بروی بروایتی از امام اعظم  
رحمه الله (و لا یخرج منه الا الحاجة الانسان او للجمعة بعد الزوال) یعنی بیرون نمی آید از مسجد  
مگر از جهت حاجت که آدمی را می باشد که آن بول و غائط است و یا بجهت نماز جمعه بعد از زوال (رو  
من بعد منه منزله فو قتا یدر کہا) یعنی کسیکه دور باشد منزل وی از مسجد جمعه وقتی بر آید که در یا بدینجا  
جمعه را (و یصله الشنن) یعنی میگرداند همه شتهای جمعه را در مسجد جمعه و شتهای نماز جمعه چهار رکعت است  
پیش از جمعه و بروایتی شش رکعت است و دو رکعت تحیت مسجد است و چهار رکعت سنت است  
و بعد از نماز جمعه چهار رکعت سنت است نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمه الله شش  
رکعت است (و لا یفسد بکثرة اکثر منه) یعنی فاسد نمیشود اعتکاف بدرنگ کردن وی و مسجد  
جمعه بیشتر از وقت گذاردن این نماز (افان حرج عنه ساعة بلا عذر قد) یعنی اگر بیرون آید  
از مسجد جماعت یک ساعت بگذرد فاسد میشود اعتکاف و سه زیر که خروج منافی لبث است  
و بقول امامین رحمه الله فاسد نمیشود تا اکثر از یک شبانه روز نبود و اصل وجه قول امام اعظم  
رحمه الله آنست که رکن اعتکاف مقام گردنت در مسجد و خروج ضد و بیهوده است پس در خروج  
فوت رکن عبادت لازم می آید قلیل و کثیر در سه برابر است همچون اکل و در صوم  
و حدث در طهارت و وجه قول امامین آنست که قلیل خسرو ج معفوست از جهت دفع  
حرج و کثیر عیب معفوست پس حدی که فاضل اعتبار کرده شده است اکثر از یک شبانه روز  
و آنچه مذکور شد در اعتکاف واجب است باین طور که لازم کرده باشد بر خود و اما در تفصل  
باین نیست خروج سه بگذرد بے حذر و همچنین مذکور کرده است در کفایه (و یا کل و شرب  
نیام و یمنع و شترے فیہ بلا احضار بیع لا غیره) یعنی می خورد و می آشامد و خواب میرود و  
بیع میکند و شتر میکند بی احضار بیع و غیر متکلف یعنی این افعال را غیر متکلف نمیکند در مسجد و مراد  
بیع و شتر آنکه از براسه حاجت اصلی خود بود و باین طور که لابدی بود و این بیع و شتر آنکه اگر  
از براسه تجارت بود و مذکورده است زیرا که مسجد از براسه نماز است نه از برای تجارت

دو لا یصمت ولا یتکلم الا بحیرۃ یعنی خب نہی فشتیند و تکلم نکند مگر بحیر یعنی خب نہ نشیند باین طور  
 کہ اعتقاد کند کہ خب شستن حبادت است اما اگر از برائے استراحت خب نشیند مکروه نیست  
 و بآنکہ منی صحت بقول بعضے نیست کہ نذر کند و تکلم نکند چنانچہ در شریعت پیشینیان بوده است و  
 بقول بعضی نیست کہ تکلم نکند بی آنکہ نذر کند چہنیں ذکر کرده است در کفایہ (و یطبخه لوطی و لولیلہ او کباب)  
 یعنی باطل میکند اعتکاف را و طی اگر چہ در شب بوده باشد یا بفراسوشی باشد (و و طیہ سے غیر  
 فوج او قبلہ اولس ان انزل) یعنی باطل میگردد اعتکاف را و طی در غیر فوج اگر انزال شود و  
 دیگر بوس کردن و ساس کردن وی باطل میگردد و اند اگر انزال شود (و الا فلا و ان حرم) یعنی  
 اگر انزال نشود باطل نمیکرد اند اگر چہ فعل بوس و ساس حرام بود و باشد (و المرأة کتکت فی ثبہا)  
 یعنی زن اعتکاف می نشیند در خانہ خودش در حالتیکہ بیج وقت نماز را میگذارد و در آنجا بروی آتی از امام  
 اعظم رحمہ اللہ اعتکاف در جماعت رواست لیکن در خانہ اش افضلست (و لو نذر اعتکاف  
 ایام زمرہ ایام و لیا لہا و لا روان لم یشرط) یعنی نذر کرد و تکلف شدن روز ہا را لازم میشود  
 اورا روز ہا و شبہای آخر روز ہای بی در پی اگر چہ بشرط نکرده است بشمار ازیرا کہ ذکر ایام بلفظ  
 جمع متداول شبہا نیز میبود و چنانچہ گفته میشود ندیدہ ام فلا ترا چند روزست معنی دے نیست  
 کہ شبہا نیز ندیدہ است و این ایام متتابع است اگر شرط نکرده است زیرا کہ مبتدای اعتکاف بر تالیع است  
 چونکہ ہمہ ایام قابل اعتکاف است بخلاف صوم کہ بنای وی بر تفرقت زیرا کہ لیالی قابل صومست  
 (و فی یومین زمرہ بلیدیتہا) یعنی نذر کرد اعتکاف دور و زرا لازمست بروی شبہا سے این  
 دور و ز (صحیح نمیہ الہا ز جاصتہ) یعنی رواست اعتکاف بریت روز کردن و بس بی لیل و اللہ اعلم

## کتاب الحج

بدانکہ حج و رعت قصدست و در شرح عبارت از قصد مخصوص بمکان مخصوص در زمان مخصوصست  
 الحج قرض علی کل مسلم کفایت صحیح بصیر لہ زاد و را حلقہ فضلا عما لا یدرنہ و عن نفقتہ  
 عیالہ اسے حین عود مع امن الطریق و الزوج و الاحرم للمرأة ان کان مہیا

و بین مکة مسیره سفر فی العمرة علی القنور یعنی حج فرض است بر آزاد و مکلف تندرست  
 بینائی که مراد از آزاد و راحله بود که زائد بود و از لای بدی خودش از نفقه عیالش تا زمان گشتن و  
 از حج با امن طریق و زوج و یا محرم زن یعنی با وجود شرط مذکوره زوج یا محرم شرط است از برای  
 فرضیت حج بر زن اگر باشد میان زن و میان مکة مدت سفر و عمر یکبار با فعل قید علی القنور  
 بنا بر مذہب امام ابو یوسف است و بمذہب امام محمد و امام شافعی رحمہ اللہ مبہلت است  
 یعنی در هر سالی که شرائط حج موجود شد و در همان سال واجب میشود و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ  
 زیرا که مبادا که از وی فوت شود تا که اگر در سال دیگر ادا کرد و مودی میشود و نزد امام محمد رحمہ اللہ  
 در مدت عمر واجب میشود بشرط آنکه فوت نشود و از وی تا که اگر شرائط حج موجود شد و در همان سال  
 ادا نکرد و بعد گناہگار میشود با اتفاق امامین رحمہما اللہ بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ که گناہگار  
 نمیشود پس عمره خلاف میان امامین نیست که هر چه گاهی که ادا کرد و در سال دیگر گناہگار می شود  
 بسبب تاخیر کردن نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ بخلاف امام محمد رحمہ اللہ که گناہگار نمیشود و بدینکه کوهری  
 که کسی داشته باشد که کفایت کند منّت سفر ویرا و نیز زاد و راحله داشته باشد واجب میشود  
 بر وی بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ و بر واسطه از ایشان واجب میشود و بقول امامین واجب  
 نمیشود و بر واسطه از امامین واجب میشود اما از برای کوچ گزاردن واجب نیست یا نه  
 بقول امام اعظم واجب نیست و بقول امامین واجب است و لو احرام صبی مبلغ او عید  
 نفس لم یؤخر (یعنی اگر احرام بست کودک و شرائط حج موجود است در وقت غیر از بلوغ  
 بعد از آن بالغ شد یا بنده که شرائط حج موجود است غیر از عتق بعد از آن آزاد شد پس گذشت هر دو حد  
 از صبی بنده بر همان احرام و حج گزار داد و اگر ده است فرض بر آنکه واجب است که حج گزار داد  
 ثانیاً و لو حید و لصبی المبالغ احرامه للفرض صح لا العبد یعنی اگر از سر احرام بند و کودک  
 بعد از بلوغ از برای فرض است و اگر عید تجدید کند بعد از عتق از برای فرض نیست زیرا که  
 احرام صبی لازم نبود از جهت عدم بلوغ و عقل بخلاف عید که بشرع در نفل از عہده

نوفس نمی براید (و فرضه الاحرام والوقوف بعرفة وطواف الکریمه) یعنی فرض حج احرام  
استن است و ایستادن در عرفات است و عرفات اهم موضع است طواف زیارتست چنانچه مذکور  
شود انشا الله (و واجب جمع و اسمی بین الصفا والمروة و رمی الجمار و طواف اسفند  
للافاقی و الحلق و غیره استن و آداب) یعنی واجب حج ایستادن در مزدلفه است و مزدلفه اهم  
موضع است و دیگر دیدن است میان صفا و مروه که اهم دو کوه است در مکه و دیگر انداختن سنگهاست و دیگر  
طواف صدر است و غیر افاقی را و دیگر ستر نشین است و غیر این اعمال مذکور و انحال دیگر که  
در حج است سنت یا ادب است (و اشهر الحج شوال ذوالقعدة و شرمذی الحجه) یعنی  
ماهها که حج شوال و ذوی القعدة و ذوی الحجه است (و کوه احرامه که قلیما) یعنی کوه است  
احرام وی براس حج پیش از ماهها که حج (و الحجرة مشهوهی طواف سعی و جازت فی کل اشهره  
و کوهیست فی یوم عرفة و اربعه ایام بعد از) یعنی عمره و سنت است و این مروه طواف کردن سعی  
میان صفا و مروه که درست مجازست عمره و در همه ماههای سال مذکور است بر روز عرفة چهار روزی که بعد از  
عرفة است (و میقات المدنی و ذوالحلیفه و العراقی ذات عرق التامی حنبله و البجندی قرن ایمنی  
علیلم یعنی جای احرام استن مروه مدینه نودی الحلیفه است و ذوی الحلیفه اهم موضع است و مروه عراق را  
ذات عرق است و ذات عرق اهم موضع است و مروه شام را حنبله است و مروه نجدی اقرنست و مروه  
یعنی را علیلم است همچنین تعیین کرده اند رسول علیه السلام و فائده توفیق منع است از تاخیر احرام ازین  
مواقیت اما تقدیم مجازست بالاتفاق چنانچه مصنف رحمه الله ذکر کرده است (و حرم تاخیر احرام  
عنهما لمن قصد دخول مکة لا تقدیم) یعنی حرام است تاخیر احرام ازین مواقیت مگر کسی را که قصد  
کرده است درین آمدن که راند تقدیم کردن احرام ازین مواقیت بلکه تقدیم افضل است زیرا که  
شفقت و تعظیم دردی بیشتر است لیکن بر و استی از امام اعظم رحمه الله و تفتیست که قادر بود  
بر نفس خودش که مغلوطه و واقع نشود از ذوی (و حل لایل و اهلها دخول مکة غیر محرم) یعنی  
حلالست مرابل داخل مکة را و آمدن در مکه غیر محرم (و میقاته اهل) یعنی میقات کسیکه داخل میقاتست



ولیکن خارج مکہ است یعنی خارج حرم است (ولیکن سکن مکة الحج الحرم و المحرمه اهل)  
 یعنی هیئات کسی در مکہ است از برای حج حرم است و اد برای عمره حل است (ومن شارب احرامه توفصار  
 و غسله احب لبس ازار او و در طاهرین و لطیف و صاف و خفیه) یعنی کسیکه خواهد احوال او وضو سازد  
 و غسل کردن وی مستحب است و پوشیدن ازار و در ارا که پاک باشند هر دو باین طور که هر دو شسته بود  
 یا نو بود و در ارا که کتف است و ازار از میان است و میاید که هر دو نادرخته بود و در ارا که تحت است  
 راست و آرد و بر کتف و دست چپ اندازد و کتف دست راست را کشده مانند بوی خوش  
 بر خود مالده و بروایتی از امام محمد رحمه الله مکرده است مایسیدن بوسه خوش که  
 عین آن بروسه باقی ماند بعد از احرام همچون غالیه و مشک و دور کعت نماز گزار در دو قال الفجر  
 اللهم انی ارید الحج فی سیرہ لی و فصلیکه منی) یعنی گوید کسیکه تنها حج میگذارد و باز دایه بدستیکه من بخوانم  
 حج را پس آسان گردان برین و قبول کن این حج را از من (ثم لی و نبوی بهان الحج و ہی لبیک  
 اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و الثنۃ لک و المملک لک لا شریک  
 لک لا یقصر مشک و ان اوجاز نصار محرم) یعنی بعد از آنکه تلبیه گوید و نیت کند باین تلبیه حج را  
 و این تلبیه لبیک اللهم لبیک تا آخر است و کم نمکند ازین کلمات و اگر زیاده کند روست و بگفتن این کلمات  
 محرم میگردد و بعد از آنکه کلام در تلبیه در حوسه یکس آنکه مشتق است از الب ارجل وقتی که ایستاده بود  
 رجل در مکان پس معنی وی نیست که ایستاده ام از براسه خیرست تو در فرمان بردار س که تو  
 و نمی گزیم از جاسه خود ایستادن بسیار پی در پی و دم آنست که ممتاز نزد علمای مالتبیه و عقیب  
 صلوۃ است و بقول ابن عمر رضی الله عنه در حین راست ایستادن راحله است سوم آنست که  
 خلاف نیست در اینکه جواب دعا است لیکن خلاف درین است که داعی کیست بقول بعضی خداست  
 چنانچه گفته است خداست دعا که فاطر السموات و الارض یعو کم لیفرکم و بقول بعضی رسول  
 علیه السلام است چنانچه رسول علیه السلام گفته اند ان السید بنی و ارا و لعبت و اعیا و خود را از  
 داعی خواسته است و بقول بعضی ابراهیم علیه الصلوۃ و السلام است چنانچه مرویست در وقتیکه

ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا کردند و ما موشدند بر اینکه مردم را حج خوانند برآمدند جبریل الباقی  
 و گفتند بدانید که امر کرده است خدای تعالی بر بنای مبنی که مخصوص خدای تعالی است و بیا بیا  
 هزارید و خدای تعالی این نذر را بگوش مردم رسانید تا که مردم در سلب پدر و رحم مادر بودند و بعضی  
 ازین مردم یکبار جواب گفتند و بعضی دوبار و بعضی زیاده از دوبار و بعد جواب حج گزار و بعد چهارم  
 و صفت تبلیست چنانچه مذکور شد پنجم در آن که در آن الحمد است بکسر التست یا بفتح بقول بعضی نهم  
 است و بقول بعضی بفتح و اصل وی لان الحمد است یا بان الحمد است پس از تمة تکبیر میشود پس جواب داد  
 میشود و لیکن اولی کبر است تا ابتداء کلام شود ششم در زیادت و نقصان است نقصان جافرنیت  
 با اتفاق را و بیان لیکن زیادت جافرنیت نزد علماء و حنفیه و نزد امام شافعی هم جافرنیت بقیاس از آن تشدید  
 بدانکه بجهت نیست شارع در احرام میشود بقیاس صوم ازین حیثیت که اقترام کرده است و اعتبار از کتاب  
 محظورات را و صوم و احرام پس بجهت نیست شروع حاصل میشود همچون صوم و بقول علماء حنفیه حرام  
 بقیاس صلوة است ازین حیثیت که شست بر ارکان مختلفه چنانکه صلوة سبب نیت و سبب تحریم  
 نمیشود و احرام نیز بے نیت و بی تعبیه حاصل نمیشود و همچنین ذکر کرده است در کفایه فیهما فی الرث  
 و افسوق و الجبال) یعنی بعد از احرام برهنه میکند جماع را و بعضی گفته اند زنت نعم بخش است و بعضی  
 گفته اند ذکر جماع است در حضور زنان و دیگر برهنه میکند معاصی مباحه باریق را و بعضی گفته اند  
 بے جدال مباحه با شکر کن است و در تقدیم و تاخیر وقت حج دو شکل صید البر و الاشارة الیه و  
 الدلالة علیه و التظیب و قلم الظفر و شرا لاس الوجه و غسل راسه و حیثه باطنی و تصهاط  
 راسه و شتر بدنه و لبس محیط و عمامه و حنین و المصروع لطیب الالبعد و واله) یعنی برهنه میکند  
 کشتن صید یا بانی را و اشارت کردن بجانب صید را و دلالت کردن بقبل صید را و بوسه خوش  
 کردن بر خود و بر بدن ناخن پوشیدن روی و سر و شستن سر و پیشانی و بریدن پیشانی را و تراشیدن سر  
 و روی بدن را و پوشیدن چیز دوخته و شمار و موزه و آنچه بر سر را که رنگ کرده شده است بجهت  
 بوی خوش دارد و مگر بعد از رفتن بوسه که جافرنیت پوشیدن و بی عدم قتل بنا بر قول خدای تعالی است

کہ دلائقوا الصید و اتم حرم و باقی دیگر قبول رسول علیہ السلام است کہ نمی کرده اند ازین امور  
 (لا الاستحمام و الاستنزال بلبیت او محل و شدہ بیان فی مختصره) یعنی پرنہر نیکند و یا مدن  
 حمام و شستن در سایہ خانہ یا کجاہ و بطن ہیمان را در سائنش با آنکہ دوشہ شدہ است و اکثر اہلبیتہ  
 متنبی صلی او علا شرفا و تہبط و او یا او لقی رکبا او اسحر یعنی بسیار گوید تلبیہ یعنی لبیک را بہتر  
 کہ نماز گزار و یا برید بلندی را یا فرو آید پستی را یا ملاقی شود و سواران را یا وقت سحر شود و زیر کہ تلبیہ در  
 احرام منبر کہ تلبیہ در صلوة است پس در انتقال از حالی بحالی تلبیہ گوید همچنین تکبیر امارفہ صوت در  
 تلبیہ قبول حضرت رسول علیہ السلام است کہ بفضل الحج العج و الحج یعنی بفضل اعمال حج ع و حج است  
 و متنبی ع و رفع صوت است در تلبیہ یعنی شخ رختن خوست (و اذا دخل مکة بدأ بالمسجد و حین  
 رای البیت کبر و ملل و دعائهم استقبال الحجر و کبر و ملل یعنی دیدہ کہ فیصلو) یعنی سرچہ گاہی کہ  
 در آمد در مکہ اول در مسجد حرام در آید و در زمانی کہ خانہ کعبہ او دید ز قنات اللہ فی دار الدنیا تکبیر گوید  
 و لا اکھ الا اللہ گوید و در تکبیر و تہلیل و دوست خود را برادر و بچون نماز (و اسلمہ ان قدر  
 غیر موقوف) یعنی استلام کند حجر الاسود را در حالی کہ اندا کنندہ نبود مردم را عرب میگوید استلم الحجر  
 یعنی تناول کرد حجر را یا بوس کرد یا سج کرد بدست خود حجر را و استسلام مشتق است از سلمہ بفتح سین  
 و کسر لام کہ بمعنی حشرت همچنین نقل کرده است در کفایہ از مشرب بد آنکہ از ابن عمر رضی اللہ عنہ  
 مرویست کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در زمان خلافت شان حجر الاسود رسیدہ اند و گفتہ اند  
 کہ بدان و آگاہ باش کہ من میدانم کہ تو شگے و از تو فی ضرر و منی نفع است و اگر نیدیدم رسول  
 علیہ السلام را کہ استلام میکرد من استلام نمیکردم ترا و این خبر با امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ  
 رسید ایشان فرمودند کہ نفع دارد زیرا کہ شنیدہ ام کہ حضرت رسول علیہ السلام گفتند در آنوقت  
 کہ خدا تعالی اخذ کرد و زنیہ آدم علیہ الصلوۃ و السلام را از پشت آدم علیہ الصلوۃ و السلام  
 و گفت است برکم و ایشان گفتند بلے و اقرار بر بوبیت حضرت پروردگار کردند و این عمل  
 و اقرار ایشان را درین سنگ و ولایت کرد پس ہر کس کہ استلام مے کند این سنگ را تجددید

کرده است عهد و اقرار را در قیامت این سنگ گواهی میدهد بر عهد و اقرار انیس و اولیس  
تشیانی دیده و قبیل یعنی اگر قادیان بود بر استلام رساند عصا و جوی را که در دست دارد و بر آن سنگ  
پوس کند عصا را و آن عجز استقباله و کبر و طبل و حمد الله تعالی و صلی علی النبی علیه السلام و طاعت  
طواف القادوم یعنی اگر عاجز بود بر ساس عصا بواسته از وحام رو بجانب سنگ کند و بکبر گوید  
ولا اله الا الله گوید و حمد گوید خدای تعالی را و صلوات بر رسول علیه السلام و السلام گوید و طواف  
قدوم کند یعنی هفت بار گرد خانه کعبه گردد و در سن للآفاقی آنحضرت علیه السلام میباید علی الباب و رار  
الحطیم سبقت اشواط یعنی سبقت شده است مرا فانی را در حالتی که شروع کند است از جانب  
دست راست که آن جانب در کعبه است از پس حطیم هفت بار گشتن گرد خانه کعبه حاصل نیست هر وقت که  
طاعت را رو بجانب سنگ بود دست راست دی بجانب در کعبه خواهد بود و از همان جانب کعبه شروع  
کند و حطیم مشق از حطیم است یعنی کسر حطیم جایی و در آن است وجه تسمیه نیست که در یاد و دان نشاید  
شکستگی نیست و حطیم از خانه کعبه است زیرا که روایت کرده شده است از عائشه صدیقه خدیجه  
که نذر کرده اند اگر مکعبه فتح شود و در رکعت نماز در خانه کعبه گزارند و بعد از فتح مکعبه رسول علیه السلام  
دست ایشان را گرفتند و در حطیم در آوردند و گفتند اینجا نماز گزار که از خانه کعبه است لیکن قوم ترا  
سعیشت تنگ شده بود و بیرون آوردند اینجا را از بیت و اگر نبوی حادثه قوم تو بجا بیست و در آن  
میکردم بنای کعبه اداظهار میکردم تو اعد خلیل علیه السلام را و حطیم را می آوردیم و در آن دست  
و می چسباندیم آستانه را بر زمین و در در سکنایم یک بجانب شرق و یکی بجانب مغرب گفتند  
که اگر نذر و مانع سال دیگر کنم و سال دیگر از عالم رحلت کردند و خلفا را را شدند را نیز فراموش  
نشد تا زبان عبد الله ابن ربیع رخصه الله عنه عبد الله ابن ربیع چونکه از حضرت عائشه صدیقه  
شنید و بود افکاده این کار روایی کرد و در حضور جماعه صحابه رخصه الله عنهم در آوردند و حطیم  
را در بیت بعد از آنکه حجاج گشت عبد الله ابن ربیع را مکرده و شست که بنای کعبه بگرد  
عبد الله ابن ربیع باشد و بران کرد و بهمان طور که سابق بود ساخت پس متنه که حطیم

از خانه کعبه بود پس طواف از پیش حطیم باید کردن تا که اگر طواف از میان حطیم بریت کند روا نیست  
 لیکن در نماز و حطیم تنها کردن روا نیست زیرا که ثبوت فرضیت توجبه بخانه کعبه منحصراً نیست  
 و بودن حطیم از خانه کعبه بمنزله احدیت پس احتیاط در نماز نیست که توجبه بمجموع خانه کرده شود  
 و احتیاط در طواف نیست که از پیش حطیم کرده شود (یرمل فی الکلمه الاول) یعنی رمل کند در  
 سه شوط اول ازین جهت شوط از حجره این نزد ماست و اما نزد سعید ابن جبیر رمل نیست میان  
 رکن یمنی و حجره در بعضی آثار آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم رمل میکرد و انداز حجره رکن  
 یمنی زیرا که مشرکان مطلع میشدند و هر چه گاهی که بجانب یمن میگشتند حامل میشد میان رسول علیه السلام  
 و میان مشرکان رمل میکردند لیکن با حدیث جابر و ابن عمر رضی الله عنهما عمل کرده ایم که رسول علیه السلام  
 رمل میکرد و سه شوط اول از حجره همچنین ذکر کرده است در کفایه و بعضی رمل تین رفتن  
 است بروجهی که حرکت دهد و گفت خود را همچون شجاع میان دو صفت جنگ و سبب رمل اظهار  
 جلالت است بکافران بجهت آنکه کافران میگفتند که لا عرسانه است ایشان را و بای مدینه  
 این حکم باقی ماند بعد از سبب در زمان رسول علیه السلام (مضطرباً ای جاعلاً را و اندر تحت  
 البطله الیمنی ملقیا طره علی کفیه الیسری) یعنی رمل در حالتی است که اندازنده است طرف دیگرش  
 را بر کف چپ قول مصنف رحمه الله که جاعلاً است تا آخر تفسیر من مضطرباً است (کلاماً  
 بالحجر فعل ما ذکره) یعنی هر وقت که گذرد و حجر کند آنرا که نه کور شد و آن استلام حجره  
 و تکبیر و تهلیل و رفع ید است (و استلام الرکن الیمانی حسن) یعنی بوس کردن رکن یمنی  
 خوبست و بروایتی از امام محمد رحمه الله سنت است (و ختم الطواف باسلام) الحجر ثم صلی شفعاً  
 و یحب بعد کل طواف عند المقام او غیره من المسجد) یعنی ختم طواف کند باسلام حجره  
 ازان و در رکعت نماز گزارد و این نماز واجب است بعد از هر سه شوط و مقام ابراهیم  
 علیه السلام یا در غیر مقام ابراهیم علیه السلام که آن مسجد است و مقام بقیع میم جایی  
 ایستادن است و از اینجا است که مقام ابراهیم علیه السلام شکی نیست که در و سه

اثر قدم ابراهیم علیه السلام است (تم عاودوا الحج و کبر و خرج لصدقه الصفا و اقبل بحسبیت و  
 کبر و طل و صلی علی النبی علیه السلام و رفع یدیه و دعا بما شاء) یعنی بعد از آن برگردد  
 بجانب حجر و استلام حجر کند و تکبیر گوید و بیرون آید و بر آید بکوه صفا و در بخانه کعبه کند و تکبیر و تکبیر  
 گوید و بر نبی علیه السلام صلوات گوید و دوست خود را بالا کند و دعا کند آن مقدار که خواهد  
 (تم مشی نحو المروة با علی بن السلین الاخصرین و صعد فیها ما فعل علی الصفا ثم سعی الی  
 الصفا فصار من) یعنی بعد از آن بجانب کوه مروه رود و در حالتیکه سعی کننده است میان دو  
 سیل منبره برآید برین کوه مروه و بکند آنچه کرده بود در کوه صفا بعد از آن سعه کند بجانب کوه صفا  
 پس گشت و دو شوط یعنی از صفا بمروه یک شوط است و از مروه بصفا یک شوط است پس تیرت  
 شوط از صفا بود و ختم دس که شوط هفتم است بمروه بود و بر اویت طحاوی سعی از صفا بمروه است  
 بعد از آن از مروه بصفا یک شوط است پس چهارده شوط میشود بقیاس روایت اول صحیح  
 و فیصل کند اسبعم) یعنی همچنین میرود و می آید هفت بار (تم سکن بکة تمحوا و طواف لصلوات  
 ما شاء و خطب الامام سابع ذمی الحجة و علم فیها المناسک) یعنی بعد از طواف ساکن  
 شود بکة محرم و طواف نفل کند آنقدر که خواهد و یک خطبه خواند امام و در هفتم ذی الحجة بعد از نماز  
 پیشین و مراد با امام خلیفه یا نائب خلیفه است و تعلیم کند مناسک و احکامی را که آن خسرو  
 مناسک و نماز و عرفات و در فتن بمزولعه است (تم التاسع لعرفات ثم السجود و سعة  
 بمنی) یعنی بعد از آن در نهم عرفات در روز نهم و در نماز خواند حاصل نیست که درج نه خطبه است  
 یک آنست که مذکور شد دوم در روز نهم و در عرفات و خطبه بخواند قبل از پیشین و سعه شنید  
 میان دو خطبه سوم در روز نهم و در نماز یک خطبه بخواند بعد از پیشین پس مقصد مصنف رحمه الله  
 بیان خطبه هاست که در حج مے بود و یخرج خداة الترویة الی منی و مکث بها الی  
 فجر عرفة) یعنی بعد از آن برآید صباح ششم ذی الحجة بنا و مکث کند تا فجر عرفة و در ششم تیرت  
 آنست که در روز ششم شتر از آب میدهند یعنی ترویة سیرا بخن است (تم منها الی عرفات

و کلمه است لا یطعن عرفت یعنی بعد از آن در عرفات بنام روزه و همه عرفات جای ایستادن است  
 حکم طین عرته زیرا که رسول علیه السلام شیطان را دید و اندرین داوی زد و از اذانت آن  
 خطیب الامام کا جمعه و جمع بین الطلوع و العصر باذان اقامتین یعنی هر چه گاهی که کتاب  
 گشت و خطبه خواند امام و عیال کند درین خطبه و قوت بفرزند و قوت بمزدلفه و سنگ نهشتن قربانی کردن  
 را شدن طواف زیارت را و جمع کند میان نماز پیشین نماز دیگر در وقت نماز پیشین بیک اذان  
 و دو اقامت خواند باین طور که یک اذان و یک اقامت از برای نماز پیشین گوید و اقامت  
 دوم را از برای نماز دیگر گوید و اصل جمع یعنی حضرت رسول علیه السلام است و اقامت  
 عصر بنا بر اعلام ناس است چونکه عصر در غیر وقت خود ادائی میابد و دیگر میان این دو فرض  
 و یا سنت نگذاشته که اگر گذارد و بگوید ادائی میابد و الا عاده اذان از برای عصر کند زیرا که اشتغال  
 بفعل باطل دیگر قطع میکند اذان اول را از برای عصر می عاده میکند اذان از برای عصر و بر  
 اذان امام محمد رحمه الله عاده اذان لازم نیست و اگر بی خطبه جمع کند جائز است زیرا که خطبه فرض  
 نیست از برای جمع کردن این دو نماز و شرط اجماع و الا انحراف میماند از احوال و اتفاقا  
 عام یعنی شرط کرده شده است جماعت و احرام را از برای جمع کردن در ظهر و عصر پس دانستند  
 که ترک کرده است یکی از دو شرط را تا که اگر ظهر را در خانه گزارد و بود عصر را در وقت میگذارد  
 و امام اعظم رحمه الله و زوایا همین وجه را اندر جمع میکنند زیرا که جواز جمع از برای مصلحت است و  
 و قوت در عرفات است و ظهر و زانیز همین مصلحت است و دلیل امام اعظم رحمه الله بر این است  
 که حفاظت اوقات صلوة فرض است نهضت پس جائز نیست ترک وی مگر در جائز که شارب  
 حویر کرده بود و تجویز شارب و رجاعت با امام است پس مقتصر بر او میشود و اصل فائده تقدیم  
 عصر بر وقت فضیلت است زیرا که بعد از اذان سه نفر متفرق می شود مردم و دیگر متفرق  
 میشود جمع کردن عوام نه آنکه امانین میگویند زیرا که منافاتی نیست میان قوت و صلوة زیرا که  
 اگر مصلحت و قوت کرده است و در وقت و سه نفر متفرق نمیشود با اشتغال بصلوة همچنانکه باطل و شرب

مقطعی نمیشود و دیگر وقت عبادت است و حال آنکه جائز است با وی سائر مباحات پس صلوات  
 بطریق اولی که جائز بود و الحاصل از برای مسامحت ابتدا وقت جماعت لازم نیست که اگر تنها  
 عصر را در وقت گذارد و وقت کرده است باینکه از شریعت جمع میان ظهر و عصر وقت و مکان احوال  
 و امام و جماعت است نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که تقدیم صلوات بر وقت خلاف تیس است و شریعت  
 و ثبات شدید است در جائیکه عصر مرتب بود بر ظهر و او یافته است جماعت باینکه امام در حال احرام است  
 پس مختصر بر روز پیشه و نزد امامین رحمهما الله امام و جماعت شریعت نیست و خلاف نیست درین که  
 وقت شرط است که از روز گرفته است و مکان شرط است که مکه است و احرام شرط است که عمره می باشد و هم  
 و منبأ الی الوقت بغسل سن) یعنی بعد از آن بوقت رود و حال آنکه ملائیس است بغسل و این غسل شست  
 است و اینست امام بیشتر خویش و نزدیکی که در حجت و در حال تنگی رود بقبله کرده است امام و دعا  
 کند با تمام تعلیم کند احکام سنن حج را و بپندمرد و میزد و یکی امام و دیگری بجانب امام کنند و  
 شنود گفته امام را (و لیکن حضور ساعته) یعنی کفایت میکند حاضر شدن وی در وقت یک ساعت  
 از سنن و و ال یوم عرفة الی یوم النحر یعنی اول وقت ایستادن در وقت از و ال یوم  
 عرفه است و آن روزی غیر روز نحر است (و لکن آنما او نمی علیه و اهل عنه رفیع الجمل انما عرفه)  
 یعنی کفایت میکند حضور یک ساعت اگر چه در خواب باشد یا بیوش باشد یا تهلیل کند از جانب  
 دینی رفیق دمی یا نداند روز عرفه را که عرفه است (و اذا عریبت الی الی فردقة و کلها موقف الا  
 وادی محسوسه العائین فی وقت العشاء یا ذان اقامته) یعنی هر چه گاهی که آفتاب  
 نشست بمنزله آید و همه مزدلفه جای ایستادنست گردادی مسر و مسر کبر سنن اعم موضع است و گزارش  
 نماز شام و نماز نغفثن را بر وقت نماز نغفثن بیک اذان اقامت و بقول امام زعفران رحمه الله یک  
 اذان و اقامت است بقیاس مع و عرفات و دلیل مایل حضرت رسول علیه السلام است  
 و دیگر نیست که عشاء و وقت خود او امی یا بد پس حاجت اعلام با قاست نیست بملکات  
 عصر و عرفات که در غیر وقت خود او امی یا بد پس حاجت نریا و سکه اعلام است و دیگر نغفل



نماز و میان این دو نماز غرض که اگر گزار و یا دیگر عمل کند اعاده اقامت میکند لیکن اعاده  
 احوال حاجت نیست اینچنین روایت کرده شده است از حضرت رسول علیه السلام  
 (و لو اوی المغرب اعاده ما لم یطلع الفجر) یعنی اگر گزار و یا باشد نماز شام را در غیر موقوفه  
 اعاده کند مادام که صبح نه رسیده است و این بمذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله است و اما  
 بمذهب امام ابو یوسف رحمه الله کفایت می کند زیرا که در وقت گزارده است لیکن گناهیگار  
 است بنا بر ترک سنت و دلیل امین رحمهما الله قول رسول علیه السلام ست مرا ساسمه را  
 رخصه الله عنه در راه موقوفه که الصلوة اماک منی و می آنست که وقت صلوة در پیش است و  
 الاصلوة فعل صلی است و فعل در پیش بودن متصور نیست پس این حدیث اشارت است  
 برین که تاخیر واجب است و اصل وجوب تاخیر از برای در یافتن فیض است جمیع میان این دو نماز است  
 و موقوفه پس اعاده کند اومی که فجر طلوع نه کرده است تا جمیع توان کردن میان این دو  
 نماز و بعد از طلوع ساقط میشود اعاده زیرا که عشا باقی نماند از همین جهت گفته شده است که  
 اگر در راه حقیقت ماند معلوم بود که پیش از فجر غیر سه مرتبه را در راه گزارد و تاخیر نه کند پس اگر  
 گفته شود بجا ترست که معنی حدیث مکان صلوة تو در پیش است جواب نیست که برین اعتدال  
 نیز مدعا ثابت است زیرا که معلوم می شود که در غیر موقوفه را خوانده است پس تاخیر باید کرد  
 همچنین ذکر کرده است در بیان (ثم صلی الفجر بغلس ثم وقف و دعا) یعنی بعد از آن گزارد  
 فجر را و تاریکی بعد از آن ایستد و دعا کند زیرا که رسول علیه السلام دعا کرده درین موضع تا که و ایست  
 کرده اند از ابن عباس رضی الله عنه که دعا می رسول علیه السلام استجاب شد در حق است تا که خوشه ها  
 ناحق و ظلمها یکبار بعد از آن پیدا شد بدانکه این وقوف واجب است نزد ما و رکن است نزد  
 امام شافعی رحمه الله و دلیل بر وجوب قول رسول علیه السلام است که من وقف مننا  
 هذا الموضع و قد کان افاض قبل ذلک من عرفات فعدتم حجه تعلیق کرده اند رسول علیه السلام  
 تمامی حج را باین وقوف و این حدیث اگر چه ظاهر اعاده فرض میکند لیکن خبر واحد است و وجوب

اینست میثاق او اما اگر ترک کند بسبب ضعف یا غلبه یا امرأه بود که ترسد از دحام را خیر می دانم و میگوید  
 بروی همچنین ذکر کرده است و زید اید و او اسفرانی الی منا و رمی الحجرة الحقیقه من لیلان او او  
 بعدا خذنا یعنی هر چه گاهی که زویشین شد بخواهیم آید و سنگ اندازد و عمره و عقبه که  
 اهم موضع است از پایان وادی هفت سنگ بطریق خذنت که مقدار پنج گز و دو راند و بسته  
 خذنت آنست که شک را و در ماضی انگشت بر دست راست نهاد و سر انگشت بر انگشت  
 نهاد و دست را در دو بجانب پس اندازد و با نای ابرو نیاید و دست بر آنکه و در می و دو بسته است  
 اول نیست که شک را از راه میگذراند از جای که شک خواهد افتاد است زیرا که شک در می  
 که در اینجا است یکبار انداخته باشد و نیست پس میزد و شده است پس شوم شد است  
 همچنین ذکر کرده است و زید اید و ذکر کنایه گفته است که بیان فی یک در حدیث میسر  
 این میریست که گفته است گفتم این عباس از فی الشیعه که چه حال این شکر و بارگاه از آن  
 بر او السلام انداخته اند با سمان نه ریده است و این عباس رضی الله عنه گفت نه است  
 که جی که مقبول شده است شک و سه رمی بر نزدیج یکیکه مقبول نیست شک و سه رمی  
 می گذارند تا که مجاب گفته است که این کلام را از این عباس رضی الله عنه شنیدم شک و سه  
 نشانی که در خیر بیان نگذاهم کردم و انداختم بعد از آن هر چند طلبی هم بان نشان نیافتم  
 اما با وجود آن اگر ازین سنگ اندازد و کفایت نمی کند زیرا که اصل رمی حاصل شده است  
 دوم آنست که بشود شک را استوم آنست که شک بریزد و بواشد که کلان چهارم است  
 که از نفس توین باشد یعنی لازم نیست که شک بریزد و بوازد و از گل نیز می شود و چسب  
 آنست که از پایان وادی بجانب بالا اندازد و بطور سه که مکعب بجانب دست چپ افتد و نا  
 بجانب دست راست افتد ششم کیفیت انداختن چنانچه مذکور شد هفتم تکبیر گویند و بعد از آن  
 انداختن هر سنگ هشتم آنکه بعد از رمی نه آید هفتم آنست که بعد از آفتاب بر آمدن اندازد و هفتم  
 آنست که قطع تکبیر اول شک انداختن همچنین ذکر کرده است و بر کنایه دو کبر کل و قطع التکبیر و الا

یعنی تکبیر گوید هر سنگ انداختن و قطع تکبیر کند در اول ازین سنگ انداختن باز هم فحش آن شمار  
 ثم حلق او قصر و حلقه افضل یعنی بعد از آن قربانی کند اگر خواهد بعد از آن بوسی سر را تراشد  
 یا کلاه کند و سر تراشد آن افضل است و اگر در سر بوی نداشته باشد یا کمی را بر سر خود در انداختن  
 بمحققین مقتصرین شود و این یکی را ندانند نزد بعضی واجب است بروی زیراکه و حبسین  
 واجب است بروی یکس را ندانن یکی و دیگر انداختن مویش از آنچه عاجز است ساقط است از او  
 و آنچه قادر است بحال خود است (و حل له الا ان السار ثم طواف للزيارة ليوافق ايام اخر  
 سبعة بلا رمل و می آن کان سی قبل) یعنی حلال است مرا و از جمیع اشیا بر حرمه مگر حرام  
 بنساکه حلال نیست بعد از آن طواف کند از برای زیارت روزی از روزهای شریف است با و  
 رمل و بی سبی میان صفاد مرده اگر سبی کرده باشد عقیب طوافت قدوم و الا سبی رمل کند  
 (و اول وقت بعد فجر یوم النحر و هو قیة افضل و حل له ان السار) یعنی اول وقت طواف  
 زیارت بعد از فجر روز نحر است و این طوافت زیارت در روز نحر افضل است و حلال است مرا و از  
 جمیع اشیا (فان اخرها مکروه و حجب و دم) یعنی اگر تاخیر کرد از ایام نحر مکروه است این تاخیر  
 و واجب میشود بر وی خون کردن (و بعد زوال مانی النحر می بکار طواف نماید بر محرابی مسجد  
 ثم یلیقه ثم العقیبة بعدا سبعا) یعنی بعد از آن برگشته بنی آید و اقامت کند در منی و بعد از  
 زوال روز دوم نحر سنگ اندازد در سه جای اول ابتدا از یابی مسجد خیف کند بعد از آن بدینچه متصل  
 است بعد از آن در جبهه عقبه سنگ اندازد و در هر یک ازین موضع هفت بار سنگ اندازد  
 و کبر بکل حصاة و وقت بعد کل من الاولین) یعنی تکبیر گوید هر بار که سنگ اندازد و درین سه  
 جای و بایستد در هر یک دو موضع اول حاصل نیست که ایستد در هر زمی که بعد از دو سه  
 رمی است پس در اول و ثانی می ایستند در ثالث چونکه بعد از وی رمی نیست دو و هاتم غذا  
 کند لکات ثم بعده کذلک ان مکثت بمنی و هو واجب) یعنی بعد از رمی دعا کند و در هر یک  
 نوع که مذکور شد سنگ اندازد پس زوای فردا نیز همان نوع سنگ اندازد و کفر و کور شد اگر

کثرت کرد و باشد و زمانه این کثرت کردن سبب است (و لیسقط بقدر قبل طلوع الحج الرابع)  
 یعنی ساقط میشود و سبب بیرون آمدن وی از مناسبت از صبح روز چهارم و سبب بفر  
 بیرون آمدن حاج است از مناسبت که اگر بایستد تا آخر زمان که صبح روز چهارم بدید می واجب میشود  
 ثانیاً (و اذا انشأ لی مکة نزل بالخصب) یعنی هر چه گاهری که از مناسبت بیرون آید و در مناسبت  
 که اسم موضع است در ثم طواف للصدقة بلارمل و سبب تم شرب من زفر من قبل العتبة  
 و وضع وجهه و صدره علی المنبر و تثبیت بالاسناد و دعای مجتهد و سبب و سبب تم شرب من زفر من قبل العتبة  
 حتی یمخرجه من المسجد یعنی بعد از آن طواف کند و خانه کعبه را بهفت بار بی رمل و سبب  
 و این طواف را طواف صد میگویند و طواف وداع میگویند و طواف آخر عمر بیت میگویند  
 بعد از آن بایشاد از آب زفر و لبوس کند آستانه کعبه را و بنهد روئے و سینه خود را بر آستانه  
 که آن میان حجر الاسود و در خانه کعبه است و چنگ زند و در پرده های خانه دو بار بکشد  
 با تمام دگر که کند و برگردد پس پائین آید آنکه بیرون آید از مسجد (و المرأة کالرمل الا انها لا تسجد)  
 را سه بار و سبب و لو استدللت شیاً علیہ مجافاً عنه جائز یعنی زن حکم مرد  
 دارد لیکن سر خود را نکشاید بلکه روئے خود را کشاید و اگر بر روی خود چیزی کثرت کرد  
 کا واک باشد و بروی آویزد و رواست (و لا یلبی جبراً و لا تسبی بین الملبین و لا یحلق  
 بل تقصر و یلبس الحیظ و لا تقرب الحجر منی الزحام) یعنی لبیک را بلند نگوید و سبب  
 میان دو میل حضرت کند و موئے سر نراشد بلکه موئے خود را کوتاه کند و پوشد و دخت را  
 و نزدیک حجر الاسود و در غلبگی (و حیضها لا یمنع شیاً الا الطواف) یعنی حیض زن  
 منع نمی کند هیچ عملی از اعمال حج را که طواف را و وفات الحج طواف سبب و غسل و سبب  
 من قابل یعنی نیت سازند و حج طواف کند و سبب کند و طواف شود و قضا کند سال دیگر و الله اعلم  
 فصل فی التمتع والقرآن القرآن افضل مطلقاً یعنی قرآن افضل است از تمتع و حج تنها  
 زیرا که قرآن جمیع کردست میان دو عبادت چنانچه صوم با احکامات افضل است از صوم

تنها و اعتکاف تنها و نزد امام شافعی رحمه الله حج تنها افضل است از قرآن یعنی هر یک از حج و  
 عمره را علیحد و اگر دلی افضل است و نزد امام مالک رحمه الله متع افضل است از قرآن بدانکه محرابان  
 چهار نوع اند یکی مفرد حج و دوم مفرد بعمره سوم قارن چهارم متع است مفرد حج آنست که در احرام  
 نیست حج کند و پس و افعال حج را میکند و پس در کتب وی و ثبوت بعمره است و طواف زیارت  
 و مفرد بعمره آنست که در احرام نیست عمره کند و پس و احرام از بیقات بند و یا بیشتر از شهر حج بند  
 و افعال وی که چارست و وی او در کتب است که آن طواف سعی است و وی دیگر شرط وی است  
 آن احرام است و طواف است احرام شرط و ای عمره است و طواف شرط خروج از عمره است و  
 محظوظ وی محظوظ است و اوقات وی همه سال است مگر ایام نهمیه که عرفه و روز نحر و سه روز  
 ایام تشریف است و قارن کسی است که جمع کرده است میان حج و عمره را در احرام و متع  
 که است که عمره را ادا کرده است در شهر حج یا اکثر طواف عمره را ادا کرده است در شهر حج  
 بعد از ان احرام بسته است از برای حج و دیگر از و بر وصف صحت پیش از آنکه ایام کند یا پیش  
 ایام صحیح و منتهی ایام معلوم میشود (و هو ان یصل حج و عمره من بیقات معاً) قرآن آنست  
 که رفع صوت کند به نهایه بنیت حج و عمره از بیقات بیکبار و یقول اللهم انی ارید الحج و العمره  
 آخره یعنی قارن میگردد و حین احرام بستن از بیقات بعد از دو رکعت نماز که اولین احرام بستن  
 میگردد اللهم انی ارید الحج و العمره فی سبیل الله و تقبلها منی (طواف للمعمرة سبعة استواط  
 یرمل للثلاثه الاول و سبی ثمن حج کما) یعنی طواف کند از برای عمره و نیت شوط و رمل کند و  
 سکه شوط اول ازین نیت شوط و سبی کند میان صفا و مروه بعد از ان حج گزارد چنانچه مذکور شد  
 (وفی للقران بعد رمی یوم النحر و ان یحجز صام ثلثة ايام آخرها یوم عرفه و سبعة بعد  
 حجه این شان و ان فائت ثلاثه ايام لغین الدم) یعنی قربانی کند از برای قرآن  
 بعد از رمی که در روز نحر است و اگر عاجز باشد از رمی روز چهارم و سه روز آخر روز و سه عرفه  
 بود و نیت روز دیگر بعد از حج گزاردن هر جا که خواهد و هر وقت که خواهد و اگر فوت شود

از وی این سه عمل که پنج روزه بر او واجب است و دیگر نیست روز نهم و دهم است بتین میشود و بر وی  
هم رواست غسل من الا فراد و هو ان یحرم غیره من المسیحات فی شهر الحج یعنی تسبیح افضل  
از حج تنها و تسبیح آنست که احرام بندد و به نیت عمره از مسیحات در ظاهرهای حج و بر وی از امام  
عظم رحمه الله فراد افضل است از تسبیح (و بطوشت و تسبیح و طلق و لغیر و قطع الکلبه) تسبیح  
اولین طوافه ثم محرم با حج (یوم النحر) یعنی طواف میکند و سی و یکمین و سی و دومین و سی و سومین خود را کوتاه  
میکند و قطع نمیکند در اول طوافش و باین افعال طواف میشود از عمره و بعد از آن بر او واجب است که  
حج روز ششم ذی الحجه از حرم (و قبله افضل) یعنی پیش از روز نهم و دهم احرام بتین از برای حج  
(و حج) که با طواف و حج و ان غیر ضمیمه کمال القرآن) یعنی حج گزارد و همچون کسیکه حج تنها گزارد و حج  
کند و رمل میکند در طواف زیارت و می میکند بعد از طواف زیارت زیرا که طواف اول است  
از برای حج زیرا که مفروض حج یک مرتبه سی کرده است تا که اگر تسبیح بعد از آنکه احرام بسته است از  
برای حج طواف کرده باشد پیش از آنکه بنا بر او رمل نکند در طواف زیارت و نیز سی میکند  
بعد از طواف زیارت زیرا که کرده است این افعال را یکبار بعد از آن حج کند از برای تسبیح  
و اگر عاجز بود از دو حج روز نهم و دهم چون قرآن بر آنکه ماهها سی حج و وقت است از برای سی  
سی روز و روز و ده آشتین لیکن بعد از تحقق سبب که آن احرام است و محسن است از قرآن  
لیکن تأثیر افضل است که آن سه روز است که از نزدی عمره است و ان جریمه است  
الهدی و هو افضل لا تحلیل ثم محرم با حج کما مر بد آنکه تسبیح بر دو نوع است تسبیح است  
که میراند و سی را و تسبیح است که میراند و سی را و سی هدی شتر و گاو است که یکا بجهت  
تسبیحانی بر دو میشود و سی تسبیح شد نیست با و ای دو عبادت یک سفره آنکه  
امام کند با نعل و بیدش الایم صحیح یعنی پیوند و با نعل و بیدش پیوستن صحیح کسی که میتم  
شده است بے سوت و سی و گشته است بولایت خود شن و این الامام و سی  
صحیح است با نعل و سی و تسبیح و سی اما هر چه گاهی که را از برای الامام و سی صحیح نیست

و واجب است زیر که حلال شدن بر کوه نیست و در اجابت بروی گشتن بکوه پس مرجع گاه می باشد  
 گویند اگر احرام بست در حالتیکه ملائیس است بر اندن بر روی و حال آنکه این را ندن افضل است از  
 کوتل کرده بردن مگر آنکه انقیاد نکند حلال نشود از احرام و عمره و همان احرام خود  
 باشد بعد از آن احرام بندد از برای حج و سر تراشد و در روز نحر و حلال شود از احرام حج و عمره  
 در او ملکی بفرود فقط یعنی یکی حج تنها سیکار و و پس نی ترانست بروی نه تمتع است و الله اعلم  
**فصل فی انجمنایات ان طیب محرم عضو او اوین** یعنی اگر بوی خوش یا بد محرم عضوی  
 را یا روعن مالیده عضوی را روعن زیتون خالص بود یا روعن کنجد خالص بود که دم واجب  
 میشود نزد امام عظیم رحمه الله زیرا که کمال جنایت بکمال انتفاع است و این انتفاع در عضو  
 کاملست پس مرتب میشود کمال موجب که دم بود و نزد امامین رحمه الله صدقه واجب میشود  
 و نزد امام شافعی رحمه الله اگر در پوست خود مالیده است دم واجب میشود و اگر در غیر پوست خود  
 مالیده است چیزیست واجب نمیشود اما اگر روعن بوی داشته باشد مثل روعن نبشته بالاتفاق  
 دم واجب میشود بدانکه محرم منوع شده است از استعمال طیب و دین بنا بر قول رسول  
 علیه السلام که احساج النفث و افضل زیرا که استعمال طیب و دین را که این وصف میکند  
 و در هر چیزی که صفت عبادت است از آنکه دی کرده است را و لبس محیط او و تشرافه یوما  
 او خلق ربیع راسه او عضو او و قص اطفا رید او و جل او الکل فی المجلس او طاف  
 للفرض محمد ثا و غیره جنبا او افاض قبل الا امام او ترک واجباً او اکثره او قدم نسکا  
 علیه آخره او طواف الفرض عن ایامه او ترک اقله فعلیه دم یعنی یا پوشید دو سه  
 را یا پوشید سر خود را یک روز یا تراشید چهار یک یا یک عضوی را یا برید ناخنهای دست را یا یا پیش را  
 یا دست و یا پیش او یک مجلس یا طواف کردنی طهارت یا طواف غیر فرض کرد جنب یا رقت از  
 عزافت قبل از امام یا ترک کرد واجب را یا زیاد کرد واجب را یا تعدیم کرد عبادتی را بر عباد  
 یا تاخیر کرد طواف فرضی را از ایام نماز ترک کرد و اقل اشواط طواف فرض را مثلاً سه شوط از هفت

شوط طواف فرض را ترک کرد بروی دم واجب میشود و در هر سه روز کور و بلیه هزاران طیب است  
و بقول امام شافعی رحمه الله بخبر پوشیدن دوخته دم واجب میشود زیرا که کمال اجتماع باشد  
لباس بر نیست زیرا که مقصد از لبس زینت است و ستر عورت است و این مقصد بخبر پوشیدن دوخته  
مخل میشود و دلیل آنست که مقصد از لبس منع سرا و گرماست پس لابد است از  
اعتبار مدت و تقدیر بیک روز کرده شده است زیرا که فی کما کشید میشود و در عادت بیک کمال  
میشود جنابت و بقول امام ابو یوسف و امام اعظم رحمه الله اکثر روز حکم تمام روز دارد و همچنین  
اگر تمام شب پوشد و اگر ایام متعدد و پیوسته پوشد یا روز پوشد و شب کشد یکدم واجب میشود  
لیکن مادام که غزم بنا پوشیدن نکرده است دم واجب نمیشود و در پوشیدن سر خلاف نیست  
چون ستر اگر روز کمال پوشد دم واجب می شود لیکن خلاف درین است که بعضی  
را پوشید و بدو استی از امام اعظم رحمه الله باین اعتبار دارد و بقیاس ستر را شنیدن  
و ستر عورت و بدو استی از امام ابو یوسف اکثر اعتبار دارد و تبرک اکثره لقی محرمات طواف  
و ان طواف جنابت در هیچ کسین تبرک اکثر اشواط طواف فرض باقی ماند غرم تا آنوقت که طواف  
کند و اگر طواف فرض را جنب کرد بدنه واجب میشود یعنی شتر واجب میشود بر وی (و ان فصل اول)  
همانکه (یعنی اگر کرد کمتر از آنچه مذکور شد چنانچه عضو سے را بوی خوش کرد یا کت  
عضوی را از بدن مالید یا کمتر از یک روز دوخته را پوشید یا سر خود را پوشید یا تراشید کمتر از  
ربع سدر را یا کمتر از عضو دیگر را یا بر بدن یا خن یک انگشت یا دو انگشت دست و پا را و  
طواف غیر الفرض محذوم است و ترک التقلیل من الواجب و خلق راس غیره تصدق  
بصفت صاع من بر نیت یا طواف کرد طواف غیر فرض را بے طاعت یا ترک کرد و کم از  
واجب را یا تراشید سر غیر شش را تصدق کند بصفت صاع از گندم در هر سه روز  
قول مصنف که تصدق است جزا سے ان فعل است زیرا که نقصان جنابت مستلزم  
جنابت است و ان طیب او لبس مخطا او خلق بعد از روزی او تصدق میباشد



اصوحر من طعام علی ستمه سالیکن اوصام تائمه ایام یعنی اگر بوی خوش کرد یا سر  
 برآشید بجزری فبح کذا یا تصدق کنده صباغ از گندم برآشش مسکین یا سه روز و زده و ده  
 (و در طیه قبل وقوف عرفه افسد حجه موضعی و فوج قضی لم یقترقا) یعنی جامع کردن وی  
 پیش از وقوف بعرفه انسا میکنند حج وی را لیکن افعال حج را تمام کند و فوج کند و قضا کند  
 سال و دیگر وزن و شوی از یکدیگر جدا نشوند و این جدا شدن نر و ماست و نزد امام  
 مالک رحمه الله جدا می شوند و قتیکه با یکدیگر احرام بسته برآمده باشند و نزد امام زعفر رحمه الله جدا  
 میشوند و قتیکه با یکدیگر احرام بسته باشند و نزد امام شافعی رحمه الله وقت که  
 رسد بوضعی که در آنجا جامع کرده اند (و بعد و تحب بدته و بعد الخلق ستان) یعنی به واسطه  
 وی بعد از وقوف بعرفه واجب می شود بروی شتر و اگر وسطی کرد بعد از سر تراشیدن  
 گوشتند واجب میشود و ان قتل محرم صید او دل علیه قائله تحب خزاره ای ما قومه  
 عدلان فی مقتله او اقرب مکان من) یعنی بدانکه صید بری حرام است بر محرم چنانچه  
 مذکور شد و حلال است صید بگری و صید بری آنست که معیشت و مسکن و شکی بود و صید بگری  
 آنست که معیشت وی و آب بود و صید آنست که متوحش بود و راه اصل خلقت و استیثنا  
 کرده اند رسول علیه السلام از جمله صید بری سگ ناآموخته را و گرگ ناآموخته را و کلکات  
 و دواغی را که نجاست می خورد و مار و کژدم را بعد از ان بدانکه اگر کشت محرم  
 صید می نماید و آلات کرد بر کشتن او واجب می شود و بروی خزار این صیدکن مقدار  
 که بها کنند و عدل در جاس کشتن آن صید اگر در آنجا قیمت داشته باشد و  
 الا قیمت کنند و نزدیک تر مکانی باین جاس کشتن که قیمتی داشته باشد  
 در آن مکان و اصل منع در کشتن صید بقول الله تعالى ست که لا تقتلوا الحیة  
 و انتم حرم و جزا نیز بقول خدا ای قائلے ست که من قتل منکم متعمداً فجزاؤه الایة اما  
 و لا یت بقول رسول علیه السلام ست و باجماع صحابه و تابعین ست و فی الله نعم

و دیگر از جهت آنست که دلالت از محظورات احرام است و در وی تقویت این نیت از صید زیرا که سبب توحش و چشمان شدن در امانست پس بمنزله اطلاق است و دیگر معلوم است احرام بر خود گرفته است امتناع از قمرش بر صید و غیره را پس ضامن میشود تبرک آن خبری که بر خود لازم گرفته است و بقول امام شافعی رحمه الله دلالت بر آنست زیرا که قتل نیست مطلقه بدانکه دلالتی که موجب جزاست مشروط بشرط است آدن نیست که مدلول عالم بر جان میدهد بوده باشد و هم آنست که تصدیق کند وی را و قبول کند دلالت او را و الا جزا واجب نیست سوّم آنست که قتل به دلالت بودن باشد باین طور که بیان قتل و دلالت عمل دیگران نموده باشد قائل چهارم آنست که مدلول قتل کرده باشد در حال احرام دال تا که اگر دلالت کرده حلال شد و بعد از حال شدن قتل کرده مدلول جزا واجب نمیشود بر دال زیرا که تماس بنایست بر بقای احرام است و در وقت قتل تخم نیست که قتل مدلول میشد از پیریدن یا اگر تخم صید بود تا که اگر بعد از دلالت پدید یاکر نیست بعد از آن یافت مدلول قتل کرده جزا واجب

نمی شود بر دال (ویشتری به بد یا نخرج بمکه او طعاماً و تصدق به کالقطره) یعنی بخور به ساسه صید پدی را و نخرج به مکه کند یا نخرج گندم را و تصدق کند همچون صدقه فطر یعنی هر سکنی را یک صاع گندم یا یک صاع خرما یا یک صاع جو دهد و ازین گستره نه بدر او صاع عن طعام کل سکنین یوماً یعنی حساب کند که به قیمت این صید چند

سکنین را طعام داده میشود از براسه طعام هر سکنی روزی و دارد و اما افضل عشره تصدق به او صاع یوماً یعنی اینکه در اینست از طعام سکنین مثلاً قیمت این صید چهار سکنین طعام شد و قدری زیاده آمد که بطعام یک سکنین نرسد تصدق کند وی را یا روزه دارد از براسه وی اینکه مذکور شد بعد از امام اعظم و امام محمد رحما الله و نزد امام ابو یوسف رحمه الله و امام شافعی رحمه الله نظیر واجب نمیشود اگر این صید را نظیر باشد پس در آن چو گوشتند واجب نمیشود و در گرگ کفتار گوشتند

طعام کل سکنین صاع یوماً و اگر گوشتند و در آن چو گوشتند واجب نمیشود و در گرگ کفتار گوشتند

واجب میشود و نیز در خرگوش بزغالہ و در موش بیابانی بزغالہ نوراد و در شتر مرغ  
و در خرگوه گاد واجب می شود و در صید سگ که نظیر نذارد قیمت واجب می شود  
در مثل صومعه و کبوتر و غیره و بعد از آن ایجاب قیمت در تفصیل مذکور متفق اند  
امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ احوط اختلاف درین مسکنه در حصول استیثنا  
آنست که واجب بر محرم قاتل قیمت صید است و در موضعی که قتل کرده است نزد  
امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی رحمه اللہ نظیر واجب میشود  
و در صید سگ که نظیر می بود بظاہر نه قیمت چنانچه مذکور شد و دوم آنست که آنچه قیمت  
بود بقول و عدل بعد از تقویم مقوم قاتل بخیار است میان کفارت بهدی و اطعام  
و صوم بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ و اما بقول امام محمد بخیار و عدل  
راست در اختیار هر یک ازین سه نوع و بعد از اختیار واجب است بر قاتل ادای بها چنانچه  
تعیین کرده اند و عدل سوم آنست که جائز است محرم را اختیار صوم با وجود قدرت  
بر پرداختن نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ و نزد امام زکریا رحمه اللہ جائز  
نیست صوم با وجود قدرت بر کفارت بآل چهارم آنست که بعد از اختیار طعام معتبر  
قیمت صید است که نیمه و باین قیمت صید طعام را نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ  
و نزد امام محمد و امام شافعی رحمهما اللہ قیمت نظیر معتبر است آنچه آنست که هر چه گاهی که  
اختیار صوم کرد از برای هر یک نصف صاع یک روز و روزه دارد و نزد امام شافعی  
از برای هر صید سگ یک روز و روزه میدارد (و ان نقصه بحب یا نقص) یعنی اگر  
ناقص کرد صید را واجب میشود نقصان و سگ چنانچه بجه نقصان قیمت و سگ  
ده دینار بود و بعد از نقصان هشت دینار شود و دینار واجب میشود بروی (و ان  
اخرج عن حیز الامتناع او کسر البیض فقیمته) یعنی اگر بیرون آورد از موضع سرکشی  
یعنی معیوب ساخت بطوریکه از کس نمی تواند گرفت یا شکست تخم صید سگ را قیمت

آن تخم و نمیت آن صید واجبے شود و گوشت آن فوج الحلال صید الحرم و حلال  
 یعنی نمین قیمت صید ہذا اگر فوج کردہ باشد غیر محرم صید حرم را یا دو شید صید حرم را اگر قطع  
 جیشہ او شجرہ الاملوکا او منباہ یعنی یا قطع کرد یا شکا حرم یا دخت حرم را  
 مگر ملوک باشد یا ر و یا نیدہ باشد کہ قیمت نمی دہد بلانکہ شجر حرم بر چار فوجست یکی آنست  
 کہ از جنس خیرے ست کہ آدمی نمی رویاند دوم آنست کہ از جنس خیرے ست کہ آدمی  
 میرد یا نہد ہر یک ازین دو قسم یا خورد و سیدہ است یا نس و یا نیدہ است قیمت واجب  
 کے شود در ہر قسمی مگر در یک قسم کہ آن خود روئیدہ است از جنس خیریت کہ گیس نمیرد یا نہد  
 (و لا یروی تحت شیش و لا یقطع الا الاخر) یعنی چرا نیدہ نمیشود و خاشاک مگر قطع کرد نمیشود  
 ہر گویا کہ را مگر از خرا و از خرا در بعض کتب بکرم تصحیح کردہ اند و بقتل قلمہ او جزا  
 صدقہ و ان قلت یعنی بہ کشتن پیش یا بخ ہمدقہ واجب ہے شود  
 اگر چہ کہ بودہ باشد این صدقہ (و لا شے بقتل غراب و حدارۃ و عقرب و حیتہ  
 و قارۃ و کلب عقور و بیوض و برغوث و قراد و سلحفاۃ و سبع صائل) یعنی  
 ہر چیز واجب ہے شود بکشتن زانے یعنی زانے کہ نجاست بخورد و بکشتن کلمات  
 و کزوم و مار و موش و سگ ناآموختہ و بٹہ و کیک و کرم و شاگ پشت و درندہ جملہ  
 کہندہ ہچون گرگ و کفار مثلاً (و حل لہ فوج الحیوان الالہی) یعنی روہست  
 محرم را فوج کردن حیوان خانگی ہچون گوسفند و گاو و شیر و مرغ خانگی و بٹہ خانگی  
 (و اکمل ما صا دہ حلال و ذبحہ بلا دلا لہ محرم و امرہ) یعنی روہست محرم  
 را بخوردن صید کے کہ صید کردہ است و بے را غیر محرم و دیگر روہست فوج کردن  
 صید کے کہ صید کردہ است اور ان غیر محرم بشرط آنکہ دلائل و امیر نکردہ باشد  
 محرم بر صید کردن این حلال (و من حل الحرم بصید اسلہ و ان باع زوہ  
 ان بقتل) یعنی کسیکہ در آمد و در حرم کہ بھرا ہے صید آزا و کید صید را و بر گردان

بیع را که کرده باشد بعد از درآمدن در حرم اگر باقی باشد این صید در دست مشتری  
 (والاجب مشتری بیع المحرم صید الا صید امعه اذا حرم) یعنی اگر باقی نماند و باشد  
 صید در دست مشتری برای صید را و بدینچون فروختن محرم صید را یعنی ملحق گرداند  
 بیع را محرم اگر باقی مانده باشد صید در دست مشتری و اگر باقی نمانده باشد جزای  
 صید را میدهند خواه بمحرم فروخته باشد و خواه بغير محرم نه صید می را که با و نیست در  
 وقتیکه که احرام بسته است یعنی احرام بست و در دست وی یا در قفس و سب  
 صید سست نیست بر وی آنکه سر و پد این صید را زیرا که احرام نهانی مالکیت  
 صید و محافظت و سست نیست بخلاف کنیکه در آمده است و در حرم بمهرای صید که این صید  
 صید حرم می گرد و پس واجب است ترک تصرف صید حرم در وقت ارسل صیدا  
فمنه ید محرم ان اخذه خلا الا ضمن یعنی محرمی که را کرده است صید را که  
 در دست محرم دیگر است اگر گرفته باشد این محرم صید را در حالیکه خلل بوده است  
 ضامن میشود این صید را محرمی که را کرده است و الا ضامن نمیشود و بقول  
 الامین رحمهما الله ضامن نمی شود زیرا که امر معروف و نهی منکر کرده است و دلیل  
 امام اعظم رحمه الله است که بگرفتن صید مالک شده است بلکه مقوم و با حرام  
 مقوم و سست باطل نمی شود و حال آنکه تلف کرده است ملک و سست را پس ضامن  
 می شود و بخلاف گرفتن و سست در حال احرام زیرا که مالک نمی شود صید را و ان قبل  
 محرم صید محرم فکل بخیر و بخرج اخذه علی قائم یعنی اگر گشت محرم  
 صید محرمی را پس بر یک ازین دو محرم جزا میدهند و رجوع می کند محرمیکه گرفته  
 است صید را بر قاتل این صید آن جزای را که داده است و ما به و م علی المفرد  
 فعله القارن و مان الا بجزا الوقت غیر محرم یعنی آن جایشی که بسبب وی یک دم واجب  
 میشود بر کسیکه حج تنها می گزارد بر قارن و دو دم واجب می شود یک دم از بر اسب حج

و یکدم از برای عمره واجب میشود مگر بسبب گذشتن از میقات در حالت غیر ابرام  
یعنی تارکے کہ از میقات گذشت بی ابرام بروی یک دم واجب میشود بسبب تجاوز  
زیرا کہ واجب بر قارن نزد میقات یک احرام است کہ آن احرام حج است نہ احرام  
عمره زیرا کہ عمره سنت است و واجب نمی شود اگر بشرع (روشنی) جزا رسیدت  
محرمان و استحکام قتل صید المحرم حلالان) یعنی دو واجب میشود جزای صید  
کہ کشته است این صید را دو محرم یعنی دو محرم صیدی را کشتند ہر یک ازین دو جزا  
میدہند و یکے میشود جزا اگر کشته باشد صید (ادو حلال زیرا کہ جنایت ہر یک ازین دو  
با اعتبار جنایت در احرام است پس تعد و جزا تعد و جنایت بہت بخلاف حلالان کہ دو جزا  
جنایان بر ایشان باعتبار محاسنت کہ آن صید است نہ باعتبار جنایت پس تعد سے شود جزا  
باجتماع محل زیاع المحرم صید او شرعاً بطل و لو ذبحہ حرم و لو اکل منه حرم فقیہ ما اکل  
یعنی نزدحت محرم صید کے را یا غریب صیدی را باطل میشود این بیع و شراد اگر بیع کرد  
محرم صیدی را حرام است این کشتہ دی و اگر اکل کرد تا دان دار میشود قیمت آئی را کہ اکل کرد  
است (لا محرم لم ندیجہ) یعنی نادان دانیشود و مرتے کہ ذبح نکردہ است صید را  
اگر اکل کرد محرم این صید را (و لدت طلیتہ اخرجت من الحرم و ما ناغرما وان اذ  
جزا را تمام و لدت لم یخیرہ) یعنی بچہ آورد آہوی کہ بیرون کردہ شدہ است از حرم کہ در وقت  
این آہو دیکچہ آہوتا وان داریشود کسی کہ بیرون کردہ است این آہو دیکچہ آہورا و اگر جزا  
دادہ است بعد از بیرون کردن و بعد از ان بچہ آوردہ است این آہوتا وان داریشود  
این اسبج کہ امام را اشد علم

فصل - ان یحصر المحرم بعد و او مرض لعنت المفرد و ما و القارن من و عین  
یوم ای کج فیہ و لو قبل یوم النحر بداند کہ کسی است کہ اہلال کردہ است کج بانمرہ دیان کج و عمرہ  
سہا بعد از ان منگ کردہ شدہ است از رسیدن بہ بیت از حبت مرض یا از حبت و من

یا غیر این چنانچه وز دیده شده نفقه ویرایا زنی است که زوج او یا محرم وی مرده است و اما بذهب امام شافعی رحمه الله احصاء بر عید نمی بود پس اگر منع کرده شده است محرم بذهب عید و یا مرض فرستد منفرد یک گو سفند و قارن مرد و گو سفند را تعیین کند روزی که فحج کند بر بند و این گو سفند در آن روز اگر چه پیش از روز تخریقین کرده باشد این بذهب امام اعظم است حج اما بذهب امامین رحما الله اگر محصر عمره است موافق اند با امام اعظم و اگر محصر حج است جائز نیست فحج مگر در روز تخریق (و فی حل لا) یعنی در خارج حرم تعیین نکند (و بذهب حاکم) یعنی بذهب فحج کردن آن بر بند و حلال میشود منفرد و قارن قبل از صلح و کوتاه کردن موی (و علیه ان حل من حج و عمره من عمره عمره و من قران حج و عمره تان) یعنی لازم میشود بروی اگر حلال شود از حج یک حج و یک عمره که سال دیگر ادا کند و اگر حلال شده است از عمره یک عمره لازم میشود که سال دیگر گزارد و اگر حلال شده است از قران لازم میشود بروی یک حج و دو عمره (و اذ انزال احصاء و امکانه و اراک المهدی و الحج کوجه و الا لاله ان حل) یعنی هر چه ممکن است که زائل شده احصاء حج حالانکه ممکن بود یا فتن بدی حج معابر و حج گزار و حج گزار و اگر در دنیا بد بدی حج را معابر بلکه کی از بدی حج را و یا بد جائز است و از آنکه حلال شود و این امکان و دنیافتن یکی ازین بدی حج بذهب امام اعظم است زیرا که جائز است فحج پیش از روز تخریق و امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین زیرا که جائز نیست فحج مگر در روز تخریق پس هر یک که حج را می دریا بد بدی را نیز می دریا بد بدی و امامین رحما الله و منعه عن سکنی الحج بلکه احصاء و عن احدی هال) یعنی منع کردن مانع ویرا از دور کردن حج احصاء است یعنی ممنوع شده است از حج و اگر از یک رکن منع کند ممنوع نیست از حج (و کن عجز فحج صحح و یقع عنه ان و ام عمره و اسے موته و نوبی عنه) یعنی کسیکه عاجز شد از حج گزاردن حج گزار و از جانب وی دیگری رواست حج ازین کس و واقع میشود از دوسه و ساقط میشود از زمره و سه بشرط آنکه این عجز و سه همیشه بود تا زمان مردن وی

حالانکه حج گزارنده نیست کرده بود و از جانب دمی بدانکه اصل درین باب نیست که با فرض تخیل  
 آداب عمل بغیر از همچون نماز و روزه و صدقه و غیر اینها از اول سنت و جماعت بنا بر آنکه بر وایت کرده  
 شده است از رسول علیه السلام که تفسیح کرده اند و گویند در ایکی از برای خود دیگری از برای  
 است خود و عبادت بر انواع است یکی مالیة معنی است همچون زکوة و صدقه فطر و دم بدین معنی  
 همچون صوم و صلوة و سوم مرکب از بدین و مالیة است همچون حج و نیابت جاری میشود و در اول در  
 حالت اختیار و انتظار از جهت حصول مقصد که آن انتفاع بغیر است و در نوع ثانی چارسی  
 نمیشود هیچ حال زیرا که مقصد شقت نفس است و این از بغیر حاصل نمیشود و در ثالث جاری  
 میشود و در حالت عجز نه در حالت قدرت و اختیار زیرا که در حج - نیابت و اعتبار است بیک  
 نوع مالی بغیر است و دم تنقیص مال است و در تنقیص مال شقت نفس است چنانچه در ادای حج تنقیص  
 شقت است پس مناسب است دارد و نوع اول باعتبار دفع مال بغیر و این مناسب است جاری  
 میشود و نیابت لیکن در وقت عجز مناسب است دارد و نوع دوم باعتبار شقت نفس و این اعتبار جاری  
 نمیشود و نیابت در وقت قدرت پس عمل بشیعیین کرده شده است بقدر امکان اما حسیریان  
 نیابت در حالت عجز بشرط آنست که عجز دمی دائم بود تا وقت مردن زیرا که حج پس از حج و مردن  
 است و در نفل نیابت جاری است در حال عجز و قدرت زیرا که در نفل سعی است بعد از آن بدانکه  
 ظاهر فیه سبب نیست که حج از امر واقع میشود چنانچه مروی است از رسول علیه السلام که گفته اند  
 مردن یکے از صحابه را که حجی در عمری من ابیک اما بروایتی از امام محمد رحمه الله حج از حاجی  
 واقع میشود و امر آنرا ب نفقه است لیکن از ذمه او ساقط نمیشود حج از جهت عجز و بی  
 چنانچه سابقا میشود صوم بغذیه از ذمه شیخ فلانی همچنین ذکر کرده است در هدایه (و دم الاحیاء  
 علی الاصره القرآن و البجائیة علی الاحاج) یعنی کسیکه امر کرده حج کند دم احیاء بر  
 امرست و اگر کسی امر کرده قرآن گزارد دم قرآن بر حاج است و همچنین است که بر حاج است  
 دم بنایت اگر بنایته کرده باشد حاجی دم واجب میشود و ضمن النفقة ان جامع



قبل و قوفی) یعنی ضامن میشود ماله را که بخت جگر اوردن داده شده است و قتیکه جامع  
 کند پیش از آنکه بفرات (و این است که در طریق حج عمن منزل امر بثلث مایه  
 الا من حیث مات) یعنی حیثیت که کوچ گزارد و شود و حاجی در راه مرز و دامام اعظم رحمه الله حج  
 گذارد و پیشو ثانیاً از ثلث مایه من المال از منزل آمرنه از جایست که مرده است حاجی  
 و مرز دامام ابو یوسف از ثلث کل است و مرز دامام محمد رحمه الله اگر چیزی نمانده است از آن چیزی که  
 بجای و او مرده بود حج گزارد و الا وصیت باطل است (و الا يجوز للممیری الا اجازة التخصیص) یعنی  
 اجازت نیست حج شتر بگا و دو گوسفند از براسه بدی گرانیکه جائز بود و از براسه قربانی یعنی هر شرطی که  
 در ضمیمه است در بدی نیز همان شرط است بشرط آنکه ضمیمه مذکور شود و انرا از ثلث مایه در باب ضمیمه  
 (و اکل من هدی الطلوع و المتعة و القرآن فقط و خصایم يوم النحر لا غیر) و اکل بالحرم  
 یعنی جائز است اکل از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قرآن و بس نه غیر این بود و اما که مذکور شد  
 و مخصوص شده است هدی تمتع و قرآن پنج کردن در روز نحر و مخصوص شده است هدی  
 مجموع طلوع و تمتع و قرآن که پنج کرده شود در حرم حائل نیست که هدی تمتع و قرآن و در روز نحر  
 پنج کند اما هر هدی را که پنج میکند و در وقت که پنج میکند در حرم حج کند نه در غیر حرم و در روز نحر  
 گفته است رد نیست پنج هدی طلوع و تمتع و قرآن مگر در روز نحر و نیز گفته است که مذکور در آل  
 که نام کتابیت نیست که پنج هدی طلوع پیش از روز نحر و است و در روز نحر فصل است بعد  
 از آن گفته است که این صحیح است (و تصدیق بکلمه و خطا ماله و لا یعطی ابراً لحرار منه) یعنی تصدیق  
 کند هدی را بگش و پالانش و نه در روز نحر و کشتن هدی را ازین هدی بلکه از مال خود و هدی  
 (و لا یزکب الا ضررة و لا یحلیب) یعنی سوار نشود و هدی را اگر از جهت ضرورت و ندو شد  
 شیر را که را بلکه آب سهر باشد که خشک شود شیر او را و اعطی او تعیب بقا حش  
 حش الواجب ابد له و تعیب له) یعنی آن هدی که پاک شد یا تعیب ناش گرفت مثلاً اگر از ثلث  
 گوشتی وی فوت در حج فرض تبدیل کند هدی صحیح و خوب را خود گیر و در حج نفل چیرے لازم میشود

برای اگر معیوب شد و اگر ملاک شود و در راه دوج کند و بخون دی رنگ کند شرم نوسه را  
و کوهان ویرا که فقر خورنده اختیار و ان شهید و بالو قوت قبل و قوت قبلت لا بعد و این  
اگر گواهی دهند بایستادن ناس در عرفات پیش وقت و قوت بعرفات مقبولست گواهی  
ایشان و اگر گواهی دهند بایستادن مردم بعد از وقت و قوت بعرفات مقبول نیست  
یعنی مردم یک روزی و قوت بعرفات کردند و جمع و گیره گواهی دادند که ایستادن این مردم  
در عرفات پیش از وقت و قوت بود مقبول است این گواهی ایشان و اگر گواهی دهند که  
بعد بود مقبول نیست زیرا که در اول امکان تدارک است و در ثانی امکان تدارک نیست  
پس مفصله بقتله میشود (من نذر حیا میباشتم حتی یطوف القرض) یعنی کسی که  
نذر کرد که پیاده حج رود و در آن زمان که طواف زیارت کند و اگر بعد از آن نوار شود  
پایه نیست و الله اعلم

### کتاب النکاح

نکاح در وقت ضم است بعد از ان استعمال کرده شده است در دلی زیرا که در دلی ضعیف است  
در عقد نیز استعمال کرده شده است زیرا که عقد سبب ضم است و این عقد موجود نمی شود و اگر  
برکن عقد از اهل عقد در حالیکه صفات است محل عقد بخون سائر عقود شرعی و رکن او ایجاب  
و قبول است و اهل وی کسی است که اهل سائر عقود است و محل وی کسی است که قابل حکم عقد است و  
حکم عقد ملاک شدن بضع است و حلیت اتماع رجل از امر او است و توالد و تداخل است و سائر قوت  
اتفاقی که در نکاح میبود (و این عقد با ایجاب و قبول لغتاً ماضی) یعنی منعقد میشود و نکاح با ایجاب  
و قبول که لفظ زن و مرد ماضی بود یعنی لغتاً بود که دلالت کند بر زمان گذشته اگر چه ماضی انشاء  
شده است درین تمام ماضی انشاء اثبات امر است که نبوده باشد قبل ازین اما اختیار ماضی از براس  
دلالت کردن تحقیق و ثبوت است ماضی ایجاب ابتدای کلام است از هر جایی که باشد خواهد زن خواه مرد  
و نهایی گفته است که نخل عبارت از ماضی شریعت است که ثابت میشود در محل قول ماکه زوجت و زوجه است

قالت انعقاد آن منی است زیرا که لفظ باردت و حمل میشود و از اینجا است که شایع و قایه گفته است که نکاح عقدیست موضوع از برای حلال شدن و بهر دو فتن مرد و زن پس عقد ربط ایجاب قبول میکند مراد حاصل بالمصدر است که عبارت از مربوطی است که از ربط حاصل میشود زیرا که نکاح در شرع عبارت از مجموع ایجاب و قبول و مربوطی است همچون بیع که عبارت از ارتباط ایجاب و قبول است که موجود اند درین جنین حاصل میشود و منی که ملک مشتری اثر آن منی است و این مجموع ایجاب و قبول و آن منی بیع است بعد از آن گفته است موضوع بنا بر آن گفتیم که اگر چه از مثل بیع و بیع حلیت استماع رجل از امرأه حاصل میشود و لیکن موضوع نیست از همین جهت صحیح است بیع در محلیکه حلال نیست استماع رجل از امرأه بخلاف نکاح که رد نیست نکاح در محلیکه حلال نیست استماع رجل از امرأه بعد از آن بدانکه نکاح را چهار علت است علت فاعلی متاقدین است و علت نادی ایجاب و قبول است و علت غائی مصاحبت است که متعلق است به نکاح (که زوجیت و تزوجیت) یعنی مثال اینکه لفظ زن و مرد مانع بود همچون زوجیت و تزوجیت است یعنی زنی را دادم نفس

خود را و زن من قبول کردم (را و امر و ماضی که زوجیت فعال و ان لم علیما منفصله) یعنی لفظی که از زن و مرد امر و دو دیگر ماضی چنانچه مخاطب بگوید مردی و دختر را که زوجی است یا بگوید زنی ده مراد خنثرت را یا از منی را گفت زوجی نفسک یعنی زنی و نفس خود را پس گفت دلی و دختر را زن گفت زوجیت یعنی زنی را دادم اگر چه ندانند منی این دو کلام را که منعقد میشود بدانکه در حقیقت این زوجیت و تزوجیت نظیر انعقاد با مرد و ماضی نیست زیرا که قول وی که رد است توکیل است پس یکی ازین دو خبر عقد نیست و قول وکیل که زوجیت است بمنزله مرد و خبر عقد است لیکن بمنزله هر دو خبر عقد شدن بعد از قول و نیست که زوجیت بنا بر آن تمثیل بزوجه شده است و در نهاییه گفته است که هر چه گاهی که گفت مردی و دختر را که دختر خویش مراده بودی و دختر گفت دادم نکاح منعقد می شود و آنکه گوید مخاطب پذیرفته و اگر گفت مراد او دلی و دختر گفت دادم نکاح منعقد نمی شود تا گوید مخاطب که پذیرفته و فوق نیست که قول و

که دو است تکوین است و امر است و یک کس صلاحیت و کمال شدن از دو جانب اداره و در نکاح  
و قول دی که دادی است اخبار است پس ثابت نمیشود و تکوین و گفته اند مگر و قیام را و بکنه بقول  
خودش که دادی است تحقیق را نه تبیین را و قولها و او و پذیرفت بلاسم بعد دادی پذیرفت  
لبیع و شراب یعنی هر چه گاهی که گفته شد مرزبان از خوشن را بر نانی بفغان دادی زن گفت و او  
بعد از آن گفته شد مرزبان دیگر را که پذیرفتی گفت پذیرفتی آنکه لفظ سیم را گوید و دست همچون بیج و شراب  
و دست هر چه گاهی که گفته شد مرزبان را که پذیرفتی گفت پذیرفتی بعد از آن گفته شد مرزبان را که پذیرفتی  
گفت غریبی را که سیم را لقبوها عند الشهود و ما زن و شویم یعنی نکاح منعقد نمیشود بقول زن و مرد  
در حضور جماعت که ما زن و شویم و لفظ الکحاح و التزوج و ما وضع لک عین حالاً  
یعنی بر و است نکاح بلفظ نکاح و بلفظ تزویج و بلفظیکه موضوع شده است از برای مالک شدن شی عین  
فی الحال نه در مال و آن متابطه کلی است پس بلفظ اجاره و اعاره نشود زیرا که لفظ اجاره و اعاره و متعلق  
نشده است از برای مالک شدن شی عین و نه بلفظ وصیت زیرا که اگر چه موضوع است از برای مالک شدن  
عین و لیکن فی الحال بلکه در است که آن بعد از موت است پس لفظیکه موضوع است از برای مالک شدن  
عین فی الحال همچون همه و ملک صدقه و بیع و شراب هر چه گاهی که اطلاق کرده شود و قرینه بود که دولت  
کنه را بخاک را غیر موضوع است که است باین طور که در جرحه بود ثابت میشود معنی مجازی که آن ملک متعلق است  
زیرا که ملک عین بسبب ملک متعلق است پس از قبیل اطلاق لفظ سبب بسبب نزد امام شافعی  
منعقد نمیشود و مگر بلفظ نکاح و تزویج و بلفظ همه نیز میشود و لیکن مخصوص حضرت رسول علیه السلام است  
از جهت قول خدای تعالی که خاصه است لک یعنی جواز نکاح بلفظ همه خاصه است دلیل علمای ما قول آنست  
است که آن است نفساً للنفی است و همه اینجا مجاز از نکاح است و مجاز مخصوص نمیباشد و قول  
شاید خیالی که خاصه است لک معنی و می آنست که امام شافعی میگوید بلکه معنی نمی آنست که عدم وجوب هر  
تیمت یا نه می آنست که توجع لال کردیم ایشان را نه بغیر تو و شرطه سماع کل شما لفظاً الاخر و حضور حرمین  
حرمین و کفایتین مسلمین سامعین معاً لفظاً یعنی شرط کرده شده است از برای حجت نکاح شنیدن یک نفر

زن مرد و لفظ آن دیگر را حاضر بودن و مرد و زنا و یا یک مرد و دو زن آزاد و عاقل و مسلمان که شنوند  
لفظ زن مرد را معاً تا که رو نیست نکاح اگر تفرق شنوند چنانچه نکاح کردند و حضور یک شخص و این  
شخص غائب شد و شخص دیگر حاضر شد و اعاد کردند نکاح را در حضور شخص ثانی و نزد امام شافعی هر دو است  
مگر حضور جال (صحیح عند الفاسقین) لا یطهر عند الدعوی یعنی و است نکاح در حضور و مرد فاسق  
ولیکن شنیده نمیشود و گویا فاسق را وقت دعوی که میان زن و مرد بود و عند الشبهات و احدیها و  
لا یقبل للقرب (یعنی و است نکاح در حضور و سپهر زن مرد که یکدیگر از زن بود و دیگر یک سپهر مرد  
یا در حضور و سپهر یک از زن بود و یا از مرد و قبول کرده نمیشود و گویا این دو سپهر از برای کسی که نزدیک است  
با این دو سپهر چنانچه هر چه گاهی که نکاح کرده باشد در حضور و سپهر مرد و بعد از آن اگر دعوی کند مرد شنیده  
نمیشود و گویا ایشان را در حق مرد و خلاف دعوی زن که شنیده نمیشود و گویا ایشان را در حق زن چنین  
است برعکس و نکاح مسلم و میده عند مسین لا یقبل علی المسلم یعنی مثل آنکه و است نکاح مسلم و میده  
در حضور و دومی لیکن قبول کرده نمیشود و گویا این دو دومی را بر ضرر مسلم زیرا که شهادت کافر در حق  
مسلم مقبول نیست (و الاوکیل شاهد عند حضور المومل کالولی عند حضور المولیة بالتمتع) و اوکیل  
گواه است اگر حاضر بود مومل زنی چنانچه گواه است ولی اگر حاضر بود در نیکه مولی است و قتی که این  
زن بالتمتع بود یعنی اگر امر کرد شخصی را که نکاح کند صغیره اش را و این شخص نکاح کرد و حضور یک کس پس  
اگر حاضر بود پدر این صغیره و مجلس عقد و است این نکاح و الا و نیست زیرا که پدر هر چه گاهی که حاضر  
بود و مجلس عقد و ولایت وکیل اشغال به پدر میکند گویا که پدر عاقد است وکیل و آنکس که او چنین است  
پدر شلاً هر چه گاهی که نکاح کرد دختر بالتمتع خودش را در حضور یک کس اگر حاضر است دختر و مجلس عقد و است  
این نکاح زیرا که دختر گویا که عاقد است و پدر و آنکس که او پسند و حرم مسلم و فرجه و فرج مسلم  
القرب صلبیه صلبه البعید) بلکه چون بیان کرد شریعت زنان بنی آدم را خواست بیان کند زنان را  
که حرم است نکاح ایشان تا نماز شود حرام از ملال اما اصل اثبات حرمت در زنان از مجلس  
شرح است و اصل حرمت در اندر زیرا که واجبست احترام و تعظیم ایشان شرعاً و عقلاً و در نکاح خواست

و بندگی است پس چکوی بند و شونده نکاح با آنکه مادر پسر آزاد میشود و قتیکه در ملک پسر درآید و  
 دیگر انتقال امر را در وصیت پسر پس تناقض میشود و شرع شایع است و است از تناقض و همچنین است  
 حال در زمانیکه در حکم مادر اند بسبب قرابت و غیر قرابت و زمان محرمه که ششمست ایشان را کتاب نکاح  
 و کتاب رضاع است و یک نوع اند هفت از ایشان از جهت نسب است و هفت دیگر از جهت رضایع  
 و چهار دیگر از جهت مصاهره است و دو از جهت جمع کردن است و یکی از جهت کفر است اما آن هفتیکه از  
 نسبت است اعمات و نبات و اخوات و عمت و خالات و نبات الاخ و نبات الاخت این پنج نسبت  
 مرست و رضاع درین جماعت از جهت قول رسول علیه السلام که محرم من الرضاع با محرم من النسب است  
 اما چهاریکه از جهت مصاهره است مادر زن و دختر زن و شکوخته پدر است و شکوخته پسر است و آن دو که  
 از جهت جمع کردن است جمع کردن زن زیاد و از چهار است جمع میان خواهر است و آن یکی که از جهت  
 کفر است زن مجوسی است همچنین ذکر کرده است در نهامیه دهم در نهامیه از تحفه نقل کرده است که تحریم نکاح  
 بر نه نوع است بقربت و بصهرت و بجمع با رضاع و تقدیم همه بر مرده بسبب حق غیر و بسبب شرکت و  
 بسبب ملک باین و بسبب سه طلاق است درین تقدیر ممرات است و پنج نوع میشود و همه اینها مذکور است  
 متن چنانچه گفته است در هم هله الی آخر و یعنی حرام پدر است و مادر و فرزند و خواهر و برادر  
 و برادر و فرزند و خواهر و برادر و هر چند که پایان رود و دیگر حرام است بصلیة  
 اصل بصلیة و اصل بصلیة پدر کلان و مادر کلان است و بصلیة ایشان عم و عمه و خال و خاله است  
 خواهر پدر و مادر و فرزند و خواهر و برادر و بصلیة کلان و کلان است و بصلیة کلان و کلان است  
 ایشان حرام نیست (و اعم زوجة و بنتها موطورة و زوجة اصله و فرعه) یعنی حرام است  
 مادر زن و دختر مادر زن و در حالیکه این زن موطوءه بوده باشد و دیگر حرام است  
 زن پدر و زن پسر و (و کل نده رضاعا) یعنی همه این جماعت حرام اند و قتیکه رضاع  
 باشد و این عبارت متنازل اقسام کثیره است دختر خواهر سه مثلاً متنازل است دست  
 رضاعی خواهر پسر و دختر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی را و برین قیاس است

و دختر برادر و غیره و دفع مریه و مسوسه و ماسته و منظوره الی فرجه الداخل بشهوة و  
 احسن یعنی حرام است بر مرد دختر زنیکه زنا کرده است باین زن و حرام است دختر زنیکه مساک  
 کرده است این مرزا و ادرا بشهوت و حرام است دختر زنیکه مساس کرده است این زن آن مرد را  
 بشهوت و دیگر حرام است دختر زنیکه نظر کرده است بشهوت و فرج و دخلی این زن و دیگر حرام است  
 مادر زنیکه مذکور شد مذد و زوا اما شافعی رحمه الله حرام نمیت بد آنکه مساس بشهوت نزد آن  
 نیست که طبعیت وی میل بجام کند و مانند ذر و در زن غیر ازین مقصور نیست و در مرد و زن  
 یعنی نیست که آلت وی قائم شود یا قیام دے زیاد شود و این قول صحیح است (و ما وون  
 تسعین نیست بشهوات) یعنی دختر کسی که کم از نه ساله است بشهوات نیست بد آنکه دختر کینه مساک  
 یا زیاده است گاهی بشهوات میشود و گاهی نمیشود و اشتها باعتبار عظم جبه و صغر جبه میباشد اما دختریکه  
 کم از نه ساله است بشهوات نمی باشد و فتوای برانیت و دیگر حکم نکاح احرار و عده آنها نکاح احرار  
 ایتها فرض است و ذکر الم محل له الاخری و و طیها ملک) نکاح احرار و عده آنها فرض است و عده آنها  
 است بروی و نکاح احرار ثانی مقبول حرام است و و طیها عطف است بر مقبول یعنی حرام  
 میگردد اند نکاح زن و عده زن نکاح زن را که هر یک ازین دو زن اگر مرد فرض کرده شود  
 حلال باشد آن دیگر و دیگر حرام میگردد و طی بطریق ملکه این را یعنی دو زن باشد که نسبت ایشان  
 بیکدیگر بطوری باشد که هر یکی ازین دو زن را مرد فرض کرده شود نکاح هر دو آنها شد میان این  
 دو زن مرد وقتی که یکی ازین دو زن در نکاح بود یا در عده بود نکاح آن دیگر روا نیست و دیگر  
 و طی بطریق ملکه نیز روا نیست و بقول امام شافعی رحمه الله اگر طلاق باین کرد یا سه طلاق کرد و جا  
 است نکاح آن دیگر اگر چه در عده بود زیرا که نکاح منقطع شده است با لکینه از همین جهت اگر دو  
 کرد با وجود علم بحرامت حد واجب میشود بد آنکه طلاق باین کم از سه طلاق در مقابل مال است  
 پس زیرا که کنایات رواج است و طلع فرع است نزد امام شافعی رحمه الله و دلیل ناپیست  
 که نکاح اول باقیست باعتبار احکام نکاح همچون نفقه عده است و و الاست منع خروج و ثبوت

نسب و ولد ادوی اگر تولد کند در ایام مدت و نکاح مرتفع میشود و با یکدیگر تبار نمی آید و این جهت  
 قیام از خراج و تزوج باقیست اما جواب از نقض نکاح است که بر دوشی حد و اجتناب نیست و بر دوشی  
 واجب است زیرا که ملک زائل شده است و حق حل و طلی بر آن ثابت میشود و زائل شده است  
 و حق حکام مذکور پس باین اعتبار طایع آیتین میشود و در نکاح همچنین ذکر کرده است و در حد  
 و کذا و طیها ملکها و طایعها نکاحها و ملکها یعنی همچنین مستحرام میگردد و طلی بطریق ملک نیست  
 ازین دوزن طلی آن و دیگر بطریق نکاح و بطریق ملک و نکاحها نکاحها و طایعها و اجتهاد  
 حرم الاخری و نکاحها عطف است بر طایعها نکاحها یعنی طلی بطریق ملک و طلی در نکاح  
 نکاح آن و دیگر را پس اگر نکاح کرد و طلی نکاح نکاح نکاح ازین و دوزن از نکاح نکاح ازین و دوزن از  
 بیسبب از اسباب همچون از آنکه ملک از همه دمی یا از بعضی دمی همچون تزویج (زوج نکاح الکلیه و بیسبب  
 ولو اتمه و الا تمه مع طول الحرة) یعنی بر و است خواستن زن که باینکه زن بپوشد و داده باشد  
 و خواستن کنیز که با وجود قدرت بر خواستن زن آزاد باین طور که نفقه و خواستن زن را از  
 آزاد داده باشد و نزد امام شافعی حرام شده و نیست خواستن کنیز که باینکه زن بپوشد و داده باشد  
 خواستن کنیز که با وجود قدرت بر خواستن زن آزاد از حیث قبول خدا تعالی که (و من لم  
 یستطع سکر طول الان سکر الحیضات البیضات لمن ما یاکل یا یلمس من قیامه لکم المومنات)  
 حاصل این آیت آنست که کسیکه استطاعت خواستن زن آزاد را ندارد از جهت عدم نفقه و  
 مهرش او کنیز کان مومنه خواهد پس بمقتضای تفصیل بوضف مومنه خواستن کنیز که باینکه  
 روان باشد و بمقتضای تعلیق بشرط عدم استطاعت با وجود استطاعت بر خواستن  
 زن آزاد خواستن کنیز که بنده روان باشد از نزد مالزین و حکم باینکه است و اصل طلیت  
 است و حرمت عارضه است پس باقی ماند نکاح بر اصل که نکاح طلیت است (و الحرم  
 و الحرة و حلی من زنا و لا کو طاحتی) یعنی از آنست نکاح مردی مومن که از حرام  
 بسته است از برای حج و زنی را که احرام بسته است و از آنست نکاح زنی که حایله است از زنا



لیکن وطنی کرده نمیشود تا وضع حمل نکند و من صفت الی محرمه یعنی روست نکاح زنی را که  
 هم کرده شده است بزرگ محرم وی است یعنی خواست دوزنی را بیک نکاح حالا نکاحی ازین رو  
 زن محرم و نیست روست نکاح در حق آن دیگر (الانکاح استه و مالکته و کافره غیر کتابیه)  
 الانکاح استه عطف است بر صبح نکاح الکتابیه یعنی روست خواستن کنیزک خودش او دیگر روست  
 خواستن غلام بنده بی بی خودش را او دیگر روست خواستن زن کافره غیر کتابیه زیرا که بخیان  
 که زوج را بر زوجه حق نیست باعتبار آن تقاضای مالکیت زوج بر زوجه میکند همچون طلبتین  
 زوجه در وی دوداعی وطنی و منع خروجی مثل او همچنین زوجه را حق نیست بر زوج که باعتبار آن  
 تقاضای مالکیت زوجه بر زوج میکند همچون طلب نفقه و کنی و غیر آن ملکیت منافی مالکیت  
 بری را که اثر ملکیت اثر تهوریت است و مالکیت اثر قاهریت است و میان قاهریت و تهوریت  
 منافات است و دیگر زن با جزای خودش مالک عبد خود است که اگر نکاح جائز بود میان ایشان  
 ایضا وی ملک عبد خواهد بود پس باعتبار مالکیت خودش امتناع میکند از تسلیم بضع و باعتبار ملکیت  
 با و نیست بر امتناع پس لازم می آید که متنع باشد و متنع نباشد پس تنافی لازم می آید اما عدم  
 بواز نکاح زن کافره غیر کتابیه از جهت قولی خدا می توانی که دلائل و الشریکات حتی یومس الاایه  
 زواتری فی عدّه رابعه الحی یعنی روست نکاح زن و دیگر در حالت عدت زن چهارم یعنی  
 مردی چهار زن داشت یکی را طلاق کرد زن دیگر میتواند خواست تا عدت این زن بدر نیاید و  
 در خلاف امام شافعی است رحمه الله و این نظیر نکاح خواهر است در عدت خواهر (و للعبد فی  
 عدّه ثانیه) یعنی روست نکاح زن دیگر مرعده زار در حالت عدت زن دوم (و امته علی حره  
 او فی عدتها) یعنی روست نکاح کنیزک بر بالایی زن آزاد یا در عدّه زن آزاد (و حامل  
 است حسب حملها) یعنی روست نکاح زن حامله که ثابت باشد حسب حمل این حامله (و نکاح  
 الممتعه و الموقت) یعنی روست نکاح ممتعه و نکاح موقت عدم جواز نکاح متعه با جمیع صحابه  
 رضی الله عنهم و نکاح موقت و متعه است و صورت متعه است که گوید هر یک یک ماه از تو یک ماه

بشماره اربعه و بیار و صورت موقت نیست که گوید خواهم ترا بصد و بیار و کاین چنانکه میگوید و الله اعلم  
 فصل اولی و الکفو نفذ نکاح حره مکلفه و لومن غیر کفو بلاولی یعنی رویت نکاح  
 آزادیکه عاقل و بالغ باشد اگر چه مرد کفوزن نبوده باشد و ولی نیز حاضر نبوده باشد از جهت  
 قول رسول علیه السلام که الایم احق بثبها و ایم زن بی شوهر است و دیگر از جهت آنست که  
 تصرف در خالص حق خود کرده است و زن عاقل و بالغ مالک تصرف است از همین جهت  
 تصرف میکند و مال خود و زن را اختیار و تزویج هست لیکن طلب دلی در نکاح از برای آنست که  
 تنسوب پیشتر نمی شود و بروایت دیگر فرقی نیست میان کفو و غیر کفو لیکن دلی را ولایت عظمی است  
 و غیر کفو مادامیکه تولد نکرده است ازین زوج و بعد از تولد ولایت ندارد و باید صلح نشود (و در  
 الاعتراض جنس) یعنی مردی را ولایت اعتراض هست و غیر کفو یعنی زنی که غیر کفو خود را خواست باشد  
 ولی را میسر نکند و در ردی بطلان بلا کفو یعنی رویت کرده شده است بطلان نکاح را بی کفو فتوی  
 نیست زیرا که هر چه مرفعه می تواند کرد زن و قاضی و قاضی عاقل و نیست پس احتیاط و برینست که سد باب  
 تزویج بی کفو کرده شود و زن بداند که زن عاقل و بالغ و قتیقه شوهر کردنی ولی ندارد و اعظم و امام الی کون  
 رحمه الله و است این نکاح و بروایتی از امام ابو یوسف روایتست مگر ولی و نزد امام محمد رحمه الله  
 موقوف است بر اجازت ولی و نزد امام مالک امام شافعی و امام احمد منقذ می شود و اجازت نسای  
 مورد تزویج کند یا دختر خود را یا کنیز خود را یا از غیر بکلی شود یا خود را تزویج کند با و ولی اما مسئله کفو  
 بروایتی از امام اعظم رحمه الله روایت نکاح بی کفو لیکن ولی را اختیار است اگر خواهی فسخ کند و اگر  
 نخواهد اجازت کند و بروایت دیگر و نیست و فتوی برینست (و لایحیولی بالثقه ولو لم یکن)  
 یعنی چه نکند ولی بالثقه را اگر چه بگوید بر نکاح زیرا که حره مکلفه است پس غیر را بروی لایحیولی نیست  
 بنفیر که ولایت بروی بواسطه قصد عقلست بدانکه ولایت اجازت است بر صغیره نه بر بالغه  
 و نزد امام شافعی رحمه الله ثابتست بر بکره بر بکره پس بکره صغیره را جبر کرده میشود بالاتفاق و بکره  
 بالغه را جبر کرده میشود و نزد امام شافعی رحمه الله و نیز بدانکه ولایت اجبار بر ولی

راست نزد ما و نزد امام شافعی رحمه الله غیر بدر و بدر کلان رن نیست (و صمتهما و صمکها و بکا و با  
 بلا صوت اذن معروضین استیذانہ او بلوغ انجیر بشرط تسبیح الزوج لا اله الا الله یعنی پاک شدن  
 بکماله و خنده کردن کرستین اولی آواز اذن است بر تزویج و کرستین با و از دست و حین اذن  
 طلبیدن لی یا و حین خبر نکاح رسیدن باین بکماله لیکن بشرط نام بردن زوج را و حین  
 اذن رسیدن خبر نه مهر که ذکر مهر کردن و حین اذن شرط نیست از جهت قول رسول علیه السلام  
 که البکر تسمی و غیره نفسها فان سکنت فحدت و دیگر در جانب رضا سکوت راجح است زیرا که از  
 انظار عبت شرم میدارد و نه از روی ضحک اولی است بر رضا از سکوت بخلاف بکا بصوت که علامت  
 کراهت و غضب است اما بکا بی صوت رن نیست بلکه دلیل حزن از مفارقت پدر و مادر است و  
 دیگر لا بد است از تسمیه زوج بر وجهیکه شناسد بکرا رضا و عدم رضا معلوم شود لیکن تسمیه مهر لازم  
 نیست بقول اصح زیرا که بے ذکر مهر جائز نیست و بقول بعضی لا بد است از ذکر مهر و صحیح نیست  
 که مزوج اگر پدر است یا جد است ذکر زوج کافی است زیرا که تنقصر مهر نمیکند مگر از جهت غرضی  
 که فوق مهر باشد و اگر غیر پدر و جد باشد لا بد است از ذکر مهر بدانکه اگر گفت تزویج کردم مرا  
 بر مردی سکوت وی رضاست و اگر گفت تزویج می کنم ترا بر مردی سکوت وی رضاست  
 تسمیه زوج نکند همچنین است اخبار بقول اصح همچنین ذکر کرده است در کفایه (ولو استاذن  
 غیر ولی اقرب و رضا یا بالقول کالتیاب) یعنی اگر اذن طلبیده غیر ولی اقرب خواه ولی اشد  
 و خواه اهلی که رضای وی بقولست پس چنانچه زن روسه کشد و بقول است و پس خواه  
 ولی اقرب و خواه ولی اجد اذن طلبیده بود زیرا که سکوت بکرا احتمال دارد که از جهت  
 عدم اتفاقات بکلام روسه بود پس دلالت بر رضای کند اگر چه رضی بود پس محتمل بود اکتفا  
 بمیل وی از جهت حاجت میبود و در حق غیر اولیای اقرب حاجت نیست الحاصل احتمال  
 سکوت از جهت شرم در جانب اولیای اقرب بیشتر است از جانب غیر اولیای اقرب  
 پس بضرورت سکوت جانب اولیا را اعتبار کرده شده است نه غیر اولیا را بخلاف مسأله



شدن نیکاح بعد از بلوغ بقیاس اول نیکاح (و لا یمت خیار ما الی آخر المجلس وان جعلت به نکی  
 یمت خیار بکراً آخر مجلس اگر چه نداند عدم ابتدا و خیار را تا آخر مجلس تا که سکوت کرد بنا بر آنکه میداند که  
 وی اختیار است بعد از بلوغ یا علم نیکاح بعد از بلوغ و ابطال میکند یا دوسے را زیرا که سکوت بکر  
 رضاست و نادانی عنذ نیست (نکاحات المعتقدة) یعنی نکاحات بکر کنیز که مستحقه زیرا که سے کشد  
 خیار معتقد تا آخر مجلس یعنی کنیز کے آزاد شده وی را زوجی است کہ مالک بشرضای این کنیز کہ بانی  
 مروج داده است بعد از آزاد شدن میارست اورا اگر خواہد منخ کند خیار دوسے تا آخر مجلس  
 میکند زیرا کہ جمل غدر است و کنیز که زیرا کہ مشغول است بخدمت مالک تا بقی علم شرع نیست  
 (و خیار الغلام و التیلب لا یطیل بلارضاء صریح) او و لاتی یعنی خیار پس از بالغ و تیلب اطلاق  
 نمیشود بشرضای صریح باین طوری کہ گویند راضی شدیم یا بی ولایت بر رضای یعنی فعلی کہند کہ ولایت  
 بر رضاء کند چنانچه قبل یا سبب یا اعطای مکرر کند غلام و یا قبول مهر و نفقه کند شب (از زوج  
 (و لا یقیا ماعن المجلس) و لا یقیا ماعن عطف است بر بار رضاء صریح یعنی باطل نمیشود  
 خیار غلام و تیلب بسبب برخاستن از مجلس بلوغ خبر و علم به نیکاح از شرط القضاء صریح من  
 بلوغ (لا من شرط) یعنی شرط کرده شده است حکم قاضی را از برای منع نیکاح کسی کہ بالغ  
 شده است و از برای سے کسی کہ آزاد کرده شده است (و الاولی العصبه علی تریمهم یعنی اول  
 عصبه است از نیکاح بر حریب عصبیات و مراد عصبه عصبه بنفسه است چنانچه مذکور شد و مذاب  
 بناد و عصبه بغیره است همچون دختر سے کہ عصبه گردیده است بسبب پس زیرا کہ ولایت ندارد  
 بر او و مجنون و خودوش و عصبه بغیره همچون خواهر کہ عصبه گردیده است با دختر زیرا کہ ولایت  
 ندارد بر او و مجنون و خودوش (بشرط حریت و تکلیف اسلام و فی کلامهم الا اعمهم الرحم الاقرب  
 فالاقرب) یعنی ولایت ولی بشرط آنست کہ ولی حری باشد و بالغ باشد و مسلمان در حال سعه که  
 ولد مسلمان بود بعد از آن ولی ام است بعد از آن نونو الرحم محرم است بعد از آن هر که نزدیک تر  
 است ولی ویت (ثم مولی الموالاة) یعنی بعد از آن مولی موالاة است بر سے موالاة

کسی است که وارث ندارد و ولی نداشته است غیرش را بشرط آنکه اگر گناه کند این کس و ان گناه  
 را آن غیر دهد و اگر این میر و میراث از آن غیر بگیرد ثم السلطان ثم قاضی فی منشور و ملک  
 یعنی بعد از آنکه آن جماعت نباشد سلطان ولی است بعد از آن قاضی ولی است و رعایتی که نوشته باشد  
 و در نشان قاضی که ولایت تزویج باشد بلکه نیز عصبیات از خویشاوندان ولایت تزویج است  
 نزد امام اعظم رحمه الله بشرط عدم عصبیات بعد از آن مولای است عاقد است بعد از  
 عصبیات ام است بعد از آن دودی الا زمام است که الا قرب فالاست مرتب است زیرا که اقرب  
 نزد امام اعظم رحمه الله بعد از عصبیات ام است بعد از آن ذمت میر است بعد از آن دختر  
 دختر است بعد از آن خواهر پدر و مادر است بعد از آن خواهر پدر است بعد از آن برادر خواهر  
 مادر است بعد از آن اولاد ایشان است بعد از آن عمها و تنها و خالهها و مادرین ترتیب اند  
 بعد از آن سببه الموالات است بعد از آن سبب انصیت بعد از آن قاضی است و تنقیح شرط  
 اگر داده شده باشد قاضی را به تزویج صغار و کبار و الا ولایت مادر و بقول امام محمد و بر و است  
 از امام اعظم و با شهر و آیات از امام ابو یوسف رحمه الله غیر عصبیات است از اقارب  
 او را ولایت تزویج نیست از جهت قول رسول علیه السلام که الا نکاح الی العصبیات همچنین  
 مذکور کرده است در کفایه (لا اله الا الله فی روج بغیبه الا اقرب مالم یظهر الکفو انما طلب خبره  
 و عند البعض مدقه السفر) یعنی ولی بعد تزویج میکند بسبب غایت بودن ولی اقرب مدتی که  
 انتظار میبرد و گفتی که غایب است خبر از ولی را و برین اند اکثر مشایخ رحمه الله مدت سفر است نزد  
 جمعی از متأخرین بلکه ولی بعد از ولایت تزویج است نزد غیبت منقطعه ولی اقرب غیبت  
 منقطعه نزد اکثر مشایخ مدتی که انتظار میبرد و گفتوا شطلاح ولی اقرب را و نزد بعضی از متأخرین  
 او نای مدت سفر است و نزد بعضی نیست که اولی و شهری بود که قافله سالی یکبار رسد و اول  
 اولی است و برین نیز که هر چه گاهی جمع شده بر پدر و پسر و برعمون و پسران است از پدر نزد  
 امام اعظم و امام ابو یوسف رحمه الله و پدر و اولی است نزد امام محمد رحمه الله و غیر الکفایه

نمی آید کفاح نسبتاً فقرش بعضی کفو بعضی و العرب بعضی کفو بعضی) بدانکه اعتبار کرده شود  
 کفارت را از برای لزوم تکفاح تا که نزد عدم کفارت اولیاء و ولایت فتم سیت چنانچه مذکور  
 شد و کفارت در شیش خیر اعتبار کرده اند چنانچه ماتن ذکر کرده اند و معتبر الکفارت و لایق اعتبار  
 کرده میشود کفارت را در نسبت زیرا که در وجه تنگ میدارد و در قرائش مرد حسیس بودن را پس  
 اعتبار کرده میشود و کفارت را از جانب مرد و نسبت زیرا که تفاخر بوسه واقع می شود و بکمال  
 در زوج که تنگ تمیز دارد و تفاخرش را پس حسیس را پس قریش بعضی ایشان کفو اند و  
 بعضی ایشان را و عرب بعضی ایشان کفو اند و بعضی ایشان را و احتیاج کفارت در نسبت و در عتبار  
 نسبت که عرب بفر کفو خود نسبت نکرده اند بخلاف عجم که ضائع کرده اند نسبت خود را بدانکه هر کس  
 که از اولاد نصران گمانه است قریش است و اما اولاد کسی که توفیق نصرت قریش نیست (روشنی)

العجم اسلامانند و اولین فی الاسلام کفولندی آید و فی الاذواب اما و لا یسلم بنفسه  
 غیر کفول (یعنی اعتبار کرده میشود و کفارت را در عجم در اسلام پس صاحب و پدر و در اسلام کفولست  
 مرصاحب پدران را در اسلام یعنی کسی که و پدر و وی مسلمان بود و کفولست هر کسی را که پدر پدر پدر  
 وی مسلمان بودند صاحب یک پدر در اسلام مرصاحب و پدر را در اسلام و نه مسلمان بنفس  
 خودش مرصاحب پدر را در اسلام یعنی کسی که خودش مسلمان بود و کفولست کسی را که خودش  
 و پدرش مسلمان بود و حریت و بی کمال اسلام فیما و کرنا) حریت عطف است بر اسلاما یعنی  
 اعتبار کرده میشود کفارت را در عجم در حریت و این حریت همچون اسلام است و رانچه ذکر کردیم  
 بپس بنده یا متق کفولست و الاصل را و همچنین است یکیک یک پدرش آزاد است و برین قیاس  
 است بواقی (و و یاتیه فلیس فاسق کفولست صلاح) و یاتیه نیز عطف است بر اسلاما یعنی اعتبار کرده  
 میشود کفارت را در عجم در دیانت یعنی در تقوی صلاح پس یکیک فاسق کفولست و حریت کسی را که  
 صاحب است و این مذهب امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله است اما نزد امام محمد رحمته الله  
 کفارت در دیانت اعتبار ندارد و گفته که سخره مزوم باشد و ما لانا لعا جرمین المهر المجل

والنّفقه غیر کفو للفقیره و التّقادر علیها کفو لا خفیة) یعنی اعتبار کرده میشود کفارت را در اول  
 پس کسیکه عاقل است از مهر میل به نفقه غیر کفو است مرزن فقیره را و کسیکه نادانست بر محصل و نفقه کفو  
 است مرزن غنیه را و این بنده سب امام اعظم و امام محمد است و همه ائمه زیرا که مهر بدل بضع است  
 پس لابد است بدل بضع و در آنکه خدائی بر نفقه است پس نفقه نیز لازم است و مراد به مهر محصل  
 مقدار کفارت است و اما نزد ابو یوسف رحمه الله کفارت در مال اعتبار ندارد و زیرا که مال آیت  
 در رنده است (و حرقة فحاکم او حجام او کانس او و باع لیس بخفوا لاطار و نحو) یعنی  
 اعتبار کرده میشود کفارت را و کسب پس با نذر یا حجام یا حش کش یا جرم گرفتن است مهر عطار  
 را و مثل عطار را و اعتبار در کسب بنده امامین است و از امام اعظم دور است بر و این  
 از امام ابو یوسف اگر تفاوت فاحش بود متبرست و الا متبرست یعنی بقول امامین است  
 و آن سخت با قیل من مهر با قیل و لے الا اعتراض حتی تم او یفرق یعنی اگر نکاح کرده  
 باشد زن را با قیل از مهرش پس دلی رست اعتراض تا آنکه تمام کند یا تفریق کند و وقت  
 نکاح الفضولی علی الا جازقه) یعنی موقوف است نکاح فضولی بر جازیت خواه از جانب  
 فضولی و خواه از جانب مرد و اصل بود و خواه بر عکس بود و خواه فضولی از جانبین بود و قبول  
 طرفی النکاح و احد غیر فضولی) یعنی متولی میشود طرفین نکاح را یعنی ایجاب و قبول را یک گس  
 غیر فضولی در حالیکه فضولی نبود از هیچ جانب و شرط نیست اینکه تکلم کند با ایجاب و قبول تا که  
 اگر گوید که زن من و ام این زن را باین مرد و است و قیتکه وکیل بود از جانبین و اینجا اقسام  
 تصویر است اول آنکه این متولی اصل و دلی بود چنانچه پس علم صغیر خود را از برای خود خواهد داد  
 آنکه اصل و وکیل بود چنانچه زن وکیل کرده بود که از برای خود خواهد این زن را سوم آنکه وکیل بود  
 از جانبین چهارم آنکه وکیل بود از جانبین پنجم آنکه وکیل بود از جانب دلی بود از جانبی یکس فضولی  
 از دلی چنانچه اصل و فضولی بود یا دلی از جانبی بود و فضولی از جانبی بود یا وکیل بود و فضولی بود از  
 جانبی یا فضولی بود از جانبین و بنده سب امام شافعی رحمه الله به تصرفات فضولی باطل است و الله اعلم



فصل المهر چونکه ذکر کردن نکاح و شرط نکاح را و آن چیزیکه در مبنی شرط نکاح است شروع کرد  
 در بیان حکم نکاح که آن وجوب مهر است تصریح کرده است و بشور که نام کتابی است وجوب  
 مهر حکم نکاح است زیرا که مهری است یا مهر مثل است که واجب میشود بسبب عقد پس حکم نکاح بود  
 بعد از آن بدانکه کلام درین مقام دو موضع است در بیان چیز نیست که صلاحیت مهر دارد و  
 صلاحیت مهر ندارد و در بیان وجوب مهرست بدون ذکر مهر و در بیان چیز نیست که فاسد  
 میشود تمسیه مهر صحیح میشود تمسیه مهر و در بیان چیز نیست که مستحق میشود بسبب وی نصف مهر را  
 و در بیان کسی است که اعتبار کرده میشود بسبب وی مهر مثل را و در بیان حکمهای مختلفه بیان  
 زن و شوهر است و آن چیزیکه تابع وی است پس شروع کرد در قسم اول (اقول المهر عشرة دراهم)  
 یعنی کمترین مهر ده دراهم است و این بجهت است از جهت قول رسول علیه السلام که  
 لا مهر اقل من عشرة دراهم و دیگر مهر هست که واجب گردانیده است شرع او را از جهت  
 انظار شرع پس تعیین کرده میشود بجهت صلاحیت عطفی داشته باشد در شرع و اقل و می دهد  
 بقیاس بحداب بمرته اما نزد امام شافعی رحمه الله مهر چیزیست که صلاحیت شن آید و در بیع صلاحیت  
 مهر دارد (فجب ان سمی و ونهها) یعنی واجب میشود ده دراهم اگر تمسیه کرده شده باشد کم از ده دراهم  
 (و ان سمی غیره فاسمی عند موت احدیها و خلوة محبت) یعنی اگر تمسیه کرده شده باشد  
 غیر ده دراهم این طور که ده دراهم یا زیاده از ده بود پس واجب میشود آنچه تمسیه کرده شده است  
 در وقت مردن یکی از زن و شوهر و یا در وقت خلوت صحیح (و هی ان لا یوجد مانع و طی حسان  
 او شرعاً و طبعاً) یعنی خلوت صحیح آنست که موجود نباشد مانع و طی در حق یا در شرع یا در طبع  
 و کمرض متبعه) یعنی همچون مرضی که منع میکند و طی را و این نظیر مانع حسی است (و صوم رمضان  
 و صلوٰة فرض و احرام) یعنی همچون و زه ماه رمضان صلوٰة فرض و احرام که منع میکنند و طی را  
 و این نظیر مانع شرعی است (و حیض و نفاس) یعنی همچون حیض و نفاس که منع میکنند و طی را و این نظیر  
 مانع طبعی است اگر چه مانع شرعی نیز موجود است و در حیض و نفاس بدانکه مانع خلوت صحیح اجتماع زن و

میشود برست ببلور یکایک میل مطلع نباشد برایشان بے اذن ایشان خجواه این مردم اطلاعات  
 برسد تا دیک بود یا غیر تاریکی و این مرد عالم بود که این زن زن است بخلاف آنکه بولعنه  
 و آنحضرت از قیامات است که محبوب بنین جنسی بود که مانع و طلی نیست یعنی محبوب و غنیمت و غنیمت  
 مرد لازم میشود زیرا که حبست و خصایمان و طلی نیست و محبوب کسی است که قطع کرده شده است و ذکر  
 وی را یا خصیه است بر او بنین کسی است که حبست ندارد و (و لصفه لطلیق قبلها) یعنی نصف به  
 است لازم میشود و بسبب طلاق که پیش از خلوت صحیح است (و ان لم یسم فمالئقة قبلها و مهرش  
 بعد از این) یعنی اگر مهر را نام برده نشده است متعه واجب میشود بسبب طلاق که پیش از خلوت صحیح است و هر  
 مثل واجب میشود بسبب طلاق که بعد از خلوت صحیح است بلکه متعه سه جامه است با اعتبار فقر و غنا  
 مرد تعیین کرده اند بکره و مبر و چادر و این مردی از ابن عباس است رضی الله عنهما و بعد از این  
 از امام کرشی رحمه الله معتبر در متعه حلال مرد است و در متعه واجب حلال زن است زیرا که  
 طلاق مهرش است و مهرش معتبر بحال زن است صحیح این است که معتبر بحال مرد است  
 از جهت قول خدای تعالی که علی الموضع قد ره و علی الموضع قد ره و متعه مستحب در طلاق بعد از  
 دخول شده است و مهرش معتبر شده باشد و متعه واجب است که مذکور شد بعد از آن بدانکه میشود  
 زیاد کرده نمیشود و از نصف مهرش و کم کرده نمیشود از پنج درهم و در کفایه از شرح  
 طحاوی نقل کرده است که معتبر سه جامه است با اعتبار حال زن اگر زن از ادنی است این  
 سه جامه از کپاس است و اگر زن از اعلی است از ابریشم است (و صحیح الکلیح بلا ذکر مهر و مع  
 نفی و شئی غیر مال مستقیم و مجبول حصه) یعنی دو است نکاح بی ذکر مهر و نفی مهر یعنی نکاح  
 کند بشرط آنکه مهر نباشد بجزیه که مال مستقیم نیست همچون خمر و خنزیر و بجزیه که نامعلوم بود نفس و دلی  
 چنانچه گوید خواستم ترا بجامه و یا بجا زبانه پس اگر گفته شود که نکاح عقد معاوضه است و محتاج  
 به هرحالت همچون بی که محتاج ثمن است و نفی ثمن مفید بیع است پس نفی مهر مفید نکاح بود و چون  
 این است که ثمن و نفی ثمن بیع است در بیع از جهت اذیت است پس ثمن اذیت و در شرع

زیرا که بیع در لغت تملیک شیئی است بشی و در شرح تملیک است بمال پس ترک تسمیه مال انفا و سکنه  
بیع را همچون ترک تسمیه اند از وجوهی که انفا و سکنه نکاح را اما مهر عوض اصلی نیست و نکاح زیرا که  
نکاح در لغت اقتضای مهر میکند زیرا که دلالت بر ازدواج میکند و این بطور است که مهر هر یک  
زوج باشد آن دیگر را اما وجوب مهر در شرع از جهت اظهار شرف عمل است پس عمل بشی پس  
کرده شده است ازین حیثیت که عوض اصلی نیست بعد از مهر و بعضی مهر فاسد میشود نکاح و ازین  
عوض است فایده انقضای مهر میشود و بدو مهر همچنین ذکر کرده است در کفایه و بحسب مهر المثل که اگر  
یعنی واجب میشود مهر مثل در جمیع این صور مذکور و بعد از دلی یا بعد از خلوت صحیح یا بعد از موت چنانچه  
گذشت (و اوصفتة فالو سبط او قیمة) و اوصفتة عطف است بر تسمیه یعنی رواست نکاح بر چیزی که  
نامعلوم بود و صفت وی چنانچه گویند خواستم تر از در میل فرس بعد از وقوع یکی ازین امور مذکور و قریب  
بتوسط واجب میشود یا نیست متوسط (و بخند است از زوج العید تحب ہی) یعنی نکاح بخند است  
ز و میگوید است واجب میشود و خند است یعنی نکاح کند بشرط آنکه مهر کی سال خدمت کند و واجب میشود  
بعد از فرقت (و یهدا و نه المهر المثل ان کان منینا و الا حسن لو دونه و الا عرو لو فوقه) یعنی  
نکاح کرد بشرط آنکه مهر این غلام بود و یا آن غلام بود حال آنکه قیمت یک ازین دو غلام بیشتر  
است از آن دیگر مهر مثل واجب میشود اگر مهر مثل میان این دو غلام بود و آن غلام که بها واجب  
میشود اگر مهر مثل کمتر از قیمت غلام که بها بود و آن غلام بر بها واجب می شود اگر مهر  
مثل بیشتر از قیمت بر بها بود و از اینجا معلوم میشود که اگر مهر مثل مساوی قیمت یک ازین دو  
غلام بود همان غلام واجب میشود و بقول امین انس واجب می شود خود خواه مهر مثل میان  
این دو غلام بود و خواه اکثر و خواه اقل بود زیرا که آنجا مهر مثل از جهت تعذر ایجاب سخی است  
و اینجا ممکن است ایجاب غلام انس بنا بر آنکه اقل متعین است و دلیل امام اعظم رحمه الله  
این است که واجب اصل مهر مثل است و عدول از وی بواسطه صحت تسمیه است و تسمیه اینجا  
نامست بجهت آنکه مجهول است لیکن مهر مثل اگر فوق غلام اعز و غلام اعز واجب می شود

بنابر آنکه زن راجعی شده است بکثره او مهر مثل و اگر مهر مثل کثره او غلام نهی بود و غلام نهی جنب  
 میشود و نیست آنکه روح راجعی بشده است زیادت از مهر مثل روان طلاق قبل اوطی و انحلال  
 بقصدت الاخص (یعنی اگر طلاق کریش از و طی و طهوت صحیح نیست غلام که با او جنب میشود  
 یا لا جماع زیرا که در طلاق قبل از و حیض و در مثل این صورت متعدد واجب میشود و نصف غلام شرط مهر است که  
 زیاده بود از مسته پس نصف غلام نهی جنب میشود از جهت رضای می بر زیادتی روان صحیح  
 بالغ علی ان لا یموتها او بالغ ان اقام بها و بالغین ان اخرجه یعنی اگر نکاح کرد  
 بهر از و یا بشرط آنکه شری او را از شهر یا نکاح کرد بهر از و یا بشرط آنکه آقا است کند و مهر و مهر و دیار  
 اگر اخراج کند (فان فانی و اقام فالغت) یعنی اگر دنا کرد و در صورت اول این طور که اخراج نکرد  
 آقا است کرد و صورت ثانی مهر از و یا در واجب میشود و الا مهر مثل لا یزاد علی الفیض و لا یخص  
 عن البی (یعنی اگر دنا نکرد یا بشرط که اخراج کرد و آقا است نکرد و واجب میشود مهر مثل که زیاده  
 نبوده باشد از و مهر و دیار و کم نباشد از مهر از و یا یعنی اگر مهر مثل زیاده از و مهر و دیار بود  
 آن زیاده واجب نمیشود بلکه همان و مهر و دیار واجب میشود و اگر مهر مثل کم از مهر و دیار بود  
 آن کم واجب نمیشود بلکه همان مهر و دیار واجب میشود و این بمذهب امام اعظم است رحمه الله  
 که شرط اول صحیست و شرط دوم فاسدیت و اما نزد امامین رحمه الله هر دو شرط صحیست  
 اما که اگر دنا کرد و آقا است کرد و مهر از و یا در واجب میشود و اگر دنا کرد و آقا است نکرد و مهر از و یا در  
 واجب میشود و نزد امام زعفرانی رحمه الله هر دو شرط فاسدیت تا آنکه مهر مثل واجب بشود  
 که میان و مهر و دیار و مهر از و یا درست خواهد بود و آقا است کند و خواهد نکند چنانچه بمذهب امام  
 اعظم است رحمه الله روان صحیح بمذنبین العبدین و احدی ما حرمها العبد فقط ان ساوی  
 عشرة یعنی پنج که بشرط آنکه این دو غلام مهر بود حال آنکه ازین دو غلام یکی آزاد  
 بود و است پس مرین زن فقط این غلام است که بنده است اگر ساوی بوده قیمت این  
 غلام بنده در نیم را و این بمذهب امام اعظم است زیرا که عسکیست و با وجودی مهر مثل واجب نمیشود

زیرا که مهر مثل بی جمع نمیشود اما بجهت امام ابو یوسف رحمه الله آن غلام بنده قیمت غلام  
 آزاد واجب میشود زیرا که دعدو و دغلام کرده است و از تسلیم یک عاقرست قیمت در آمدید  
 و نزد امام محمد رحمه الله و برادری از امام اعظم رحمه الله آن غلام بنده و تمام مهر مثل واجب میشود  
 اگر مهر مثل اکثر قیمت این غلام بود زیرا که هر دو عبد اگر بود بکس مهر مثل واجب میشود و زن  
 تملیک بضع را بیک عبد و صبی نشود است پس حدیثی که در مهر مثل واجب میشود از جهت دفع  
 ضرر از زن و این شرط البکاره و وجوب ثیاب (م الکمل) یعنی اگر نکاح کرد بشرط بکارت  
 مالا نکهتیب بابت لازم میشود تمام مهر بکس (و مکی النکاح الفاسدان لم یطالوا بحیث)  
 یعنی اگر تفریق کرد و شد بنیان زن و شوهر در نکاح فاسد و اگر وطی کرد و است اگر خبیثت صحیح کرده باشد  
 واجب میشود هیچ چیزی روان طی ثبت نسبت منته من وقت الوطی) یعنی اگر وطی کرده است  
 ثابت میشود نسب از وقت وطی اگر باشد بنیان و طی و وضع حمل مدت شش ماه و اگر کم بود ثابت میشود  
 و عدت میدارد و از وقت تفریق نه از وقت وطی آخرین چنانچه بجهت امام زین العابدین  
 و این بجهت امام محمد است رحمه الله و فتوی برین قولست و اما نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 رحمه الله ثبوت نسب از وقت نکاح است چنانچه در نکاح صحیحست و در مهر مثل لا یزاول علی کسی  
 ای مهر مثلها من قوم ابیهان و جالاد و مال و عقلا و دنیا و بلاد و عصر او بکاره و ثبات  
 یعنی بعد از وطی در نکاح فاسد و بجهت مهر مثل در حالتیکه زیاده نبود بر مهر بکس یعنی هر کسی که  
 مثل این زن بود از قوم پدر این زن در سن و در حال و در مال و در عقل و در دین که هر دو  
 مسلمان باشند و در بلد می که هر دو از یک شهر باشند و در عصر که هر دو در یک عصر بوده باشند و  
 در بکارت و در ثیاب که اگر زیاده از کسی بود کسی واجب میشود پس از مهر مثل بطل مهر مثل شرعی  
 خواسته است و از مهر مثل ثانی مهر مثل خواسته است (فان لم یوجد بحکم من الاجانب  
 الا لام و تو جهات ان لم تکن من قوم ابیهان یعنی اگر یافته نشود از قوم پدر این زن اعتبار در مهر مثل از  
 بیگانگان است نه از مادران زن و قوم مادر این زن اگر باشد مادر از قوم پدر این زن تا که اگر مادر این زن از قوم پدر

این زن بود باین طور که دختر عم پدر این زن بود شکار و است اختیار مهری از او بکرده اند و است  
 مثلاً و لیها مهر با و لو صغیره یعنی دوست خدایان شدن بی زن مهر زن اگر چه صغیره بود  
 بر آنکه خدیجه صغیره بنا بر مریع تویم است که بر تقدیر زمان لازم می آید که یک کس هم طالب هم مطلوب بود  
 حق مطالبه مهر صغیره بر غیر و لی میبود و این دهم را اعتباری نیست زیرا که حقوق عقد نکاح راجع  
 باینکه میبود و لی آرد و اسطه پیش نیست بخلافات بیع هر چه کاسبی که فروخت پدر را مال صغیره اش را  
 و همان شوخن بیع را از جانب مشتری پس رو نیست ضمان شدن پدر شوخن بیع را زیرا که حقوق  
 عقد راجع بآنکه میبود پس لازم می آید که یک کس هم طالب و هم مطلوب بود و او بخل و الموصول ان  
 فداک و الا فاکتعارف یعنی مهر بخل و مهر بخل اگر بیان کرده شده باشد همان همین واجب بشود  
 و اما اگر چنین نشده باشد مهر بیع و شورت در میان مروم همان واجب بشود و این مسئله یک نوع معلوم  
 شده است از ما تقدم (و قبل اخذ المصلح لها من الوطی و السفر بها و لو بعد و طنی برضا  
 بلا سقوط النفقة یعنی پیش از گرفتن مهر بخل رو نیست مرزن را که منع کند شوهر را از و طی  
 و از سفر کردن باین زن اگر چه بعد از و طی بود که برضای زن بوده باشد بی سقوط نفقه یعنی با وجود  
 منع نفقه ساقط نمیشود از و طی شوهرش و مصنف رحمه الله و لو بعد و طی گفته است آنگاه که است  
 قول این که نزد اینان رحمها الله بعد از و طی برضا منع رو نیست تا که اگر کرد و طی کرده بود یا صغیره  
 بود یا مخونه بود با اتفاق حق منع ساقط نمیشود و دلیل اینان رحمها الله نیست که سقوط علیه که بعضی است  
 و حکم صحت در نکاح و یک و طی برضا یا بخلوت صمیمه تسلیم کرده است تمامی سقوط علیه را و منع  
 لازم می آید که امر و او کرده بود ولایت است و او نیست بعد از تسلیم و دلیل امام عظیم رحمه الله  
 نیست که هر و طی سقوط علیه است و از تسلیم یعنی یکبار تسلیم کل لازم می آید چنانچه با تسلیم کرد  
 بعضی بیع را با ساقط نمیشود حق باطل و حبس در باقی بیع با آنکه اگر کل مهر بخل بود منع جائز نیست  
 زیرا که اسقاط حق خود کرده است تا بخل همچون بیع هر وقتیکه من بخل بود یا غیر نیست باطل را  
 که حبس بیع کند بخلافات امام ابو یوسف رحمه الله که جائز است در سفر و اخراج للمحاجة

بلا اذن و استعطف است بر نه سلفی و است مرزن را سر کردن میردن آمدن ز برای حاکم  
 بے اذن شو پیش از گرفتن مهر مثل زیرا که بوج داد ولایت جنس نسبت بزرگ از جهت استیفاء چیزی که  
 مستحق شده است ببقعه نخاج و لیکن پیش از داد مهر ولایت استیفاء را در ردیف اخذه قبلها و  
 قبل لایسا فرمایا و بدین معنی میگوید بعد از گرفتن مهر مثل یا گرفتن آن چیزی که محل ساخته میشود مثل  
 این زن را میبرد و هر وضعیکه میخواهد بگوید گفته شده است باین زن بفرز کند باین رضای آن باین  
 قول فتوی داد و شده است بدانکه اگر اختلاف کردند زن و شوهر در اصل مهر یا بطوریکه گفته  
 گذشت تسبیح کرده شده است مهر را و دیگر گفت تسبیح کرده شده است و هر کدام که قاضی بینه کرده است  
 مقبولست و اگر اقامت بینه نکرده اند سوگند داده میشود و مگر داد و اگر نکل کرد و ثابت میشود و دعا  
 و بعد از سوگند مهر مثل واجب است می شود و نزد امام عظیم رحمه الله مهر مثل واجب میشود  
 بے سوگند زیرا که در نکاح سوگند داده میشود و نزد امام عظیم رحمه الله در انکاح و مقدار  
 بسته در حال قیام بخاج تول تول شوهر است مع الیهین اگر مهر مثل مقول شوهر بود باین طور  
 که سادوی یا قل از نصف مدعای شوهر بود تول تول فزست اگر متعه مثل مقول زن بود  
 یا بطوریکه سادوی یا اکثر از مدعای زن بود و هر کدام که قاضی بینه کرده مقبولست و اگر هر دو اقامت  
 بینه کرده بینه شوهر مقبولست و اگر متعه مثل مقول زن بود بینه زن مقبولست اگر متعه مثل مقول  
 شوهر بود بینه شوهر مقبولست و اگر متعه مثل میان مدعای زن و شوهر بود سوگند داده میشود  
 هر دوی ایشان را و بعد از سوگند متعه مثل واجب میشود و موت یکی از زن شوهر همچون حال حیات ایشان  
 است اما موت هر دوی ایشان اگر اختلاف و مقدار کمی است تول تول در متعه شوهر است و در  
 انکاح در اصل مهر چیزی لازم نمیشود و بقول باین رحمه الله مهر مثل واجب شود و فتوی بر قول باین است  
 و ان بعثت الیهما شیئا فقاتل هو بدیهه و قال هو مهر فاقول له (الافقاهی للاکل) یعنی اگر زن داده  
 بجا نباشد چیزی را بعد از آن زن گفت این بدیهه بود و من گفتم که مهر بود تول تول مرد است مگر در چیزی که  
 آماده بوده باشد از برای خوردن زن همچون آش نان بخلات گندم که تول تول مرد است و الله اعلم

و فصل نکاح الرقیق) و صحیح گفته است که منی رقیق ملوک است که اطلاق قبیل و کثیر کرد و میشود  
و در عرب گفته است که منی رقیق غلام بنده است و بر قبیل و کثیر اطلاق کرده میشود از اینجاست که عرب  
به دلا رقیقی میگویی یعنی آن جماعت غلامان من اینچنین ذکر کرده است و در نهایت (نکاح الرقیق و المکاتب)  
و المذبر و ام الولد بلا اذن سیده موقوف الی اجازة نقد و ان رطل) یعنی نکاح غلام  
بند و مکاتب و مذبر و ام ولد و امته بے اذن سیدش موقوف است اگر اجازت کرد و دست  
و اگر اجازت نکرد و باطلست زیرا که نکاح عیب است و در غلام و در کنیز که اما در غلام از جهت اذن  
شغل مالیت وی است بمهر و نفقه و مالیت وی ملک موسی است اما در امته بنا بر آنست که در امته  
بضع وی بر مولی و استماع از وی و مکاتب ملک الی است من حی از همین جهت مالک تزویج عبده  
خودش نیست قید غلام بند و بنا بر آنست که امته را نکاح بے اذن و رعیت بالا جماع زیرا که منع وی  
ملک مولی و اذن بیع الحسن للمهر و بیعی الآخران) یعنی هر چه بگایه که اذن کرد و نکاح و مهر و حبس  
میشود و در غلام فروخته میشود و غلام را از برای مهر و سعایت میکنند مکاتب و مذبر و ام ولد و اگر  
غلامی نکاح کرد بے اذن سید و سید گفت که طلاق زوجی کن این اجازت است زیرا که طلاق رجعی  
و لالت بر سبق نکاح سے کند و اگر گفت طلاق کن یا جده اش و ازین زن اجازت نیست زیرا که  
احتمال دارد که منی ترک کن باشد (و الا اذن بالککاح لیم جائز و فاسده) یعنی اذن الی نکاح  
شامل جائز و فاسد است پس فروخته میشود و غلامی را که نکاح فاسد کرده است اگر طای کرده است  
زیرا که مهر و زوجه موسی میشود و اگر طای نکرده بود چیز سے لازم نمیشود و بقول امامین رحمهما الله  
بعد از آزاد شدن از غلام میگیرد و زیرا که اذن منصرف بجائز میشود و پس در زوجه موسی نمیشود  
و بر اذن و حکم متبوع نمیشود و بی آنکه فروخته میشود و غلام را در مهر نزد امام اعظم رحمه الله نکاح  
امامین رحمهما الله که فروخته نمی شود و دوم آنکه اگر این امته را بعد از اذن نکاح صحیح کند جائز  
نیست نزد امام اعظم زیرا که منتفی شد است اذن بقدر اول و نزد امامین جائز است (و من  
زوج امته لا تحجب علیه البیتوته) یعنی کسی که بشوهر داده است امته خود را واجب نیست



براین کس از خانه جدا کردن از برای این اتمه زیرا که حق مولی در استخارام باقی است و در برتیه ابطال نمیشود تا که بعد از میتوته رجوع جائزست (ولا نفقة الا بها و ليطار الزوج ان ظفر بها) یعنی نفقه واجب نمیشود بر شوهر مگر بعد از میتوته و وطی میکند هر جا که ظفر یابد بر اتمه (ولا نکاح عبده و اتمه کما) یعنی رد است نکاح کردن مرسولی را غلام بنده خودش را و اتمه اش را بجز و بقول امام شافعی در روایتی از امام اعظم رحمهما الله که در عبد جائز نیست (و خیرت اتمه و مکاتبه عتقت تحت حر او عبد) یعنی خیار داده شده است اتمه و مکاتبه را که آزاد شده اند و زکاح آزاد بوده باشد یا بنده یعنی اتمه و مکاتبه را که مولی بکره نکاح کرده بود بعد از آزاد شدن اختیار دارد که نسخ کند زیرا که زوج مالک سه طلاق میشود بر زن پس زن را اختیارست در نسخ اصل نکاح از برای دفع این زیادتی و در نکاح نیز همین اعتبارست (و ان تحت بلا اذن انکس عتقت نفذ بلا خیارها) یعنی اگر نکاح کرد اتمه عبد را مثلاً بلبه اذن ولی بعد از آن آزاد شد اتمه نافذست این نکاح بلبه اختیار نسخ زیرا که راضی شده است اتمه (و ما می المسید و ولایت عتقت) یعنی آنچه مکرر کرده شده است از برای اتمه مرسید رهنست اگر دلی کرده شده باشد بعد از آن آزاد شده باشد (و ان عتقت اولاد فلها) یعنی اگر آزاد شده باشد بعد از آن وطی کرده شده باشد پس سمی مرآتت رهنست (و زوج الا اتمه لیسزل باذن سیدها و المحررة باذنهما) یعنی زوجه اتمه عزل میکند یعنی با نزال که رسیده در خارج زوج انزال میکند باذن سید اتمه و زوج زن آزاد عزل میکند باذن زن آزاد (و ان وطی اتمه ابنه فولدت منه فادعاه ثبتت نسبه و همی ام و ولده و حسب قیمتها لا مهر لها و لا قیمه ولدها) یعنی اگر کسی طلاق کرد اتمه پیش از آنکه بعد از آن این اتمه بچه آورد پس دعوی کرد این کس این بچه را ثابت میشود پس این بچه از این کس و این اتمه ام ولد این کس میشود و واجب میشود قیمت این اتمه برونه پدرش مهر این اتمه و قیمت این ولده زیرا که پدر او ولایت ملک مال سپرد و قتیکه حاجت با بقای نفس او و ادای حاجت با بقای نسب دارد و این حاجت و دل آن حاجتست از هر چه حاجت و رجا و قیمت مالک شود و در طایم قیمت مالک میشود (و انجد کالاب بعد میتوته) یعنی پدر پدر کفالتان همچون پدرست بعد از میتوته پدر و

الحاکم مذکور در (روان نکاح) و حکم کنسرسم و لده و حجب مهر بالا ایمنها و المولد جز لیسراست یعنی  
 از نکاح که در بدنه پیش رو است نکاح در این است که او در بدنه یکدو و اجب بشود و در بدنه بر سر این است  
 که میت این است که او است به بنجه میش این و لده این پس در لفظ شبع خیر لا بدین میانه یعنی  
 لفظ تابع میشود بهین در و مادر از روی این یعنی هر کدام از پدر و مادر که بهتر در دین بود و طفل را تابع آن  
 دین گردانید میشود احکام آن بین این طفل گردانید میشود پس اگر یکی از ایشان مسلمان بود و دیگری کتبی  
 لفظ مسلمان اعتبار کرده میشود و پیشین یکی از ایشان کتبی و دیگری مجوسی بود طفل را کتبی اعتبار کرده شود  
 و عند عده مایع الدار و المجرسی تشریح الکتابی یعنی نزد عده مادر و پدر تابع میشد طفل و اگر از بدنه یکدو  
 بود و طفل معلوم نباشد تابع و همیشه پس اگر در اول اسلام بود مسلمان اعتبار کرده میشود و مجوسی  
 آتش است بدست از کتبی پس اگر یکی کتبی و دیگری مجوسی بود و لده تابع کتبی کرده میشود و چنانچه مذکور شد  
 روان حکم المهر و جان بلا شود و اولی عده کافره معتقدین ذلک قرا علیه یعنی اگر مسلمان شد و یا  
 و هر یک که نکاح ایشان بی گناه بود و یا بشد یا در عدت کافری بود و یا بشد حال آنکه معتقد نبود و یا بشد نکاح  
 بے شود و یا نکاح بی عدت را گذاشته میشود و بر همان نکاح سابق و این بنده باب امام اعظم است  
 و نزد امام زفر حله اند نکاح در هر دو صورت فاسدست و اما این رحمة الله و صورت نکاح فی حدود  
 باب امام اعظم رحمه الله متفق اند و در نکاح و عدت باب زفر رحمه الله متفق اند و فرق مجرمان اسلام یعنی تفریق  
 کرده میشود و هر یک که اسلام آورد و یا بشد چنانچه مشایخ مجوسی مادر یا خواهر خود را خواسته باشد فی اسلام  
 زوج المجرسته او امراة الکافر عرض الاسلام علی الآخر فان حکم فی له و الا تفرق یعنی در اسلام  
 شدن زوج زنیکه مجوسی است و در مسلمان شدن زنیکه زوج وی کافر است عرض کرده شود و اسلام را  
 بران بگیرد که کافر است اگر مسلمان شود این زن زن وی است و الا تفرق کرده میشود و در طلاق  
 بی و لا مهر لما ان ابنت الا لموطوق یعنی این تفریق طلاق است اگر زن مسلمان شود و زوج آتباع کند  
 از اسلام نیست مهر اگر زن آتباع کند از اسلام مگر موطوقه را که تمام مهر است و اما غیر موطوقه را نصف مهر  
 زیرا که تفریق طلاق قبل از دخولست و نزد امام ابو یوسف رحمه الله ذلت طلاق نیست و در هر دو صورت

برای غیر از اسلام نیست و نزد امام شافعی رحمه الله عرض نیست بلکه زنی است (اولی و ابرم)  
 به تبیین بعضی اعداء قبل اسلام (آخر) اگر مسلمان شد زوج زنیکه نجوسی است و مسلمان شد زنیکه زوج  
 وی کانیز است و در یار کفر حرام میشود زن بر زوج بگذاشتن عدت پیش از اسلام آن و دیگر خواه موطوءه و  
 خواه غیر موطوءه بود و در موطوءه خلاف امام شافعی است و رحمه الله اما در اسلام زوج زنیکه کتابی است حرام میشود  
 بر زوج چنانچه شافعی (توسن بنیامین الدارین لایابی) یعنی حرام میشود زن بشود پسب بخت و دوا  
 پسب اسیر کردن یعنی یکی از زن شوهر از در الحرب بدو اسلام آمد مسلمان شد یا اسیر کرده آورده شد و  
 واقع میشود اما اگر سرور را معاً آورده شد و فرقت نمیشود و نزد امام شافعی همه الله فرقت میشود مطلقاً و آنکه  
 زن اگر نه با عت کرده باشد لا اسلام مد مسلمان شد عدت نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد این جماعت  
 و در جمله عدت نیست بالاتفاق و در این از امام اعظم رحمه الله نکاح رویت لیکن وظی نمیکنند تا قطع حل کنند  
 (و از آنرا در کل منها مخ حاکم) یعنی مرتد شدن هر یک از زن شوهر مخ نکاح است بالفعل بی طلاق  
 و نزد امام محمد رحمه الله رویت اگر از جانب شوهر است طلاق است (ملم للموطوءه و مکل مهربا و غیره)  
 قصه لو ارتد و لاشی لو ارتدت یعنی بعد از آن بدو موطوءه را تمام مهر است و در غیر موطوءه نصف  
 مهر است اگر زوج مرتد شده باشد و هیچ چیز نیست از مهر و نفقه اگر زن مرتد شده باشد و فقی الکناح این  
 از تمام احواد اسلام است یعنی باقی میانند نکاح میان زن شوهر اگر یکبار مرتد شده باشند و یکبار مسلمان  
 شده باشند و فندان اکظم احصیها قبل (آخر) یعنی فاسد است نکاح اگر مسلمان شده باشند  
 یکی از زن شوهر پیش از اسلام آن و دیگر (و کل الزوجات فی القسم سواء الا المملوکه و الامه و  
 المحرقه) بدو که قسم فاقه است و قسم است و انقسام مال میان شرکا و وقت است میان ایشان و  
 تعیین کردن نصیبهای ایشان را و این قسم میان نسای این جوامع و دست امام بکثراف یعنی نصیب  
 است یعنی همه زنان و زوالت برابرند یعنی مردی را زنان متعدده است بروی واجب است که عدل کند  
 میان این زنان و زوالت خواهد بگوید خواه شیب و خواه تنفیض باشند مگر زنیکه مملوکه باشد مردی را نصف  
 زن آزاد است و مکتوب و مردم و ولد در حکم مملوکه است (ولا قسم فی الفقر و القریه اولی) یعنی در فقر

نوبت نیست و هرگز نیاید که بفرزند لیکن توده اولی است و هیچ شکر القوم الرجوع عنه یعنی رجوع  
که ترک نوبت خود کند و دیگر زواست که رجوع نوبت خود کند

## کتاب الرضاع

بدانکه رضاع در لغت یکیدن شیر است از زبان و در دیوان گفته است که فتح راهی است و کسر را  
است و در شرع عبارت از یکیدن شخص مخصوص که شیر خواره بود از زبان مخصوص که پستان وی باشد در

وقت مخصوص چنانچه مذکور شد و نسبت بمقتضای حاکم و نصف فقط امواته المرضعه والوجه زوج  
البهائم (للمرضع) یعنی ثابت میشود رضاع بسبب یکیدن در مدت دو سال و نیم پس در زنی شیر

دیده و پداری زوجه یک شیر این زن ازین زوج است و شیر خواره را یعنی این صورت اداری پدر  
مخرج است پس جابر و مجرور که در الرضیع است متعلق بود به نسبت و نزد امام شافعی رحمه الله پنج

یکیدن که هر یکیدن کفایت کرده باشد یعنی رضاع ثابت میشود و یک که مدت رضاع نزد امام شافعی  
رحمه الله سی ماه است و نزد امامین و امام شافعی هجده ماه و دو سال و نزد امام زفر رحمه الله سه سال است و

بعد از گذشتن مدت رضاع حرمت متعلق نمیشود و رضاع از جهت قول رسول الله علیه و سلم لا رضاع  
بعدا لا فضال و دیگر حرمت باعتبار نشو و نماست و نشو و نما درین مدت مذکور است زیرا که کبر را و نشو و نما

کرد و نشو و نما از رضاع مباح است یا بی القبول بعضی مباح نیست زیرا که اباحت درین مدت ضروری  
چونکه بر تادیبی است و بعد از گذشتن مدت ضروری نیست (فخرمان مع توها علیه کالتسب)

یعنی حرام میشود و مرضعه و زوج مرضعه با قوم شان بر رضیع و قوم ایشان که پدر و مادر و خواهر و برادر  
و فرزندان ایشان باشند چنانکه این جماعت اگر کسی باشند حرام اند (و فرقه و عبد و الزوجه و حیوان علیها) یعنی

حرام میشود و فرزندان رضیع بر مرضعه و بر زوج مرضعه را اگر رضیع مرد بود و زوجه وی حرام میشود و زوج  
و اگر رضیع زن بود و زوج وی حرام میشود و بر مرضعه همچنین است منفر و صغیره که از یک پستان شیر خورده باشد

احلال نمیشود (و محل احت احتیاجی کما فی النسب) یعنی حلال است خواهر و برادر رضاعی وی چنانچه  
در نسب است همچون برادر و پداری که ویرا خواهر است از جانب مادر یک حلال است برادر و پداری را که از جانب

پدر است خواهر مادری این برادر را گیرد و همچنین است مادر خواهر رضاعی بخلاف مادر خواهر نسبی زیرا که  
 مادر نیست یا سوطه پدر و نیست بخلاف رضاعیکه این اعتبار نیست در وی و همچنین است  
 خواهر پسر رضاعی بخلاف نسبی و بخلاف زن پدر و زن پسر رضاعیکه حرام است چنانچه در سبب  
 رضاع بطه کلی درین سبب است از جانب شیرده همه خویش شوند از جانب شیرخواره زوجهان  
 غرض (و الاختان و لبن الرحل و ما خلط بطعام الا حرم) یعنی حقنه کردن صبی شیرخواره را  
 و خوردن صبی شیر مرد را چنانچه مردی را شیر آمد و از وی که دکی خورد و خوردن صبی شیر را که مخلوط است  
 بطعام حرام میگردد اگر چه شیر غالب بوده باشد و این قول حضرت امام اعظم است و بقول امامین  
 رحمة الله غالب اعتبار دارد و بدانکه از صاحب هدایت نقلست که مخالفت در طعامی است که مبطونیم بنام  
 آن اگر طعامی بود که طبع کرده شده باشد بالاتفاق حرام میگردد و بدو است از امام محمد رحمة الله با حقا  
 میرسد ثابت میشود همچنان که منوم با خفان فاسد میشود و سدر قبول امام اعظم نیست که  
 مفید و صوم اصلاح بدنی است و اصلاح بدن در وجود است اما حرم در فعل معنی نشود و حرام  
 است و در خفان میشود و غایب است زیرا که غذا بخوردن میشود و با خفان (و لیسره یقیم الغلبه)  
 یعنی اگر غیر طعام مخلوط شده باشد غالب اعتبار دارد و چنانچه مخلوط شد آب یا بد و شام یا شیر که  
 بر کرام که غالب بود همان اعتبار دارد و اگر سادی بود خلاف است و بقول امام شافعی حرام است  
 ثابت میشود و اگر چه غلوب بود شیر زیرا که شیر موجود است حقیقه و دلیل باین است که غلوب در  
 حکم مدوم است و در قباله غالب غیر موجود است چنانچه سوگند خورد که شیر نخورد و بعد از آن خود شیر  
 را که مخلوط است بخیر است که غالب است آن چیز را کس بدین شیر حاش نمیشود و اگر چه حرام الاستعاظ  
 و لبن البکر و الیتیم یعنی حرام میگردد اندر تخمین شیر زنی را بدینی صبی دیگر حرام میگردد اندر شیر بکر و شیر  
 میت خلاف امام شافعی است رحمه الله باینکه اگر شیر زنی مخلوط شد زرد امام ابو یوسف رحمة الله غالب اعتبار  
 دارد و نزد امام محمد و امام زفر رحمة الله میرسد هر دو متعلق میشود و از امام اعظم رحمه الله و در دست  
 است و بدو اتی با امام ابو یوسف اند و بدو اتی با امام محمد رحمه الله (و ان اضعفت ضررها ضعیفه مرتا)

این اگر زنی شیر را و پلنج خود را در حال نیکی این پلنج شیر خوار است حرام میشود هر چند ایشان بر  
زوج زیرا که جامع مادر و دختر میشود پس حرام میشود و چون سب (و لا یمسک لک سیرة ان لم توطأوا  
للزینة لکنه) یعنی مهر نمیدهند زنی را که شیر داد و است اگر موطوء نباشد و شیر خوار را نصف مهر است  
و اگر شیر دهند و موطوء نباشد تمام مهر است پس اگر او حیض پیدا کند از این قضایات النساء یعنی زنی  
سکندر زوج بیعت مهر بر زنیکه شیر داد است اگر قصد کرده باشد بر آن فساد نکاح را و بر آئی امام محمد  
و بعد از رجوعی است به طلاق و اول صحیح است بدو که فسخ ثابت میشود و بگویند شهادت و بر دو یا یک دو دور

## کتاب الطلاق

بدانکه طلاق عبارت از منع قید است و گفته میشود بطلان لفظی تطلیقا و طلاقا چنانکه گفته میشود  
بسم مسلم تسلیم و سلاما و غیر عبارت است از ارتفاع قید گفته میشود طلقت المرأة طلاقا و این طلاق مانع است  
از اطلاق ابل و استر لکن احتمال کرده شده است و در حق نساء از باب تفصیل و غیر نساء از باب افعال و در عرب  
تفاوت عبارت از تفکیک صادر شده باشد از زوج که مانع قید نکاح بود از آنکه در حق من کلفت فقط و او مکررا  
او عیله الا من سیده و یا کیم یعنی طلاق کرده میشود از عاقل بالغ پس اگر بیست بود باشد یا نبوده بود باشد  
مجانبت بدیده که زن بنده را طلاق کرده بود و نه از کسیکه در خواب طلاق کرده است زن خود را و قید فسخ نیاورد  
آنست که اگر عاقل بالغ بود باشد طلاق واقع نمیشود (و آنست طلاقه فی مهر لا طی فیها) بدانکه طلاق بر دو نوع  
است یکی بر دینی است و دینی بر دو نوع است یکی است باعتبار عیون و یکی است باعتبار وقت و دیگری بر دنیوی است  
است بر دینی است باعتبار وقت و دیگری است باعتبار سند و یکی است باعتبار عیون و دیگری بر دنیوی است  
آنست که اگر گفته است و منه طلقه یعنی بهترین طلاق آنست که یک طلاق کند در وقتیکه پاک بوده باشد  
زن را و بدو که حدش بر آید زیرا که مجامعتی شده و دست میدهند و اندیک طلاق کنند و اگر زن را که حدش  
بر آید و این آنست از سه طلاق که هر یک در طهری بود و دیگر بدست از دست و زن خیر بکتر است  
از دیگر راه آنست که اگر بدست طلاق خلاف نیست (و منه و هو انی طلقه غیر المذموم  
الذی لا یجوز من طلاق آنست که آنی است یک طلاق است بر غیر موطوءه و اگر در حیض بود باشد

(و لا موطوءة لفرق التکلیف فی الطهار لا و طی فیها من حیض) یعنی طلاق نمی موطوءه را  
 متفرق ساختن است سه طلاق در طهر یا یعنی هر طهری یک طلاق کند که و طی نباشد و در و طی که را  
 که حیض می بیند و او شتر فی الضعیفة و الا یسه و الحامل و لو بعد الوطی (و لفظ شتر عطف است  
 بر الطهر یعنی طلاق نمی موطوءه را متفرق ساختن است سه طلاق در ماهیکه و طی نباشد و درین ماهها  
 یعنی در هر ماهی که یک طلاق کند و طی نباشد و ضعیفه و آیه و حامل اگر چه بعد از و طی بود و و غیره  
 واحد و فی طهر و طی فیہ اوفی حیض موطوءه) یعنی بدعی طلاق یک طلاق است و طهر سے کہ  
 و طی کرده باشد است و درین طهر یک طلاق است و حیض زن موطوءه (و یا فوطها بلار جمعة بینہ  
 فی طهر یعنی یا فوق واحد و فی حیث است بیان طلاق در طهر حامل نیست کہ طلاق بد سے  
 نہ طلاق است بیکبار یا دو طلاق است در طهر سے کہ نیت در و سے رجعت یا یک طلاق است در  
 طهر سے کہ و طی کرده شده است و درین طهر یا حیض زن موطوءه (و یرجع ان طلق فی ایض  
 فاذ الطهر است طلق ان شمار) یعنی رجوع میکند اگر طلاق کرده باشد و حیض بعد از آن هر وقتے کہ  
 پاک شود اگر چه او طلاق کند و این رجوع نزد بعضی واجب است و نزد بعضی مستحب است و اول صح  
 است بدانکہ طلاق دشمن ترین بیاحات است پس لایذی است کہ طلاق بقدر ضرورت واقع شود و پس  
 بهترین طلاق نیست کہ یک طلاق کند و در حین پاکی کہ و طی نکرده باشد و یک طلاق بنا بر است  
 کہ اقل است و در طهر یا اگر کہ اگر حیض بود و هم میشود کہ بسبب نفرت طبع است یہ بصیحت  
 عدم و طی بنا بر آنکہ مشبه علق نبود و آنکہ اگر گفت تو سه طلاق هستی و نیت نکرد در هر طهری یک طلاق  
 و اگر نیت سه کرد سه طلاق واقع میشود با فعل و بقول ایام زفر حرمه بدعی حندی است و زود ایام  
 حرمه الله سه طلاق بیکبار یعنی الوقوع است چه در وقوع سه طلاق بد سبب اہل سنت است (و طلاق حرمه  
 ملائمة و الامتہ انسان کو ترو جہا خلاصہ) یعنی طلاق حرمه سه طلاق است و طلاق امه دو است  
 یعنی زوج زن آزاد و مالک سه طلاق است بر زن زوج بنده و مالک و طلاق است اگر چه نزدیک  
 کرده باشند حرمه و امه خلاف شانزبان طور کہ زوج امه حرمه باشد و زوج حرمه بنده باشد (و صریحا اہل فیہ

دون سیرہ یعنی طلاق برد و دعوت میرج است و گناہ است و میرج است کہ طلاق و میرج  
 است بل بویستی غیر طلاق احتمال دیگر بدستہ باشد و اصل است طالق و طلاقہ (طلاق) یعنی این  
 الفاظ استعمال میشود و غیر طلاق پس این میرج طلاق باشد و قطع بریتہ اہل یعنی واقع میشود  
 یک طلاق حبس بہر یک ازین الفاظ مذکور ہمیشہ یعنی خواہ نیت کند و خواہ نکند یا یک طلاق حبس کند  
 یا با این کند و خواہ اکثر از یک طلاق نیت کند و خواہ تمام شافعی و حنفی و مالکی و شافعی و حنفی و مالکی  
 و اگر نیت کند طلاق از و طاق را در شرع شنید و میشود زیرا کہ طلاق ظاہر است و عند اللہ  
 شنید و میشود زیرا کہ احتمال دارد و اگر نیت کند طلاق از محل شنید و میشود و عند اللہ و عند اللہ  
 زیرا کہ طلاق از برای رفع تہمت و تہذیب علم است و بر وایتہ از امام اعظم رحمہ اللہ شنید و میشود  
 عند اللہ زیرا کہ طلاق معنی مخلص شدن میشود و اگر گفت است طلاقہ بلکہ طلاق واقع نمیشود  
 کہ بہت زیرا کہ طلاق باین لفظ استعمال نیست و در عرف پس میرج طلاق نباشد (و ان ذکر کردیم)  
 قلمات ان لو املوا لا فایضہ) یعنی اگر ذکر کرد و عند اللہ را سہ طلاق میشود اگر نیت سہ کند  
 یا نہی گفت است الطلاق یا است طالق الطلاق طلاقا و اگر نیت سہ کند یک طلاق حبس واقع  
 میشود و خواہ یک طلاق نیت کند و خواہ دو طلاق نیت کند و خواہ نیت کند اما وقوع طلاق لفظ اول  
 بنا بر آنست کہ مصدر معنی اسم فاعل متصل میشود همچون رجل عدل کہ معنی عادلست پس بنا بر آنست  
 طالق میشود و برین قیاس است طالق بی لہ نام کہ یک طلاق حبس واقع میشود و نیت زیرا کہ صریح  
 طلاق است باعتبار علیہ استعمال لفظ طلاق در طلاق اما وقوع طلاق باین دوی دیگر و تہذیب کہ اسم  
 فاعل بہما طلاق واقع شود بطریق اولی کہ یک نام فاعل کہ ہو کہ بعد بہت واقع شود اما عدم وقوع و  
 طلاق باین الفاظ بنا بر آنست کہ مصدر اسم نہیں است و اسم نہیں دلالت بر عموم و کثرت میکند و ان  
 عموم سہ است اگرچہ انرا فاعل است صحیح نیست در دوی نیت و دو طلاق زیرا کہ عدم است و اسم نہیں  
 دلالت بر عدد نمیکند و این بنا بر آنست کہ معنی وحدت و تہذیب کہ معنی وحدت است متبرست باین طور کہ  
 ہنواں در دیت و نہایت ملحوظ شود و معنی فایض است ازین معنی و اگر گوید کہ از لفظ طالق یک





یعنی رویت که نیت کند دوی و در دو را و ابتدا رعایت و اهل شود نه انتها رعایت چنانکه گفت است  
 طلاق من احدى الی اثنين یعنی دو طلاق شود و نه آنکه یکی آوده ابتدا رعایت از واحد است و انتها رعایت الی اثنين  
 پس یک طلاق واقع میشود و با آن کن (یعنی لفظ ما بین مثل من است و حکم منی گفتن منی است طالق) چنانکه  
 الی اثنين است مثل گفتن وی است طالق من احدى الی اثنين نیست در حکم من یک طلاق میشود بلکه اگر است  
 طلاق شونده از یکی تا سه یا گفتن دو طلاق شونده آنکه میان کیفیت تا سه دو طلاق میشود و نزد امام  
 اعظم رحمه الله و زوایان رحما الله در اول دو طلاق و در ثانی سه طلاق میشود و اگر گفتن دو طلاق  
 شونده که نه صیغ یک طلاق دو طلاق میشود و بقول بعضی سه طلاق میشود زیرا که هر نصف را تکمیل  
 کرده میشود و اگر گفتن دو طلاق شونده نصف یک طلاق و دو طلاق میشود زیرا که یک نیم طلاق میشود و نیم را  
 تکمیل کرده میشود پس دو طلاق میشود و است طالق فی مکتبه تجزیه یعنی در گفتن وی دو طلاق شونده که  
 مکه وقوع طلاق است فی الحال (رونی و خود ک مکه تعلیق) یعنی در گفتن وی دو طلاق شونده و اگر در مکه  
 تعلیق است بشرط رد آن در مکه آرد مکه نه در دو طلاق واقع نمیشود و اوقع عند الغیر فی است طالق عند او  
 عند و افع تیه الحصر فی التانی فقط یعنی طلاق واقع میشود در وقت غیر گفتن منی که دو طلاق شونده فردا  
 یا گفتن دو طلاق شونده و زوایا که هر چه گاهی که گفت است طالق عند اتعاضا میکند که مکتوب طلاق  
 در کل عدلین در وقت غیر طلاق میشود و صحیح نیست عصر و در شرع همچنین که گفتن منی که صحت الله  
 تعاضا هم بر نه میکند و در نیت نیت بعضی منه کردن فیکن یا نه رویت زیرا که نیت تخصیص کردن در  
 عموم لیکن طلاق ظاهر است و نیت تخصیص در عموم صحیح است و یا مینه بین الله تعالی و در قول وی که است طالق  
 فی عند است تعاضا می وقوع طلاق و برتری از اخفاء عقد میکند و خبر اولی از اخذ می است پس از آن خبر  
 واقع میشود و ما هیچ بلا منحص واقع نشود و رویت نیت عصر کردن در ثانی پس نه در اول و نزد امام اعظم  
 رحمه الله و زوایان رحما الله نیت عصر رویت در شرع و نه در روایت زیرا که و صیغ کرده است  
 من را بطلاق و بر جمع عدلین نیز است طالق عند است و این بنا بر آنست که خدمت و انجات  
 بر است زیرا که فی او برای نظریات است و در هر دو صورت و در وقوع طلاق غرضیت را و غلبه نیست

و دلیل امام اعظم رحمه الله نسبت که نسبت حقیقت کلام کرده است زیرا که فی از برای نفی نسبت و  
 نفی نسبت تعاضای استیجاب نیکند همچون زید فی الدار که تعاضای وجود زید و زخی زو و اینک زور  
 بعد از تعیین خبر اول است طالق فدا ضرورت بواسطه عدم مزاحم و بعد از تعیین کردن آخر روز را  
 مثلاً تعیین قصد اول است از ضرورت عدم مزاحم بخلاف قول وی که غده است زیرا که تعاضای  
 استیجاب میکند زیرا که توصیف بطلاق کرده اند اضافت جمیع غده کرده است و نفی نسبت قول وی  
 که واقعه لا صوم فی عمری که متناول جمیع عمر است سیاه که جمیع عمر روزه دارد و نظیر قول اول وی است  
 و الله لا صوم من عمری که متناول ساعت از عمر است تا که اگر یک ساعت روز را در و حاشا نشود و هیچ  
 الآن فی انت طالق پس آن صحیح بود فلتعوی یعنی طلاق میشود فی الحال گرفتن وی که تو طلاق شونده  
 زیرا که اگر نکاح کرد بعد از روز لغو است یعنی گفتن وی که انت طالق پس یعنی اگر امروز نکاح میکند لغو است  
 و لیس آخر العمر فی انت طالق ان لم اطلقک یعنی طلاق واقع میشود در آخر عمر در گفتن وی که تو  
 طلاق شونده اگر طلاق کنم مرا یعنی طلاق میشود تا نفی روزی که عدم طلاق تحقق نمیشود و مگر به نوبی از  
 بیات حال آنکه حیات شرط است پیش از مردن بیک ساعت طلاق میشود از جهت تحقق غمسه و موت  
 زن چون موت زوج است در وقوع طلاق بقول اصح (و حالانی متی لم اطلقک و کلت)  
 یعنی طلاق واقع میشود فی الحال گرفتن وی که تو طلاق شونده و تنبیه طلاق نکاح حرام است شده  
 انشاء الله گفت (و فی اذالم اطلقک و اذوالم اطلقک فان لم یؤفک ان عندی حیثیته)  
 یعنی در گفتن وی انت طالق اذالم اطلقک مثل انت طالق متی اطلقک است درین که فی الحال واقع  
 میشود بشرط اینکه نسبت کند و اگر نسبت نکند مثل ان لم اطلقک است درین که در آخر عمر واقع میشود و امام  
 اعظم رحمه الله و زو دایمین رحما الله مثل متی است در وقوع طلاق فی الحال این بنا بر آنست که اذا  
 زو دایم اعظم رحمه الله مشترک است میان طرف و شرط و زو دایمین رحما الله حقیقت است در طرف  
 و مجاز است در شرط پس قول وی که اذا لم اطلقک است یعنی متی لم اطلقک است چنانچه گفت طالق  
 او ثابت یعنی متی شکست و زو دایم اعظم رحمه الله چونکه مشترک است میان دو متی پس قول وی که اذا

طلاق است اگر بمی می بودنی الحال واقع میشود و اگر بمی می ان بود در آخر عمر واقع میشود پس شکست  
 فی الحال واقع شدن واقع نمیشود فی الحال بخلاف بهنگام شتت حریر که با عیال آنکه در بر می وقت نیست  
 خارج نمیشود هرگز نیست زن بقیام از مجلس و با عیال آنکه از برای شطرت خارج میشود و از دست زن بقیام  
 از مجلس امروز دست زن در اندست پس بشک خارج نشود و این خلاف در بامیهست که نیست که بوده است اگر  
 نیست وقت کرده باشد فی الحال واقع میشود و اگر نیست شرط و کرده باشد در آخر عمر واقع میشود زیرا که لفظ  
 احتمال میسر شود و دارد و ایوم للمهراربع فعل ممتد که امر یک یوم بقدم زنیم یعنی لفظ یوم بمی روز است  
 و تیکه مقارن فعل ممتد شود چنانچه زن در گفت که امر یک یوم بقدم یعنی طلاق بقدم است که روزی که  
 برید آید از فلان موضع و امری فعل ممتد است پس یوم یعنی خود است و او الوقت المطلق مع فعل لایست بکا  
 طالق یوم ایامه مرید یعنی یوم بمی وقت مطلق است و تیکه مقارن فعل غیر ممتد و چنانچه گفتند  
 طالق یوم ایامه مرید و قبح طالق امر غیر ممتد است پس یوم بمی وقت مطلق است پس طلاق شود  
 اگر چه در شریک آید و اگر درین صورت نیست روز کند و پس روز است و آنکه اصل این است که ظرف  
 بر زمان و تیکه متعین میشود و فعل بی لفظ فی صرف با ما و فعل ممتد که اگر فعل ممتد است ظرف نیز ممتد  
 است و الا غیر ممتد است همچون امر یک یوم بقدم فعل ممتد است و تیکه یوم متعین شود و یوم بمی مرید یوم  
 بمی است و قبح طالق که فعل غیر ممتد است و تیکه یوم متعین شود و یوم بمی مرید یوم متعین است و تیکه یوم  
 بمی است و است و است که از بهای با بیکه کشد و مطلق است و در بر که تکرار آنرا قبول غیر ممتد گفته اند و آنکه در کلام  
 است و ای است و فی است طالق ملائمه بقدر المدحوله یعنی در گفتن وی که است طالق ملائمه  
 زیرا که غیر مدحوله است سه طلاق واقع میشود زیرا که در می است طالق ملائمه است پس مجموع یک  
 ایضا است تا که اگر تفسیری که طلاق را چنانچه گفت است طالق طالق طالق باول یک طلاق باقی میشود  
 و از برای آنی عمل باقی نمیند و با طهفت بین با اول کما لو طلق و قدیم الشرط یعنی در طلاق بخروج طهفت  
 زن غیر مدحوله باقی میشود و باول اینجا که تعلیق کرد و تیکه یکم که در شرط و در غیره و چنانچه گفت آن وقت است و از  
 ثبات طالق واحده واحده و واحده که باول واقع میشود و بعد از آن در اول واقع است و این آخر می گویند

کل اینکه ذکر کرده است اگر تاخیر کند شرط را چنانچه گفت است طالق واحدة و واحدة و واحدة ان  
 جملة الدارین نزد وجود شرط طلاق میشود پس (رونی است طالق واحدة قبل واحد و بعد با واحدة  
 واحدة) یعنی در فتن وی که غیر مذکور است است طالق واحدة قبل واحدة و در فتن وی که است  
 طالق واحد بعد با واحد یک طلاق واقع میشود بلکه اصل نسبت که دو چیز که مذکور شد در میان این دو چیز  
 برآورده شود که بهایک است بود و با این طرف صفت مذکور آخری میبود همچون جاری زید قبله عمر و اگر جای  
 نبوده باشد صفت مذکور اولین خواهد بود پس در قول وی که است طالق واحدة قبل واحدة است  
 صفت مذکور اولین است پس بادل با آن میشود و مذکور ثانی و بعد بهایک در قول وی که واحد با واحدة است  
 صفت مذکور آخرین است پس بادل با آن میشود و مذکور ثانی پس هر تقدیر یک طلاق میشود (رونی الموطوءة است)  
 یعنی باین الفاظ مذکور در زن خوله و طلاق میشود (رونی قبلها و بعد و مع انسان) یعنی در فتن و  
 که است طالق واحدة قبلها واحدة و در فتن وی است طالق واحدة مع واحدة و طلاق میشود و جمع هر دو  
 یعنی باین الفاظ مذکور در زن خوله و طلاق میشود (روان اشار بالا صبح یعنی عند الشوری و ان اشار  
 بطهور ما فالضمومته) یعنی مردی زن و در گفت است طالق بکذا و اشارت بکشت کرد و اعتبار کرده میشود بگشتان پریان  
 را و قتیکه کشت دست بجانب مخاطب بود و اگر اشارت کرد به پشت بگشت اعتبار کرده میشود بگشتان مضمومه  
 را زیرا که در عادت نیست که قتیکه گفت دست بجانب مخاطب بود و بگشتان منشوره و دالمت بر عده  
 و قتیکه پشت دست بجانب مخاطب بود و بگشتان مضمومه و دالمت بر عده و یکند بدانکه هر چه گاهی  
 گفت دست بجانب مخاطب کرده و سه بگشت را قاعده کرده گفت است طالق بکذا و نیت اشارت  
 با بگشتان مضمومه کرد و این نیت وی مسموع نیست عند الشرع و عند الله سمع است تا که سه طلاق میشود  
 در شرع و عند الله و طلاق همچنین اگر نیت اشارت بکذا است را کند که عند الشرع سه طلاق  
 و عند الله یک طلاق میشود (روان و صفت الطلاق بالشدة او الطول و العرض و شبهه بیا  
 يدل علی هذا فکذا ان لا و الا فباینه) یعنی صفت که طلاق را نیت چنانچه گفت است طالق است  
 و یا و صفت که بطول چنانچه گفت است طالق تطليقة طويلة و یا و صفت که بعرض چنانچه گفت است

طالق تطلیقه عربیست یا تشبیه کرد طلاق را بچیزه که دلالت میکند بر شدت و طولی و غیر اینها پنج گفت  
 است طالق تطلیقه کابیل یا گفت کالت و یا گفت کمال است سه طلاق میشود و جمیع صور مذکوره اگرست  
 که کند اگرست تکذیک طلاق بائن میشود اصل نزد امام عظم رحمه الله نیست که هر وقت تشبیه کرد طلاق  
 به چیزه که طلاق بائن واقع میشود و شبه بر هر چه باشد زیرا که تشبیه دلالت بر بریادتی و صغیت می کند  
 و کنایه یا حکمه و غیره فخر اخرجی و از هر بی و قوی محیل ردا یعنی کناست طلاق لفظیست که احتمال  
 داشته باشد طلاق را و غیر طلاق را پس مثل از هر بی و قوی و قوی احتمال دارد و در امره را از نزد  
 خودش (و نحو خلیه بریه تبه بائن حرام بصلح سب) یعنی مثل گفتن بی است خلیه یعنی توانالی و نیست بر بیخی  
 منقطع و نیست تبه یعنی تو منقطع و نیست بائن یعنی تو دوری و نیست حرام یعنی تو حرامی و طلاق و در این  
 الفاظ مذکوره و شام را پس قولی که خلیه است نسبت کوست بشرطی توانالی از غیر صلاح و قول  
 که بریه است یعنی برای تو از حسن خلق یا برای تو از امانت و قول وی که تبه است یعنی تو منقطع  
 از غیر صلاح یا از امانت و قول وی که بائن است یعنی تو دوری از غیر و قول وی که  
 حرام است یعنی حرام است صحبت تو بسبب بخلی (و نحو اعدی استبری رحمک انت اعدی و نیست  
 انکار می امرک بیدک و سرشک تا آخر) یعنی مثل گفتن بی اعدی یعنی بدت و در آخر  
 رحمک یعنی پاک کن رحم خود را و انت واحد یعنی تو یگانه و انت مره یعنی تو آزادی و انکاری یعنی اختیار کن  
 نفس خود را و امرک بیدک یعنی طلاق تو بدست تو و سرشک یعنی تهریح در راهگاه که شستن است احتمال  
 دارد و بچکدام این الفاظ در واجب را (و فنی ارضا بر تو قعت الكل علی النیته) یعنی در حالت قضا و عدم  
 و شست و قوت است همه این الفاظ بر نیست اگر نیست که در واقع میشود و الا نمی شود (و بی غضب  
 الا و الا) یعنی در حالت غضب اینکه احتمال دارد و احتمال سبب دارد و موت قوت است بر نیست (و فنی ملاک  
 الطلاق الاول فقط) یعنی در حالت مذکوره طلاق اینکه احتمال دارد و موت قوت است بر نیست (و فنی ملاک  
 قوی التکلیف یعنی الا قیامیه) یعنی اگر نیست سه طلاق کرد و در جمیع صور مذکوره سه طلاق میشود و الا  
 طلاق بائن میشود (و فنی اعدی استبری رحمک انت واحد و حقیقه) یعنی در قول وی که است



ثبوت طلاق کرد باین لفظ از زن را ولایت تعلیق کرد نیست تا آن آیه مجلس علم نیست اگر چه  
 مجلس بطول کشد تا که اگر مجلس منقضی شد و طلاق نکرد ولایت تعلیق یابد و بعد از آن یک که اصل جواز  
 تفویض با جماع صحابه رضی الله عنهم نیز احتصار بر مجلس با جماع صحابه رضی الله عنهم است و دیگر تفویض  
 فعلت بر زن بملکات مقتضی جو است در مجلس همچون سج که یکی ایجاب کرد و از دیگری قبول لازم  
 است در مجلس تابع منقذیه و الا ان لقول کلمات است ایضا شکت و از شکت بخلاف  
 ان شکت یعنی که وقتیکه گفت است طالق کلمات شکت یا است طالق می شکت یا است طالق  
 از شکت گوید تمیید مجلس نیست و هر وقتیکه خواهد ولایت تعلیق دارد و بخلاف قول وی که ان شکت  
 است تمیید مجلس است و در کلمات می بنا بر آنست که لفظ کلمات می از برای عموم اوقات است نه  
 از برای عموم فعل یعنی مرتبه ولایت طلاق دارد و پس نه ولایت تکرار همچنین گفته است برخدی  
 رحمه الله گوید که گفته است تو طلاق شو ند که هر وقت که خواهی و لفظ او اصل می است نزد انما این  
 برهما الله و نزد امام عظیم زهد الله از برای شرط نیز می باشد پس باعتبار شرط امر از دست زن بد  
 می آید بقیام از مجلس باعتبار وقت خارج نمیشود بقیام از مجلس و امر بدست زن و او بدست  
 بیشک و شک در نمی آید پس هر وقت که خواهد ولایت تعلیق دارد (و لایح عتبه) یعنی  
 بعد از تفویض رجوع نمیشود اند کردن مرد ازین تفویض (و الی غیره لا یقید و یرجح) و ای که غیر  
 عطف است باینها یعنی تفویض کردن طلاق زن را بغیر زن تمیید مجلس علم آن کس نیست  
 هر وقت که خواهد ولایت تعلیق دارد آنکس لیکن بعد از تفویض ولایت رجوع دارد و نفوس  
 (و) مجلس انما مختلف بالقیام و الذباب او بشرع می قول او کل لا تعلق بما مضی  
 یعنی در حق تفویض زن باید که هیچ قول و عملی مشغول نشود و اگر خواهد خود را طلاق کند تا که مجلس  
 منقذت شود بقیام یا ند باب یعنی نشسته بود که تفویض کرد پیش از آنکه طلاق کند برجات  
 یا ایستاده بود و زن شد یا شروع کرد بقول یا عملی که تعلق نداشته باشد با تفویض مختلف  
 میشود و مجلس اگر ایستاده بود نشیند مختلف نمیشود مجلس زیرا که در شستن جمعیت خاطر



بیشترست همچنین اگر خود را طلبید یا خویش خود را طلبید از برای مشورت یا گواه طلبید یا شسته  
 بود یکدیگر و یا یکدیگر کرده بود شست مختلف نمی شود مجلس درین صورت مذکور زیرا که این افعال  
 دلیل بر اعراف نیست زیرا که مشورت از برای تصواب است و گواه از جهت خوف انکار است  
 و در آن دو صورت دیگر انتقال از مجلس بجلست و بر واتی از امام اعظم رحمه الله در تکبیر کردن  
 بعد از شستن مختلف میشود و اول صحیح است (و فلکها کیفتها) یعنی کشتی زن مثل خانه زن  
 است و مختلف ناشدن مجلس با وجود زن کشتی (و سیر و آبها کسیرها) یعنی سیر و خانه زن همچون  
 سیر زن است و مجلس مختلف ناشدن (و نونی اختاری بنیت التفویض نقالت اختراست  
 لا تقع الا بانته) یعنی در گفتن وی اختیاری بنیت تفویض بعد از آن گفت که اختراست نفسی واقع  
 نمیشود مگر یک طلاق بائن که نیت سه کون صحیح نیست (و شرط ذکر النفس من احدیها) یعنی  
 شرط کرده شده است از برای وقوع طلاق بائن ذکر نفس را در کلام یک از زن و مرد یا قائم  
 ذکر نفس همچون تطلیقه یا اختیار داده و یا چهره را که کنایت ازین معنی است باین طور که  
 اختاری نفسک گوید یا گوید اختاری اختاره یا گوید اختاری اختاری و زن گوید اختراست الی یا است  
 یا الی یا از و اجا اگر چه قیاس نیست که به اختراست الی دائمی طلاق نشود زیرا که در کلام زن چیزی  
 نیست که دلالت بر اختیار بیونیت کند لیکن تجویز کرده اند زیرا که هر چه گاهی که گفت اختی یا ملک  
 نیت طلاق کرد بطلاق واقع می شود پس همچون اختیار در بیونیت این جامع است را اختیار  
 بیونیت است همچنین نقل کرده است در کفایه از ابیصاح تا که زوج اختاری گفت و زن اختراست  
 گفت باطلست زیرا که باجماع انجین منقذ شده است و دیگر اختاری بهم است و اختراست  
 نیز بهم است و بهم نفس بهم نمی بود و از قول اختاری اختیاره فمقول اختراست از قول  
 عطف است بر ذکر النفس یعنی اختاری اختیاره گوید مرد یا زنی اختیاره و زن گوید اختراست  
 بے آنکه ذکر نفس بود از جانبین (و کو کر لا تلاطفا فاختار اختارها فاختار) یعنی اگر اگر از مرد  
 مرد لفظ اختاری را سه بار در اختیار کرد و زن یک ازین سه اختاری را سه طلاق میشود اگر نیت کرده بود

زوج نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمتها الله یک طلاق میشود و اگر زن گفت در جواب اجرت  
اختیار سه طلاق میشود (ولو قات طلقت نفسی و آخرت نفسی تطلیقه فبأنه یحیی کرکن  
نفت در صورت کما طلقت نفسی یا گفت آخرت نفسی تطلیقه یک طلاق باین میشود ولو قال امرک  
بیدک بنیت التوفیق طلقت نفسها فبأنه وان نومی التلکات یقین) یعنی اگر گفت  
مرد امر تو بدست تو بدست توفیق طلقت پس زن گفت طلاق کردم نفس خود را یک طلاق باین میشود  
اگر نیت سه کرد و مرد درین قولش وزن گفت طلاق کردم نفس خود را درین صورت سه طلاق میشود و نیت  
در طلاق کردن در توفیق و در نیت و در بدایه گفته است که ان قال لما امرک بیدک بنیت  
تلاکات تعالت آخرت نفسی بواحدة فی ثلاث یعنی اگر گفت مردی زن خود را که امر تو بدست تو  
نیت سه طلاق کرد و زن گفت اختیار کردم نفس خود را یک طلاق سه طلاق واقع میشود و بعد از آن  
گفته است ولو قات طلقت نفسی واحدة و آخرت نفسی تطلیقه فبأنه یحیی کرکن اگر زن در جواب  
مرد گفت طلاق کردم نفس خود را یک طلاق یا اختیار کردم نفس خود را یک طلاق بعد از آن  
گفته است که لفظ واحد و صفت مصدر و نیت و این مصدر در اول اختیار و نیت  
در ثانی تطلیقه است پس این دلیل تمام است آن میکند که در کلام مردن واحد و بیاید خال آنکه  
ما تن تکلفه است (و فی آخر بیدک فی تطلیقه او اختیار تطلیقه فاختارت فرجیت)  
یعنی در گفتن وی که امر تو بدست تو بدست یک طلاق یا گفت اختیار کردم یک طلاق را وزن گفت اختیار  
کردم یک طلاق رجب میشود (و فی امرک بیدک لیوم و غیره لعل اللیل) یعنی در گفتن وی که  
امر تو بدست تو امر تو در فردا نخل میشود دلیل در امر بید (و ان دت فی الیوم لایحیی بعده) یعنی  
در صورت امر بید امروز را قبول نکرد و فردا را قبول کرد و امر بدست وی نیامد فردا نیز (و ان قال الیوم  
و بعد غد مختلف الکمان) یعنی اگر گفت امر تو در فردا و بعد از فردا نیت میشود و هر دو حکم سابق باین طلاق  
که لیل نخل میشود در امر بید و دیگر اگر زن قبول نکرد و امر بید را در فردا نیت نیامد امر بدست زن  
در فردا (و فی طلق نفسک ان نومی تلاکات یقین و الا فرجیت) یعنی در گفتن و نیت که

طلاق کن نفس خود را و نیت سه طلاق کرد و زن گفت طلاق کردم سه طلاق میشود و اگر نیت سه  
 نکرد و است یک طلاق رجعی میشود بلکه در جواب طلقی نفک زن گفت با من کردم یک طلاق رجعی  
 میشود و اگر گفت اختیار کردم نفس خود را طلاق میشود و فی طلقی ثلاثاً فطالقت احدی لقع  
 لانی نفسی یعنی در گفتن وی که سه طلاق کن نفس خود را و زن یک طلاق کرد و یک طلاق میشود  
 و اگر زوج گفت یک طلاق کن نفس خود را و زن گفت سه طلاق کردم هیچ واقع نمیشود و نزد امام اعظم هم  
 نزد این رحما الله یک طلاق میشود (ولو امر بالبائن او الرجعی فثبت لقع ما امر به) یعنی امر  
 کرد و زن را بطلاق بائن یا طلاق رجعی و زن عکس کرد با نیطوری که در امر بطلاق بائن رجعی کرد و در امر  
 رجعی بائن کرد و واقع میشود همان که فرموده است زوج و الشرط فی انت طالق ان شئت  
 مشیتة منخرفة یعنی شرط در گفتن زوج که انت طالق ان شئت و زن گفت شئت ان شئت منخرفة  
 یعنی وقوع طلاق در آن حال است (او معلقه بآقده علم وجوده) یعنی با شئت معلقه است اگر زن  
 بکنند زن چیزیست که معلوم بود وجود آن چیز قبل از تعلیق چنانچه گفت زن که خاتم اگر آسمان بر  
 بالائی من بود تا کنی الحال واقع میشود (لا ان العلم بعده کما قالت شئت ان شئت فقال  
 شئت) یعنی معلقه نیست آنکه معلوم شود بعد از تعلیق چنانچه زن در جواب گفت که شئت ان شئت  
 بعد از آن زوج گفت شئت امر از دست زن بدر می آید و هیچ چیز واقع نمیشود حاصل این است  
 که زوج هر چه گاهی گفت انت طالق ان شئت و زن خالی ازین نیت که طلاق میکند خود را  
 فی الحال یا تعلیق میکند بشرط و بعد از تعلیق خالی ازین نیت که تعلیق بشرط میکند که وجود آن  
 شرط قبل از تعلیق معلوم است یا بعد از تعلیق معلوم می شود در دو صورت اول امر بدست  
 زن باقی میماند در صورت سوم باقی نمیماند زیرا که قول زوج که انت طالق است وقوع طلاق  
 فی الحال است لیکن بشرط مشیت زن حال آنکه زن تعلیق کرده است بشیت زوج و بشیت  
 زن معلوم نیست بر زن پس شرط که مشیت زن است موجود نباشد و بشیت گفتن زوج طلاق  
 واقع نمیشود اگر چه نیت طلاق کرده باشد زیرا که در کلام زن لفظ طلاق واقع نشده است

شأنی طلاق باشد نیست و غیر مذکور تا ترخیص کند تا که اگر شصت طلاق گویند که طلاق میشود  
 زیرا که ایضا مستند است شصت اشعار از وجوب کند زیرا که شصت مانده است از بی و بیست و شش است  
 پس شصت گفتن وی نیز که وجوب گفتن نیست و ایضا طلاق با ایضا طلاق میباشد و لیکن نیست لازم  
 زیرا که منی وجوب طلاق گاهی نیست که یا قهر طلاق ملوک تر این نیست تعیین میشود و در بعضی  
 کلمات شصت لفظ طلاق است (لغوی) یعنی در گفتن زوج است طالق کلمات شصت زن خود را طلاق کند  
 بجان بجان و بیکبار زیرا که لفظ کلمات موجب تکرار افعال نیست و منی زن را که خود را نه طلاق کند  
 بیک لفظ زیرا که کلمات موجب عموم افراد است نه اجتماع پس اما که ایضا نه طلاق نیست  
 (والا بعد التحلیل) یعنی ولایت تعلیق ندارد و بعد از طلاق کردن زیرا که انعقاد و طلاق است که قائم است  
 تا که اگر عود کند زوج اول بعد از زوج دیگر بعد از آن طلاق کرد زن خود را واقع نمیشود و هیچ چیز  
 زیرا که ملک متجدد است (رونی) کیفیت شصت یقع باشد و طلاق آن کوتا و لم یحالفها نیست) یعنی  
 در گفتن زوج که است طالق کیفیت شصت یعنی تو طلاق شو به چگونگی که خواهی یک طلاق با من میشود  
 یا نه طلاق میشود اگر نیست کند زن حالا که مخالف نمیشود و نیست زن را (والا فوجیه) یعنی اگر  
 مخالف بود نیست زن یا نیست زوج با نیطو که زن نیست نه کرد و زوج نیست یکی کرد و یا عکس یا نیست  
 نکرد زن اصلا یک طلاق صحیح میشود و اگر زوج نیست نکرد و توقع متعلق نیست زن است و این و قوی  
 طلاق بر قدری مخالفت و عدم نیست زن بمذهب امام اعظم رحمه الله و بنا بر مذهب ما این چهار اشکالی  
 زن طلاق واقع نمیشود خواه نیست جری کند و خواه نیست با من و خواه نیست نه کند اگر نیست زن مخالف  
 نیست زوج کند زیرا که همانکه کیفیت طلاق مفوض زن نیست و دلیل امام اعظم رحمه الله نیست که  
 لازمیت اعتبار نیست زن و زوج و اعتبار نیست زن یا بر آنست که را و ج تفویض می کرده است  
 و اعتبار نیست زوج بجهت آنکه شصت زن ناشی از زوج است پس و تیکه مخالفت شد نیست  
 زن یا نیست زوج پس معارض شد و او اعتبار است اما پس اصل طلاق باقی ماند که یک طلاق صحیح  
 است حاصل نیست که نزد امام اعظم رحمه الله و ضعف طلاق مفوض زن نیست نه اصل طلاق و

نزد اما این جهما الله وصف طلاق و اصل طلاق تعلق بزلت رفتن من ثلثات ماست  
 ما و ونهما یعنی در گفتن وی که طلاق کن نفس خود را از سه آزار که خواهی کن اولیت تطبیق کم  
 از سه است و نزد اما این جهما الله میرسد مرزن که سه طلاق کند و الله اعلم

فصل شرط صحته التعلیق المالك والاضافة الیه یعنی شرط صحیح شدن تعلیق ملکیت و یا  
 نسبت کردن تعلیق که است ملک چنانچه در تعلیق ملک مردی زن گفت اگر تو در خانه داری طلاق  
 باشی بعد از آن در آن طلاق میشود زیرا که درین تعلیق زن در نکاح وی بود و اگر زن طلاق را گفت اگر تو در  
 خانه داری طلاق باشی بعد از آن نکاح کرد بعد از نکاح این زن در آن طلاق میشود زیرا که درین تعلیق  
 و نکاح وی نبود و در صورت اضافه مردی زنی را گفت اگر ترا نکاح کنم طلاق باشی بعد از آن نکاح کرد و نسبت  
 نکاح طلاق واقع نمیشود بنا بر وجوب اضافه ملک با نیطوره که تعلیق ملک در نسبت طلاق با اهلان نمیشود  
 اما شافعی رحمه الله طلاق نمیشود و الفاظه ان اذ او اذ او اما و اما و کل کلام یعنی ان الفایکة تعالی و  
 بگیر و این الفاظه ان اذ او است تا آخر چنانچه گفت ان دخلت الدار فانت طالق و برین قیاس است

بواتی و زوال الملك البیمن لا یسلطه فنی غیر کلام ان جمله شرط مرقه فی الملك محل المخرج  
 و فی غیر الملك لا الی اخرا یعنی زوال ملک ابطال نمیکند مگر کند را و باطل نمیشود و بعد از وجوب شرط  
 خواهد این مورد شرط در زمان ملک باشد و خواه در غیر زمان ملک اگر در زمان ملک بود و باشد بین  
 میشود و جزا مترتب میشود و اگر در غیر زمان ملک بوده باشد بین باطل نمیشود و جزا مترتب میشود و چنانچه زن در  
 گفت که اگر درین خانه داری سه طلاق باشی اگر این زن درین خانه در آمد و زنیکه در نکاح وی است  
 بین باطل نمیشود و جزا که سه طلاق است مترتب میشود و اگر این زن در حینی در آمد که یک طلاق  
 کرده بود و عدتش برآمده بود درین خانه در آمد بین باطل نمیشود و جزا مترتب نمیشود و اگر بعد از آن  
 نکاح کرد و در خانه در آمد هیچ جزا واقع نمیشود و نیست معنی قول مصنف که فنی غیر کلام اما آخر یعنی درین  
 که نمیر لفظ کلاما بود که ان و اذ او غیر است اگر موجود شود و شرط یکبار در حال ملک نخل میشود بین جزا  
 مترتب نمیشود و اگر موجود شود و غیر حال ملک نخل نمیشود بین و جزا مترتب میشود و مراد با نخل حال

یسین باطل شدن یسین است بسبب باطل شدن تعلیق چنانچه مذکور شد اما عدم بطلان یسین نزد  
 ملک جهت عدم وجود شرط است و جزای باقی است از جهت بقا محل اما وجه بطلان یسین در ترتب جزا بر شرط  
 بر تقدیر وجود شرط در ملک ظاهر است چونکه شرط موجود نشده است و جزا مترتب بر شرط بود پس یسین باطل  
 شود زیرا که بقای یسین به بقای شرط و جزا مترتب نیست پس یسین نمائند و بر تقدیر وجود شرط در غیر ملک  
 شل میشود و از جهت وجود شرط و جزا مترتب نمیشود از جهت انعدام تعلیق اما انحلال یسین بوجه و شرط  
 یکبار و ترتب جزا در حال ملک و عدم ترتب جزا در غیر ملک در غیر کلمات بنا بر آنست که این الفاظ مقتضی  
 عدم ذکر انقضاء و نفیست پس بوجه و شرط یکبار تمام میشود و شرط عدم بقا یسین بعد از شرط است  
 اما کلام مقتضی عموم افعال است و از وجوب تفهیم نکند (و فی کلمات احوال یسین بعد از کلمات غایب  
 ان کلمات بعد از زوج آخر) یعنی در تعلیق بکلام باطل میشود و یسین بعد از سه طلاق چنانچه گفت کلمات  
 الذرائع طالق یعنی هر بار که سید را بطلاق میشود با آنکه سه طلاق میشود یعنی وقتی که عمل شود یسین  
 بعد از سه پس هیچ چیز واقع نشود اگر نکاح کند این زن را بعد از حلاله کردن زیرا که تنفیذ طلاق  
 ملک است درین نکاح کرده است و جزای باقی نمائند است (الا اذا وحلت علی الزوج)  
 یعنی مگر هر چه گاهی که آید لفظ کلمات بلفظ تزوج که بعد از طلاق کردن نیز هر بار که شرط موجود شود و طلاق  
 میشود چنانچه گفت کلمات تزوج است طالی هر بار که نکاح کند طلاق میشود زیرا که انعقاد یسین با بقا  
 طالق است که مالک شده است تزوج گویا که گفته است هر وقت که مالک طلاق شود تزوج تو طلاق  
 باشی و این غیر مصدور است (و ان تملک فانی وجود الشرط فالقول له الا مع جهتها) یعنی اگر استدان  
 کردند زن و شوهر در وجود شرط باین طور که یکی گفت موجود شده است شرط و دیگری گفت موجود  
 نشده است قول قول شوهر است مگر آنکه زن بمنه داشته باشد زیرا که ظاهر اینست که زن مؤمنی  
 تزوج طلاق و زوال ملک میکند بر شوهر و شوهر منکر است (و فی شرط لا العلم الا انها محضه  
 فانت طالق و فلانته صدقت فی حقها فقط) یعنی در شرطیکه معلوم نشود مگر از زن چنانچه گفت  
 اگر حاضر شوی طلاق باشی تو فلانته که بلا یخ وی بود بعد از ان زن گفت که حاضر شده

با و در گذشته می شود قول این زن را در حق خودش بانیطو و که خودش طلاق می شود و آن یک زیر که  
 این است در حق خودش چونکه حیض از و می معلوم میشود پس شاید نیست بر حق آن یک بلکه تمام است پس  
 قبول کرد و همیشه در حق ثلاثه محکم بعد ثلاثه ایام با طلاق می آید و او ایامی نمی حکم کرد و همیشه در طلاق  
 بعد از سه روز در اول سه روز زیرا که با آن معلوم میشود که آن جماعت است پس حیض بوده باشد در اول  
 (و فی ان حضرت حیضه قطع اذا طهرت) یعنی در گرفتن وی که در طلاق شونده اگر آن نفس شوئی  
 تو حائض شدنی واقع میشود یک طلاق و قیقه زن از حیض پاک شود زیرا که تمامی حیض و حالت  
 بر تمامی حیض می کند و تمامی حیض بطهر است (و فی ان صحت یوما اذا عرت بخلاف ان صحت)  
 یعنی در گرفتن وی که است طالق ان صحت یوما و وقوع طلاق و تنه است که آنجا بنشیند بعد از آن  
 یک روز و در وقت است و اگر گفت است طالق ان صحت بی لفظ یوم و وقوع طلاق و تنه است  
 که بر و در دشتن یک ساعت است زیرا که یوم و قیقه که مقارن بفعل مبتدو و مراد به یوم روز کامل  
 است بخلاف ان صحت که مقدار بسیار نیست حال آنکه موجود شده است صوم از اول صوم بشرط  
 صوم و ان علق طلقه بولاده ذکر و طلقین با سنی قوله بما و لم یدر الا اول طلق  
 و احسبه قضاء و طلقین تنزها یعنی اگر تعلیق کرد یک طلاق را بولادت نکرد و دو  
 طلاق را بولادت است چنانچه گفت اگر پس آری یک طلاق باشی و اگر دختر آری و طلاق با  
 بعد از ان هم پس آرد و هم دختر معلوم نیست که که آنم مقدم آمده است یک طلاق میشود و شرعا  
 دو و طلاق میشود و تنزها و مراد به تنزها و در سبب از بدی و آن از محل حرمت است همچنین  
 تفسیر کرده است در نهامیه (و انقضت العدة) یعنی از عدت بدر می آید پس بولد اول  
 طلاق می شود و بولد ثانی از عدت بدر می آید زیرا که تولد از برای وقوع طلاق شرط است  
 پس وقوع طلاق بعد از تولد است و انقضای عدت بوضع حمل معبود از جهت قول خدا می تواند  
 که اولاد الاحمال چنین ان یضیع لمن یس بولد ثانی طلاق و دیگر بنشیند بلکه تفصیل درین  
 مقام نیست که اگر معلوم بود که پس مقدم است یک طلاق نمیشود و عدت بولد نقضی میشود و هیچ

چیز واقع نمیشود و بعد از وی و اگر معلوم بود که دختر مقدم است و طلاق نمیشود و اگر انکشاف کردند  
زن و شوهر در تقدم و تاخر قول قول شود هرست از جهت انکار و یا قوی اگر تولد کرد و یک پسره و  
و دختر یک شکم اگر معلوم بود تقدم تولد و در دختر و طلاق میشود بر ادا و دختر اول و بولادت پسره  
منقعه میشود و اگر معلوم بود که تولد پسره مقدم است یک طلاق میشود و تولد دختر اول و منقضی میشود و بعد  
تولد دختر ثانی و اگر اول دختر تولد کرد بعد از آن پسره تولد کرد و بعد از آن دختر تولد کرد و در طلاق بتولد  
دختر میشود و سه طلاق بتولد پسره میشود و انقضای عدت بتولد دختر ثانی میشود و اگر گفت این حمل تو  
اگر پسره بود یک طلاق و اگر دختر بود و در طلاق بعد از آن هم پسره و هم دختر تولد کرد و طلاق منقضی شود  
زیرا که حمل اهم محمول این چیز است که در شکم است و آنچه در شکم است نه نیست و نه دختر است پس شرط  
نش موجود نشده است (و ان طلق البیّنین یقع ان وجد التامی فی المملک) یعنی اگر تعلیق کرد  
سه طلاق را به چیز واقع میشود مطلق اگر موجود شود و دوم ازین و خبر در ملک چنانچه گفت اگر حکم کنیم و در  
دوش سه طلاق و بعد از آن یک طلاق کرد و عدتش برآمد و حکم کرد و بیه بعد از آن نکاح کرد و بعد از آن  
بهمرد حکم کرد سه طلاق میشود با یک اول بعد آنکه درین مسئله چهار صورت تصورات اول آنکه هر دو  
شرط در ملک موجود شود و طلاق واقع میشود و این ظاهر است دوم آنکه هر دو شرط موجود شود و غیر ملک  
طلاق واقع نمیشود و سوم آنکه اول در ملک موجود شود و ثانی و درین صورت نیز طلاق نمیشود و چهارم آنکه اول  
و غیر ملک موجود شود و ثانی در ملک طلاق میشود چنانچه گذشت (و آنچه بطل تعلیق فلو علق ثم منجز  
التامات ثم عادت الیه بعد التخیل ثم وجد الشرط لا یقع) یعنی اقلع طلاق باطل میگردد و تعلیق  
را پس اگر تعلیق کرد طلاق را بشرطی بعد از آن سه طلاق کرد و بعد از آن عود کرد و زن را شوهر بعد از حلاله  
کردن بعد از آن موجود شد شرط واقع نمیشود زیرا که تعلیق باطل شده است بسبب سه طلاق کردن (و ان  
فصل ان سار الله بکلامه بطل) یعنی اگر گفت انت طالق و صل کرد انشاء الله را باین کلام بطل  
میشود انت طالق گفتن وی بی چیز واقع نمیشود و با آنکه اگر گفت انت طالق ثلاثا و اذیاً گفت انت  
طالق ثلاثا الا انین و اول و طلاق میشود و در ثانی یک طلاق میشود زیرا که حرف الا تنهاست و کلامی که



بعد از آشناسی مستثنی میشود پس گویند که در اول مرتبه دو طلاق کرده و در ثانی یک طلاق کرده است  
 مقصود بدانکه اصل درین فصل نیست که کسی طلاق بآتش کرد زن خود را در مرض موت بی رضای زن  
 و این زن کسیست که میراث میبرد بعد از مردن این زوج در عدت این زن بمنزله عظمی  
 رحمه الله بخلاف امام شافعی رحمه الله که میراث نمیبرد و این خلاف در جایست که سه طلاق کرده  
 بود و در غیر سه طلاق خالی ازین نیست که صریحیت یا کنایت است و در صریح بالاتفاق میراث میبرد  
 و همچنین است در کنایت لیکن نزد امامیست که باعتبار آنکه امارة فاره است و امارة فاره میراث  
 میبرد و نزد امام شافعی رحمه الله باعتبار آنست که کنایات را واجب است و اگر زوج مرد بعد از  
 گذشتن عدت میراث نمیبرد و آنکه قید امانت بنا بر آنست که در طلاق رجعه اگر مرد زوج در  
 عدت زن میراث میبرد لیکن نه باعتبار فرار بلکه باعتبار اینست که حکم نكاح باقیست من کل وجه  
 و قید مرض موت بجهت آنست که اگر طلاق بآتش کرد و در مرض بعد از آن صحیح شد بعد از آن مرد  
 میراث نمیبرد و قید عدم رضا بجهت آنست که اگر ارضی بود میراث نمیبرد و قید زن حرة کسی بود  
 که میراث میبرد و بنا بر آنست که اگر کتابیه یا امه بود میراث نمیبرد و قید مردن در عدت بنا بر آنست که  
 که اگر در غیر عدت بود میراث نمیبرد چنانچه مذکور شد بدان نیز که چنانچه فرار در جانب زوج میبود  
 در جانب زوج نیز میبود و این را ذکر کرده است درین باب و در مراحله نیز ذکر کرده است در فائده  
 زنست که مرد شده است در حالت حیض و الحیا و باقی ثابت میشود حکم فرار در حق و نه زیرا که  
 حق زوج متعلق شده است بمال وی در مرض و برویت قصد ابطال حق زوج کرده است  
 و فرار کرده است از میراث زوج زیرا که بجهت جزا و خراش وی زوج از وی میراث میگیرد  
 بخلاف ردت در زمان صحت که بمنزله نفص ردت است و شرف بر ملاک نیست زیرا که زن را  
 بسبب ردت قتل واجب نیست بخلاف رجل که برویت قتل واجب است پس زوج میراث نمیبرد  
 از زن زیرا که غایبست همچنین ذکر کرده است در نهاییه (من غالب حاله الهلاک کمریض عجزین  
 اقسامه مصاححه خارج نسبت) یعنی سیکه غالب آید حال او را هلاکت همچون مرض که عاجز است

اذا قاست مسئلہ خودش کہ در خارج بیت نیست یعنی موات بیرون خانہ را بجا نمی تواند آورد  
 (و من بارزا و قدیم بقیاس و در جمیع مرض الموت) یعنی یا یکیکه بارز شد است  
 ضرب میکند یا پیش آورده شد تا کشته شود از جهت قصاص یا از جهت شکار کردن این کلام  
 بر بعضی مرض الموت نیست لفظاً آن کہ درین غالب است مبتدأ است و حال کہ البتہ کفایت مبتدأ  
 و من بارز و طاعت است برین غالب و بر بعضی مرض الموت خبر مبتدأ است (قلوا بان و جهة لیس  
 رضا و موات و لولیس و لک اسباب و ہی فی الحدة تربث) یعنی اگر طلاق بآن کرد زن خود را  
 بی رضا و زن و مرد اگر چه بغیر آن سبب مرده بود و در عدت بود باشد میراث میبرد از زوج  
 و بعد از انقضاء عدت میراث نمی برد و بمنزله سبب امام شافعی رحمه الله در هر دو صورت میراث  
 نمی بخیزد را کہ سبب ارث زوجیت است و زوجیت به بیعت باطل شده است و دلیل ما این است  
 کہ زوجیت سبب ارث زن است و مرض الموت زوج حالانکہ قصد ابطال ارث زن کرده است  
 به بیعت پس رد کرده میشود و قصد ویرا باین طور کہ تاخیر کرده میشود تا غیر طلاق ویرا تا انقضاء  
 عدت از جهت دفع ضرر از زن و این ممکن است چونکہ اثر نکاح باقی است تا انقضاء عدت  
 همچون نفقه عدت و حرمت خروج از خانه پس جائز نیست کہ نکاح را باقی اعتبار کرده خود و حق  
 جواد ارث زن را در زوج بخلاف بعد از انقضاء عدت کہ ممکن نیست تدارک (و من ہو فی صف النکاح  
 او جمیع او پس قبل صحیح) یعنی کیکہ در صف جنک ایستاده است یا تب گرفته است یا حسن  
 کرده شده است از برای کشتن صحیح است این کس و در مرض الموت نیست و احکام مرض الموت  
 ثابت نمیشود بر دی تا کہ اگر درین حال طلاق بآن کند میراث نمیزد و از قصاص و قتلانی مرض  
 علی طلاقها و منعی عدتها) یعنی اگر قصدین کردند یکدیگر و در حالت مرض زوج بر طلاق  
 کردن این زن را در حالت صحت حالانکہ گذشته است عدت این زن (و او ابائهما یا مراً  
 ثم اقر لها و اوصی لها فلها الاقل منه و من الارث) یعنی یا طلاق بآن کرد زن را  
 یا مریض را در حالت مرض و بعد از انقضاء عدت ابانت او را بجزیره کرد و از برای زن دیار است

بموجبی که در از برای میراث زن پس مرگ زن است اینک کمتر است که آن مقریت و موصی است یا میراث است یعنی اگر آن چیزیکه اقرار کرده است و وصیت کرده است از میراث کمتر است همان چیز اقرار کرده و وصیت کرده را بگیرد و اگر میراث کمتر است میراث را بگیرد و باینکه چون من که در قول مصنف رحمه الله فلها الاقل منه من الارث است صیغه فعل تفضیل نیست زیرا که لازم می آید که منی چنین شود که این زن است اینک کمتر است از اقرار کرده شده و از وصیت کرده شده و از میراث و این غلط است بلکه حرف من از برای بیان است و فعل تفضیل متصل بلام شده است و برین تقدیر واجب است که مصنف من الارث گوید چونکه الاقل گفته است و بیان کرده است اقلیت را بیکه از میراث و مقرب و موصی به است یکبار پس واجب است که حل کرده شود و ادا بماند او چنانچه ذکر کرده شد و ما تقدم و لكن است که داوخی خود بود که بمنجه جمعیت است لیکن اراده کرده نشود باین و ادا مجموع را مبالغه کرده کرده شود اقلی را که ارث است یکبار و مقرب به است و موصی به است یکبار پس و ادا براس جمعیت میشود و اقلیت ثابت می شود و این باعتبار دو زمان منی چنین شود که مرگ زن است اینک کمتر است که آن مقرب و موصی به است و اینک کمتر است که آن میراث است و اراده اول و زمانی است که مقرب و موصی به کمتر بود از میراث و اراده و زمانی است که میراث کمتر بود از مقرب و موصی به و آن علق منونها بشرط و حکم می مرضه ترث و ان علق بفعله او بفعلها و لا با لهما منی یعنی اگر تعلیق کرد طلاق باین بودن زن را بشرطی و بشرط موجود شد در مرض زوج میراث می رسد بر وزن از زوج و اگر تعلیق کرده باشد بفعل خودش بود خواه تعلیق در مرض بود خواه نبود خواه این فعل بود که کردن وی لابدی بود همچون خوردن طعام و خواه نبود یا تعلیق کرد بفعل زن در مرض بود یا در صحت حال آنکه لابدی بود این زن را از ان فعل (راء بغیر) تا و قد علق منی المرض ترث یعنی یا تعلیق کرد بفعل غیر خودش و غیر زن کرد و حالتی که تعلیق کرده باشد در مرض خودش میراث می رسد بر وزن از زوج مطلقاً و اگر تعلیق بفعل زن است حال آنکه این

فعل یعنی است که لایبی نیست همچنین است که میراث سے بر ذلکین اگر تعلیق و وصیت بود در  
تعلیق قبل زن در و پس طلاق امام محمد و امام زفر رحمہما اللہ است و اگر نسل لایبی بود میراث  
نے بر و اگر تعلیق کرد و فعل غیر خود شش و فعل زن اگر تعلیق در مرض است میراث سے بر و  
والا سے بر و و اللہ اعلم

**فصل** بدانکہ گفته میشود برج نفقه رجوعاً و برج الے ایجاب رجاء و قال اللہ تعالیٰ یرجع  
بعض الے بعض و القول الے امر آنکہ رجعت و رجوع و الفتح فصیح سننا الطلاق الرجعی فعل کرده است  
مأحببناہ از مغرب و صحیح بدان نیز کہ اصل این است کہ طلاق بعد از دخول کم از سه در حق حر و  
کم از دو در امره معتقب رجعت است بکتاب و سنت و اجماع است لیکن طلاق رجعی بیکارستہ ط  
محقق میشود اول لفظ صریح طلاق یا بعض کنایات کہ مفصوہ است دوم آنکہ در وقت بایک  
مال بود سوم آنکہ دون از سه بود چهارم آنکہ امرأہ مذکور بود (تفصیح الرجعت فی العتدہ و ان  
است احوالہ بین خفیضہ او علیظہ) یعنی رواست رجوع کردن روح بزین در عتدہ اگر چه  
قبول نکند زن رجوع را و قتیکہ طلاق بائن نشد و است خفیضہ باشد یا علیظہ و خفیضہ عبارت  
از دون ثلاث بود و علیظہ عبارت از سه طلاق است لفظاً و از طرف تصحیح است پس رجوع  
بر تقدیم عدم بنیوت است خواه ثلث و خواه دون ثلث بود و نحو رجعت و بوطیہا و مہسا  
نشوہ و نظراً الے قریباً الہ اهل بشوہ) جابر و جبر و تعلق بیع است یعنی صحیح است  
رجعت بمثل گفتن وی کہ رجعت و بوطی و ساس کردن بشوہ و نظر کردن و سے در فرج  
و داخلی زن بشوہ و این بندہ ب است و بندہ ب امام شافعی رحمہ اللہ رجوع بنیوہ روا  
از ندب اشہادہ علی الرجعت و اعلاما بہا) یعنی مستحب است گواہ شدن و سے رجوع  
و دانستن زن را رجوع (و ان لا یحل علیہا حتی یؤذنها ان لم یقصد رجعتا) یعنی مستحب  
است اینکہ نہ در یکہ برین زن تا آن زمانے کہ اذن نہ طلبد ازین زن اگر قصد نکرده باشد رجعت  
زن را (و عتدہ الرجعی تشرین و لہ و لیہا و لایسا قریباً حتی یشہد علی رجعتا) یعنی زنے کہ

در عده طلاق چوبیست زینت میکند خود را و میرسد زوج را و طی این وجه و سفر میکند باین زن تا آنکه اشتها نکند رجوع باین زن (و صدققت فی مضمی عدتها ان ممکن یعنی تصدیق کرده میشود قول زن را در گذشتن عدت اگر ممکن باشد یعنی زوج زن را گفت رجوع کردم و زن گفت عدت من گذشته است حالانکه وقت وفا کند قول قول زن است و صحیحیت رجوع بمذنب ایم اعظم رحمة زیرا که این است در اخبار باقتضای عدت چونکه بقول زن معلوم می شود و پس و بنده بپایان رسیده است رجوع زیرا که اخبار باقتضای عدت مکرره است قبل از رجعت پس ظاهر نیست که باقی بود (و فی بقایها و تکذیبها اخباره بالمرحومه فی الحدیث) و بقایها عطف است بر این یعنی تصدیق کرده میشود قول زن را در باقی بودن عدت و تکذیب کردن زن خبر زوج را بر حجت در عدت یعنی اگر زوج دعوی کرد بعد از انقضای عدت رجوع در عدت را اگر زن تصدیق کرد قول زوج را رواست رجعت و اگر تکذیب کرد در زینت رجعت بلکه اگر منقطع شد دم حیض مسموم در ده روز منقطع شد رجعت اگر چه غسل نکرده باشد و اگر در کم از ده روز منقطع شد منقطع می شود و رجعت تا غسل نکند تا وقت صلوة کامل نگردد و روی زیرا که حیض می آید از ده روز و بیاض پس بجز انقطاع از حیض بیرون نمی آید و عدت منقضی می شود و رجعت منقطع می شود و در این ده روز احتمال دارد که عود کند دم پس لا بد نیست از اعتبار حقیقت اغتسال و انقطاع یا گذر دم حکمی از احکام ظاهرست بگذشتن وقت صلوة (و لا تخل حرمة بعد نكاح و لا اتمه بعد نكاح) حتی بطار یا بالغ او صراحتی بشکاح صحیح و بعضی عده طلاقه او مومن یعنی حلال نمیشود زن آزاد بعد از سه طلاق و نه اتمه بعد از دو طلاق تا آنکه وطی نکند و یا بالغ یا مومن بشکاح صحیح و بگذشتن عدت طلاق یا موت بالغ و صراحتی صحت است که نزدیک شده است بلوغ و جماع کند مثل وی بشرط آنکه آنست و سه حرکت کند طبیعتش میل کند بلکه و طے زوج ثانی شرط است از برای حلالت زوج اول نزد جمهور علما تا که اگر قاضی حکم کند بدون طے حکم قاضی نافذ نیست بخلاف سید بن سبیب که بجزو شکاح زوج ثانی کافی است (و انکاح

در شرط تحلیل یکبار و محل (لایزال) یعنی تخلیج زوج بشرط عیال که در آن کرده است چنانچه گوید که  
 خودتم بشرط آنکه عیال کنه یا بن عیال یزن گوید و لیکن حلال میگردد و آنکه تخلیج زوج اول (و آن  
 قاتل حاکمیت و المده تحمل و غلب علی طنه صدقه حاصل نکاحها) یعنی اگر گفت زن که حلال  
 گردیم حال آنکه مدت احوال در شش ماه باشد و غالب بود بر گمان وی صدق این زن طلاق است تخلیج  
 این زن بشوهر اول و گفته شده است مدت تحلیلی روزیست زیرا که لابدی از تحلیلی در طهر و اقل  
 مدت حیض به شبانه روز است و اقل طهر یا زوجه روزیست و الزوج التامی میباید  
 مآدودن التامی خلافاً محمد رحمه الله یعنی زوج ثانی بعد از میگردد و طلاق آنرا که کم از سه روز است  
 بخلاف امام محمد رحمه الله بعد از میگردد و از حد و شش ماه نیست که مردی یک طلاق کرد و شش ماه بعد  
 برآمد و بعد از آن این زن شوهر دیگر کرد و این شوهر دیگر طلاق کرد و بعد از حد و شش ماه شوهر اول  
 رسید و این شوهر اول مالک به طلاق میشود و نزد امام اعظم و امام ابی یوسف رحمة الله و نزد امام  
 محمد و امام مالک همما الله مالک و طلاق چنانچه در اول بود

فصل در آنکه تخلیج میشود و چه نسبت ایلازمتی ایلاز در لغت و در شرح و سبب وی و شرط وی  
 و رکن وی و حکم وی اما ایلاز در لغت سوگند است گفته میشود و اولی ایلاز همچون علی علیه  
 اعطای و در شرح عبارت از منع کردن نفس از نزدیکی کردن میگوید چهار بار یا زیاد و از چهار بار منع  
 کردنی که سوگند همین بود اما سبب وی امریست که داعی است بر ایلاز و شرط وی آنست که ممنوع  
 عنه منکوحه بود و ابارکن وی در دو قسمت خالی ازین نیست که ایلاز در سوگند باشد است پس رکن  
 وی آنست که گوید ورائه لا اقر بک اربعه اشهر و مثل وی گوید و اگر سوگند بغیر الله است پس رکن  
 آنست که گوید ان قربان اربعه اشهر فیده حلا و امراته طالق گوید شلای چنانچه ذکر کرده میشود و اینجا  
 و اما حکم وی در غیرت یکس آنکه درین مدتیکه سوگند خورده است نزدیکی نکند و خود را از خشت نکند  
 یک طلاق بائن میشود و دوم آنکه حاکمیت شد کفارت لازم میشود و سوگند باشد و جزا مرتب میشود  
 سوگند بغیر الله لا ایلاز خلعت منع و علی الزوجه اربعه اشهر حره و شهرین اتمه یعنی ایلاز سوگند نیست

که منع میکند و طی کردن زوجه را چهار ماه و قتی که زوجه حره بود و و ماه اگر زوجته بود و اصل  
در ایلا قول خدای تعالی است که لذین یولون من نسائهم تبصن اربعه أشهر اگر گفت والله لا افرق  
یا گفت والله لا افرق اربعه أشهر اول بودست و ثانی موقت است چهار ماه و اگر گفت ان تبک  
فصل حج او صوم او صدقه او فانت طالق و عده حرس باین الفاظ واقع می شود و ایلا و در  
سوگند کم از چهار ماه ایلا واقع نمیشود اگر گوید والله لا افرق شهرین و شهرین بعد شهرین شهرین  
یا گفت والله لا افرق شهرین و شهرین ایلا واقع نمیشود و اما اگر گفت والله لا افرق شهرین و شهرین  
کرد یک روز یا یک ساعت بعد از آن گفت لا افرق شهرین او شهرین بعد شهرین الا ولین والله  
لا افرق شهرین و الا شهرین ایلا واقع نمیشود و اما در صورتیکه گفت کرده است از جهت نیست که بگوید  
کامل نشده است در صورت حروف نفی ثانی ایجاب مبتدیه است پس منزله و ویدت میشود و متداخل میکند  
این و ویدت و نظیری است اگر گفت والله لا اکلک فلان یا یوما و یومین مدت منع درین دو صورت  
سه روز میشود و اگر گفت یوما و لایومین دو ایجاب میشود و متداخل میکند این دو ویدت و  
مدت منع دو روز میشود و اگر گفت والله لا افرق سنه الا یوماً یا یومین است که ایلا واقع نمیشود  
در آنکه یوم نکره است و غیر معلوم است پس هر روزیکه است بعد از سوگند میتواند که شش روز و طی کند در آن  
روز یا آنکه خبری لازم آید تا که اگر در آخر سنه این روز صرف کند جائز است (فان قره بان فی المدة  
حنث و حجب الکفارة فی الحلف بالله و فی غیره بخوار و یسقط الایلام) یعنی اگر نزدیکی کرد  
درین مدت که سوگند خورده است و حانث شده است و حجب است کفارت و سوگند بائید و در  
غیر سوگند بالله یا مترتب میشود و ساقط میشود ایلا و الا یا نیت با واحد و یسقط الحلف الموب  
لا الموبد یعنی اگر نزدیکی نکرد درین مدت یک سوگند خورده است یک طلاق بائن میشود و ساقط میشود  
سوگند موقت تا که اگر سوگند موقت چهار ماه بود و نزدیکی نکرد و درین مدت یک طلاق ناسب میشود  
و اگر نکاح کرد ثانیاً و نزدیکی نکرد درین چهار ماه طلاق بائن میشود و خلافت موبد که ساقط میشود تا که  
اگر نکاح کرد و نزدیکی نکرد چهار ماه بائن میشود و ثانیاً این است معنی قول منصف رحمه الله که گفته است

(قبضین یا آخرین ان مضت مدّه اخری بعد نکاح مان بلا نفی ثم اخری کذلک بعد نکاح ثالث) یعنی ساقی نمیشود نزدیکی نکردن در مدت چهار ماه و حلف مؤبد بین باین میشود و بیای ماه دیگر باین طور که اگر گذشته باشد مدت چهار ماه دیگری بعد از نکاح دوم بی قربانی بعد از آن گذشته باشد چهار ماه دیگر همچنین بی قربانی بعد از نکاح سوم که در هر مرتبه یک طلاق باین میشود تا سه طلاق (و بعضی) اخلعت بعد ثلاث لا ایلا لار فان قربها کفر ولا تبین بالایلا یعنی باقی میماند حلف بعد از سه طلاق شدن نه ایلا پس اگر نکاح کرد بعد از زوج دوم نزدیکی کرد کفارت میدهد و باین نمی شود بسبب ایلا اگر نزدیکی نکرد چهار ماه بعد از آنکه نکاح کرده است بعد از زوج دوم باین نمیشود از جهت آنکه ایلا نامده است (و لو تخران النفی بالوطی لمرض احدهما أو غیره ففسه ان یقول ثلث ایلا یعنی اگر باز نشد از نزدیکی کردن از جهت مرض خودش یا زوجه یا غیر مرض همچون ضعیف شدن و بی کردن دی نیست که گویند نزدیکی کردم من با وی (فان قدر قبل المدّه ففسه بالوطی) یعنی اگر قادر شد بر وطی پیش از گذشته مدت چهار ماه بی وطی است و پس (و فی انیت علی حرام ان لو الظهار او الثلاث او الکذب فها نومی) یعنی در گفتن وی که تو بر من حرامی اگر نیست کرد ظهار یا سه طلاق یا کذب راپس اینکه نیست کرده است همان میشود (و ان لو سه التحکیم فایلا) یعنی اگر نیست حمت کرد یا نیت علی حرام پس ایلا واقع میشود (و ان نومی الطلاق او لم یؤتیانیه فبانته) یعنی اگر نیت طلاق کرد بی عدد یا نیت نکرد هیچ چیز را در قول وی که نیت علی حرام است یک طلاق باین میشود (و کذا فی کل حل علی حرام فبانته) یعنی همچنین است در گفتن و سه که هر حلائی که بر من است حرام است و نیت نکرد پس یک طلاق باین می شود

فصل - بدانکه خلع را تفسیر لغوی است و شرعی است و شرط است و حکمت و صفت است اما در لغت خلع بفتح کشید نیست گفته میشود خلع ثوب من بدنه یعنی کشید جامه را از بدن وی و در شرع گرفتن است از زن و مقابله ملک بنحاحی بلفظ خلع اما شرط وی شرط طلاق است و حکم وی دقوة



این طلاق است نزد علماء و ما رحمهم الله و انفساخ نکاح است نزد امام شافعی رحمه الله و صفت وی  
 یسین است از جانب زوج و معاوضه است از جانب زن نزد امام عظیم رحمه الله و نزد امامین رحمه الله  
 از جانبین (لا باس بالخلع عند الحاجة بما صح مهر) یعنی باکی نیست خلع کردن در وقت حاجت  
 باین طور که زن و شوهر در شفقت باشد از یکدیگر و ترسند که احکام خداوندی نتوانند بجا آورند  
 که آن لوازم زوجیت است بجزیرگی صحیح بود مهر را تا که رد نیست بجزیرگی صلاحت مهر ندارد همچون مهر  
 و غیر آن (و هو طلاق یا من و یحب علیها بدله) یعنی خلع طلاق بائن است و واجب میشود بر زن  
 بدل خلع و ثبوت جواز خلع بکتاب است چنانچه خدای تعالی گفته است فلا جناح علیها فیما افقت به  
 یعنی باکی نیست گرفتن زوج بدل خلع را و دادن زن بدل خلع را و بسنت و اجماع است اما ثبوت  
 میزوت بنا بر قول رسول علیه السلام است که الخلع تطلیقه ناسته و دیگر زوج که خالعت گفت میتوان  
 خلع معنی کشید است خلع از ثوب و از خیرات و از نکاح بود باراده خلع از نکاح طلاق بکنایت  
 میشود لیکن ذکر معنی از نیست است و دیگر بدل مال از برای خلاصی از قید زوجیت و خلاصی بیعت  
 میبود (و کرده اخذ ان من شتر و افضل ان شترت) یعنی مکرده است گرفتن بدل اگر بنا سازد اگر  
 و اجاب باز جانب زوج بود مکرده است گرفتن زیاده از آنچه داده است زن اگر بنا سازد و  
 اسباب الجانب زن بود (و ان طلق بمال او علی مال وقع بائن ان قلبت) یعنی اگر طلاق  
 بمال کرد یا بشرط مال که یک طلاق بائن میشود اگر قبول کند زن حاصل نیست که بلفظ طلاق گوید  
 یا بلفظ خلع یا بلفظ مبارات یا بلفظ بیع چنانچه گفت طلاقک علی الف درهم یا گفت خالعتک یا  
 گفت بارانک یا بایعتک نفسک یا طلاقک بالف درهم و جمیع این صور مذکور طلاق نمیشود  
 مگر قبول زن در مجلس زیرا که معاوضه است (و ان طلق بخر او خیر لایحب سنی و و ح)  
 یا سنی و و حی فی الطلاق) یعنی اگر طلاق کرد بعبوس حرم یا خیر و واجب نمیشود  
 بر زن هیچ چیزی و بائن نمیشود اگر چه در جواب زن خلع کردم گوید و رجعی میشود اگر چه در جواب زن  
 طلاق کردم گوید (و ان طلبت ثلاثا یا الف فطلقتها واحدة فبائتة بثلث الالف)

یعنی طلب کردن سه طلاق را بنابر دینار و در هیچ یک طلاق کرد بائن میشود و بثلث نهرا و بنهار که بر زن واجب میشود (و فی علی الف جعیه بلاشی عند ای حقیقه رحمه الله) یعنی در گفتن زن که طلاق کن مرا بشرط نهرا و دینار و در هیچ یک طلاق کرد و طلاق جعیه میشود و بر زن هیچ چیز واجب نمی شود نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که کلامی از برای شرط است و شروط منقسم بر اجزاء شرط نمیشود بخلاف صورت اول زیرا که حجت با از برای عوض است و عوض منقسم میشود بر عوض چونکه نهرا دینار را در مقابل سه طلاق کرده است پس در مقابل هر یک طلاق ثلث نهرا و دینار واجب می شود پس زن طلب کرده است هر یک طلاق را بثلث نهرا و دینار و اما من رحمه الله یک طلاق بائن میشود و ثلث نهرا و دینار واجب میشود بر زن زیرا که کلامی از برای عوض است همچون حرف با نزد اما من بد آنکه اگر زن گفت خلع کن مرا بچیزی که در دست من است و زوج خلع کرد و حال آنکه در دست زن هیچ چیز نیست خلع واجب میشود و بر زن هیچ چیز واجب نمی شود اگر گفت خلع کن مرا بآن چیزی که در دست من است از مال و زوج خلع کرد و حال آنکه در دست زن هیچ چیز نیست خلع واقع میشود و آن هر یک از زوج گرفته است و میکند زوج و اگر گفت خلع کن مرا بآن چیزی که در دست من است از دینار و در دست زن از دینار چیزی نیست سه درهم واجب میشود بر زن و اگر خلع کرد زن را بفلان میگر بختی است و شرط کرد که از ضمان این غلام بری بود و بری نمیشود و واجب میشود بر زن تسلیم عین این غلام اگر تا در بر تسلیم بود و الا قیمت غلام واجب میشود و اگر گفت انت طالق علی الف و گفت بشرط آنکه بیا بر او بیا گفت خیار ترا بود تا سه روز و زن قبول کرد خیار باطلست و بصورت خیار زوج و با نرسد و بصورت خیار زن (و اخلع معا و صتی فی حقها یصح رجوعهما) یعنی خلع معا و صتی مست در حق زن و در دست رجوع کردن زن از خلع و قتیکه ایجاب از جانب زن بود و هنوز قبول نکرده باشد زوج (و شرط انخيار لهما و یقتصر علی المجلس) یعنی شرط کرده شده است نیامر زن را مختصر میشود و مجلس یعنی اگر ایجاب از جانب زن بود لا بدست که زوج قبول کند و مجلس نزد اما من چهارم آنکه شرط خیار نیست و طلاق واقع میشود و بر

واجب است بر زن (و یمن فی حقه حتی لعنکس الاحکام) یعنی یمن است در حق زن تا آنکه نکس شود  
 احکام باین طور که اگر ایجاب از جانب زن بود صحیح نیست رجوع تا آنکه رجوع قبول کردن زن در  
 مجلس (و العبد بمنزلهما) یعنی از جانب عبد و عتاق همچون از جانب زن است در طلاق بانبط  
 که معاوضه است از جانب عبد یمن است از جانب بولی یعنی تعلیق عتق است بشرط قبول عبد  
 پس مترتب میشود احکام معاوضه در جانب عبد بآنکه صحیح است رجوع غلام و شتر طایر است  
 مرغ غلام را و مقتصر مجلس نیست و تدریکه ایجاب از جانب غلام بود بخلاف جانب بولی که اگر ایجاب از جانب  
 بود هیچکدام ازین قیود نیست و لیسقط الخلع و المبارات بحقوق الکحل عتقها یعنی اتمام میکند  
 خلع و نیراری حقوق نکاح را از زن شوهر اگر چه ذکر کرده باشند در حین خلع یعنی هر حقیکه بر یکدیگر دارند  
 از جهت زن شوهری که تعلیق نکاح دارد ساقط میشود بسبب خلع و بقول امام محمد رحمه الله ساقط نمیشود  
 در خلع و مبارات مگر آنیکه ذکر کرده باشند در حین خلع و مبارات و امام ابو یوسف با امام محمد در خلع و با  
 امام اعظم زن در مبارات بخلاف حقیکه از جهت معامله بود که ساقط نمیشود همچون یمن خیریکه خریده است  
 از زوج (و ان خلع الاب صبیته بما لها لها) یعنی اگر خلع کرد پدر صبیحه خودش را با مال صبیحه نکوت  
 این خلع و صبیحه هیچ چیز لازم نمیشود (الانی وقوع الطلاق) یعنی مگر در وقوع طلاق که لغو  
 نیست یعنی طلاق واقع نمیشود (و لذا ان قبلت) یعنی بمنجین است که لغو است اگر صبیحه قبول کرده باشد  
 (و علی انه ضمان فعلیه المال) یعنی خلع کرد پدر بر شتر آنکه ضمان باشد مال را بر پدر واجب  
 میشود مال و الله اعلم

فصل الطهار (بدانکه ظاهر لغت گفتن جل است زن خود را که انت علی کظهر امی و در شریع  
 عبارت از تشبیه کردن رجل زن خود را بریکه محرم وی است بسبیل تاسید با اتفاق آن که حرمت  
 نسبی یا مصاهره بود چنانچه ذکر کرده است در مکن وی ازین قبیل است زن خود را که انت علی  
 کظهر امی یا تشبیه افاده این معنی کند و شرط وی از جانب تشبیه است که عاقل بالغ و مسلمان بود  
 و از جانب تشبیه نیست که شکوه بود و حکم وی حرمت و طلی و دواعی و طلی است با بقاء اصل تا غایت

کفارت باینکه چهار طلاق بود در جاه طهیت بعد از آن شارع قرار داد اصل چهار را تحریم موت بکفارت  
 بی آنکه از اصل نکاح کند (الطهاره تشبیه ما یضاف الیه الطلاق من الزوجه بما یحرم الیه النکاح  
 من عضو محرّم) لفظ من که درین از وجه است بیان ماست که در اینضاف است و لفظ بار و مجرور  
 که بایست متعلق است به تشبیه و من که درین عضو محرّم است بیان ماست که در این تحریم است یعنی چهار  
 تشبیه کردن چیز نیست که اضافه کرده میشود بآن چیز طلاق را که آن زوجه دی است بچیز که حرام بود بچیز  
 نظر کردن دی که آن عضو محرّم است که آن حرمت نسبی بود یا صناعی بود یا مصاهرت بود ازین  
 زوجه حاصل نیست که تشبیه کند زوجه خود را یا تشبیه کند خبر شائع این زوجه بعضوی از اعضا  
 محرمش که نظر کردن این بران عضو حرام باشد یا تشبیه کند چیزی را که تعبیر کرده میشود این زوجه با  
 چنانچه گفت و تشبیه زوجه است علی کنه امری دیا گفت و تشبیه بما تعبیر بر اساک کنه امری دیا گفت و تشبیه  
 خبر شائع نصف است کنه امری همچنین است اگر بجای کنه امری بطن امی یا فند امی یا بیج امی یا کنه امری یا  
 کنه امری گفت باین الفاظ چهار واقع میشود (و هو تحریم و طهاره و و اعیه حتی یکنی) یعنی چهار حرام گردان  
 و طهی کردن و بجزاد و دای طهی را تا آنوقت که کفارت دهد اگر دای طهی را در وی آشفته نکرده کفارت دهد  
 از برای طهاره و لیکن از برای طهی حرام چیزی لازم نمیشود بر وی و دیگر طهی نکند تا کفارت ندهد و  
 است علی کامی صح نیه الکرامه یعنی در گفتن دی که است علی کنه امری صح نیست بزرگی کردن  
 بانهار یا طلاق را هر کدام که نیست کرده است همان واقع میشود زیرا که معلایست هر یک از اینانی داد  
 که اگر نیست که است کرده است تعظیم بطریق تشبیه شائع است و در عرف و اگر نیست طهاره کرده است تشبیه  
 بجمع اخرا کرده است و در وی تشبیه بعضوی نیز هست و اگر نیست کرده است تشبیه نام در حرمت کرده است  
 پس گویا که گفته است است علی حرام و نیست طلاق کرده است لیکن چونکه صریح نیست درین مسائله  
 منکاح نیست است و الطهاره و الطلاق فان لم یؤلفا و است علی حرام کامی طهی لوی من طهاره  
 و طلاق یعنی اگر نیست نکرده است لغو است است علی حرام لغو بنا بر احتمال حل بر کفارت و نزد  
 امام محمد و نه طهارت زیرا که تشبیه خبر و تشبیه طهاره بود تشبیه جمیع اعضا بطریق اولی که طهاره بود و اگر

تحریم کرد و پس نزد امام ابو یوسف رحمه الله ایلاست و نزد امام محمد رحمه الله طهارست و در گفتن  
وی است علی حرام کما می واقع میشود و اینکه نیت کرده است از طهارت طلاق زیرا که احتمال هر دو  
منته دارد و طهارت کما می تشبیه و الا نیت میکند و بر طلاق لفظ حرام دلالت میکند (و ان لم یؤدیلا  
عند ابی یوسف و طهارت عند محمد) یعنی است علی حرام گفت نیت نکرد پس ایلاست نزد امام ابو یوسف  
و طهارت نزد امام محمد و اما الله بکنه طهارت مخصوص بکسوحت چنانچه مذکور شده و صحیح نیست طهارت  
از اتمه و همچنین است که صحیح نیست از زنیکه کلاخ کرده است شخصی از برای بی بی امروی بعد از آن طهارت  
کرده است و بعد از آن اجازت کرده است نکاح را (و فی این متن علی ظاهر اجماعی نساء محجب لکل کفارتهم)  
یعنی در گفتن وی که شایان برن همچون طهارت را درین اید جماعت زنان خود را واجب میشود و بر و سه  
از برای هر زن کفارت علیحدّه (و بی محجب بالعودای بالغرم علی و طهما) یعنی کفارت واجب  
میشود بسبب عود یعنی سبب قصد کردن وی بر وظی زوجه (و بی اعتنای رقبه الا فاست یس  
النفقة کالاستی او مقطوع بیده او اباها ماه او وید و رجل من جانب) یعنی کفارت آزاد  
کردن بنده است سلمان و کافر مذکر و مؤنث صغیر و کبیر و اینکه در گوش وی گزافی بود و بر ابرست در  
جواز کفارت و در کاف خلافت امام شافعی است رحمه الله نه اینکه فوت شده است از و سه  
جنس نفقت همچون کافر و اینکه قطع کرده شده است و دوست وی و یا دو انگشت ز روی و یا قطع  
کرده شده است یک دست و یک پایی وی از یک جانب (و المذبر و المکاتب دی  
بعض بدله و نصف عبد مشترک ثم باقیه بعد ضمانه و نصف عبده ثم باقیه بعد و طهما) یعنی  
رو نیست آزاد کردن مذکور و مکاتب که آزاد کرده است بعضی بدل کتابت را و نصف غلامیکه  
مشترک میان دی و غیر وی بعد از آن نصف دیگر را بعد از وظی اما در بنا بر آنست که استحقاق  
ریت است من وجه پس حق او ناقص است تا که عود میکند بحال اول بیع حال و در یکا تبیکه او را  
بعض بدل کرده است مستلزم اعتناق بید است بخلاف مکاتبه که او را بدل نکرده است  
اصلا رو نیست نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امام شافعی رحمه الله که رو است و بر اتی از

امام اعظم رحمه الله روایت کرده است زیرا که رقی قائمست و کتابت من کل لایه همین جهت کتابت قبول  
 انفسی میکند و در عتاق نصف غلام مشترک اگر مستحق مهرست جائزست نزد امانین زیرا که عتاق  
 بعضی عتاق کلست چونکه تجزئی نیست نزد امانین پس ضمان میشود حصه شریک را و اگر  
 مسرود مستحق جائز نیست نزد امانین نیز زیرا که سعایت واجبست بر غلام نصف شریک پس  
 استاق ببدل لازم می آید و دلیل امام اعظم رحمه الله نیست که با عتاق نصف خویش ناقض ضمان  
 نمیشود نصف شریک خود را چونکه مستحق تجزئی نیست نزد امام اعظم رحمه الله و لیسان انتقال میکند مستحق و  
 این نوع عتاق جائز نیست در کفارت و درین خلافست عتاق کردن بعضی غلام ملک خود را پیش از  
 و طلی و بعضی دیگر بعد از و طلی جائزست نزد امانین زیرا که عتق تجزئی نیست پس عتاق بعضی عتاق کلست  
 پس عتاق پیش از و طلی میشود و جائز نیست نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که عتاق بعد از و طلی لازم  
 می آید چونکه مستحق تجزئی است حالانکه عتاق قبل از و طلی ششدر مستحقست و اگر میر خود را  
 خرید بنیت آنکه کفارت شود جائزست نزد امام شافعی جائز نیست (و ان تجز عن العتق  
 صام شهرین لا یملیس فیها رمضان الا یام المنیة) یعنی اگر عاجز شد از بنده آزاد کردن و روزه  
 دارد و ماه پیوسته که درین دو ماه رمضان نه بود و ایام نه نیز نبود و ایام نه نیز نه روز عید رمضان و  
 روز عید قربان تا سه روز دیگر بعد از عید قربانست و درین ایام روزه دوازده شستن نیست یعنی روایت  
 (و ان افطر استأنف) یعنی اگر افطار کرد درین دو ماه بعد از یابی غذا را در سرگردد و روزه را نزد امام  
 اعظم امام محمد رحمه الله بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله که از سرگیری (و ان لا یطعم لیلایه اعمه او یوما  
 مطلقا) یعنی همچنینست که روزه را از سرگیری اگر و طلی کند در شب بقصد یا در روز و طلی کند مطلقا خواه  
 بقصد بود و خواه بسبب بود بلکه اگر در شامی اطعام و طلی کرد اطعام از سرگیری (و ان تجز عن العتق شهرین  
 مسکینا کلا قدر الفطرة او قیمته) یعنی اگر عاجز شود از روزه دوازده شستن مسکین را طعام و در خودش  
 یا ویشتر مسکین را مقدار اینکه در روزه نظری و دریا قیمت آزاد بدو (و ان غصه اہم و  
 غش اہم و ابغی من بر و نموی تمر و شعیر او واحد من شهرین جائز) یعنی اگر طعام



اشهد بالله انی صادق فیمایتهما بمن الزنا و نفی الولد یعنی لعان نیست که گوید چهار بار  
 اشهد بالله انی صادق فیمایتهما بمن الزنا و قد نفی الولد و نفی ولد گوید زیرا که من نفی  
 پس عبارت از زمانست اگر قذف بزنا کرده بود و عبارت از نفی ولدست اگر قذف نفی ولد کرده بود  
 و نفی الخامسة یعنی در مرتبه پنجم گوید زوج (لننته الله علیه ان کان کاذبا فیمایتهما بمن) یعنی در هر مرتبه  
 اشارت بجانب زن کند باز که نصف رحم گفته است و نفی از جهت آنکه اگر خبیث است از اثبات  
 لعنت بر خودش بظاهر و بدانکه اگر گفت این عمل تو از من نیست لعان واجب نمیشود و زود امام اعظم (ع)  
 زود رجما الله و زود امامین واجب میشود وقتی که کم از شش ماه بود و تم تقول ما رلیا اشهد بالله انه  
 کماوب فیمایتهما بمن یعنی بعد از آن چهار بار گوید زن اشهد بالله تا آخر (و نفی الخامسة) یعنی در مرتبه  
 پنجم گوید و غضب الله علیها ان کان صادقا فیمایتهما بمن ثم یفرق بالتامنی بینهما فستین بطاعته  
 و نفی سبب الولد عنه یعنی بعد از آنکه هر دو سوگند خوردند و جدا کنند کفایت بیان زن شود هر دو باین تفریق  
 یک طلاق بائن میشود و نفی کند قاضی سبب این ولد را ازین مرد و نفی ولد و با درش و پدر و بنده سبب  
 بے حکم قاضی تفریق واقع نمیشود و این بنا بر آنست که مردی و پیش رسول علیه السلام بعد از اعلان  
 طلاق کرده است و رسول علیه السلام انکار نکرده اند و این دلالت بر بقا رتخاج میکند اما بتفریق  
 یک طلاق بائن میشود زیرا که قول قاضی در تفریق بائن میبود بخلاف امام زفر رحمه الله که بحد لعان تفریق  
 واقع می شود از جهت قول رسول علیه السلام که المتلاعنان لا یجتمعان ابد یعنی زن و شوهر که لعان  
 کردند حلال نمی شود و بر یکدیگر هرگز و بنسب ماضی حدیث اینست که حلال نمی شوند مادامیکه لعنت  
 لعان باشند و ان الی عن الامامان جیس تے یلما عن او یکذب نفسه فیحکم یعنی اگر مرد  
 ایا کرد از لعان جیس کند قاضی تا آنکه لعان کند یا نکذب کند خود را و بعد از آنکه یک حد قذف  
 زن و ان است حبست حتی یلاعن او تصدق یعنی اگر زن ایا کرد از لعان جیس کرده میشود  
 تا آنکه لعان کند یا تصدق کند مرد را اگر تصدق کند حد و واجب نمی شود بر زن (فان کان  
 جدا و کافرا او می در آلی قذف حد) یعنی لعان اگر بنده بود یا کافرا یا محدود در قذف بود



یعنی وقتی از اوقات حدزده باشد در وقت حدزده میشود یا لعان (و ان کلمه شهادتیه است و امته او کافره او محدوده فی قذف او مجنونته او زانیته فلا حد ولا لعان) یعنی اگر زوج صلاحت  
شهادت دارد و حال آنکه زن امته است یا کافرت یا محدوده در قذف است یا نارسیده است  
یا مجنون است یا زانیه است پس نه حد است و نه لعان است (و اما لعان لا یجتمعان ابداً)  
یعنی زن و شوهر که لعان کردند نکاح میان ایشان رویت هرگز تا آن زمانیکه بصفت لعان  
باشد و نزد امام ابو یوسف حرمت موبست (و ان کذب نفسه حد و حل نکاحها) یعنی اگر تکذیب  
کرد مرد و نفس خود را حدزده شود و حل است نکاح این زن باین شوهر (و کذا ان قذف غیره یا غیره  
او زنی محترمت) یعنی همچنین است که رویت نکاح این زن باین شوهر اگر قذف کرد شوهر غیر  
زن خود را بعد از لعان و حدزده شد زیرا که اهل لعان می ماند یا زنا کرد زن بعد از لعان و حمله و کذب  
مرد را که از اهل لعان نمی ماند (ولا لعان بقذف الاخرس) یعنی لعان نیست بقذف اخرس یعنی  
گنگله که با شارت قذف کرد قاضی حکم لعان نمکند (و نفی اکل) یعنی نیست نفی حمل نفی اخرس یعنی نفی  
نکند قاضی حمل زن را یعنی اخرس رویت نه اکل منه یا عنا و لم یثب اکل) یعنی بغض می رها  
کردی و حال آنکه این حمل از زناست ملاعنه گفتد و نفی نکند قاضی این حمل را ازین زوج زیرا که فرج دعوی  
زنا کرده است نه دعوی نفی ولد و نزد امام شافعی هم نفی ولد است که (و من نفی الولد زمان التهمینه  
او تر از آنکه ولاده صحیح و بعد از آن) یعنی کسی که نفی ولد کرد در زمان طوی یا در زمان خریدن آنست  
ولادت که آن مثل گمراهه یا عصباب گمراهه است رویت نفی ولد بعد ازین زمان رویت  
و نزد امامین رویت تا آن زمانیکه در نفاس است (ولا عن فیما) یعنی ملاعنه است در حدود  
یعنی در صورت صحت نفی و در صورت عدم صحت نفی (و ان نفی اول التواین و اقربا لا یخرد  
و نفی عکسه لا یمن) یعنی اگر نفی کرد اول بچه و گناه را و اقرار کرد بان بچه دیگر حدزنده قاضی و دیگر  
که دعوی ثانی مستلزم تکذیب نفس است پس حد واجب می شود اگر دومی را نفی کرد و اقوال  
کرد اول را لعان کند زیرا که دعوی اول و نفی ثانی مستلزم قذف است گویا که اول بینه

گفته است بعد از آن زن این گفته است از عینیت سبها میهمانی یعنی ثابت میشود سب هر دو یکسره  
در هر دو صورت که آن نفی اول و اقرار ثانی و نفی ثانی و اقرار اول است زیرا که هر دو یکسره از یک آب مخلوق  
شده است

**فصل العین** یا نکه عین کسی است که تا در سبب براتیان شیب و این عین منین یا خود است از عین غیر  
عین که بنی جنس است المنة است یعنی جنس کرده شد و در خطره اهل یا ما خود است از عین بفتح عین  
عوض در زحمایه از قاضی همان و از غیر الدین نقل کرده است که در اصل نشد و به نسیا یا وجود و قیام آن  
پس اگر و اصل شود و به شیب نه بکریا و اصل شود و به بعض نسیا نه ببعض دیگره بسبب مرض یا صفت  
بدن یا کبریا یا سحر این شخص منین است در حق کسی که و اصل شده است از جهت فوت مقصود  
پس تا جمل میکند حاکم یک سال زیرا که زن را حتی مست بر زوج و در طلی و عدم و طلی بکارت  
از جهت علت برودت یا حرارت یا بی پوست یا رطوبت بود و هر چهار فصل سال شکست بر بردوت  
و حرارت و بی پوست و رطوبت پس احتمال دارد که طبیعت وی موافق فصلی اقتدر و این مرض  
زائل شود و اگر سال بگذشت و طلی نکرد و ظاهر نیست که خلقی بود پس فوت میشود حق زن پس  
تفریق کرد میشود و یا صحیح گفته است مصنف رحمه الله ان اقترانه لم یطأ اجله الحاکم منه قمر و

رمضان و ایام حیضها همها لامدة مرض احدیها یعنی اگر اقرار کرد که طلی نه کرده است بعد از آن  
و دعوی کرد زن عدم و طلی را بطلت و بعد ویرا یک سال قمری و رمضان ایام حیض این زن از این است محسوس  
است نه مدت مرض یکی از آن و شوهر نه قمری و دوازده ماه قمریت و مدت وی سه صد و پنجاه و  
چهار و شصت روز است و بر دایمی از امام عظیم رحمه الله شمس است و مدت وی سه صد و پنجاه و پنج  
روز است و اول صبح است و در آخر گفته است که تا جمل کرده شود و بنی شمس نه قمری زیرا که حساب شمس  
بر ازت حساب قمری بایست و شمس یا از ده روز زیاد است از سه قمری پس احتمال دارد که طلی و  
موافق اقتدر آن یا زده روز زیاد می پس لایکست از اعتبار شمس و بر دایمی از امام ابو یوسف  
نه مدت مرض یکی از آن و شوهر که کم از نصف ماه بود و در مدت محسوب است رفان لم یصل فیها

فرق بین این طایفه و بین بطلان یعنی اگر وطی نکند و درین مدت تفریق کند قاضی اگر طلب کند زن  
 تفریق را بعد از تفریق یک طلاق بائن میشود زیرا که مقصود دفع طایفه است از زن و دفع عظمه نیست  
 میشود و اگر چیزی شود رجوع خواهد کرد و لها کل المهران خلاها و بحسب العدم یعنی هر این زن با مهر مهرست  
 اگر طلاق کرده باشد بائن زن رجوع و حبس میشود و برین زن عدت روان مختلفا و کانت میباید او بکرا  
 فطر است پس او وطن شیب طلع و ان مختلفا عطف است بر اقر یعنی اگر اتهام کرد و زن شوهر را بکرا  
 بعد از تا جیل با نیطوره که زن دعوی حاکم مدعی که نزد حاکم و شوهر انکار کرد و خالی ازین نیست که این زن  
 شیب است یا بکرا پس نظر کنند زمان اگر گشتند شیب است سوگند دهد حاکم بر مدعی کردن زن ان حلف طلع  
 حتما و ان بکرا اولی بکرا جل شتم یعنی اگر سوگند خورد و زوج باطل شد حق زن در طلب تفریق و دیگر  
 طلب تفریق نمی تواند کرد اگر نکول کرد یعنی اگر ابا کرد و سوگند بعد از عرض کردن سوگند یا گفتند  
 زن ان بعد از نظر کردن که بکراست تا جیل کند حاکم سه قریه پنجاه ند کو رشده و لو اهل ثم مختلفا فاقسیم  
 چنانکه امر یعنی اگر تا جیل کرده و در بعد از ان گفتند زن ان که بکراست بعد از گذشتن مدت خلاف کردن زن  
 و شوهر با نیطوره که زن دعوی که عدم وصول ادرین شوهر انکار کرد پس تقسیم اینجا اینجا نیست که گذشت  
 یعنی خالی ازین نیست که این زن شیب است یا بکراست پس نظر کنند زمان اگر او شیب است سوگند و حاکم  
 (و بطل حتما بحلفه حیث بطل تمه) یعنی باطل شد حق زن در طلب تفریق بسبب سوگند خوردن این  
 شوهر در جایکه باطل شد آنجا که اختلاف در ابتدا بود یعنی اختلافی که در اول بار بود و بعد از سوگند خوردن  
 شوهر حق زن باطل میشود و طلب تفریق چون بعد از تا جیل نرسد سوگند خورد و بعد از اختلاف باطل میشود  
 حق زن در طلب تفریق (کما لو اتمارت) یعنی چنانکه اختیار کرد زن رجوع را یعنی در وقتیکه تجربه تفریق  
 رسید زن اختیار کرد و زوج را حق وی باطل میشود و دیگر ولایت تفریق ندارد و خیرت است  
 حیث اجل تمه یعنی اختیار داده شد زن را اینجا یعنی در اختلاف بعد از تا جیل اگر نکول کرد و زوج  
 یا گفتند که بکراست یا بکراست تا جیل کرده شده است اینجا یعنی در اختلافی که در اول مرتبه بود  
 اگر نکول بکراست یا بکراست تا جیل کرده و همیشه در اینجا نیست که بعد از تا جیل بکراست اگر

اگر نکول کرد یا سبقتند که بکسرت نیاز دارد و نه شده است از خواهر و زوج را اختیار کند و اگر خواهر طلبی  
تفریق کند از او یا شخصی کالیفین قید یعنی شخصی بخون عین است در تاجیل (روای محبوب و تفریق طلاق)  
بطلمیاس یعنی در کسی که مجبوست تفریق کرد و میشود و بی محال بطلمیاس تفریق تفریق مجبوست و محبوب مذکور  
شده در باب مهر (ولا ینفیر احدیما بعیب الاخر) یعنی نیاز دارد و نه شده است بچهارم از زن و شوهر  
را بعیب آن و دیگر و نزد امام شافعی رحمه الله در پنج فرض که آن مجبوست و چهارم در برض و در قرن  
و تفریق مستند نیاز دارد است چنانچه در آن است و در قرن پنجانی است که در زوج پیدا میشود و که منع  
و طای سبقت در تفریق مرضی است که در زوج پیدا میشود که سید و میشود و فرج و نزد امام محمد رحمه الله  
اگر در زوج جنون یا برص پیدا شود زن را چهار است و اما اگر در زن پیدا شود و مرد را چهار است زیرا که  
ممکن است که منع ضرر کند از خود و طلاق و اگر نکول کرد و میشود و نزد امام شافعی رحمه الله چهار است  
و نزد امام طلاق است چه تفاوت است میان چهارین جواب است که نزد امام سبقت طلاق قبل از  
و دخول نصف مهر واجب میشود و نزد امام شافعی رحمه الله سبقت رد قبل از دخول چیز نیست لازم  
نمی شود و دیگر تفریق است در حق نقصان عدد طلاق و عین عدم نقصان عدد و طلاق و الله اعلم  
و فصل العدة) بدانکه عده عبارتست از ترسیع که لازم است از زن را در وقت زوال حیض یا  
مشبه حیض و منی ترخیص کردن و منبرست بعد از آن بدانکه حیض میشود و معرفت عدت بشش چیز  
آن سبب از وجوب عدت و شرط وی در رکن وی و حیض و رات وی و حکم وی و آن چیزی که عده بر او میشود  
بآن چیز عدت را اما سبب وی حیض است که موکد شده باشد و ایتم منع یا جاری حیضی است  
بموجب خلوت صحیح و شرط عدت فرقت است و این وقت سبب طلاق بود و یا نفیر طلاق و وقت  
شرطت و سبب زیرا که اگر سبب بودی مخلقت بشد که وجوب عدت بدخول عدم دخول پس  
محقق با نیطه که عدت الطلاق اضاقت حکم است بشرط مجبوست عده و قاطع و رکن عدت جمالی است  
که ثابت است تا انقضای اجل عدت و منع نفلس ازین محراب واجب است بر زمان تا در عدت  
بدانکه منع نفلس رکن بود و عدت چنانچه مذکور است امام شافعی است رحمه الله درین بند سبب عدا

رکن عدت نفس مخطور است و نزد امام شافعی هر متع نفس است از مخطورات و عدت و طلاق و زنا  
از سبب است و تطیب و خروج از بیت است و حکم عدت عدم جواز نکاح این زنست و غیره و عدم جواز  
نکاح خواهر این زنست مثلاً باین زوج ما و ام که و عدت است اما آن خبر که تقدیر کرد و میشود عدت را  
بآن چیز بداند که ابله کرده اند و این که تربص ما و بریه است و عدت و لیکن اختلاف در خبر نیست  
که تربص با و منقضی میشود و نزد علماء ما رحمهم الله تربص منقضی بجهیزین میشود و نزد امام شافعی بجهیز  
هر منقضی میشود همچنین ذکر کرده است (العدۃ و محرمة حیض للطلاق و الفسخ ثلاث حیض کواحد)  
یعنی عدت مرزن آزاد را که حیض می بیند از برای طلاق و فسخ همچون فسخ بخیار بلوغ و عتاق و اگر  
شدن یکی از زن و شوهر آن دیگر را و بوس کردن زن پس از رج را بشنود و از تداوی که از زن بشود  
و عدم کفایت و وقت به نکاح فاسد سه حیض کامل است العدة مبنیة است و ثلاث حیض خبر مبتدأ  
و للطلاق شعلق است به العدة و جائز است که شعلق حیض بود یعنی عادت که حاصل است  
از جهت طلاق سه حیض کامل است و قید کواحد بنا بر آنست که اگر در حیض طلاق کنند این  
حیض از عدت محسوب نیست اصل در وجوب عدت قول خداست که و المطلاقات  
تیر لبعن بانفسن ثلثة قروء اگر چه ظاهر آنست از برای زن است اما از منی امر است و در اخراج امر بصورت  
خبر تاکید بیشتر است و قتی که غیر طلاق است و منی طلاق است زیرا که وجوب عدت از جهت نشانه  
برارت رحم است از منی و فرقت اعم است از طلاق و غیر طلاق و دیگر مراد بطلقات وراثت  
و خوله است زیرا که عدت واجب نمیشود مگر بعد از دخول بمجاورت صحیح و دیگر مراد بثلث قروء  
ثلاث حیض است و بقول امام شافعی سه ثلثه اهل امارت و فائده اختلاف آنست که قتی طلاق  
کرد در طریقه که طی نکرده است در آن هر منقضی نمی شود عدت ما و ام که از حیض سوم پاک نشود و نزد  
ما و قول امام شافعی رحمه الله بجز و شروع در حیض سوم منقضی میشود و عدت همچنین ذکر کرده است  
در بایه و کفایه (کام و ولد است مولا و اعتمها) یعنی همچون ام و ولد یکم کرده است مولای  
او آزاد کرده است که از حیض کامل است و مراد تشبیه است و تمثیل (موطوءة تشبیه او

و تالیف کما سجد فی الموت و الفرقہ یعنی همچون زنیکہ و طلی کرده شده است بشعبہ چنانچہ در شب  
 از قات زین خود گویا نانوہستہ و طلی کرده است و یا همچون نکاح فاسد کہ عادت این دو زن  
 برت است و زنت سے حیض کامل است و فی الموت متعلق است بموطوءہ (و لمن لا یحصل لہ صبر و کبر  
 و طبعیت بالسن و لم یحصل ثلاثہ اشهر و لمن عطف است بموطوءہ یعنی عادت از جهت طلاق  
 و فتح مر کبہ اگر حیض کے بند از جهت حضرت از جهت کبر سن یا رسیدہ است بسال حالانکہ  
 حیض کے بند عدت دی سہ ماہ است (و للموت اربعۃ اشهر و حشرۃ) و لذت عطف است  
 بر لطلاق و الفتح یعنی عدت مرزنی را کہ آزاد است از جهت موت شوہر ش چارہ ماہ و دہ روز است  
 و لائتہ حیض حیضتان و لمن لم یحصل ادمات عنہا ز و جہا نصف مال الحرقہ یعنی عدت  
 از جهت طلاق فسخ مرا تہ را کہ حیض ہی بند و حیض است مرا تہ را کہ حیض کے بند یا مرده باشد  
 از وقتی زویج و س نصف آنست کہ در مرہ است یکنیم ماہ بود در طلاق و فسخ و د ماہ و پنج روز بود در  
 موت از جهت قول رسول علیہ السلام کہ طلاق الائمۃ قطعیان و عدتہما حیضتان و دیگر در بند نصف  
 مرہ است پس یکنیم ماہ حیض بود لیکن چونکہ حیض متجزی نمیشود تکمیل کرد میشود پس و حیض می شود و اگر  
 ذات حیض نسبت یکنیم ماہ است چونکہ ماہ تجزئی است و در وفات و د ماہ و پنج روز است (و للمحال  
 الحرقۃ او الائمۃ و ان ادمات عنہا صبی وضع حمل) یعنی عدت مرزن حاملہ را کہ آزاد است  
 یا ائمہ است اگر چه مرده باشد ازین زن صبی وضع حمل دی است یعنی انقضای عدت بوضع حمل است  
 و این بحدیب امام عظیم و امام محمد رحمہما اللہ است از جهت قول خدا ی تعالی کہ و اولات للاحمال  
 علیہن ان ینسین حملن و این عام است متناول ثابت النسب و غیر ثابت النسب است  
 و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی رحمہما اللہ عدت و فوات است زیرا کہ وجوب عدت بوضع  
 حمل از جهت حیانت منی است و حیانت در ثابت النسب است و ازینجا است کہ نسب ثابت  
 نمی شود (و لمن جلبت بعد موت لصبی عدۃ الموت) یعنی مرزنی را کہ حاملہ شدہ است  
 بعد از موت صبی عدت یوست (و لا نسب فی وجہ) یعنی نسب ثابت نمیشود و بر دو صورت

که جاما شدن پیش از موت جمعی و بعد از موت جمعی است (ولا امرأة النکاح للبائن البعد الا حکمین)  
 ولا امرأة الم عطف است بر موقوفه یعنی عدت مرأة کسی را که فارست از جهت طلاق بائن و درین دو  
 عدت است و امرأة فارست که طلاق کرده است ویرا زوج و در مرض موت یعنی اگر منقضی شده باشد  
 عدت طلاق بیه حیض است مثلاً و نیز عدت موت منقضی نشده باشد لابدی است که سبب کنند  
 تا عدت موت منقضی شود و اگر عدت موت منقضی شده باشد و نیز عدت طلاق منقضی شده باشد  
 لابدیست که سبب کنند تا عدت طلاق منقضی شود و این بقول امام عظیم دایم محمد رحما الله است و بقول  
 امام ابو یوسف هر چه حیض است زیرا که نکاح منقطع شده است قبل از سبب به طلاق بائن عدت  
 طلاق بحیض است و عدت وفات دومی است که زوال نکاح بیه بود پس لیکن اعتبار کرده شده است  
 و در حق ارث و این اعتبار سلسله ندارد و در حق بغیر عدت وجه قول امامین و علماء اشد نیست که چونکه باقی  
 اعتبار کرده شده است و در حق ارث و در حق عدت نیز باقی اعتبار کرده شده است از جهت احتیاط پس  
 جمع کرده میشود میان دو عدت را (واللرجعی بالکوت) عطف است بر فارالبائن یعنی عدت امرأة  
 که فارست از جهت طلاق رجعی آنست که در موت راست که آن چهار ماه و ده روز است یا عاشاق  
 (و لمن عقیقت فی عدته رجعی کعدته حرة) یعنی عدت مرأة را که آزاد شده است و زنیکه در  
 طلاق رجعی است همچون عدت حرة است از جهت قیام نکاح من کل وجه (و فی عدته بائن او  
 فی موت کامله) و فی عدته عطف است بر عدته رجعی یعنی عدت زنیکه آزاد شده است و در حال  
 عدت بائن یا موت همچون امه است از جهت زوال نکاح بینونت و موت (و آلیته رات  
 الدم بعد عدته الا شهر تسائف یا حیض) یعنی زن آلیه که دیده است خون را بعد از عدت  
 شهر از سر میگردد و حیضها یعنی رتبه که از حیض مانده است از جهت کبر سن و پیش از گذشتن عدت  
 خون و دیده بر عادت معروفه عدت وی سه حیض کامل بگیرد و زیرا که عود عادت ابطال آید  
 میکند بقول صحیح زیرا که ظاهر و ثابت شد که خط نبوده است و عدت بشو خلف عدت بحیض است  
 و خلف دومی است که عجز وی تا وقت موت بود (کما تسائف بالشهر من حاضت حیضه

حرم است یعنی همپایه از سر نیزه زنیکه یک حیض میزد است بعد از آن میباید است (و علی  
 معقده و طهیت بشبهه خدیه آخری و تداء خلیقا فاذا تم المایه فی الغضی بعض التامین) یعنی  
 بر زن متد که طهی کرده شده است بشبهه خدیت دیگر است از برای طهی بشبهه و تداء فعل میکند این  
 و بعدت پس هر چه بگوید که تمام شد عدت او را منقضی شد بعضی عدت ثانی صورتش چهارست که  
 زنی در عدت یا من بعد از یک حیض میزد بود مردی و طهی بشبهه که در بین آن دو عدت واجب شود و آن یک  
 حیض که در سینه از عدت اول میسبست بعد از آن وی دیگر که می بیند عدت اول تمام میشود  
 یا بعضی ثانی حیض چهارم می بیند بر دو عدت منقضی میشود زیرا که مقصد شناختن بر ایت رحمت  
 از منی و این مقصود از یک حیض حاصل میشود و نزد امام شافعی هم تمام نیست بلکه از برای  
 هر که ام عدت علوه میزد و (و عدته نکاح الفاسد غیب تقریق او غمره ترک الوطی)  
 یعنی ابتداء عدت در نکاح فاسد از غیب تقریق زوج است یا از غیب بزم کردن وی است  
 ترک و طهی را در هر دو ای گفته است که مثل آن مافقوی دادند که ابتداء عدت در طلاق فاسد از وقت  
 او است (و منقضی العده بها وان جهلت) یعنی منقضی می شود عدت طلاق و موت از  
 عالم میزوده یا مثلاً در طلاق و موت (و ان صح معتبه من باتنی و طاق قبل الوطی)  
 بحسب علیه مهر نام و عدت و سبب علیه) یعنی نکاح که معتد به نمودن را که از باتنی است و طلاق که قبل  
 از و طهی واجب میشود بر زوج مهر نام و بر زن عدت و گیر می غیر عدت سابقه و این نزد امام  
 اعظم و امام ابو یوسف رجما الله عنهما است و نزد امام محمد رحمه الله نصف مهر است و بر وی تمام عدت  
 او است پس از برای طلاق ثانی عدت نیست (و لا عدته علی و میه طلقها و می) یعنی عدت  
 نیست بر زنیکه و میه است طلاق کرده بود وی را و زوج وی و قتی که اعتقاد به عدت نداشته باشد  
 و نزد امامین رجما الله عنهما است مطلقا خواه اعتقاد داشته باشد خواه نداشته باشد  
 (و لا حریمه خرجت الینا سلمه الا محال) یعنی عدت نیست بر زنی که حریمیت و برین  
 آمده است بجا نباشد از اسلام در حالیکه مسلمان است مگر عاقله باشد و نزد امامین رجما الله



حدت میدارد (و محلی معتدّه البیان و الموت کبیره مسلمة تبرک الزینة و حسن الطهر و الحشمت  
 والدین و الخیار و الطیب و النحل الا بعد) در بدایه از مغرب نقل کرده است که حد و امره ترک است  
 و رنگ کردن میست بعد از وفات و زوج نیز که منع کرده شده است این زن را از زینت و اهل حشمت  
 است و جامه سیاه ناکم زانیز حد و میگویند و تبرک الزینة متعلق است به تحریک یعنی سوگ میدارد و زینت  
 در حدت یا این است یا موت است و چنانکه کبیره است و سلیمان است ترک زینت و ترک پوشیدن  
 جامه بر عفران رنگ کرده شده و جامه که بگل عصفربنک کمرده شده است و چیرک و غیره را زینت  
 کردن بوی خوش ریختن و سرمه کردن مگر بعد از آنکه جائز است عدم سوگ و اهل از حد و قول  
 رسول علیه السلام است که لا یحل لامرأة أن تنسج بالحد و ایوم الاخران تحد علی سبب فوق ثلثة ایام  
 الا علی زوجها اربعة اشهر و عشر ا و این حدت و کلامت بر وجوب حد و میگویند زیرا که مقتضای  
 حدت طلیت حد است زیرا که شوهرش مرده است زیرا که استثنای از تحریم طلیت حد است  
 حال آنکه بحث در وجوب حد است نه در اصل طلیت حد و بجنون و زانیز حد و واجب است از جهت ای  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم زیرا که در طلاق یا تن بود از مناکردن و گفتند که مخاطب است و اگر وجوب  
 حد از جهت انکار تاسف است بر قوت نعمت نکاح حال آنکه قطع در امانت بیشتر است از موت تا که  
 زن را شستن شوهر مرده است بعد از مردن زوج پیش از امانت و بعد از امانت روایت و بقول  
 امام شافعی رحمه الله بر جنون حد نیست (لا معتدّه عتق و نکاح فاسد) یعنی حد نیست بر عتده  
 بعتق و نکاح فاسد یعنی حد نیست بام و دل یکم آزاد کرده است و مسئله و بزرگیک و نکاح فاسد  
 است بدانکه حد از ریخ زن واجب نیست بکس عتده طلاق رجعی دوم عتده نکاح فاسد سوم  
 کتابیه چهارم حبسیه پنجم ام و دل یکم آزاد شده است (ولا یخطب معتدّه الا بعد نصیة) یعنی خواستگار  
 کرده نمیشود عتده را بصریح مگر بکفایت و تعریض بقول ابن عباس رضی الله عنهما است که گوید  
 انی اری ان ازواج و یقولن یخبرن جبراً نیست که گوید انی اری انکرا غیب (ولا یخرج  
 معتدّه الرجعی و البیان من بیها اصلها) یعنی بیرون نمی آید عتده رجعی و معتدّه یا تن

از خانه خودش اصلاً مادام که در عده است (و مخرج مقتدره الموت فی الملون و میت نمی  
 منزه است) یعنی بیرون نمی آید مستند و بیعت و شب در روز و بیعت میکند و منزل خودش یعنی نهجا  
 در منزل خود می باشد و اعتدالی منزه است و مقتدره الموت الا ان تخرج او خاف  
 تلف مالها و الا لا تمدهم اوله حجه کرا البیت) یعنی مدت میگذرد و منزل خودش از وقت  
 وقت و موت محروم است بیرون آورده شود و باین طور که منزل بدارت بوده باشد یا بجهت کمالا  
 اخراج میگرد و باشد یا ترسد تلف مالش را بواسطه آنکه خانه غیر معتد باشد یا ترسد ویران شدن خانه  
 را یا نیا بد که ای خانه را درین حدود تنها بیرون آمدن وی مباح است (و الا به منبها من سيرة  
 فی البائن) یعنی لابد نیست از مائل میان زن و شوهر در عدت باین وقتیکه در یک منزل باشند  
 (و ان خفاق المنزل علیها قالوا فی خروجها و کذا مع مستقیم) یعنی اگر تنگ بود منزل بر زن  
 و شوهر یکی را بیرون آمدن لازم نیست پس اولی آنست که زوج بیرون آید همچنین است اولی بیرون  
 آمدن زوج و قتیکه زوج فاسق بود (حسن ان یصل منبها فادرة علیها محلیو قلم) یعنی خوب است  
 اینکه کرده باشد و شوهر میان زن و شوهر زن را که قادر است بر مائل شدن میان ایشان و نماند  
 اشتیاقی کردن (و لولا بانها اومات عنهما فی سفر فان کان بعدا عن مصر یا مقصد  
 مسیره سفر عن الاخر اقل توجه الیه) یعنی اگر طلاق باین کرد یا مرد زوج در  
 سفر زن بیست اگر باشد دوری این مسافت که بیعت یا موت در وی واقع شده است از سفر  
 یا مقصد زن مدت سفر از آن و دیگر که مصر بود یا مقصد بود و کمتر بود و توجه کند یا بجانب کمتر و پس  
 و الاخر عبارت از مصر شود و یکبار و قتیکه بعد مسافت را نسبت بمقصد کرده شود عبارت از مقصد شود  
 یکبار و قتیکه بعد مسافت را نسبت کرده شود بمصر (و الاخیرت جهادلی اولو و العود احمد)  
 یعنی اگر کمتر بود و تیار داده شده است زن را بهر جا باشد خواهد رود و گشتن بهتر است (و ان کان  
 فی مصر تعدت تم مخرج محرم) یعنی اگر امانت یا موت یا مقصد بود و شوهر بیرون نیامد و پس  
 عدت دارد بمصر بعد از آن بیرون آید بمهرابی محرم حاصل نیست که امانت یا موت که در غیرت

یا در غیر موضع اقامت است پس اگر نباشد میان زن و محصری که بیرون آمد و است ازین محصریت  
 سفر رجوع کند بغير خود و اگر از هر جانب مدت سفر بود زن غیر است میان رجوع و توجیه مقصد لیکن  
 رجوع اولی است یا عدت و منزل بیج و وارود امام منحصی اختیار میکند اقرب مسافتین را و در اینجا  
 دو احتمال دیگر است که در متن مذکور نیست یکی آنکه مسافت از هر جانب کم از مدت سفر بود و مثلاً اگر است  
 که در حکم وی اختیار زن بود و بقول امام منحصی بر مسافت اقرب بود و دوم آنکه میان زن و محصریت غیر  
 بود و میان زن و مقصد زن کم از مدت سفر بود درین صورت توجیه مقصد اولی است تا ایجاب است و ثبوت  
 که در محصریت و موضع اقامت بود چنانچه ذکر کرده است که (و فی بعض معتقد تم) یعنی اگر ایجاب است  
 و محصر بود و محصری نیز با و سے نبود و بر نیاید بحدیب امام اعظم رحمه الله زیرا که اگر رجوع معتد و حرام است  
 اگر چه مسافت کم از مدت سفر بود و نزد امامین رحما الله رجوع مجرم زیرا که نفس خروج  
 صباح است از جهت دفع خشت و فرقت و حرمت باعتبار عدم محرم است و بوجوب محرم حرمت مساقط  
 است بلکه اصل خروج و تفریق که صباح بود و است بحدیب امامین رحما الله پس در توجیه بر هر جانب  
 سزاوار است که حکم مسقط تفاوت کند با اعتبار قرب و بعد مسافت چنانچه مذکور شد

فصل الحضانة للام بلا جبر با طلق است (اولاً) یعنی بجه پروردن مراد را بر سر بی جبر با طلاق  
 کرده شده باشد یا نه یعنی اولی بحضانت او در وقتی است که راضی بود و لیکن جبریت بر او نخواه  
 سبط الله بود و نخواه بود بلکه صنادی چونکه عاجز اند در اقامت مصالح خود تفویض کرده است شرع و لا  
 ایشان را بر کسی که شفقته داشته باشد برایشان پس حق تصرف را با و تفویض کرده است بحضانت  
 رفق و حق شفقیت مادر بر دل و قدرت حضانت بمادر است لیکن جبریت زیرا که شاید که عاجز  
 بود از حضانت (تم) اما و ان علت تم ام ابیه تم آخره لا ب و ام تم لام تم لا ب تم  
 حاله تم عمه بشرط جبر (تم) یعنی بعد از ان اولی بحضانت مادر مادر است هر چند که بلا و  
 بعد از ان خواهر پدر مادر است بعد از ان خواهر مادر است بعد از ان خواهر پدر و نیست  
 بعد از ان خاله است بعد از ان عمه است بشرط آنکه این جماعت آنرا باشند (فلا حق لایه)

وام ولد یعنی حق حیضانت نیست بر سرانه ولوام ولد را در الذمیة کما یجوز یعنی عقل و عیال یعنی  
 بر یکدیگر دینی است همچون زنیست که تسلیم نیست درین که اولی حیضانت مادر است در و کدم همان  
 بر یکدیگر گذشت تا آنوقت که شناسد دین را بیکدیگر شایع و قایم از بدایه عقل کرده است که حق حیضانت بر  
 مادر و پدر است تا آن زمانیکه عقل و دین کند تا رسیده شده و گفت بکسر تکسر و بعد از آن گفته است که این  
 قید اخیر در قایم مذکور نیست و واجب است رعایت این قید زیرا که اگر اینست بکسر قبل از عقل و دین میشود  
 و تکیه بر تکیه و هم رسیده کشیده شود و ازین زن تمام شد کلام دینی ظاهر این قید شایسته بینی بود و قید  
 اول (و نکاح غیر محرم بقیطه حق حیضانتها) یعنی نخواستن مادر را محرم را یا ساقط می شود و حق  
 حیضانت این مادر (و محرم الا کام حجت عمه و جد و تحت جد) یعنی خواستن مادر محرم را  
 ساقط می شود و حق حیضانت همچون مادر یکدیگر نکاح کرده است عم این دلد را همچون مادر کلانی که نکاح  
 کرده است پدر کلان این دلد را و جد و از باب عطف و معمولیست که عامل این و معمولیست  
 است و مجوز مقدم است (و بعد از حق زوال نکاح بقیطه) یعنی خود رسیده حق حیضانت بسبب  
 زوال شدن شایم ساقط شده و این حق بسبب نکاح (تم للعصبات علی تریمهم لکن لا  
 تدفع حقیقه اهل عصبة غیر محرم کو لی العاقد و این الا هم و لا اهل فاسق ما جن)  
 یعنی بعد از آنکه از آن اجازه مذکور باشد حق حیضانت بر عصبات راست بر تریب لیکن او نمیشود  
 حقیقه را بعصبة غیر محرم همچون خواجه آزاد کرده و پدر عم و فاسق بے ناک (ولا یمیر طفل) یعنی خیار  
 داده نمیشود طفل را که بر کر و طفل اختیار کند یا در میند و الا لام و اکجده الحق بر حق یا کل و غیر  
 و علیس و سینه و حله) یعنی مادر و مادر کلان حق ترست بحضانت پدر تا آنوقت که بخورد  
 و یا شاهر و پوشند و اینجا که تنها و سینه کرده شده است بهضیت سال (و بوالینت  
 تے حیض و عن محمد رحم تے شسته و هو المقبر لفساد الزمان) یعنی مادر و مادر کلان  
 حق ترست بر خیرا آنوقت که حیض بند و بر دایسته از امام محمد رحم حق حیضانت تا آنکه  
 که شهادت شود و این قول مقبر است از جهت فساد زمان (و بحسب ما حقی شسته)

یعنی غیر مادر و مادر و کفالت این است بدختر تا آنوقت که مشتهات شود و لا تسافر مطلقه  
بولد با الاالی و طینها الذی انکحها فیہ یعنی مسافرت نمیکند زنیکه مطلقه است بولد خود و شلم  
در ضمانت اوست مگر بجانب و طینکه نکاح کرده است و تولد کرده است در وی (و نه الملام)  
یعنی ولایت مسافرت بجانب طینی که نکاح کرده است مادرش را غیر مادر را

**فصل - اقل مدة اجماع شته و اکثرها شمان** یعنی کترین مدت حمل شش ماه و کثیرا

در سال است (مقیبت نسب و لمعه در الحی و ان جاریت به الا کثیر من شتین با لم انصر  
یعنی العدة فی شت الرجعة و لا اقل منها الا) یعنی ثابت میشود نسب و لذو نیکه و در عدت طلاق  
رجعی است اگر چه در اکثر و سال آورده باشد این و لدر انا و ام که اقرار کرده است بگذشتن عدت  
از جهت آنکه اجمال دارد که علق و در عدت بوده باشد و این زن ممتد الطهر بود پس حجت ثابت  
میشود و اگر اقرار کرد بختی عدت بعد از آن تولد کرد و حال آنکه بیان طلاق و ولادت اکثر از شتین  
بوز نسب ثابت نمیشود و مضمونه رجعی اگر تولد کرد و در اقل از و سال ثابت نمیشود و حجت بلکه  
بیونته ثابت نمیشود (و بیونته و لذت لا اقل منها الا انکحها الا بدعوة و حمل سله و طینها

بختی سله العدة) و بیونته عطف بر مضمونه رجعی است یعنی ثابت نمیشود و حجت و لدر  
مطلقه بآنکه تولد کرده است در اقل از و سال نه بوز و سال که نسب ثابت نمیشود مگر بدعوت  
و حمل کرده میشود و بوطی بختی در عدت بآنکه اگر گفت فلان را تزویج کنم و وی طلاق سه است  
بعد از آن تزویج کرده در شش ماه بی زیادت و نقصان تولد کرد و نسب ثابت میشود و واجب میشود بر او که  
تولد وی در شش ماه مستقیم تولد وی است در کم از شش ماه زیرا که تزویج شرط طلاق است و وجود شرط  
بعد از وجود شرط است از آن پس بزم نمیکند بقیام در شک و در وقت طلاق پس علق را  
از و سه اعتبار کرده است شود از حجت احتیاطا و در نسب که اگر علق را قبل از تحمل غنیا  
کرده شود و لدر ضایع نمیشود و ابطالی نکاح و طلاق لازم نمیشود و دیگر لازم نمی آید که بولد  
را بعد از ولادت حواله کرده شود و لدر بنا بر این نیست و در کم از شش ماه نسب ثابت نمیشود

و صورت مخلوق این است که درین محالیه نکاح و وقوع شده است پس موافق افتاده است  
نکاح با نزال (و او با جمل بوداده زوجیه تمیست بشهادت و امر اوق) یعنی هر چه گامیکه متکثر شود و بود  
زوجیه اش ثابت میشود و ولادت بگوید یکی زن بنده به نامین بختام امام اعظم حاصل نیست  
که اگر مستد و راجل ظاهری بود یا اقرار کرده بود و نزع باین عمل لیکن انکار کند و دلدارا بگوید  
یکی زن ثابت میشود و الا ثابت نمی شود و نزد امام اعظم و نزد امامین ثابت نمی شود و سلطان  
فصل الفقهیه بدانکه نفقه اسم است یعنی اتفاق و اتفاق عبارتست از ادای هر شی بر چیزی  
که بقای این شی بر ویست و حقیقت وی بپایک است عرب میگویی نفقت الدایه یعنی بپاک شد  
و ابیه و خوشی گفته است که ترکیب کلمه ولالت بر پلاکت میکنند زیرا که هر کلمه که فادوی خون بود  
و معین وی فادو و ولالت بر پلاکت و ذاب میکنند همچون نفقه و نفقه که اول یعنی پلاکت و دوم  
یعنی ذاب است همچنین ذکر کرده است و زنها به پلاکت بر نفقه شخصی که واجب میشود و شخصی با سباب  
میشود که آن زوجیت است و نسب است و ملک است چنانچه ذکر کرده میشود و بحسب الفقهیه  
و الحسوة و الحسنة علی الزوج و الوصیر الا یقدر علی الوطی للعروس سلمه او کافرة او صغیرة  
توطا بقدر حالها یعنی واجب است نفقه و پوشش بر زوج اگر چه بآریده بود که قادر بر و  
نمود از برای عروس و حال آنکه این عروس سلمه یا کافره کبیره یا صغیره و موطوءه بود یعنی قابل و طی بود  
بقدر حال زن و شوهر و اصل در وجوب نفقه قول خدا تعالی است که لیفتن ذواته من سبعة و دیگر  
علی المولود و زن و کسومین بالمعروف و دیگر قول رسول علیه السلام و لیفتن علیکم زواجکم و  
کسومین بالمعروف است و دیگر نفقه هزار تن باس است و هر کسی که محبوس است بسبب حشمت که  
مقتصد غیر است نفقه محبوس بران خیر است و این دلائل عام است متناول سلمه و کافره و غیره  
است و این نفقه باعتبار حال زن و شوهر است بقول بعضی و متمسک برین قول است و  
تفسیری نیست که مصنف گفته است با قیال دے و بقول بعضی نفقه باعتبار زوج  
است یا آنکه قید توطا بنا بر آنست که اگر قابل و روطی نبود مانع و طے از جانب زن میشد و

پس تسلیم بضع متحقق نمیشود و در زوج نفقه تسلیم بضع است بخلاف زوج که اگر قابل وطی نباشد  
از جانب زن نمیشود بلکه بضع از سناخرین و بر واتی از امام ابو یوسف رحمه الله ما و ام که زوج  
زنان محکوم است و بخانه خود بیاورده است نفقه زن بر زوج واجب نیست لیکن روایت  
اصل نیست که بعد از صحت عقد نفقه واجب است خواه زفاف کرده بود و خواه نکرده بود

و متوجه برین قولست (فقہ المومنین نفقة اليسار و فی المعسرین نفقة العساکر)  
یعنی در زن و شوهر غنی نفقه اهل عیال واجب میشود و در زن و شوهر فقیر نفقه اهل عیال واجب میشود و در  
الموسر و العسکر و عکسه بین الحالین) یعنی در زوج موسر و زن مسر و عکس وی که  
زوج مسر و زن مسر بود نفقه میان حالین است یعنی باین طور که در نفقه موسرات و فقو  
نفقه موسرات واجب میشود (و لونی بیت ایها او حضرت فی بیت الزوج) یعنی

نفقه بر زوج واجب است اگر چه در خانه پدرش بود یا مرخص بود در خانه زوج (لا لنا تنزه زوج)  
من بیتة غیر حق) یعنی نفقه واجب نمیشود بر زوج از براسه زنیکه ناساز و است و بیرون  
آمده است از خانه زوج بناحق زیرا که از حبس برآورده است خود را اگر عود بخانه زوج کند که نفقه نیز  
عود میکند بواسطه عود حبس بخلاف زنیکه امتناع از تمکین کرده است که نفقه واجب است  
زیرا که احتیاس قائم است و زوج قادر است بر و ط و وی در نهامیه گفته است که تفسیر  
کرده است خصاف ناشنزه را یعنی ناشنزه زن است که بیرون آمده است از خانه زوج

بناحق پس قول مصنف که خرجت من بیتة است تفسیر ناشنزه بود و محبوبه بدین و  
مریضه طم تنزه و معصوبه که با و حاجه لا مع) یعنی واجب نمیشود بر زوج نفقه  
زنی که محبوبه است بسبب دین یا مرخص است و زفاف کرده نشده است هنوز یا منصوص  
بکره و یا زن حج گزار است حالانکه زوج همراهی نمی کند درین حج زیرا که در حبس زوج نیست  
و در عصب و حج خلاف امام ابو یوسف رحمه الله است و فتوی براولست (و لو كانت  
معها نفقة المحضر لا السفر ولا الکراه) یعنی اگر باشد این زن با زوج در حج نفقه

حضرت نه سفر نه کرایه و نمونت سفر بر زن است نه بر زوج یعنی قیمت نفقه حضرت میفرماید و قیمت  
 نفقه سفر زیرا که زن تن حق حضرت شده است بمقتضای نکاح نه نفقه سفر در و علیه مومن نفقه تمام  
 واحد لما فقط لا معسر افسه الاصح) یعنی واجب است بر زوج در حالیکه تنی است نفقه یک  
 خادم و پس نه دو خادم چنانچه مذکور است امام ابو یوسف رحمه الله است و نه در حالت افلاس که  
 نفقه خادم واجب نیست در اصح قولین تمیز نه الاصح بنا بر آنست که نزد امام محمد رحمه الله  
 با وجوب افلاس اعتبار نفقه خادم واجب نیست لیکن فتوی بر آنست و جد اصل و وجوب نفقه خادم نیست  
 که بر زوج کفایت با احتیاج زن واجب است و زن بخادم احتیاج دارد و اما بقول امام ابو یوسف  
 رحمه الله بدو خادم احتیاج دارد و یکی از برای مصالح خارج بیت و دیگری از برای مصالح داخل  
 بیت و بقول حضرت امام اعظم و امام محمد رحمه الله یک خادم کافی است زیرا که تنها بودن کفایت  
 نمونت خود میکند پس دیگر کسی نیز تواند کرد لیکن نفقه خادم همان مقدار واجب است که نفقه  
 زن بر مرد محسر واجب است از همین جهت نفقه خادم بر مسر و واجب نیست (و لا یفرق بینهما  
 لغیرة عتقادیهما بالاستدانه علیه) یعنی جدا کرد نمیشود میان زوج و زوجین بسبب عاجز شدن  
 شوهر از نفقه و اما بر پیشو و زن بقرض کردن بر شوهر و تمیکه شوهر غنی شود و او بقرض کند و تفسیر  
 قرض نیست که چیزی بکسی تسویه گرفته خورد و مانند امر باستدانت نیست که بعد از قرض کردن بگوید  
 این را بسلامت بیاور شوهر نیز کند بخلاف بے امر قاضی که حق مطالبه او مستقر است و پس نزد امام  
 شافعی رحمه الله تفریق میکند قاضی بآنکه علماء و خفیه و محرم اند سخن داشته اند که قاضی شافعی مذکور است  
 نصب کند که تفریق کند میان زن و شوهر بنا بر ضرورت که دفع حاجت و آنها بقرض نمیشود  
 ظاهر آنست که قرض نباید و نه باشد بر مرد و بی است (و من فرضت لیساره خاصه علیه  
 نفقه لیساره ان ظلمت) یعنی کسی که قرض کرده شده است نفقه عسار را زیرا که نفقه  
 نمیشود با احتمال عسار و یا بر او قرض کرده شود و بقرض عسار بود پس بجز تبدیل حال مطالبه  
 آنگاه نفقه لیسار دارد (و مستطانی مدت مضت) یعنی سابقه میست و نفقه بعد از مرگ



گذشته است یعنی بے آنکه زوج نفقه و مهر مدتی معیشت کرد زن بعد از گذشتن مدت نفقه گذشته  
 رانی تواند طلبیدن از زوج (الا و سابق فرض قاضی او رضیا البی رجب بماسه  
 مادر اما حین) یعنی اگر وقتیکه فرض کرده باشد قاضی یا رضی شده باشد زن و شوهر بجز بے  
 بعد از آن واجب میشود بر شوهر نفقه گذشته تا آن زمان که زن و شوهر زننده اند زیرا که حکم قاضی  
 سوکه میشود بخلاف مذہب امام شافعی که ساقط نمی شود بموت بلکه دین است در و منہ زوج  
 (خان مات احدی او طلقها قبل قبضها سقط المهر و حق الا اذا استدر است  
 بامر قاضی) یعنی اگر مرد یکی از زن و شوهر یا طلاق کرد زن را پیش از قبض ساقط شدنی  
 که فرض کرده شده است مگر وقتیکه فرض کرده باشد زن بامر قاضی (ولا تسترد و حجة مدہ  
 مات احدی قبلها) یعنی طلب برآورده نمیشود پیش از داد شدن نفقه مدتی که مرده است  
 یکم از زن و شوهر پیش ازین مدت مثلاً نفقه شش ماه را که پیش از داده بود و بعد از گذشتن یک  
 شل از زن یا شوهر مرد نفقه پنج ماهه باقی مانده را استردا کرده نمیشود و بمذہب امام اعظم و امام  
 ابو یوسف برهما الله و نزد امام شافعی و امام محمد برهما الله حساب کرده میشود یا بطوریکه نفقه  
 یک ماه از آن زن است و نفقه پنج ماهه از آن شوهر است (و نفقه عرس القن علیہ سیاع فیها مہر  
 آخری) یعنی نفقه عروس غلام بنده برخلاف مست فروخته میشود این غلام را یکبار بعد از یکبار وصول  
 سیاحت که غلامی است که زن خواسته است با زن منولی و قرض کرده است قاضی نفقه را در هر دو بار  
 باقی شد و پیش ازین غلام باند این فروخته شد این غلام را بیا نصفه و نیار که قیمت این غلام است حالا آنکه  
 مشتری میداند که این غلام را فرض نفقه بایست فروخته میشود این غلام را یکبار دیگر با فرض نفقه ادا شود  
 (و فی دین غیر لای سیاع مہر) یعنی در دینی که غیر نفقه است فروخته میشود یکبار و بس (و بحسب سکنایه  
 بیت لیس فیہ احد من اہله و لو ولد من غیر یا لا برضا ما) یعنی واجب میشود بر زوج جا  
 بانش این زن در خانه که نباشد بچکین درین خانه از خویش این مرد اگر چه فرزندی بود که  
 از غیرین زن بود مگر برضا این زن بود زیرا که این بر متاع خودی شود و دیگر مرغ میکند معاشرت

و استماع را با زوج پس متصرف میشود مگر آنی شود یا بطلان حق خود و بیت مفروض و دار له  
 غلق کفایا یعنی یکجانه از حیولی که مرا این خانه را کلیه آن می بود کفایت کرد این زن ازیرا که  
 مقصود حاصل میشود از یک خانه و ولد منع والدیه و ولد با من غیره من الذخول طلیسا  
 لاسن النظر الیهما و کلاهما ستمه شاد و) یعنی میرسد زوج را که منع کند و و مادر این  
 زن و ولد این زن را که از غیر این زوج است از در آمدن برین زن نه از نظر کردن سخن کردن  
 باین زن هر وقت که خواهد زیرا که ملک و بیت و حق منع از دخول ملک خود دارد و لیکن حق  
 منع از نظر کردن و کلام با ایشان هر وقت که خواهند زیرا که بسبب فتنه میشود پس متصرف میشود  
 و قبضه گفته اند که ولایت منع از اقرار و ثبات دائمی دارد زیرا که بسبب فتنه است همچنین ذکر کرده است  
 در بایه (ش) لایس من الخروج الی الوالدین و لاسن و دخلها علیها طلیسه و  
 محرم غیرها طلیسه و هو اسحق) یعنی گفته شده است که میرسد زوج را  
 منع از بیرون آمدن این زن بجانب پدر و مادر و نه از در آمدن پدر و مادر برین زن در جمعه  
 و در مرضی که غیر پدر و مادر است همچون برادر و خواهر و غیر اینها در هر سال این دایست صحیح است و قوی  
 برین قولست و بقول غنی صحیح هر دو است در پدر و مادر و لیکن نفقه عرس الغائب و  
 نفقه و البوی فی مال له من جنس حقتم فقط عند مودع او و مشارب او و دیون ان اقرب  
 و با (ط) یعنی فرض کرده میشود نفقه عروس کیسه غائب است و نفقه طفل وی و پدر  
 و مادر وی و مالی که این کسی را است از جنس حق ایشانست همچون در اتم و دنانیر و طعام و  
 کسوت که اگر از جنس حق ایشان نبود فرض کرده میشود از همین جهت تقیید بقدر کرده است  
 حالانکه مالی نزد مودع بود یعنی در دست امانت و در بود یا نزد مضارب بود و مضارب کسی است که  
 از کسی گیرد و تجارت میکند و در سود و ضرر یک است بصاحب مال یا نزد قرض و از دست اگر متصرف باشد  
 این جماعت باین مالی و نسیج که اگر متصرف باشد قرض کرده نمیشود فی مال متعلق است بقرض و آن متعلق  
 یا حاکمست و عند مودع متعلق بمال است و ان اتفقید بقرض است بدانکه مودع و دیون

و قتی که مقر باشد بود و عیث و دین و به نکاح فرض نفقه اول از دلیلت می کند قاضی ندانند وین  
 بالاتفاق زیرا که در دو نظرست بحال غائب از جهت احتمال هلاک و دست بودن بخلاف دین که این احتمال  
 مضرتست و دیگر بدانکه نفقه این جماعت مذکوره را از مخاوم دیگر فرض کرده نمی شود بر غائب زیرا که  
 نفقه این جماعت مذکوره واجبست پیش از حکم قاضی و ایشان را ولایت اخذ مال غائبست بی حکم  
 قاضی و حکم بر غائب رد نیست ولیکن حکم قاضی اعانت میکند (و اعلم القاضی بحد لک) او علم  
 عطفست بر اقرین می داند قاضی بودن این مال را نزد این جماعت مذکوره اگر چه منکر باشد (و چه گفتم)  
 انه لم یعطها النفقة و یحقیقها یعنی سوگند میدهد قاضی زن را بدو تشکیک غائب نفقه ندانده است  
 و بعد محلف دادن کفیل گیرد قاضی از جهت نظر بحال غائب زیرا که شاید نفقه داده باشد یا طلاق  
 کرده باشد و عدت او گذشته باشد (لا با قاتمه بنیة علی النکاح) یعنی فرض نمیکند قاضی نفقه را بر  
 اقامت کردن بنیة بر نکاح که منکر باشند این جماعت نکاح را (الا ان لم یحلف مالا فاقامت  
 بنیة لیفرض علیه و یا مریا بالاستدانة) یعنی فرض نمیکند قاضی نفقه را بر زوج اگر ندانده باشد از  
 غائب ال و زن اقامت بدین کند بر نکاح تا فرض کند قاضی نفقه را بر زوج و امر کند زن را بفرض  
 کردن زیرا که حکم قاضی بر غائب میشود (و لایفرض به و قال زفر رحمه الله فی فی بالنفقة لا  
 بالنکاح و مل القضاة علی هذا لما حتمه) یعنی و نیز حکم نکند قاضی به نکاح بعد از اقامت بنیة و امام زفر  
 رحمه الله گفته اند که حکم نفقه کند به نکاح و مل قضاة بقول امام زفرست رحمه الله از جهت حاجت ناس  
 (و للمطالبة الرجعی البائن و المفرقة بلا حصیة کخیار العتق و البلوغ و التفریق لعدم الکفاة  
 النفقة و السکنی) قول مصنف که نفقه بدست و للمطالبة الرجعی خبر مبتدایه یعنی نفقه و سکنی واجب  
 است بر زوج از برای طلاق رجعی و باین و آن زنیکه جدا شده است به نسبت معصیت همچون  
 نیاز عتق و خیار بلوغ و همچون جدا کردنی که از عدم کفایتست ما دام که در عدتست زیرا که نفقه  
 جزو احتیاسست و احتیاس اینجا قائمست باعتبار احتمال دل چونکه وجوب عدت از جهت صبا  
 و دلست پس نفقه واجبست و مفرقة مجلس نفس کردنست بسبب حق و این سقط نفقه

نیت و وصیت و بائن طلاق امام شافعی است (و لا معتدة الممت و المفارقة بمصیته کالمردة و قبیل ابن الزوج) یعنی نفقه و نسکینی واجب نیست بر بروج از برای معتد همت و ذنیکه جدا شده است از جهت مصیبت همچون مرتد ه شدن زن البیاض باشد و بوس کردن آن پس بروج بر نشوت (و ردة معتدة التلاک لیقط النفقة لا تکلیفها ایته) یعنی مرتد ه شدن زن در عدت سه طلاق ساقط میگردد و آنکه نفقه را نه در نفل گرفتن زن پس بروج را در عدت (و نفقة المطلق فقیر اعلی ابیه لا یشترک احد کنفقة ابویه و عرسه) یعنی نفقه طفل و حالیکه این طفل فقیر است بر پدر این طفل است و شرکت نمیکند پدر از نفقه پس چنانکه کسی شرکت نمیکند از نفقه پدر مادر و عرسش و تقید طفل بنا بر آنست که اگر طفل غنی بود از مال خود بر طفل واجب میشود (و نس علی امه ارضاعه الا اذا عینت) یعنی واجب نیست بر مادر شیر دادن این طفل زیرا که شاید عاجز بود از ارضاع پس جبر کرده نمیشود مگر و قتیکه متعین باشد ام باین طور که شیر دهند موجود باشد یا شیر غیر را بخورد و در این حین جبر کرده میشود ام را تا ضائع نشود طفل (و لیساجرا الاب من مرضعه عند ما) یعنی با جرت گیر و پدر زن را که شیر دهد طفل را نزد مادر و این در صورتی است که شیر دهند موجود نباشد و مادر را بکند از شیر دادن و طلب ارضاع نزد خود کند (و لو اتها جرا مشکوطة او معتدة من الرجبی لمرضعه لم یجبر) یعنی با جرت گرفتن مادر در حالیکه مشکوطة یا معتدة رجبی است یا شیر دهد طفل را و آنست این اجاره زیرا که تحقق ارضاع مادرست و قبول وی با جرت خلاصت قدرت دی بر ارضاع است پس از جهت است ارضاع بر مادر و این همچنین است معتدة رجبی که نتاج قائمست من کل وجه (و فی التبتوتة روا تیان) یعنی در اجرت گرفتن مادر لیکه در عدت بائن است دور نیست (و لا ارضاعه بعد العدة او لانبه من غیر ما صح) یعنی با جرت گرفتن مادر را از برای شیر دادن طفل بعد از عدت یا از برای پس خودش که از زن بگردد است و است این اجاره زیرا که در اول تحقق نمانده است با تقضار عدت و در ثانی چنانست (و سه اح من الاجنبیة الا انما طلبت زیادة اجر) یعنی اگر تحقق ترست از برای اجرت گرفتن از زن

اجنبی و تنکیه جائز بود و اجازت وی بجز آنکه طلب زیادتى اجرت کند از زن اجنبی (و نفقه البنت باطنه  
 و الابن زینا علی الاب خاصه و بیعی) یعنی نفقه دختر بالغه و پسر فرومانده و بر پیرست و بن غیر  
 پدر و باین قول فتوی داده شده است و بدایت خصاف حسن از امام اعظم اثبات واجبست  
 ثلثان بر پدر و ثلث بر مادر است و این وجوب نفقه بر پدر و مادر بر تقدیر نفقه پسر و دختر است که اگر  
 عینی باشند واجب نیست چنانچه مذکور شد (و علی المومنین ان یؤتوا من نفقته اصوله الفقراء بسوءه  
 علی الابن و البنت) یعنی هر یک که موسرست مثل پسر و دختر یعنی مثل کسی که صدقه فطر واجبست بر او  
 و شرائط فطر شرائط زکوة است غیر حلال حول چنانچه مذکور شد نفقه پدر و مادر وی بر اوست میا  
 پسر و دختر با آنکه جوهرات مختلف اند و بدو و ایتی از امام اعظم رحمه الله بقدر میراث است و اول  
 اصحاب است (و یعتبر فیها القرب و الخیرة لا الارث حتی من له بنت و ابن ابن علی البنت  
 و بنی و ولد بنت و بن علی و ولد بنی) یعنی اعتبار کرده میشود در نفقه قرب و خیریت را نه میراث را هر که  
 نزدیک تر است و خیرست نفقه اصول بر ویست پس در کسی که مرد و پسر و دختر و پسر پسرست نفقه وی  
 بر دخترست و در کسی که ولد و دختر و برادرست نفقه او بر ولد و دخترست با آنکه میراث نصفست میان دختر  
 و پسر پسر و همه میراث برابر و پسر پسر و ولد و دختر هیچ چیز نیست (و نفقه کل ذی رحم محرم صغیر و  
 بالغه فقیره او ذکر زن او اعنی علی قدر الارث و تعتبر اهلیمه الارث لا حقیقه) یعنی  
 نفقه هر ذی رحم محرم که صغیرست یا زن بالغه فقیره است یا مرد فرومانده است یا کورست بمقدار ارث  
 است یعنی نفقه این جماعت بر کسی است که اقرب بایشانست بحسب ارث و صبر کرده میشود بر عطاء  
 نفقه و اعتبار کرده شده است نفقه اهلیمت ارث را نه حقیقت ارث را زیرا که حقیقت ارث بعد از موت  
 معلوم میشود پس کسی که مرد یا خال است و این جماعت باینست که این جماعت فوت کند و کل ارث بخیال  
 رسید پس اعتبار کرده شده است اقربیت را با اهلیمت ارث (فنفقه من له خال ابن عم علی الخال)  
 پس نفقه کسی که مرد یا خال است و این جماعت بخیال است باینکه هر چه گاهیکه ثابت شد میراث میان  
 ذی رحم محرم تجاوز کرده میراث از ذی رحم محرم غیر ذی رحم محرم و وجوب نفقه بر ذی رحم محرمست که میراث نگیرد

نه واجب است بر غیر ذی رحم محترم که دواست بپس بر کسی که خال این علم است نفقه وی بر است  
 نه بر این علم اگر چه پیر است باین علم میرسد نه بر خال زیرا که کل نفقه بر ذی رحم محرم واجب است این غم محرم  
 لیکن وجوب نفقه بقدر یار ذی رحم محرم است که اگر فقیر باشد نفقه واجب نمیشود بر فقیر پس نفقه کسی که  
 خواهان تصرف در دوا باین طور که یک خواهر پدر و مادر یک دارد و یک خواهر پدری و مادر یک خواهد  
 مادری دارد نفقه وی بر این خواهر است اما ساقیه بر است زیرا که مسئله از شش است نصف نصیب خواهد  
 پدر و مادر است و مددش نصیب خواهر مادر است و یک نصیب دیگر دارد که دوسه شود بر این  
 جماعت پس ثلث اما ساقیه خواهر پدر و مادر است و یک بر خواهر مادر است (ولا نفقه)  
 مع الاحکامات دنیا الا للزوج و الفروع و الاصول یعنی نیست نفقه با وجود اختلاف  
 در دین مگر سر و جاده اول فروع را یعنی نفقه مسلمان و کافر یکدیگر واجب نمی شود مگر نفقه زوج  
 پدر و مادر و پدر و مادر کلان هر چند که بالارود و فرزندان هر چند که پیمان رودند و هر چند این عیالت  
 کافر باشند و نفقه دهند و مسلمان بوند و یا بر عکس و ملزوم ازین کافری است نه حربه زیرا که  
 نفقه حربه بر مسلمان واجب نمیشود (ولا علی الفقیه الا له و الفروع الفقراء) یعنی نفقه  
 هیچکس بر فقیر واجب نمیشود مگر نفقه زن و فرزندان او که فقیر اند (ولا للفقراء الا له)  
 یعنی نیست نفقه مرغی را مگر زوج را یعنی نفقه غنی بر هیچکس واجب نمیشود مگر نفقه زن غنی که  
 واجب بر زوج است با وجود غنا و زن (و باع الالب عرض ابته لا عقاره لفقته) یعنی  
 رواست که فروشد پدر زنت پسرش را نه زمین پسرش را از زنت نفقه خودش وقتی که فقیر باشد  
 زیرا که پدر ولایت حفظ مال سپرد و در بیع منقول از حفظ است اما عقار را از حفظ نیست زیرا که  
 بنحو محفوظ است پس بعد از فروختن عوض ثمن از جنس حق پدر می شود که آن نفقه است  
 پس صرف بخود میکند و بقول اما من رحما الله جائز نیست بیع منقول نیز زیرا که ولایت  
 تا بلوغ است و بعد از بلوغ ولایت نمی ماند از همین جهت پدر چیز پسر را نمی تواند فروختن  
 و حضور پسر (ولا لکین له علیه سواها) بدانکه در نسخه مصنف رحمه الله بکلمه و او یا تقسیم

اما خبر نیست که در این باشد بهتر است تا عطف بر نفقه شود و معنی چنان میشود که فرد شد پدر عرض  
پسر را از جهت نفقه نه از جهت دینی که مرا این پدر است بر پسر سواهی نفقه و بر تقدیر و اعطاف  
بر لا عقاره خواهد شد و معنی چنان میشود که فرد شد پدر عرض پسر را نه عقار وی را (و نه از جهت دینی  
که غیر نفقه است) و کلمه لا نفی میکند بجهت راکه ثابت است بر عطف و علیه از عطف و در نصیرت  
خالی نیست از امل (ولا الا لام بیع مالک الفقهاء) یعنی روز نیست مادر را فرد و حق مال پسر از جهت

نفقه خودش از جهت قصور راکه مادر (و حسن مووع الابن) لوالفقها علی الیویه بلای امر  
قاضی (یعنی ضامن میشود و مووع پسر اگر نفقه کند امانت پسر را بر پدر و مادر پسر بے امر قاضی  
دری که تصرف در مال غیر میشود با آنکه ولایت داشته باشد و دیگر نائب واجب است حفظ  
و غیر حفظ (لا الا لوالان انفسا مالک عند جا) یعنی ضامن میشود پدر و مادر اگر نفقه کنند و حق  
خود مال پسر را که نزد ایشانست زیرا که استیفاء حق خود کرده اند زیرا که نفقه ایشان واجب

است بر پسر بے حکم قاضی (و اذ انفسه بنفقة غیر العرس موصوفت به) یعنی  
الا ان یا نزل القاضی بالاستدانة) یعنی هر چه گاهی که حکم کرد قاضی بنفقة غیر عرس لایکند کند  
درستی آنکه نفقه گیر و غیر عرس ساقط شد نفقه مدت گذشته که آنکه اذن کرده باشد تا قاضی  
تقرض کردن که بعد از قرض کردن دین میشود و در ذمه نفقه و منتهی و بعضی گفته اند که سقوط گذشته  
وقتی است که طول شده باشد مدت از قرض که اگر تصیر شود ساقط میشود و تعیین کرده اند قصور را نه

مادون شهر (و نفقة المملوک علی سیدة فان ابی کسب و الفسق) یعنی نفقه  
مملوک بر صاحب مملوک است پس اگر ابا کند صاحب از نفقه مملوک کسب کند و در حق خود صرف کند (و ان  
عجز عنة امر بیع) یعنی اگر عاجز بود از کسب امر کرده میشود و سید را بفر حق این مملوک و الله اعلم

## کتاب العتاق

بر آنکه صرف عتاق موتون است بر پنج چیز تفسیر من عتاق در لغت و در شرح و سبب وی و شرط  
وی و رکن وی و حکم وی و صفت وی اما تفسیر و لغت است که عتاق عبارتست از قوت

حرب میگوید حق الطائر یعنی قوت کرد و پر بد طائر گفته میشود شیء قدیم رقیق از جهت سفتی و  
 گفته میشود کعبه را بیت الحقیق از جهت قدس زیرا که اولی که خانه بنا کرده شده است در دنیا کعبه  
 است یا از جهت قوتش زیرا که مستولی نموده است بر روی هیچ کافری و عتیق بینه عتاق است و  
 در شرع عبارت است از قوت حکم که بسبب این قوت اهل قضا و شهادت و متولی امور دیگر و دو سبب  
 وی در نوع است در واجبات همچون اعتنا فیکه از جهت نذر و کفارات واجب میشود و در غیر واجبات  
 همچون اعتنا فیکه سبب ملک و تربت است و یا سبب ثواب است و شرط وی نیست که عتیق  
 مرعاقل و بالغ و مالک ملک مبین بود و در کن و نه لفظی است که ثابت بسبب وی عتاق و آن  
 دو نوع است صریح است و کنایت است چنانچه مذکور شود انتشار الله و حکم وی زوال رقیق است  
 از مل و صفت وی نیست که سبب است نه عبادت تا که صحیح نیست از کلمات پنجین ذکر کرده است  
 در نهامیه (و هو یصح من حرکات بصریح لفظ بانه) یعنی صحیح است عتاق از مرعاقل بالغ  
 بصریح لفظ عتاق یعنی غیر آزادی یعنی دیگر است مل نباشد بے نیت با وجود آنکه نیت نکند آزاد  
 میشود و کانت حرا و عتیق او حقیق او محرر او حر و تارک ابابین البصاظر او بیع شود  
 زیرا که غیر آزادی سنی دیگر ندارد و در شرع ز در عرف (و نه امولائی او یا مولائی) پنجین است  
 که آزاد میشود و بگفتن وے که این غلام مولای من است یا گفت ای سولای من و مولی اینجا  
 بینه آزاد کرده شده است باعتبار ما نسبت مقام اگر چه بینه ناصر و ابن عم و مولات در دین  
 و عتیق و عتیق نیز بے آید پس صریح باشد (او را یک حر و نحوه مایعیر بینه عتاق) یعنی آزاد  
 بے شود و بگفتن وے که را یک حر و مثل این لفظ از جمله آن لفظیکه تعبیر کرد میشود و بوی از جمیع  
 بدن پس صریح میشود و بے آزادی (و یکنایه ان نوى کلامک لی علیک ولا یسئل  
 لی ولا یرقی) و یکنایه عتق است از صریح لفظ یعنی صحیح است عتاق حرکات بکنایت لفظی  
 بلفظیکه غیر بے عتیق سنی دیگر نیز داشته باشد لیکن بشرط نیست چنانچه گفت لا تلک لی علیک یعنی  
 نیست ملکه مرا بر تو و این نابودن ملک احتمال دارد که بواسطه بیع بود یا بیه یا عتاق پس



متعین نمیشود معنی مراد مگر برینست همچنین است لایسبیل که معنی لایمکن لی علیک است و همچنین است لا  
 رقی که معنی لایمکن لی علیک است وجه اطلاق رقی و اراده ملک نیست که ملک بحد از رقی است و  
 ملک است و معنی رقی غیر شرعی است که ثابت میشود با دوی بسبب کفرش همچنین ذکر کرده است شارب  
 وقایع و در نهایت گفته است که رقی حقوقی است که واجب شده است بسبب کفرش بر آدمی در اصل  
 و بر حق الله است و معنی ملک معنی شرعی است که میان انسان و غیره میبود که هر نوع تصرف  
 شرعی بخواند میکند و منع تصرف غیر میکند ازین چیز دو وجه است یکی خلعت بسبب ملک و لای  
 قد طلتک یعنی باین الفاظ نیز عتق واقع میشود و قتیکه نیست که دکنایت درین الفاظ  
 با نیطور است که خروج از ملک میتواند که با عتاق بود یا به بیع بود یا بغیر آن بود و در آن وی  
 میتواند که معنی احقاق بود یا بسبب ظاهر بود و معنی خلعت بسبب ملک خالی است مگر راه ترا و معنی اطلاقک بسبب  
 خلعت بسبب ملک است گفته میشود اطلاقک عن الشیء قتیکه مالی ساخته بود راه را و هبنا انبی  
 والا کبر و هبنا انبی عطف است بر بختیاریه از همین جهت بلفظ یاد کرده است تا و هم عطف بر است  
 گناینه شود یعنی احقاق صحیح است از هر مکتف بقول وی که این سپهرست مرا صغیر و اکبر خودش را  
 یعنی گفت این غلام سپهر است خواه چنانچه خواه کبیر بود نسبت باین معنی حالانکه مستقیم شد معنی  
 درین قول آزاد میشود نزد امام عظیم رحمه الله و در کبیر خلافت امین و امام شافعی است و مراد بصغیر است  
 که ممکن است که سپهر بود با اعتبار سن بماند که اگر گفت این مادر و پدر است حالانکه این غلام و جاری  
 مراد وی و پدر و مادرش باید با اعتبار سن یا نارسید و اگر گفت که جنسیت بهمین خلاف است (لا بیا  
 انبی و یا اخی) یعنی عتق واقع نمیشود و بگفتن وی که ای سپهر من ای برادر من زیرا که تصدند  
 استحضار ذات است نه تصدیق لفظ (ولا سلطان لی علیک) یعنی نیست قدرتی مرا بر تو و از عدم  
 قدرت عتق لازم می آید پس آزاد شود بدانکه از امام گزینی مروی است که گفته است خانی شد عمر من  
 و مفتوح شد بر من و چون میان نفی بسبیل و نفی سلطان که بادل میشود و نه ثانی بدانکه قرق در وجه  
 است اول آنکه سلطان عبارت است از محبت و بد و نفی هر یک از اینها مستلزم نفی ملک نیست

محمود پاشا که ثابت است ملک مرمره را از او می‌خواهد که تا زمانی که میل من کل و غیره تسلیم عتیق است  
 زیرا که مولی را که میل است برکاتیه از حقیقت مطالبه بدل کتابت است اگر اگر بر او مطالبه کند آزاد  
 میشود و دوم آنست که عتیق در حق میل تحمل است و نفی سلطان تحمل است پس اولی که تحمل مصاف بود ثابت  
 میشود بدو آنی تحمل که مصاف الیه بود و بیان دی آنست که سلطان آتال منی بت دارد و آتال  
 نفی ید دارد و بعد از آن نفی ید آتال دارد و نفی ملک را اما نفی میل آتال دارد که انتضای و تقبی بود  
 یا غیر عتیق بود بانیت که لا یمیل فی علیک یعنی نیست مرا بر تو میل در پاست و عتیق همچنین نمی‌گوید  
 است در کفایه (و لفظ الطلاق و کما یتیم مع نیت التلق و انت مثل المحرم خلاف ما است لاجرم)  
 یعنی عتیق واقع نمیشود بلفظ طلاق و کتابت طلاق با وجود عتیق و لفظ انت مثل المحرم خلاف  
 ما است الاخر که عتیق واقع نمیشود (و من ملک و ارحم محرم) یعنی کسیکه مالک شد چنانچه خویش محرم  
 یعنی مالک شد محرم خویش خودش را که این محرمیت از بهت و لاد بود و دنیا غیر ولاد بود و دنیا لغت است  
 امام شافعی رحمه الله و غیره ولاد در کافی گفته است صفت رحم محرم آنست که نکاح روا نبود بر خویش محرم  
 عبارت از قرابت است و محرمیت عبارت از محرمیت نکاح است و محرمیت خویش نبود لکن مالک شود و زوجه  
 پسرش را یا دخترش را که خواهر رضاعی وی بود آزاد نمیشود و وی زیرا که محرمیت قرابت از بهت  
 بلکه از بهت مصاهرست یا رضاعت حال آنکه لایست که قرابت موثر بود در محرمیت زیرا که قرابت  
 را اعتبار کرده است که صفت رحم بود همچنین قرابت غیر محرم همچون بی‌همام و انوال که با یک شیان  
 آزاد نمیشود زیرا که قرابت بعیده است و تاثیر در حرمت نکاح ندارد و پس با یک شدن آزاد  
 نمی‌شود (و اعمق بوجه الله و الشیطان و للصنم و مکر و سکران) یعنی یا آزاد کرد و از برای  
 رضای خدا یا از برای شیطان یا از برای بت یا آزاد کرد و بگردید از حالت مستی (و اوصاف  
 عتیقه الی ملک او شرط و حد عتیق علیه) یعنی یا اضمات کرد عتیق را بملک چنانچه گفت اگر  
 مالک شوم بنمیدم را وی آزاد یا اضمات کرد عتیق را بشرط چنانچه گفت اگر من درین خانه  
 بنده من آزاد و درین صورت در وقت تعلیق بنده می‌باید که در ملک وی باشد و شرط موجود شد

اذا شد در جمیع صور مذکوره قول مصنف که من است ببدست و ملک فعل ماضی است و اخصاف  
 است بر جمع که معمول ملک است و محرم صفت وی است و مجردی جرجو است و عتق خبر مبتدا است  
 (بعد الحرف که خرج الینا مسلما) یعنی همچون بنده که مرخصی است که بیرون آید و است بدار الاسلام  
 مسلمان شده آزاد است (و اهل متع امه فی المملک والرق و العتق و فروعیه) یعنی محل تابع  
 میشود مادرش را در ملک یعنی مادرش ملک زید است و لدی که موجود بود در حال ملکیت مادر ملک  
 زید است و همچنین اگر مادرش ترک است و لدی نیز شترک است بقدر سهام مادر و همچنین است که محل تابع مادر  
 در رق باشد بطور که مادر اگر موقوف است و لدی که موجود است در حال رقیت مادر موقوف است و همچنین است  
 که محل تابع مادر است در عتق پس هر چه گمانی که مادر آزاد شود و لدی که موجود باشد بعد از شش ماه  
 آزاد است و نیز همچنین است که محل تابع است مادر را در فروع عتق همچون کتاب و تدبیر که ولدیکه  
 مولود بعد از کتابت و تدبیر است بکتابت مذمت

فصل - ان عتق بعض عبد صحیح یعنی اگر اعتاق کرد بعض عبدش صحیح است این اعتاق  
 یعنی ملک بعد از اعتاق ازین عبد زایل میشود اگر نصف را اعتاق کرده است نصف ملک اهل  
 میشود و دریا که معنی اعتاق ازاد ملک است نسبت بر ملک اگر ازاد حق خودش که آن ملک است و ملک شجره  
 همچنین است ازاد ملک پس اعتاق بعض اثبات غرر عتق است و بخریدات معلول تحقق نمیشود و مگر آنکه ملک  
 علت موجود شود و آن ازاد ملک است که آزاد میشود و آنکه در کفایه گفته است که مملو عتق حقیقت  
 عتق نیست بلکه مملو عتق اشروع است که آن بر ذوال ملک است و تخصیص کرده است در مملو که آزاد میشود  
 شی از عبد با عتاق بعض (و معنی فیمای یعنی دیو کا کتابت بلار دالی الرق و لو عجزی یعنی سعایت  
 میکند عبد و رقیه تمییز و این عبد همچون کتابت است که آزاد است و رقیه مملوک است در باقیامده بی  
 پندگی اگر عاجز شود از ادای قیمت باقیمانده و نیست وجه فرق میان کتابت و این عبد و اقالا  
 عتق کلامی یعنی گفته اند اما من آزاد میشود و این عبد با عتاق بعض بلکه این مخالفت ببالرست  
 که اعتاق مصدر است که تجزیه است نزد امام اعظم و تجزیه نیست نزد امامان اثنی که همان المصد و معنی و

آرداگیست تجویزی نیست بالاتفاق و نیز بدان قول که اتفاق تجویزیست بانیطور که تصور کرده اند  
ثبوت این حکم را در نصف و در نصف دیگر مثلاً و حاصل خلاف راجع بانیت که اتفاق نصفیه یا کمالیه  
زوال ملک و کل محل است یا از نصف است نزد امام عظمی رحمه الله عمل همان قیست خود باقیست  
لیکن نصف ملک را بل شده است از محل و نزد این مستاکم زوال قیست است از کل محل و چنین ذکر  
کرده است در ضمایه (ولو اوتق شرک خطه احق الاخر و اوسعهم احق) موبر و موبره  
خط لا معصرا یعنی اگر اتفاق کرد شرک یک نصف خط خودش را اتفاق کند آن شرک یک ملک یا ساحت  
و نماید عبد را یا تضمین کند متق را نسبت تصیب خودش را و تکیه موبر و موبره را و الا لا رها ان احق  
او است و لعل ان ضمنه یعنی میراث این عبد را این دو شرک یک راست اگر اتفاق کرده باشد  
یا ساحت فرموده باشد آن شرک یک دیگر و متق را است اگر تضمین کرده باشد شرک یک ملک است  
را و حصه خودش (و رجع به علی العبد) یعنی رجوع کند متق باین ضمان بر عبد بعد از ضمان یعنی نسبت  
شرک یک را که بشرک داده است از حد بگیرد (و قال لا ضمانه قلیا و السفایه فقیه فقط و  
الوالا لم یستحق) یعنی گفته اند ما این که شرک یک دیگر را است ضامن کردن متق را در مالکیت عی  
یو متق و سعایت فرمودن عبد را در مالکیت فقیه و متق و پس قید فقط باینرا نیست که شرک یک است  
خیر است میان تضمین و ضمانت زیرا که اتفاق خبر را اتفاق کل است نزد ما این و میراث  
این عبد بر متق راست بلکه معتبر و ایضا نیست که مالک باشد مقدار تصیب شرک یک را نه آنکه بسیار  
غنی بود و در کفایه گفته است که موبر در ضمان حق کسی است که مالک نصف قیمت متق بود و سوا  
منزل و مقام و متاع بیت و عیال و پیشش و اعتبار کرده شود قیمت عبد را و ضمان سعایت در  
اتفاق همچنین است حال متق در یار و عیال که روز اتفاق معتبر است پس اگر خلاف شد میان متق و  
ساکت در یار و عیال متق نظر کرده شود در زمان اتفاق اگر موبر بوده است ضمانت و اگر غیر  
بوده است ضمانت است هر چند که در ضمان محاصرت موبر بود (و من ملک ابنه مع آخر متق  
و لم یضمن) یعنی کسی که مالک شد پس خودش را با دیگر کسی بانیت که خرید پیرا یا دیگری خرید یا وصیت کرد

با ایشان یا خرید پذیر نصف پسر را از پسر یا تعلیق کرد و بود ازادی غلام را بخریدن نصف غلام  
بعد از آن پسر را بشترک دیگری خرید از او شد حصه پدر و ضمان نمیشود حصه شریک را خواه مومر و خواه مومر بود  
و خواه داند شریک که این پسر دست و خواه داند و آن شریک یا اگر خواه اعناق کند و اگر خواه سعایت فرماید  
هر یک که چونکه ولایت تعیین نمایند باقی ماند یکی از دو امر که آن اعناق یا سعایت است زیرا که راضی نشده است  
بافس و بنبش زیرا که زنی شده است شریک و علت حق که شریک و پس تعیین نتواند کردن چنانچه از آن  
کرد شریک را با اعناق نصیب خودش و اگر داند آزاد شدن را بسبب شر نامادنی عذر نیست  
(و قال الحسن غنیا الانی الارث) یعنی گفته اند امامین که ضامن شد پدر حصه شریک را و حالیکه  
عنی بود و سعایت کند در حالیکه فقیر بود پدر و مگر در حالت ارث که میراث یافته بود و دیگر کسی ضامن  
نمیشود و این بالاتفاق است و صورتش چنانست که امراة غلامی دارد که پسر زوج این امراة است و فوت  
کرد امراة و از وی زوج و برادر ماند پس و ارث شد پدر نصف پسر را و از او شد بر پدر بماند اگر او  
و او نه شریک از شریکین بازادی حصه آن دیگر کی گفته تو حصه خود آزاد کردی و در صورت سعایت  
که غلام حصه پدر و شریک را و میراث از آن پدر و شریک است خواه مومر و خواه مومر باشند  
مزد امام عظم رحمه الله و نزد امامین سعایت میکند و حقیقه مومر باشد اگر مومر باشند سعایت  
و نه ضمان است زیرا که شریک از شریکین ابرار کرده اند از سعایت غلام موجب دعوی آن دیگر  
زیرا که بسیار مشق منع سعایت میکند نزد امامین لیکن دعوی ثابت نمیشود از جهت انکار شریک از شریکین  
و ابرار ثابت نمیشود از جهت آنکه شریک شریک بنفس شان اما اگر مومر و شریک مومر باشند سعایت  
میکند از برای هر دو شریک چنانچه مذمب امام عظم است صادق باشد یا کاذب و اگر یکی مومر و  
و دیگری مومر بود سعایت میکند مومر را نه حصه مومر را زیرا که دعوی ضمان نکرده است بر شریک  
از جهت عداوتش بلکه دعوی سعایت کرده است بر غلام پس ابرار سعایت نکرده است از غلام  
و از برای مومر سعایت نمی کند زیرا که دعوی کرده است بر شریک از جهت بسیارش پس ابرار  
کرده است بر غلام از سعایت و دلار موقوف است بر جمع صورت مذکور و نزد امامین تا آن زمان که

اتفاق کنند بر اعیان یکی از شرکین چنین گوید که در این است و در پاره دیگر تعلیق کرد با آزادی و جبر  
از غلام که شرک است یکی از شرکین بگردان فعلی در فردا و آن شرک دیگر تعلیق کرد با آزادی و جبر  
ایند کردن آن فعلی در فردا و فردا گذشت و در خود شرط معلوم نشد آزاد شد نصف این غلام و در  
دیگر سیاحت میکند از برای سر و شرک از برای نام اعظم و نام ابو یوسف و رحمة الله و نزد امام محمد  
سیاحت میکند و در تماشای زیر که محکوم علیه بقوط سیاحت مجتول است و حکم بر مجتول جابر نیست  
و دلیل حضرت چنین است که نصف سیاحت ساقط شده است به تعیین و هر یک از شرکین اعتقاد  
است که ساقط نصف آن شرک دیگر است و باقی نصف نیست و بیست پس سیاحت کرده میشود  
این طور که نصف وی آزاد میشود و نصف دیگر را سیاحت میکند از برای سر و شرک اگر دو غلام  
بود شرک میان دو کس که یکی ازین دو کس گفت اگر غلامان فردا درین خانه در آن غلام من آزاد  
و آن دیگر گفت اگر غلامان درین خانه در آن غلام من آزاد و فردا گذشت و در خود شرط معلوم  
نشد و بچند نام ازین غلام آزاد میشود و زیر که محکوم علیه و محکوم بر مجتول سیاحت جابر است و  
اگر یک غلام بود که شرک میان سه کس است یکی ازین سه کس مدبر ساخت و دیگری آزاد کرد و در  
سوم سناکت شد و حالا که هر دو ایشان جوهر اند تعیین کن سیاحت مدبر را نه مستحق را و تعیین کننده  
مستحق را نیست قیمت مدبری را نه قیمت سبذگی را و نه تمهالی را که سناکت داده است (فان قال

بعد از این احدی که آخر خرج داد و دخل ثالث فاعاد و مات بلا بیان عین من است غلام  
از پاره و کن کل من غیره نصف) یعنی اگر گفت سر و غلام خودش را که حاضرند و پیش وی  
یکی از شما و غلام آزاد و بعد از آن یکی ازین دو غلام بیرون شد و بوی در امس اعاده کرد و تحت  
یکی از شما و غلام آزاد و فوت کرد و بکس بی آنکه میان کند که کدام ازینها آزاد است آزاد شود از غلامی که  
ثابت بجا خود است و بیرون نیامده است و در چهار حصه او را هر کدام که غیر این غلام ثابت است  
نصف آزاد است زیرا که ايجاب اول شرک است میان ثابت و خارج بعد از آن ايجاب ثانی فیکر  
است میان ثابت و دخل پس نصف کرد و میشود میان ثابت و دخل و آن مصنفیکه ثبات رسیده است

شائع است در تمام ثوابت پس آن نصفیکه یا بحاجت اول آزاد شده است ایجاب ثانی در دو تاثیر ندارد  
پس لغویت و آن نصفیکه یا بحاجت ثانی آزاد شده است مشترک است میان ثابته و داخل پس با بحاجت  
ثانی ربع آزاد میشود پس از غلام ثابته سه حصه از چهار حصه آزاد میشود اما وجه آزادی نصفه در آن نمی  
دیگر ظاهر است چونکه آزادی هر کدام مشترک است (و عند محمد رحمه الله ربع من کل) یعنی نزد  
امام محمد آزاد میشود ربع غلامیکه داخل است که سومی بود در آن دومی دیگر امام اعظم و امام ابو یوسف  
متفق اند وجه قول امام محمد نیست که وقتیکه از ثابته ربع آزاد میشود از داخل نیز ربع آزاد میشود  
چونکه مشترک است میان ثابته و داخل جواب نیست که در ثابته مانع است از آزادی نصفه در چهار  
مانع نیست روان قال ذلک فی مرضه و لم یخیر و ارشده عمل کل عبد سبعة و عشرون ثمن ثلثه  
و من کل سن غیره سمان) یعنی اگر گفت دو غلام خودش را که یکی از ثابته و غلام آزاد دومی  
درآمد و اعاده کرد در مرض حالانکه بخیر نکند و ارث گرداند و بکشد و هر یک از این سه غلام را بیعت نصیب  
آزاد میشود از غلامی که ثابته است سه نصیب و از هر یک از این دو غلام دیگر دو نصیب و ثمنی که  
غیر این سه غلام تر که مانده باشد قیمت این سه غلام مساوی بود تا بر آنکه عتق در مرض است و بیعت  
است و قیمت از ثمن بیشتر است و سهم عتق بیعت است و الا از هر یک از این دومی دیگر نصف  
است که چهار بود پس لابدی است که سهام در ثمن را نصف سهام عتق اعتبار کرد و میشود ثمن ثلث  
ثلثان متحقق شود پس مجموع مال را بیعت و یک نصیب اعتبار کرد و میشود که از این مجموع بیعت  
نصیب آزاد میشود و چهارده باقی شده است که ثابته در چهار نصیب سعایت میکنند و آن دوی  
دیگر هر کدام در پنج نصیب سعایت میکنند و این بنده بامام اعظم و امام ابو یوسف است  
(و عند محمد عمل کل عبد ستة و عشرون ثمن خرج سمان و من ثمن ثلثه و من کل سهم و  
سعی کل فی البانی) یعنی نزد امام محمد گرداند و بکشد و هر یک از این سه غلام را شش حصه آزاد میشود  
از غلامیکه سرون آمده است دو حصه و از غلامیکه ثابته است سه حصه و از غلامیکه داخل است  
یک حصه پس یک حصه از بیعت سهام عتق کم میشود و پس مجموع تر که را شش حصه اعتبار میاید کرد

ثالث و نشان تحقق شود ازین مجموع شش قسم از اوست و دروازده قسم مذکور است که غایب در چهار  
سایه میکند و ثابت در سه قسم سایه میکند و اول در پنج قسم سایه میکند و سایه می کند  
ازین سه غلام و بر باقیانده در جمیع این صورت مذکور و اول وطی و الموت بیان فی طلاق مبهم  
کسب و موت و تدبیر و استیلا و در سه و صدقه سکنتین سے عشق مبهم و اول طمی فیه  
یعنی طمی و موت بیان است از طلاق مبهم یعنی گفت و در زن خود را که یکی از مشا طلاق بعد از آن  
کسی را و طمی کرد یا یکی ازین دو زن فوت کرد و آن دیگر که طمی نکرد و است آن دیگر که زنده است  
طلاق میشود و همچنان که بیع و موت و تدبیر و استیلا و در سه و صدقه که تسلیم کرده باشد و در سه و صدقه  
بیان است در عشق مبهم و طمی و عشق مبهم بیان نیست یعنی دو غلام خود را گفت یکی از شما آزاد  
بعد از آن یکی را فروخت یا یکی ازین دو غلام مرد یا یکی را مرد کرد یا دو را زنده بود یکی ازین دو را زنده است یا یکی ازین  
یا بنحید یا صدقه کرده تسلیم کرد یکی ازین دو غلام آزاد میشود آن غلام دیگر و آن را زنده و دیگر اما بیان  
بودن طمی و در طلاق مبهم بنا بر آنست بخارج عقد نیست موضوع از برای حل و طمی و طلاق موضوع است از برای  
اداء ملک بخاک حیکه مستلزم از ازاله حل و طمی است فی الحال یا بعد از انقضای عدت پس و طمی دلیل است  
بر اینکه موطوہ مقصود بطلاق نیست و موت بجهت آنست که اصل اینکه بیان در طلاق مبهم آنست  
من و حی پس لابدی است از محل و بعد از موت محل با عتاق نمی ماند اما اگر دو ائمه خود را گفت که یکی  
از شما آزاد و یکی را و طمی کرد و آن طمی بیان نیست بذهب امام اعظم زیرا که عتاق موضوع از برای  
از ازاله حل و طمی نیست و حل و طمی تبعیت ملک رقبه را زائل شده است از جایز که عتاق معلوم نیست  
هر کدام ازین دو امر واقع است ازین جهت و طمی در سه و ائمه جائز نیست پس بیان عتاق در  
موطوہ کند یا وجود و طمی بخلاف بیع و شل بیع همچون بیع و غیره که دلالت بر بقای ملک میکند و عتاق  
دلالت بر ازاله ملک میکند پس بیع و شل بیع معلوم میشود که از آن دیگر زائل شده است  
در اینجا باقیست که تصرف میکند و بذهب امامین و طمی بیان است در عشق مبهم زیرا که و طمی حلال نیست  
مگر در ملک حاکم کی ازین دو از اوست بخیر پس و طمی بقای ملک در موطوہ کرده است پس چنین



شد آن دیگر از برای زوال ملک بعین پس مراد با عتاق موطوعه نبوده است (و الشهادۃ بالعقۃ) بطلان  
 باطل لا اطلاق (البهم) یعنی گواهی باز اوی منهم باطلست نه گواهی بطلان منهم که باطل نیست یعنی  
 او کس گواهی دادند که زید یکی ازین دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان باطلست و اگر گواهی  
 دادند که یکی ازین دو زن خود را طلاق کرده است این گواهی ایشان مقبول است و لیکن در عتق  
 دعوی شرطست بخلاف طلاق که دعوی شرط نیست و در دعوی صحت دعوی شرطست و در عتق نه حاج  
 مجهولست بنابراین مقبول نیست و چه فرق میان عتق و طلاق درین مقام نبوده پس امام عظمست بخلاف  
 امان که عتق مثل طلاق است و مقبول شهادت نزد امان و اگر گواهی دادند که زید در مرض موت یک  
 از دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان مقبولست با تصاق

فصل الحلف بالعقۃ معنی حلف بعین آنست که عتق را جزا بگویند خود کند و بالعقۃ بان  
 و حلت الدار کل عبدی یومئذ حرم له حین دخل ملک وقت الحلف (او بعد از) یعنی آزاد  
 میشود و گفتن دی که اگر در آیم درین خانه هر بنده که مراست در آن روز آزاد کنی ملک است و خنیکه  
 در آمده است و بچانه خواهد در وقت سوگند در ملک وی بوده باشد و خواهد بعد از سوگند در ملک وی در آمده  
 آزاد است و لفظ من فاعل بعین است و لفظ حین ظرف بعین است زیرا که تقدیر کلام یومئذ یوم  
 حلت است یعنی روزیکه در آیم لیکن فعل را حذف کرده است و عوض می تنوین آورده است پس مختصر قیام  
 ملک است در وقت دخول در خانه پس آزاد شود بنده که بعد از سوگند خریداریست بنده که در زمان سوگند  
 در ملک وی بوده باشد و باقی مانده بود تا زمان دخول (و بلا یومئذ حرم له وقت حلف فیه بطام)  
 یعنی اگر گفت ان و حلت کل عبدی حرمی آنکه یومئذ را ذکر کند آزاد میشود بنده که در وقت سوگند در  
 ملک لوست و پس و اگر بعد از سوگند مالک شده باشد آزاد نمیشود زیرا که کل ملک لوی از برای حال است  
 پس گویا که گفته است ان و حلت الدار کل ملک لوی فی الحال فهو زیرا که لام لوی از برای اختصاص  
 و اختصاص تقاضای حال میکند زیرا که بنده که در ملک وی نیست اختصاص بوی ندارد و لا الحلف کل  
 ملک و ذکر لوی فهو حرم لا الحلف عطف است بر من یعنی آزاد نمیشود کل گفتن فی لوی که اگر در آیم درین خانه

چونید که مر است که وی مرد بود آزاد و بعد از آن در کم از شش ماه یا زیاد که نوزاد وی میسر شود و قید  
بیسر نیاید است که اگر مملوک گوید و پس خل نیز آزاد نشود بیست مادر (ومن عتق علی مال و)  
فصل عتق و المالی و من علیه یعنی کسیکه آزاد کرد بر مال چنانچه گفت آزاد کردم بشرط هر دو یا یا  
آزاد کردم نه بر او و نه بر بعد از آن قبول کرد و علام آزاد شد و نه بر او و نه بر دین است بر علام تا که هیچ است  
نکات بخلاف بدل کتابت زیرا که التزام کرده بر خود گرفته است و علام صلاحیت التزام دارد حال آنکه  
نحوه رتق است (والمعلق عتقه بالاداء ما دون ان اوی عتق لا کتاب) یعنی علام کسیکه تعلیق  
کرده شد آزادی وی بر او اختیار نداشت گفت ان ادیت الی کذا فان عتق ما دون است این علام تجارت  
نه کتابت و اگر او آزاد شد و اگر علام اختیار کرد مال و موی ابا که در کتب و موی و حکم کنند  
بر او و بی این علام و موی جبر نیست که تا قبی فرستد که قبض کند مال را از برای وی و حکم بر او و بی این  
حکم کند و قبول نامزد و جبر نیست بر قبض قیاس هم نیست زیرا که تصرف نیست در موی و آزادی وی  
معلق بشرط او است بظاهر از همین جهت موقوف بر قبول عید نیست و احتمال فسخ ندارد و دیگر بشرط  
بما شرت از شروط ایمان نیست و دلیل ما نیست که تعلیق است نظر بظاهر لفظ خود و معاوضه است  
نظر بقصد زیرا که مقصود از تعلیق احیکه عبد بشرط حریت رسد و موی مال رسد همچون کتابت از همین  
در طلاق اگر گفت ان ادیت الی الف و رسم فانت طالق معاوضه است تا که اگر او را باین میشود  
پس تعلیق اعتبار کرده شد و در ابتدا بر بنابر ظاهر لفظ از جهت دفع ضرر از موی که منع نشود و مع برود  
و دیگر عبد احق پس خود نشود از موی و شریعت بولدیکه مولود است قبل آزاد کند و معاوضه اعتبار کرده  
در انتها در وقت ادا از جهت دفع ضرر از عید تا که موی را بر قبض لیکن تا قبل بدل را ادا  
نکند آزاد میشود زیرا که بشرط ادا کل است همچنین ذکر کرده است و در باب بد آنکه او مقتصر مجلس است  
اگر ان ادیت الی کذا فان عتقه باشد زیرا که خیریت و غیر مقتصر مجلس است بخلاف ادا و ادیت  
الی کذا که مقتصر مجلس نیست زیرا که ادا از برای وقت است همچون بی و اگر ادا از قبیل از تعلیق کرده باشد  
موی مطالبه او میکند تا یا بخلاف ادا از کسب بعد از تعلیق بهر تقدیر بعد از ادا آزاد میشود اگر چه ادا

تا جمل بود و تجلات او بعضی را و فی ائمت حریر مولی بالفتان میل بعد موت و عظمه لوا است  
 حقیق یعنی گفتن وی که تو از او بعد از موت بن هزار دینار و قبول کرد غلام بعد از موت مولی و  
 اعتاق کردند و رفته از او شد غلام بر بدل هزار دینار (والا لا) یعنی اگر موجود نشد مجموع این و قید که آن  
 قبول بعد از موت و اعتاق در شهادت اگر چه قبول بعد از موت متحقق باشد و اعتاق وارث نباشد از او  
 میشود و تجلات اعتاق در شهادت قبول بعد از موت که از او میشود بے بدل (و ان حرره علی خیرته شهادت  
 تقبل عقیق و خیرته شهادت) یعنی اگر از او که بشتر از خدمت وی یکسال مثلاً و قبول کرد غلام از او شد و دوست  
 غلام خدمت یکسال (فان) بادت مولاه و بیلهای محبت قیمه و عند محمد رحم قیمه خیرته) یعنی اگر فوت  
 کرد مولای او پیش از خدمت و ایست میشود بر غلام قیمت خودش که ادا کند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 نزد امام محمد قیمت خدمت غلام واجب میشود و این غلامان بنابر مائمه است که در سکه دیگر است  
 که نظیر این سکه است و آن نیست که کسی فروخته غلام را بنفس این غلام بکنیز کنین و کنیز کنین  
 شد یا اعتاق آورده باشد این کس رجوع بقیمت این غلام میکند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و  
 رجوع بقیمت این کنیز کنیز میکند نزد امام محمد و به تیس نیست که بچهار یا قسیم جاریه متعین شده است  
 بسبب هلاک یا اعتاق خدمت غلام نیز متعین شده است بسبب موت موسی  
 فصل التبریر و الاستیلاء) باز که تدبیر و لغت نظر کردن در بارگشت امر است و در شرع آزادی عبد  
 است از بوسه مولی و الفاظ تدبیر بطلق الصبریح میباشد چنانچه گفت و بر تک یا گفت انت مرد و از  
 همین میباشد چنانچه گفت انت فانت مرا گفت انت منی ندانم و خور و بلفظ صیت یا  
 چنانچه گفت اصیت لک بر قنک یا گفت اصیت لک بقتک یا گفت اصیت لک بفسک این الفاظ  
 صیت بقیق است زیرا که عبد لکن نفس خود نمیدانم و پس صیت بقیق باشد و حق نفسش و حکم وی نیست که بیع  
 کرده میشود و به نیز کرده میشود چنانچه مذکور است در همین کتاب و منی استیلاء و طلب کردن و لدت از امه  
 و امه از مولود میکند و لدت و لدن از اسامه غایب است همچون بیت که غالب تعمال و می گوید و چون  
 بنجم که غالب تعمال و می در شهادت و درین الفاظ خروج از جام است بخاطر همین ذکر کرده اند نهایی

(من عتق بعد موتہ مطلقا او الی مطلقه غلب موتہ قبل ما مدبر یعنی کسیکه آزاد کرد و موت بعد از موت خود را  
 مطلقا یعنی بی قید چنانچه گفت ان مت فانتم مدبر زیرا که مطلق نیست که تعلیق کرده شود عتق را بعد از  
 مطلق یا تعلیق کرده شود و بعد تیکه غالب موت بود قبل از ان مدت چنانچه گفت ان مت الی آیه سه قضا  
 حرو این در مطلق است زیرا که غالب موت قبل از این مدت پس منبر ان مت فانتم مدبر است این عبد  
 قول مصنف که من عتق مبتد است و مدبر خبر است (لا یباع و لا یوهب و لیستخرج و لیستاجر و المدهر و  
 التواطع) یعنی فردخته نمیشود و مدبر را بخشید نمیشود و خدمت فرموده نمیشود و با جرت او نمیشود و اوست  
 مدبر را و اهل کرده میشود و نکاح کرده میشود و غیره و زود اقامت نامی افعال از ان ملک ملک میکند (و ان مات سیده  
 عتق من ثلث مالہ و سیمی فی تلبس) یعنی اگر زودت کرد سید او میشود و غلام از ثلث مال سیدیت میکند و زن ثلث  
 قیمت اگر ترک غیر من عبد نموده باشد زیرا که ایجاب بعد از مدت در حکم سیدیت است (و ان استغفر  
 و ینہ عنی کلیم) یعنی اگر استغفر بود دین سیت یعنی در مقابل قیمت عبد قرض داشته باشد سعادت  
 غلام در تمام قیمت خودش زیرا که دین مقدم است بر سیت و ممکن نیست نقض عقد عتق پس واجبست  
 ادای قیمت (و ان قال ان مت فی مرضی یا ادونی بیده ائتمح بیع) یعنی اگر گفت اگر بمیرم  
 درین مرضیکه دارم یا گفت اگر بمیرم درین سال دس آزاد میت و صحیح است بیع این عبد زیرا که  
 سبب عتق منعقد نشده است فی الحال از جهت شک در وقوع شرط (و ان وجد الشرط عتق  
 کامل مدبر) یعنی اگر موجود شد شرط که مردن در ان مرض یا در ان سالست آزاد میشود مثل مدبر (و ان  
 ولدت من سید ما فادعاه او کن زوج فملکها ام ولد) بدانکه فراش یا نسیت است  
 همچون امه که نسبت ولد وی بی دعوت مولی ثابت نمیشود یا متوسط است همچون ام ولد ملک  
 ولد و ثابت است بی دعوت مولی لیکن نفی مولی منتفی میشود و یا فراش تو نیست همچون شاکوه که نسبت  
 دی ثابت است بدعوت و بی دعوت و نفی منتفی نمیشود بلکه لعان واجب میشود پس امه که تولد کرده  
 است از سید بعد از ان دعوی که این سید یا مولد کرد از زوج خودش بعد از ان مالک شد زوج این  
 رام ولد سید است و در صورت دعوی سید و ام ولد زوج است در صورت تملک (و حکما کامل مدبر)

الا انها تنفق عند موتة عن کل مال له ولم تسع له نية یعنی حکم ام ولد همچون بخت لیکن فرق است  
که ام ولد از او میشود و در وقت مردن کلی اشیای مال است و سعادت میکند از برای بن است (و لا یتب  
نسب ولد الائمة الا بدعوة ثم بلا دعوة لکن مضمی بالنفی) یعنی ثابت میشود نسب و ولدانه که بدعت  
و بعد از دعوت اگر تولد کرد ثابت میشود بنی دعوت لیکن اگر نفی کرد مضمی نمی شود

فصل الاول (اما بدانکه و لا میراث است که تحقق میشود و رجل بسبب آزاد کردن شخصی که در ملک این رجل است  
بسبب عقد مولات پس و لا برود و لو عتق کی و لا اعتاق است و دیگر و لا برود است و لا یتب  
یعنی گویند و لا برود مولات است که دو کس عهد میکنند که هر یک ازین دو کس مردن آن دیگر و ارث دی  
شود و اگر گناه کند ارث گناه را آن دیگر و بشرط آنکه بمولد النسب باشند و متفق نباشند و و لا اعتاق

است که ذکر کرده است (من عتق باعتاق او فیرع له او یملک قریبه فولا له لیده و ان  
شروط حدیثه) یعنی کسیکه آزاد شد بسبب اعتاق یا بسبب زوج اعتاق همچون کتاب و تمیز و آبیلا و یا  
بسبب مالک شدن خویش او انکس را و لا برود انکس میرسد انکس است اگر چه بشرط کرده شده باشد عدم ارث  
را و در وقت اعتاق زیرا که شرطیت که مخالف عقد است پس عقد نافذ است و بشرط طلست پس اگر گفته  
که مدبر بمقتول بعد از موت سید آزاد میشود بدانکه صورت او چنانست که سید مرده شده و یا از الحرب رفته  
است و قاضی حکم بعتق مدبر و ام ولد وی کرده است بعد از ان از او از الحرب بر او اسلام مد و مسلمان  
شده است بعد از ان مدبر و ام ولد وی فوت کرده باشند و لای و س و بصورت بسید میرسد

و قتیکه عصبه نبی نداشته باشد (من عتق امة زوجا قن فاولدت لاقل من نصف حول  
قله و لا لاوله) یعنی کسیکه آزاد کرد امة را که زوج این امة نبوده دیگر است بعد از ان تولد کرده  
است و در کم از شش ماه از وقت اعتاق و لا برود بمقت میرسد زیرا که در وقت اعتاق امة موجود

بوده است در فان عتق جره الی قومه ان کان من عتاق الائمة و لا و لها اکثر من نصف حول  
یعنی اگر آزاد شد زوج امة کشد و لا برود را بقوم خود پیش یعنی اگر آزاد شد پدر پیش از فوت و لا و لا و  
بعد از فوت پدر انتقال بمقت پدر میکند اگر باشد میان اعتاق امة و ولادت اکثر از نصف حول

بنده بار اگر دانید در ایشان خیر را و امر را بجا نیست با جمیع عقیده بلکه امر استجاب است و بقول یعنی امر  
 با محنت و ادل جمع است و اما استجاب متعلق بشیر است در ادب خیر نیست که ضرر و زیاده بیایان بعد از  
 آزاد شدن که اگر ضرر رساند افضل نیست که مکاتب بکنند و بدان نیز که مکاتب گزاف نمی شود و مگر یاد اے  
 کل بدل تا که اگر یک در هم باقی مانده است بتمه است از جهت قول رسول علیه السلام که المكاتب عبد  
 الهی علیه در هم یعنی مکاتب بنده است و اما میگوید در هم باقیست و درین اختلاف است صحابه را  
 رضی الله عنهم نزد ایشان نیست که بجز رفق گناہت آزاد می شود و نزد ایشان نیست که با دارا اگر بدل  
 آزاد می شود و بدان نیز که مکاتب آزاد می شود و یاد اے بدل بے آنکه گوید اوقات و اوقات حر و حجاز  
 مذموب امام شافعی که واجب است که گوید کاتبک علی کذا علی ان اودیت فانت حر و دیگر واجب نیست  
 مزد ما کم کردن نمی از بدل کتابت چنانچه مذموب امام شافعی است که در عین ادا اے بدل کتابت  
 واجب است کم کردن چیزی را بدل کتابت همچنین ذکر کرده است در روایه و الکتاب عتاق المملوک  
 به احوال و ریخته مال را بپای کتابت عتاق مملوک است از روی تصرف فی الحال و از روی رقبه و بابت  
 یعنی ازاله تصرف است از مملوک و اما میگوید بدل کتابت در ذمه مملوک است و الا له اصل ملک است  
 بعد از ادا اے بدل کتابت (فان کاتب قته ولو صغيراً یعتقل بال حال و منجم و موجل) یعنی  
 اگر مکاتب که بنده خود را اگر چه صغیر است که عتق دارد و مالی که حلال است یعنی بے همت است  
 یا مال که منجم است یعنی توقیت است یا زمنه معینه چنانچه مکاتب گفت مکاتب ساختم ترا بزار و دینار  
 بشرط آنکه هر راه مبلغ کذا و اگر دین منجم ناخود است از قول عرب که ان طلع النجم فکذا یعنی اگر برین  
 بر آید پس فلان کار کنم بعد از ان احتمال کرده شده است در توقیت بقط یا مالیکه موجل است یعنی  
 توقیت بزمان معین نیست چنانچه گفت مکاتب کردم ترا بزار و دینار بشرط آنکه در فلان وقت  
 و اگر کنی پس زرقی میان منجم و موجل این است که منجم بآن حال معینه و موجل باجل معینه است  
 در مکاتب عید صغیر و در کتابت مال حال خلافت امام شافعی است بلکه لابدی است از منجم یعنی  
 شریفین نزد امام شافعی (او قال جعلت علیک الفاتو و یه بخو ما اولما کذا و او اچرا کذا)

[illegible]

این عتبات کتابت لیکن پس از او در خمر یا خمر بر آرد و بشود و وسعت میکند و قیمت خودش شش یا آنکه او گفته است  
در وقت کتابت آن اویت الخمر و الخمر بر حد این بنده بامام اعظم است و بنده بامام ابو یوسف این شش  
معتبر نیست و همچنین است که از او بشود و با قیمت بعد و نزد امام زفر آزاد و بنده دیگر با او قیمت خمر و خمر بر روح  
للمکاتب البیع و الشراء و السفر و الخراج امته و کتابت بر قفله یعنی رواست مرکاتب را بیع و شراء و  
سفر کردن و کراج کردن کینزک خودش را بر مزج و مرکاتب کردن بنده خودش پیش از او دار بدل کتابت  
را اوله و لاده ان ادوی بعد عتقه و سیدان ادوی قبله یعنی مرکاتب اول راسته لا مرکاتب ثانی  
اگر او در ثانی بعد از عتق مرکاتب اول در رسید راست اگر او کرده بود پیش از سق مرکاتب اول را لا تزوج  
و هبته ولو بعوض و تصدقه الا بقسمه کسیر یعنی در نیست زن خواستن عبد مرکاتب و هبته و  
اگر چه بعوض بود و تصدقه کردن دی گزینی اندک (مکلفه و اقراضه و اعتاق عده و لو بمال محض)  
روایت کفیل شدن مرکاتب از غیر و فرض دادن دی آزاد کردن وی عبدش را اگر چه بعوض مال  
بود و لا بیع النفس عبد منه و الکاحه یعنی رواست فروختن عبد خودش را بنفس آن عبد و کراج  
عبدش کینزک (و الاب و الوصی فی رقیق الصغیر کالمکاتب) یعنی پدر و وصی در بنده  
صغیر همچون مکاتب است یعنی هر تصرفی که رواست مرکاتب را در بنده خودش رواست پدر و وصی را در  
بنده صغیر همچنانکه مکاتب مالک ملک کتابت نه عتاق اگر چه بعوض بود و نه فروختن غلام خودش  
و همچنین است پدر و وصی که مالک اند کتابت بنده صغیر را نه عتاق و رواست فروختن غلام صغیر را و همچنین  
که مکاتب مالک تحصیل است پدر و وصی نیز مالک تحصیل لیا دتی مال صغیرند و اذا عجز عن تحم ان کان له وجه  
سیصل الیه لا یعجزه المحاکم الی ثلاثه ایام یعنی بر چه گاهیکه عاجز شد از تحم یعنی عاجز شد از او  
بدل کتابت در اوقات مقرره اگر باشد ویرا و چه که رسیدنی بود عاجز نشاد ویرا حاکم تاسه روز یعنی حکم  
بر بندگی دی نکند تاسه روز (و الا عجزه) یعنی اگر وجه داشته باشد یا تاسه روز گذشت و رسید عجز کند قاضی  
مکاتب را (و فتحها بطلب سیده او سیده بر ضاه) یعنی فتح کند کتابت را قاضی بطلب کردن سید مرکاتب  
ان فتح کند سید مرکاتب یعنی قاضی می و فیکه خلط بود و در او مرکاتب را نمی نمود و فسخ و سید بطلب فسخ



فسخ کند قاضی اگر کتاب رضی بفسخ بود و سبب کس و عا و رقه و مانی بدیده (یعنی بعد از فسخ برگشت  
 بندی و آنچه در دست و سست است از ان سبب است) فان مات عن وفار لم یفسخ و قاضی البذل  
 من مال و حکم بموته حر (یعنی اگر مرد مکاتب پیش از ادا و بدل کتابت دار و مال ماند که وفا  
 بدل کتابت می کند فسخ کرده نمیشود عقد کتابت را و ادا کرده می شود بدل کتابت از مال مکتب  
 و حکم کرده میشود و آزادی این مکاتب در آخر جز از اجزای حیات وی (و الارث منه) یعنی میراث  
 این مکاتب بوارث مکاتب رسد و نزد امام شافعی متفق می شود عقد کتابت بموت این مکاتب و بنده  
 می رسد و میراث وی بید میرسد (عقود بینة ولد و انی کتابه او شرایهم او کو تب هو و انبه صغیرا  
 و کبیرا مبره) یعنی حکم کرده میشود و آزادی پسران مکاتب که متولد شده اند و زمان کتابت وی بخیرید  
 است پسران خود را یا مکاتب شده است و پسرش صغیر بود یا کبیر یکبار یعنی پدر و پسر یک عقد کتابت  
 مکاتب شده باشند حکم آزادی پسر بعد از حکم آزادی پدر است جدا اگر مالی نماند که وفا بدل کتابت کند و  
 مانده که مولود در زمان کتابت سعایت میکند و ادا و بدل کتابت پدرش بر بنحوش پس اگر ادا و حکم  
 کرده میشود آزادی پدرش پیش از موت بدله نیز آزاد میشود به تبعیت پدرش و اگر وفا نماند و ولد بیشتری ماند  
 گفته میشود و ولد را که ادا و بدل کتابت میکنی فی الحال یا به بندی میگردی این بنده بامام اعظم است و نزد  
 امامین ادا و بدل کتابت نمیکند بنحوش پدرش (و طاب سیره ان ادى الیه من صدقة فخر) یعنی خوش  
 است بر سید مکاتب را اگر ادا کرده بود بید مکاتب از صدقه بعد از ان عاجز شده یعنی ادا از مال صدقه  
 کرد حال آنکه سید از صرف زکوٰۃ نیست عاجز شد و ظل بندی در آمدن و جهیکه از زکوٰۃ گرفته است حلال  
 است بر سید و لا ینسخ بموت سیده و ادى البذل لى و رثته حله بنحوش (یعنی فسخ  
 نمیشود عقد کتابت بسبب موت سید او و ادا میکند مکاتب بدل کتابت را بر بنحوش خودش بر ورثه سیده  
 و ان عتقه بعضهم لا ینسخ و ان عتقه عتق مجانا) یعنی اگر آزاد کرد بعض در شرف و انیت این  
 آزاد کردن و اگر همه در شرف آزاد کرد آزاد شد مفت و ادا و بدل کتابت کردن لازم نیست

بماند باین در لغت قوت است و از اینجا است قول ائمه که اگر زن طلاق کند که آنقدر نماند باین که باین معنی قوت است  
 شرح عبارت است از عقد قوی که عازم است حالت بر فعل یا بر فعل فعل تسمیه این نوع عقد باین بنا بر لغت  
 که عزیمت مقتوی میشود و بسبب همین اما شرط همین در حالت عقل و بلیغ است و در حلقه احتمال صدق و کذب  
 است حال آنکه نباشد این احتمال صدق و کذب مگر در محض و اما نموس و لغوین نیست در حقیقت چنان  
 که کور شود و بسبب همین اراوه تحقیق چیز نیست که قصد کرده است همین و آن اراوه بتناول است اراوه تحقیق  
 چیز را که قصد کرده است که انکار صدق و کذب نیست در قلب با مع و اراوه چیز را که قصد کرده است  
 در لغت بشر که آن کردن کاریست یا ناکردن کاریست همچون در آید آن و در غیره و اما در این لغت  
 که منعقد میشود بوسیله همین و اما حکم همین منعقد است از حش و ادایا که باقی است همین و تفسیر که در حش  
 بود و امتناع از حش و کفار است نزد حش و تقیید بر حش و امتناع بنا بر آنست که در امتناع از حش حش  
 نیست چنانچه میگویند خوردن و بر نیست بلکه از حش است حش همچنین ذکر کرده است در بدایه (و هر چه تلاوت  
 با آنکه ایمان که اختیار کرده است شارع و مترتب کرده است برین ایمان احکام را است که بر نموس  
 مواخذه مترتب میشود بر لغو غم مواخذه است و بر منعقد کفار مترتب میشود چنانچه ذکر کرده است الا ان  
 تلاوت وجه انحصار برین است که در همین مواخذه است یا فی و بر تقید بر مواخذه مواخذه و ذوقی است یا  
 آخری است این منعقد است و آخر ذوقی غم است و غم مواخذه در دنیا و عقبی لغو است اما این اقسام و برین  
 باشد متضمن است و در طلاق و عتاق لغو و نموس متحقق نمیشود زیرا که در بین الطلاق و عتاق با مترتب است  
 منعقد است و اگر باین معنی است نه نموس و نه لغو است بلکه طلاق و عتاق و لغو است و تفسیر خلافتش را داده  
 همچنین ذکر کرده است در نهانیه (فحلقه حلقه فعل او ترک ماضی کاذا یا عتقا نموس) و مراد فعل  
 فعل اصطلاحی است یا لغو است کاذا با حال نیست از ضمیر که در حلقه است یعنی سوگند وی بر امریکه کرده است  
 یا نکرده است و در زمان گذشته بر تقدیر اصطلاحی و سوگند وی بر نکردن و ناکردن در زمان ماضی بر تقدیر  
 لغوی در حالیکه کاذب است حالت قصد انموس است و درین فعل لغو یکم مصدر است اعم است از آنکه  
 از ذی عقل صادر شود یا از غیر ذی عقل چنانچه گفت و الله بهیت الیت لغو است یعنی سوگند بخداست که

تحقیق در یزید بادیه آنکه در عموماً کرامتی شرط نیست بلکه حال غیر می باشد چنانچه گفت و الله اعلم علی دین با آنکه  
عالم است بخلافش یا گفت و الله انه عمر و با آنکه میدانند که زید است اگر سوال کرده شود هر چه گاهی گفته شود  
و الله ان هذا حجر چگونه این قول معین بر فعل بود و با آنکه تقدیر کرده میشود بلکه کان را بر تقدیر اراده معنی ضعیف  
کلمه کیون تقدیر کرده میشود بر تقدیر اراده معنی مستقبل چه تمییز بین نوح عیسی بنحس است که حالت غلبه میکند  
در اتم بعد از ان در تار و معنی غلبه و زرقن است با آنکه عموماً عین نیست در حقیقت زیرا که عین عذر حضرت  
و عموماً کبریه محض است لیکن تمییز وی عین بطریق مجاز است بخونکه عین است صورتی عین است نه که عین نیست  
در حقیقت (و یا هم به) چنانکه مترتب شود بر عموماً نیست که گناهکار میشود و کفارت نیست بخلاف امام شافعی  
که کفارت است و وظایف آن است حق و موضوع لغو بر حی عفو) طاماعطف است بر کاذب یعنی گمان بر نماند است  
در حالیکه این حقیقت حال آنکه غیر حق بوده است نفوس این سوگن ایستاده میشود و عفو این سوگن را  
و علی آت منعقد و کفریه فقط یعنی سوگن وی بر فعلیکه آئیده است و بر ترک آئیده منعقد است  
کفارت و نه مانع منعقد و پس نه در لغو و عموماً چنانچه مذکور نام شافعی است پس قید فقط احتراز از قول  
امام شافعی است به آنکه شایع و قایه گفته است حسن نیست و آت منعقد گفته شود بی کلمه علی یا معطوف  
شود بر ماضی و بر تقدیر علی عطف بر فعل و ترک خواهد شد و دیگر وجهیست که موصوفی تقدیر کرده شود از بر  
لفظ آت پس کلام طویل میشود و تقدیر بایس باید که لازم آید و بر تقدیر عدم لفظ علی بر ماضی عطف  
خواهد شد پس مختصر میشود و احتیاج بقدر نیست (ان حنث و لو سهواً او کرها حلف و حنث)  
ان حنث قید کفر است و لو سهواً قید حنث است یعنی کفارت در منعقد اگر حانث شود و اگر چه این حنث  
بسو بود یا بکره بود و سوگن خورده بود یا سهواً یا بکره یا حانث شده بود یا سهواً یا بکره و در اینجا چهار صورت  
تصور است یک حلف و حنث بسو بود دوم آنکه بکره بود سوم آنکه حلف بسو بود و حنث بکره چهارم  
برعکس پوشیده نماید که قید حنث خالی از ذکر لای نیست و او القسم بالله او باسم من اسماء  
الحسن و الرحیم و الحق) این قسم بالله است یا باسمی از اسماء الله است مثل رحمن رحیم  
حق و مراد باسم اینجا نفیست که دلالت کند بر ذات یا بر صفات را و بصفتی کلیت بها

من صفاته کفره الله و جلالة و کبريائه و عظمته و قدرته (یعنی قسم بالله بصفته از صفات الله است  
 که سوگند خورده میشود بهمان صفت و رعیت همچون عزة الله تا آخر و در بعضی از اینها مصدری است  
 که حاصل میشود از وصف الله تعالى با اسم فاعل المصدر (لا یغیر الله کاشی و القرآن و الکعبه)  
 یعنی قسم نیست بغیر الله چنانچه گفت و البته لا فعلن کذا اما اگر گفت انما برئ من النبی ان فعلت کذا قسم  
 است زیرا که بیزاری از نبی کفر است (ولا یصفیة لا یحلف بها عرفا کریمه و علمه و رضایه و غضبه  
 و سخطه و عذابه) یعنی همچنین است که قسم نیست سوگند خوردن بعفتی که سوگند خورده میشود و در عرف چنانچه  
 گفته نشود در عرف بر حمت الله یا بکلم الله و برین قیاس بواقی و معنی مخط غصب است (و قوله لعن الله  
 عمر بن عبد المنعم عین فریح عین بقا است لیکن عمر بن فریح غالب شده است و قسم و جالز نیست نعم و بقا از صفات  
 و است پس گوید که گفته است بالله لیکه باقی است (و ایم الله) و اصل ایم الین جمع یمین است و حد  
 یون اکثر است استعمال است و معنی وی انبست که معنی قسم الله قسم من است و بعضی گفته اند که ایم صلا است  
 همچون دوا یعنی از حد و منقسم است پس معنی وی داشته است (و عهد الله و میثاقه) عهد الله یمین است  
 چنانچه آیه کریمه است او فوالله ان الله اذا عاهدکم بعد از ان گفته است فلا توفیوه و الا تنقضوا الایمان  
 بعد از کوبید آمدن ازین ایمان عهد است و میثاق یعنی عهد است (و اقسم و حلف و اشهد و ان لم یقل الله  
 یعنی این لفظ از برای قسم است اگر چه بگوید اقسم باشد و حلف باشد و اشهد باشد و صیغه این الفاظ در معنی  
 حقیقت حال است و در معنی استقبال بقرینه است پس گردانیده شده است حالت در حال و علی نذر  
 و یمین و عهد و ان لم یضف الی الله یعنی گفتن بی که علی نذر یا علی یمین یا علی عهد اگر چه  
 اضافت باشد نکند و بگوید علی نذر تا آخر و در نهایت گفته است که بانه انما یجایز سلاه است اول نیست که  
 نه مطلق کند چنانچه گفت الله علی صوم یوم الجمعة یا گفت علی نذر الله درین صورت واجب است بر  
 کنارت یمین دوم نیست که گوید الله علی صوم یوم الجمعة یا گفت الله علی نذر صوم درین واجب است  
 بر صوم و فایز صوم انیمت که تعلیق کند نذر را بشرطیکه حکم دسے نیز و فاست چهارم این است  
 که علی نذر ان لا افعل کذا یا گفت علی نذر الله ان لا افعل کذا یا بن لفظ یمین منعقد می شود

و موجب بی موجب همین است و در حکم همین است (و این فعل کن) افهوکا فردان لم یکفر علقه بماس  
 (آیت) یعنی گفتن وی که ان فعلت کن افهوکا و قسم است اگر چه کافر نمی شود و بعد از کردن آن کار  
 خواه تعلیق بماضی و خواه مستقبل کرده بود و نزد بعینه نیست که اگر تعلیق بامرے کرده است در  
 زمان گذشته کافر نشود لیکن صح نیست که کافر نمیشود اگر دانند که قسم است تا که اگر اعتقاد کند بکفر کفرست و اگر  
 بشود و خواه بماضی بود و خواه مستقبل (و سوگند بخورم بخدای قسم) یعنی در گفتن وی که سوگند بخورم بخدای  
 قسم است قول صنف که قوله لعمر الله مبتد است و قسم خبرست یعنی مجموع این الفاظ از لعمر الله تا سوگند  
 بخورم بخدای قسم است و باین الفاظ همین منقذ میشود و قوله خدا و حق الله و بحکم الله و سوگند بخورم بخدای  
 یا بطلاق (زن) یعنی گفتن می که خدا اگر فلان کار کنم یا گفت سوگند بحق الله یا بحرمات الله یا گفت  
 سوگند بخورم بخدای یا گفت سوگند بخورم بطلاق زن قسم نیست این الفاظ دیر که حق بمعنی طاعت است چنانکه  
 گفته شده است رسول علیه السلام را که حیثیت حق خدای تعالی بر عباد رسول علیه السلام گفته حق خدا  
 تعالی نیست که شرکت نیاری داد و پرستی و نماز گذاری و زکوة دهی پس سوگند بغیر الله بود و باقی دیگر  
 غیر تعالی نیست (و این فعل فعلیه غضبه و سخطه و لعنته او) اما زان او سارق او شارب خمر او آکل  
 ربوا الا یعنی اگر گفت اگر فلان کار کنم بر من غضب الله تا آخر قسم نیست این الفاظ و باین منقذ میشود  
 زیرا که غضب و سخط و لعنت دعای پرست بر خود من متعلق بشرط نمیشود و دیگر غیر متعارف است چنانکه  
 اما زان تا آخر دیر که حرمت این اشیا را احتمال فسخ و تبدیل دارد و لیکن آن فعلیکه مقصود برنا  
 است و آن عیبیکه مقصد بستره است بعینه جائز است که خلال شود بوجه کاح یا بکاست بنین یا  
 انقلاب حرام را بحلال فسخ و تبدیل گفته است چنانکه است خمر و بوا که احتمال فسخ و تبدیل  
 دارد و اما خمر ظاهر است چونکه در اصل حلال بود و بوا نیز احتمال فسخ دارد و در حد ذاتی بنین  
 که بوا حلال است در دار الحرب پس حرمت این اشیا در بعضی حرمت اسم الله نیست زیرا که  
 حرمت این اشیا منقلب محل می شود پس بکار این الفاظ باین متحقق نشود یا از جهت این است که  
 بکار گفتن انا زان یا انا سارق زان و سارق حقیقه نمی شود تا این افعال در وجود نیاید بخلاف

انا یهودی یا انکار که محجر گفتن این دو لفظ کافی شود و اصل در تعلیل نیست که گفته شود و سگ بیان  
 اشیاء غیر متعارفست بخلاف انا یهودی است که همچنین ذکر کرده است در نمایه و هم در نمایه از ذخیره  
 نقل کرده است بر شی حرامیکه حرمت وی ابدی بود که ساقط نشود حرمت و بی هیچ حال همچون کفر  
 استحال دی متعلق بشرطین است و آن حرامیکه حرمت وی ساقط شود بحالی از احوال همچون مسر  
 معیت استحال دی متعلق بشرطین نیست (و حروف القسم الواو والباء والتاء و التضمیر کالتاء لا تعلم)  
 یعنی حروفیکه دلالت بر قسم میکنند و او با و تا است و گاهی شمر می بود این حروف در لفظ موجودند  
 بود چنانچه گفت الله لا فلن کذا بعد از انما لبقول بعضی قسم بر آنکه الله است مثلاً منسوب بخدا  
 میشود از جهت انزعاج حروف جرد لبقول بعضی مجرد خوانده می شود تا کسره دلالت بر مزه و ف بودن  
 حرف جرد کند و کفارت عقیق رقبه او اطعام عشره مساکین کما هی فی التهارا و کوه مسر  
 لکل ثوب لیتر عاتقه بدنه فله یجز السراویل) یعنی کفارت بمسکین آزاد کردن بنده است یا اطعام  
 دادن ده مسکین است چنانکه عقیق رقبه و اطعامیکه در نظرهاست یا جامه دهیدن ده مسکین که پیش  
 جمیع بدن هر یک را پس جائز نیست از آزاد کردن (فان یجز عنها وقت الا و اصبام ثلاثه ایام  
 و الا و) یعنی اگر عاجز می شود از اطعام و عقیق رقبه و کسوت در وقت از او داده و دره دارد و مسر  
 پیوسته (و لم یجز بلا حنث) یعنی ردانیت کفارت پیش از حنث و این احتراز است از قول امام  
 شافعی که کفارت بمسکین یا مال پیش از حنث نزد امام شافعی بر آنکه ادا کفارت بعد از وجود مسر  
 است که بین بود و وجه قول ائمه این است کفارت از برای ستر جنایت است و پیش از حنث جنایت  
 نیست بلکه بین مال است و من حلف علی مصیته کدم الکلام مع البویه حنث و کفر یعنی  
 کسی که سوگند خورد بکردن مصیته همچون سخن ناکردن به پدر و مادر خود حنث شود و کفارت دهد و الا  
 کفارتی حلف کافران حنث مسلم یعنی کفارت نیست در سوگند کافر اگر چه حنث شده باشد  
 و رجال اسلام رد من حرم بلکه لا یحرم و ان استباحه کفر یعنی کسی که حرام کرد  
 بر خود ملک خود را حرام نکرده چنانچه گفت بر خود حرام کردم این جامه را یا این طعام را و اگر مباح

کرد بر خود باین طور که پوشیده یا خور و طعام را کنارش بپوشد و حرمت عدم حرمت و آن  
 است اما حرمت از جهت این ثابت است زیرا که تحسیم حلال همین است از همین جهت کفر و  
 استباح گفته است و نزد امام شافعی در کفارت نیست اگر در تحسیم نسا و برکنیزکان (و من نذر  
 مطلقاً او مطلقاً بشرط پیریده کان قدم غائبه فوجا و فی) یعنی کسی که نذر کرد مطلق تعلیق  
 چنانچه گفتند بر صوم الشهر یا تعلیق کرد بشرط که خواهد بود و آن بشرط را چنانچه گفت  
 اگر آید غائب من از فلان جا باشد از ان موجود بشرط و تا کنیز نذر در هر دو صورت  
 رد و باطل می رده کان زغیرت و نه او کفر و هو الحسب) یعنی در تعلیق بشرط یکدیگر نمی خواهد  
 وجود ان بشرط را مثل آن زغیرت فکذا بخیرست میان و فاد کفارت و این قول صحیح است و بقول  
 بعضی غیر صحیح واجب است و فاد او تعلیق بشرط را رد کرده بود و خواه بغیر مرد و وجهت  
 اینست که وقتیکه تعلیق بشرط غیر مرد کرده بود در روی معنی همین است که آن منع از مباشرت است لیکن  
 بطاهر نذر است بنا بر آن خیار داده شده است و در نجس یا مرد این است که وقتیکه امر حرام بود  
 همچون ان زغیرت مثلاً سزاوار این است که بخیر نباشد زیرا که بخیر آسانی است و در خصم یا نام آسانی  
 نمی بود و آنکه اگر گفت هر حلالی که حلال است بر من وی حرام محمول بر طعام و شراب می شود  
 مگر آنکه غیرت غیر طعام و شراب کن اگر چه قیاس ایت که بجز در فرائض از حکم حاکم می شود زیرا که از  
 جمله مباحات همین است همچنانکه مذکور است از فرائض لیکن چونکه مقصود منساع است و منساع عمومی  
 منافی این مقصود است منصرف شده است لطعام و شراب از جهت عرف و تناول منصرف است  
 اگر برینست و بعضی گفته اند که طلاق واقع می شود از جهت غلبه احتمال وقوع بر اینست و همچنین است  
 در قول و کسی که هر چه بدست راست گیرم بر وی حرام اختلاف است اطهر این است که طلاق  
 واقع می شود بی نیت و همچنین است اگر گفت که بدست گیرم اما اگر گفت بدست چپ گیرم طلاق نمی شود  
 و اگر گویند خورد و ان شاکا لم یصل گفت باطل می شود و گویند

فصل جلیف الفعل من جلیف لایید علی بیتا یحتمل بدخول صفة لا الکعبه او سوا کونیته





منه ما و صحراء و بعد مانی بیتی آخر یعنی سوگند خور که بر آید درین بیت و در آمدن خلیفه در حالتی  
 ویران و صحراست یا بعد از آنکه خانه دیگر ساخته شده است حانث نمیشود زیرا که اسم بیت و  
 زائل شده است و بیوتی که کرده نمیشود تا که چهار دیوار مانده باشد حانث نمیشود زیرا که بیوتی که  
 میشود در چهار دیوار است (او بنده الله) فو قف فی طاقی باب لوا غلق کان خارجا یعنی  
 سوگند خور که نه در آید و اگر بعد از آن ایستاد در ایوان ذکر که اگر بسته شود در این ایوان را بیرون  
 حانث نمیشود زیرا که از دار نیست و اولایکنها و هو ساکنها اولایکبسه و هو لایبسه و اولایکرب  
 و هو را کبسه فاخذ فی المقله و نزع و نزل بلا مکث یعنی حانث نمیشود در سوگند و سکه  
 ساکن نشود درین دار حال آنکه درین دار بست یا بنوشد این جامه را حال آنکه پوشیده است یا  
 سوار نشود حال آنکه سوار شده است بعد از آن شروع کرد که انتقال کند ازین دار و بشروع کرد  
 که کشد این جامه را و شروع کرد که فرود آید از مرکب بی درنگی تا که اگر یک ساعت درنگ کرد  
 حانث میشود و اولایک یدخل فقعه فیها الا ان یخرج ثم یدخل استثنای مندرین استثنای غیر مذکور  
 است و ان یخرج در تاویل خرد جست و ان یدخل معنی دخول است باعتبار عطف و مصدر در تاویل  
 وقت بست تقدیر کلام چنین میشود که سوگند خور که نه در آید این دار را بعد از آن نشست و درین دار  
 حانث نمیشود در هیچ وقتی از اوقات که وقت خروج بعد از دخول روفی لایسکن به الله و الله لا بد من  
 خسره یا به و متاعه اجمع حتی یحنت بوتی یعنی در سوگند و سکه که ساکن نشود درین دار  
 لایبسی است از بیرون آمدن و سکه یا لیس و متاعش همه تا که حانث نمیشود بسبب میخسکه  
 باقی مانده است این بمنزله امام اعظم است و نزد امام ابو یوسف نقل اکثر متاع اعتبار دارد و  
 نزد امام محمد نقل موقوف علیه که خدای اعتبار دارد و این قول را استحسان کرده اند از جهت نفی  
 بر ناس و قوت بقول امام ابو یوسف است و این در متاع است و اما نقل اهل لایبسی است  
 بمنزله امام ابو یوسف نیز و این خسره اهل و متاع بمنزله امام اعظم و قتی است که  
 حانث متاهل بود که اگر حبه و امراه بود و برآمد بقصد آنکه بخوابد و دیگر برگشتن و متاع را که اشت

حادث نمیشود و فقیه ابو الیث گفته اند که خروج باطل و متعلق و قیست که حالت بعضی سوگند  
 خورده بود که اگر بفارسی سوگند نموده بود و او را خسران المتاع و اهل لازم نیست بچنین کار کرده  
 در دایه (و خلافت المصرو القرطی) یعنی بخل و تفاوت مصروفه که نقل متاع و اهل مشرب نیست  
 و وحشت فی لا یخرج لوجله و اخرج بامر لانا (خروج بلا امر و مکرر) و ارضینا (یعنی  
 حاشا شد و سوگند دے که بیرون نیاید از خانه اگر بدو استیفاء باشد و بیرون آورده شد بامر دے  
 و حاشا نمیشود و قیست که بیرون آورده شد بی امر دے یا برضای دے زیرا که فعل امور انتقال امر  
 میکند و در نانی انتقال نمیکند از جهت عدم امر از دوی همچنین است در اخراج برضای بدهنده یا صاحب که بخرد  
 رضا انتقال نمیکند و بدهنده غیر اصح انتقال میکند زیرا که وقتیکه قادر بود با اختلاط پس گویا که امر کرده  
 است پس حاشا میشود بعد از آن بقول بعضی که حاشا نمیشود آیا تحمل می شود بین یا فی صحیح نیست  
 که تحمل نمیشود تا که اگر خود در آیه با اختیار حاشا میشود و بقول بعضی تحمل میشود پس حاشا نشود و متعلق  
 لایه خل قسما و حکما یعنی مثل لا یخرج است لای دخل و اقسام و حکم در سوگند دے که نه در آید اگر  
 در آورده شد بامر دے حاشا میشود و اگر در آورده شد بے امر دے خواهد برساند خواه بے رضا حاشا  
 نمیشود و لانی لا یخرج الا لے جنازه ان خرج الیهما تم لے امر آخر) یعنی حاشا نمیشود و در  
 سوگند دے که بیرون نیاید مگر جنازه اگر بیرون آید بجنازه بعد از آن بیوسے امر دے دیگر و حاشا  
 لا یخرج لے مکه فخرج یرید با در وجه یعنی حاشا شد و سوگند دے که بیرون نیاید بجانیه که  
 بعد از آن بیرون آمد در حالیکه اراده کرده است که را در برگشت بشرط آنکه از مموره شهر گذشته باشد  
 تا که اگر برگشت پیش از آنکه از مموره شهر گذشته باشد حاشا نمیشود اگر چه به نیت خارج شده باشد  
 و لانی لا یاتیهما حتی یدخلهما) یعنی حاشا نمیشود و سوگند دے که نیاید که راتا آن وقت که نه در  
 مکه را در دایه بخروج فی الاصح) یعنی سوگند نموده که بکفر و دواصح آنست که مثل لا یخرج  
 که است درین که بخروج بنیت توجه حاشا میشود و بقول غیر اصح مثل لایا فی است درین که بی  
 دخول حاشا نمیشود و در فی یاتین مکه و لم یا تهما لا یحش الا فی آخر حیوته) یعنی در سوگند

وی که هر آئینه آید که راحال آنکه نیاید که رانا آنوقت که فوت کرد نیست حاشا که در آخر حیاتش نیز که  
تا بیشتر از آخر حیات امید آمدن بود و در حاشا فی لیا یقین خدا ان استطاع ان یلم یا تمه بل ما لم یلم  
که مرض او سلطان یعنی حاشا شد و سوگند وی که هر آئینه آید فلان را فردا اگر استطاعت می  
داشت باشد اگر نیاید فلان را بے مال و بچون مرض و یا سلطان زیرا که استطاعت را بر سلامت است  
و صحت اطلاق کرده میشود و (و دین نیت الحقیقه) یعنی عند الله تصدیق کرده شده است اگر گفت  
استطاعت حقیقی را تصدیق کردم که آن قدرت نام است که واجب شود و فعل نزد وجود آن قدرت  
و استطاعت باین معنی مقارن فعل می بود چنانچه مذکور است و جماعت است و بهر تقدیر حاشا  
نمی شود و هیچ حال بریر که قدرت با ان معنی سابق بر فعل منتهی بود و معرفت وجود وی بوجود فعل است چونکه  
زمان قدرت و فعل یکست و در شرط البرهانی لا یخرج الا باذن و کمال خروج اذن یعنی شرط کرده  
شده است از برای عدم حاشا در سوگند وی که بیرون نیاید که باذن و س از برای هر برآمدن اذنی  
طلبه یعنی سوگند خورد که بیرون نیاید که باذن می یباید که از برای هر برآمدن اذن طلبه که اگر یکبار  
باذن بر آید و ثانیابی اذن بر آید حاشا میشود زیرا که مستثنی خروج باذن است و هر چه ما و خروج  
باذن است در مستثنی منه داخلست و اگر گوید که نیت یکبار کرده بودم تصدیق کرده می شود و عند الله زیرا که  
مقتل کلام ولایت تصدیق کرده نمیشود در شرع زیرا که خلاف ظاهر است لانی لا یخرج الا باذن  
اذن یعنی از برای هر برآمدن اذن شرط نیست در گفتن و س که بیرون نیایی مگر آنکه اذن کنم ترا  
که اگر یکبار را اذن کرد و بر آمد و ثانیابی اذن بر آمد حاشا نمیشود زیرا که الا ان از برای غایت است  
و غایت اذن است اینجا و بنایت که رسیدن می شود و بیان دو لحنش فی ان خرجت ان ضربت  
لم یبقه خروج او ضرب عجز فعلها فوراً و لحنش عطف است بر البرهانی یعنی شرط کرده شده است  
از برای حاشا شدن در گفتن و س که اگر بیرون آئی و اگر بزی تو طلاق باشی زنی را که تصدیق بیرون  
آمدن و اراده کردن عجز کرده است کون این دو امر را بالفعل یعنی زن وی در بر آمدن یا در مقام زدن عجز بود  
که گفت اگر بیرون آئی یا گفت اگر بزی این عجز را تو طلاق باشی حاشا میشود و قسم که همان زمان بیرون

ایدر ایمان زمان بنده که اگر در زمان دیگر دن آید یا در زمان دیگر دن حانت نمی شود زیرا که مقصود کلم  
 منع از ان بیرون آمدن و در دن مست که قضا کرده است قائل را ایمان در عرفت و سنی ایمان  
 عرفت و این معین را معین نور میگویند یعنی پس حال رد فی ان تغذیت بعد تعالی تغذیه معنی تغذیه  
 معنی و فی ان تغذیت مطلق است بر فی ان خرجت یعنی شرط کرده شده است از برای حش در  
 گفتن مے که اگر آتش خورم بنده من آزاد در جواب یکیکه گفت بیا آتش خور با من آتش خور دن می را بان  
 پس یعنی تنه گفت بیا آتش خور با من می در جواب گفت اگر دن خورم بنده من آزاد اگر آتش با من  
 خور و حانت می شود و اگر با می خور و مانده می شود زیرا که کلام می در جواب واقع شده است پس مطابق  
 به سوال می شود پس محمول بر تغذیه معهود می شود و معنی مطلق التغذی ان ضم الیوم یعنی کنایت میکند  
 مطلق تغذیه از برای حش و تمسکه زیاد کرده است در جواب لفظیوم را یعنی اگر در جواب گفت  
 که اگر آتش خورم امروز حانت می شود اگر آتش خور و آن روز اگر چه تنها خور و زیرا که چون که زیاد کرده است  
 بر جواب گوینا که معین مبتداست نه عواب مرکب الما و دن لیس لمولا مے حق الحلف یعنی  
 مرکب غلام ما و دن مرکب بر لی نیست و در حق سوگند یعنی میگویند خور و که مرکب زید را سوار نشود  
 بعد از ان مرکب ما و دن زید را سوار شد حانت میشود و وقتیکه این عن سلام دینے داشته باشد و در  
 مقابله رقبه کسب دمی بود اگر چه نیت کن بچنین است اگر دین نه داشته باشد اگر نیت کند و الا  
 و الا لم یکن علیه دین مستغرق و نواه و با آنکه احتمال دارد که الا یعنی لکن بود چونکه حال ما و دن  
 و الا لم یکن مستغرق بدین را بیان کرد از برای دفع توهم حال ما و دن غیسب مستغرق را بیان مے کن  
 معنی حیثان مے شود که لیکن هر چه گاسپ که نباشد برین غلام دین مستغرق حال آنکه نیت  
 کرده باشد مرکب ما و دن را با این طور که تعیم کرده بود و در چنین سوگند در نیت که مرکب زید را سوار  
 نشوم خواه مرکب خاصه زید بود و خواه مرکب ما و دن زید که اگر نیت مرکب خاصه زید کرده بود حاش  
 میشود اگر چه دین مستغرق نباشد و برین قیاس است اگر دین نه داشته باشد و احتمال دارد که الا یعنی  
 مستتاب بود حاصل چنان مے شود که حانت میشود و سوار شدن مرکب ما و دن در هیچ وقتی موقوفه نباشد

برین ماذون دین مستغرق حالانکه نیت کرده بود مرکب ماذون را نیز و عدم استغراق دین متناول است  
عدم نیت را نیز و نزد امام ابو یوسف حائث میشود و در کل جوه خواهد وین باشد و نخواهد باشد و بر تقدیر  
بودن خواه مستغرق و خواه غیر مستغرق بود و قیاس نیت کند و نزد امام محمد رحمه الله حائث میشود و در کل جوه  
نیت کند و خواه نکند و جبر قول امام عظیم غیبت که دین مستغرق بود ملک جسد ملکای نیت و حقیقت لکن  
ملک را اضافت بعید کرده میشود و هم در عرف هم در شرع پس خللی است در اضافت ملک عبدی بملک ربی  
از نیت و امام ابو یوسف خلل اضافت را اعتبار کرده اگر نیت کند و امام محمد حقیقت ملک را اعتبار کرده اند  
و در قیاس لاکل من مذهب النخبة شمر ما یعنی محمول میشود و اکل ازین درخت بمیوه این درخت در سوگند و  
که ازین درخت نخورم تا که اگر از عین برخت خورد حائث نمیشود زیرا که اضافت کین با لایوکل کرده است  
پس تصرف میشود و بجزر که بیرون می آید ازین درخت بجا زری که بیستین است و نه لایوکل بلکه قضا یعنی محمول  
میشود اکل ازین گرسیم با کل می قضا یعنی سوگند خورد که گرسیم نخورم حائث میشود و قیاس قضا خورد و قسّم یعنی قضا  
و سکن ضا بسردن خوردن و جرد خوردن متوران است و قسّم گرسیم اینجا نیت که فایده خورد و به  
صرف طبع و غیر طبع تا که اگر آرد کرده خورد حائث میشود بهر نوع که خورد و این خلاف ظاهر آنست که لفظی  
یعنی حقیقتی متعل بود و معنی مجازی مشهور بود و امام اعظم ترجیح منصفیت می کند و اما این ترجیح معنی مجازی  
نمیکنند و هلال حقیق با کل خبره فلا یحیث لو استقمه کما هو یعنی محمول میشود سوگند و می که  
ازین حقیق نخورم با کل خبره می حائث نشود اگر کیه کرده خورد و آرد و ازیر که متعل نمی شود و در معنی  
حقیقی هرگز پس معین شد مجاز و اکل الشواء باللحم یعنی سوگند می که بریان خورد محمول میشود و گوشت  
ریان را که دی مراد است در عرف و اطلاق با طبع من اللحم یعنی سوگند خورد که طبع کرده شده  
و نخورد و میاید که طبع کرده شده از لحم را نخورد زیرا که اعتبار عموم متعارف است پس صرف کرد و میشود  
محاجتی که متعارف است از الراس براس کلب فی الشانیر و میاید میسرده یعنی سوگند خورد که  
سر نخورد و محمول میشود سوگند می که در آرد و در نوراد و فروخته میشود و در مصرف می چون  
گوشت و سرگاد از جهت عرف و بنای سوگند بر عرف است و بقول امین رحمه الله محمول بسر گوشت

میشود و فتوی بقول امام اعظم است و معنی کس را خوردن است در وقت عربت گویند کس الرجل را سبب فی حیب  
 نیست یعنی در آرد و بدل سر خود را در گریبان پیرا بستن و او را ششم لیلین یعنی سوگند خورد که بیه بخورد  
 بباد و که بیه شکبته بخورد و اگر بیه نیست که فرقی است خورد حادث میشود و از امام اعظم رحمه الله و زدامین  
 بر تمامه حادث میشود بیه نیست نیز و انجمن بجز البر و اشعر لا خیر الا زهر ببلده لا یقتاد یعنی نان  
 تناول میشود بنان گندم و نان جو بنان کرخ در شهر که عادت باشد نان کرخ پس خوردن نان کرخ  
 حادث میشود و در بلاد و الفاکه بالکفاح و الفش و البطح لا العنب و الرمان و الرطب و الفناء  
 و انجیر را یعنی سوگند خورد که ناکه بخورد حادث میشود بخوردن سبب و زرد آلو و خربزه و نه بخوردن  
 انگور و انار و خرما و بادرنگ و خرما که اینها از جمله ناکه نیستند نزد امام اعظم و زدامین بخوردن هر یک  
 از اینها حادث میشود و ناکه اسم چیز است که خورده میشود قبل از طعام و بعد از طعام از جهت نعم و تلافی  
 از جهت غذا و انظر من منیر بالکرم منه فلا یحیث لو شرب منه یا ناری یعنی بیگند خورد و اگر چه  
 آب بخورد حادث میشود و پدید و دمان را بر آب انداخته خوردن پس حادث نشود اگر خوردن از این آب جوئی  
 بطرف و زدامین بطرف نیز حادث میشود زیرا که من از برکے تعجیض است و حقیقت آب خوردن  
 از جای آب دمان را بر آب انداخته خوردن است و وجه قول امین این است که خلاف مفهوم متعارف است  
 و معنی کرخ خوردن آب است بدان از جامے آب گفته میشود که کرخ الرجل فی الماء و فی الاناء  
 و قوام عقیقه نحوه بشریه منکره عکرته و الکرم فی النهر لانه فعل البیته یدخل فیہ اکارعه یعنی عربا  
 کرخ الرجل فی الماء و فی الاناء و فی النهر لانه فعل البیته یدخل فیہ اکارعه یعنی عربا  
 از اناء از نیابت گفته شده است که کرده داشت عکره کرخ در نهر را نیز اگر کسی فعل جاری  
 است که در آب و کایع خود را در کرخ بار یک استخوان ساق است همچنین ذکر کرده است در نهار  
 بجلالت من لانه یعنی بخلاف سوگند می که از این آب بخورد اکنون اگر بطرف  
 خورد و هم نیز حادث میشود و در تحلیف الوالی رجلا لعلیه کل و اعراقی بجال و لایته یعنی  
 سوگند دادن و لایه شهر شخصی را تا خبر کند پیر جاسوسی که آید در شهر این دالی حل کرده شود

سوگند و بر زبان جان و مینای من تا که اگر حکومت این دین شهر شامد حاشا نمیشود و اگر خیر کند  
 در الضرب و الکسوة و الکلام و ال غول علیہ با محلوۃ یعنی سوگند خور که بزهد زیاده یا جا  
 پوشانده یا سخن کند یا در آید بروی نمیشود سوگند بر زبان حیات زید تا که اگر زیاده در حیات است این  
 افعال را نکرد حاشا می شود و بعد از موات سوگند باقی نماند بزهد زیاده یا جا پوشانده یا تکلم کند در حال  
 موات لا الفسل یعنی سوگندی که نشود زیاده را بقید بی حیات نیست و الا قریب بمادون الشہر  
 فی القیشمین وینہ اسئلہ قریباً و الشہر یخید یعنی قریب میقد میشود بمادون شهر در گفتن و س که  
 بر آئینه او اکتم دین منے را در نزدیکی یعنی سوگند خور که درین شهر دین ویرا او اکتم محمول می شود  
 نزدیکی یکم از یکماه و بعد رست پس حاشا می شود اگر در یک ماه او اکند در ادا صلیح به فادام  
 و کذا الملع لا الاثوای یعنی آنچه نیرے که رنگ کرده شود بوی نان را او ام است همچنین ملح که ادم است  
 بریان که او ام نیست یعنی سوگند خور که ادم نخورد حاشا میشود بخوردن ما صلیح به بد آنکه ادم آنچه نیر  
 انسان خوره میشود بجهت خوشخوردن اعم از آنکه آبی داشته باشد یا نداشته باشد و صیغ آست که  
 نان را بوی خسته شود و نان از دمی رنگ گیر پس صیغ مخصوص آسیتے باشد و لا یحش فی لا اکل  
 من ہذا البسر فا کلہ رطباً یعنی حاشا میشود در سوگند و س که نخورد خرمای نارسیده و البسر  
 از ان خور و خرمای رسیده را زیرا که بسر رطب نیست چه آنکه بسر خرمای نارسیده است و رطب خامی  
 رسیده است و من ہذا الرطب او اللہن فا کلہ تمر او شیراز ام یعنی حاشا نمیشود در  
 سوگندی که ازین رطب یا ازین شیر خور و بعد از ان خور دور خالیست خشک شده بود و رطب خور  
 در خالیست که شیراز شده بود یعنی جفرا زید که صفت خشکی و تری باعث است بر همین پس قید کرده میشود  
 بین را بر رطب و شیر همچنین است شربت که باعث است بر همین (و البسر فا کل رطباً) او بسر طعم  
 است بر من ہذا البسر یعنی حاشا نمیشود در سوگندی که نخورد خرمای نارسیده را پس فرقی نیست میان  
 گفتن می که نخورد بسر را میان گفتن می که نخورد ازین بسر چونکه هر یک ازین بسر اسم جنس است و بسر  
 جاز رطب شدن دیگر شد و او کما فاعل سکا یعنی حاشا نمیشود در سوگندی که لحم نخورد و بخوردن

ماهی اگر چه قیاساً نیست که حائش شود چونکه گوشتی میگویند در عرف لیکن اطلاق گوشت بر وی مجاز  
 است و در حقیقت گوشت نیست زیرا که گوشت متولد از خونت و در ماهی خون نیست و از لحاظ او سمی  
 کامل الیه، یعنی حائش نمیشود و در سوگند وی که بخورد گوشت را پاسبان بعد از آن خورد و بنده را زیر  
 و بنده را گوشت پاسبان گوشت نه حقیقت و نه مجاز از اولی لایشری بر طباطبائی کما یست  
 بسرفه بار طباطبائی حائش نمیشود و در سوگند وی که بخورد طباطبائی بعد از آن خورد و بنده را زیر  
 طباطبائی حائش است و در حقیقت الی کلین و طباطبائی بعد از آن خورد و بنده را زیر  
 حائش شد اگر سوگند خورد که بخورد و در طباطبائی بعد از آن خورد و بنده را زیر  
 بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است  
 اعظم است و بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است  
 بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است  
 کرد و از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است  
 گفته شود و بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است  
 بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است که بنده را از بنده حائش است  
 لحم خنزیر و انسان یعنی یا سوگند خورد که بخورد و در طباطبائی بعد از آن خورد و بنده را زیر  
 گوشت آدمی را حائش میشود زیرا که لحم است حقیقت و یعنی گفته اند که لحم میگویند پس حائش نمیشود و  
 القمار الاکل من طلع الفجر ایل الطهر والعشاء منه ایل نصف النیال و السحر منه ایل الفجر  
 یعنی اکل غذا خوردن است از صبح تا وقت پیش در عبارت است سحر است و اکل عشاء از پیشین تا شب  
 و اکل سحر از نیم شب است صبح پس اگر سوگند خورد که غذا انکمن باید که از صبح تا پیشین بخورد که اگر نماز کرد  
 بخورد حائش نمیشود برین قیاس است عشاء خوردن و ایل ان لبت و اکل است او مشرب و  
 موی عیال لم یصدق اصلاً یعنی در سوگند وی که اگر پوشم یا خورم یا بیاشام حال آنکه نیست  
 کرده است بانه معین یا طعام معین یا شراب معین را تصدین کرده نمیشود اصلاً نه در شرع





و اگر ذکر یوم نکرد است هر وقتیکه فایده باشد از تکمیل واجب شود تا نمایند لیکن یوم بعد که در وقت نماز آخر عمر بشیر طاعت کند فوت نشود و از دی پس اسکان آتشایدین نزد فرخ از حکم است پس منعقد می شود  
 همین پس بعد از رفتن حاشا میشود نزد امام ابو یوسف حاشا شود در کل وقت یوم بعد از گذشتن  
 و غیر وقت یوم فی الحال رد فی لیست عدل السواد و یقلین خبر البکر و سبها و لیست این غلاما عالم  
 بهوت القدره و شور الی و حش للجزوان لم یعلم ذلک) یعنی در سوگند می کند که هر آینه بر آید جهان را  
 یا بر آینه تلب که این حجر را بدین بیا بر آینه قتل کند فلان را در حالیکه عالم بموت فلان بود و وقت  
 میشود همین از جنت اسکان القادر همین حاشا میشود فی الحال از بهت حجز و اگر عالم نبود حاشا میشود  
 و در ذمی خلاف امام زکریا که حال عادی است پس مشابه حال حقیقی است پس منعقد میشود و همین  
 و نزد امام اعظم اسکان ذاتی کافی است از برای القادر همین و این امور ممکن است فی نفسها لیکن حاشا  
 میشود فی الحال از بهت عجز عادی نو مراد بقتل بعد از آن که عالم بموت فلان بود قتل بعد از اعاذه روح  
 است اگر چه عالم نبود مراد بقتل قتل مشهور خواهد بود پس حاشا شود از همین جهت تقدیر علم بموت  
 کرده است (و بعد شعرها و حقیقها و عنهما کفر بها) یعنی کشیدن موسی زن را و خفه کردن زن  
 را و کشیدن زن را همچون زن زن است و نمیکند سوگند نه خورده که نزد زن را بعد از این این  
 انقباض را اگر حاشا می شود و سوگند می کند که بزند پس حاشا می شود و در قتل ملکه بعد از آن  
 لبست من عزاک فهدی فخر الله و نسج و لبس هدی (یعنی پنبه که مالک شده است بعد از  
 سوگند می کند که اگر رشته تو پوشم دی هدی بود بعد از آن رشت این پنبه را و بافته شد و پوشید پنبه  
 نسبت این جامه و قطن نسبت است که تخصیص بصفت یافته است و هدی خبر قیامت است و پنبه پنبه  
 است که بکه برده میشود و نسبت تصدیق و نزد امین اگر مالک باشد در وقت سوگند و نسبت که هدی  
 کند بکه والا واجب نیست یعنی در وقت سوگند مالک بود و هدی می شود و الا نمی شود و خاتم و هدی  
 حلی الا خاتم فضة) یعنی خاتم ذهب زیور است نه خاتم فضه پس اگر سوگند خورد که زیور پوشد انگشتری  
 پنبه پوشید و در دست حاشا میشود از همین جهت استعمال ذهب حرام است مردان را بخلاف

استعمال نموده که سباح است (و عنبه بها عقد) و لو لم یصع به علی و یفتی) یعنی سوگند خورد که حلی نباشد  
 بعد از آن رشته مردار بر او پاشیده حائض میشود و نزد امین بخلاف امام عظیم که حائض نمیشود و فتویٰ بقول  
 امین است و من حلفت لا نیام علی هذا الفرائض قیام علی قیام فترقه حنث) یعنی سوگند خورد  
 که خواب نرود درین بستر بعد از آن خواب رفت بر چادر شبیکه بر بالای این بستر است حائض میشود  
 (لا من جعل فترقه فراشا آخر) یعنی حائض نمیشود که کسی که گردانیده است بر بالای این بستر دیگر او خواب  
 رفته بر بالای وی) او حلفت لا تجلس علی الارض تجلس علی البساط و حصیر یعنی سوگند خورد که بر  
 زمین نه نشیند بعد از آن نشست بر گلیم یا بوریا حائض نمیشود و لو حال بدیه و بینا لباسه حنث) اگر  
 حائل شود میان او و زمین لباس او حائض میشود و کمن حلفت لا تجلس علی هذا السریر تجلس علی  
 البساط فترقه بخلاف جلوسه علی سریر آخر فترقه) یعنی حائض میشود اگر سوگند خورد که برین تخت نه نشیند  
 بعد از آن نشست بر گلیم که بر بالای این تخت است بخلاف نشستن بر تخت دیگر که بر بالای این  
 تخت است (ولا یفعله منقع علی الابد و یفعله علی مرة) یعنی سوگند خورد که کند فلان کار را و واقع  
 میشود این سوگند بر لب یعنی بیاید که این کار را نکند هیچ وقت و اگر سوگند خورد که کمترین کار را واقع  
 بشود سوگند بر یکبار یعنی یکبار از جمله یمن می بر آید و فعلی المشی الی بیت الله و الی  
 الکعبه یحب حج او عمره میثاق و دم آن رکب یعنی بگفتن می که اگر فلان کار کنم بر من پیاده رفتن  
 واجب باشد به بیت الله یا کعبه واجب شود بر وی حج یا عمره و قربانی کردن اگر سوگند شده بود (ولا  
 یعلی الخروج او الذی یسأل به بیت الله او لشئ الی الحرم او المسی الحرام او الصفا او المروة)  
 یعنی واجب نمیشود بر وی هیچ چیز بگفتن می که اگر کنم فلان کار را بر من واجب باشد بر آمدن یا  
 گفتن رفتن به بیت الله یا گفتن پیاده رفتن بحرم یا مسجد حرام یا بصفایا بمره و (ولا یعتق عبدا قبل  
 له ان لم ار حج العام فانت حر فهدا بنجره بکوفه) یعنی آرا و نمیشود عیدیکه گفته شده است مرا بن عبد  
 را که اگر حج نگذارم اس سال پس تو آزاد باشی بعد از آن دو کس گوای دادند بقتل بان کردن دس در  
 کوفه و بن بنده امام عظیم و امام ابو جعفر است زیرا که گوای مستلزم بر نفی ذی است و نزد



التَّحْلِيلُ مَا لَا عَلَى الْوِزْنِ) یعنی خاستنیش و بپاشیدن کردن بعض دین نه باقی دین را یا همه دین را  
 به وزن که در میان نه در آمده باشد قبض بعض دین باقی و قبض کل دین بوزن را اگر عمل وزن  
 حاصل میسازد نیست که سوگند خورد که دین خود را همه بیکبار گیر و خاست میشود و فتنه متفرق گیر و اما اگر  
 یا همه دین را قبض کرد و یا قبض کرد همه دین را بدو وزن بشرط آنکه در میان وزن کردن عمل دیگری  
 نکرد و باشد خاست میشود (وَلَا فِیْهِ اِنْ كَانَ فِیْهِ اِلَّا مَا تَمَّ فَكُلُّهُ اَوْ لَمْ يَمْلَأِ اِلَّا السِّمْنَ) یعنی  
 خاستنیش و در سوگندی اگر باشد اگر بعد در هم یعنی اگر زیاده بود بنده دے آزاد حال آنکه مالک  
 نیست مگر بنجاه در هم را (وَلَا فِیْهِ لَایْسَ مِمَّا یُجَانِبُ اَنْ یُّسَمَّ وَرِوَاؤُهَا سَمِیْنًا) یعنی همچنین است که خاست  
 نمیشود و در سوگند و س که بوزن ریحان را اگر بوزن گل سبزه یا یا سبزه را (وَالْبُفْجُ وَ الْوَرْدُ  
 عَلِی الْوَرَقِ) یعنی در سوگندی که نبشته یا گل سبزه یا گل سبزه بر روی گل و نبشته بر روی گل و نبشته  
 گل نبشته و گل سبزه تا که اگر در چوب گل نبشته را که برگ گل و نبشته بر روی گل و نبشته بر روی گل  
 و فصل جملت القول حنث فی لایکلمه ان کلمه ناسبا بشرط الیقاضه) یعنی خاست میشود  
 در سوگندی که تکلم نکن فلان را اگر تکلم کند در حالتی که در خواب بود فلان بشیر طمیدار کردن حالت  
 فلان را در بعض روایات ایضا بشرط نیست بلکه اگر تکلم کرد بر وجهی که اگر بیدار بودی شنید خاست میشود  
 بد آنکه در همین صورت اگر بخلاف در خانه حالت را زد و حالت گفت نیست خاست میشود و اگر  
 گفت تو کیستی خاست میشود و اگر بخلاف آواز داد و حالت گفت لیک خاست میشود و اگر  
 حالت تکلم کرد بخلاف و مخلوف نفید خلاف است در وی (وَفِیْهِ لَایْکَلِمَةُ اِلَّا بِاِذْنِ اِنْ اُذِنَ  
 وَلَمْ یَعْلَمْ بِهَکَلِمَةٍ) یعنی در سوگندی تکلم نکن مگر باذن فلان اگر اذن کرد فلان حال آنکه عالم  
 نشا اذن بعد از آن تکلم کرد فلان را خاست میشود و این بجزیب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله  
 است و بجزیب امام ابو یوسف رحمه الله خاست نمیشود و رونی لایکلم صاحب هذا الثوب  
 فباعه حکمه) یعنی خاست میشود در سوگندی که تکلم نکن صاحب این ثوب را بعد از آن فروخت صاحب  
 ثوب این ثوب را بعد از آن تکلم کرد صاحب ثوب را رونی لایکلم هذا الثوب حکمه

تسلیح است چنانچه میشود و سوگند آنست که حکم نکاح این جوان را و حکم کرد و در حالیکه پیش از آن وقت از آن  
حرفان بجهت او استمر میماند آن معتد با تخلف از اینست چنانچه میشود و سوگند وی که اگر زن بداد اگر زن  
ویریا گفت اگر بترسم ویرا اگر فروخته باشد یا خرید باشد بشرط اختیار و فی ان لم البه فکذا فاعق  
و ویرا بجهت چنانچه میشود و سوگند وی که اگر فروخته شد این حکم را درش طلاق بود و بعد از آن آزاد باشد  
کرد و فصل وکیل است حلف الطلاق و الطلاق و الخلع و العتق و الکتابه و الصلح عن دم

بهم و الهبة و الصدقة و القرض و الاستقراض و الایصال و الاستیصال و الا عارة  
و الاستعارة و الذبح و ضرب العبد و قتل الدین و قبضه و البنا و الوضیة و المسووة  
و اکل ایمنی چنانچه میشود وکیل دوی در سینه کند و می که کجاست نکند یا طلاق نکند یا خلع نکند یا آزاد  
نکند یا مکتوب نکند یا صلح از خون قصدی نکند یا بجنه یا صدمه نکند یا قرض نموده یا قرض بگیرد یا امانت  
گذارد یا امانت نگیرد یا عاریت نموده یا عاریت نگیرد یا فوج نکند یا زن بداده خود را یا ادا دین نکند یا قبض  
دین خود را یا بنار خانه نکند یا در مگر می نکند یا جاسه پوشانند یا حمل نکند یعنی دایه را نکند یا بچه را بکند  
یا حاصل نیست که اگر سوگند خورد که این افعال را نکند بعد از آن وکیل ساخت از جانب خود و این افعال  
را وکیل دوی کرد و چنانچه میشود زیرا که حقوق این حقوق در هیچ بویکل نیست و وکیل بسته و مضطرب نیست

و لا فی البیوع و الشراء و الا جارة و الاستجارة و الصلح عن مال و الخصومة و القسم  
و ضرب العبد و ایمنی چنانچه میشود و سوگند وی که برنج نکند یا شتر نکند یا اجاره نگیرد یا صلح از مال  
نکند یا دعوی نکند یا ترک راقمت نکند یا ولد خود را نزد یعنی وکیل دوی این افعال را کرد زیرا که حقوق  
این حقوق در هیچ بویکل نیست و لا فی لای حکم فقر القرآن اوسج او مل او کبر است و صلح  
او خارج است یعنی بچنین است که چنانچه میشود و سوگند وی که حکم نکند بعد از آن قرآن خواند یا سج  
یا لا آله الا الله یا تکبیر گفت در نماز یا در سیر دین نماز و یوم اکبره علی الملکین یعنی سوگند است  
که در دینی حکم نکنم فلان را محمول میشود بر شب و روز یعنی سوگند خورد و این طور که روزی حکم کنند  
فلان را بنده دوی آزاد و باید که شب نیز حکم نکند (روح نیت النهار یعنی خاصه درین صورت اگر

نیت روزگندیس صحیح است این نیت (ویلته اکلمه علی اللیل) یعنی سوگند وی شبی تکلم کند فلان را  
 حاصل کرده میشود در شب یعنی باید که شب تکلم کند اگر در روز تکلم کند حانت نمیشود (والا ان لغایتی حتی  
 قضی ان کلمته الا ان یقدم زیر او حتی یقدم حنت ان کلمه قبل قدم و مه) یعنی لفظ الا ان  
 از براسه انتها لغایت است پس سوگند وی که الا ان یقدم زیر یا گفت ان کلمه حتی یقدم زیر یعنی  
 اگر تکلم کنم فلان را تا آن وقت که آید زیر یا هستی که فلان آید حانت میشود اگر تکلم کند پیش از آن که آید  
 رونی لا یفتم عبده او امراته او صدیق او لایدخل داره ان زالت اضافته و کلمه  
 لا یحنت یعنی در سوگند وی که تکلم کند غلام فلان یا امراته فلان را یا دوست فلان را  
 اگر زائل شد نسبت این جماعت ازین فلان باینطور که فروخت غلام را و طلاق کرد امراته را و صدق  
 تمام و جوی را فروخت بعد از آن تکلم کرد حانت نمیشود (رونی البعد اشار الیه بهذا و الا و فی  
 غیره ان اشار بهذا حنت و الا فلا) یعنی در بعد اشارت کردیانی در حین سوگند اشاره کردی  
 باشد بلام این غلام فلان گفته باشد یا نی که بعد از زوال اضافت حانت نمیشود و در غیر غلام  
 اگر اشارت کرده باشد باین طور که این امراته یا این صدیق یا این جوی گفته باشد حانت میشود بقرینه  
 زوال اضافت و الا حانت نمیشود (و حین و زمان بلائیه نصف سنه مکرر و عرف) یعنی لفظ  
 حین و لفظ زمان بی نیت نصف سال است خواه تکبیر کرده باشد لفظ حین و زمان را یا تکرار کرده  
 باشد چنانچه سوگند خورد باین طور لا کلمه حینا یا گفت لا کلمه زمانا یا گفت لا کلمه حین یا گفت لا کلمه الزمان  
 یعنی در سوگند حین یا باید که تا شش ماه تکلم نکند یا کس و قتی که هیچ نیت نکرده باشد (او معهما انوے)  
 یعنی یا نیت آنست که آنچه نیت کرده است (وال هر لم یدر منکر او لا بد معرفه) یعنی لفظ او هر معلوم است که  
 چه مقدار زمان است در حالیکه نکرده بود و از برای ابد است در حالیکه معرفه بود و این قبول امام عظم  
 است و بقول امامین رحمهما الله نصف سنه است بحدون لفظ حین و زمان (و ایام منکره ثلاثه) یعنی  
 لفظ ایامیکه نکرده شده است سه روز است چنانچه گفت لا کلمه ایام او واجب است که تکلم نکند  
 یا کس سه روز و ایام کثیره و الا ایام و الشور عشره یعنی سوگند خورد که لا کلمه ایام کثیره یا گفت

[illegible]



به نیت کفارت ساقط میشود این کفارت از سر وی (لا بشر او عید خلف بغضه) یعنی کفارت ساقط  
 نمیشود و بسبب خریدن عیدی را که سوگند خورده است باز وی یعنی سوگند خورده بود که این غلام  
 را بخرم وی آزاد بعد از آن خرید این غلام را به نیت کفارت از کفارت محسوب نمیشود و مستولده بمکاح  
 علق عقدها عن کفارت به بشر آنها (مستولده علق است بر عید یعنی ساقط نمیشود و بشر او مستولده که  
 بمکاح است که تعلیق کرده است آزادی این مستولده را از کفارت خودش بشر او این مستولده صدقش  
 چنان است که مکنیز را که استیلا کرده است بمکاح اگر بخرم ترا تو آزاد باشی از کفارت سوگند من  
 از آن خرید آن مکنیز را آزاد میشود و لیکن از کفارت محسوب نیست (و لیحق یا ن لیست است  
 فی حره من قسرا و اهری بلکه یوم خلفت لا من شر یا فقسرا یا) یعنی آزاد میشود بغضت و نه که  
 اگر قبای ای گیرم مکنیز کی را وی آزاد مکنیز کی را بقای گرفته است و حال آنکه این مکنیزک ملک من  
 بود و روزی که سوگند خورده است مکنیز کی که خریده است بنی از سوگند بعد از آن قمار کرده است (و  
 بکل ملوک لی حره امانات اولاده و بد بروه و عبیده لا مرکا بتوه الا بقتیم) یعنی آزاد می شود  
 بغضت وی که بهر ملکیکه مر است وی آزاد مکنیز کان ام ولد وی اند و بنده های وی و در بران بنده های  
 و ساند و مکاتبان وی گریه نیت مکاتبان (و بنده احمد و بنده او و اعبیه تا القتم) یعنی آزاد  
 میشود بغضت وی که این آزاد و این یا این خریده های خودش را ثالث این عبیده که آن بنده است  
 که او بنده گفته است (و خیر فی الاولین کا لطلاق) یعنی چهار در دوی اول که آن دو بنده است  
 که بنده احمد و بنده گفته است هر که ام را که تعیین کند زیرا که گوید که گفته است بیک از شاد و غلام آزاد و این  
 آزاد و این اشارت بسوی کرده است آزاد است و بروی ست در دوی دیگر که تعیین کند مثل طلاق  
 که گفت واجب است بروی که تعیین کند هر که ام را که خواهد و لام و دل علی فصل یقع عن غیره  
 بیع و شرا و اجاره و خیاطه و صباغ و بناد مقضی امره لیخصه به) یعنی لام جاریه که از برای  
 اختصاص است داخل باشد بر فصل یعنی متعلق باشد بفلان ممکن باشد وقوع آن فصل از غیر بیابان  
 همچون بیع و شرا و اجاره و خیانت و صباغ و دوزی گری و در گری و بنده آنکه این افعال فاعلی است



## کتاب المبیع

بیع در وقت ملک مال است مال و در شرع نیست که گفته است حضرت (هو) مبادله مال ببال بخر (اصل)  
یعنی بیع در شرع مبادله مال متقوم است ببال متقوم بطریق حقیقت و تمکک برضای عاقدین تعقیبه تبرئه  
از برای اخراج بیع مکره است چونکه عرض بیان بیع نامیده است همچنین ذکر کرده است فخر الدین ابوالحسن اما  
در متن و قاضی رحمه الله تراش نیست و شایع و قاضی گفته است که گفته است حضرت علی بن سید السراخی تا شال  
باشد بی را که بر سبیل تراشی نیست همچون مکره زیرا که بیع مکره بیع منعیه است بدانکه مال غنیتی است  
که جاری میشود و تا قس و ابتذال یعنی میل و بخشیدن بعد از آن بدانکه صفت مالیت هر شی را بشود  
کل ناس یا بعض ناس است و ثبوت قیمت هر شی ببلع ساختن انتقال است بآن شی در شرع پس  
خبر مال است و متقوم نیست زیرا که ما بریم بابا یا نیت خمر لیکن در غیرین بابا مال متقوم است چه آنکه  
علل اربعه متصور است در بیع باینطور که مبادله مال ببال علت صوری بیع است و ایجاب قبول تعاطی  
علت ادوی بیع است و عاقدین علت فاعلی بیع است و ملک بایع ثمن را و ملک مشتری بیع را علت  
غائی بیع است و معتقد باسباب قبول لفظی ماض و تبعاط مطلقا یعنی منعیه میشود بیع باسباب  
و قبول و معنی ایجاب آنست که ابتدا کلام از وی بود خواه بایع خواه مشتری بدو فاعلی که ماضی باشد این  
و دلفظ همچون بعث و اشتريت اگر چه معنی انشاست و تقیام و تبعاط مطلقا یعنی خواه نفیس خواه خفیس  
بود و تعقیبه باطلاق بنا بر آنست که نزد بعضی تعاطی و نفیس جاری نیست و اول اصح است و معنی تعاطی  
اعطای است از جانبین یعنی آنکه حکم بیع و نشر اکند عاقدین و نزد بعضی اعطای از یک جانب کفایت  
میکند چنانچه تمیز میدی کرد طرفی نبود زیرا که بیع را در دو س گیر و بعد از آن رفت و طرف آورد  
و ثمن را داد و این بیع جائز است بدانکه اگر گفت ازین گندم چند فروشی گفت پیمانده یکدیم  
گفت ده پیمانده ده و ده پیمانده داد و این بیع است و ده در هم در ده او واجب نمیشود و او را  
لوجب و احد قبل الاخر کل المبیع بکل الثمن او ترک یعنی هر چه گاهیه که ایجاب کردی  
ازین عاقدین قبول کند آن دیگر کل بیع را بکل ثمن یا ترک کند در مجلس پس روا نیست

لقد لعن من بیع بعض من دین حورث (الا اذا بین من کل) یعنی اگر هر چه گاهی که بیان کرده باشد  
 موجب تمن هر یک از بیع را چنانچه گفت این یک در هم و آن بدو در هم است که درین صورت زیاد است  
 هر که ام را گیرد و یا لم یقبل بطل الایجاب ان رجح الموجب او قام احدیها یعنی بعد از ایجاب  
 احد متعاقبین با دومی که قبول نموده است آن دیگر باطل است ایجاب اگر رجوع کند یکسایب کرده  
 است یا بر خاست یکی از متعاقبین از مجلس (رواذا وجد الزم البیع) یعنی بیع و گاه است که موجود شد  
 ایجاب و قبول لازم میشود و ثابت میشود خیار مجلس در روی خلافت امام شافعی رحمه الله است  
 و غیرت البیع بالاشارة لا بذكر القدر والصفة الا فی السلم یعنی متعین می شود و بیع  
 با شارت نه بذكر مقدار و صفت گدر سلم که بذكر قدر و صفت متعین می شود (والتین با حصرها  
 یعنی تین متعین می شود بذكر قدر یا بذكر صفت) (ولا یشتر بخراب الا فی المجلس با تیس) یعنی  
 ضرر نمیکند بخراب فروختن گدر بیع جنس نجس (و مطلق التین علی الارض) یعنی روست  
 بیع ثمن مطلق یعنی ذکر صفت با بن طور که گفت فروخته شد بدو در هم اگر برابر باشد مالیت تقوید می  
 بخیر است از هر نوع که خواهد بود و اگر مختلف باشد بیع بر اروج واقع میشود (فان) متبومی  
 رواج التقوید ان اختلف مالیتها یعنی بیع فاسد است اگر برابر باشد تقوید در رواج  
 و تنیک در مالیت مختلف باشد (وان بیع ذوا خسر او کل واحد منها بکذا ان لم  
 یفاد و یتصح فی واحد و الا فلا) یعنی اگر فروخته شد ذوا فرد را بشماره هر یک را مبلغ کند اگر  
 تفاوت فاحش نبود در افراد همچون جوز تخم مرغ صحیح است بیع دیر کی و اگر تفاوت بود همچون خسر نزد  
 دهند و آن فاسد است بیع در هر یک (وان باع صبرة علی انها مائة صاع بمائة در هم  
 فان نقص اخذ المشتري بالمحققة ایس وان زیاد فلا یباع) یعنی اگر فروخت تو ده گندم  
 را بشماره آنکه این تو ده گندم صاع است بعد از آن ناقص یافت مشتری خن  
 کند مشتری بحدی فسخ کند و اگر زیاده یافت مشتری زیاده بیع از آن باطل است (وفی المذروع  
 اخذ الاقل کل الثمن او ترک و الا کثر له) یعنی در بیع مذروع یا بطور که یک جامه کرایس را

ده گز گویان بده در تم فروخت و اگر کم یافت مشتری اخذ کند کم را بلش ثمن یا ترک کند و اگر بیشتر یافت از آن مشتری است زیرا که در کرباس و صفت است و مراد بوضوح درین مقام است که هر چه گاهی کم قانع شود محل سبب زیاده قی حسن و قبح آن محل شود پس کمیت بحد اوصاف نیست بلکه اصل است زیرا که کمیت عبارت از خلقت و کثرت اجزاست و شئی موجود با جزا میشود و صفت آنست که قائم باشد بشئی پس وجود و صفت بعد از وجود آن شئی است بجهت که مختلف میشود و بسبب و کیفیت همچون فراع در ثوب امری است که مختلف میشود با وقوع حسن یا زیاده علیه زیرا که ثوب هر چه گاهی کم که ده فراع بود بده در هم می آید و اما اگر نه فراع بود بده در هم نمی آید زیرا که بجای نه فراع بود و ده فراع بود پس یک فراع زیاده قی بسبب حسن فراع میشود پس بمنزله اوصاف را نه میشود پس در مقابل صفت شئی از ثمن نمیشود یعنی ثمن را قسمت کرده نمیشود و با جزا ثوب همچنانکه قسمت کرده میشود در حلقه زیر که هر چه گاهی که فروخته باشد پیاپی گندم را بده و دینار هر سیانه بر یک دینار میشود و در ثوب پنجین نیست زیرا که هر چه گاهی که فروخت یک جامه کرباس را ده فراع گویان بده و دینار حال آنکه نه فراع بوده است جائز نیست که نه دینار گیرد مشتری بلکه اگر خواهد بده دینار گیرد و اگر نخواهد ترک کند اما اگر زانده یافت از آن مشتری است زیرا که ثوبی خریده است که ذروی و صفت مرغوبی یافته است چنانچه غلامی خریده بعد از آن معلوم شد که کاتب بوده است (و ان قال کل فراع بده در هم قبلا لصحة فیها) یعنی اگر فروخت مذکور را بشرط آنکه ده فراع است و هر فراع را بده در هم بعد از آن برابر یافت و یا اقل از ده فراع یا اکثر پس بجهت ذراقل و اکثر پس اگر یافت و یا اقل مشتری بخیار است اگر خواهد بگیرد کم را هر فراعی را بدهد و اگر خواهد فسخ کند بیج را و همچنین است اگر اکثر یا بیشتر را بخیار است اگر خواهد بگیرد همه را هر فراعی را بدهد و اگر خواهد فسخ کند بیج را بدهد آنکه وضع مسلم در جایست که ده فراع گویان فروخت نه فراع یافت یا هر چه گاهی که ده فراع گویان فروخت هر فراعی را بدهد و بعد از آن مشتری ده و نیم فراع یافت بده در هم بگیرد و بیخار اگر نه و نیم فراع یافت بده در هم بگیرد و بخیار و این بنده هب امام اعظم است و نزد امام ابو یوسف

درود و نیم ذراع بیازود و در هم میگردد و نزد امام محمد اگر خواهد بود و نیم در هم میگیرد و در اول و دوم و نیم در هم میگردد و در ثانی بجا آنکه رواست فروختن به تیر از حد تیر و روانیست فروختن ده گز از صد گز از حوثی مثلاً و همچنین هست که اگر فروخت یک تنگ کرباس راده جامه گویان که کم بر آید یا زیاد بر آید بیع روانیست و اگر تعیین کرد دشمن هر یک جامه کرباس دارد است بیع در اقل و نه روی لیکن بنیاز و فاسد است بیع در اکثر (صحیح) بیع البری سبیله قال با قلا و نحوه فی فقه الاصول) بیع روانیست فروختن گندم در خوشه گندم و در رواست فروختن با قلا و بنبر و رواست فروختن مثل گندم بچون برنج و گندم و چهار مغزو بادام و پسته و پوست اول وی و نزد امام شافعی صحیح نیست فروختن با قلا و بنبر و همچنین که روانیست فروختن بادام و چهار مغزو پسته و پوست اول شے و مر امام شافعی را در فروختن گندم و در خوشه و در قول است و تفسیر بقدر اول احتراز است از قول امام شافعی رحمه الله اما در فخر ثانی بالاتفاق جائز است (و بیع ثمره لم یبد و صلاها اوقت بدله) بیع رواست فروختن میوه که ظاهر شده است حلال وی یا تحقیق ظاهر شده است زیرا که مال مقوم است ابلج اثار پیش از طور و صلاح روانیست بالاتفاق و نزد امام شافعی روانیست فروختن میوه که قابل انتقال شده باشد و زودار رواست و نزد بعضی آنچه قابل انتقال نشده باشد لیکن بمرتبه قطع نرسیده است (و یجب قطعها) یعنی واجب است قطع این میوه خواه صلاح و سئ شده باشد تا فارغ شود ملک ابلج او بشرط ترکها علی الشرح لقیح بیع بیع فروختن بشرط گذشتن میوه بروخت افشا میکند بیع را زیرا که شرطیست که مخالف مقتضای عقد بیع است که آن مثل ملک غیر است و این افشا و وقتیکه هنوز نرسیده باشد و اگر رسیده باشد فروختن باطل است قطع رواست بیع و اما اگر فروخت بشرط گذشتن روانیست نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و نزد امام محمد رواست و فتوی بقول امام محمد است و اما هر چه گفته که نرسیده باشد فروخت بشرط ترک روانیست بالاتفاق (کاستثناء قدر معلوم منها) یعنی فروخت میوه را بر دوخت استثناء کرده اند از مطلق را جایز نیست این بیع زیرا که باقی استثناء مجبول است بلکه الباق

بعد از استنای هر چیزی نمی نماند و در واهی از امام اعظم رواست بیع چه آنکه اجرت بیانه کردن و ششرون و بر کشیدن و گره کردن بر بلع است اجرت سره کردن بر شتری است

(افضل خيار بشرط) و معنی خيار اینست که مثلاً باشد میان فسخ و اجازت (صح خيار بشرط کل مناهل) ایام او قل لا اکثر اضافت خيار بشرط از قبیل اضافت حکمت بسبب ثلاثه متعلق است صحیح معنی رواست خياری که بسبب شرط است مگر هر یک از بائع و مشتری را جمیعاً تا سه روز یا کمتر از سه روز و نه اکثر از سه روز نزد امام اعظم و امام زعفران شافعی و نزد امامین رواست زیاده از سه روز و وقتیکه مدت معلوم بود خواه طویل و خواه قصیر بود مدت (الا انه يجوز ان اجاز فی الثلاثه) یعنی هر چه گاه است که فردخت بشرط خيار زیاده از سه روز رواست این بیع لیکن اگر اجازت کرد در سه روز رواست

بیع خلاف امام زعفران شافعی رواست (و کذا ان شرط ان ان لم يقدر الثمن لسه ثلاثه او اکثر فلا بیع) یعنی مثل خيار شرط است و قیقه خرید بشرط آنکه اگر نقد ننگد ثمن بیع را تا سه روز بیع صحیح است این بیع و اگر زیاده از سه روز شرط کرد صحیح نیست و اگر در سه روز نقد کرد و در صورت زیاد جزایست و این به حسب امام اعظم و امام ابو یوسف است و به حسب امام محمد رواست زیاده از سه روز (ولا يخرج بیع عن ملک با بعه مع خياره) یعنی بیرون نمی آید بیع از ملک با بعه در ایام خيار یا بعه (فملکه فی ید المشتري بالقبضه) یعنی پس هلاک شدن بیع در دست مشتری بقیه است یعنی قیمت بیع لازم میشود بر مشتری و قیقه خرید باشد بشرط خيار با بعه قبض کرده باشد اگر بیع قیمتی باشد مثل واجب میشود اگر مثلی باشد و در بعضی چیز لازم نمی شود (کالمقبوض علی

سوم الشراء) یعنی همچون چیزی که قبض کرده است بر سوم شرا و معنی سوم خسریاری کردن است یعنی خریداری کرد چیزی را و ثمن تعیین نکرد و بیع چیز لازم نمیشود و اگر ثمن تعیین کرد و قبض کرد و بعد از آن هلاک شد در دست این کس قیمت این چیز لازم میشود (و حیث بیع مع خيار

المشتري) یعنی بیرون نمی آید بیع از ملک با بعه با خيار مشتری (فملکه فی ید المشتري) یعنی هلاک شدن بیع در دست مشتری ثمن است همچون میوه شدن بیع بفعل

مشتري يا بفعل اجبى يا بآفت سادى يا بغير آن زير که مشتري عاجز است از رد کردن مبيع باين طور که قبض کرده است پس ساقط ميشود خيار دوى و لازم ميشود عقد و همچنين است بلام که مستلزم عجز و زود است پس ثمن واجب شود بر مشتري (لکن لا يملكه المشتري) يعنى ليکن مالک نميشود مبيع را مشتري در صورت خيار مشتري اگر چه از ملک بائع بيرون مى آيد نزد امام اعظم و نزد امامين مالک ميشود و اين اصل کلی است مبنى ميشود بر دوى مسائل کثيره چنانچه اشارت کرده است مصنف بقبولش که (فلا يثبت احكام الملك كعقد قرنيه ونحوه) يعنى دقيقه در ملک مشتري بدر آيد پس احكام ملک ثابت نميشود همچون آزادى خويش خود را يعنى خريده خويش محرم خودش را بيجا از آزادى نمى شود نزد امام اعظم و ايام خيار و نزد امامين آزاد ميشود مثل عتق و همچنانکه خريده زوجه خود را بيجا از کاح فاسد نميشود نزد امام اعظم و ايام خيار و نزد امامين فاسد ميشود و اگر توله کرد کثيره مشتري در ملک خيار در يده بائع ام و در مشتري نيگر و دو نزد امامين ام و در مشتري نيگر و دو همچنين است هر چه گاهى که سوگند خورد که اگر مالک شوم اين عهده را دوى آزاد و بعد از ان خريده بشرط خيار را آزاد نميشود و در ايام خيار و نزد امام اعظم و نزد امامين آزاد ميشود و همچنين است هر هنگامى که خريده کثيره را بشرط خيار بعد از ان اقبض شد در ايام خيار اين چنين از استبرا محسوب نيست نزد امام اعظم بخلاف امامين که از استبرا محسوب است و اگر در مشتري بائع کثيره را که بشرط خيار خريده بود واجب نيست بر بائع که استبرا کند نزد امام اعظم زيرا که سبب استبرا انتقال از ملک بلام است و بيجا موجود نشد است و نزد امامين واجب است استبرا و اگر خريده بشرط خيار و قبض کرد و با ان بائع بعد از ان امانت گذاشت بر يده بائع و در يده بائع بلام شد مبيع نزد امام اعظم بلام از مال بائع ميشود زيرا که قبض مشتري مرتفع شده است بسبب رد و بواسطه عدم ملک مسترک پس ابدل مشتري بمنزله رد بائع است پس بلام قبل اقبض باشد پس بلام از مال بائع شود و نزد امامين بلام از مال مشتري ميشود چونکه ملک مشتري مستلزم صحت ابداع است پس گوييم که بلام در مشتري شده است (والفسخ لا يعلل الا ان يعلم صاحبه في المدة) يعنى فسخ کيکه مشرطاً کرده است خواه بائع بود و خواه مشتري عمل نميکند در انقضاء مبيع مگر آنکه عالم باشد صاحب است



بیش و خیار پس اگر فرض کرد در حالت تعلیق صاحبش و پیش از گذشتن مدت خیار عالم بشخص شده  
 مستثنی شود بیع و اگر بعد از انقضای مدت عالم شد تمام بیع مجرب بامام اعظم و امام محمد و امام بنزیه امام  
 ابویوسف و امام شافعی جائز است فسخ بعلیه علم صاحب (بجلافت الاجارة) یعنی بخلاف اجارة  
 که عمل میکند در نفاذ بیع یا آنکه نداند صاحب در مدت خیار ذل و یسقط اختیار یعنی المدة  
 و باید علی الرضا کار کو ب و الوطی یعنی ساقط میشود خیار بگذشتن مدت خیار و بعد از گذشتن  
 مدت تمام است بیع و همچنین است که ساقط میشود خیار بفعله که دلالت کند بر رضا بچون سوار شدن  
 و وطنی کردن چنانچه اسپه خرید بشرط خیار بعد از آن سوار شد در مدت خیار یا کنیز کی خرید بود بشرط  
 خیار بعد از آن وطنی کرد و در مدت خیار (و شرار احد الثوبین او احد ثلثه الثوب سلی ان)  
 یعنی احد اصح لافنی الا کثر) یعنی خرید یک از دو جامه یا یک از سه جامه بشرط آنکه تعیین کند  
 کدام را که خواهد صحیح است این بیع نه در اکثر از سه جامه و نه در امام شافعی روا نیست در هیچ کلام  
 (و شرار البعیدین بالخیار) نه احد هاتج ان فصل الثمن و عین محل الخیار  
 یعنی خریدن دو عبد بشرط خیار در یکی ازین دو عبد رواست اگر تعیین کرده باشد ثمن هر یک  
 راه تعیین که محل خیار را (و قد فی الاوجه الباقیه) یعنی فاسد است بیع در اوجه باقیمه  
 بدانکه درین مقام چهار صورت تصور است یکی آنکه تعیین کند ثمن و محل خیار را و دوم آنکه  
 نه ثمن را تعیین کند و نه محل خیار را و سوم آنکه تعیین کند ثمن را نه محل خیار را و چهارم آنکه عکس آن کند  
 بیع در صورت اول رواست چنانچه گذشت و در صورت باقی روا نیست زیرا که مستلزم جهالت  
 ثمن و بیع است یا جهالت یکی از ثمن و بیع است (و بعد مشتری بشرط کتبیه لم یوجد  
 اخذ بتمنه او ترک) یعنی بعدیکه خرید شده بشرط کتابت او در حال آنکه کتابت یافته شده  
 مشتری را اختیار است اگر خواهد بگیرد ثمن بمقرر شده و یا نخواهد و الا ترک کند و لیکن جائز نیست که چیزی  
 از ثمن مشتری کم کند در مقابل کتابت و دیورث خیار تعیین و العیب لا الشرط  
 و المرویه) یعنی میراث می شود خیار تعیین و عیب نه خیار بشرط و نه خیار روث

یعنی خرید یک از دو جامه را بشرط آنکه اگر عیب ظاهر شود در دکنه و مشتری مردود بده از آن عیب ظاهر شد  
 و اوست بخیرست نزد عیب اما خیار شرط و خیار رویت خرید نادیده بشرط آنکه اگر عیب ظاهر شود  
 بخیار داشته باشد و اوست احتمال نمیکند و نزد امام شافعی خیار شرط بوار است موقوفه شود  
 فصل صحیح شرعاً مالم برده یعنی رواست خریدن چیزی که مشتری ندیده است آنچه را چنانچه خرید  
 بر دامن را در چنگ یا گندم را در جال بخلاف امام شافعی که روا نیست اجل عقد (و مشتری بخیار  
 عند باطله آن یوجد ما یطله وان رضی) قبلها یعنی مشتری را خیار نزدیدن آن همیشه  
 آن زمان که مرجع شود و بطل خیار اگر چه راضی شده باشد پیش از دیدن معی اگر خواهی بگمزه و نوبه  
 ترک کند و خیار رویت موقت بوقت نیست بلکه باقی است تا آن زمان که ندیده است لیکن اگر  
 معی کند پیشتر از رویت منقض میشود ببعی بواسطه عدم لزوم ببعی (لا بلایعه) یعنی خیار نیست مابعد از  
 دیدن و تفکیک نادیده فروخته باشد (و میبطلد و خیار بشرط تعین) یعنی باطل میگردد خیار رویت و خیار  
 شرط را میبطلد شدن معی پیش از رویت بود یا بعد از رویت بود و تصرف یوجب حق الفیقه کالبعی یا خیار  
 قبل الرویه او بعد از (یعنی تعیین است که باطل میگردد خیار رویت و خیار شرط را تصرفی که واجب گویند  
 حق غیر شدن را همچون بیع مطلق که بی خیار بود این تعین تصرف پیش از رویت یا بعد از رویت بود  
 پس قبل از رویت طرف تعین است (و اما لایوجیه کالبعی بخیار و مساوی و متعین و بیعت بلا تسلیم  
 مبطل بعد از فقط) یعنی تصرفی که واجب نگرداند حق غیر شدن را همچون بیع بخیار ببلع و خریداری  
 کردن یا بطور که نمود بجزیدار و خریداری که دیا بخشید بے آنکه تسلیم کند ابطال می کند  
 خیار رویت را بعد از رویت و پس یعنی اگر این افعال را بعد از رویت کرده است ابطال  
 میکند و اگر پیش از رویت کرده است ابطال نمی کند (و لیعتبر رویت المقصود و کوجه الامه  
 و وجه الدایه کفایه) یعنی اعتبار کرده می شود رویت آن را که مقصود است از  
 معی چون دیدن وجهه که در علم بامه و غلام و صفات ایشان رویت وجهه کافی است  
 تا که بدین اعضا دیگر خیار باطل نمی شود همچون دیدن وجهه و سهیل و ابه که باقی

اعضاء دیگر را ویدن حاجت نیست اصل انیست که ویدن جمیع اعضا بیع شرط نیست زیرا که  
 مستغذ رست پس کفایت می کند ویدن چنینی که دلالت بر علم بمقصود می کند از امام محمد روایت  
 انیست که ویدن وجوب کافیست در دایره (و موضوع علم العلم و طاهر غیره و بیعت مقصوده)  
 یعنی اعتبار کرده میشود و ریت موضع نقش جامه که نقش کرده شده است تا که اگر غیر موضع علم  
 را مشتری بنده بخیرا سا قطنی شود و اعتبار کرده می شود و ریت طاهر غیر ثوب معلوم را  
 اعتبار کرده می شود و ریت خانه را که که مقصود است از دار تا که اگر در دار خانه بود تا بستانی و  
 خانه بود و رستانی لابدیست که همه را بنده چنانچه ویدن محن دار لابدیست اما ریت مطبخ و مزبله  
 و بالا خانه شرط نیست مگر در بلدی که علو مقصود بود و بعضی شرط کرده اند و ریت گل را و این الطهر  
 است و (و نظر و کیل به بالشر او بالقبض) یعنی اعتبار کرده می شود و نظر و کیل را بشرط او  
 زیرا که و ریت و کیل استقا بخیر از موی سیکنه با جلع و اعتبار کرده می شود و نظر و کیل را بقبض  
 وی که اگر خرید طعنه را که ندیده است بعد از آن و کیل بقبض ساخت شخصی را و این شخص قبض کرد  
 مشتری بعد از ویدن دیگر دلایست رونار (و لا نظر رسول) یعنی اعتبار کرده می شود و نظر رسول  
 را یعنی فرستاد رسول را که قبض کند مع را و این رسول قبض کرد و بعد از ویدن مشتری را  
 خیال و ریت است نه بلکه صورت تکوین انیست که گوید مشتری کسی را و کیل باش از جانب من از  
 برای قبض مبیع و ضرورت رسول انیست که میگوید رسول باش از جانب من از برای قبض  
 بیع انیست فرق میان رسول و وکیل نزد امام عظم رحمه الله و نزد امامین وکیل و رسول برابر است  
 در اینکه خیال و ریت است مشتری را بعد از و ریت (و حسن الالهی و ششم و ذوق  
 و وصف العقار عینده) یعنی اعتبار کرده میشود و تحبس کردن و دست مالیدن اعی مبیع را  
 و قیقه که بیع به تحبس معلوم شود و اعتبار کرده می شود و بر سر کردن اعی بیع را در جائیکه بوسه  
 کردن معلوم شود و اعتبار کرده می شود و پیشیدن و را در جائیکه پیشیدن معلوم شود و  
 اعتبار کرده می شود و وصف کردن زمین را نزد اعی یعنی اگر جمیع اوصاف عقار را و قیقه بیان

گرفته شد و نزد ائمه بعد از آن گفت که راضی شدم دیگر خیال ندارم (و من را که شما هم شتر را  
فایده بخار آن تغییر یعنی یکدیگر دیدیم و راضی شدیم و این شتری را که در دست شماست و  
اگر تغییر یافته باشد (و القول للبايع في عدم تغييره و الشتر في عدم رويته) یعنی اگر  
اختلاف کردند با بایع، مشتری، تغییر باین طور که مشتری گشت تغییر شده است و با بایع گشت متغیر  
نشده است تا که مشتری ولایت رده داشته باشد تا قول بایع است یا بعین و قول قول مشتری  
است در عدم رویت و اختلاف رویت باین طور که مشتری گفت نادیده خریدم و با بایع  
گفت دیده خریدم و منسوخ شدم

فصل پنجم - و مشتری و جد بمشراه عیبا نقض نمیشود عن التجار رده او اخذ بکل  
ثمنه رده بنته است و مشتری غیر محبت را است و نقض ثمنه صفت عیب است یعنی مشتری  
راست که یافته است در بیع خود عیبی را که کم سازد ثمن ویرانزد و تجار رده می کنند بیع را و یا اخذ  
میکنند بیع را بکل ثمن و می نه اینکه نگا دارد و بیع را و نقضان و می را بگیرد و الا باقی البول  
فی النسيء و سرقة صغیر بقتل عیب یعنی اگر بختین بنده و بول کردن در فروش  
و دزدی صغیر که عقل دارد عیب است اما سرقة صغیر که تسلی ندارد و بول کردن وی در فروش  
عیب نیست و سرقة عیب است اگر چه از مولی بود و اگر در انکولات که از مولی بود بجهت اکل عیب  
نیست و از غیر مولی عیب است و سرقة یا بکل نه از جهت اکل از مولی و غیر مولی عیب است  
و من با بایع عیب است یعنی باقی و بول در فروش و سرقة از بنده با بایع عیب دیگر است  
چون آنکه باقی و بول در فروش در حال صغیر بسبب کمال محبت با بایع است و ضعف قوه و  
قلت تامل در عاقبت امور است و در حال کبر بسبب خفت باطن و زوال طبع است و کمال محبت  
بمال است پس سبب مختلف است پس عیب نیز مختلف بود پس اگر این عیوب طنا هر شود و نزد  
بایع در صغر بعد از آن حادث شود نزد مشتری در صغر عیب است و در می کند با بایع زیرا که  
اتحاد سبب و اتحاد عیب است و اگر موجود است این عیوب در صغر بعد از آن فردخت

و نیز در بدست مشتری نیز موجود شد بعد از بلوغ و نمیکنند از جهت اختلاف عیب بجهت اختلاف  
 سبب و اگر موجود شد بعد از بلوغ نزد باطل بعد از آن موجود شد در بدست مشتری عیب است و می کنند  
 بیایم از وجوب العقیقه عیب ابتدا یعنی هر چه گفته که مجنون شد نزد باطل در صنف بعد از آن مجنون  
 شد نزد مشتری در صنف یا در کبر و می کنند باطل نزد بعضی و قتی که خرید عبد بر که مجنون شده است در  
 باطل و می کنند به آنکه مجنون شود در بدست مشتری لیکن اصح آنست که در بدست مشتری نیز نباشد باید رد توان  
 کردن (و اگر بخرند و از غیر خدا از نار و التوله من عیب فیما لا فیهم) بخر بفتح با و خا و جسد بوسه  
 و این است از فسخ ذوال عقیقه و قایمی است یعنی بخر و فروزنا و تولد از زنا عیب است و در همه  
 نه در عبد نیز که مقصود از امده مستقرش است و این اشیاء محل بقصد و نیست بخلات عبد که مقصود  
 از وی خدمت است و نزد امام شافعی رحمه الله زنا عیب است و در امده و عبد و او کفر  
 عیب فیما لا یعنی کفر عیب است در امده و عبد و الاستحاضه و از بخل عیب نیست بیع عشره  
 بسته عیب است یعنی استحضام و حیض نایدن و دختر هفده ساله عیب است به آنکه آمدن حیض گفتن  
 معلوم میشود و وجود آن سوگند داده میشود باطل را بن از قبض و اگر نکول کرد باطل رد کرده میشود  
 و پیش از قبض نیز اصح آنست که رد کرده میشود و نکول باطل و از امام محمد روایت آنست که رد کرده میشود  
 بیایم به همین (و در آن طور عیب قدیم بعد از امات او اعتقه محبان او و برده او است و در  
 رجوع بالنقصان) یعنی اگر ظاهر شد عیب قدیم بعد از این که مرد در بدست مشتری عبد که خرید  
 شده است پیش از بدین عیب یا آزاد کرد مشتری وی را مفت یا پدر کرد و یا استیلا کرد و رجوع  
 کند باطل بنقصان عیب (و لا بعد ما اعتق علی مال او قتل او اکل بعضه او کله او یمن فخرق  
 یعنی رجوع بنقصان نمیکنند اگر عیبی ظاهر شد بعد از آن که آزاد کرده است بشرط مال یا کشت  
 و یا خورد و بعضی بیع را اکل بیع را یا پوشید بعد از آن سوخت و یا پاره شد و عرق بنابر آنست  
 که جنس بدل کرده است و جنس بدل همچون بدل سنت و نزد امام ابو یوسف و بروایت از امام اعظم  
 در اعتاقی بال رجوع بنقصان میکنند و بعد از حدث عیب رجوع به بیعی که ظاهر شد عیب قدیم

این از آنکه ظاهر شعیب دیگر در دست مشتری رجوع بقضایان می کند چنانچه جامه خرید و بر می آید و اول  
ظاهر شعیب که متعین کردن دست بسبب قطع و قطع عیب حادث است (الا ان یاخذ و البائع  
که لک یعنی مگر آنکه گیرد مانع تعیین معیوب (ما لم یختلط بملک مشتری) یعنی اخذ باطل و قیست  
که مخلوط نشده باشد بملک مشتری (فلا یرجع ان باع قبله لا بعده) یعنی پس رجوع نمی کند بقضایان عیب  
اگر فروخته باشد مشتری پیش از خلط نه بعد از خلط که رجوع می کند بقضایان عیب دقیقه فروخت  
بعد از خلط مشتری چنانچه خرید جامه را در بید و دوخت و یا رنگ کرد یا اتفانی بود بر دهن خلط گردید  
بنام که حق عبارت این بود که گوید فی رجوع ان باعه بعده لا قبله تا متفرع شود بر ما لم یختلط و بعد  
کسر الجوز و نحوه رجوع بالتقصان فی المنتفع به و بالکل فی غیره) یعنی بعد از شکستن جوی  
و مثل جوی چون تخم منع و خریده و بازرنگ در رجوع بقضایان می کند در چنینی که قابل  
نفع گرفتن بود بعد از شکستن و رجوع بکل ثمن می کند در غیر منتفع (و اذا ادعی الالباق اثبت  
انه الباق عنده بالبیئنه او نکول البائع عن الحلف علی العلم) یعنی هر گاه که دعوی کرد  
مشتری اگر بیئنه غلام را اثبات کند این را که گریخته است در دست مشتری به بیئنه یا نکول باطل و سوگند  
بر علم در دست مشتری گریخته است حاصل اینست که خرید غلامی را بعد از آن دعوی کرد گریخته پای  
این غلام را سوال کند قاضی از باطل که این عیب درین غلام هست یا نه اگر اقرار کرد ثابت شد  
عیب در حق سماع دعوی و اگر انکار کرد اثبات کند ادا که در دست مشتری گریخته است و اگر  
گواه نبود سوگند دهد باطل را که نمیدانی که در دست مشتری گریخته است اگر نکول کرد ثابت میشود گریختن  
در دست مشتری و این بذهب امامین است و اختلاف کرده اند مشایخ در قول امام عظیم  
بقول بعضی سوگند هست در باطل و صحیح اینست که سوگند نیست بر باطل بذهب امام عظیم  
(ثم بعد من مشتری انه الباق عنده البائع او حلفه انه باعه وسلم و ما الباق قط) بعد از آن  
که ثابت شد که در دست مشتری گریخته است گواه گذراند این را که این غلام گریخته است در  
دست باطل نیز یا سوگند دهد یا نه را که فروخته است این غلام را و تسلیم کرده است و گریخته است

این غلام هرگز وقتیکه گواهنداشته باشد (او مالک حق الرومعه الدعوی) یعنی یا سگند  
 و در باین طور که نیست مرا این شتری را حق رد باین دعوی (ولا لمن علی مشتری اذا ادعی  
 العیب سخته یحییق عدمه) یعنی واجب نیست ادا دشمن بر مشتری وقتیکه دعوی کند  
 عیب را تا آن وقت که ظاهر شود عدم عیب (و مداوایه العیب در گوشتی حاجه  
 رضایه) یعنی علاج کردن عیب و سوار شدن و ابیهجت حاجت خودش علامت رضاست  
 پس ولایت رد ندارد زیرا که مشتری هر وقت که تصرف بالکانه کرد در بیع بعد از ظهور عیب دیگر  
 ولایت ردنی ندارد (لا رد له او سقیه او شرا علقه و لا بدله منه) یعنی علامت رضایت  
 سواری دمی از جهت رد کردن یا بجهت آب دادن یا بجهت علف خریدن حایل آنکه لابد است بود  
 ازین سواری و اگر اختلاف کردند بائع و مشتری باین طور که بائع گفت از جهت حاجت خود  
 سوار شدی و مشتری گفت از جهت رد کردن بر تو سوار شده ام قول قول مشتری است (و لکن  
 شریع محمدین صفت و دجده با حد چهار عید باره خاصه ان قبضها) یعنی اگر خریدار دو عید را  
 بیک بیع حال آنکه بیکه ازین دو عید یکی را موجود یافت رد کند همان عید معیوب را  
 اگر قبض کرده باشد هر دو را و صفت در لغت دست زدن در بیع است بعد از آن استعمل  
 شده است در عقد بیع و گفته اند بعضی که این دو چیز است که بهر یک نفع توان گرفت تا که  
 اگر مثل مورد و کفش بود در یکی عیب ظاهر شد هر دو را رد کند یا هر دو را گیرد (والا اخذ بها  
 او رد بها) یعنی اگر قبض نکرده باشد هر دو عید را خواه قبض نکرده باشد هیچ کدام را و خواه  
 یکی را قبض کرده باشد در تقدیر قبض یکی خواه در قبض عیب یافته باشد خواه در غیر قبض  
 اخذ کند هر دو را یا هر دو را ترک کند دکان فی الیل و الوزنه و ان قبض  
 یعنی همچنانکه اخذ می کند مجموع بیع را در کیل همچون گندم وجود وزن همچون ذهاب  
 رفته اگر چه قبض کرده باشد وقتیکه در بعضی ادین کیل وزن عیب یافته باشد رد  
 نیست که معیوب را رد کند و بے عیب را گیرد و بعضی گفته اند که این بر تقدیر است که

کتاب الحج  
 شرح مختصر وقایع تاریخی مشهور و کورس  
 کتاب الحج  
 شرح مختصر وقایع تاریخی مشهور و کورس  
 کتاب الحج  
 شرح مختصر وقایع تاریخی مشهور و کورس

در یک ظرف باشد که اگر در ظرف باشد رواست بر میبوی و اما یک غیر میبوی و لو اگر  
 البعض لم یروا الباقی بخلاف الثوب یعنی اگر استفاق آلوده شد بعضی ازین کیله دیا  
 و زنی روزه کند باقی را یعنی جائز نیست رد کردن روضه ان بری من کل عیب وان لم یروا  
 یعنی ابرار کردن از همه عیب اگر چه شمرده باشد همه بیهارا این طور گوید که خریدم هر عیبی که باشد  
 و نزد امام شافعی رواست بعد از ان این بر است تناول است عیب موجود فی الحال را و عیبی که جا  
 هست قبل القبض نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد تناول عیب در نیست

فصل فی بیع الفاسد بطل بیع الیس بال کالدم و المیتة و المحر و ابناؤه و بیع مال  
 غیر متقوم کالحجر و الخضر با ثمن یعنی بهر آنکه بیع فاسد است که اصل انعقاد دارد و لیکن نقصان  
 در وصف فاسد است بیع باطل آنست که اصل انعقاد ندارد و مال آنست که در وی بخل و ذبل رود  
 پیش از آن و خود مرده مال نیست اما خود مرده که خفه کردن مرده باشد یا بجا حیات در غیر موضع بیع مرده  
 بود چنانچه عادت بعضی کفار است و بیع مجوسی مال است و لیکن غیر متقوم است و مال غیر متقوم است  
 که ماوریم یا با ثمت و لیکن در غیر دین مستقوم است هر چه گاست که این معلوم شد بقدر آنکه  
 بیع هر چیزی که مال نیست باطل است خواه شن گردانده شود و خواه شین چنانچه ذکر کرده است مصنف  
 که بطل بیع یعنی باطل است بیع چیزی که مال نیست همچون ذم و میده و حر و ابناؤه و حرد و چون مدبر  
 ام و ولد و کتاب و دیگر باطل است بیع مال غیر متقوم همچون خنجر و خمر به ثمن یعنی باطل است بیع این  
 اشیا و اگر ابراهیم و دنانیز که اگر بیع گردانده شود مال غیر متقوم را فاسد است بیع و با ثمن متعلق است  
 بطل (و بیع قن ضمیمه لے حر و گوشت ضمیمه لے میده و ان سخی ثمن کل) یعنی باطل است  
 بیع بنده که ضمیمه کرده شده است بجز و نه بوحی که ضمیمه کرده شده است بجز و مرده یعنی بنده را با زاد  
 بیع کرده و بجز و حیوة جمع کرده فروختن بیک عقد باطل است اگر چه ثمن هر یک را تعیین کرده شده  
 باشد و صحیح فی قن ضمیمه لے مدبر و قن غیره بخصه است یعنی رواست بیع در قن که ضمیمه کرده شده است  
 بعد از این قن غیر خودش بخصه قن یعنی بنده خود را بعد از جمع کرد و فروخت بیک عقد بیع در قن رواست



یا نه خود را بپندد دیگری مح کرده فروختند پس یک عقد بیع در بنده خودش بپندد دست زید را که اطلاق بر  
 در بند بر ضعیف است باعتبار حملیت بیع بقول بعضی پس سرائت نمیکند در غیر ملک ضم آنی و حق  
 یعنی همچون ملک که ضم کرده شده است بوقت که بیع در ملک رد است (و شد بیع العرض با بخر  
 عکس) یعنی فاسد است بیع عروض بخر که غرضش بود و همچنین است عکس و نه که بیع غیر عروض بود  
 که غرضش بود و این فساد بیع در عرض است تا که قیمت واجب بشود و نه بپندد و ملک بشود و قبض باطل  
 است در غیر تا که ملک نشود و قبض بین غیر و لا یجوز بیع المباحات قبل ان یملک (یعنی رد و  
 نیست بیع آنچه غیر ملک است بیع از ملک شدن همچون ماهی که حبس کرده شده است نه در  
 و قتی که بد را هم و دانی بیع کرده شده باشد و اگر عروض بیع کرده شده باشد فاسد است اولاً  
 قدرة علی تسلیمه الا بحیثه او بضره) یعنی رد نیست بیع آنچه غیر ملک است بر قبض و بیع  
 گو بحیثه یا بضره با بیع همچون ماهی که حبس کرده در خانه اش گذاشته شد که بجا حمله و یا بیع بضره  
 گرفته نشود (و ما فی غیر محل و لیکن بیع ضرر) یعنی رد نیست بیع چیزی که در آنجا احتمال بازی خوردن  
 بود همچون حمل یعنی بچه که در شکم است زیرا که مشکوک الوجود است پس مال نبود پس بیع باطل بود همچون شیخی  
 که در پستان است بذا که از برای عرم جزا و دلیل است یکی آنکه معلوم نیست که در پستان شیر است یا  
 خون یا باد است این دلیل تقاضای آن میکند که بیع باطل بود دوم آنکه شیر زمان زمان زیاد شود  
 پس مخلوط میشود ملک بخری ملک با بیع و این دلیل مستلزم فساد بیع است در بیع (و یا بیعنه) همانکه  
 است المتاخره و بیع بخری بیع بخری که کشته جانست و یا به نزع همچون پیشم که سوز زید که نزع  
 در وضع قطع پیشم شود و به نزعی که بعضی نزع بود فاسد است (و المزانة و بیع بیع مکرر بیع  
 بیع که علی السجل خرصا) یعنی مزایده و وزن نفع علیه است بذا و بخر و باد و بخر و بخر  
 است به بیع و علی السجل حال از ترست و خرصا نیز ترست یعنی رد نیست بیع بطریق مزایده که آن  
 بیع قمری است که قطع کرده نشده است مثل آن عمر مخلوط در کف دست در حالیکه مکرر در جیب است  
 از روی قیاس حاصل میگردد اینست که فروختن قود و خرصا را با بخر و بیع به درخت است

بشرط قیاس روایت دین بی فاسدست و اولی الامر الفاراج و المناجزة یعنی روایت  
 بی طریق ملاسه و الفاراج و المناجزة تصورش چنانست که پارچه را دو کس خریداری کردند یکبارگی  
 گفت هر کدام که مساس کند پارچه را بیع بوی بود یا گفت هر که الفاراج کند این پارچه را بیع بوسه بود  
 یا شرط کردند که پیش هر که اندازد پارچه را بیع بوی بود و این بیع فاسدست زیرا که انعقاد بیع موقوف  
 یکی ازین احوال است پس مثل قمار میشود (و لا المثل ولا اجارتهما) یعنی روایت بیع گناه چنانگاه  
 که در موضع خود بود و نه اجاره چنانگاه که اجاره آنست از عین است یا بقارصل عین و انجاء شاع  
 یا شاع است (و النحل الامع الکوارات) یعنی روایت بیع زنبور عسل مگر با کوارات و کوارات  
 بضم کاف و تشدید و او خانه زنبور است که از گل ساخته شده است و این بزمبب امام اعظم و امام ابو  
 یوسف است که فاسدست و نزد امام محمد و امام شافعی جائز است و قسیمی که محرز بود و اجزاء الاولی  
 و الخضر (یعنی روایت بیع اجزاء آدمی اگر چه در ظرف بوده باشد خواه آزاد خواه بنده بود  
 و نزد امام شافعی رحمه الله جائزست بیع لبن آدمی و درین جو از آزاد و بنده برابر است و نزد  
 امام ابو یوسف بیع لبن است جائز است و همچنین روایت بیع اجزاء خنزیر بچون موی و پوست  
 و سه (و جلد امیتر قبل دلیقه و وود القز و بضمه خلا قالها) یعنی باطل است بیع پوست  
 خود مرده پیش از ریختن و کرم پیل و تخم کرم پیل بزمبب امام اعظم خلاف مرأیین را که  
 روایت است بیع وود قز و بضمه و می لیکن جو از دس نزد امام ابو یوسف بشرط آنست که در وود  
 و قز طاهر شده باشد و در پیش مختلف است روایات از امام ابو یوسف و نزد امام محمد روایت  
 بیع وود قز و بضمه و می هر نوع که بود و قوس بزمبب امام محمد است (و العلو بعد سقوطه)  
 یعنی باطل است بیع بالا خانه بعد از افتادن بالا خانه از یک بود یا بیان از و گری بود زیرا که بعد از  
 افتادن غیر از برآمدن سنی یا ندیس مال بود و شخص علی انه امته و هو عجمی یعنی باطل است  
 بیع شخصی بشرط آنکه امته است حال آنکه عجمی است زیرا که جنس است مخالف جنس عبد است چنانچه  
 اختلاف متصور است و عبد (و شر او مایع یا قل ما باع قبل فقه من الاول

لفظ باقل ظرف متعلق بشر است یعنی فاسد است به چیز که فروخته است بکتر از آن شئی که فروخته است  
 پیش از نقد کردن ثمن اول آنچه یعنی چیزی را خرید بصد و نیار و قبض کرد آنچه را و هنوز ثمن ده را  
 نداده است بعد از آن این چیز را بایع فروخت به پنهان دینار و دوازده انیت و نزد امام شافعی بدو  
 و اگر خرید بثلث ثمن اول یا اکثر رد است و رد او کند (اشاره ارباب مع شئی لم یبعه ثمنه الاول  
 قیما باع) یعنی بچنین است که رد انیت خریدن چیز که فروخته است یعنی فروخت کینز که را بصد و نیار  
 و مشتری قبض کرد کینز را و هنوز صد و نیار ثمن را داده است و بایع بعد از آن فروخت مشتری  
 بایع این کینز را با جامه بصد و نیار بهیچ در کینز رد انیت و در جامه رد است بمقدار قیمت جامه  
 (و زیست علی ان یوزن بطرفه و لیطح الطرف کذا رطلًا) یعنی رد انیت خریدن رد عن بشرط  
 آنکه وزن کرده شود بطرف در ظرف رد عن و کم کرده شود ازین رد عن از براس طرف مقدم  
 که ایما نه را بقیاس زیرا که مخالف مقتضای عقد است و مقتضای عقد نیست که ظرف را بر کشیده  
 شود و آنچه وزن ظرف است کم کرده شود ازین رد عن و بران تقدیر احتمال زیادتی و نقصان است  
 پس نفع احد متعاقبین لازم می آید (بمخلاف شرط طرح وزن الطرف) یعنی بخلاف شرط  
 زین بشرط آنکه کم کرده شود وزن ظرف را کرده است این مع زیرا که موافق مقتضای عقد است و بایع  
 بشرط لا یقضیه العقد و فیہ نفع لاحدهما او لم یع متحقق است یعنی رد انیت بهیچ بشرطیکه تقاضا  
 نه کند ویرا عقد جلا آنکه درین شرط نفع بود هر یک از بائع یا مشتری را با مرئی را که ایلست استحقاق نفع  
 دارد باین طور که آدمی بود حاصل مسلمه نیست که هر شرطیکه مقتضای عقد است یعنی واجب میشود بسبب عقد  
 بی ذکر چون شرط مالک مشتری را در بیع یا بشرط قسیم بیع افساد عقد بهیچ نمیکند زیرا که ثبوت وی  
 بنفس عقد است و شرط موکد میشود و هر شرطیکه منف عقد نیست لیکن ملائم بیع است یعنی تا مکده کند  
 موجب بیع را چون بیع بشرط آنکه مشتری بهین کند فلان شئی را یا فلان کس را فیصل و بهر از برای ثمن  
 مفید بیع نیست زیرا که مشروعیست نه من و فیصل باعتبار استیفای حق است و استیفای ثمن موجب عقد  
 است پس هر چه موکد استیفای ثمن است ملائم عقد است چه آنکه گفتیم فلان شئی را بر من کسند و

الآن کس را قبض می‌رهن و کس را بیایه متعین شده باشد در حین حقه بنا بر آنکه اگر مجهول بود جهات  
و بی‌اختیاری نیز باشد یا نه که رهن و قبضی که مشتری دهد باطل قبول نکند و همچنین است هر شرطی که لازم شده  
نیست لیکن نتایج تجویز کرده است همچون چهار شرط و شرط اطلاق نیست اما بشرطی که تقصیر  
عقد نیست و لازم عقد نیست و نتایج نیز تجویز نه کرده است و در روی لغت باطل بود چنانچه فروخت بشرط  
آنکه ثمن را بشتی قرض و نه با تلف میخ بود و لا تکیه میخ قابلیت نتایج داشته باشد چنانچه فروخت  
بشرط آنکه آزاد کند معرب است تا که اگر میخ مستحق تلف میخ نبود همچون میخ بشرط آنکه فروشد و نه را که فروخته  
شده است پس در حق نیست و الا لی (لی) این نیز نیست میخ باطل مجهول چنانچه فروخت بهر  
آنکه ثمن دیر و در وقت لوب و ولد و در وقت دیس دهد و فیکه باطل و مشتری که وقت  
نور در یا وقت دیس کیست تا که اگر دانند در استیج (وضع) ان آن فقط قبل الحاصل این  
منتاسب صحبت می‌شود اگر انقضای کرد و اهل مجهول را در پیش از آنکه ششین مدت باطل یا بنیاد که او را نرسد  
پیش از حلول (و ان قبض مشتری المبیع میا فاسد) برضا یا یا بهر سبب میا (و اگر بیع باطل  
آنست که اگر میخ باطل شده در پیش مشتری نزد بیعی امانت است در پیش مشتری زیرا که هر چه  
کا بهی که باطل شد مجرب قبض باذن باطل باقی می‌ماند و نزد بیعی نصیب است همچون قبض  
سلی سوم انشراح حکم میخ فاسد آنست که گفتم است و آن قبض بیعی اگر قبض کرد مشتری میخ را  
در بیع فاسد بر رضای باطل بصریح رضا چنانچه اذن کرد و قبض (و اولاً لکه قبضه فی مجلس  
عقد و کل من عو ضیمه مال بلکه) یعنی باطل است بر رضای قبض کرد مشتری یعنی که دلالت  
بر رضای باطل که چنانکه قبض کرد میخ را در مجلس عقد بیع و باطل میخ نه کرد و لا تکیه از عزمین که  
ثمن دشمن بود مال بود باطل شد مشتری بیع را و لا تکیه که حبس را و آن قبض است باطل است  
که قبض مشتری در بیع فاسد بر رضای باطل یا باطل است بسبب ملک مشتری است چه آنکه ذکر کل من  
عو ضیمه مال با وجود تکیه بر بیع فاسد که در بیع فاسد مال لازم است بنا بر آنکه فاسد را گاهی  
اطلاق بر باطل کرده می‌شود (و از مبهمله حقیقه او معنی) یعنی لازم می‌شود بر مشتری مثل

بیع از روی صورت و معنی و قیاسه پاک شود در بیع شتری در مثلیات همچون گندم و جو و غیر آن دیا لازم میشود  
 بر شتری از روی معنی در قیاسات که قیمت آن مثل ست من حیث المالیه همچون حیوانات چه آنکه قیمت یوم از غیر  
 معتبرست نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد قیمت یوم التلک معتبرست دفان کان لفساد  
 بشرط زاید فلیکن له الشرط فسخ یعنی اگر باشد فساد بیع بسبب شرطی که زایدست بر صلب عقد بیع پس  
 هر کس است منفعه شرط فسخ این بیع چنانچه فروخت بشرط آنکه چیزی بوی بخشد ولایت فسخ کسی راست که  
 لغو بوی میرسد کسی را که ضرر میرسد بعضی گفته اند که این بقول امام محمد است و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 هر یک از عاقدین را ولایت فسخ نیست زیرا که فسخ از جهت حق شیخ است و الاقبایان راضی اند بعهده  
 (روا لا فکلی منهما) یعنی اگر فساد بشرط زاید نبود بلکه در صلب عقد بود همچون بیع یک درهم بدو درهم  
 هر یک از قبایلیان را ولایت فسخ نیست (فان خرج من ملک الشتری او بنی فیسره فلا فسخ)  
 یعنی اگر بیرون آمد بیع از ملک شتری در بیع فاسد باین طور که فروخت یا آزاد کرد یا بخشید یا تسلیم  
 کرد یا بنا کرد در دوسه خانه یا بی بی پس فسخ نیست و حق استرداد با قاطع شد از جهت حق عیب و فسخ  
 حق بیع است و حق عیب مقدم است بر حق شیخ بود اسطر عناه حدای تعاضل (و طاب للبائع  
 ان یرجع عن نفسه بعد التقابلین لا للمشتري یرجع بینه فصدق به) یعنی خوش است مرابح را یعنی  
 حلال است مرابح را بیع ثمن بیع در بیع فاسد بعد از تقابلین نه شتری را بیع بیع و بیع پس بایده که  
 تصدیق کند بیع را حاصل نیست که در بیع فاسد وقتیکه با بیع ثمن را قبض کرد و شتری بیع را قبض کرد  
 و با بیع از ثمن بیع حاصل کرد و شتری از بیع بیع حاصل کرد این بیع بر با بیع حلال است نه بر شتری  
 بلکه بروی نیست که تصدیق کند زیرا که بیع متعین است چونکه عقد بروی واقع نمیشود پس در وی جوشی  
 بسبب فساد ملک که شبهه عدم ملک است و این حرام است زیرا که رسول علیه السلام نمی کرده است  
 در ربوا و شبهه ربوا اما در اهم و دنا غیر تعین است و بر تقدیر تعین در دوسه شبهه جثا بسبب فساد  
 ملک است و تعین دوسه حرام نیست پس در دوسه شبهه شبهه است و شبهه شبهه معتبر نیست و این  
 در جثا فساد ملک است بسبب ملک مطلقا بیع در دوسه حرام است خواه تعین بود همچون عرو و غیر

و خود غیر مستقیم بود همچون در اجماع و دنا نیز که اگر مقصود و رافروشد در دوسه بیج حاصل کند  
 حرام نیست (و کرد از بخشش) بخشش لکن و جیم و بر و آیت بیگون جیم بر ایندن جیم دست  
 در وقتیکه دام نهاده باشد از براسه حیدر کرده است و مراد اینجا نیست که خریداری کند  
 سلعه یا کثرت قیمت تا دیگر نماند و براسه و باین قیمت بخرد و الووم علی سوم غیره ادا  
 رضایعین (یعنی کرده است از خریداری کردن در وقت خریداری کردن غیر در حاکم که  
 راضی شده باشد به شتمن باع و مشتری ثمن باین طور که زیاد و کند در ثمن بعد از قرار یافتن و تعلق  
 الجلب المضر بالبلد) جلبت بیگون لازم مصدر است معنی دس عمل کشیدن است و جالب اینجا  
 یعنی محبوب است یعنی کرده است استقبال کردن محبوب را که این استقبال مضروب از اهل بلد را  
 و تولا تا محرابین گفته که جلبت جمع جالب است همچون خدم که جمع خادم است پس جلبت لایع لازم  
 و معنی دس چنان میشود که کرده است استقبال کردن علیه کثان را و وقتیکه ضرر کند با اهل شهر  
 (و بیع ایضا ضرر للبا دس زمان الخط) یعنی کرده است فروختن کسی که شهریت از بر لایع  
 و دستانی بطبع زیادتی ثمن در زمان قضا صورتش چنانست که دستانی علیه کشد در شهر و بسد  
 بشهرت میدهد که بهمان زیاد و فروشد این کرده است در زبان قحط و البقیه گفته اند که صورتش  
 چنانست که شهرت بر دستانی فروشد به بهای که ان تا دیگران نیز بآن بهای بخردند و البیع  
 و قیمت (النداء) یعنی کرده است بیع در وقت اذان جمعه و مراد اذان دوم است (و کفر لایع) غیر  
 عن فی جسم محرم مستتر (یعنی کرده است به کرده فروختن چنده غیر را از خویش محرم  
 و به خواه آن خویشین محرم غیر بود که باین بذهبت امام اعظم و امام غیر است و مراد امام ابو یوسف  
 و وقتیکه قرابت قرابت و لا و بود بیع یا غیر نیست از جهت قول رسول صلی الله علیه و سلم در کلام که  
 مرا میر المومنین علی رضی الله عنه را وقتیکه فروخته بودند یکبار از دعلام نار سیده را که میان  
 ایشان قرابت و لا و بود اگر بیع نافذ بودی ممکن نبود است و اگر (لا بیع بین قریبا)  
 یعنی کرده نیست فروختن باین طور که گوید که نیست که زیاد و کند در وقتیکه غیر خریداری کند

## شخصه مبطل کذا

فصل الاقاله (اقاله در لغت رفع است و در شرح رفع مع سابق است) الاقاله رفع است  
 حق العاقدین) یعنی اقاله فتح است و رفع بائع و مشتری نزد امام اعظم رحمه الله و اگر امکان  
 نماند باطل میشود اقاله و نزد امام ابو یوسف بیع است و اگر مانع از بیع بود فتح گردانده میشود و نزد امام محمد  
 فتح است اگر متعذر شود فتح بیع اعتبار کرده می شود و فایده فتح بودن آنست که باطل بیع نیست  
 اقاله بشرط فاسده که اگر بیع بودی در حق متاقدان فاسد می شد (فبطل بعد و لا واک  
 المبیعه) این قول مصنف متفرع می شود بر فتح یعنی بیع باطل میشود اقاله بعد از تولد امه بیعیه مثلاً  
 زیرا که زیادتی مفسد مانع فتح است و نزد امامین باطل نمیشود زیرا که بیع می شود و نزد امامین و دیگران نیست  
 که بیع هر چه گاهی که بهیبه باشد درید بائع بعد از آنکه اقاله کرده بائع و مشتری و دیگران بیعت رجوع  
 ندارد و واجب زیر آنکه بنزله شر است و در حق واجب (و بیع می حق ثالث فحجب بها الشفعه) یعنی  
 بیع است در حق شخص سوم پس واجب میشود بیع اقاله شفعه یعنی هر چه گاهی که فروخت و در برابر  
 از آن اقاله کرده فتح است در حق متاقدین و بیع جدید است در حق غیر متاقدین یعنی گویا که خریدار است  
 ثمن سابق از مشتری و فایده آنست که اگر شفیع در زمان بیع ابطال شفعه کرده باشد  
 بعد از آن اقاله شفعه میتواند طلب از آنکه بیع است در حق شفیع و وصحت مبطل الثمن  
 الاول و آن شرط غیر جنسه و الا اکثر ثمن) یعنی صحیح است اقاله ثمن اول یعنی وجوب میشود  
 ثمن اول بعد از اقاله اگر چه شرط کرده باشد که غیر جنس ثمن اول یا اکثر از ثمن اول و بهیبه هر چه  
 گاهی که اقاله کردند بغیر جنس ثمن اول یا اکثر از ثمن اول نزد امام اعظم همان ثمن اول واجب میشود زیرا که  
 اقاله فتح است نزد امام اعظم و فتح نمیشود مگر ثمن اول پس آن شرط فاسد است و اقاله بشرط فاسد  
 باطل نمیشود پس اقاله صحیح است و بشرط فاسد و نزد امامین بیع است با آنچه تمییز کرده شده است  
 و کذا الاقل الا اذا الغیب) یعنی همچنین است که صحیح است اقاله ثمن اول اگر چه شرط  
 کرده باشد اقل از ثمن اول را مگر وقتیکه معیوب شده باشد که در مقابل عیب چیزی کم کنند و علم

اینها بلام الثمن بل بلام البیع) یعنی منع نمیکند اقاله را بلام شدن ثمن بلکه منع میکنند بلام شدن  
جمع یعنی اگر ثمن بلام شود اقاله جایز است و اگر بیع بلام شود اقاله جایز نیست (و بلام بعضه  
یعنی بقدره یعنی بلام بعضی بیع منع نمیکند بقدر بعضی و در باقی رواست اقاله و اتقوا علم -  
و فصل التولية ان يشترط في البيع انه باشرى) یعنی تولى است که شرط کرده شود و بیع  
که این بیع آن چیز است که خریدار است یعنی فروشنده بهای که که خریدار است بی زیادتی و نقصان  
و المراجعة به مع فصل) یعنی مراجع باشری است یا زیادتی یعنی مراجع نیست که فروشنده بهای که خریدار است  
یا زیادتی معلوم و شرطها مشروطه بشکلی) یعنی شرط تولى و مراجع خریدن با بیع است اولاً بشکلی بیع  
از میرا که قائده این دو بیع است که غرضی اعتماد میکند بر فعلی و خوشحال میشود که خریدار است بشکلی  
اینکه با بیع خریدار است یا زیادتی و این معنی در مشایات متحقق میشود و در قیمت نیز که در قیمی گاهی بیع  
صورت مطابق است و دیگر آنست که قیمت بمعدل است و بنا بر این دو بیع بر امانت یا بیع است و اول  
ضم ابراء بقصار و اكل و نحوها و يقول قام على كذا) یعنی میرسد بر امانت را ضم فروخته و ضم  
حالی و مثل اینها همچون مزد نگریزی و مزد روزی بیع کند و بیع کند تا بیع که این بیع آمده است و نیز  
باین مبلغ نه اینکه گوید خریدار اسم باین مبلغ تا کذب نشود (فان ظنه خيانت في مراجعة اخذته فبمنه  
اوروه) یعنی اگر ظاهراً شود خیانت با بیع در مراجع مشتری را خیانت است که اگر خواهد اخذ کند بر ثمن بیع  
و اگر خواهد و کند (و فی التولية حله) یعنی در خیانت تولى کم کند از ثمن (و عند ابی یوسف حله  
فیها) یعنی نزد امام ابو یوسف کم کند و در مرجع (و عند محمد خیر فیها) یعنی نزد امام محمد نیست  
در مراجع و در تولى میان اخذ و رد اگر خواهد اخذ کند و اگر خواهد رد کند چه آنکه اگر خریدار جاسه را بدو  
بعد از آن فروخت بپانزده دینار بعد از آن خرید به ده دینار پس اگر فروشد بمرابحه باید که گوید بر آمده است  
بر من بیع دینار و فروخت به بشت دینار بعد از آن خرید به ده دینار بعد از آن فروشد بمرابحه  
و نزد امامین گوید آمده است بر من به ده دینار و در هر دو صورت و اگر خریدار بعد از آن بیع دینار  
برابر بر قیبه وی بود جاسه را به ده دینار بعد از آن فروخت بمولی بپانزده دینار اگر فروشد بمولی بمرابحه



باید که گوید که بر آن است بر من بده دنیا را و اگر خریدم بولی جاسه را بده دنیا را و فروخت اجده را و دوزن بده که بر  
 پانزده دنیا را اگر عید ما دوزن فروشد بر آنچه بپاید که گوید بر آمده است بر من بده دنیا را بده آنکه نیز صحیح است  
 تصرف در ثمن قبل از تقصیر یا نیل و که باع از مشتری در عوض ثمن جاسه گرد و مثلاً دیگر صحیح است زیادت و نقصان  
 ثمن و در زیادت قیام مع شرط است نه در نقصان همچنین است که صحیح است زیادت و نقصان در بیع و در مایه و در  
 کل است و در صورت زیادت در باقی و نقصان در بکین شیء باقی بکیر در زیادت و نقصان در ثمن  
 فصل الربوا (بر آنکه ربوا در لغت فاضل است گفته میشود الربوا علی ذلک این فاضل است بر آن یعنی  
 زیاده است بر آن و گفته میشود نمکان مرقع را ربوا از جهت زیادت و بی بر یکا نه است و دیگر در شیء  
 آنست که گفته است الربوا فاضل خالی عن عوض شرط لا حد المتعاقدين فی المعايضه  
 یعنی ربوا زیادت بی حد حقیقه و آنکه حقیقه ظاهر است اما حکما همچون ربو السیه مثل بیع یک در سیم  
 یک در سیم به بسیه که خالی بود از عوض که شرط کرده شده باشد هر یک از المتعاقدين را در معاوضه  
 حاصل نیست که دو چیز یک از یک ثمن بود و در وقتیکه معاوضه کرده شود که یک بر آن دیگر زیاده بود  
 و آن زیادت ربوا است و این دو چیز یکله بود و دوزنی که در کل دوزن و در آنکه یکشت گندم را  
 به دشت گندم و یک سیب را به دشت و در وقتیکه در آنکه سیب را در آنکه سیب است و یک دشت  
 گندم و یک سیب در معاوضه در آنکه سیب اگر دو پیانه جو را یک پیانه گندم معاوضه کرده شود ربوا است  
 زیرا که از یک ثمن نیست و همچنین است اگر ده گز کر با سس را پانزده گز کر با س معاوضه کرده شود  
 ربوا نیست زیرا که کر با س نه کیله است و نه دوزنی و مصنف رحمه الله خالی از عوض گفته است احتراز  
 کرده است از بیع یک پیانه گندم به دو پیانه جو اگر چه ثانی زیاده است از اول لیکن خالی از عوض نیست  
 زیرا که دو پیانه جو را یک پیانه گندم صرف کرده میشود و یک پیانه گندم را یک پیانه جو صرف  
 کرده شده شود و دیگر مصنف لا حد المتعاقدين گفته است تا که اگر شرط کرده شود و غیر متعاقدين را  
 از باب ربوا نیست و دیگر معاوضه گفته است تا که فضل خالی از عوضی که در مایه است  
 ربوا نیست (و غایه القدر لک لکلیل والوزن مع الجنس) یعنی علت خرم ربوا

کتاب است در کیلانات و در زینت و در روز و نهار و حسن است که آن در سینه مساوات است  
 رد البر و الشیر و التمر و الخبیث دالة برب و الخفنة و زنی ذی زنا علی العرف یعنی  
 گندم و جو و خرباد و نمک کبلی است اگر چه مقابل بوزن بود چنانچه در بلاد است و در سینه و زنی  
 اگر چه وزن متروک شده باشد و غیر این است یا می گویند یعنی علی العرف است اگر کبلی بوده باشد  
 کبلی باشد و اگر بوزن بوده باشد و زنی می شود و نزد امام شافعی علت حرمت ربو اطم است در مطوعات  
 و ثمنیت است در اثمان و مساوات غلظت است و اصل حرمت است یعنی اصل در بیع جنس جنس  
 حرمت است اگر چه مساوات بود خلاصی از حرمت درین است یا است و نزد امام اصل بیع مباح است  
 و فضل حرام است پس حرام است در بیع کبلی به کبلی که از یک جنس بود و بیع و زنی بوزنی که از یک  
 جنس بود متفاضل بود اگر چه غیر مطعوم بود نزد علما بچون گنج و آهن که گنج از کیلانات است و آهن  
 از روز و ناست بخلاف امام شافعی ربو نیست در گنج و آهن بنا بر آنکه مطعوم نیست (فان وجد  
 الوصفان حرم الفضل و الشا) یعنی اگر موجود شود و قدر و جنس حرام است زیادتی بچون بیع یک  
 پیانه گندم بدو پیانه گندم و دیگر حرام نیست پس فرد ختن اگر چه سادی بود بچون یک پیانه گندم  
 خواهد یک جانب سیه بود و جانب دیگر نقد و خواه هر دو جانب سیه بود (و ان وجد طحلا) یعنی اگر  
 معدوم شود و قدر و جنس حلال است فضل و سیه چنانچه فروخت یک پیانه گندم ملاه و پیانه  
 جو که دست بدست حلال است این بیع زیر آنکه از دو جزو علت که کبلی است موجود نیست نه آن  
 جزو دیگر که جنسیت است و اگر فروخت دو گز کرپاس را با پانزده گز کرپاس دست بدست حلال  
 است زیرا که قدر معدوم است اگر چه جنس موجود است (و ان وجد واحد یا حرم اینها فقط) یعنی  
 اگر موجود باشد یکی از دو صفت مذکور در حرام است سیه و پس که اگر دست بدست بود حلال است  
 چنانچه مذکور شد (و لا یجوز ان یباع الیکله مثله الا مساویا کیلا) یعنی جائز نیست بیع کبلی  
 به کبلی که در قسیمه برابر باشد از دو جهت کبلی (و ان لوزنه الا مساویا و زنا) یعنی جائز نیست  
 بیع و زنی بوزنی که در قسیمه برابر باشد از دو جهت و زنی (و ان لوزنه الا مساویا و زنا)

یعنی اعلی و ادنی برابریست تا که رواست یک پیانه گندم اعلی را بیک پیانه گندم ادنی بیج کردن و وصفت  
 عتبات ندارد در سوال ربوی (و جاز بیج جفنه بختین) یعنی جائز نیست بیج بخت گندم به دوست  
 گندم (و فلس بلسین با عینا نما) یعنی جائز نیست بیج یک فلس بدو فلس در حالیکه متعین باشد عین  
 و یک از دو عوض نسیه نباشد و در وی خلافت امام محمد است زیرا که فلس شش است و شش متعین نمی شود  
 و اللهم بالحيوان) یعنی جائز است بیج گوشت حیوان زنده و زرد انام محمد رحمة الله علیه  
 اگر یک جنس بود مگر لحم زیاد و از حیوان بود یا زیادتی در مقابل اجزاء دیگر غیر پوست و گوشت  
 شود و الدقیق بجنسه کیلا) یعنی جائز است بیج آرد بآرد در حالیکه کیل بود و الرطب  
 بالرطب و التمر) یعنی جائز است بیج خربار نارسیده بخربار ناریده و خربار ناریده و زرد  
 امام شافعی روایت است اگر کم شود بجنس شدن (و العنب بالزبيب و البرطب بالزبيب و مسلولاً  
 بمثله او باليابس) یعنی جائز است بیج انگور بمویر متساویا جائز است بیج گندم در حالیکه ناریده است  
 یا تر است گندم ناریده بگندم ناریده یا گندم تر یا گندم خشک (و التمر والزبيب بالمنقع  
 بالمنقع منها مساویاً) یعنی جائز است بیج خربار منقع بخراب منقع و بیج مویر منقع در حالیکه مساوی  
 بود یعنی منقع ترک کرده شده است همچنین قصیم کرده شده است در کتب متعدد و اللهم حیوان بحسم  
 حیوان آخر متفاضلاً) یعنی جائز است بیج گوشت حیوان به گوشت حیوان دیگر که از جنس و نسیه  
 بود زیادتی (و کذا اللبن باللبن) یعنی همچنین است که جائز است بیج لبن حیوان بلبن حیوان  
 دیگر (و کذا اخل الدقل بكل اعنب) یعنی همچنین است که جائز است بیج سرکاه خربار بکاهی  
 انگور (و لحم البطن بالالیة او باللحم) یعنی همچنین است بیج پیه بطن بدنبه یا گوشت متفاضلاً  
 (و النخیز بالبر و الدقیق و ان كان احدهما سیه) یعنی جائز است بیج نان گندم و آرد  
 متفاضلاً اگر چه یک طرف نسیه بود و این به مذاهب امام ابو یوسف است و فتوی برین قول است  
 و اما نزد امام اعظم و امام محمد سیه روایت (لا البر باله دقیق و کذا بالسویق و الدقیق بالسویق  
 متساویاً و متفاضلاً) یعنی جائز است بیج گندم بآرد و بقلان و همچنین است که جائز نیست بیج

از و بطلبان نخواهد متفاضلان و نخواهد تساویان دولا اسم باطل الا ان يكون محصل  
 اکثر ما في المسموع یعنی همچنین است که جائز نیست بیع کجند بر وزن کجند مگر آنکه روغن اکثر باشد ملا  
 روغنی که در کجندست تا زیادتی در مقابل کجند نشود (و لیتقرض الخبز و زنا لاسدوا) یعنی  
 قرض کنندگان را بوزن نه لبره و و این بذهب امام ابو یوسف است و فتوی برین قول است و نزد  
 امام اعظم روا نیست نه وزن داد و نه دوزاد امام محمد رواست و زنا و عدد دولا را بوزن است  
 بعد و سلم و حربی نمی داند یعنی بوزن نیست میان سید و عبدش و میان مسلمان و حشر به  
 و در الحرب بر وزن یکخواه بندگان کجند زیرا که مال عبد مال مولی است و مال حربی مباح است بر مسلمانان پس  
 جائز است اخذ وی بر نوع که بود بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی رحمتا الله که قیاسا من کرده اند  
 محصل سلا کجوز بیع مشتری منقول قبل قبضه یعنی روا نیست بیع عینیکه از جامه بیع است  
 میتوان جزو پیش از قبض این بیع خواهد طعام و خواهد غیر طعام بود حاصل نیست که جامه را خسته  
 و هنوز قبض نکرده است فروختن این جامه روا نیست زیرا که احتمال دارد که هلاک شود و درید  
 یا بایع بعد از هلاک از مال بائع میشود و منقح می شود پس لازم می آید که مشتری ملک غیر را فروخته باشد  
 اما بیع عقار قبل از قبض جائز است نزد امام اعظم و امام ابو یوسف زیرا که هلاک در عمارت نادرست  
 و نزد امام محمد روا نیست بقیاس منقول (و صح الشرف فی الثمن قبله و الخطا عن و الزیاد  
 فی ان یبیع) یعنی صحیح است تصرف در ثمن قبیل از قبض چنانچه خرید بائع از مشتری  
 بآن ثمنیکه در ذمه مشتری است و همچنین است که صحیح است کم کردن بائع از ثمن بیع پیش از  
 قبض خود بیع قائم باشد و نخواهد بنا شد و همچنین است که صحیح است زیاده کردن در ثمن  
 بشرط آنکه بیع باقی باشد که اگر هلاک شده باشد زیاده کردن در ثمن رواست پس قول  
 صنعت که ان یبیع است قیاس الزیاده است (و فی المبیع) یعنی صحیح است مرابح را  
 زیاده کردن در بیع از برای نفع مشتری و سزاوار نیست که صحیح بود مرشتره را کم کردن از  
 بیع از برای نفع بائع و این را ذکر نه کرده است در قرن پنجمین نوکر کرده است شارح

مولانا فخر الدین اما ظاهر نیست که فی البیع عطف است بر فی المثل پس منتهی چنان می شود که صحیح است تصرف در بیع اعم از آنکه کچم کردن بود یا زیاد کردن بود پس در متن مذکور باشد لکن اشعیه یا خد بالافل (یعنی شفعه بگیرد بیع را بآن بهای که کمتر است چنانچه فروخت بخواهد بپایه هزار دینار بعد از آن زیاد کرد و بر دس صد دینار یا کم کرد ازین هزار دینار شفعه می گیرد در اول هزار دینار و بده صد دینار می گیرد در صورت ثانی (دوس تا جیل کل دین) یعنی صحیح است موجهل کردن هر دینی که حال است چنانچه فروخت چیز بده را بمن حال بعد از آن تا جیل کرد باجل معین بچنین است که صحیح است تا جیل باجل مجبول و قتیکه جهالت فاحش نبود همچون وقت داس گندم مثلاً اگر جهالت فاحش بود چنانچه تمییز کرد بوقت برخاستن با دصحیح نیست (الا القرض) یعنی بگر قرضیکه تا جیل روا نیست تا که اگر تا جیل کرد بوقت معلوم در حین قرض دادن یا بعد از قرض دادن این تا جیل روا نیست و هر وقت که خواهد مطالبه می کند داین اما اگر این وصیت کرد که از مال دس هزار دینار قرض ده بفلان تا شش ماه دور شد این هزار دینار از ثلث مال قرض دادند دیگر در شش تا گذشتن مدت مطالبه هزار دینار نمی تواند کرد (ویدخل البیت و المصباح و العلو و الکلیف فی بیع الدار) یعنی فروخت دار بده را داخل می شود درین بیع خانه بده دس و کلیه با و بالا خانه و بهر خانه و متوضی خانه اگر چه ذکر نه کرده است در حین بیع دلا التسلطه الا بذكر کل حق هو اما او بمرا فها او کل قلیل و کثیر هو فیها او منها) خلد سابطی است که بر بالاس در حیل می باشد و بقول بعضی سابطی است که بر کوچ بود که کثیر بالاس بر دیوار خویلی هم سایه بود یعنی در بیع دار خلد داخل نمیشود مگر بذكر کل حق هو اما یعنی در حین بیع گوید که فرو ختم این دار را بحسب حق و مرافق و آنچه در مکاتب دار القضا نویسد یا گوید فرو ختم این دار را بر قلیل و کثیر که درین دار است (و الشجر لا الزرع فی بیع الارض) یعنی درخت داخل است در بیع زمین اگر چه ذکر کرده نشده باشد در بیع اما کشت داخل نیست در بیع زمین بذكر آنکه نه روینده بود یا روینده بود و قیمت

پدید آید و بدو که اگر قیمت پدید آمده باشد داخل می شود در بیع بے ذکر و لا العنصر فی بیع انحر  
 ولا العلوه فی بیع بیت الا بشرط یعنی همچنین است که داخل نیست ثمر در بیع درخت و داخل  
 نیست بالا خانه و در فروخت بیت مگر بشرط دخول (دولانی بیع منزل الا بذکر ما ذکر) یعنی داخل  
 نمیشود بالا خانه و در بیع منزل مگر بذکر اینکه مذکور شد که آن جمیع حقوق و مرافق است تا آخر حال نیست  
 نه علود داخل است در بیع دار بے ذکر حقوق و مرافق و داخل می شود در بیع منزل بذکر حقوق  
 و مرافق و بے ذکر داخل نیست و در بیع بیت داخل نمیشود اگر چه حقوق و مرافق مذکور باشد  
 و این بنا بر آنکه بیت آلت که چهار دیوار و سقف داشته باشد و منزل آلت که مثل باشد  
 بر خانه ها و صحن مسقف و طنج و دار آلت که مثل باشد بر خانه ها و منزل و صحن غیر مسقف پس دار اعم  
 میشود از منزل و بیت و علونیز آلت که چهار دیوار داشته باشد و سقف پس علو مثل بیت  
 بود و شے تابع مثل خود نمی بود پس علود داخل نیست در بیع بیت اگر چه ذکر حقوق و مرافق بود  
 و منزل و در دار است و فرق بیت است پس با اعتبار رعایت جابین علود داخل میشود و در بیع  
 منزل بذکر حقوق و مرافق و در بیع دار بے ذکر داخل میشود و کالطریق و اشرب الیل  
 یعنی بچون راه در آمد دار و آبنواره و نا و دان که بی حقوق و مرافق داخل نمیشود و روید غسل  
 فی الا جاره یعنی بطریق و شرب دلیل داخل میشود و اجاره اگر چه ذکر کرده نشود زیرا که  
 مقصود از اجاره محض انتفاع است و انتفاع بے این اشیا ممکن نیست بخلاف بیع که گاهی مقصود  
 از بیع انتفاع از نفس بیع نیست بلکه مقصود از خریدن و فروختن می بود و نحو خذ المولد ان  
 استحقاق امه بینه یعنی گرفته میشود از مشتری و لدر اگر استحقاق آورده شده ام این و لدر  
 به بینه یعنی کینز کی را خرید و در نزد مشتری قبول کرد لیکن نه از استیلا و مشتری است بعد از ان این  
 امه را استحقاق به بینه آورده شده تبیین ام و لدر را نیز میگیرد و ان اقر به الا یعنی اگر اقرار  
 کرد و مشتری ام را ادعی نمیگیرد و لدر را بلکه همان ام را میگیرد و پس زیرا که مینه حجت مطلق است و ثبوت  
 ملک از اصل میشود بخلاف اقرار که حجت قاصده است پس ثبوت ملک بقدر ضرورت است

پس ثبوت ملک در منفصل ضرور عین است و لما لک بلع غیر ملکه فسخه و له اجازت  
 ان یبی العاقدین و البیع و کذا الثمن عرض ما یبینه میرسد مرالکے را کہ فروخته است غیر این  
 مالک ملک اور بے اذن مالک فسخ این بیع اگر باقی باشد عاقدان و بیع و ثمن نیز اگر ثمن عرض  
 بود و باشد و باقی قید اجازت است نه قید فسخ (و هو ملک لیخیر) یعنی ثمن ملک است مرالکے  
 را کہ اجازت کرده است (و امانه عنه بائعه و له فسخه قبل الاجازة) یعنی امانت است ثمن  
 نزد بائع وی کہ بفضولی فروخته است و نیز این بائع را میرسد فسخ این بیع پیش از اجازت مالک  
 از جهت دفع رجوع حقوق از خودش چونکہ حقوق عقدہ راجع بویکل است (و جازا اعتناق  
 المشترے من الغاصب لا بیعہ ان اجیز بیع الغاصب) یعنی جائز است اعتناق مشتری  
 را کہ از غاصب خریدہ است نہ بیع این مشتری و این جواز و قیست کہ اجازت کرده باشد  
 مالک بیع غاصب را تصور نش چنان است کہ شخص لغصب عبدی را فروخت و مشتری اعتناق  
 کرد و فروخت بعد از ان مالک اجازت کرد و بیع غاصب را اعتناق مشتری رواست نہ بیع مشتری  
 و نزد امام محمد اعتناق نیز روا نیست از جهت قول رسول علیہ السلام کہ لا اعتق عبد الا بملک  
 ابن آدم و اگر ثابت شود بالاخر غایت بطریق استثنا خواهد بود و ثابت بطریق استثنا من وجوب  
 ثابت می بود و من وجوب غیر ثابت میشود و وجه قول الامین نیست کہ ثبوت ملک غاصب موجب  
 است بر تصرف مطلقه موضوع است از برای افادہ ملک پس اعتناق موقوف بر ثبوت این ملک  
 است بعد از ثبوت ملک با اجازت مالک اعتناق مترتب میشود برین ملک مالک  
 (فصل السلم) بدانکہ سلم در لغت بمعنی سلف است و در شرع بیع چیزیکہ بشمار بطی کہ اعتبار کردہ  
 شدہ است در شرع بشمار آنکہ دین باشد و زمرہ بائع و بیع را سلم فیه گفته میشود و بائع را سلم لمیہ  
 گفته میشود و مشتری را رب السلم گفته میشود و تمیہ این نوع عقد سلم بنا بر آنست کہ تعجیل کردہ شدہ است  
 بر وقت سلم چونکہ آردان بیع بعد از وجود معتد و علیہ در ملک بائع میباشد و سلم در عادت در عدم  
 میباشد پس از جهت بودن عقد تعجیل کردہ شدہ بر وقت سلم سلم گفته شد و صحیح السلم

چنانچه علم قدر و وصفه کامل و الموزون و متمنا و المذروع کالتویب مینا طول و عرض  
 و رفعت و المعد و متقارب یا یعنی صحیح است سلم در چیزیکه معلوم باشد مقدار و وصفه  
 و جنس دی و آنچه بخون کیل و موزون است در حالتیکه این موزون شمن بود یعنی بیج بود که اگر موزون  
 شمن بود بخون دراهم و دنانیر سلم در وی روا نیست زیرا که در سهم دنانیر مخلوق از برای شمن اند  
 و همچنین است که سلم صحیح است در مذروع در حالتیکه مبین باشد طول دی و رفعت و بیج یعنی تنگی  
 و رفتگی و بیج یعنی روست سلم در چیزیکه شمرده فروخته شود و نزدیک بود یکدیگر که تفاوت  
 کمتر بود در میان افراد این معدود در برابر بخون جوز و بیضه و فلس و لبن که خشت خام و خشت پخته  
 بود و قتی که بقالب متعین بود (فیصح فی السک الملیح) یعنی رواست سلم در سبک قاق نمک زرد  
 نه در سبک نازد مگر در قشیر که در سلم لابدی است که از زمان بیج تا انقضاء اجل سلم فیه در بیان  
 مردم موجود باشد و سبک نازد در بعض اوقات منقطع میشود از میان مردم بخون زمستان مثلاً  
 که اگر موضع بود که در بیج دقت منقطع نشود رواست هر وقت که خواهند دلائل ای حیوان را  
 و جلوه و الجواهر یعنی صحیح نیست سلم در حیوان و اجزای و پوستان دی همچنین است که  
 صحیح نیست سلم در جواهر زیرا که تفاوت فاحش است در احادیث اشیاء مذکوره و **بصلع**  
 و ذراع معینین سلم پذیرفته (یعنی صحیح نیست سلم بصلع و ذراع) که معین است ذات این  
 صاع و ذراع لیکن قدر وی معلوم نیست که این صاع بصلع معروف داین ذراع بذر صاع معروف  
 چه مقدار است احتمال دارد که تا دقت اجل معدوم شود پس معنی بزرع میشود و بدانکه سلم جائز نیست  
 چیزیکه موجود باشد از جنس عتقه تا حین اجل و نزد امام شافعی رواست و تنبیه که در محل قیلم موجود  
 باشد و شرط بیان جنسه کبر و نوعه کسیت و وصفه تجوید و قدره و ابله و اقله شهر و قدر  
 لاس المال یعنی شرط بیان جنس سلم فیه است بخون گندم و بیان نوع دی است بخون آب  
 و لای و بیان صفت دی است بخون گندم اعلی یا ادنی و بیان مقدار و بیج است بخون صد سن  
 مثلاً و بیان مدت و بیج است و اقل مدت و بیج است و اقل است قبول صحیح و فتوای برین قول است



و نزد ما سلم روا نیست الا موهبلا و نزد امام شافعی رواست حالا و موهبلا و نزد بعضی مدت سلم سه روز است  
 و نزد بعضی اکثر از نصف روز است و بیان مقدار راس المال اگر چه معین باشارت بوده باشد در فی  
 الکیلی و الوزنی و العدوی یعنی در حالتیکه سلم در کیلی بود یا وزنی یا عددی بود یعنی مسلم فیه این اشیاء  
 بود که بیان راس المال در سلم فیه کیلی و وزنی و عددی شرط است و این بنده بامام اعظم است و بقول  
 امین راس المال وقتیکه معین است حاجت بیان نیست تا که اگر گفت من غیر خود را سلم کردم این را هم  
 را در یک بیانه گندم حالا که مقدار در این معلوم نیست یا گفت سلم کردم این گندم را در مقدار که از عفران  
 مثلا حالا که قدر گندم معلوم نیست روا نیست نزد امام اعظم رحمه الله و رواست نزد امین بنده آنکه  
 اجماع کرده اند بر آنکه اگر راس المال ثوب باشد یا حیوان باشد معلوم میشود باشاره حاجت به بیان نیست  
 (و مکران ایفاء سلم فیه لحکم موقوفه) یعنی شرط دیگر سلم میان مکان تسلیم سلم فیه است اگر محل و س را  
 موقت بود همچون گندم مثلا تا که اگر محل دیرامونت نبود همچون شبک و کافورا احتیاج به بیان مکان  
 سلم فیه نیست بلکه در هر مکان که خواهد تسلیم کند و این قول صحیح است و بقول امین ایفاء در مکان عقد  
 میکند در جاییکه محل دیرامونت بود و قبض راس المال قبل الا فراق شرط بقائه یعنی قبض راس  
 المال خواهد نقود و خواه عروض پیش از جدا شدن بائع از مشتری شرط بقا سلم است یعنی شرط صحت عقد  
 سلم نیست زیرا که اگر نقود بود و افراق از دین بدین لازم می آید حالا که نمی کرده اند رسول علیه السلام  
 از سلم نسبه و اگر عروض بود بنا بر آنست که تعجیل در مفهوم سلم معتبر است پس لابد است از فرض احدی ضمیم  
 تا مفهوم سلم تحقق شود و دیگر تسلیم راس المال واجب است با مسلم الیه که تصرف کسب کند تا قادر  
 شود بر ادا و بدل از همین جهت شرط خیار در سلم روا نیست زیرا که منع تمامی قبض میکند زیرا که ثبوت  
 ملک مطلق بشرط میشود تا که اگر استقاظ خیار کند پیش از افراق در حال قیام راس المال منقلب  
 بصحت می شود و بدانکه شرط صحت سلم درین دو بیت مذکور است لطم صحت عقد سلم را شرط باشد  
 بی غفلت و علم و جنس و نوع و قدر و وصف پنجم شد اجل و موضع ایفاء راس المال هم باید  
 یقین به یک نزدیک امام المتقین صدر الاجل و دلوکان دنیا و عینا بطل فی حصه الدین

یعنی اگر قبض راس المال دین بود و قبض دیگر عین بود یعنی نقد بود مسلم در نقد و اقسا میشود و در غیر این  
چنانست که زید را بر عمر و صد دینار دین است و صد دیگر دینار دهد تا دو صد دینار مسلم باشد در مقدار  
که اگر مسلم منتقه میشود در نقد نه در سلم زیرا که قبض راس المال در مجلس شرط است و از راجحیت  
و فساد در سلمیه تأثیر میکند در نقد و لایحوز التصرف فی راس المال در سلم فیه قبل قبضه اینست  
حاضر نیست تصرف در راس المال و در سلم فیه بشرکت و تولیه و غیر اینها پیش از قبض چنانچه گفتیم  
سلم در شرکت که نصف راس المال را بدو تاسمین در سلم فیه شریک باشم و در تولیه گفتیم رب سلم شخصی  
را که بدو مثل اینکه به سلم ایله داده ام تا سلم فیه از تو باشد در راس المال بنا بر آنست که در وجه  
تفویض قبض است که مستحق است در عقد و در سلم فیه بحیث ائیت که سلم فیه بیع است و تصرف در  
بیع قبل از قبض ردائیت و اگر اقاله کرد عقد سلم را ردائیت که از سلم ایله خود به راس المال پیش  
از قبض از جهت قول رسول حایه السلام که لا یأخذ الا بک او براس المال یعنی نگیرد و مگر سلم فیه را  
بعد از انقضاء اجل راس المال را در وقت فسخ و دیگری بیع بیع است پس بیع است قبل از قبض  
و این بنا بر آنست که اقاله که بیع جدید است در حق ثالث ممکن نیست سلم فیه را بیع اعتبار کردن در ضرورت  
زیرا که سابقا قطعه است پس راس المال را بیع اعتبار کرده میشود زیرا که دین است سلم فیه لیکن قبض  
در مجلس لازم نیست زیرا که در حکم اول عقد نیست من کل وجه و الا متصلع باجل سلم تعامل  
فیه اولاً استتباع آنست که گوید مورد دو دریا کنش دوز را که موزه یا کفشی دوز را برای من و بیع  
ادوات و یا بیان کند و مزد تعیین کند و اگر اجل نیز تعیین کرده است سلم است این استتباع معالکه کند  
مروم یا نکند پس قبض راس المال شرط است و دیگر ادوات نیز شرط است و بنا بر ریت چنانچه  
در مطلق سلم است و این مذهب امام اعظم است و مذهب امامین استتباع باجل اگر تعامل در عود بود سلم  
و اگر تعامل نبود سلم است بالاتفاق حاصل نیست که بیع چونکه نیست ممکن است اعتبار سلم کردن و اعتبار  
استتباع کردن لیکن امامین ترجیح کرده اند استتباع را از جهت اعتبار جانب لفظ چونکه لفظ استتباع  
حقیقت است و عمل کرده اند تا جنس را بر تحصیل در مدت بخلاف آنکه لفظ نیست در عود بنا بر

عدم امکان حمل بر استیضاح حل کرده اند بر مسلم و امام اعظم رحمه الله ترجیح کرده اند سلم را زیرا که جواز مسلم کتاب  
و سنت و رجوع است و استیضاح تعادل ناس است (و بلا اهل فیهما تعادل بیع) یعنی استیضاح بی ذکر  
اجل در چیزی که تعادل ناس است بیع است و معده (فجبر الصانع علی اهل) یعنی از متفرقات بیع است که جبر  
کرده میشود صانع را بر عمل و اختیار ندارد و ولای رجوع الا امر یعنی رجوع نمیکند آمر این عمل که فرموده است  
(و بیع عین لا علمه) یعنی اینکه مبیع عین است عمل او در قلوبا بر ما صنفه غیره او هو قبل  
العقد فاخذ و صح) این تصریح است بر عین بودن بیع یعنی پس اگر آورده صانع چیزی را که صنف کرده است  
غیر این همان یا صنف کرده است پیش از عقد و گرفت آمر صح است اخذ این آمر (و لا یغنی بله با اختیار  
یعنی متعین نمی شود مصنوع از برای امری بخیرا امر یا بنظر که بجز کرده شود بر اخذ این مصنوع را صح  
بیعه قبل روتیه الا امر یعنی صح است فروختن صانع مصنوع را پیش از دیدن آمر زیرا که عقد متعین نمیشود  
در مصنوع قبل از اختیار آمر پس اگر حاضر ساخت صانع مصنوع را با اختیار است اگر نخواهد اخذ کند و اگر  
خواهد رد کند چونکه بیع مالم به است (مسائل شتی و صح بیع الکلب و اسباع علمت اولاً) یعنی  
مرد است بیع سگ یا نوزادان درنده همچون شیر و بزک و گرگ آموخته باشند یا نه و زود امام ابو یوسف رد است  
بیع کلب نا آموخته و زود امام شافعی روایت است بیع کلب اصلاً و مردی از امام سخری نیست که اگر سگ شیر  
قابل تعلیم است رد است بیع ورنه رد نیست و در بیع بوزنه مختلف است روایات (و الذی فی  
البیع کالسلم الا فی الخمر و الخنزیر فما کاخل و الشاة فی عقدنا) یعنی ذی در احکام بیع همچون  
مسلم است مگر در خمر و خنزیر که خمر و ذی همچون سرکه و خنزیر و ذی همچون گوسفند مسلمانان است یعنی عقد ذی  
درین دو همچون عقد مسلمانانست و در خل و دثاة تا که خمر از ذوات امثال است و خنزیر از ذوات حیث است  
(و در اجماع نشر است فوقه فی ثوب رجل فلوله ان ایدره له او کفه) یعنی در ای پاشیدن  
شده است چنانچه رسم است در ثوبها بعد از ان افتاده است در جامه شخصی پس این در رسم دین  
شخص راست اگر میا کرده باشد این شخص جامه را از برای افتادن در رسم پاشد که جامه را از افتادن  
بعد از افتادن (و الا فلا اخذ) یعنی اگر میا نکرده باشد از برای افتادن در رسم پاشد که جامه را

از انان و انان کسی است که گرفته است دو اعتبار سائر المباحات یعنی قیاس کرده شده است بر این  
در هم سائر مباحات چنانچه چوبه کرده تا نم کرد جانوری یا پای آب و شکست در زمین شخصی این چوبه که  
از آن صاحبین است و قیاس آگاه کرده باشد زمین را از برای این امور و الا هر کی که گرفت از آن است  
چنانچه و احمی را پس کرده بود از برای شکست شدن که دردی جانوران افتادند از آن آخته است  
(فصل بیع تصرف) تمییز بین نوع بیع تصرف بنا بر آنست که چنانچه میشود درین بیع انتقال عوضین  
دست بدست و معنی صرف نقل هر دو است (صرف بیع الثمن بالثمن جنس بجنس او بغیر جنس هر یک  
صرف بیع دراهم و دنانیر است به دراهم و دنانیر که جنس بجنس بود همچون ذبب بذبب یا نقره بنقره یا بغیر جنس بود  
همچون ذبب بنقره و در شرطه القابل قبل الاقتران) یعنی شرط صرف انتقالین بدین است قبل از  
افراق با لبع و مشتری تا که اگر متفرق شده بکلی و مشتری با یک ارباب و مشتری قبل از قبض عوضین است  
عقد چه آنکه اموال برالواع است نوعیت که ثمن است بهر حال همچون دراهم و دنانیر خواه مدخول یا بود  
و خواه نبود و مقابل بجنس بود و خواه بود و نوعیت که بیع است بهر حال همچون ثوب یا دیو نوعیت که ثمن  
است من وجه و بیع است من وجه همچون کیل و موزون که اگر متعین بود و عقد بیع میشود و اگر متعین نبود و مدخول  
بود ثمن میشود چنانچه گفت فروغم این گندم را بمقدار که دایم گندم بیع است درین عقد و جو که مدخول باشد ثمن  
است و این بنا بر آنست که ثمن نزد عرب است که دین در ذمه بود و لغو و مستحق نمیشود بسبب عقد و متعین تعیین نمیشود  
تا که اگر اشارت کرد بدین معنی گفت باین در هم خریدیم لازم نیست که همان در هم اشارت کرده را بدین است  
و نه پس ثمن بود مطلقا و در عرض مستحقین عرض است پس بیع بود بهر حال اما کیل و موزون گاهی مستحق میشود  
بسبب عقد و گاهی نمیشود پس ثمن بود من وجه و بیع بود من وجه و از احکام ثمن است اینکه شرط کرده نشده است  
و جو در ویرانک عاقد و دیگر باطل نمیشود عقد بعد از تسلیم روان و رفع فی بعض صح فیه کما فی انوار  
الفتحه صا و مشترکا) یعنی اگر دو قسقه قبض و در بعض و در بعض دیگر نشد صح است بیع در قبض نه و غیر قبض  
چنانچه فروخت انار و فضا را ببلای که داور هم پاره ثمن را قبض کرد و پاره دیگر را قبض نکرد و از یکدگر جدا  
شد صح است بیع در آن ثمنیکه قبض کرد است و این انار و مشترک میشود میان با لبع و مشتری

وله انی سیف علی ان خلصت الحلیه با ضرر و یصرف فی قبضه (کمنها) یعنی چنانچه سیف خلص  
است بیع در بیع سیف که علی بدبیب است یا بفضله اگر خلص کرده شود حلیه را بی ضرر سیف و صرف کرده  
یشود قبض را ثمن حلیه صورتش چنانست که سیفی است علی بدبیب که قیمت سیف پنجاه درهم است و قیمت علی  
نیز پنجاه درهم است حال آنکه جدا کرده نشود این حلی را ازین سیف بی آنکه ضرر رسد سیف را فروخت این سیف  
را بعد در پنجاه درهم را قبض کرده و باقی را نکرده جدا شده اند با کس و مشتری بیع و حلی رواست و در بیع نیز اگر  
قبض را بعلی صرف کرده میشود و ان لم یقبض شیء بطل فیها یعنی اگر قبض کرده نشد هیچ چیز را از ثمن سیف  
و حلی بطلست بیع در حلیه نه در سیف زیرا که تقابلش شرط است و صرف (روان) لم یخلص بطل صلا یعنی اگر  
حلی بطلوری بود که بی ضرر جدا کرده نشود و حال آنکه قبض نکرده است از ثمن هیچ چیزی بطلست بیع هم در سیف و هم حلی  
اما در حلی بنا بر عدم قبض است و در سیف بنا بر آنست که متن تسلیم است بی ضرر منبر بیع بالا از سفت میشود و این درست

## کتاب شفعه

بدانکه شفعه اسم ملکی است که شفعه به است و نظیری نیست که اکله و قلمه بدون فعل نیست و یعنی موقوف است و معنی  
شفع ضم است مأخوذ است از قول عرب که کان من شفعه یعنی طاق بود پس ضم کرده و میا بدیگری و میمیلین نوع بیع  
شفع بنا بر آنست که در وی ضم مشتری است بلکه شفع و در عرف فقها آنست که گفته است (بی ملک انفقار علی  
مشتريه جبر امتثل ثمنه) یعنی شفعه مالک شدن عقار است بر مشتری این عقار بحیرونی اختیار امتثل ثمن مشتری یعنی  
بیشتر که خریده است این مشتری بدانکه سبب شفعه اتصال است و شرط وی معاوضه است با ال و ثبوت شفعه بعد  
از بیع است و استقرار وی با شهادت زیرا که حق شفعه قبل از شهادت منزل است اگر چه بیع کرد و بطل میشود  
شفعه و بعد از شهادت قرار بگیرد و بتاخیر باطل میشود و وثبت بقدر روس اشفعار لا الملك للخلیط فی  
لفظ المبیع لفظ الخلیط و فی نفس المبیع متعلق است به ثبوت حلیش چنانست که ثابت میشود شفعه مشتری را  
و نفس بیع بقدر روس شفعه با بقدر ملک و نزد امام شافعی بقدر ملک است چنانچه داری است بیان آنست که  
نصیب یک ازین سه کس نصف است و از دیگری ثلث است و از دیگری سست است بعد از آن فروخت صاحب نصیب  
خود را و این دو مشتری یک دیگر شفعه طلبیه بر حکم کرده میشود میان این دو مشتری نصف نزد امام بقدر روس این

یعنی از حکم لازم است شفع را که چندار ثمن و برواتی از امام محمد است که قاضی حکم کند تا شفع احصاء ثمن کند و  
 بعد از آن مشتری دار را از برای قبض ثمن و قیاس حکم قاضی پیش از احصاء ثمن بوده باشد و لا تسبیح اهل بیت  
 علی البائع حتی یخیر المشتري فی شفع مجموعه و قضی بالشفعة یعنی میرسد مرتفع را که خاصه کند بایع را  
 و قیاسه مع در پدید بایع بود یکس قسم و قاضی بینه را بر بایع تا حاضر نشود مشتری و بعد از حضور مشتری فسخ کرد  
 میشود و بیع را در حضور مشتری و حکم کرده میشود و شفعه در هر که مالک مشتری است و بایع صاحب پیرست و شفع دعوی  
 استحقاق از هر دو میکند و قاضی حکم بشفعه هر دو میکند پس لابدی است حضور بایع و مشتری بملاقات بایع مع  
 مشتری رود که حضور بایع شرط نیست زیرا که بایع بعد از تسلیم مثل اجنبی است و العده علی البائع یعنی حضور  
 حقه راجع بایع تسلیم دارد و در وقت استحقاق دار ثمن ثمن بر بایع است و طلب ثمن از بایع کرده میشود و نزد  
 امام شافعی عمده بر مشتری است و شفع اختیار الرویه واجب و ان شرط المشتري البراءة منه یعنی  
 مرتفع راست بعد از حکم بشفعه اختیار رویت و اختیار عیب اگر چه شرط کرده باشد مشتری را و دعوی براءه را و القول  
 للمشتري فی قدر الثمن یعنی اگر اختلاف در میان شفع و مشتری در ثمن قول قول مشتری است یا بیس در  
 مقدار ثمن بر بایع که شفع دعوی استحقاق دارد میکند مشتری بکار میکند و بینه شفع احق من بینه ثمن  
 یعنی اگر شفع و مشتری هر دو بینه گذارند بینه شفع احق است از بینه مشتری نزد امام ابو یوسف و امام شافعی  
 مشتری احق است (و لو ادعی تمنا و بالیه اقل منه اخذ بقوله قبل التمس) اگر دعوی کرد مشتری بایع که  
 ثمن را و بایع اقل ازین ثمن را ندهد کند شفع بقول بایع در حاکمیت اختلاف بیان بایع و مشتری قبل از قبض بوده  
 باشد و بقول مشتری بعده یعنی اخذ میکند شفع بقول مشتری در حاکمیت اختلاف بعد از قبض بوده باشد  
 چرا که مصنف بایع اقل گفته است که اگر بایع بزیاده دعوی کند بگویند داده میشود بایع و مشتری زاهر که نام که نکول  
 کند مدعی آن دیگر ثابت میشود و شفع بقول آن دیگر بگیرد و اگر بگویند خورد و ندمش کرده میشود و بیع میان بایع و مشتری  
 و شفع بقول بایع بگیرد زیرا که فسخ عقد موجب بطلان حق شفع نیست و کم کردن بایع از ثمن از مشتری کم کردن  
 از شفع است (و اخذ فی حط بعض الثمن او زیاده با قلهما) یعنی اخذ کند شفع در حط بعض ثمن یا زیاده  
 ثمن بایع از ثمن یعنی هر گاه نام که کمتر است همان ثمن بگیرد (و فی حط الكل بالكل) اخذ کند شفع

حط کل ثمن بکل یعنی بائع اگر همه اش را کم کرده باشد از مشتری شفیع بکل ثمن بگیرد زیرا که حط کل ثمن حط باطل  
 ثمن نیست و الا بهیه شود یا بیع بی ثمن میشود پس بیع فاسد میشود پس البطلان حق شفیع میشود (دومی) انشرا ثمن مثلی  
 بمنزله یعنی در خریدن مشتری دار را به ثمن مثلی همچون کیل و موزون و عدد و مقدار بگیرد شفیع به ثمن مثلی یعنی  
 قیمتی (دومی) غیر بقیته الثمن یعنی بگیرد شفیع و غیر مثلی همچون عروض عتار به قیمت ثمن و اعتبار کرده میشود  
 قیمت یوم شرا را نه قیمت یوم الاخذ را (دومی) عتار بعتار اخذ کل بقیته الاخر یعنی در بیع عتار بعتار اخذ  
 بسکت هر یک از شفیع و مشتری به قیمت آن دیگر یعنی مشتری در عوض دارد داده بود شفیع اگر خواهد که دار را بشفیع  
 بگیرد میباید که هر یک از این دو دار را قیمت کند و قیمت آن دار را بدو دومی ثمن موصل بحال او طلب  
 فی الحال او اخذ بعد الاجل یعنی در بیع به ثمن موصل اخذ میکند شفیع ثمن حال یا طلب کند شفیع شفیع  
 را فی الحال بعد از آن صبر کند تا انقضاء اجل و اخذ کند بیع را بعد از اجل تا که اگر صبر کرد بی طلب یا انقضاء  
 اجل شفیع باطل میشود و به قول امام ابو یوسف باطل نمیشود (دومی) بنا مشتری و غرس ثمن و قیمت بها  
 مقفوعین او کلف مشتری قطعاً یعنی در بنا مشتری و غرس مشتری اخذ میکند شفیع ثمن قیمت بنا و غرس  
 در حالیکه بنا غرس مقفوع بوده باشد یا تکلیف کرده شود مشتری را قطع بنا و غرس را یعنی هر چه گاهی بنا کرد یا  
 درخت نشاند بعد از آن حکم به شفیع کرده شد شفیع بخیار است اگر خواهد ثمن دار و قیمت بنا و غرس را بدو لیکن قیمتی را  
 که بعد از دیران کردن بنا کند و درخت که خانه بعد از دیران کردن و درخت بعد از کندن از زمین چنانچه  
 از دیران از زمین را میدهد و اگر خواهد فرماید مشتری را که بنا و درخت خود را بردارد و دار را تسلیم کند و نزد امام  
 شافعی و برواتی از امام ابو یوسف تکلیف به قلع نیست بلکه مختار است اگر خواهد ثمن دار و قیمت بنا و غرس گیرد  
 و اگر خواهد ترک کند (و لیست الا فی بیع او بهیه بعوض) یعنی واجب نمیشود شفیع مگر در بیع یا بهیه بشرط عوض  
 و لا فی شجر و مریخاً قصد یعنی همچنین است که شفیع واجب شود در بیع درخت و میوه و قتیکه بیع کرده شده  
 باشد قصد یعنی بی زمین تا که اگر به قیمت زمین بود شفیع واجب شود و لا فی البیع بخیار الا بعد سقوطه و لا  
 فی البیع الفاسد الا بعد سقوطه یعنی شفیع واجب نمیشود در بیع بخیار مگر بعد از سقوط بخیار و همچنین است که شفیع  
 واجب نشود در بیع فاسد مگر بعد از سقوط بیع باین طور که فروخت مشتری بدیگری مثلاً درین چنین شفیع واجب

لیتو وزیر که عدم شفعه بر وی بنا بر آنست که ثبوت حق فسخ بود هر چه گاهی که حق فسخ با قاطعیه بیسبب مع شفعه  
 واجب میشود و لای (رو بخیار) یعنی شفعه واجب نمی شود و در اینجا تصورش چنانست که خریدار را  
 بعد از آن مسلم داشت شفعه شفعه را با آن از آن رو کرد و در اینجا رویت یا بخیار عیب یا بخیار شرط نه حکم  
 قاضی دین صورت شفعه واجب شود و الا فی خیار عیب بلا اقتضای یعنی مگر در رو بخیار عیب که بی  
 حکم قاضی بوده باشد شفعه واجب می شود و زیر آنکه وقتیکه بر ضابطه رد کرده باشد بمنزله بیع جدید میشود  
 و در رد و عیب بعد از قبض مسجع است تا که اگر پیش از قبض کرده باشد فسخ می شود و بیع از جهت عدم  
 تمامی یک قبل از قبض (و لا لمن باع او بیع له) یعنی شفعه غیر مدعی کسی را که فروخته است این کس  
 داری را بوی کالت یا بغیر و کالت و همچنین است که شفعه نمی رسد مگر کسی را که فروخته شده است از برای  
 این کس با این بطور که وکیل کرده است بیع جالی آنکه این کس شفعه این را درست بداند که در صورت این  
 مسئله ترد آنست که توکیل دس بیع نقد اضافی ملکیت میکند پس چگونه شفعه بود (و او بمنزله الی و کس)  
 یعنی شفعه غیر مدعی کسی را که ضامن شده است در یک را یعنی شفاعت شده است دلیل لمن اشتراک  
 و (اشتری که) یعنی بلکه شفعه واجب شود مگر کسی را که خریدار است از برای کسی بوی کالت یا بغیر و کالت  
 یا حمیده شده است از برای این کس با اینطور که وکیل کرده است بشر او وکیل از برای بی خریدار است  
 موکل را شفعه واجب میشود و آنکه وجوب این شفعه آنست که اگر باشد مشتری یا موکل بشر اشترک درین  
 دارد و اشترک دیگر درین دارند و با وجود این دو کس شفعه عیب یا غیر مدعی صورتش چنانست که داری  
 است و اشترک میان سه کس یک ازین سه کس فروخت جملعه خود را یکی از دو اشترک و این اشترک دیگر  
 شفعه طلبید و درین حین مشتری را شفعه میرسد و همچنین است که اگر بیایم در شفعه باشد این دار با وجود  
 این دو کس شفعه بهایه غیر مدعی و بطلان با بیع لا قبله یعنی ابطال می کند مسلم  
 و اشتن شفعه شفعه را بعد از بیع قبل از بیع (و او مع بطلان) یعنی ابطال میکند شفعه را صلح  
 کردن شفعه از شفعه قبض با وجود باطل بودن صلح از شفعه پس واجب نمیشود بطل صلح و اگر قبض کرده  
 باشد رد میکند (و موت) شفعه لا مشتری و بیع یا شفعه قبل از قبض (یعنی ابطال می کند)



شفعه را موت شفع بعد از بیع و قبل از قضایه شفعه و وارث وی را حق اخذ شفعه نیست و در وی خلاف  
 انا هم شافعی است و باطل میشود و شفعه بموت مشتری و همچنین است که باطل میشود و شفعه بسبب فروختن دار  
 که شفعه طلبیده شده است بسبب بیعی که این فروختن قبل از قضایه شفعه بوده باشد (و شفعه حصه حصه  
 المشتربین لا احد الباقین) یعنی شفعه طلبیده میشود و حصه یکی ازین خریده با رائه حصه یکی از فروخته  
 را را یعنی خریدند جماعته از یکس شفعه نصیب یکی ازین مشتریان را به شفعه میگذاړد اگر جماعتی فروخته  
 شفعه یکی ازین فروخته را بگیرد بلکه حصه همه را بگیرد و یا ترک میکند رفان سلم شمر را ازید  
 بیطهر شمر او غیره) یعنی پس اگر مسلم داشت شر ازید را و شفعه طلبید بعد از ان ظاهر شد که شر ازان  
 غیر زیست (او الشراء بالف قطن منه او بطنی لا یسقط) یعنی یا شنید خریدن هزار دینار و شفعه  
 طلبید بعد از ان ظاهر شد که باطل از هزار بوده است یا بشکلی بوده است که قیمت این هزار دینار است  
 شفعه باطل میشود و درین صور مذکور در بالا ان ظاهر بقیمی قیمت الف او اکثر یعنی اگر آنکه شنید که هزار دینار  
 خریده است و مسلم داشت شفعه را بعد از ان ظاهر شد که قیمتی بوده است همچون عرض قیمت ده هزار  
 دینار است شفعه قطع میشود و بدانکه حیل اسقاط شفعه کرده نیست نزد امام ابو یوسف همچنین است حیل اسقاط  
 زکوة که کرده نیست نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد کرده است و فتوی بقول امام ابو یوسف است  
 در شفعه و بقول امام محمد است در زکوة و دلیل امام ابو یوسف آنست که حیل منع است از وجوب حق در  
 اسقاط حق ثابت شده و در زکوة نیز همین دلیل است لیکن حیل در زکوة در غایت شاعت است  
 زیرا که حیل اختیار کردن بخل است بر بدل و قطع رزق فقر است که تقدیر کرده است خدای تعالی و دل  
 اغنیاء در آمدن است در سبک چاقی که دفن میکنند زرد و فقره را و صرف در راه خدای تعالی نمیکنند بدانکه  
 حیل اسقاط شفعه بر انواع است یکی آنست فروخت دار یا اگر اندک را فروخت که عرضی در ع بود  
 یا کمتر طول وی طاصق تمام دار شفع بود این حیل اسقاط شفعه جائز است زیرا که هر چه گاهی که بفروخت  
 بیته را که پیشتر است بدار جبار شفعه ثابت نمیشود و حیل دیگر از برای اسقاط شفعه جواز نیست هر چه  
 گاهی که خواهد داری را هزار دریم خرد اول اندک خرد مثلاً یک تیر از هزار تیر را هزار دریم کم یک دریم

خرد بعد از آن باقی را بکسر بر هم خرد پس شش را حق شش و پیر اول است نه در باقی زیرا که مشتری شریک  
حق است ارباب و حیا دیگر سقا شش و ارباب غیر او میبایند نیست که در ایرا اگر خواهد که بعد دینا خرد باید  
که هزار دینا خرد و بعد از آن در هر جزوین هزار دینا جاسه را که قیمت دینا است و سپس شش اگر گزید و هزار دینا  
میگیرد اما حیا سقا و کوه این است که پنجاه مال خود را بزرگ قبل از حولا ن حل بعد از آن نزد بخشیدن  
مال را قبل از حولا ن حل بصاحبش -

### کتاب القسمة

بدانکه قسمت اسم است از قسما گفته میشود و قسمه المال منیم و در شرح آلت که گفته است لای تعیین الحق  
الاشان یعنی قسمت تعیین حق است که شائع است و در قسمت یعنی افزا است و معنی مبادله است و معنی هبل  
کردن است و عین حق خود را گرفتن است و در غالب فیها الاثر از فی الاشیاء یعنی غالب است و در قسمت  
افراد در شش مثلی همچون کیلالت و موزونات و عدویات متعار به از جهت عدم تفاوت میان احاد و جماعات  
چنانچه توده گندم است بیان دو کس تقسیم در دوی بطریق افزا است پس هر یک از شرکا میگیرند شش حق ایشان بود  
در صورت و معنی پس ممکن است عین حق ایشان اعتبار کردن از زمین جهت شریک حصه خود را بگریزد  
در غیبت شریک دیگر که اگر مبادله بودی اخذ حصه خود در غیبت شریک و بی رضای او نمودی (و اما مبادله  
فی غیره یعنی غالب مبادله است در غیر مثلی همچون حیوانات و عروض و ثنات میان این اشیا فاش  
است مثلاً داری است شریک میان زید و عمرو هر چه گاهی که تقسیم کرده شد گویا که تبدیل کرده شده است  
هر چیزی را از اجزاء حصه زید بهر چیزی از اجزاء حصه عمرو زیرا که هر یک از این زید و عمرو حصه است در هر  
چیزی از اجزاء و داری پس ممکن نیست عین حق ایشان اعتبار کردن از زمین جهت شریک حصه خود را بگریزد  
خود و در رضای صاحب نمیتواند گرفتن (فیما خذ کل شریک حصه لخصیه صاحبته لا هبنا) یعنی پس بگیرد  
هر شریک حصه خودش را در غیبت آن شریک دیگر در مثلی نه در فی (و مذنب لصب قاسم یزق من  
بیت المال التیسیم بلا اجر) یعنی مستحب است هر قاضی را که نصب کند قاضی را که رزق داده شود و از  
بیت المال تا قسمت کند اموال را بے مزد و از آن لصب باجره صحیح و هو علی عدو الاروس

یعنی اگر نصیب کرده شود قاضی را بجز آنکه از مردم مزد بگیرد و است و این مزد بقدر اعداد و کس شرکا است  
نه بمقدار نصیب شرکا چنانچه مذرب الامین و امام شافعی است زیرا که اجرد در مقابل تمیز النصیب است و این تمیز  
متفاوت است باعتبار رقت و کثرت النصیب پس اعتبار کرده شده است اصل تمیز را و دلیل الامین این است  
که اجرد در مقابل موت ملک است پس اجرت بمقدار ملک بود (و بموجب کونه عدا عالمایها)  
یعنی واجب است که قاسم عادل و عالم قسمت بود تا اعطاء و قبول وی کرده شود (و لا یعین و اخذ) یعنی  
تعیین کرده میشود قاسم واحد را که غیر وی دیگری قیمت نکند زیرا که تنگ می شود امر بر مردم و مضی بظلام  
مزد میشود و لا یشک القاسم) یعنی شریک نشود جماعت قاسمان یکدیگر تا اتفاق نکنند بر زیادتی اجرد  
و یقسم بطلب احدی هم ان اتفق کل بحصة یعنی قیمت کرده میشود بطلب یک از شرکا اگر حصه هر یک  
بطوری بود که نفع گیرد هر یک بحصة خودش بعد از تقسیم و بطلب صاحب الکثیر فقط ان لم تنفع الاخر  
القلیه حصته یعنی قیمت کرده میشود بطلب صاحب کثیر و بس صاحب قلیل اگر تنفع نشود صاحب قلیل  
از حصه خود من از جهت قلت حصه من (و لا یقسم الا بطلبهم ان تضرب کل للقلیه) یعنی قیمت کرده نمیشود  
مگر بطلب همه شرکا اگر تضرب نشود هر یک از شرکا از جهت قلت حصه خود باشان (و لا یجسسان و الرقیق و  
الجواهر و الحام الا برضا هم) یعنی همچنین است که قیمت کرده میشود جنس و رقیق و جواهر و حام را  
مگر برضا شرکا و در رقیق خلاف الامین است که بطلب یعنی از شرکا قیمت کرده میشود و در مشترک  
او دار و ضمیقه او دار و جانوت قسم کل واحد یعنی دار بهای متحد و یک مشترک است و بس یکدیگر  
مزد یک است باین طور که در یک شهر خربت یا یکد از ست و مانع است و دکان است قیمت کرده شده هر یک  
از آنها را علیحدته آنکه هر یک را یکد او داده شود و نزد الامین رواست هر یک داری و دادن وقتیکه در  
یک شهر بود و اگر در شهر بود و نیست چنانچه مذرب امام اعظم است (و صححت بالتراضی الا عند عظمرا  
احد هم) یعنی صحیح است قیمت برضا شرکا و آنکه قاضی قیمت کند اگر نزد صغیر یکی از شرکا که ب  
امر قاضی قیمت روا نیست اگر چه شرکا در ارضی باشند و قسم نقلی به عنوان ارشیه منیم) یعنی قیمت  
کرده میشود نقلی را که دعوی میکنند و ارشان میراث یافتن آن نقلی را در میان ایشان پس قیمت

اگر ده پیشو میان ایشان لفظ بنیم طرف قسم است یعنی جماعتی حاضر شدند نزد قاضی بطلب قسمت کردن ملک را که غیر عیار است و مشترک است میان این جماعت و دعوی کردند که میراث رسیده است با قسمت کند قاضی میان ایشان بچنین است که قسمت کند قاضی اگر گفته اند که خبر رسیده ایم یا گفتند که ملک ما است و حقارید دعوی شراره اوله مطلقاً یعنی بچنین است که قسمت کند قاضی عیار بر آنکه دوسو سکه کردند خریدن این عیار را یا دعوی کردند ملک است و را مطلقاً بے ذکر سبب رقان ادعوا ابر به عن زید لاحتی تیر منوا علی موده و عدد و رفته یعنی اگر دعوی کردند میراث یافتن این عیار را از زید قسمت نکند قاضی ناگواه نگذارند بر موت زید و بر عدد و رفته زید زیرا که اگر ملک مورث باقی است ایضا و در ثلث قسمت قضا نیست میشود پس لابد نیست از بنیه اختلاف صورت شراره ملک بالغ باقی نمی ماند بعد از شراره بخلاف غیر عیار که دعوی ارث کند که قسمت افاده زیادی حفظ میکند و عفت از موقوف است بنفس خود پس احتیاج تقسیم ندارد و نزد امانین قسمت کند چنانچه قسمت کنند در صورت مذکور زیرا که دلیل ملک است حال آنکه اختیار کرد و انداز ارث را ظاهر نیست که راست گویند و بنیه در مقابل دیگر است و منکر نیست ایجاد و لا این میر منوا علی انه معمم حتی میر منوا علی انه لایم یعنی بچنین است که قسمت نکند اگر گواه گذرانند و گفتند که این عیار در دست ما است ناگواه نگذارند که این ملک ایشان است اصح آنست که بالاتفاق است (ولان کان شئ من مخرج الوارث اطفال او الغایب) یعنی بچنین است که قسمت نکند اگر باشد چیزی درید و ارثیکه طفل است یا غایب است (ولای دخل ال ارهم فی القیمه الا برضا هم) یعنی در آورده نمی شود در راهی که از ترکه نیست در قسمت عیار گیر برضا ایشان تا جبر نقصان یعنی انصبأ شود تا که اگر نیمن بود و نبیاس بود قسمت کرد میشود این زمین و بنا را بطریق معروفه صورتش چنان است که داری است مشترک میان جماعتی و خواستند که قسمت کنند و در یک جانب زیادتی بناست و خواست که یک از شرکا را که در مقابل بنا در اجم داد و شود و در یک دیگر خواست که در مقابل بنا زمین داده شود و جبر کرده نمی شود و شرک را که در نصیب و بنا نهاد است که در مقابل بنا در اجم گیرد و مروت از امام اعظم رحمه الله این است که قسمت کرده شود

زمین و بنا را اگر کرده و یک بنای در نصیب می افتاده است و در یک بند در این شرکاء دیگر تا نصیب  
دی نصیب شرکاء دیگر برابر شود پس دخول در این بضرورت رواست و مروی از امام محمد این است که  
رو می کند از عصبه در مقابل بنا و اگر زیاد آید بنا و تقویه ممکن نباشد در این همه در مقابل را یا فنی نیز اگر  
ادخال در این در مقابل عصبه ضرورت است و ان دفع مسیل قسم او طریق فی قسم آخر ضرورت  
ان امکان و الاضحت یعنی اگر قسمت کرده شد میان شرکاء حالانکه واقع شده اند و اما در نصیب یکی  
از شرکاء یا راه در آید یکی از شرکاء در نصیب یکی دیگر تغییر داده میشود و طریق را ازین موضع  
و در موضع دیگر ساخته میشود اگر ممکن باشد و اگر ممکن نباشد فسخ کرده می شود قسمت را پیش چنان  
است که داری ست شرکاء میان دو کس و درین دار صفه است و یکد را خانه و سیل و طریق  
این خانه برین صفه است بعد از ان تقسیم کرده و یکد ازین دو کس صفه و پاره از این رسید  
و بدیگر صفه و پاره زمین رسید و درین قسمت طریق را تعیین نکردند و صاحب خانه خواهد که ازین صفه  
گذشته بخانه در آید بطریق سابق و آب با هم را نیز برین صفه سازد و برضای صاحب بضرورت و اینست  
روان اقربا لا یتقوا از هم ادعی ان بعض حصته و فسخ فی بد صاحب و عاقله صدق با محبت  
یعنی اگر اقرار کرد یکی از شرکاء که حق وی بوسه رسید بعد از ان دعوی کرده که پاره از حصه و س  
دفع شده است و بدی صاحب وی بخلط تصدیق کرده میشود دخول او را بگواه نیر که دعوی فسخ قسمت  
کرده است پس گواه لازم و در پاره ای گفته است سزاوار این است که ششیده و شود و دعوی و س را  
که تناقض کرده است و بعد روایت من نیست که اعتماد کرده است بالفعل قاسم و اقرار کرده است  
بعد از آنکه تامل کرده است ظاهر شد که قاسم غلط کرده است پس مواخذه کرده میشود و بان قس  
وقتیکه حق ظاهر شود (و شهادة القاسمین حجت فیها) یعنی گواهی قاسمین معتبر است و در قسمت نزد  
امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی معتبر نیست و وضحت ان استحقاق بعض  
مشاع فی الكل لا بعض حصه احد با بلیر مع یعنی فسخ کرده می شود قسمت را اگر استحقاق  
آورد و شود بعض مشاع را در کل مقسم و فسخ کرده می شود و اگر استحقاق آورد و شود بعض حصه

یکی از دو شرک را بلکه جمیع میکنند بجهت خود پس بشریک دیگر بدانکه استحقاق در بعضی نصیب از دو شرک است  
 ازین نیست که این بعضی بعضی شایع است یا معین است بر تقدیر اول فتح کرده میشود و نزد امام اعظم و  
 امام ابو یوسف فتح کرده میشود و قول امام محمد مضطرب است این است که با امام اعظم موافق اند  
 مگر در شش چنان است که در این شرک میان دو کس و تقسیم کرده و نصف جانب غربی یکی از دو کس  
 افتاد و بعد از آن استحقاق آورده شده نصف شایع این نصف جانب غربی و پس هر چه گلبه که فتح کرده  
 نشود بقول امام اعظم پس کیکی استحقاق آورده شده است و نصیب وی منازعت اگر خواهد بعضی  
 را قسمت کند از جهت و حق منقسم و اگر خواهد جمیع بدفع کند بر شرک و بر تقدیر ثانی گفته اند نخست  
 است همچون صدقات اول و صحیفه است که فتح کرده نمیشود بالاجماع بلکه رجوع بجهت خود کند  
 و در حصه شرک چنانچه داری است مشترک میان دو کس و تقسیم کرده شده بعد از آن استحقاق آورده شده  
 همان معنی را که پنج گز است مثلاً در نصیب یکی ازین دو کس رجوع کند نصف استحقاق  
 آورده شده در نصیب شرکیش و اگر باشد این دار میان این دو کس اثلاً تا که ثلث از یک باشد  
 و ثلثان از یک اگر استحقاق آورده شده این خانه را که در نصیب صاحب ثلث است رجوع کند  
 ثلثان اینک استحقاق آورده شده است و اگر استحقاق آورده شده است بعضی را در نصیب  
 هر یک ازین دو شرک اگر این بعضی شایع است فتح کرده شود قسمت را و اگر معین باشد فتح کرده  
 نمیشود بلکه استحقاق آورده شده را کان لم یکن اعتبار کرده میشود و بعد از آن اگر باقی ماند در هر یک  
 ازین دو شرک بجهت از نصیب هر یک ایشان رجوع نیست هیچ کدام را بران دیگر و اگر کمتر از  
 نصیب هر یک ازین دو شرک باقی ماند رجوع کند بجهت خود شش بران شرک و اگر چنانچه در شرک  
 مشترک میان دو کس نصف و استحقاق آورده شده و ده گز است پنج گز از نصیب آن دیگر میشود  
 و اگر باشد در شرک چهار حصه از یک و شش حصه از آن دیگر رجوع کند صاحب شش حصه  
 یک گز بر صاحب چهار حصه و صحبت الهایات که سکون هذا البصا و هذا البصا  
 الهایات برودن مناعت است شرک حیه لازم یا از تین و متع بر تقدیر اول مگویم که میشا

اگرده شده است دار از برای انتفاع شریک و بر تقدیر ثانی گوید که احد شرکین میباید سازد  
 دار از برای شریک دیگر و مایات نوبت کردن است و در زبان شریع گفته میشود قسمت  
 منافع و این مایات جائز است در اعیان مشترک که ممکن بود انتفاع باین اعیان با وجود بقایان  
 این اعیان معین چنین میشود که صحیح است مایات در سکون یک شریک در بعض معین ازین  
 دار و سکون شریک دیگر در بعض دیگر ازین دار (و نه خدمت عید پند ایو با و پند ایو با) سکون  
 بیت صغیر یعنی صحیح است مایات در خدمت عید این شریک را یک روز و آن شریک  
 دیگر را یک روز یعنی یک روز از برای این شریک کار کند و یک روز از برای شریک دیگر بخور  
 سکون بیت صغیر که یک روز این شریک نشیند و یک روز شریک دیگر نشیند (و عیدین پند ایو با و پند ایو با)  
 و آن حسن بالاخر یعنی صحیح است مایات در دو عید یک یک ازین دو دار برای این شریک  
 خدمت کند و آن عید دیگر از برای شریک دیگر بد آنکه کیفیت تقسیم دار نیست که داری است که منقسم  
 است تصویر کند بکاغذ ناقصه نموده شود و گز کند خانه و زمین و صفه را و گز را نیز تصویر کند که  
 بصورت شش چهار شود و بها کند خانه را و حصه هر یک از شش کار را جدا کنند با ره را و اول  
 و آید و آنجا را نام کند اقسام را بادل و ثانی و ثالث و اساسی شریک را نویسد بر کاغذ و از هر جانب  
 که خواهد ابتدا تقسیم کند مثلاً اگر ابتدا کند از جانب غرب ازین جانب غرب را اول نام کند  
 و آنچه بعد از اول است ثانی نام کند و آنچه بعد از ثانی است ثالث نام کند باین قیاس بعد از  
 روس شریک را بعد از آن قرعه اندازد بنام هر که اول بر آید اول را با و دو و اگر ثانی بر آید  
 ثانی را با و دو و اگر ثالث بر آید ثالث را با و دو و بعد از آن قرعه اندازد تا آنکه تمام شود

کتاب

بدانکه به در لغت تبارع چیز است که قابل انتفاع است محبوب له را و خبیثه را و بد را به گفته مشیر  
 دور شرح آنست که گفته است فی تملیک عین بلا عوض یعنی به به مالک گردانیدن شیئی میست

بانی عرض کرد و فصیح بود بہت و کجالت و نحوہا مائیتہ صحیحے شود بہ کشتن وی و بہت و قسبہ کزین گویند  
 اول نزاع بود باین طور کہ خرمکات و دو کشتن وی بجالت و معنی بملت بہت و کشتن دے مثل  
 این دو لفظ را بچون اعطیت و ملتک بذا اللطام و جالت بذا الثوب لک و اعترک بذا انفسے  
 و جلتہ لک عمرے باین الشاط ایجاب استحقاقے شود پس لایست از قبول و بعد از تحقق ایجاب قبول  
 بہیہ منعقدے شود لیکن تمامی وی قبض است چنانچہ گفتہ بہت بجالت داری پاک و کئے عمرے  
 کہ لفظ و کئے و اکت بر غاریت میکند و معنی وی نیست کہ دارمن تا تو زنده ازان تو بود و بولت از  
 قوت نوا ازان من بود و در تعلیم التخص فی مجلسہما و لوبلا اذن یعنی تمام میشود بہیہ قبض در مجلس بہیہ  
 اگر چہ قبض بے اذن و اہب بود تا کہ ملک ثابت نہ شود قبل از قبض و مراد قبض قبض کامل  
 است و قبض ہر چیز نہ مناسب آن چیز است و قبض کلید قبض دار است و قبض بکیتل القسمہ قبضت  
 است و قبض منقولات آنست کہ مناسب منقولات بود و اگر ایجاب قبول شد و قبض در مجلس  
 نشد بعد ازان اگر خواہد قبض کند بالذن و اہب تصریح بیاید چنانچہ گفتہ بہت دو بعد ہ یا اذن  
 یعنی بعد از اذن در مجلس قبض اذن و اہب بہت (و لا تسرع فی مشاع لیسلم) یعنی بیج نیست بپڑ  
 شئی مشاع کہ قابل قیمت بود باین طور کہ بعد از قیمت منفعت وی باقی ماند تا کہ اگر قابل قیمت نبود  
 باین طور کہ بعد از قیمت منفعت وی باقی نماند صحیح بہت بہ مشاع بچون استیاء و حمام و خانہ صغیر  
 و مزد و امان شافعی رواست مطلقا (فان قسم و سلم صح) یعنی اگر تقسیم کرد و تسلیم کرد رواست  
 ہرگز کہ تمامی بہیہ قبض است و بعد از قبض بہیہ شان کز نیامد (و کذا بہیہ لبن فی صرع و نحوہ و  
 لا دقیق فی بزوان ملین و سلم) یعنی بچنین بہت کہ صح نیست بہیہ شیر کہ در پستان بہت و مثل  
 دے بچون بہیہ روغن در کجہ و ہبہ آردیکہ در گندم بہت اگر چہ آرد گند (و بہتہ ماع  
 الموہوب کہ تامست) یعنی بہیہ چیزے کہ باموہوب کہ نام بہت یعنی عینے در یہ شخصے و دلیعت  
 است یا غاریت بہت یا امانت بہت یا محصب بہت بعد ازان بہیہ کہ زبان شخص و این بہیہ نام بہت  
 و ثابت میشود و ملک بجز عقد بے آنکہ قبض جہدہ کند و کہبتہ الاب لطفلہ یعنی بچون بہیہ پدر طفل



نمودن را که تمام است مجرد قول دے کہ درست است و قبضه عاقل و نفس من بر سب و در سب و  
قبض الزوج الزوجه بعد الزفاف معتبره ہے (یعنی قبض طفل در مالیت که  
عاقل است و قبض کسی که تربیت میکند این طفل را حال آنکه این طفل باین کس است همچون عم و برادر  
و غیر آن و همچنین است قبض زوج از برائے زوجہ خودی که طفل است بعد از زفاف معتبر است  
در سب و جنسی باین طفل و قول مصنف کہ قبض است مبتدا است و معتبره خبریه است (زوج  
مبتدا متین دار الواجد و عکسہ لا) یعنی صحیح است بہ دو کس داریا بیک کس زیرا کہ شیوع  
است و عکس و صحیح نیست کہ بہ یک کس بدو کس بر ذریہ کہ مستلزم شیوع است و نزد اہل  
صحیح است زیرا کہ تملک واحد است پس شیوع تحقق نشود و تصدیق عشرۃ در اہم علی عینین) یعنی  
ہیچانکہ صحیح نیست تصدیق دہ در ہم بدو یعنی نزد اہم اعظم رحمہ اللہ و نزد اہلین رحمہما اللہ صحیح است  
(صحیح علی فقیرین) یعنی صحیح است تصدیق دہ در ہم بدو و غیرہ بالاتفاق (و صحیح الرجوع عنہما تراض  
و حکم قاض بہ) یعنی صحیح است رجوع کردن از ہبہ بر ضای محبوب کہ با حکم قاضی (و متنعہ  
زبَادۃ متصلۃ) یعنی منع میکند رجوع را زیادتی کہ متصل است بموہوب چنانچہ ہبہ کرد زینی را بموہوب  
بنا کرد و دے یا درخت نشانہ دے اما اگر زیادتی منفصل بودہ باشد رواست رجوع کردن چنانچہ  
ہبہ کرد کینزکی را بعد از آن تولد کرد و نزد موہوب لہ رواست (رجوع و موت احدیہا) یعنی منع  
میکند رجوع را موت یکے از وہب یا موہوب لہ و عوض ضیف الیہا و لو من جنسی) یعنی  
منع کند رجوع را عوضیکہ اضافت کردہ شدہ است بہ اگرچہ این عوض از جنسی بود  
یعنی بخشید چیزے را بموہوب نہ یا جنسی گفت بطریق تبرع کہ بگیر این چیز را در عوض بہ  
خودت دو اہب نیز قبض کرد دیگر رواست رجوع (و خروجا عن ملک الموہوب لہ)  
یعنی منع کند رجوع را برودن آمدن بہ از ملک موہوب کہ باین طور کہ فروخت یا دیگر  
بہ کرد و الزوجیت وقت الہیہ) یعنی منع رجوع میکند زوجیت در وقت ہبہ تا کہ اگر ہبہ کرد  
ہبہ بعد از آن نکاح کرد رواست رجوع (و قرابتہ المحرمیت و ہلاک الموہوب یعنی منع میکند

و جرح از ملک موهوب به آنکه اگر دعوی کرد ملک موهوب را تصدیق کرده می شود و باین وجه  
 حروف و معنی شرطی یعنی من این را بخواهم و غیره است و معنی شرطی است و دلالت بر اینست که  
 و معنی اشارت است بهوت و عین اشارت است به عوض و اما اشارت است به جرح و جرح از ملک  
 موهوب له و از اشارت است به زوجیت و قاف اشارت است به بقربت و با اشارت است به ملک  
 (و موهوب من الاصل لا بهیئت للواهب) یعنی رجوع خود بر خدا و خواهی که قاضی که فسخ  
 است از اصل نه به موهوب له و اهب را پس عود می کند حق قدیم و اهب و شرط نیست قبض  
 و اهب زیرا که وجوب قبض باعتبار انتقال ملک است نه عود ملک و پس بشرط العوض  
 بهیئت ابتدا در شرط قبض (قول منصف قبض است احتمال دارد که اضافت مصدر لفاعل بود  
 و فاعل محذوف بود یعنی بهیئت در حالتی که بشرط عوض است بهیئت است و ابتدا پس بشرط  
 کرده شده است قبض کردن و اهب موهوب له موهوب را و عوض را که اهب عوض را قبض  
 کند و موهوب له موهوب را (و بطلان یا شریع) یعنی باطل می شود و بهیئت بهیئت شیوع چنانچه بهیئت  
 نصف مشاع از زمین را بشرط عوض و دانست و بیع آنها را که اگر قبض کرد پس بیع است و بیعت  
 الشفقه) یعنی بهیئت بهیئت بیعت است و آنها را که اگر قبض کرد پس بیع است و بیعت  
 حکم بیع است پس رو کرده می شود بخیار عیب و بخیار رد و ثابت می شود و شفعه نیز در عقد  
 و نزد امام شافعی روح و امام زفری بیعت است ابتدا و آنها را که ثابت می شود ملک است و عقد  
 شیوع البطلان می کند و ان استثنای اکل او شرط یا بقصد البیع لبطلا و صحته البیع  
 لبطلا و صحته البیعه) یعنی اگر استثنای کرد و اهب بهیئت را چنانچه گفت بهیئت که موهوب این کثیر را  
 اگر عمل این کثیر را یا بشرط که بیع نیز اگر افساد کند بیع را چنانچه بهیئت که موهوب این کثیر را یا بشرط  
 آنکه استیلا کند یا اعتاق کند باطل است استثناء و شرط و صحیح است بهیئت البطلان استثناء  
 بنا بر آنست که نعمت استثناء بر تقدیر نعمت استثناء است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت  
 و اگر داد می بدهد و البطلان شرط از جهت نیست که مخالف مقتضای عقد است و بیعت

هیه بنا بر آنست که هیه بشرط فاسده باطل نمی شود و صحیح است عقد و شرط فاسد است (و ان  
اعتق المحل تخم و هیهما صححت) یعنی اگر آزاد کرد جل را بعد از ان هیه کرد کینزک را صحیح است این  
(و ان ویره تخم و هیهما لا) یعنی اگر مدبر ساخت محل را بعد از ان هیه کرد دچاریه را صحیح نیست فرق  
اینست که مدبر از مالک مدبر نیکنه پس متلوم هیه شئی است که مشغول بملک و ارباب است یا متلوم  
هیه مشارع است بخلاف صورت اعتاق که بسبب اعتاق از ملک برآمده است (و صحیح است)  
و می چیل دانه که مده عمره بشرط ان تروا ذوات و بطل الشرط و عمری مصدر است و حاصل دور  
عرف گردانیدن دار است از برای شخصی در مدت عمر آن شخص بشرط آنکه رد کرده شود و در هر چه  
گاه است که بعد از آن شخص و باطلست بشرط ایست عمر صحیح است و بشرط باطل است پس دار از آن شخص  
ست و بعد از موت وی میراث می شود (و لا یصح الرقبه و هی ان مت قبلک فیه ملک) رقبه  
مصدر است بمعنای چشم داشتن گو یا که چشم میدارد و موت و ارباب را دور عرف اینست که شرط کند  
که اگر من پیش از تو میرم این دار ملک تو باشد و این بذهب امام اعظم رحمته الله و امام محمد است و نزد  
امام ابو یوسف رحمته الله رواست رقبی (و الصدقه لا تصح الا بالقبض و لا فی شائع القسم) یعنی صدقه  
روانست که قبض بخون هیه و بخنن است که روانست صدقه در شائع قسمت کرده میشود چنانچه صدقه  
کرد نصف متاع از دار را (و لا عود فیها) یعنی نیست رجوع در صدقه زیرا که مقصد از صدقه ثواب است  
و ثواب رسیده است پس عوض گرفته باشد

## کتاب الاجارة

بدانکه اجاره بر وزن فعاله است بمعنی اجرت از باب اجروا جرو و متع موافق اجاره دهنده است و در  
شرح آنست که گفته است (ای مع لفع معلوم بعوض کذا وین و عین) یعنی اجاره بیع نفع است  
که معلوم است بعوض که این عوض دین باشد همچون لقود و کیل و موزون یا عین باشد همچون عب  
و ثواب و معلومست عوض به بیان قدر و ضعف است و اگر محل ویرا مونس بود و لا بدی است از بین



و خیانت (و لکن بعد از خراج من التور فاذا احترق لبس ما اخرج به فله الاجر و قبله  
 لا ولا غرم فیها) یعنی با جرت گرفت از برای آن بختن و این خیار با جرت نمیتوان طلبید مگر وقتیکه  
 و تور بیرون آورد بعد از آن هر چه گایست که سوخت بعد از بیرون آوردن بے فعل و بے اجرت  
 میرسد و اگر قبل از تور بیرون آوردن بسوزد با جرت نیرسد و تاوان نیست در هر دو صورت  
 این بزرگوار امام اعظم رحمه الله و بزرگوار امامین همان واجب میشود (و تلخ بعد از خوف و ضرب  
 اللین بعد از قاتله) یعنی با جرت گرفت از برای تلخ و از برای خشت ز بختن واجب میشود و جرت  
 تلخ و اجرت خشت ریز بعد از آن کشیدن و بعد از خشت از برای خشت شدن بر پای ساختن  
 (و یجس العین للاجر من خلط ملکه بها کالصباغ) یعنی نگاه میدارد عین را از برای اجرت  
 کسیکه خلط کرده است ملک خودش را باین عین همچون صباغ (فان حبس فضاغ فلا غرم  
 ولا اجر) یعنی اگر حبس کرد عین را بعد از آن ضائع شد پس تاوان نیست بر صباغ و اجرت نیز نیست  
 خود امام اعظم رحم و دزدان این در حبس پیش از حبس مضمون است همچنین است بعد از حبس نیز مضمون است  
 لیکن بخیار است صاحب مال اگر خواهد قضین کند که پاسبان را در جالی که رنگ کرده شده است  
 و درین صورت اجرت واجب میشود بر صاحب مال (بخلاف الحمال) یعنی بخلاف حامل  
 که حبس از برای اجرت جائز نیست و هر صانعیکه ملک و بے قائم بعین نمیشود بعد از عمل و لایست حبس  
 ندارد از برای اجرت اما آبق را هر چه گایست که رو کرد شصت بصاحبش حبس میکند از برای  
 امتیازش بآنکه ملک و بے قائم بعین نیست بنا بر آنکه آبق در معرض هلاک بود و این شخص عویله  
 که احیا کرده است و بصاحب این آبق فروخته است و حبس از برای شمن بے کند (و لمن  
 اطاق له العمل ان یستعمل غیره یعنی میرسد مگر که اطلاق کرده شده است مردی را عمل  
 اینکه کار فرماید دیگر را چنانچه امر کرد و بخیانت و تقلید نکرد که خودش دوز و جائز است صانع را  
 که غیر را امر کند که دوزد (فان قید بیده لا) یعنی اگر تقلید کرده باشد که خودت دوزد  
 و نیست دیگر را فرمودن که دوزد (ولا جبر المحبی لبعیاله ان مات بعضهم و جبر)

بمن یقینی اجرت بجای آید) یعنی مزارعت گیرنده که آورنده است عیال و سه را اگر مرد و بعضی ازین عیال  
 و آورنده که باقی مانده است اجرت این حبس بجای عمل و دست معورش چنان است  
 که باجرت گرفت شخص را که مبلغ کذا کوچ او را از موضع کذا بیاورد و در راه بعضی ازین کوچ  
 فوت کرد اجرت این شخص بقدر آنکه که آورده است واجب می شود و از آن شخص که فوت  
 کرده است ساقط می شود و این بر تقدیر است که مؤنت این بموت این شخص کمتر شود که اگر  
 بموت بجال خود باشد اجرت واجب می شود و حامل کتاب او نداد ای زید باجران برده بموت  
 (لا شکی له) یعنی بر داورنده کتاب با نداد بسوی زید باجر اگر رد کرد این کتاب یا زاد در حالت  
 فوت زید نیست چیزی از مزو مرین حامل را معورش چنانست که باجرت گرفت شخص را که  
 کتاب یا توشه را زید که در موضع کذا برد و تا رفتن و سه زید مرده بود اجرت میرسد وی را و این  
 بجناب امام اعظم و امام ابو یوسف است و بجناب امام محمد و اجرت رفتن واجب می شود در کتاب  
 و در زاد چیز است واجب می شود یا لا اتفاق (و صحیح است) باجر او در دکان بلا ذکر یا عمل فی سبه  
 و که کل عمل فی سبه سوی مؤمن البینا) یعنی جمیع است باجر او در رفتن از دکان بلی ذکر علی که کرده بشود  
 درین دار و دکان چنانچه باجر او در مبلغ کذا تا مدت کذا او ذکر کرد که چه کار خواهد کرد درین دار و  
 دکان صحیح است این اجار و دیر مدت باجر او که هر علی که خواهد غیر علی که است سازنده بنا باشد  
 بچون آهنگری و کدنگری که رد نیست زیرا که ضرر میکند به بنا و لا استجاره ارض هست ایسه  
 مایز بر عیال او لیحه و لیون الارض خالی است عن الزراعه) و لیون عطفت است بر یکی و حال  
 دار و که حال بود یعنی جمیع نیست باجر او در رفتن زمین را تا نام برد چیزی را که زراعت میکند درین  
 زمین یا تبسم کند چیزی را که زراعت میکند باین بطور که گوید زراعت کن این را که خواهی و صحیح  
 نیست نیز باجر او در رفتن تا آن زمان که باشد زمین خالی از زراعت بر تقدیر عطفت و تقهیر حال  
 منتهی چنان می شود که سمع است باجر او در حالیکه خالی بود زمین از زراعت (فان استاجرا  
 البینا و الفرس صح) یعنی اگر باجرت گرفت زمین را از براسه بنا و یا از براسه فست

نشانند رواست این اجاره زیرا که بنا و غرس منفعتی است که مقصود بارضی است (فأما المقتضی المدة سلمها فارغة) یعنی هر چه گاو که منقض شد مدت اجاره تسلیم کند مستاجر زمین را بجا بزمین در حالیکه فارغ باشد زمین از بنا و غرس یعنی قطع کند بنا و غرس را و تسلیم کند (الا ان یغرم المجرع قیمته مقلوعاً و ینکله بلا رضای المتا جران نقص القطع الارض والا فیرضاه) و قول مصنف که ینکله است عطف است بر غیرم یعنی مگر آنکه ضامن شود و مجرأ بر او است تا جریت بنا و غرس را در حالیکه مستحق قطع شده است بنا و غرس و مالک شود بنا و غرس را بر رضای متاجر اگر ناقص سازد قطع کردن بنا و غرس زمین را و اگر ناقص سازد ضامن میشود و مجرأ است بنا و غرس را بر رضای متاجر او بر رضی تبرک فیکون البنا و او الغرس اداء الارض لهذا) او بر رضی عطف است بر غیرم یعنی یا رضی شود و مجرأ تبرک کردن بنا و یا غرس پس باشد بنایا غرس ممتلئ را و زمین مروج را حاصل نیست که واجب است بر متاجر آنکه زمین را خالی از بنا و غرس کرده تسلیم کند مگر آنکه موجود شود یک اداء اول آنکه مجرأ قیمت مقلوع بنا و غرس را بدید و مالک شود و مجرأ بر رضای متاجر اگر ناقص سازد قطع زمین را و بر رضای متاجر جریمه میشود و قیمت ناقص بنا و زمین را و ثانی نیست که رضی شود و مجرأ تبرک کردن بنا و غرس را و زمین را این طور که بنا و غرس از متاجر بود و زمین از مجرأ بود و در صورت نقصان زمین متاجر را و لایت قطع نیست و در غیر نقصان و لایت قطع هست (و او الرطبة کاشحما) یعنی رطبه همچون شجرت در وجوب قطع و عدم وجوب قطع زیرا که رطبه را بقا نیست در زمین و منصرف میشود صاحب زمین بخلاف ذرع که هر چه گاو که منقض شد مدت و هنوز ذرع نرسیده باشد جبر کرده میشود بر رفع ذرع تا وقت درویدن (و ضمن الحصة بالزیادة علی حل ذکر ان اطاق و کل انقیمته ان لم یطق) یعنی ضامن میشود متاجر حصه را بسبب زیاده کردن بر بار که تعیین کرده شده است اگر طاقت داشته باشد و کل قیمت را ضامن میشود اگر طاقت نداشته باشد حاصل این است که مگر بخواهد اجاره گرفته

بطلع کذا بشرط آنکه بیع من بار کند بعد از آن شش من بار کرد و این مرکب بسبب بار کردن مرد  
محمس قیمت را بنام من می شود و مستاجر و اگر بار کرد آن مقدار که مرکب طاقت آن بار دارد  
همه قیمت را بنام من میشود

فصل بیع با شرط اقسام (بیع) یعنی افساد میکند اجاره را شرط میکند افساد می کند بیع را باطل  
هر شرطی که مخالف مقتضای عقد است فاسد میگردد و عقد اجاره را چنانچه اجاره کرده باشد را بشرط  
آنکه با وجود یک باب منقطع شود اجاره وی بر مستاجر بود این شرطی است که مخالف مقتضای عقد است (موجب  
اجرا مثل لایزال علی اسی) یعنی واجب شود بر مستاجر مثل بعد از فساد عقد لیکن زیاد کرد  
نمی شود برسی یعنی اگر اجاره مثل زیاد است از کس واجب شود و اگر کسی زیاد است اجاره  
واجب شود و نزد امام شافعی و امام زفر اجاره مثل واجب شود و بمقدار اجاره مثل زیر آنکه مسافع  
مستقیم است نزد شافعی و امام زفر و مسافع مستقیم نیست در اصل و تقوم با اعتبار عقد است  
حال آنکه اسقاط کردند متاع قدان زیادتی را در عقد (و صح) اجاره دار کل شهر که با اعیان  
المدنی واحد فقط) یعنی صحیح است اجاره دار هر ماهی مبلغ کذا بلیه ذکر مدت و یک ماه و پس  
یعنی اجاره گیر در هر ماهی بدو دینار عقد اجاره در هر ماه اول واقع شود و در بقیه  
شهر یک ماه خواهد آمد و هر چه گاهی که تمام شد ماه اول هر یک از عاقدین را ولایت فسخ است (اولی  
کل شهر لیکن نه اوله) یعنی صحیح است اجاره دار در هر ماهی که ساکن شده است یک ساعت  
در اول آن ماه یعنی در صورتیکه اجاره کرده است در هر ماهی مبلغ کذا و عقد در ماه اول  
واقع شده است در هر ماه دوم هر یک ازین عاقدین را ولایت فسخ است و اگر ماه اول تمام  
شد و فسخ نکردند و مستاجر یک ساعتی مثلا ساکن شد در اول ماه منعقد می شود و عقد اجاره  
ببدل مذکور یعنی رسد موجر را که اخراج کند مستاجر را پیش از تمامی ماه دوم و این نزد  
یعنی متاخرین است زیرا که در اول هر ماهی هر یک ازین عاقدین را ولایت فسخ است  
و قسمیکه زمانه گذشت و هیچ کدام فسخ نکردند لازم شد عقد ویر و ایست یک شبانه روز



در اول ماه دوم ولایت فتح است عاقبتین رازیر که در اعتبار رویت بلال حج است (فان  
 سنی اول المدة فذاک والا فوق العقد) یعنی اگر نام برده شده است در اول مدت در  
 اجاره دار هر ماهی مبلغ کذا چنانچه گفت اجاره گرفت از رمضان آینده هر ماهی مبلغ کذا پس آن سنی  
 اول وقت اجاره است و اگر نام برده نشده است اول وقت اجاره زمان عقد است (فان  
 کان یمن یل اعتبر الایة والا قالایام) یعنی اگر باشد وقت عقد در حینیکه یا نوشته شده است اعتبار  
 کرده میشود مدت اجاره را با چهار ماه و اگر عقد در حین اهل نشو و بلکه در اثنای ماه نو بود اعتبار  
 کرده میشود مدت اجاره را با ایام در ماههای آینده نزد امام اعظم و بروایت از امام ابو یوسف  
 و نزد امام محمد و بروایت از امام ابو یوسف در ماه اول با ایام است و در باقی با ماه است پس اگر  
 اجاره گرفت داریر یک ساله در دهم ذی الحجه واقع میشود اجاره بمنزله امام اعظم بر سه صد  
 و شصت روز در صورت عید الضحی که میشود در سنه اجاره و نزد امام محمد ماه اول با ایام است که  
 سی روز بود پس اگر تمام شود ذی الحجه برسی روز تمامی سنه بر دهم ذی الحجه است و اگر تمام شد  
 ذی الحجه بر میشت و نه روز پس تمامی سنه بر یازده روز ذی الحجه بود و عید الضحی که روزه شود  
 در سنه اجاره و آنچه ست بعد در سنه شرعی است و تفاوت فاحش است میان سنین (کالعدة)  
 یعنی بچون عدت که از جهت طلاق است در زنیکه از ذوات حیض نیست اگر وجوب عدت در  
 اول ماه بود عدت را با ماه اعتبار کرده میشود و اگر در اثنای ماه بود بر روز اعتبار کرده میشود  
 و صحیح اجارة الحمام و الحمام و النظر و باجر معین) یعنی صحیح است اجاره حمام و حمام و دایه  
 باجر معین (و بلطعامها و کسوتها) یعنی صحیح است اجاره آنیکه لطعام و کسوت میدهد یعنی  
 زن را با جرت گرفت که ضعیف و نه را شیر دهد و بدل اجاره طعام و س و پوششش بدهد بود  
 رواست این اجاره و این بمنزله امام اعظم است و بمنزله امامین روانیت زیر که بدل  
 اجاره مجول است و دلیل امام اعظم اینست که اگر چه بدل اجاره مجول است لیکن منفی فزع  
 نیست چونکه توسعه است بر اینکنا از جهت شفقت بر اولاد (و للزوج و طهاراتی بیت مستاجر

یعنی مزوج یا ست و ملو کردن اینکه در بیت مستاجر زیر که بیت ملک مشاجر است میرسد که  
 منع کند و له فی کلح ظاهر فخرنا ان لم یاذن لہا ان اقرت بکاح یعنی میرسد مزوج را و در  
 کما چیکہ معروف و مشہر است در میان مردم فسخ اجارہ اگر ان نکرده باشد اجارہ در آمدن زن و  
 نمیرسد فسخ اجارہ اگر اقرار کرده باشد زن بکلح زوج یعنی در چیکہ ثبوت کلح باقرار زن بوده  
 باشد نمیرسد زوج را فسخ اجارہ و ان کردن (ولا بل) نصی فخرنا ان مرضت او جلات یعنی  
 میرسد مرد را در صبی زک فسخ اجارہ کنند اگر مرضی شد اینکه یا حاملہ شد زیر کہ ضرر میکند شیرین  
 و حاملہ صبی را (و علیہا غسل البیسی و ثیابہ و اصطلاح طعامہ و رہنہ) یعنی ہر ایکہ ہشت شستن  
 بوسی و شستن ثیاب صبی و طعام صبی و روغن مالیدن صبی (و غسلہ ابیہ الاجبہ)  
 (و تمہا) یعنی برہر صبی ہست اجرت اینکه و ثن ثیاب و طعام و روغن صبی (فان اضعفت  
 بلین شاة او غدتہ لطعام و مضت المدة فلا اجر لہا) یعنی اگر ارشاع کرد اینکه صبی را بلین  
 گوشت یا غذا و صبی را بطعام و گذشت مدت اجارہ اجر نمیرسد اینکه را و لا صح للعبادات  
 کالاذان و الاقامۃ و تعلیم القرآن و فیتی الیوم بصمتا) یعنی صحیح نیست اجارہ از برائے  
 عبادات بچون اذان و اقامت و تعلیم قرآن و فتوے دادہ شدہ است درین زمان بصمت  
 اجارہ از برائے عبادات مذکورہ ہذا سلفہ فوراً موردینی کہ اگر تجویز کردہ نشود معطل می ماند  
 امور و لا للمعاصی کالتنار و النوح و لا تحسب انیس) یعنی بچنین ہست کہ روایت  
 اجارہ از برائے معاصی بچون نقش گفتن و گریہ کردن در عزای چنانچہ عادت بعض زنان است  
 و بچنین ہست کہ روایت اجارہ از برائے هماندن زیر بادہ (ولا اجارۃ التلذذ الامن  
 و الشریک ولا اجارۃ الرحی بعض و فیکہ و نحوہ) یعنی صحیح نیست اجارہ مشاع  
 مگر از شریک و در دے خلاف امان ہست و بچنین ہست کہ صحیح نیست اجارہ آسیا بعض  
 دقیق یعنی روایت مزدا سیا آرد و ان و مثل آسیا چنانچہ کہ پاس دہد یا فستہ و مزدا  
 مے را کہ پاس دہد یا مے را با جرت گرفت کہ گندم با و کند و مزدا مے را گندم دہد و لا

اجمع بین الوقت والعقل یعنی جمع نیست کردن میان وقت و عمل چنانچه یا برت گرفت  
بمبلغ کذا که ده من نان پزد و امروز و این جمع کردن وقت و عمل فاسد است نزد امام اعظم  
رحمه الله زیرا که خالی ازین نیست که معقود علیه عمل است و در وقت نفع متاخر است یا علم  
نفس است در آن روز و در وقت نفع اجیر است پس مقضی بزمان می شود و اگر معقود علیه  
عمل و وقت بود باین طور که این غسل را از اول روز تا آخر روز کن و این مقدور  
نیست و عادت از جهت احتمال مانع از عمل تا که اگر گفت ده من پزد درین روز برادر  
از امام اعظم رحمه الله صحیح است زیرا که کلمه فی تقاضای استغراق نمیکند و نزد این  
صحیح است جمع میان وقت و عمل زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای تسهیل  
است والله اعلم

فصل - الاجیر المشرک لحق الاجیر بالعقل یعنی اجیر مشرک کسی است که از برای عامه کار  
میکنند از همین جهت اجیر مشرک گفته است همچون جملع و خیاط و قصار یعنی اجیر مشرک متقی میشود  
اجیر را لیسب عمل و پیش از غسل اجیر واجب نمی شود و روله ان العمل للعامة كالقصار  
(و نحوه) یعنی مگر اجیر مشرک راست اینکه عمل کند از برای عامه همچون قصارت و رنگریزی و  
مانند آن (و لا یضمن مالک فی ید و ان شرط علیه الضمان بل لعله) یعنی ضامن نمیشود  
اجیر مشرک چیزی را که هلاک شده است و ید اجیر مشرک اگر چه شرط کرده شده باشد از  
برای اینکه تلف شود برین اجیر ضمان را مالک و وجوب ضمان لیسب عمل و نیست که تقصیر  
کرده باشد زیرا که مشاع و ید و امانت است نزد امام اعظم رحمه الله پس بے تنبیه  
ضامن نمی شود همچون و ذیعت و نزد امام زعفران و امام شافعی ضامن نمی شود و مطلقاً زیرا که  
عمل باذن مالک کرده است (الا لا بد من ان لم تجاوز المعاد) ضمان واجب است  
در هلاک لعل اجیر که ضامن نمی شود اگر تجاوز نکرده باشد و متاخر چنانچه غری شد  
سبب کشیدن گفته در آمدن مرکب بطریق عروت و عادت بود چنانچه هلاک شد لیسب محات

البیعت فیما بین من یستوفی و اگر از عیادت بخاوند نکروند باشد زیرا که آدمی نمیتواند تمییز باشد  
 البیعت عقده بلکه بنیاد است بنیاد است و فیما بینک از بیعت عقد است تحمل ندارد و عاقله و اولاد  
 الحاضر استحق مسلم نفقه مدته و ان لم یعمل کالاجیر لریالی العینم یعنی اجیر حاضر کسی است  
 که عمل از برای یک کس بکند از همین جهت اجیر و اجیر نام کرده شده است و این در همین  
 خاص استحق میشود و اجیر را تسلیم نفس در بیعت اجاره و اگر چه عمل نکند و باشد همچون اجیر یکایک باشد  
 است یا سالانه است و اگر چه بکند یا نه بکند یا از برای یک خدمت که درین مدت  
 تر و دینش بود و عمل نه فرموده استحق یعنی شود و اجرت بدست گذشت و از برای آنکه عمل نکند و است  
 از برای آنکه غیر و بی (و کلا تعین ما مالک لفریده او بعلمه) یعنی ضامن نمیشود و اجیر حاضر  
 چیز را که مالک شده است در این اجیر یا عمل این اجیر (و ان رود و الا جیر  
 غیر وید العمل سبب اجیر یا عمل) یعنی اگر تر وید کرد و متاجرا جیر را البیعت تر وید عمل  
 واجب میشود اجرت اینکه عمل کرده است چنانچه گفت اگر این خانه را با منی دوزی اجرت  
 دینم بود و دینار بود و بیست و یک که دوزی اجرت دهان می شود و ان رود و بیست و یک عمل الیوم  
 او غدا قبله یا بی ان عمل الیوم و اجیر مشکی ان عمل غدا و الا بیجا و تر  
 البیعت یعنی اگر تر وید کرد و متاجرا جیر را بیست و یک دوزی اجرت دهان می شود و ان رود و بیست و یک عمل الیوم  
 دوزی ده دینار اجیر بود و اگر فردا دوزی ده دینار اجیر بود پس مر این اجیر را است اجرت که  
 البیعت است اگر در ان روز تر وید کرد و متاجرا جیر را بیست و یک عمل است اگر فردا دوزی ده دینار اجیر  
 از بیست یعنی اگر اجرت شل زیاد است بیست و یک و اگر کسی دوزی ده دینار اجرت است اجرت شل نه گیرد  
 و ان نزد امام اعظم رحمه الله که شرط اول جائز است و بیست و یک دوزی ده دینار اجرت است  
 اجیر شل واجب شود و در عمل بیست و یک دوزی ده دینار اجرت است یعنی اگر درین روز  
 و دوزی ده دینار اجیر بگیرد و اگر فردا دوزی ده دینار اجیر بگیرد و اگر کسی دوزی ده دینار اجرت است  
 و فردا مقصود است و بمنزله خلافت فوین است و در عمل امام اعظم است که ذکر یوم از برای

توقیت نیست زیرا که اجتماع وقت و عمل عقد است چنانچه مذکور شد بلکه ذکر یوم الزامی محیل است پس اجتماع دو تنبیه در عدد واقع میشود (اولا لیا فی بعد مستاجر لبعده الا بشرط) یعنی سفر نمیکند بعبد یک اجاره گرفته است از برای خدمت مگر بشرط سفر که در عین عقد شرط نگذاشته شده باشد مسافرت را

**فصل تفسیح الاجاره بعیب اخل بالنفع** که برالدایه یعنی منسوخ کرده میشود اجاره بسبب عیبی که خلل میرساند منسوخ همچون لا غرض من و اب و مرض عیب جدا گفته است و منسوخ نگفته است زیرا که بسبب عیب عقد منسوخ نمیشود از جهت امکان انتفاع بوجه دیگر لیکن مستاجر بخیار است اگر نخواهد منسوخ کند (فلو انتفع بالعیب او اذیل العیب سقط خياره) یعنی اگر نفع یافت مستاجر از آن چیز میبوی یا از آن کرده شد عیب را ساقط نمیشود بخیار منسوخ مستاجر و دیگر حق ندارد در اختیار شرط و الرویه و بالعذر و مولو و مضر لم یستحق بالعقد کسکون و جمع ضرر است و جبر قبله) یعنی منسوخ کرده میشود اجاره بخیار شرط و بخیار رویت و همچنین مست که منسوخ کرده میشود اجاره بعذر که آن عذر لازم آمدن ضرورت است که مستحق نیست بسبب عقد همچون ساکن شدن در و دندان که اجاره گرفته شده بود از برای دندان دندان یعنی با جرت گرفت از برای دندان و دندانیکه در و میکرویش از دندان و سه و تسکین نیست منسوخ کرده میشود اجاره راجع اگر باقی ماند عقد دندان صحیح را باید کند و این غیر مستحق است و ضرر ظاهر است (و الحق دین لا یقتضی الا یمن ما اجرا) بحق دین عطف است بر لزوم ضرر یعنی منسوخ کرده میشود اجاره را بسبب عذر که لاحق شدن دین است که او کرده نمیشود اگر یمن این که با جاره داده است یعنی دار است که با جرت داده است بعد از آن دین عارض شده است دس را و وجه غیر الدین دارد از و منسوخ کند اجاره را و دس فروشد و او را دین نماند که اگر عقد باقی ماند جس نماند و این پس ضرر نمیشود و سفر مستاجر بعبد لخدمته مطلقا او فی المصغر یعنی منسوخ کرده میشود اجاره را بعذر سفر مستاجر عیب یکم

از برای خدمت است مطلقاً یا در ضمن یعنی غلام را با جرت گرفت از برای خدمت بی آنکه تعین کند  
 کند بموقع یا تعین کند بمصرف بعد از آن ضرورت سفر شد فسخ کرده می شود اجاره را اگر چه حساب  
 غلام گوید که سر من و با من نماند اجاره بر آید و اگر مستاجر نخواهد که غلام را با خود بسفر برد  
 مالک را اختیار فسخ است اما مالک را رضی شود و بسفر بردن غلام مستاجر را اختیار فسخ نیست  
 و افلاس مستاجر و کان التجار یعنی فسخ کرده میشود اجاره را بعد از افلاس مستاجر و کانی که بجا  
 گرفته است تا تجارت کند یعنی و کان را با جرت گرفت که تا تجارت کند بعد از آن بخش شد  
 زیرا که افلاس عذر است و جائز است فسخ اجاره (و خیاط است مستاجر عبد النبیط فترک  
 عمل) و خیاط عطف است بر مستاجر یعنی فسخ کرده می شود اجاره را بعد از افلاس خیاطی که  
 با جرت گرفته است غلام را تا در زی گری کند بعد از آن ترک کرد و عمل (در زی گری  
 را یعنی گفته اند که مراد خیاطی است که عمل بر اس المال می کرده باشد بعد از آن راس المال  
 از دست رفته باشد تا که اگر راس المال سوزن و مقراض بوده باشد افلاس دی عذر نیست  
 و بدامتری الدایه عن سفره بخلاف بداد المکاره) یعنی فسخ کرده میشود اجاره را  
 بعد از بیانی کرایه گیرنده دایه از سفر خود شش بخلاف بیانی کرایه کش یعنی دایه را با جرت  
 گرفت که سفر کند بعد از آن راقش بطلب شد جائز است فسخ اجاره اما اگر کرایه کش بیان شود  
 جائز نیست فسخ و فرق نیست که عقد اجاره در جانب کرایه گیرنده تابع مصلحت سفر است و فسخ  
 سفر مصلحت نشود نمی توانم التزام بر سرکرد بخلاف کرایه کش که مقصود او عقد است پس بیانی  
 او اعتبار ندارد زیرا که بیانی و بی بیانی از عقد است و ترک خیاط مستاجر عبد النبیط  
 لیعل فی الصرف و ترک خیاط عطف است بر بداد المکاره و اضافت ترک خیاط  
 اطلاق مصدر است به مفعول و مستاجر بعد فاعل ترک است و لفظ یعنی متعلق است باستجار  
 که مضموم است از کلام و لفظ لیعل متعلق است بلفظ ترک یعنی بخلاف ترک کردن مستاجر  
 عبد و رزی گری را که استجار از برای آن بود که تا در زی گری کند و ترک از برای آنست

که عمل کند و صرافی حاصل نیست که غلامی را با جرت گرفت که درزی گری کند بعد از آن خواست  
 که درزی گری را ترک کند و صرافی بکند جائز نیست که فسخ اجاره غلام کند زیرا که ممکن  
 است که درزی گری را در یک جانب و کان و صرافه را در یک جانب و کان کند و متاخر در و بیع  
 با آجره (لفظ بیع نیز عطف است بر بدل المکاره یعنی بخلاف بیع این نیز یکبار با جاره واده است  
 بی ضرورت که روایت فسخ اجاره کرون و فروختن بی ضرورت (و فسخ بموت احد  
 العاقدین ان عقد بالنفسه و ان عقد بالغيره لا کالوکیل و الوصى و المتولی للوقت)  
 یعنی فسخ می شود اجاره بموت یکی از عاقدین که عقد کرده باشد از برای نفس خودش و اگر عقد  
 کرده باشد از برای غیر خودش فسخ نمیشود بموت احد عاقدین همچون وکیل و وصی و متولی وقت  
 (و لوقال لغاصب داره فرعما و الا فاجرهما کل شهر کذا فسلک و لم یفسخ یجب المسمی  
 یعنی اگر گفت مرغاصب دادش را که خالی کن این دار را اگر نه اجرت این دار بر ماست مبلغ  
 که است بعد از آن ساکت شد غاصب و فایع فاسخت و اجبت شود بر او مبلغ که آنکه تمیمه  
 کرده شده است (و صح الاجاره و فسخها و المزارعه و المساقاة و الوکالة و الکفالة  
 و المضاربة و القصد و الامارة و الایصال و الوصیة و الطلاق و التناق و الوقف  
 مضافة الی المستقبل) یعنی مضافه متعلق است بصح و حال است از اجاره یعنی صحیح است  
 اجاره و فسخ اجاره و مزارعت و باغبانی و وکالت و کفالت و شرکت مضاربتی و تعریف  
 مزارعه و مساقاة و مضاربه مذکور شود و ان شاء الله تعالی و دیگر تنویض امر قضا و تفویض  
 امر امارت و وصی کردن و وصیت کردن و طلاق و عتاق و وقف و رجالیة تکلیف مضاف  
 است این عقود و زمان مستقبل چنانچه گفت در ماه محرم با جاره گرفته به مبلغ که از رمضان  
 تا یک سال و برین قیاس است باقی عقود و الا بیع و اجارته و فسخه و القسمة و الشریکة  
 و الهبة و الفکاح و الرجعة و اصلاح عن مال و ابراء الدین) یعنی صحیح نیست مضافه  
 به زمان مستقبل کردن بیع و اجازت بیع و فسخ بیع و بیع فضول و شرکت و هبه و نکاح

عزت و جاه و مال و ابر و ادب و اسلام و امانت و سلامت

کتاب العارضة

در بی تملیک نفع بلا عوض (عاریت در لغت عظیم است و در شرح مالک گردانیدن منفعت است  
لی عوض و نزد بعضی اباحت انتفاع است بلکه غیره بلکه تملیک بر چهار نوع است اول تملیک  
بین است بدو و این مع است دوم تملیک عین است بے عوض و این همه است سوم تملیک  
منفعت است بدو و این اجاره است چهارم تملیک منفعت است بلی عوض و این عاریت است  
و تصح یا عرکات و منکات طعمتک یا رضی و حاکمک و دحبی و اخذ منک عبدی و داری مالک  
سکنی و عمری) یعنی پنج است عاریت باین الفاظ مذکوره و در لغت وادان گویند و گاه  
است غیر تأخیر از آن بخور و بجا از آن تصاحب رو کند و بعد از آن عاریت استعمال کرده شده است  
بنا بر مناسبت معنوی و در این معنی است و لکن غیر منتهی است و سکن تمیز است از نسبت  
تجارتی و این در این مرتبه است از روی سکنی و عمری مفعول مطلق فعل معذوف است و سکن تمیز  
است و عمری وادان و در مدت عمر تقدیر کلام چنین میشود که غیر تمام عمر می  
یعنی تمام عمر و در این مرتبه است از روی سکنی وادان و در این مرتبه است از روی سکنی  
(ویرجیع المتعیر میثقی شارح) یعنی رجوع به کند عاریت و منتهی هر وقت که خواهد و این  
بلا تعذر ان و لکن یعنی منتهی می شود و متعیر بعدی اگر بلاک شود عاریت در بدو متعیر و نزد  
ایم خلاصه منتهی می شود (ولا توجد فان اجبر بالفعلیت منتهی المتعیر لا يرجع  
على احد) یعنی اجاره داده می شود و عاریت را پس اگر اجاره داده متعیر عاریت را بعد از  
از آن بلاک شد عاریت در بدو متعیر تضمین کند متعیر را مع رجوع منتهی کند متعیر بر هیچ کس  
را و المتعیر و رجوع علی موجه ان یعلم انه عاریت) او المتعیر علیست تضمین  
مضمونیک و تضمین است یعنی تضمین معبر متعیر را و رجوع کند متعیر بر موجه خوش اگر نماند  
که با جاره گرفته است عاریت است در بدو موجه زیرا که عود داده است موجه را هر چه گاهی داند



که عاریت است غروری نیست از جانب موجر و لیعار با اختلاف استعماله اولاً ان لم یعین  
 مستغنیاً به و ثانیاً یختلف و ان عین ) یعنی عاریت داده می شود چیزی را که مختلف شود استعمال  
 و می یابد اگر تعیین نکرده باشد معیر نفی گیرنده را و همچنین است عاریت داده می شود چیزی را  
 که مختلف نشود استعمال و می اگر چه تعیین کرده باشد نفی گیرنده را الحال در اینجا چهار صورت است  
 یکی آنکه مختلف می شود استعمال و تعیین نکرده باشد معیر نفی را چنانچه گرفت و ابیه لغاریت  
 از برای رکوب یا جامه را از برای پسری را که مزد متفاوت اند در رکوب و لبس بعضی بر شواری  
 میکنند و ابیه پوشنده جامه را و بعضی بر عکس اند دوم مختلف نشود استعمال و تعیین نکرده باشد  
 منتفع را چنانچه و ابیه لغاریت گرفت از برای حل زبیر که محل مختلف نمی شود و قتیکه بر عادت  
 معزوقه بود سه ام آنکه مختلف نشود و تعیین کند منتفع را چهارم آنکه مختلف شود و تعیین کند منتفع  
 را در سه صورت اولی جائز است مستعیر را که ابزاریست در مستعار را بغیر خلاف صورت چهارم  
 که جائز نیست (و کذا الموجب ) یعنی همچنین است که موجر هر گاه به اجرت گرفت چیزی را  
 در سه صورت اولی که مذکور شد جائز است که عاریت دهد بغیر و در صورت چهارم جائز نیست  
 (لکن مستعار را بابه او استاجراً مطلقاً کجلی و بغیر له و رکب و ایا فعل یعین و ضمن تعیین  
 یعنی کسی که عاریت گرفت و ابیه را یا اجاره گرفت مطلقاً یعنی به تعیینی که می کند خودش و  
 عاریت می دهد بغیر از برای حل و تنواری شود و سواری ساز و غیر را و هر کدام که کرد همسان  
 تعیین می شود و ضامن می شود بغیر متعین تا که اگر خودش سوار شد جائز نیست که سوار ساز و  
 غیر را که اگر هلاک شود و بعد از سوار ساختن معیر ضامن می شود و همچنین است که اگر سوار ساز و غیر را  
 جائز نیست که خودش سوار شود که اگر هلاک شود و بعد از سوار شدن خودش ضامن می شود و زیرا که  
 تعیین و می بخون تعیین مالک است که اگر مخالفت کند ضامن می شود و اینجا نیز تعیین است  
 از ان اطلاق الانقاع فی الوقت و النوع انتفع ما شاء ای وقت میسر  
 باحلاف الی الشر فقط ) یعنی اگر اطلاق کرد معیر انتفاع را در وقت و نوع یعنی تعیین نکرد

چه وقت لغت گیر و مستعیر آن نباشد را که خواهد هر وقت که خواهد و اگر تقید کرد ضامن می شود  
 مستعیر بسبب مخالفت کردن بشروط پس چنانچه عاریت کرد و دایه را که گنیم بار کند آهین بار کرد  
 ضامن می شود و قید فقط بنابر آنست که اگر مخالفت مثل کن یا بهر تکرید ضامن نمی شود چنانچه  
 تعیین کرد و معیر که گنیم بار کند جو بار کرد یا تعیین کرد که پنج من یا یک سده من بار کرد و در زیاده  
 چهار صورت است اول عاریت مطلق بود در حق وقت و نفع مستعیر متعلق می شود و هر وقت که  
 خواهد و هر نوعی که خواهد دوم آنکه مقید بود بوقت و نفع چنانچه تقید کرد که فلان روز کنی  
 و فلان کار کنی جائز نیست مگر بفرموده و می شود آنکه مقید بود در حق وقت نه در حق نفع  
 چنانچه آنکه عکس دے درین دو صورت عمل بفرموده میسر می کند (و کذا التقید لما جازیه  
 بنوع اوقاف) یعنی مثل عاریت است تقید اجاره بنوع و قدر درین که اگر نوع  
 و قدر مطلق است عمل بر اے خود می کند مستاجر و اگر مقید است موافقت کرده است یا  
 مخالفت یا بخیر کرده است ضامن نمی شود و اگر مخالفت بشتر کرده است ضامن می شود

در دایه ای که اهل مالکها او مع عبده او اجیره مسانته او مشا هرة او مع  
 اجیر رها او عبده یقوم علی دایه او لا یسلم یعنی روزی که در دن مستعیر دایه را در اختیار  
 خانه مالک این دایه یا روزی که در دن مستعیر دایه را با عجم خودش یا مزدور خودش که سالیانه  
 یا ماهیانه بود یا بجز در صاحب این دایه یا با عجم صاحب این دایه که او تربیت این دایه  
 می کرده باشد یا نه تسلیم است قبول منت است که رد هاست جفته است و تسلیم خبر مبتدا است یعنی  
 درین صورت مذکور اگر بزرگ شود پیش از وصول به صاحب دایه ضامن نمی شود زیرا که  
 گویا که تسلیم بها صاحب کرده است و در غیر مزدور خود حق ضامن نمی شود همچنین است که فدا  
 می شود در عید می که تربیت دایه نمی کند قبول یعنی و اول اصح است ذکر مستعار غیر نفیس  
 اهل دار مالک یعنی چنانچه ضامن نمیشود و در رد کردن مستعار یک غیر نفیس است و در دار  
 مالکشن زیرا که مجرد و در دایه تسلیم است بخلاف مستعار نفیس همچون جواهر که رد بغير صاحب

روایت رجلافت بر دالو ولیقه و انصوب الی دار بالکها یعنی بخلاف رو و ولایت و مقصود  
 که تسلیم نیست بلکه لابدی است از رد و جلاک (و عاریۃ التقدین و الکیل و الموزون و المص  
 قرض) یعنی عاریت طلا و نقره و کیل و موزون و مس و دقرض است زیرا که انتفاع باین اشیاء  
 ممکن نیست مگر با شلک عین این اشیاء پس نقاضا به تملیک این اشیاء میکند و ادنامی و مس  
 قرض است و این بر تقدیر است که عاریت مطلق بود که اگر مقید بود چنانچه صراحتی عاریت کرد  
 در اتم و دنیا غیر کثیر را تا در دکان هند تا مردمنه گمان بر بند و با و مس معامله کند قرض نیست  
 و نیز بدان که فاکده حاصل دین و قرض نیست که اگر هلاک شود درید مستغیرش از انتفاع  
 ضامن می شود (و ج اعارۃ الارض للبنا و العرس و له ان یرتج و یکلف قطعاً و  
 ضمن بالنقص بالقطع ان وقتها) یعنی صحیح است عاریت کردن زمین را از برای بنا و عرس  
 و مس غیر را که رجوع کند از عاریت و یکلف کند مستغیر اقطع بنا و عرس و ضامن شود  
 معبر بر است مستغیر آن نقصان را که واقع شده است بسبب قطع اگر توقیت کرده باشد مستغیر  
 عاریت را قوجه عاریت این است که بنا و عرس منفعت معلومه است تملیک می کند عاریت  
 و قوجه رجوع نیست که عاریت عقد لازم نیست و قوجه یکلف نیست که شغل زمین معبر کرده است  
 پس واجب است تخلیه (و رجوع جمله) یعنی رجوع میکند مستغیر بر معبر نقصانی را که ضامن شده  
 است اگر رجوع کرده باشد از عاریت قبل از مدت زیرا که معبر توقیت نمود داده است مستغیر را  
 چونکه بنا و عرس را بوجه دے کرده است (و کرده الرجوع جمله) یعنی کرده است رجوع  
 از عاریت قبل از مدت عاریت زیرا که در دے خلف و عده است و لو اعاره لزرع  
 لا یأخذ باحتی یخصه وقت اولاً یعنی اگر عاریت گرفت زمین را از برای زراعت  
 نمی گیرد زمین را صاحب زمین تا آن وقتیکه در و ده شود زرع را خوا و توقیت کرده باشد  
 یا کرده باشد زیرا که مدت معلومه است پس در ترک رعایت جانب مستغیرت بخلاف  
 بنا و عرس که مدت نهایت ندارد پس مستغیر دے شود معبر (و اجرة روم استجار و استجاره

المقصود علی المستعیر والموجب والخاص (کف) وشر مرتب است یعنی اجرت رد  
مستعیر بر مستعیر است و اجرت رد مستاجر بر موجر است و اجرت رد مقصود بر خاص است زیرا که  
رد واجب است بر خاص و مستعیر بعد از طلب مالک و اجرت مؤنت رد است آنجا بر مستعیر تکلیف  
و تخلیه است نه رد زیرا که منفعت قبض عاید بموجر پس مؤنت رد بموجر بودن بر مستاجر

### کتاب الوصیة

پد آنکه ودیعت اسم است از ایض و ایض در لغت تسلیط غیرت بر خط شے و اعلم از آنکه این  
شے مال بود یا نبود و در شرع تسلیط غیرت بر خط مال چنانچه گفته است (هی اما تہ  
ترک المحقق) یعنی ودیعت امانت است که گذاشته شده است نزد غیر از برای حفظ و قبول  
یعنی دوع یعنی ترک است و وجه تسمیه بود دلیعت این است که دلیعت شے است که ترک کرده شده  
است و نزد امانین فعلی است یعنی مفعول فسرق میان ودیعت و امانت نیست که امانت  
اعلم است از ودیعت چنانچه جائه ششم را با دو در کنار ششم انداخت این جائه نزد این شخص  
امانت است نه ودیعت و حمل عام بر خاص رواست نه عکس و حکم در ودیعت این است  
که بری می شود از ضمان و قریب که خیانت کرد و باز عود کرد بحال اصلی و در امانت بری نمیشود  
بچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین (روضاینا کما لعاریه) یعنی ضمان و دلیعت همچون ضمان  
و رعایت است در اینکه مودع بے تعدی ضمان نمی شود چرا که اگر زدیده شد ودیعت را نزد مودع  
و ازال مودع زدیده شد هیچ چیز را ضمان نمی شود و نزد علما را بخلافات امام مالک و اولی  
حفظها بنفسه و عیاله و ان تعی ایضا مودع راست حفظ و دلیعت بنفس خودش یا بعیال خودش  
که آن روجه و یا پدر و مادر و یا اجیر و یا سایرین یا ما میانه بود اگر چه منی کرده  
شده باشد از حفظ بعیال زیرا که مقصود حفظ است و در خوف اکثر حفظ اموال بعیال بود و اولی  
عند عدم التمی عنه و الخوف اسفور مع عدم رشت یعنی سفر کردن و سفر حال مجده رشت  
سافری یعنی غیر سفر مودع را سافری کردن بود دلیعت و قریب که مودع منع نکرد و یا سفر از مسافت

و راه مخوف نبود و امن بود تا کہ اگر منع کرده باشد یا راه مخوف بود و با وجود آن سفر کرد و ہلاک شد  
و ولایت ضامن می شود و نیز سفر کردن اگر و ولایت راحل و موش بود و با وجود آن کہ نمی کرده  
باشد و راه امن بود و نزد امام شافعی نیز سداگر چه حل و مونت نبود و ولایت را در لو حفظ بغیر  
ضمن الا اذا خاف الحرق او الفرق فوضعا عند جاره او فی فلک خمس  
یعنی اگر حفظ کرد بغیر عیال و ہلاک شد ضامن می شود و نیز اگر مالک راضی نشد است بخفا  
بغیر عیال اگر و قتیکہ ترسد و ختن و ولایت را یا غرق شدن او را بعد از آن نہاد و در خانہ ہمایہ  
یا در کشتی و دیگرے و ہلاک شد ضامن نمی شود و نیز اگر طریق حفظ منحصر می شود و درین دو پس  
گویند کہ ما ذلست و این بر تقدیری است کہ آتش گرد منزل او را گرفته باشد اگر چنین نبود ضامن  
میشود و دیگر تصدیق کرده نمی شود و عند را اگر یہ بنیہ دقان جہا بعد طلب رہا قادر اعطی  
تسلیم او جہا یعنی اگر نگاہ داشت و ولایت را بعد از طلب کردن مالک و ولایت در حالتیکہ قادر  
بود بر تسلیم یا منکر شد و ولایت را با مالک خواہ بعد از انکار اقرار کند و خواہ کند ضامن می شود تا کہ اگر  
بغیر مالک انکار کند ضامن می شود و نیز اگر انکار بغیر مالک از باب خطا است و او خطا بماند حتی لا یخیر  
یعنی یا خطا کرد و موجب جال خود بشود یا تمیز کرد و می شود ضامن میشود و نیز اگر خطا بغیر جنس منقطع میشود و حق  
مالک پس ضمان واجب میشود بالاتفاق و همچنین است کہ ضمان واجب میشود و خطا جنس بجنس نزد امام اعظم و  
چنین است نزد امام ابو یوسف مگر و قتیکہ مخلوط با کثر بود کہ اگر اقل بود ضمان واجب می شود و نزد امام محمد  
مشرب میشود و موجب خواہ مخلوط با کثر بود و خواہ اقل بود و همچنین ذکر کرده است شراح وقایہ در لانا فخر الدین  
گفته است کہ ہذا کہ خطا بر چنان نوع است اول خطا بطریق مجاورت است بآسانی تمیز بچون راہم سفید یا سیاه  
و در راہم بدانیہ و جوز یا دام و درین ضمان نیست بالاتفاق زیرا کہ مالک ممکن است از وصول بعین حق بی جرح  
و درم خطا بطریق مجاورت است با دشواری تمیز بچون خطا گنیم بچون درین صورت منقطع میشود و حق مالک  
و موجب و ضمان است زیرا کہ تمیز بچون متعذر است و بعضی گفته اند کہ منقطع نمی شود و بلکہ مالک  
بخیار است سوم خطا جنس بخلات جنس است بطریق متمیز از بچون و یا مجاورت بچون خطا در جنس بچون

مرد و عین با دایم و حلیط هر چیزی است که آید و دارد بغیر جنس و درین صورت متعلق می شود  
 حق مالک و موجب دین همان است بلا تاراج چهارم حلیط جنس بطریق مستثنای بود  
 یا محادریت همچون مرد و عین با دایم یا بشیر یا دراهم سفید یا دراهم درین صورت  
 است هلاک حق مالک است و طریق غیر از تعیین نیست نزد امام عظیم رحمه الله و نزد  
 امامین بخیر است اگر خواهی تعیین کند و اگر نخواهد شرک است و در مملو و بد کور و در پادشاهی  
 است باین قول پس بطور شراح و قایم شرک در جایی است که مالی مودع اقل بود و در ولایت  
 نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد رحمه الله شرک معین است اقل بود مال مودع یا اکثر باشد  
 و او تعدی قلبس او یکب او حفظ فی دار امریه فی غیر یا او جملها عند الموت ضمن یعنی  
 یا تعدی کرد در جامه و مرکب و ولایت باین طور که پوشید جامه زیاد و سوار شد مرکب را یا  
 حفظ کرد در داری که امر کرده است مالک بحفظ و ولایت در غیر این دار یا مجهول کرد ولایت  
 را و گفت در وقت بیرون ضامن می شود و قول مصنف که ضمن است حسب امان که در میان  
 چند است یعنی ضامن می شود در جمیع صور مذکور و این ازال التبعی بر ازال ضمانت  
 یعنی اگر ازاله کرد مودع تعدی را زائل می شود ضمان دی چنانچه نهاده بود و غیر و ازاله که امر  
 کرده بود بحفظ بعد از آن نهاده در داری که امر کرده بود مالک بحفظ در آن دین می ازاله تعدی  
 است که ولایت بطوریه بود که اگر هلاک میشد ضامن می شد مودع و این معنی را ازل شد  
 ضمان بعد از هلاک است و بعد از هلاک رد ازال تعدی ممکن نیست و نزد امام شافعی ازاله تعدی  
 بر ازال ضمان نمی کند و ازال اختلاط بلا فعله اشتراک یعنی اگر مخلوط شد و ولایت مال مودع  
 بی فعل مودع شرک می شود مودع مودع این شرک را شرک اختلاط گفته می شود تا که اگر هلاک  
 شد یعنی از ولایت هلاک ازال ایسان می شود و قسمت می کند باقی را بقدر نصیب ایشان  
 و الا یخرج ازاله المودعین قطعه بغیره الا آخره و لا یجد المودعین و فقها لای الاخر  
 فمالا یقسم یعنی در صورتیکه دو کس و ولایت کرده باشند و نمی دانند مودع بیکه ازین مودعین

انصیب دے را در رعیت آن دیگر در مالیکه قسمت کرده نمیشود همچون کیلات و موزونات بنده  
 امام اعظم رحمه الله بخلاف الامین زیرا که مودع را ولایت قسمت نیست و در صورتیکه ولایت  
 نزد دو کس بود میرسد مراحد مودعین را که دفع و ولایت کند بآن دیگر از برای حفظ در مالیکه  
 قابل قسمت نبود (و دفع نصیها فقط فی التیسم) یعنی میرسد مراحد مودعین را دفع نصف  
 و ولایت و سبعین نه کل و ولایت بآن دیگر از برای حفظ در مالیکه قابل قسمت بود و نزد الامین  
 جائز است دفع کل و ولایت در التیسم بیکه از مودعین را از برای حفظ و ضمن دفع الكل  
 لا قابضه یعنی ضامن دفع کل است نه قابض کل یعنی در صورتیکه دو کس ولایت نهادند و  
 دفع کرد مودع کل و ولایت را بیکه از مودعین ضامن میشود دفع نه احد مودعین که قبض کرده  
 است زیرا که مودع مودع میشود و مودع مودع ضامن نیست (ولا اعتبار بالنسبه  
 عن المدفع الی من لا بد من حفظه) یعنی این است اعتباری مرئی کردن مالک را  
 از دفع کردن و ولایت بیکه لا بدی است مودع را از حفظ آن کس یعنی ولایت نهاد و گفت  
 که بامراه خود یا بولد خود یا بعبده خود یا با جیر خود یا بده حال آنکه این مردم را در عیال و بے اند  
 بعد از آن دفع کرد مودع بیکه که نمی کرده بود مالک و این کس کسی است که لا بدی است از و  
 و حافظی غیر از و بے ندارد و نه مالک اعتبار نیست و اگر لا بدی نیست و غیر و حافظی دارد و ضامن  
 میشود و این مسئله معلوم شده بود از قول و بے که در حفظنا الی آخره (و عن الحفظ فی بیت  
 من دار الا ان یکن له خلل ظاهراً) و عن الحفظ عطف است بر عن المدفع یعنی نیست اعتبار  
 مرئی کردن مالک را از حفظ در بیته که در دار است مگر آنکه باشد در این بیت را خلل ظاهری تا اگر  
 در بیت دیگر از این دار حفظ کرد ضامن نمیشود زیرا که بیوت دار واحد متفاوت نمیشود  
 درین بیت پس فائده در تعیین نیست مگر آنکه عدم این نیت ظاهر بود (و لو اودع المودع  
 ملک ضمن الاول) یعنی اگر ولایت نهاد مودع نزد غیر و ملک شد ضمن کند مالک مودع را  
 نه غیر را نزد امام اعظم رحمه الله و نزد الامین تعیین نمیشود کند مالک هر کدام را که خواهد زیرا که مودع

اول تعدیت بسبب بغض بی اذن مالک و قبول الما بین اگر ثانی را لغوین کرد و جمع میکند ثانی  
بر اول و کلیل امام اعظم رحمه الله این است که مال واصل شده است ثانی از ید امین پس ثانی  
نمیست و در لواو دوع انصاف صمن ایها شارح یعنی اگر ودیعت نهادن خاصب مقصوب را نزد  
غیر و پاک شده تضمین کند مالک هر کلم را که خواند

### کتاب انصاف

غصب در دقت اخذ نمی است بطلم و قهر مال بود یا غیر مال بود گفته میشود غصب کردن فلان را و چون  
فلان را و نام کرده شد مقصوب را غصب یعنی مصدر است و در شروع آنست که گفته است و در  
اخذ مال مقوم محترم علنا بلا اذن مالک یزید ید یعنی غصب و خد مال است که قیمت  
داشته باشد و عزیز داشته بطریق علانیه و ظهور بوده باشد و بی اذن مالک دی بوده باشد که از مال  
کرده باشد یا تصرف مالک را پس خد مال احترام است از حر و میت دوم زیر کبر این اشیاء مال  
نیست شرعاً و قید مقوم احترام است از حر و خنصر زیر که اگر چه مال است مقوم نیست شرعاً  
و قید محترم احترام است از مال حربی زیر که مال حربی محترم نیست و قید علناً احترام است از اخذ بطریق  
خفیه که سرقه است نه غصب و قید بلا اذن مالک احترام است از ودیعت قید ازاله یا احترام است  
از عقار زیر که غصب نزد علماء ازاله تصرف است که حق است بهر فیکه باطل است و نزد امام  
شافعی ازاله یا مالک شرط نیست بلکه اثبات یا مبطله کافی است و فخره خلافت ظاهره شود و در  
مواضع یعنی ازین موضع زوائد مقصوب است که مضمون نیست نزد امام شافعی رحمه الله  
مضمون است زیرا که اثبات یا تحقق است بدون ازاله یا بدیع ازین مواضع آنست که گفته است  
مصنف رحمه الله (فلا غصب فی العقار حتی لو ملک فی یدیه لا یضمن) فلا غصب متفرع  
است بر یزید ید زیرا که غصب متحقق نمیشود و در منقولات و در عقار ازاله یا بدیع متحقق نمی شود و پاک  
اگر پاک شد عقار در ید وی باین طور که سیل آمد و زمین در زیر آب ماند یا اخذ کرد در آن  
و خابنه ای وی ویران شد یا نفت ساوی خابنه نمیشود و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف زیر که



از ابله بد نقل و تحویل نیاشد و در عقار تصور نیست بلکه منع کردن مالک است از تصرف منع مالک از تصرفی است در ملک پس بمنزله آنست که دور کرده است مالک را از مواشی داین دور کردن مالک از مواشی غصب نیست تا که اگر حبس کرد مالک را از مواشی تا آنوقت که غائب شد و هلاک شد مواشی ضامن میشود نزد امام محمد و امام زفر و امام شافعی رحمهم الله و بقول امام ابو یوسف رحمه الله ضامن میشود در غصب عقار زیرا که اثبات بد مبطله کرده است بر وجهیکه تقویت بد مالک کرده است پس سبب ضمان است چنانچه در منقولات است همچنین ذکر ده است شایع مولانا فخر الدین رحمه الله (روا القرض لفعله تضمن) یعنی اینکه ناقص شده است لفعله خاصب ضامن میشود غاصب بالاتفاق (و استخار العبد غصب لا جلوسه علی البساط) یعنی خدمت فرمودن عبد غصب است و همچنین است سوار شدن دابه که غصب است زیرا که در وی اول نقل و تحویل است بجلال ثالث که بسط بساط فعل مالک است و اثر فعل باقی است در استعمال و غاصب از الدیده مالک نکرده است (و حکم الاثم لمن علم ورد العین قائمه و غیرم بالکة) یعنی حکم غصب گناه است هر کسی را که دانسته غصب کرده است و در کردن عین است و حالیکه عین قائم باشد و نادانست بر غاصب رجحان عین هلاک شده باشد (و یجب المثل فی المثل کالمیکل و الوزون) یعنی واجب میشود مثل و مثل بعد از هلاک همچون کیل و وزون و العودی المتقارب) یعنی همچنین است که واجب میشود در مثل در عودی متقارب که از جمله مشلیات است (فان لقطع المثل قیمته یوم صحیضه مان) یعنی اگر منقطع شده باشد مثل از میان مردم پس قیمت مثل واجب میشود قیمت روزیکه خاصه میکند غاصب و معصوب نزد امام اعظم و نزد امام محمد قیمت روز غصب واجب شود و نزد امام ابو یوسف قیمت روز قطع واجب شود (و فی غیر المثل قیمته یوم الغصب کالعودی المتفاوت) یعنی در غیر مثل واجب شود قیمت غیر مثل بعد از هلاک قیمت روز غصب همچون عودی که تفاوت است میان احادی و در او بعد وی متقارب نیست که در حین بیع غده کرده بیع کرده شود چنانچه گو سفند مثلا عدد کرده میشود و باین طور که ده گو سفند ده و رجم گویا بیع کرده میشود و هر یکی را قیمت علی

کرده بود و ذقان ادعی المالك مجلس حتی یعلم انه لو لم یضرب فی علیه بالبدل یعنی اگر  
 دعوی کرده غاصب ملک منسوب را خنجر کرده و می شود و غاصب را تا آن زمان که معلوم شود که اگر  
 منسوب باقی بودی ظاهر شد بعد از آن که مجلس کرده شد و ظاهر شد حکم کرده شود و بر غاصب  
 بدل منسوب را که قیمت بود این و نمی هست که منسوب مقتولی بود که اگر عاقل بود ضمان نیست برای ملک  
 نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی ضمان است و القول فیه للغاصب  
 مع حلفه ان لم یقیم حجة الیما و) یعنی قول در قیمت منسوب بر غاصب راست باشد که غاصب  
 زیرا که مالک دعوی را دانی میکند و غاصب متکسرت و قول متکسرت با همین بشرط آنکه مالک احتیاج  
 حجت بر یاقی نگذرد باشد ذقان ظاهر و قیمت اکثر و قد ضمن بقول غاصب اخذ المالك و رد  
 بد که او افسه و ضمان نیست اگر ظاهر شد منسوب بعد از جبر حال آنکه قیمت منسوب اکثر است از ملک  
 غاصب گفته است و حال آنکه تضمین کرده شده است بقول غاصب اخذ کند ملک منسوب را  
 و رد کند بدل منسوب را یا از تضمین کند و ان ضمن لا یقول فیه للغاصب یعنی اگر تضمین کرده  
 بقول غاصب بلکه بقول مالک تضمین کرده شده است یا به بدلی یا بکول غاصب یعنی از آن  
 ظاهر شد منسوب این منسوب بر غاصب راست نیست یا ملک را زیرا که راضی شده است  
 باین قدر قبل بد آنکه اگر ظاهر شد منسوب بعد از آنکه تضمین کرده شده است قبل قیمت یا اکثر قیمت  
 بقول غاصب باین ملک بخیر است غیر ضمان رد بدل و ارضا ضمان بقول صح و بقول صح بخیر است  
 و ان اجب المنسوب او الامانة او الرج بالانصراف فیها تصدی یعنی اگر با جرت و انصراف  
 یا امانت را بخون و ولایت و عاریت و قبض کرد و اجرت را یا سود گرفت از منسوب و امانت چنانچه غصب  
 کرد یا ولایت گذاشته شده بود نزد وی هزار دینار و از خرید باین هزار دینار چهار باره را بعد از آن خود  
 بد و هزار دینار بچنین است منسوب و امانت اگر عرض بود با جرت بود یا سبک کرد به بیع و شرا  
 تصدی کند اجرت و بیع را نزد امام اعظم و امام محمد زیرا که انصراف در مال خیر حاصل شده  
 است پس حرام است و نزد امام ابو یوسف تصدی نمیکند و نزد امام شافعی ملک نیست و در رج را

(الا ان یکنادراهم و دنیا نیز لم یشرایها ادا اشار و لکن غیرهما) یعنی اگر آنکه منسوب و امانت  
 در اہم و دنیا نیز باشد حال آنکہ اضافت نکرد و باشد عقد بیع و مشیرا بایں در اہم و دنیا نیز منسوب  
 و امانت چنانچہ خسرید بزار و نیاری قید بعد از ان ادا و بدل الزین در اہم و دنیا نیز منسوب  
 و امانت کرد یا خسرید بایں در اہم و دنیا نیز بایں طور کہ اشارت کرد و گفت کہ خریدیم بایں  
 در اہم و دنیا نیز لیکن ادا و ثمن از در اہم و دنیا نیز غیر منسوب و امانت کرد درین صورت مذکورہ تبصرت  
 نمیکند احسب و بیع را (و ان غصب و غیرہ فزال سهم و اعظم منافع ضمنہ و ملک بلا حل قبل  
 ادا و بدل) یعنی اگر غصب کرد و تغیر داد منسوب را بایں طور کہ زائل شد اسم دی و اعظم  
 منافع دی یعنی نام اول نماند و نام دیگر شد و منفعتی کہ داشت نماند بیرون آید از ملک منسوب  
 و مناسبت سے شود و مالک سے شود و سے را غاصب بے حل انتفاع پیش از ادا و بدل منسوب یعنی  
 حلال نیست انتفاع ازین منسوب تا ادا و ثل و قیمت نکند از کج شاة و طنجما و جبل صغیر (انہ)  
 یعنی همچون ذنج گوسفند و طنج و سے کہ نام گوسفند زائل شدہ است و منفعتی کہ از گوسفند است  
 آن شیرو مناسبت است کہ آن زائل شدہ است و همچون گردانیدن سس (انہ) کہ از نام سس  
 مسمی بدرمی آید و انار سے شود و اگر خواہد مالک کہ قیمت بگیرد و مطبوع را گیرد و یا انار را گیرد  
 جائز نیست زیرا کہ از ملک مالک بیرون آمدہ است و این مذکور شدہ نزد علماء است و نزد  
 امام شافعی و برداشتہ از امام ابو یوسف زائل نمے شود حق مالک و اگر فسخ کرد و بیع نکرد  
 و حکم دے تفصیل فقط نیست بلکہ مالک بخیار است اگر خواہد تضمین کند و یا فسخ را گیرد و تفصیل  
 نقصان کند (بخلاف الحجرین فما لک بلا سئ) یعنی بخلاف زرد و فقرہ کہ متبیر از ملک  
 مالک بدر نمیروند و این زرد و فقرہ ملک مالک است بے بیع یعنی در مقابلہ حل دے چیز نیست  
 مالک بر ذہب امام اعظم زیرا کہ اسم ثقیف کہ در اصل خلق ثمن است و مورد نیست باقی ستانہ  
 ہمین جهت در سے بردا میروند با وجود مصنوعات و نزد امین رجھا انہ مالک بیرون  
 سے آید و در ملک غاصب بی در آید بقیہ اسم تغیر زرد و فقرہ و ذل و خرق و فسخ و غیرت بعض العین

و انقص نفعه طرحه المالك عليه واخذ قیمة او اخذ و ضمن نقصانه یعنی اگر درید جامه را و  
فوت کرد بعض نفع یا بعض عین را چنانچه جامه را برید و پاره انداخته ضائع شد یا جامه را ناقص  
برید مالک بخیر است اگر نخواهد که از جامه را نزد غاصب و اخذ کند قیمت را یا اخذ کند جامه را و ضمن  
کند نقصان را (و من بنی فی ارض غیره او غرس فیها امر بالقطع و الرد) یعنی کسی که بنا کرد  
در زمین غیر یا درخت نشاند در زمین غیر امر کرده شود این کس را بالقطع بنا و غرس و برود کردن  
این زمین بصاحبش زیرا که شغل کرده است زمین غیر را واجب است بر وی خالی ساختن زمین  
و المالك یضمن قیمة بنار او شجره لقلبه ان نقصت به یعنی میرسد مالک را اینکه زمین شود از بر سر  
اینکس که بنا کرده است قیمت بنا و شجره را که امر کرده شده است بقطع بنا و غرس یعنی قیمت قطعی را ضامن میشود  
اگر ناقص شود زمین بسبب قطع اگر چه راضی نباشد صاحب بنا و غرس زمین مالک را بدانکه معرفت قیمت و غیره  
باینطورست که قیمت کرده شود زمین را با بنا و غرس که متعلق باشند بعد از آن زمین بی بنا و غرس را قیمت کرده شود  
و ان زیادتی قیمت بنا و غرس است و اجرت قطع را هم کرده شود و قیمت بنا و غرس مثل قیمت  
زمین صد و دینار است قیمت بنا و غرس ده و دینار است و اجرت قطع یک و دینار است پس قیمت زمین با بنا و  
غرس صد و نه و دینار بود و مالک نه دینار را ضامن میشود و ان حمر القثوب ضمنه یعنی او اخذ  
و غرم ما زاو اصبغ یعنی کسی که سرخ ساخت جامه را که منصوب است مالک بخیر است اگر نخواهد زمین  
کند قیمت جامه را سفید و اگر نخواهد اخذ کند جامه را و ضامن میشود آن را که زیاده کرده است رنگ  
یعنی مرد رنگ را ضامن می شود و مالک و نزد امام شافعی رحمه الله نگاه می دارد مالک جامه را و امر  
نمیکند و رنگ کردن بقدر امکان و تضمین میکند نقصان را اگر ناقص شود جامه و فرقی نیست میان  
سرخ و سیاه و ان سوده بنمته ابيض او اخذ و لایس للعاصب یعنی اگر سیاه ساخت جامه را  
تضمین کند قیمت جامه سفید یا اخذ کند جامه سیاه را و نیست چیزی مرغاصب را از برای رنگ نزد  
امام اعظم رحمه الله زیرا که سیاه هم نقصان است و نزد امامین سیاه کردن همچون سرخ کردن است پس تضمین  
نمیکند و بعضی گفته اند که اختلافه با متاخران است اگر در عرف سواد عیب است پس حرام و ان

لقصان است و چیزیکه واجب نیست و بر مالک و اگر مغلوب است مزد رنگ واجب است بر مالک  
 روان بلع او اعمق ثم ضمن (فقد البيع لا العتق) یعنی اگر غصب کرد و بعدی را فروخت یا آزاد  
 کرد و بعد از آن قصین کرده شد قیمت غلام را بر غاصب نافذ است بیج نه عتق زیرا که مالک غاصب  
 در مقصوب ناقص است زیرا که ثبوت مالک بعد از او استند است بر آن غصب پس من و بجای  
 ثابت است و من و جی غیر ثابت است و ملک ناقص کافی است از برای بیج نه عتق همچون ملک  
 مکاتب که مالک است بیج را در عتق را از جهت لقصان ملک در رواند الغصب مستعمله او مفصله  
 لا تضمن (ان ملک) یعنی زوایه غصب متصل بود همچون خن و جمال مفصل بود همچون ولد و شمن  
 و بشم و لبن که امانت است در بد غاصب و ضامن نمیشود اگر ملک شود بد لغوی و مزد دام و شام  
 رحمه الله زوایه غصب مضمون است (الا بالتعدي و المنع بعد الطلب) یعنی ضامن نمیشود  
 مگر بعدی باین طور که تلفت کرد یا بیج کرد یا فروخت و تسلیم کرد یا منع کرد و بعد از طلب مالک (و  
 حر المسلم و خنزیره و منافع الغصب لا تضمن) یعنی منافع خمر و خنزیر مسلم غصب مضمون نیست مگر  
 منافع کرده باشد یا بیانی باینطور که نشست در دار مقصوب یا مطلق گذاشت و در اوقات خمر و خنزیر بر چهارم  
 است اول اوقات مسلم خمر و خنزیر و دوم اوقات فی خمر یا خنزیر مسلم را سوم اوقات فی خمر و فی خنزیر  
 فی راجع اوقات مسلم خمر و فی خنزیر و فی راجع اوقات فی خمر یا خنزیر مسلم را چهارم اوقات فی خمر و فی خنزیر  
 تلفت نزد علماء را رحم الله و نزد امام شافعی رحمه الله ضمان نیست در چکدام و نه تصور مذکوره (بجالات) اگر  
 و انصفت و المعروف فحجب قیمه لا الهی سکر فحجب تیرج کاف سکر بسبب که مخدر از قوت است باینطور که شیر و سرست  
 که جوشیده است و تند شده است و مغز آن است همچون جنون و چنگ و خن و غیر آن یعنی بجالات سکر  
 و منصف و مغز که مضمون است پس واجب میشود قیمت مغز نه از جهت احوالی از حیثیت  
 ذات قیمتی دارد و از حیثیت آن احوالی مدار پس تلفت ضامن میشود و قیمت ذاتی مغز را  
 پس در تصور ضامن میشود قیمت چوب تراشیده را باطل غازیان و دوی که مباح است در دفن و  
 بر طوایف مضمون است بالاتفاق و من حل قید عی او فحجب ظواهر لا تضمن (یعنی کسی که

کاشا و اشکیل عیدی را کاشا و قفس جانور را و غایت شد این بعد از حال و رضا من نمیشود و همچنین است  
 که در اشته خانه را کاشا و دوایه و بے گم شد رضا من نمیشود و در من سعی بشیر حق او قال مع حاکم  
 ایضاً انه وجد مالاً فخره لخصین) یعنی کسی که سی کرد با حق چنانچه نعمت کرد و شخصی را به نعمت وی  
 مال از دست آن شخص ببرد و تلف شد یا کف یا خاکی که تاوان دارین از و البتة اگر یافته است فلا  
 مال را بعد از آن تاوان دار ساخت حاکم وی را و ایند اگر دوی را رضا من میشود و آنچه تلف شد و است  
 سیست وی و بگفت وی نزد امام محمد رحمه الله و فتوی بقول امام محمد است و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 رضا من نمیشود اما اگر حاکم عادل بود یا گاهی تعزیم میکند و گاهی نمیکند ازین ضرر میرسد و است  
 بنا بر حاکم نگویید نمیشود و رضا من نمیشود و بالاتفاق و الله اعلم

### کتاب الزمان

درین در لغت حسن کردن شئی است هر شئی که باشد و به هر شئی که باشد و اصل ترکیب و دلالت بر ثبات  
 و دوام میکند گفته میشود که زمین الرجل الشی و در همه عیون و زمین مریون است تسمیه مریون است زمین  
 مصدر و جمع زمین مریون است و زمان است و در شریعت آنست که گفته است (و هو مجلس مال مقوم  
 بحق یملک اخذ و منه کالدین) یعنی زمین مجلس مالی است که مقوم است بسبب حتی که ممکن است  
 اخذ این حق ازین مال همچون دین پس صحیح نیست زمین بکسب دینی که واجب شده است  
 ظاهر او باطناً یا ظاهراً و ممکن بود اخذ این دین ازین مریون باین طور که فروخته شود بخلاف  
 عین که همچون امانات از مریون زیر اگر زمین باین امانات صحیح نیست زیرا که ممکن نیست اخذ این  
 امانات از مریون زیرا که در اعیان صورت است مطلق است و ممکن نیست تحسیل صورت از شئی دیگر  
 و یعتقد بایجاب و قبول یعنی معتقد میشود عقد زمین بایجاب و قبول چنانچه را این گفت  
 را بنسبک به الله بدین لک علی یعنی گوید که درم طایین چیز را بسبب دینی که مرز است برین زمین  
 قبول کرد و باین گفته اند که ایجاب زمین است و قبول شرط است و ظاهر اینست که قبول نیز ممکن  
 است زیرا که کسی بگوید که زمین نمیکند حالت نمیشود و قبول قبول رد و یلزم ان سلم یعنی لازم شد

عقد زمین اگر تسلیم کرده باشد راه من مریون را تا که بعبث گفته اند که قبض شش طر از دست دمجوز را  
 مفرغاً متمیزاً یعنی لازم میشود عقد زمین اگر تسلیم کرده باشد زمین را در حالیکه مجوز باشد یعنی  
 باشد این اجتر از دست از زمین متاع که در انبیت نزد او در حالتی که مفرغ باشد یعنی فایز کرده شده باشد  
 از ملک راه من و غیر مشغول بود و بختی راه من و این اجتر از دست از زمین داری که در وی متاع راه من بود  
 از زمین ارض بدون شجر یعنی با وجود ایستادن درخت و در حالیکه متمیز باشد یعنی نباشد زمین متصل  
 بغيره و اتصال که بطریق خلقت است همچون زمین ثمر بر شجر بدون شجر پس واجب است اینکه اگر جدا  
 نه کرده شود و ثمر را در زمین کرده شود پس تفرغ متعلق است بحال باین طور که واجب است تسلسل  
 محل از غیر مریون که اتصال غیر مریون باین محل بطریق خلقت بود و همچون ثمر بر شجر یا بطریق مجاورت  
 بود و همچون متاع در بیت و متمیز متعلق است بحال در محل باین طور که واجب است الفضال حال  
 از محل که مریون نیست و اتصال حال باین محل بطریق خلقت بود که اگر اتصال است بطریق  
 مجاورت بود و همچون متاع در بیت رواست زمین متاع بدون بیت حاصل نیست که اگر زمین مثلاً  
 زمین میکند عیاید که خلبه بود زمین از ملک راه من تار و بود زمین و اگر زمین میکند چیز است که در  
 زمین است بدون زمین حال آنکه این چیز متصل است بزمین بطریق خلقت همچون زمین عیاید که جدا  
 کرده از زمین زمین کند و اگر اتصال آن چیز بطریق غیر خلقت است یعنی بطریق مجاورت است همچون  
 متاع در بیت رواست زمین دو تخلیه تسلیم کافی است یعنی حالی کردن بیان زمین مریون  
 باین طور که مریون را در موضعی که قادر بود مریون بر آنقدر زمین تسلیم است این تخلیه همچنانکه تخلیه در  
 بیع تسلیم است و نزد امام ابو یوسف رحمه الله تخلیه ثابت نمی شود و در منقول مگر نقل و اول صح است  
 و ضمن باقل من قیمت و من الدین بدانکه من که در من قیمت و من الدین است بیان باقل  
 است نه صله اقل و صله اقل محذوفست تقدیر کلام چنین است که ضمن باقل من الاخر من قیمت  
 و من الدین یعنی تضمین کند راه من مریون را باقل اذن دیگر که آن قیمت است بکار و زمین است بکار  
 یعنی اگر قیمت اقل از زمین بود قیمت تضمین میکند و اگر دین اقل بود از قیمت دین تضمین می کند و اگر

قتل بود از قیمت دین نشین میکند دفلو ملک و هاسوا اسقط دینه و ان کانت قیمته کمتر  
 فالنفس الامتیه یعنی اگر ملک شیه مرهون حال آنکه دین قیمت برابرست ساقط میشود دین را  
 و اگر قیمت مرهون اکثر بود پس زیادتی امانت است درید مرتن چنانچه جامه ایست که رهین کرده است  
 بدو دینار که قیمت این جامه ده دینار است و ملک شاین جامه درید مرتن ساقط شد دین می  
 اگر قیمت یا نزده دینار است پنج دینار زیادتی امانت است پس مرتن استیفا میکند بقدر دین را و  
 فی اقل لیسقط من دینه بقدر به و رجع المرتن بالفضل یعنی در صورت بودن قیمت مرتن  
 اقل از دین ساقط می شود دین و دس بقدر دین در جمع میکند مرتن زیادتی را بر این محاسب است  
 که ید مرتن بر مرتن یک استیفاست زیرا که اصل غرض در مرتن وصول بحق است و بعد از آن  
 ملک مقرر میشود که استیفاست پس هر چه گایه که دین اقل بود از قیمت مرتن استیفا بحق  
 رده است و زیادتی امانت و اگر قیمت اقل است از دین مرتن مستوفی میشود بقدر مالیت  
 مرهون و بزیاتی رجوع میکند و میخفظ کالو ولیته یعنی حفظ میکند مرتن بر مرتن را همچون ودیعت  
 میخفظ بنفس و بعیال و باجیر سالیانه و یا اجبانه میکند زیرا که مرتن امانت است و در امانت حفظ  
 این جماعت رواست و ان تعدی ضمنی کالتعصب یعنی اگر تعدی کرد مرتن در مرتن لب  
 از آن ملک شد ضامن میشود همچون تعصب که بعد از تعدی ضامن می شود و لا یصح فیما بین  
 و اجاره و اعارة و ایداع و فی الموجد الاول فقط و فی الممار الاولان ایست جمع نیست  
 در مرتن و ودیعت بر مرتن و اجاره و اعارة و ایداع یعنی روا نیست بر مرتن را و ودیعت را بر مرتن کردن  
 و باجاره دادن و بعاریت دادن و ودیعت گذاشتن و جمع نیست و رایکه باجاره گرفته شده است  
 بر مرتن و بسبب آنکه اجاره و ایداع رواست و جمع نیست و رایکه عاریت گرفته شده است  
 بر مرتن و اجاره و بسبب آنکه اعارة و ایداع رواست و جمع نیست و این مسائل را مصنف نظم  
 کرده است در نظم موجر از مرتن فقط میاید و در عاریت را موجر در مرتن کن و مرتن  
 و مودع قابل این چاره نیست نیست کس را بایر مرتن یعنی مرتن و ولا یستعمل المودع فی فصل



لکن تعیین کما مر یعنی باطل نمیشود عقد رهن اگر گرواین امور مذکوره رهن نگیرد که این افعال تعدی  
 است و تعدی رهن باطل نمیشود ولیکن ضامن میشود اگر بپاک شود و بعد از گردن این افعال بپاک  
 گذشت که تعدی ضامن میشود و جعل الحاق نمیشود و فی اصح آخری حفظ یعنی  
 خاتم گردید و از اذختن در انگشت خنصر تعدی است پس ضامن میشود زیرا که مأمور بخت است از تمام  
 و استعمال خاتم بجز این نیست که در انگشت خنصر انداخته میشود در عادت دست راست و دست  
 چپ برابرست و در حکم داین باعتبار اختلاف ناس نیست و در انگشت دیگر که غیر خنصر است انداختن  
 حفظ تا که ضامن نمیشود بی تعدی (و اذا طلب دینه امر باحضار رهنه الا اذا وصح  
 عدل بسلام وینه ثم رهنه) یعنی هر چه گاهی که طلب کرد مرتهن دین خودش را از راهین  
 کرده میشود مرتهن را باحضار رهن را رهن بعد از ان اول را رهن را داد و دین میکند بمرتهن گاهی  
 که بنا داده شده باشد اتفاقاً رهن را در نزد رجل عدل که اول تسلیم کل دین میکند رهن بعد از ان تسلیم  
 میکند مرتهن رهن را زیرا که قبض رهن قبض استیفاست اگر قضا دین کند پیش از احضار رهن احتمال  
 دارد که رهن بپاک شده باشد پس استیفا کرد میشود بخلافات وضع رهن در نزد عدل که تکلیف با  
 کرده نمیشود و بنا بر آنکه رهن اعتبار نکرده است بر مرتهن و نزد عدل گذاشته است و راضی نشده است  
 به مرتهن را پس لازم نیست بر مرتهن احضار رهن دو کذا ان طلب فی غیر بلد لیه امان لکن  
 لمرتهن مؤنه حمل) یعنی همچنین است که امر کرده میشود مرتهن را باحضار رهن هر چه گاهی که نباشد  
 رهن را مؤنت حمل زیرا که جمیع اماکن بمنزله مکان عقد است و قتیکه مؤنت نبود بخلافات مؤنت حل  
 که تکلیف کرده نمیشود مرتهن را باحضار رهن زیرا که عاجز است از تسلیم و واجب نیست بروی ضامن  
 در غیر بلد عقد سوگند داده میشود مرتهن را بعد م بپاک رهن (و علیه مؤن حفظ و علی الرهن  
 مؤنه بقیته) یعنی بر مرتهن است مؤنت حفظ رهن همچون اجرت حافظ و اجرت یتیمی که نگاه میدارد  
 رهن را دین بیت زیرا که نفع حفظ باعتبار استیفا عاید بر مرتهن است و بر رهن است مؤنتی که بقار  
 رهن بوی است همچون نفقه رهن و کسب رهن و اجرت اینکه ولد رهن و اجرت مؤنت

برسان و اجرت را می برهن است (و جعل الابطق و ما و اقا الحرج منقسم علی المضمون و الامانة) یعنی  
 پس آنچه غلام گریخته و علاج کردن جراحت منقسم میشود بر مضمون و امانت و آنچه در مقابل مضمون است  
 مرتین است و آنچه در مقابل امانت است بر این است و اگر قیمت برهن بدین مساوی بود بر مرتین است  
 و فصل - لا ینصح برهن المثلع و ثمر علی تحمل دونه و زرع ارض او بخلم او و نه او و نه او و نه او  
 یعنی صحیح نیست برهن مثلاً خود قابل قیمت بود و نخواهد بود و نخواهد از شریک بود و نخواهد از اجنبی نمود  
 این شیوع اصلی بود و نخواهد عارضی بود چنانچه مجموع معین را برهن کرد بعد از آن فسخ کرد و نصف شافع  
 و نزد امام ابو یوسف رخصه اند شد و صحیح نیست برهن نیکند و نزد امام شافعی رخصه اند برهن شافع  
 را و است و همچنین است که صحیح نیست برهن میوه درخت بی درخت و همچنین است که صحیح نیست برهن کردن  
 زرع زمین از زمین و همچنین است که صحیح نیست برهن کردن حر و مملوک و مملوک و مملوک و مملوک  
 و لا بالامانات یعنی صحیح نیست برهن با امانت یعنی امانت ماند در مقابل او اگر گرفت تا  
 امانت و موقوف بود بر دانیست و امانت همچون و دیعت و عاریت و مال مضارب و مال  
 شرکت است زیرا که قبض برهن قبض مضمون است بر قبض بقدر زمین و در امانت مقصود زمین  
 یعنی نیست (و الیبع فی ید البایع و القصاص) یعنی صحیح نیست برهن در مقابل مضمونی که در مقابل  
 است چنانچه فروخت چیزی را و قسیم نکرد و بخری در مقابل مضمونی که در مقابل او است که بعد از  
 هلاک بخری منقطع نشود و همچنین است که برهن صحیح نیست در مقابل قصاص چنانچه قصاص واجب  
 شده است بر او برهن کرد چیزی را اما امتناع از قصاص نکند خواه قصاص و نفس و خواه در  
 او و نفس بود و بخلات خبیثت بخلاف که رواست برهن زیرا که واجب بر او است و اشتیاق  
 ارش از برهن ممکن است (و صحیح بعضی مضمونه بالمثمل او بالقیمته) یعنی صحیح است برهن در  
 مقابل مضمونی که مضمون مثمل است یا بالقیمت بعد از هلاک زیرا که اگر عین قائم است تسلیم عین واجب  
 است بر او و اگر هلاک شد مثمل واجب است اگر مثله بود و قیمت واجب است اگر قیمتی بود  
 پس در مقابل مثمل قیمت برهن رواست (و بالبدین ولو موعوداً) بآن برهن بقدر مثله

از اهل کسب و کار علم بر او عده یعنی لفظ بالین عطف است بر این مضمون که اهل کسب و کار  
 در این علم حشمت و علم بر او عده است یعنی رواست برهن در مقابل دین اگر چه دین را وعده کرده  
 شده باشد باین طور که برهن کند تا که قرض پدر را مبلغ کند و در هم پس بپای که در پدر مرتهن است برهن  
 است برهن را در دین که وعده کرده است یعنی مرتهن برهن گرفت که مبلغ کند از قرض پدر و پیش از  
 قرض دادن بپای که وعده کرده است واجب است بر مرتهن که قرض پدر را مبلغ کند که وعده کرده است  
 وقتی که دین سادی بود و قیمت برهن یا اقل تا که اگر دین اکثر بود از قیمت برهن واجب شد بر مرتهن  
 در برابر مال المسلم و مرتهن بصرف و المسلم فیه فان بپای که مجلس فقط اخذ حقه دان  
 افتد قابل نقد و بپای که بطلان لفظ بر اس مال المسلم عطف است بر این مضمون یعنی صحیح است  
 برهن سبب راس المال در بیع سلم و سبب ثمن در بیع حرث و سبب سلم فیه در بیع سلم به ازان اگر  
 بپای که شد در مجلس یعنی که در مقابل این اشیا را وعده کرده است پیش از جدا شدن را برهن مرتهن را یکدیگر  
 اخذ کرد مرتهن حق خودش را یعنی استیفا کرد در سلم المسلم فیه و سلم الیه مال سلم را و باطل ثمن را در بیع حرث  
 و اگر جدا شد نه متاقدان از یکدیگر در صرف و سلم از مجلس پیش از نقد کردن ثمن صرف و راس مال  
 سلم و پیش از بپای که شدن برهن باطل شد عقد صرف و سلم زیرا که قبض در مجلس موجود شده است  
 نه حقیقه و این ظاهر است نه حکم زیرا که استیفا بعد از بپای که شدن برهن مرتهن می شود نه قبل  
 از بپای که و این تفصیل در برهن مسلم فیه متحقق می شود پس جائز است مطلقا پس اگر بپای که  
 شود دستوفی سلم فیه میشود و باقی ثمنی مانده سلم به آنکه رواست برهن از براس در کسب چنانچه فروخت  
 خرید بعد از ریر او خال برهن کرد چیزی را در نزد مشتری که اگر استحقاق آورد و شود از برهن  
 بجای و سبب بود و همچنین است که رواست برهن چیزی را که هر چه واجب شود بر بایع این  
 برهن بجای دی بود و همچنین است که رواست برهن از برای عین که مضمون بغیر مثل قیمت است  
 همچون بیع در بپای که بیع چنانچه فروخت و سلم نه کرد بعد از ازان برهن کرد چیزی را از براس  
 بیع زیرا که بعد از بپای که بپای که شدن نمی شود باطل بلکه ساقط می شود و ثمن و این حق باطل است

و همچنین است که روا نیست رهن از برای کفالت بنفس چنانچه قبیل شد نفس شخصی را بعب از اذن رهن  
 که رهن از برای کفالت چیز را تا تسلیم کند نفس آن شخص را و همچنین است که روا نیست رهن از برای  
 شفعه نفس رجل را و همچنین است که روا نیست رهن از برای شفعه چنانچه رهن کرد با نفع یا مستحق  
 چیز را و از شفعه تا تسلیم کند این دار الشفعه وجه عدم صحت عدم دین است و دین صورت مذکور  
 و همچنین است که روا نیست رهن از برای مرد گریده در عزا یا و از برای مغنیه و از برای عیدی که  
 جنایت کرده است و ارش لازم شده است بروی و از برای عیدی که میباید است از جهت  
 عدم دین است و رهنایه و در مغنیه و عدم ضمان است بر مولی در عید تا که اگر بپاک شود و عید واجب  
 نمیشود بر مولی ارش و دینی که لازم شده است بر عید پس هر چه گاهی که رهن صحیح نبود با نیت  
 رهن را که اخذ رهن کند از مرتن و اگر بپاک شود رهن درید مرتن بیت از طاب را رهن ضامن  
 نمی شود مرتن زیرا که حکم بر باطل ترتب نمی شود پس قبض باذن مالک مانند و بس (و تمام پیشتر)

عدل شرط وضع عیده (یعنی تمام میشود رهن قبض عدلی که شرط کرده شده است وضع  
 رهن را و از عدل یعنی هر چه گاهی که اتفاق کردند رهن در مرتن وضع را و از عدل صحیح است  
 این وضع و تمام میشود رهن قبض عدل و نزد بعضی صحیح نیست قبض عدل (و لا اخذ للاحکام  
 مسته) یعنی جائز نیست اخذ رهن هر یک از رهن و مرتن را از عدل بآن دیگر بلکه  
 هر دوی ایشان با اتفاق میگیرند تا که اگر عدل دفع کرد یکی از رهن و مرتن ضامن می شود زیرا که  
 حق هر دوی ایشان متعلق شده است (و بلکه معه بپاک رهن) یعنی بپاک شدن رهن با  
 عدل یعنی درید عدل بپاک شدن رهن است که درید مرتن می شود زیرا که بید عدل در مرتن  
 است و در حق مالیت و مضمون مالیت است (فان و کل العدل او غیره مبیع صح) یعنی  
 اگر توکیل کرد رهن عدل را یا غیر عدل را بچون مرتن مثلاً به بیع رهن بعد از انقضاء اجل  
 صحیح است این توکیل (فان شرط فی الرهن لم یغزل بالغرل و بیوت احدی الا بوجوبه  
 التوکیل یعنی اگر شرط کرده باشد وکیل را در صلب عقد رهن منغرل نمی شود و انغرل رهن

زیر کہ حق مرتن متعلق شدہ است و در عزل البطل حق مرتن بہت و همچنین بہت کہ منقرض نہ شود  
 بموت بیچ کس گر بموت وکیل خواہ وکیل راہن بود و خواہ مرتن بود خواہ عدل و خواہ  
 غیر عدل بود زیرا کہ بموت وکیل منقضی مے شود و کالت و وارث و وصی نے توانہ بنیابت کرد  
 و نزد امام ابو یوسف وصی وکیل را ولایت بیع بہت و شایع مولانا فخر الدین از ذنبہ  
 نقل کردہ است کہ ہر چہ گاہی کہ فوت کرد عدل حالانکہ وکیل بہ بیع بود و وصی ساخت غیر را بہ بیع  
 جائز نیست مگر وقتیکہ در حین و کالت گفتہ باشد اعلیٰ بر الکل درین صورت جائز است کہ وصی  
 بنیابت وکیل کند لیکن وصی او را جائز نیست کہ وصی سازد و اذ اجل الاجل و الراہن او  
 وارث غائب جبر الوکیل علی بیع یعنی ہر چہ گاہی کہ منقضی شد اجل وکیل کہ دریدہ  
 راہن بہت ابا میسکہ از بیع حالانکہ راہن یا وارث راہن غائب بہت جبر کردہ مے شود وکیل  
 راہن را بر بیع باین طور کہ جس کند حاکم تا آنوقت کہ بیع کند وکیل بالخصوص غائب ہو کہ  
 و ابانہ یعنی جبر کردہ مے شود وکیل راہن را بر بیع اگر ابا کند چنانکہ جبر کردہ مے شود وکیل بالخصوص را در  
 حالیکہ موکل غائب بہت وکیل ابا میسکہ از خصوصت (و اذ باع العدل فالتمن رہن فہلکہ ام لکلمہ  
 یعنی ہر وقتیکہ فروخت عدل رہن را در رہن نمازد زیرا کہ ملک مشتری میگردد پس ثمن بجائے رہن  
 رہن ست اگر چہ غیر مہوض ست و ہلاک ثمن درید عدل بچون ہلاک رہن ست درید مرتن بطور  
 کہ اثیفامیسکہ بقدر دین و زیادتی امانت بہت واللہ اعلم

فصل التصرف و البینایہ فی الزین و وقف بیع الراہن رہنہ ان اجازہ مرتنہ قضی و شیہ  
 نقد و صار ثمنہ رہنہ و ان لم یجز فسخ لا یفسخ فی الاصح و صبر مشتری الی فک الزین  
 اور فع الی اقصای لفسخ یعنی موقوفست بیع راہن بہنش برالی اذن مرتن اگر اجازت کرد مرتن  
 ویرایا و اگر دین مرتن را نافذست بیع و گشت ثمن رہن رہن و اگر اجازت نکرد مرتن و فسخ کرد  
 مرتن بیع را فسخ نے شود بیع در اصح روایتین زیرا کہ حق مرتن جس بہت و باطل نے شود حق  
 مرتن بالبقا و این عقد موقوف و صبر کند مشتری تا آن وقت کہ راہن کشاید رہن را یا مرفعہ

کند شتری نزد قاضی تا شیخ کند قاضی بیع را زیر اذیت شیخ قاضی راست نه مشتری آید  
 اعتقاد و تدبیر و استیلا ده و رهنه فان فعلها نیندا غنی دین حالالا اخذ الین و سنی  
 الموجل قیمته رهنای محل جملہ یعنی بیع است اعتاق را بن خواہ مو سر و خواہ مو سر و مو سر و مو سر  
 دے و استیلا دوی رهنش را پس اگر کرد رهن این افعال مذکورہ را در حالتیکہ غنی است پس دین  
 مرتهن در حالتی کہ حال است این دین اخذ کند مرتهن دین خود را و در دین اخذ کند قیمت رهن را  
 در حالتیکہ رهن است تا وقت حلول اجل یعنی قیمت را گیر و بجای رهن نگاهدارد تا آن وقت کہ اجل  
 منقضاء شود بعد از انقضای اجل اخذ کند حق خود را اگر از جنس حق دی بوده و یا دینی را و کند اگر  
 از جنس حق دے خود را اخذ کند حق خود را از رهن و رد کند قیمت را از دین فعلها معسر لغی لغی  
 سعی فی اقل من قیمت و من الدین و رج عیله سیدہ سنیا یعنی اگر کرد رهن اعتاق  
 و تدبیر و استیلا در حالتیکہ معسر است پس در حقوق سعایت کند غلام در اقل از قیمت خود و شر  
 و از دین یعنی اگر قیمت اقل است از دین سعایت در قیمت کند و اگر دین اقل است از قیمت  
 در دین سعایت کند و رجوع برسد کند غلام در حالتیکہ غنی شود رسید (و فی غنیہ سعی فی کل  
 الدین دلا رجوع) یعنی در دو اخت اعتاق کہ بمیر استیلا و بدو سعایت کند مستند بر و متد  
 از برای مرتهن در کل دین و دینی است رجوع بر مولی زیرا کہ کسب مدبر متدول ملک مولی است پس ادا  
 دین کسب اینها میکند و اختلاف رهنہ کا عتاقه غنی یعنی تلف کردن رهن رهنش را بچون اعتاق  
 رهن است در حالتی کہ غنی است یعنی دین اگر حال است اخذ میکند مرتهن از دوی دین را و اگر موجل  
 است جس کے قیمت را بجای رهن تا وقت انقضای اجل (و اجنبی اثاثہ ضمنہ مرتهنہ و کان  
 رهنما معنی یعنی اجنبی کہ تلف کرده است رهن را تضمین کند مرتهن اجنبی را یعنی اخذ کند مرتهن از  
 اجنبی قیمت رهن را و بود این قیمت رهن با مرتهن بجای رهن و در دین اعاده مرتهن رهن است  
 احدی یا با ذل حیاجہ آخر سقط ضمانہ و کل منها ان پرده رهنای یعنی رهنی کہ عایت داده است  
 دے یا مرتهن دی بر رهن وی یا عاریت داده است یکے از رهن و مرتهن باذن آن دیگر بگری

که چنینیست ساقط میشود و همان زمین از مرتن هر یک از راهن مرتن راست اینک که گیرند از مستقیم  
 و رد کنند به زمین یعنی بر همان حالت زمین که بود گذارند حاصل انبساط که مرتن هر چه گاه که  
 زمین را بر راهن عاریت داد و یا یکی از راهن و مرتن بازن یکدیگر با جبهه دادند همان ساقط میشود  
 و از مرتن بعد از عاریت دادن با جبهی هر یک از راهن و مرتن را می رسد که از شقیع گیرند و بر زمین  
 گذارند (فان مات الزمین قبل رده فالمرتین اخرج من غرابه) یعنی اگر مرد راهن پیش از  
 رد کردن راهن زمین را بر مرتن مرتن اخرج است از غرابان راهن یعنی جائز است که اخذ کند مرتن  
 از شقیع و بر زمین گذارد و غیر سدر مارا که از وی گیرند بے رضای وی زیرا که حکم زمین باقی است در  
 بر زمین و عاریت عقد لازم نیست و اگر با جاره داد از راهن زمین را یا فروخت یا بخشید یکے از راهن  
 و مرتن باذن آن دیگر با جبهی بیرون می آید از زمین و بر جبهی خود نمی کند و اگر مرد راهن پیش از  
 رد زمین بر مرتن یکے از غرابان راهن بگیرد یعنی مال را در زمین غراب بقدر زمین قسمت کرده می شود  
 و مرتن اذن با استعمال در جهته ان ملک قبل علمه او بعد از ضمن کالزمین یعنی مرتن که باذن  
 شده است با استعمال در منش یعنی راهن اذن کرده است که مرتن استعمال کند زمین را اگر ملک شد  
 زمین پیش از استعمال یا بعد از استعمال ضامن میشود همچون زمین زیرا که بزم مرتن در زمین باقی است  
 پیش از عمل و بعد از عمل عاریت بر قلع شده است و در زمین در آمده است پس ملک در حالت  
 زمین بود و ولو ملک حال علمه لا یعنی اگر ملک شد در حالت عمل ضامن نمیشود زیرا که عاریت  
 ضامن نیست پس هر چه گاه که عاریت ثابت شد در استعمال به ضامن منتفی می شود و (و صحیح  
 استعاره شئی لزمین فان اطلق او قید بحری علیه) یعنی صحیح است عاریت کردن چیز را  
 نام زمین کن بعد اذن اگر اطلاق کرد میسر و قید نه کرد به چیز زمین گشت مستقیم بر چه خواهد و آن عقد  
 که خواهد و بهر شر که خواهد و بهر که خواهد و اگر تقید کرد بجنس یا بقدر یا بالزمان یا بامیسر و در مستقیم  
 بر وفق فرموده میسر (فان خالف و ملک ضمن القيمة) یعنی اگر مخالفت کرد مستقیم بعد از تقید  
 و ملک شد زمین ضامن میشود قیمت زمین را زیرا که بے اذن ملک خاص بیکرد و در مرتن مرتن

که تضمین کند مستعیر را مرتهن را و در تضمین مستعیر تمام است عقاب میسان را هن و مرتهن زیر که بعد از ضمان  
 ملک مستعیر میگردد و در تضمین مرتهن رجوع می کند مرتهن به قیمت که زیاده از دین است و بدین بر  
 را هن و رجوع بر باد می افتد از قیمت بنا بر آنست که مفروض شده است مرتهن بگفت را هن و بدین بنا بر  
 آنست که قبض منتقبض شده است پس عود می کند حق مرتهن (روان و افاق و ملک فقده زمین  
 او فایده منه) یعنی اگر موافقت کرد مستعیر بفرموده معیر و هلاک شد برهن درید مرتهن این هلاک بقدر  
 دینی است که گرفته است از مرتهن یعنی هلاک شد درید مرتهن بعد از موافقت اگر قیمت این ده دنیا  
 بود و دین نیز ده دنیا بود مرتهن اخذ کرده است کل دین خود را و ضامن می شود مستعیر معیر آن  
 مقدار دین را که اخذ کرده است از مرتهن که آن ده دینار است و اگر قیمت برهن پانزده دینار  
 است و بدین ده دینار است ضامن می شود مستعیر ده دینار دین را نه زیاده ای قیمت را که پنج دنیا  
 است درید که متعده نیست و مرتهن مستوفی کل دین خود می شود اگر قیمت ده دینار است و دین  
 پانزده دینار اخذ کرده است مرتهن بعضی دین خود را که ده دینار است و پنج دینار باقی در دین  
 را هن است و ضامن می شود مستعیر معیر ده دینار دینی را که اخذ کرده است از مرتهن (و لو انک  
 المرتهن اذا قفص المعیر دینه و فک رهنه و رجوع علی الراهن) یعنی تنایع و ابایه کند مرتهن و تسک  
 او کند معیر دین مستعیر را و فک رهن خود کند در صورتیکه بجاریت داده است از برای را هن یعنی غیر  
 مرتهن را که دین خود را نه گیرد و بدیگر می قرض دادم گویان و رجوع کند معیر با پنجه داده است مستعیر  
 (و لو هلاک مع الراهن قبل رهنه او بعد فک لا یضمن) یعنی اگر هلاک شد برهن درید را هن پیش از  
 برهن کردن را هن یا بعد از فک رهن ضامن نمیشود را هن بدانکه اگر اختلاف شد میان معیر و مستعیر  
 بعد از هلاک یا بنظر که معیر میگوید را هن درید مرتهن هلاک شده است تا ضمانت بر باد باشد و مستعیر میگوید  
 پیش از برهن هلاک شده است یا گفت بعد از فک رهن هلاک شده است قول مستعیرست یا برهن او  
 جنایه الراهن علی الراهن منمونه) یعنی جنایت را هن بر را هن منمونه است یعنی اگر هلاک کرد را هن برهن  
 ضامن میشود زیرا که حق مرتهن متعلق شده است و ضمانت بکار برهن برهن است و جنایه المرتهن لیسقط

اذا کرا عا - دینار دین  
 دینار دین  
 دینار دین



ازین بقدر با (یعنی جنایت مرتن بر رهن ساقط میگردد و این را بقدر جنایت یعنی با هلاک مرتن ساقط میشود)  
 از دین مقدار ضمان جنایت اگر رهن از جنس دین بود که اگر مخالف بود ساقط نمیشود و در جنایت الزین  
 عینها ما و علی ما لها پدر (یعنی جنایت رهن بر رهن یا بر مرتن یا بر مال رهن مرتن است یعنی ضمان  
 نیست و این نزد امام عظم است رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله جنایت بر مرتن معتبر است و ضمان است  
 و مراد بجنایت بر رهن در مرتن جنایتی است که مال واجب شود باین طور که خطا بود خواه جنایت  
 در نفس بود و خواه در زاد و نفس اما جنایت رهن بر رهن غیر معتبر است بالاتفاق زیرا که جنایت ملوک  
 بر مالک در جای است که موجب بی مال بود و در مرتن بخلاف جای که موجب بی قصاص است اما بر  
 مرتن غیر مشکل است و اما بر رهن بنا بر آنست که مستحق بجنایت دوم ملوک است و مولی نیز نه از جنس  
 در دم و رهن لکن بی ملک بلا شکی) یعنی زیادتی رهن همچون دل بر دهن دی و دهن  
 دی و دهن و دهن رهن است بهر حال اصل جنس میکند تا آنوقت که استیفای دین کند لیکن نماز منقول  
 نیست و هلاک میشود در مرتن بی ضمان تا که ساقط نمیشود و هیچ چیز از دین هلاک نماند زیرا که نداده  
 است در عقد بقصد و نزد امام شافعی رحمه الله نماند رهن نیست و آن مالک الاصل و بقی هو فک  
 بقسطه لتقیم الدین علی قیمت یوم الفک و قیمت الاصل یوم القبض و تقط حصه الاصل یعنی  
 شد اصل رهن بدون نماند و باقی ماند فک کرده شد نماند بقسطه و بجمعه نماند باینطور که قسمت کرده شود  
 دین بر قیمت نماند آن قیمتی که در روز فک است و بر قیمت اصل آن قیمتی است که در روز قبض است و تقاطع  
 کرده میشود حصه اصل از دین چنانچه دین ده دینار است و قیمت اصل یوم القبض ده دینار است و  
 قیمت نماند یوم الفک پنج دینار است پس ثلثان ده دینار حصه اصل است پس ساقط شود ثلثان از  
 دین و ثلث ده دینار حصه نماند پس فک کرده میشود نماند ثلث ده دینار (و تبدیل الزین الزین)  
 قیمه صحیح و فی الدین لا) یعنی تبدیل رهن به اینطور که جامه که قیمت وی صد دینار بود در رهن  
 و ادلب از آن جامه دیگر که قیمت او نیز صد دینار است بجای جامه اولی رهن گردانیده که در  
 در رهن چنانچه رهن بود جامه که قیمت وی صد دینار است بعد از آن جامه دیگر که قیمت وی



کفالت بر دو نوع است کفالت بنفس است و کفالت بآل است چنانچه مذکور شود و واجب در کفالت  
 بنفس احضار مکتول به است و در کفالت بنفس مکتول عنه و مکتول به یکے است و در کفالت بآل مکتول عنه  
 و مکتول به مال است و مکتول له دین است (و متعلق بکفالت بنفسه) یعنی منعقد میشود کفالت بنفس  
 بگفتن وی که کفالت بنفسه و نزد امام اعظم و امام محمد رحمه الله کفالت تمام نمیشود بدون قبول مکتول له یا  
 اجنبی در مجلس عقد خواه کفالت بانفس بود و خواه کفالت بآل مال بود و نزد امام ابو یوسف رحمه الله  
 تمام است بدون قبول فائده خلاف آنست که مکتول به بر وقت میر قبل از قبول مواخذہ کرده نماند شود  
 افضل را نزد امامین رحمه الله بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله (و باصح اضافه الطلاق الیه  
 و کذا بضمنه او علی او الی او انا به زحیم او فیصل) یعنی منعقد میشود کفالت بنفس بچیزے که صحیح بود  
 نیست طلاق کردن بآن چیز یعنی بلفظی که تعبیر کرده شود بآن لفظ از جمیع بدن همچون جسد و  
 روح و راس و می و وجه وی چنانچه گفت کفیل ششم جسد ویرا و روح وی را و بچیزے که شالیه  
 است همچون نصف وی و ثلث وی چنانچه گذشت در طلاق و همچنین است که صحیح است بضمنه و علی  
 و بآلی یعنی بر من است تسلیم وی و گفتن وی که انا به قبیل یعنی من ویرا کفیل بدانکه اگر انا خاص  
 بمعرفه گوید باطل است این کفالت زیرا که موجب التزام تسلیم است و این گفتن ضمان معرفت  
 است نه تسلیم و عامه مشایخ برین اند که اگر گفت که آشنائی فلان بر من است یا گفت فلان آشنا  
 است این گفتن وی کفالت است گویا که فزق کرده اند میان عربی و فارسی و لا جبر علیما  
 حاد و قضا ص) یعنی نیست جبر بر کفالت یعنی کفیل عطا کفیل در حد قذف بود یا غیر وی بود و یا  
 قضا ص نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمه الله جبر است بر عطای کفیل در حد قذف  
 و قضا ص زیرا که کفالت شروع شده از برای تسلیم نفس و تسلیم نفس واجب است بر اخیل و رایشا  
 (و یزمنه احضار المکتول به مطلقا و فی وقت عین ان طلب المکتول له) یعنی لازم است  
 کفیل را حاضر گردانیدن اینکه کفیل شده است مطلقا یعنی بے تعلیمه بوقت یا در وقتیکه تعیین  
 کرده شده است احضار مکتول به را در آن وقت اگر طلب کند مکتول له احضار مکتول به را

ز فاقان لم یخیر حبه الحاکم یعنی اگر حاضر سازد کفیل مکنول به را جس کند ویرا حاکم با آن وقت که  
 ظاهراً هر دو غمزد و غمزدی زیرا که امتناع از حق کرده است و اگر غائب شد کفیل به دولت و حاکم دس به  
 با آنوقت که در دو بیار و دوازده کفیل گیرد و قیاساً مکان مکنول به معلوم بود و اگر گفت کفیل که مکان کفیل  
 ایند انم و مکنول که گفت میدانی قول قول طالب است اگر غایت و دس و تجارت مکان معلوم بود  
 و الا قول قول کفیل است (و میرزا بپوست من کفیل به و تبلیسمه حیث میکنم مخصوصه و تبلیسمه  
 طبعه همنادان شرط تبلیسمه حسن العاصی یعنی بری می شود کفیل بیوت کسی که کفیل شده  
 است و تبلیسمه مکنول به در موضعی که قادر بود بر مخصوصه مکنول که مکنول به مکنول به بپوشان  
 خواهر صری بود که کفیل شده است در دی و خواهر نبود و زودا ما من قیلم در مصر دیگر موجب برادر  
 است و پویشین است که بری می شود کفیل به قیلم کردن مکنول به نفس خود و رابده مکنول که در موضعی  
 قادر بود بر مخصوصه اگر چه شرط کرده شده باشد قیلم مکنول به را در نزد قاضی و قاضی خالی  
 است که المکنول بالنفس اذا سلم نفسه الی المکنول له و قال سلطت نفسي ایاک من الکفیل و ان لم یکن  
 عن الکفیل فلا یبرأ الکفیل یعنی کفیل بنفس قیلم کرد و خودش را مکنول و گفت که قیلم کردم بنفس خود  
 را از جانب کفیل بری می شود کفیل و اگر گفت از جانب کفیل بری نمیشود کفیل پس معلوم میشود از اینجا  
 که بعد قیلم نفس کافی نبوده است (و ان مات المکنول له فلو صیه او وارثه مطالبه به) یعنی  
 اگر مکنول که میرسد دلی مکنول له را یا دارد ویرا که مطالبه دین از کفیل بکند و ان کفیل بنفس  
 علی انه ان لم یواف به غدا فلیبه المال صح) یعنی اگر کفیل شد بنفسی رحلی بشرط آنکه اگر وفا نکند  
 بحالت یعنی قیلم نفس خود نکند و در کفیل لازم باشد مالی که دعوی میکند مکنول له صح است این کفالت  
 و این کفالت مستلزم کفالت بنفس است و بالست دفان لم یسلم غدا فلیبه المال و لم یبر من  
 الفالته بالنفس یعنی بعد از آنکه کفیل شد اگر قیلم نکرد در امان میشود مال را کفیل زیرا که تعلیق  
 کرده است کفالت مال را بعد موافقات و این تعلیق صحیح است از جهت تعادل ناس و بری نمیشود  
 از کفالت بالنفس اگر قیلم نفس نکرد مال لازم شد و بعد از ادا مال بری میشود از کفالت بالنفس

یا بنی ننی ما ذلحق طالب در ذمه کفول به و نزد امام شافعی صحیح نیست هیچ که امام ازین کفالت (و ان  
 مات المکفول عنه ضمن المال) یعنی اگر مرد مکفول عنه در صورت مذکوره ضامن بشود کفیل مال را  
 زیرا که شرط لزوم مال است بر تقدیر عدم موافقات و شرط عدم وجود شده است (و اما بالمال صحیح و ان یصل  
 المکفول به اذ صح و ینه یعنی لفظ اما بالمال عطف است بر اما بالنفس یعنی صحیح است کفالت بالمال اگر چه  
 محمول بود و اما یک کفیل شده است و قیاس صحیح بود و ین وی یعنی ساقط نشود از ذمه مگر با بر این اختلاف  
 است که صحیح است کفالت بوی زیرا که مولی التزام میکند ین را بر عهده خود و بدل کتابت است  
 میشود و بعد از نحو کفالت با مالک علیه او باید برگذاری با البیع یعنی کفیل ششم بچیز را که مر تر است بر  
 یا کفیل ششم آنچه نیز که میدریا به ترا و ین صحیح یعنی اگر سخن اشتقاق آورد من کفیل ششم بچیز و ین ضامن  
 را ضامن در برگ گفته میشود در شرح و در عرف آشنا گفته میشود و لا و علق الکفالت به بشرط ملائم نحو ما هیئت  
 فلا نا و ما ذاب لک علیه او ما عصب یک فعلی یعنی یا تعلیق کرد کفالت را بشرطیکه مناسب است  
 بکفالت چنانچه گفت ما با هیئت فلا نا و لک لفظ اما مذکور است در امثله مذکوره شرط هیئت یعنی اگر در ذمه  
 بر من است ضامن ششم بچیز را که است این کفالت و اگر گفت خری از فلان بر من است ضامن ششم بچیز را  
 نیست و معنی ما ذاب هیئت که اگر واجب شود مر تر از یدی بر من بود ضامن و معنی ما عصب یک است  
 که اگر عصب کند از تو ضامن وی بر من بود و مر تر از بشرط ملائم مناسب است و این شرط مذکوره  
 مناسب است چونکه مستلزم وجوب حق است بدانکه تعلیق بفلان کرده است بنابر آنکه واجب است که  
 مکفول عنه معلوم بود زیرا که جهالت مکفول عنه من صحت کفالت میکند تا که اگر گفت ما با هیئت من الناس  
 یا گفت یا ذاب علی الناس یا گفت ما عصب یک احادیثی فاعلم ضامن را نیست و ان علق مجرد بشرط  
 فلا کان هیئت الرکب) یعنی اگر تعلیق کرد مجرد بشرط یعنی بشرط غیر ملائم صحیح نیست بشرط و صحیح است کفالت  
 چنانکه گفت اگر در ذمه کفیل یا گفت در ذمه باران آمد و اگر کفیل شد تا وقت باران آمدن یا تا وقت  
 دریدن یا و باطل است اجل و کفالت صحیح است زیرا که کفالت بشرط فاسده باطل نمیشود همچون طلاق  
 و عتاق (و ان کفیل با مالک علیه ضمن ما قامت به بنیه) یعنی اگر کفیل شد باینطور که آنچه است

برتر بودی من کفیل شامن میشود کفیل آن مقدار که قائم شده است بین دو ان لم یعم فاقول الکفیل  
 بصدق الاصل فی الزاید علی نفسه فقط یعنی اگر اقامت بیکر کرد کفیل از قول کفیل نیست و بقیه  
 قرست کفیل این در نفسی بر یاد و میر او دانست که بیکر داد و شود بر علم زیرا که جواب سوگند غیر  
 بتا غلظت و تصدیق کرده میشود اصل را در قدر یک زانده است از آنچه قرست کفیل بر اصل پس  
 بر کفیل زیرا که اقرار حجت قاصرست و مقصر بر اصل میشود و آن اصل نیکند و دو بخلاف آن که حجت معتدیه است  
 و اذا طالب الدین احدی باخلافه مطالبه الآخر یعنی هر چه گاهی که مطالبه کرد این یکی از این کفیل اصل  
 پس میرسد که مطالبه کند این از آن دیگر و همچنین است میرسد که مطالبه کند مردی ایشان را مطالبه خلاف آن  
 هر چه گاهی که تضمین کرد یکی از دو غاصب و ولایت تضمین ندارد آن غاصب دیگر را زیرا که تضمین مستلزم  
 نیک است باین غاصب بعد از نیک است یکی تبلیک آن دیگر دانست (و صحیح بامر الاصل و بلا امر ثان  
 و مرجع علیه بعدا و الله) یعنی صحیح است کفالت بامر اصل بی امر اصل بعد از آن اگر امر کرد اصل  
 رجوع کند کفیل بر اصل بعد از آن که تضمین از اصل را از یک از این بر اصل کرده است پس رجوع کند بیک  
 مطالبه دین نیست و آن که کفیل بدان لوازم لازم اصیل و آن پس فله حبه یعنی ملازمه نفسی  
 کرده شد کفیل ملازم است که اصل را و اگر جس کرده شده باشد جس کند کفیل اصل را تا خلاص از کفیل و ابرار  
 و تا جلیه میری الی کفیل لا عکسه یعنی ابرار طالب از اصل و تاخیر طلب بین برابر اصل سر است میکند  
 بر کفیل یعنی ابرار دین طالب از اصل مستلزم ابرار دین بر کفیلست زیرا که اصل دین در ذمه اصلست و بر کفیل  
 مطالبه است پس نزد علماء را مطالبه تابع دین است پس هر چه گاهی که دین بر اصل نماند و ساقط شود مطالبه  
 نیز ساقط میشود و تا جیل نیز بر آن قیاس است نه عکس دی یعنی ابرار و تا جیل طالب از کفیل مستلزم ابرار و تا جیل  
 از اصل نیست و ان صحیح الکفیل عن الف علی ماته رجوع به او علی جسر آخر فبالافت اینی اگر  
 صلح کرد کفیل بر طالب از نیکه تر از دین است بجهت دینار و داد اگر کفیل نصیب دینار و دینار کفیل کفیل شده باشد  
 بری میشود کفیل بر اصل رجوع میکند کفیل نصیب دینار یک و اگر ده است بر اصل صلح کرده است از هزار  
 دینار کفیل دیگری که غیر ولست داد اگر ده است چنانچه صلح کرد و بیا که قیمت ده دینار است رجوع

میکند بزار دنیا بر جلیل زیرا که مباد که کرده است پس مالکته شود مافی الاصل راس گو یا که خریدار است  
 طالب جامه را از کفیل و حواله بر جلیل کرده است (و عن موجب الکفالة لا یبر الا اخیل) یعنی اگر صلح کرد  
 از موجب کفالت که مطالبه بود یعنی ابرار حق مطالبه کرد طالب از کفیل بی می شود و از جلیل و حق مطالبه  
 جلیل باقی است (ولا یصح تعلیق البراءة عنها بشرط کسائر البراءة) یعنی صحیح نیست تعلیق کردن بر آن  
 از کفالت بشرط چنانچه گفت اگر فلان از سفر آید تو بری باشی از کفالت چنانچه صحیح نیست تعلیق کردن در  
 بر استیفاء دیگر (ولا الکفالة بالمحدود و التقصاص) یعنی صحیح نیست کفیل شدن محدود و تقصاص را  
 باین طو که حدود تقصاص مکتوب بود که اگر کفول به نفس بود که حدود و تقصاص واجب بروی صحیح است کفالت  
 زیرا که استیفاء حدود و تقصاص ممکن نیست از غیر پس کفالت روا نبود (و بالمبیع بخلاف الثمن) یعنی  
 صحیح نیست کفیل شدن ببیع را بخلاف ثمن که رواست کفالت چنانچه کفیل شد از جانب مشتری از برای ثمن  
 ببیع را بآنکه کفالت تبلیم ببیع صحیح است لیکن اگر بیک شود واجب شود بر کفیل بیع چیز پس مراد باین  
 کفالت بایست ببیع است و این عدم جواز کفالت ببیع بنا بر آنست که بایست ببیع غیر مضمونست بر اصل  
 تا که اگر بیک شود در رد بایع منفسخ می شود بیع دو واجب میشود و ثمن بر بایع دو بالمهر و نوالا و امانات  
 کالو و لیتة و العاریة و المتاجرة و مال المضاربة و الشریکة) یعنی صحیح نیست کفالت بایست مرمون چنانچه  
 کفیل شد از برای رهن از جانب ثمن باینطور که اگر بیک شود مرمون ضمان قیمت مرمون بود کفیل لیکن  
 صحیح است کفالت تبلیم مرمون بعد از آنکه رهن او را ردین کرده است و اگر بیک شود واجب شود بر کفیل بیع  
 چیز و همچنین است که صحیح نیست کفالت بایست امانت همچون و لیتة و عاریة اما کفالت بر تادرا ساختن و لیتة  
 و تبلیم عاریت صحیح است و همچون عینی که اجاره گرفته شده است و مال مضاربة و مال شرکت که کفالت باین  
 اشیاء صحیح نیست زیرا که مضمون نیست از این اشیاء اصل غایت که کفالت بایست ایما نیکه مضمونست و عین  
 مضمون آنست که قیمت واجب نشود بعد از بیک و همچون بیع که مضمون ثمنست تا که اگر بیک شود در  
 رد بایع قبل از تبلیم ساقط میشود و ثمن از مشتری و منفسخ میشود و بیع بخلاف مضمون که مضمون تقبیت است  
 از کفالت بایست ایما نیکه مضمونست تقبیت صحیح است نزد علماء را ما بخلاف امام شافعی که صحیح نیست

همچون مبلغ در بیع فاسد و مغشوب و مقبوض بر نسیم شریک اگر مضمون اقبیت است این شریک را مایین و  
 عین مدید باخیر شریک مضمون است پس صحیح است کفالت و اگر کفیل را تسلیم متاخر صحیح است چنانکه  
 شایع مولانا فخرالدین از تحفه نقل کرده است که کفالت با امانات غیر واجب التسلیم همچون دولعت و  
 مال مضاربت و مال شرکت که صحیح نیست اصل آن کفالت نفس این امانات و نه تسلیم این امانات است  
 امانات واجب التسلیم همچون عاریت صحیح است کفالت تسلیم عین و بعد از هلاک واجب نمی شود  
 چیزی بر کفیل زیرا که عینی که عاریت است غیر مضمونست و تسلیم وی مضمونست پس اگر ضامن تسلیم شود  
 رواست (و با محمل علی و آیه متاجره معینت) یعنی نیست کفالت به بار کردن بردار به معینه که اجاره  
 کرده شده است یعنی مرکب معین را با جرت گرفت و دیگری حل این مرکب را ضامن شد و نیست این  
 زیرا که عاریت از تسلیم مرکب معین بود است بلکه غیرست بمثل مرکب غیر معین که رواست کفالت  
 (و جرمه عید کذا) یعنی صحیح نیست کفالت بنیت عید معینی که اجاره گرفته شده است زیرا که قدرت بر  
 تسلیم عید معین ندارد بمثل عید غیر معین که رواست کفالت (و عن نیست مفلس) یعنی روا نیست  
 کفالت از نیست مفلس مرد و دیگری کفیل شد از جانب میت از برای عوارض نیست نزد امام اعظم رحمه الله و  
 نزد امامین رواست و بلا قبول الطالب فی الجلس الا اذا اقبل الوارث عن مولد شعی مرصنه مع  
 عید غیر مایه یعنی روا نیست کفالت بی قبول طالب در مجلس خود کفالت آنست بوده عوارض کفالت اقبال  
 مگر هر چه گاهی که کفیل شده باشد و ارث از موهبت وی در مرض در حالت غیبت عروای وی صورتش است  
 که نیکوید مرخص و ارث خود را در حالت غیبت عروا که کفیل شود و صحیح است این کفالت زیرا که وصیت است  
 و معنی از این جهت تمیز که قبول در شریعت و نزد امام ابو یوسف نیست که هر چه گاهی که خبر کفیل برسد و  
 قبول کرد و اگر است این کفالت در رضای طالب شریعت (و جمال الکتابه) یعنی صحیح نیست کفیل شدن  
 مال کاتبه را در العنده و الحلاصن یعنی صحیح نیست ضامن شدن عده اصولش آنست که خبر  
 گرفت جامه زیاد دیگری ضامن شد عده و را و گفت نیست عده این جامه روا نیست این ضامن زیرا که  
 عده و بجهت معنی می آید یعنی چک قدیم می آید و معنی عده حقوق عده می آید و معنی درک می آید پس شک



و در معنی مرادی میشود پس صحیح بنا شد و همچنین است که رو نیست ضامن شدن خلاص را نزد امام اعظم زیرا که  
 معنی خلاص نزد امام اعظم آنست که شرط کرده شود که اگر بلیع استحقاق آورد و شود خلاص کرده تسلیم کند  
 بر فروغ که بود این است زیرا که قادر نیست برین معنی و نزد امامین ضمان است اگر عاجز شود از تسلیم  
 و این بنظر لازم است (و لا ضمان المضارب الثمن لرب المال) یعنی صحیح نیست ضامن شدن  
 مضارب ثمن را از برای رب المال چنانچه فروخت مضارب مال مضاربیت را با اذن ضامن شد  
 ثمن مالی را که فروخته است از برای رب المال رو نیست این کفالت زیرا که حق قبض مضارب است که  
 صحیح بود ضمان لازم می آید که ضامن نفس خود بود و الوکیل بالبيع لموكله یعنی صحیح نیست کفیل  
 شدن وکیل به بیع از برای موکل خودش چنانچه فروخت جله را بر جلی با مرد و کالت صاحب خانه به اذن  
 کفیل شد ثمن را از جانب مشتری از برای صاحب خانه رو نیست این کفالت زیرا که حق مطالبه ثمن  
 وکیل راست پس مستلزم ضمان نفس خود است (واحد البائعین حصه صاحب من عبد باعناه  
 بصفقه) یعنی صحیح نیست ضامن شدن یکی از دو باع حصه آن دیگر را از ثمن عبدی که فروخته اند این  
 دو کس بیکدیگر بیع و کس غلامی را فروخته بیکدیگر و حصه یکدیگر از ثمن ضامن شدند رو نیست  
 این ضمان رو صحیح کفالت انخراج و النوائب القسمه و ان کانت بغیر حق) یعنی صحیح است کفیل شدن  
 مرئوس خراج را در مراد بجز خراج موظف است چنانچه گذشت از باب کراهه و همچنین است که رو نیست کفیل  
 شدن نوائب را و نوائب بر دو نوع است یکی مست و بناحق است و اول همچون کندن جوی که مشترک است  
 چنانچه حکم کرد قاضی بکندن این جوی مشترک یکی از شرکاء کند و آن دیگر را بکرد و حصه آن شرکاء که ابا  
 کرده است دین است در و مدوی و صحیح است کفالت ازین مین همچون اجرت عین که مضمون است  
 صحیح است کفالت و همچون وظیفه که تعیین کرده شده است از برای تمیز لشکر که صحیح است کفالت و بناحق  
 خواهد گیریم که در زمان ما مست در اینجا خلافت است و فتوی بر صحت کفالت است بخلاف اول که بالاتفاق  
 است از همین جهت گفته اند ما تان و ان کانت بغیر حق و نوائب جمع نامیه است و معنی نائبه حادثه است در  
 لغت و همچنین است که صحیح است کفیل شدن قسمت را از شرکاء بیکدیگر چنانچه طلب کرد و از شرکاء قسمت را و بناحق کرد

این شرکے این قسمت واجب ابروی پس اگر جلی ضامن شد و از جانب می ادا کرد و داشت و بعضی  
گفته اند که قسمت غیر نواب است و بعضی گفته اند که حد از نواب است و بعضی گفته اند قسمت نابه مطلقه  
را بته است یعنی مقاطعات دیوانی است که تعیین کرده است مردم را در برابر می مثلاً هر تقدیر بود  
کفالت (روال لا یجب علی عب حتی یقتضی حال غلبه من کفّل به مطلقاً) یعنی مانع که واجب است  
بر عبد ادای وی تا وقت آزا شدن حال است بر کسی که کفیل شده است این مال را مطلقاً یعنی  
لی ذکر حلول تا جیل یعنی اگر اقرار کرد و عبد مجبور بال و ادای دین واجب نیست برین عبد بگره با حق  
بعد از ان رحل کفیل شد این مال را بی آنکه تقصیر کند بجا اول یا تا جیل واجب نشود بر کفیل که فی الحال  
اوا کند زیرا که مانع حال در عبد لو سنه عبادت عبد بود و چونکه مافی ی عبد مالک لی است و کفیل مانع  
نیست کفیل بعد از ادا وقتی کفالت با عبد بود رجوع میکند بعد از عتق و لو بطل دعوی ضامن  
ال در رک) یعنی باطل است دعوی ملکیت کردن کسیکه ضامن شده است در رک را و گفته است مشتری را  
که ضامن ثمن اگر استحقاق آورده شود بیع را بعد از ان اگر دعوی ملکیت این بیع کند باطل است زیرا که  
ضامن می مسلم اقرار بملکیت مانع است در شاه کتب شهید بن کات علی صک کتب فیه بارع  
ملک (یعنی همچنین است که باطل است دعوی کردن گواهی که نوشته است شهید بن کات فلان بن فلان بچک  
که نوشته شده است درین چک که باغ فلان بن فلان زیرا که شهادتی مسلم اقرار بملکیت مانع است و گو  
وی بعد از ان ناقض است در محلات شاه کتب فیه شهید علی اقرار العاقدين (یعنی بخلاف شاه  
که نوشته است درین چک که شهید فلان بن فلان علی اقرار العاقدين که دعوی ملکیت بعد از نوشتن  
این نوع شهادت مسلم اقرار بملکیت مانع نیست پس و است دعوی می

### کتاب الحوالہ

بدانکه حوالہ در لغت اہم است یعنی حاله یعنی حوالہ کردن گفته میشود و اصلت زید ابا مالہ علی الرجل فلان حال  
زید بہ علی الرجل و انما یجیل و زید محال و محال و المال محال بہ و محال بہ و الرجل محال علیہ و  
محال علیہ یعنی حوالہ کردم زید را بہ مال وی کہ بر من است بر جل یعنی مال زید کہ بر من بود حوالہ کردم

پس زید حواله کرده شده است ببال بر رجل متکلم محیل است و در جل محتال علیه است و محتال انیز حواله  
گفته میشود و همچنین ذکر کرده است شلح مولانا فخرالدین و در شرح آنست که گفته است روایات دین  
علی الاخر مرع عدم الیهین علی التخیل یعنی حواله اثبات دین مستبران دیگر که محتال علیه بود و این  
قول مصنف احترام است از کفالت بر وجه اصح با عدم دین بر محیل بعد از اثبات زیره که دین باقی نمی ماند  
بعد از حواله بر محیل بلکه انتقال میکند از محیل ببنده محتالی علیه و بری می شود محیل از دین رافعی  
بشرط عدم برآته کفاله و نه بشرط برآه الا صیقل حواله یعنی حواله بشرط عدم برآت  
اصیل کفالت است و کفالت بشرط برآت اصیل حواله است تصور است اول نیست که رجلی کفیل شده  
بی امروی بشرط عدم برآت اصیل و قبول کفیل که صحیح است و صورت ثانی نیست که رجلی کفیل شد  
از دیگری بشرط برآت اصیل و قبول کرد و کفیل که صحیح است و این نوع کفالت حواله است (صحیح بلا مانع)  
للمحتال علی التخیل و چه بر ضابطها و در ضابطه المحتال علیه یعنی صحیح است حواله بدین مرتحال علیه را  
یعنی حواله شونده را بر محیل مینویسند و بدین برضابطه محتال و محیل و رضای محتال علیه یعنی کسی که  
حواله را قبول میکند و بر دایمی از لایم اعظم صحیح است حواله بدین رضای محیل صورتش چنانست که چنانکه گفت  
طالب را که ترا بر فلان مبلغ کذا و نیست من و هم و طالب قبول کرده و است این حواله بدین میشود و اصیل  
پس اگر گفته شود در صورت عدم دین محتال بر محیل هر چه گاهی که حواله کرد مستلزم اقرار بدینست زیرا که  
حواله نقل نیست از ذمه بنده حواله آنست که حواله استعمل در معنی توکیل میباشد و در معنی نقل دین میباشد پس  
صحیح و اعتراض بدین نمیشود و اگر گفته شود حواله و توکیل که توکیل بود و سزاوار نیست که رضای محتال شرط باشد  
جواب آنست که توکیل است من حی و نقل است من حی و عمل شبیه کرده شده است و فیض التخیل من  
الدین الا ان تیوی حقه بموت المحتال علیه مفلسا او بکفله منکر لحواله لاثبته علیها یعنی بری میشود  
محیل از دین بعد از حواله کردن و قبول کردن محتال و دیگر رجوع نمیکند محتال بر محیل مگر و توکیل ملاک  
شود و محتال بموت محتال علیه در حالت افلاس یا بسبب سوگن خوردن محتال علیه در حالت انکار حواله  
که چون حواله که نیست مینویسند طالب را برین حواله رد قالا بها و بان فلسفه القاضی اینست گفته اند اما بین

لیک حق محال باین مورد مذکور میباشد باین نیز میباشد که نفیس کند قاضی یعنی حکم با قاض محال علیکند  
در حالت خیانت وی نیز اگر نفیس مقتضیت خود امانت نزد امانت شافی نیز خلاف امانت عظمی است زیرا که بر دم  
ان غیر اطلاعی نمیشناسد را و اگر او ای با قاضی مثلزم گواهی بر نفی است و نزد امانت شافی خود نمیکند حق  
نشان محیل اگر چه ملاک خود در توضیح بلا شنی علی محال علیما یعنی صحیح است حواله به آنکه چیزی داشته باشد  
بر محال علیه و اگر محال علیه طلب کرد از محیل آنچه او کرده است بر محال و محیل گفت حواله کردم بسبب  
وینی که بر تو بود و شنید و میشود و این قول و بر او شناسن نمیشود و میگوید که او کرده است بر مالک ادای دین وی بر  
وی کرده است و این سبب جمع است و محیل دعوی دین میکند بر محال علیه و محال علیه منکرست و قول  
قول منکرست و بعد از ابراهیم الو دلیقه و سیر اهلها کها میجمع است حواله بدراهم و دلیقه و برنی میشود محال  
علیه از حواله مبلال مال و دلیقه چنانچه دلیقه کرد و بر علی پاره در امانت را بعد از آن حواله کرد و دیگر را  
بر این در ابراهیم فتح است این حواله در ذکر المقتضویه و لم یبر اهلها کها میجمع است حواله بدراهم منصرف  
چنانچه غضب کرد و چون اگر چه دیگر بر دینی نمیشود محال علیه از حواله مبلال مال منسوب (و بدین علیه  
فلا یطالب الا المحال باین محلی محلی محلی است بر بلا شنی یعنی صحیح است حواله بدینکه محیل راست بر محال  
علیه پس مطالبه میکند محال علیه را که محال محیل و اینکه حواله مقتضیه بود و او فی المطلقه محیل الطلب ایضا  
یعنی در حواله مطلقه نیز محیل را نیز طلب دینکه حواله کرده است چنانچه مطالبه میکند محال به آنکه اصل است  
که حواله بر دینی است مقتضیست بر اینکه محیل را بر محال علیه است یا یعنی محمد در دین ویت نصب یا و دین  
و غیر آن مطلق است باینطور که مقتضیست یا بعین نیست یا حواله میکند بر دینی که دین نیست بر دینی که  
نست و در دینی چنانچه حواله کرد و باین محلی گفت از چه وجه است و در صورت مقتضی مطالبه بر محال  
نست زیرا که حواله مقتضیست و او است یکی کوکب محالست بقض دین یا عین از محال علیه دوم ام  
کردن است محال علیه را قبل از آنکه بپوشد بریت پس متعلق میشود حق محال تا که اگر دفع کند محیل خاسر  
میشود و در حواله مطلقه جائزست طلب محیل همچون محال (فلا یطلب باخذ اکان علیه او عنده)  
یعنی باطل میشود حواله باخذ محیل آنچه زیرا که بر محال علیه است که آن نیست یا نزد دینست که آن عین است که

نمود یا و ولیت خواہ حوالہ سلفیہ بود و خواہ مقیدہ زیر اگر از حوالہ حق بمقتال متعلق میشود پس با حق اخذ نمی تواند کرد  
 اگر دفع کرد بمقتال علیه تحمل خاص میشود پس باطل نشود و حوالہ روکره بختیجہ دمی اقراض سقوط حطر  
 الطریق یعنی کرده است بختیجہ دین بختیجہ قرض دادن است از جهت سقوط خطر طریق یعنی دادن است  
 بتاجر بطریق قرض یا بدوست و کہ در شهر دیگر است و این قرض دادن بنابر آنست کہ خطر راه نباشد و بختیجہ  
 سین است و فتح تا عربی سفتہ است و معنی سفتہ چیز است کہ در دمی سوراخ بود و چسبیدہ باین فتح قرض بختیجہ  
 نیست کہ بنہادن در اہم و دنا نیز در شی کا و اک بچون عصای جوف کہ در کو در اہم و دنا نیز گذاشتہ میشود  
 و چسبیدہ در ہر یک و چیلہ سقوط خطر طریق است نیست اصل این و چنانچہ شخصہ خواست کہ سفر کند در زمی ہزار  
 دارد یا خواست کہ برای دوست زرمی فرستد در بختیجہ گذاشت با وجود آن رسید از خطر راه و قرض او بگریز  
 بعد از آن استعمال کردہ شدہ است بختیجہ را بر قرض دادن آہنیزی کہ در بختیجہ است و بعد از آن استعمال کردہ  
 شدہ است و در قرض دادن کہ از جهت با قضا شدن خطر طریق است

### کتاب الوکاله

بدانکہ وکالت کہ مصدر است و فتح بمعنی حفظ و اعتماد و از ولیت قول عرب کہ وکلہ بالبعی توکل بمعنی  
 وکیل ساخت ویرا پس قبول کرد و وی وکالت را و صورت دی صورت اثبات است و معنی دی بمعنی مطاق  
 است و وکیل در لغت اسم توکیل است کہ بمعنی تفویض تصرف است بشیر وکیل شخصی است کہ قائم با فوض الیہ  
 و جمع دمی وکلاست فیصل است بمعنی غفول زیرا کہ مفوض الیہ است و در شرح آنست کہ گفتہ است (معی  
 تفویض التصرف الی غیرہ) یعنی وکالت تفویض تصرف نیست بغیر خودش یعنی تصرفیکہ خودش تواند کرد  
 بگریزی فرمودن است (و شرط ان یملکہ الموکل و یقلکہ الوکیل و یقلقہ) یعنی شرط وکالت نیست کہ  
 مالک بود مطلق تصرف شرعی را موکل و داند وکالت را وکیل باینطور کہ بچ بیرون آورندہ مالک است  
 از یہ صاحب شرع را مالک در آوندہ است و داند زبان اندک را از بسیار و تصد کند وکیل تصد را  
 و عقد را تا کہ ہزل تصرف کند و دانستہ است و از آن موقوف میشود در فتح توکیل احرار البائع او المافون  
 شلہا) فتح متفرع است بر شرط آن بلکہ الموکل یعنی ہر چہ گاہی کہ شرط دی الیت موکل بود مطلق تصرف

این صیغه صحیح است وکیل ساختن خربالغ یا اذن مثل خود یا بشا از یعنی خربالغ وکیل سازد و اگر بخواهد  
 مشفعا و کلاهما میگفت بهتر بود و تا تناول بودی صیغه اقسامی را که تصور است و در مقام زیر که اقسام نه  
 است و باینطور که یا خربالغ است و این سه قسم است توکیل خربالغ را و توکیل خربالغ صبی را و توکیل  
 خربالغ بعد از او یا موکل صبی را و دست و این نیز بر سه قسم است توکیل صبی خربالغ را و توکیل صبی صبی را  
 و توکیل صبی بعد از او یا موکل بعد از دست و این نیز بر سه قسم است توکیل بعد خربالغ را و توکیل بعد  
 از توکیل بعد صبی را و ترا و با اذن صبی عاقل است که اذن کرده است ویرا و ولی و جلد است که اذن کرده  
 است مولی او را تجارت و وصیها عاقل و بعد از تجوین ویر مع الحقوق الی موکلهای صبی صحیح  
 است وکیل ساختن صبی عاقل و جلدی و که محو را ندان صبی و جلد یعنی غیر اذن آند و راجع میشود و جلد  
 عقد تصرفات در صورت بلوکل صبی و جلد زیرا که صبی اهل عبارت است نه تصرف و جلد مالک تصرف است  
 بر خود نه از مولی از جهت قصد الوالت و بدو ای از امام ابو یوسف است که مشتری هر چه گاهی که نمائ  
 جنال باطل را و بیع کرد بعد از اذن دانست که صبی بوده است یا بمشون مشتری را یا بیع است و بیع عقد  
 نیست لفظا بکل متعلق است صحیح یعنی صحیح است توکیل خربالغ بهر چیز که عقد میکند ویر انفس خودش یعنی هر  
 عقد که شمس خودش میتواند کردن جائز است صحیح است وکیل ساختن غیر را بچون بیع و شرا و اجاره  
 و تکلیف و طلاق و خلع و صلح و اعاره و استعاره و هبه و صدقه و ایداع و در هر حق از همان و اقراض اگر  
 گفته شود که بنا برین تعلیم شکل میشود با استقرار بر آنکه استقرار نفس خود را است اما وکیل ساختن غیر  
 را از برای استقرار و انیت جواب است که توکیل تصرف است و این تفویض در جای است که تفویض  
 باشد در ذمی تصرف و تفویض است در استقرار است واقع میشود در حالیکه مالک نیست زیرا که  
 در ای که استقرار میکند وکیل مالک مقرض است و امر تصرف در ملک غیر باطلت و نیز شکل میشود  
 بعد از آنکه هر چه گاهی که وکیل ساختن اجنبی را به بیع مال و بیع یا پسرش یا پسر او مال پسرش از پدر  
 وی روا نیست و اگر خود فروشد روا است و اگر گفته شود که ذمی مالک بیع خمر است از برای خودش  
 و جایز نیست که وکیل سازد سلم را به بیع خمر جواب است که ذمی مالک بیع خمر است از برای خودش و نیز مالک است

قرایه غیر راناکه اگر وکیل سازد و می دیکری را رواست لیکن روا نیست که وکیل سازد مسلم را بر بیع خمر زیرا  
 مسلم مأمورست باجناب از خمر و در جواز توکیل است از امام اقراران مسلم است بخمر و در ذخیره گفته است که این  
 تقییم بقول الامین است اما بقول امام اعظم جائزست توکیل مسلم ذمی را بشراذخره و جائز نیست که بخمر بیس  
 خودش و در کافیه گفته است که تعریف و کالت باین عموم قول الامین است اما بقول امام اعظم شرط است که وکیل  
 حاصل باشد بخیر نمیکه مالک است ویرا وکیل آبا بودن موکل مالک تصرف شرط نیست تا که جائز است توکیل مسلم  
 ذمی را بشراذخره و توکیل محرم حلال را بر بیع صید و با انحصار فی کل حیثی یعنی صحیح است توکیل حرمان  
 بخصوصت در جمیع حقوق یعنی رواست وکیل ساختن از برای وجوب عوی و لازم میشود توکیل بپیرضای  
 خصم یعنی قایم میشود عقد توکیل بپیرضای خصم و بعضی گفته اند که اختلاف در لزوم است نه در صحت در هر  
 گفته است که اختلاف در لزوم است و اگر موکل مرض بود که ممکن نبود حضور مجلس قصار یا با قاضی بود  
 سفر یا در هتعالی و سفر بود یا زن رد پوش بود که عادت وی حضور مجلس حاکم نبود رواست توکیل بپیرضای  
 خصم و در قاضی خان گفته است قلنا از شمس الایمه مخری که قاضی هرگاه که دانست که مقصود مدعی از  
 آبا توکیل بپیرضای خصم است قبول کند و کالت با و لقیات بدین روشکای نکرده اگر دانست که مقصود موکل  
 از توکیل از برای عدلیست که حیل و تبیین کند وکیل قبول نکند از وی توکیل را از البقاء و استیفاءه الانی حله  
 قصاص لغتیه موکله یعنی صحیح است توکیل با دار کل حق و همچنین است که صحیح است توکیل بقبض کل حق مگر در خصوص  
 یعنی صحیح نیست استیفاءه قصاص و غنیمت موکل از مجلس از جهت شبهه عفو در قصاص شبهه آنکه تصدیق کند قاضی را  
 در حد قذف و شبهه آنکه عویال کند و محسوسه شهادت و زنا و نام شافعی جائز است استیفاءه قصاص در حال غنیمت کل بدانکه  
 جائز است توکیل با ثبات حد شرع و قذف با قنات شود و بعد از ثبوت موکل استیفاءه میکند و نزد امام ابو یوسف جائز  
 نیست توکیل با ثبات حد و قصاص با قنات شود و نیز قول امام محمد مضطرب است اصح نیست که با امام  
 اعظم موافق اند و بعضی گفته اند خلاف در حال غنیمت موکل است و اما در حضور موکل جائز است بالاجماع  
 و توکیل با ثبات حد زنا و حد شرب خمر جائز است بالاتفاق و در جمیع الحقوق الی الوکیل فی بیع و فسخ  
 و اجاره و صلح عن اقرار یعنی راجع میشود حقوق توکیل در بیع و نشر او اجاره و صلح از اقرار حاصل

هر عقد که اخذ می کند وکیل بخودش یعنی متعلق نمی شود و از برای عقد کردن نسبت کردن بویکل راجع  
 بویکل است همچون عقود مذکور که کفایت میکند تا اینکه بگوید بعت و اشتريت و اجرت و صلحت بی آنکه در  
 موكل كند و قيسلم المبيع و يقبضه و ثمن مبيعه و عليه ثمن مشتريه یعنی پس تسلیم میکند وکیل مبيع را  
 در وکالت به مبيع و قبض میکند ثمن مبيع را در وکالت بشراف قبض میکند ثمن مبيع خود را و واجب است  
 روی ثمن خرید و شده وی و اگر او الثمن میگفت بجای و ثمن مبيعه و عليه ثمن مشتريه و نامعطوف شدی  
 المبيع و منتهی چنان شدی که تسلیم میکند وکیل مبيع را یا ثمن را انحصار بدهی و در اینجا قسم فی الاستحقاق  
 و العيب یعنی مخاصمه کرده میشود وکیل را در استحقاق و عيب یعنی اگر دعوی استحقاق کرده شد یا عيب  
 است جواب دعوی (و شفقه ما اشترى) دعوای یده یعنی مخاصمه کرده میشود وکیل را و شفقه آنچه خردی که  
 خریده است حال آنکه در ید وکیل است یعنی اگر دعوی شفقه کرده شد و در دار که خریده است و در ید است  
 بر وکیل است جواب شفیع و اگر در ید وکیل نبود و بویکل تسلیم نموده بود وکیل نیست جواب دعوی و نزد امام  
 شافعی حقوق این عقود راجع بویکل است بدانکه حقوق بر دو نوع است حتی است که جائز است و موكل را  
 و حتی که واجب است و موكل را در اول همچون قبض مشتري و قتيكه وکیل بشراف بود و مطالبه ثمن مبيع  
 و قتيكه به مبيع بود و مخاصمه و عيب و رجوع به ثمن مستحق و درین نوع موكل را ولایت این امر است  
 لیکن واجب نیست بر وکیل تا که اگر امتناع کند جبر نمیکند بر او موكل بدین افعال و ثانی همچون تسلیم  
 مبيع و تسلیم ثمن و مثل اینها بر وکیل است و وکیل مدعا علیه است و می رسد دعوی را که جبر کند برین افعال  
 و وثیبت الملك للموكل ابتداء فلا یقتقر قسب وکیل بشراف یعنی ثابت میشود که رباب کالت  
 بشراف موكل را اول بار و این صحیح است و بقول بعضی ثابت میشود اول بار و وکیل را بعد از آن فقال  
 موكل میکند پس آزاد میشد و بر وکیل خویش دیکل که خریده است وکیل خویش خود را از برای موكل بهر دو  
 قول است و بقول اول ظاهر است و بقول ثانی نیز ثابت است که بعت ملک بر وکیل غیر مشرک است  
 و يرجع الحقوقي الى الموكل في كالح و خلع و صلح عن انكار او دم عمد و عتق على مال  
 و كفاية و اعمد و وجهه و عارة و ايلع و درین اقراض یعنی راجع میشود و حقوق این عقود



فکوره بموکل اصل نیست که حق هر عقدیکه محتاج بشود وکیل در وجود آن عقد باضافت بموکل راجع بموکل میشود  
 بدانکه فرق میان صلح از اقرار و صلح از انکار اینست که اقرار بموکل پس لازمست تسلیم بدل وکیل  
 و اما ثانی این صلح خدا برینست در حق مدعا علیه پس حق صلح راجع بموکل نشود و معنی صاف صلح از انکار  
 بموکل اینست که حقوق دی راجع بموکل میشود در معنی زیرا که زید هر چه گاهی که دعوی دار کرد بر عمر و عمرو  
 وکیل ساخت شخصی را تا صلح کند بعد دینار بعد از آن زید گفت که صلح کردم از دعوی دار بر عمر و عمرو و بعد  
 وکیل قبول کردین صلح لازمست تسلیم پس بعد دینار بر عمر و بر وکیل پس صلح در معنی صاف بجز است وکیل  
 از دو سطح مشتملست و لازم نمیشود که هیچ چیز بخلاف وکیل بیع اگر اضافت کند بیع و بموکل بنیطه که گوید فروختم از باب  
 موکل حقوق بیع راجع میشود وکیل اگر چه اضافت عقد بموکل شده است و لفظ وکیل در معنی غیر صافست و ظاهرا  
 وکیل از زوج بالهر دو وکیلها تسلیم او ببدل الخلع یعنی پس مطالب میشود وکیل زوج بخریدار وکیل زوج بخریدار  
 زوج و نه ببدل خلع یعنی طلب مهر از وکیل زوج کرده نمیشود و همچنین است که طلب تسلیم زوج و نه ببدل خلع از وکیل  
 زوج کرده نمیشود و مشتری منع ثمن من موکل بآنچه فان دفع الیه صح و لایطالب الوکیل ثمانیا یعنی در  
 صورت وکالت بیع فروخت طلب ثمن از مشتری بموکل کرد میرسد مشتری را که منع ثمن کند از موکل مانع وی زیرا که حق مختص  
 بر وکیل است که عاقبت بیع حقوق است در حق عقد بعد از آن اگر دفع کرد مشتری ثمن را بموکل صح است این دفع  
 زیرا که ثمن بخریدار حق موکل است و حقیقت مدعا علیه نمیکند وکیل را از مشتری ثمانیا زیرا که واصل شده است بر حق  
 و فصل - و الاصح بیع الوکیل و مشراه ممن یرد سهاته له یعنی در صورت وکالت بیع و مشراه  
 صح نیست بیع وکیل و مشراه وکیل به کسی که مرود بود و گویای از برای نفع وی نزد امام اعظم زیرا که  
 مواضع تمت ثمن است از وکالت و عقد باین جماعت محل تمت است و نزد امامین رواست بیع وی  
 باجماعت بقدر قیمت مگر بعد و مکاتب خودش که صح نیست (صح بیع الوکیل با قیل او کثر و العرض  
 و المقد و النیت) یعنی صح است بیع وکیل بیع مطلقا بآن چیزیکه کثرت ثمن یا بیشترست صح است  
 بیع بعروض و نقد و نسیه و این قول امام اعظمست زیرا که ماور بیع مطلق است و عمل با فروس  
 کرده است و بقول امامین بیع بزبان فاحش که در عرف آن زبان بیع گفته روانیست و مراد نسیه بیع

ممکن محل است هر وقت که باشد خواهلویل باشد که حیات وی ممکن بود در آن وقت و خواهه قصیر بود و نذر  
 الامین بمقتد باجل متعارف است (و بیع نصف ما و کل بیعیه ایست صحیح است بیع وکیل نصف آنچه بخرید  
 که وکیل شده است به بیع و می نذر امام اعظم و نذر امامین صحیح نیست بخرید و باید باقی را پیش از نذر امامین  
 وکیل نمول (و اخذ در همتا و کفیل با التمس) یعنی صحیح است اخذ وکیل در همتا یا کفیل را در مقابل همتا  
 بعد از بیع در وکالت به بیع زیرا که حق استیفا وکیل راست و اخذ در همتا و کفیل از جمله استیفاست و اخذ در همتا  
 ان ضاع فی یدیه او قوی ماعلی الکیل) یعنی پس ضایع نمیشود و وکیل اگر ضایع شود در همتا وکیل  
 یا هلاک شود آن چیز که بر کفیل است صورت هلاک بر کفیل نیست که مخاصمه کرد و وکیل کفیل پیش قاضی  
 که گمان می برد که کفالت اصل بری میشود از دین چنانچه مذکور است امام مالک است و حکم به برائت اصل کرد  
 قاضی بعد از آن کفیل مرد و شمس در نصیحت و ضمان نیست بر وکیل در و یقینه شرا و الوکیل نصیحت و در یاد  
 یتخا بن الناس هی ما قوم به مقوم) یعنی نصیحت میشود و شرا و وکیل مثل قیمت و زیادتی که در باکار میشوند مرد  
 بمثل آن زیادتی در معامله یعنی در وکالت بشر را اگر خریده است بمقدار قیمت یا زیادتی که در عرف آن  
 زیادتی می خیزند و راست و الا و نیست و آن زیادتی است که قیمت کند بوی مقوم و بعضی گفته اند که  
 یا تخا بن الناس در عرف و در و کفیم درم است و در حیوان دو یا در و همت و در عقار ده و در زده است و در  
 یتوقف شرا نصف ما و کل بشر را علی شرا و الباقی) یعنی متوقفست خریدن نصف آنچه بخرید که  
 وکیل شده است بخریدن و بخریدن باقی و فرق میان بیع و شرا آنکه در وکالت به بیع و راست بیع نصف  
 تخلفات شرا که محل قیمت است زیرا که احتمال دارد که وکیل از برای خود خریده باشد بعد از آن است که شرا که  
 عیب است بموکل رد میکند و در بیع این احتمال نیست (و لو رد بیع علی وکیل عیب ده علی آفره) یعنی  
 اگر رد کرده شد بیع را بر وکیل عیب رد کند وکیل بر موکل چه آنکه اصل نیست که وکیل به بیع و شرا خریده است  
 در عیب زیرا که از حقوق عقد است پس اگر عیبی باشد که حادث نشود مثل وی بچون دمان زانند و گشت نماید  
 و یا حادث نمیشود مثل می در می که بیع کرد و است رد میکند قاضی بلا مینه و بی بچون بر علم بودن وی نزد  
 و شرط کرده است و عیب که حادث میشود مثل می درین مدت این را که قصاصه بپوشد یا بنگول یا باقر او و عیب

اشراف نیست که مشتبه شود بر قاضی که آن عیب قییم است یا بی یادانست که این عیب جادش نیست و در کماله  
 مثلاً و لیکن بنیده اند تاریخ بیخ را در نصوص و محتاج میشود قاضی باین جهت که مذکور شد تا ظاهر شود تاریخ  
 باشد عیبی که غیر زمان و طبیبان می شناسند همچون استخوانی که در فرج است مثلاً در نصیحت قول قول نیست  
 و قول طبیبان جفت است در توجیه خصوصت لیکن ثابت نمیشود بدان رد کردن پس محتاج میشود باین جهت های  
 مذکور از برای رد آن که اگر اندام قاضی تاریخ بیخ را حال آنکه بیخ ظاهر بود محتاج به بیخ که ارم این جهت نیست  
 پس رد بر وکیل رد بر موکل است و اما هر چه گاه بیکی عیب از جمله عیب بود که مثل ای حادث میشود پس اگر روبرو بینه  
 کرده است پس رد بر وکیل رد بر موکل باشد زیرا که بینه بر کافه نفس جفت است و همچنین است که اگر وکیل  
 وکیل کرده باشد زیرا که وکیل مضطرب است و رد بر وکیل و او را رد برین مضطرب از موکلش انداخته است پس وکیل  
 میکند (الا وکیل اگر بجهت بیخ مثلاً و زمره و کس) یعنی رد بر وکیل رد بر موکل است مگر در تنبیه قرار کرده  
 باشد وکیل عیبی که حادث میشود مثل ای که رد بر وکیل رد بر موکل نیست بلکه لازم است وکیل را این رد و رد بر وکیل  
 بر وکیل نمیتواند کردن پس حال زیرا که اقرار جفت قاصده است پس ظاهر میشود در حق مقرر در غیر مقرر لیکن  
 اگر خاصه کند وکیل بر موکل رد میکند به بینه یا بیکول حجت اگر رد بقضا قاضی بود باقرار وکیل اگر وکیل  
 یا قرار وکیل بود بی حکم قاضی حال آنکه عیب حادث است رد وکیل لازم میشود و چنانچه مذکور شد زیرا که بیخ چنانچه  
 است و در حکم بیخ جدید است در حق موکل گویند وکیل نوخریده است از مشتری و اگر عیبی است که حادث  
 میشود مثل ای حال آنکه رد غیر قضا بود باقرار وکیل بر موکل لازم میشود بی خصوصت بر وایتی و بر وایت  
 نیست که محاسبه نمیتواند کردن بلکه بر وکیل لازم است (و ان باع لیس) و قال قد اطلق الامر و قال  
 امر تک بقدر صدق الامر و فی المضاربه المضارب یعنی اگر فروخت وکیل بینه گفت وکیل کلام  
 کرده است مرا آمر به بیخ مطلقاً و گفت آمر که امر کردم ترا بقدر فروشی تصدیق کرده میشود آمر را و قول  
 قول آمرست و در مضارب به قول قول مضارب است زیرا که اصل مضارب است اطلاق و عموم است  
 و الاصح تصرف احد الوکلاء پس چه بیخ نیست تصرف یکی از دو وکیل تنها در حالتی که وکیل شده باشد  
 این دو وکیل بآن چیز یعنی دو کس وکیل شده اند در بیخ مثلاً جائز نیست که یکی ازین دو کس تنها فرد شدنی

آن میگردان و قیمت که توکیل بیک کلام کرده باشد چنانچه گفت وکیل ساختم شما و کس را در فروختن این غلام  
اگر توکیل بد و کلام بود جائزست تصرف هر یک ازین دو کس بی اذن آن گیر کار الا فی خصوصت و رد و دلیعه و  
قضا و دین و طلاق و عتاق لم یعوضا یعنی صحیح نیست تصرف یکی از دو وکیل بی آن گیر کار خصوصت  
و رد و دلیعت و قضا و دین و طلاق و عتاق که بی ال بود تصرف یکی از دو وکیل صحیح است و بی اذن گیر  
اما و خصوصت بنا بر آنست که منفعتی بعنوان افتخود و محسلس قضا و در باقی بنا بر آنست که موقوف  
برای نیست این امور پس هر کدام که گذرد است (دو لایح مع عدا و مکاتب و ذمی مال صغیره م  
و شراره) یعنی صحیح نیست بیع عدا و بیع مکاتب مال صغیر خودشان را خواه مسلمان بود این صغیر خود را می  
و همچنین است که صحیح نیست بیع ذمی مال صغیر خودش را که مسلم بود و همچنین است که صحیح نیست شرا و ازار  
این صغیر زیرا که عدا و مکاتب را ولایت بر مال صغیر خودشان نمیداشد و همچنین است که ولایت نسبت بی  
را بر مال صغیر مسلم خودش (در بیع الا امر بشر از طعام علی البری در اجم کثیره و علی النحر فی قلیله و علی  
الدقیره فی متوسطه و فی متخذ الولیمه علی النحر یعنی در وکالت بشر از طعام مطلقا بی تعیین محمول میشود  
بر گندم و دیورتیکه در اجم کثیره و داد باشد آمد بر بخیر محمول میشود و در اجم قلیله و بدقیق محمول میشود و در اجم  
متوسطه یعنی میان قلیل و کثیره و در صورتیکه امر متخذ و لیمه بود یعنی صاحب بی بود محمول میشود بر خیر زیرا که از بی تا  
سه قلیل است و از بیخ تا شش متوسطه است بدان نیز که قیاس افریت که لفظ طعام متبادل کل مطوم بود و چونکه مطوم  
واقع شده است لیکن طعام و قلیله متعارف بیع و شرا بود و مرا گندم یا دقت یا خیرست و کسب گفته اند که در  
وقت دیار طعام تصرف میشود بر خیر بی که ممکن است اکل بی بغیر نان خورق و بچون گوشت بریان و پس کباب  
تصرف نمیشود بر گندم و دوق و بدان نیز که اگر در اجم نداد و گفت بخیر از برای من گندم و گندم خرید از امر  
واقع نمیشود و بواسطه عدم تعیین مقدار و الا امر بشر از حار و صبح دان لم یندکر التمن به داران ذکر آنها  
مجلسها و سی علم جنسه معن وجه دذکر متن عین لوجا) یعنی صحیح است توکیل بشر از حار اگر چه متن مذکور  
شده باشد و همچنین است که صحیح است توکیل بشر از دار اگر مذکور باشد متن دار و محله از و همچنین است که  
صحیح است توکیل بشر از شی که معلوم باشد چنین بی من حی و مذکور باشد متن که تعیین کند نوع را زیرا که از تعیین

نمش معلوم میشود که مراد موکل چه نوع دارست (لا ان محش جهالة جنسه کالرفیق والتوب والداية) نیز  
 صحیح نیست توکیل اگر فاحش بود جهالت جنس می بخون قیق و جاهه و دابه چنانچه گفت که وکیل کردم ترا که  
 بنده یا جاهه یا دابه خری زیرا که بنده منقسم میشود بطلاق و کنیز که مقتضای غلام غیر مقصود و از کنیز است  
 و از غلام مقصود خدمت است و از کنیز که گاهی مقصود جهالت چنانچه در ترکی است و گاهی مقصود خدمت  
 است چنانچه در هندیت پس بمنزله و جنس است و همچنین است ثوب و دابه که متداول اجناس مختلفه است  
 اما ثوب ظاهر است و همچنین است دابه که معنی دابه در لغت هر چیز است که بر روی زمین می جنبد و در سفر  
 بر فرس و چهار و غل مشعل میشود حاصل نیست که هر چیزی که در حقیقت یکی بود و مقصود ازین دو چیز یکی بود و  
 این دو چیز نیز از یک جنس است پس از ان اگر جهالت جنس فاحش بود و یا بطوریکه ذکر کند جنس را تحت و سه  
 انواع مختلفه بود همچون رقیق که منقسم بدو اندامی میشود و ذکر دانی آدمی و جنس مختلفه اند با اعتبار  
 چنانچه مذکور شد و همچنین است ثوب و دابه صحیح نیست و کالت باین اشیا اگر چه مذکور بود شن مگر و تیک  
 مذکور باشد نوع دابه همچون حمار مثلاً و مراد نوع جنس سفلیست و اصطلاح فقها و اطلاق کرده شده است  
 را بر روی زیرا که نوع است نسبت با علی و در اصطلاح منطقی نوع اضافی گفته میشود و صدق الواسع  
 اشتریت بعد الاکرمات و قال الامرل نفسک ان رفع الامر المن فی الا لا یعنی در صورت توکیل  
 بشرا و بعد بنهار دینار مثلاً تصدیق کرده میشود وکیل را در گفتن می که خریدم عبد را از برای آمر من  
 عبد دریدن و گفت آمر که بخریده از برای من بلکه از برای خود خریدی و این تصدیق وقتی است که رفع  
 کرده باشد آمر من را بواکیل و الا قول قول آمرست بدانکه این مسئله بر پشت نوع است زیرا که خالی ازین  
 نیست که من نقد است یا غیر نقد است و هر یک ازین دو نوع بر دو نوع است زیرا که خالی ازین نیست که باو بشر  
 و عبد معین است یا غیر معین است و بهر تقدیر خالی ازین نیست که عبد زنده است و در حین اخبار وکیل بشر یا مرده  
 است یا از ان اگر باشد وکیل باو بشر یا عبد معین اگر خبر کرد بشر را این عبد را لیکه عبد قائم است و زنده است  
 قول قول وکیل است بالا جماع خواه من نقد بود و خواه غیر نقد بود و اگر عبد مرده بود در حین اخبار وکیل  
 بلاک شد دریدن یا بشر او موکل مگر و پس اگر در خصوص توکیل غیر نقد بود قول قول آمرست و اگر من

بود قول قول مامورست در صورت مامور بشیر از غیر معین پس اگر باشد عیبه نه و گفت امور که از برای تو خرید  
و اگر گفت که از برای خود خریدی اگر ثمن است قول قول مامورست و اگر نه بود قول قولی آریست نزد  
امام اعظم و نزد ائمه قول قول مامورست (و لو کویل حبس المبیع من امره یقبض ثمنه وان لم  
یرفع) یعنی سرسرد وکیل بشر را که حبس کند مبیع را از آمرویی از جهت قبض ثمن مبیع اگر چه دفع نکرده باشد  
وکیل ثمن را بایع (فان بک بعد الحبس سقط الثمن) یعنی پس اگر بپاک شد مبیع و بپاک شد وکیل بعد از  
حبس ثمن میشود وکیل ضمان مبیع را و ساقط میشود وکیل ثمن از وکیل و این بنده بیب امام اعظم و امام محمد است  
زیرا که نسبت وکیل همچون نسبت بایع و مشتریست پس بپاک شدن مبیع مستلزم بپاک شدن ثمن است و نزد امام  
ز فرضا من میشود وکیل قیمت را بضمایق عصبیت نزد امام ابو یوسف ضامن بضمایق این تا که اگر باشد در روی  
و قاتمن ساقط میشود و الا رجوع بفضلی میکند بر وکیل بعد از آن اگر مساوی قیمت بود و اختلافی نیست و اگر  
ده دینار بود و قیمت پانزده دینار بود نزد امام ز فرضا من میشود و پانزده دینار و نزد غیر امام ز فرضا من  
میشود و ده دینار و اگر باشد عکس نزد امام ز فرضا من میشود و ده دینار را و پنج دینار را مطالبه از وکیل خود  
نمیکنند و ثمن است نزد امام ابو یوسف زیرا که پس باقی از قیمت رهن از دین است و نزد امام اعظم و امام  
محمد مضمون ثمن است که پانزده دینار بود و قول دمی که بعد از حبس است احتراز است از بپاک شدن قبل از حبس که  
رجوع میکند وکیل ثمن بر وکیل (و لیس للوکیل بشر او عین شراعه نفسه) یعنی نیست مرد وکیل بشر شری  
معین را بشر این شی از برای خودش تا که خرید از برای خودش از آمرویی میشود و فان شری بخله  
حبس الثمن المسمی وقع له) یعنی در صورتیکه مذکور شده است خرید وکیل بخله حبس ثمن نه که در واقع  
میشود این مبیع مرد وکیل را زیرا که مخالفت امر کرده است

میشود این مبیع مرد وکیل را زیرا که مخالفت امر کرده است

(فصل في لوکیل المخصوصة لا قبض لفتی الا ان بخله) یعنی جائزست مرد وکیل مخصوص را قبض کردن آنچه  
در روی دعوی شده مدعی را خواه خصوصیت ردین بود خواه در عین لیکن فتوی داده شده است و این  
که این بخله که در این زمان معتمه علیه نمانده است و هر که اعتنا کرده شود و مخصوصیت اعتنا کرده  
میشود و بر اخذ مدعی (و لوکیل قبض الدین المخصوصة لا قبض العین) یعنی سرسرد وکیل قبض دین مخصوص

نزد امام اعظم تا که اگر اقامت مینه کرده و عامل علیه بانظر که در این استقفا وین کرده یا بار کرده است مقبول نیست  
 وی بخلاف الماین که خصوصیت کردن نمیتواند و همچنین است بر و استی از امام اعظم یعنی تیرید مرد وکیل لقبض  
 عین را که خصوصیت کند تا که اگر وکیل ساخت لقبض بعد و بعد اقامت مینه که در اطلاق موکل مقبول نیست مینه  
 وی در اثبات عتق و قیاس نیست که دفع عبد کن بویکل چونکه اقامت مینه بر غیر خصم است لیکن شینه باشد  
 از برای دفع خصوصیت بی آنکه ثابت شود عتق در حق موکل و لایقصرید الوکیل لقبض العبد و نقل المرأة ان  
 اقامت الحجة علی العتق و الطلاق بلا توبتها یعنی کوتاه کرده میشود وکیل را لقبض عبد و نقل مرأة  
 اگر قائم شود و حجت بر عتق و طلاق یعنی آدر حلی و گفت که وکیل از جانب قلان غائب ام که بر هم امرأة  
 و غلام دی را بفلان موضع و امرأة اقامت مینه کرده که موکل طلاق کرده است و غلام اقامت مینه کرد  
 که موکل آزاد کرده است کوتاه کرده میشود وکیل را بینه آنکه ثابت شود عتق و طلاق در حق اقرار  
 الوکیل بالخصوصه عند القاضي لا عنه عبیره یعنی صحیح است اقرار وکیل بخصوصیت بر موکل نزد قاضی  
 صحیح نیست نزد غیر قاضی خواه وکیل از جانب بی عی بود که اقرار کند لقبض و ابراد خواه از جانب مد علیه  
 که اقرار کند بخی که بر موکل است لیکن هر چه گاهی که گواه گواهی داد یا اقرار وکیل در غیر مجلس قضا قاضی  
 اخراج میکند وکیل را از وکالت غیر سر خصوصیت و بر آنرا که تناقض کرده است در این نزد امام اعظم  
 و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف صحیح است اقرار وی اگر چه در غیر مجلس قضا بود و نزد امام شافعی و  
 امام زفر صحیح نیست نه در مجلس قضا نه در غیر مجلس قضا و لکن موکل عزل و کیله یعنی میسر مرد موکل را  
 عزل کند وکیل خودش را از وکالت اگر وکیل حاضر بود و خصم غائب بود و خواه موکل که عزل کند  
 وکیل از جانب مدعی بود که جائز است عزل و سه و اگر از جانب مد علیه بود خالی ازین نیست که البته  
 مدعی است یا بی عزل در صورت اول رواست بخلاف ثانی که بی حضور مدعی روا نیست (و وقت  
 علی علمه) یعنی موافقت عزل موکل بر علم وکیل تا آن وقت که خبر عزل موکل نرسیده است وکیل و موکل  
 خود است و نزد امام شافعی معزول میشود (و بیطل الوکالت بموت احدی) یعنی باطل میشود وکالت  
 بموت وکیل یا موکل (و جنونه مطبقا) یعنی باطل میشود وکالت بسبب مجنون شدن وکیل در حالیکه مطبق

بود یعنی مستوعب بود عرب میگوید که طبق الغیم السالم یعنی همه آسان را گرفت ابرو و خون مطبق بجا هست نزد امام ابو یوسف زیرا که جنون یکدست و معتدله است و بیک روایت از امام ابو یوسف اکثر از یک بشانه روز است زیرا که معتدل و معتدله است نزد امام محمد کی سال کامل است و فتویٰ برین است زیرا که استمرار عبادت همچون معلّوّه و موم و رکوة در یک سال است (و لحاقه بدار الحرب مرتداً) یعنی باطل میشود و کالت بسبب پیوستن به بدار الحرب گفته اند حکم مذکور که بطلان دکالت بسبب لحاق بدار الحرب برابری حکم قاضی و حکم قاضی قول امام اعظم است زیرا که تصرفات مرتد موقوف است نزد امام اعظم پس همچنین است بعد از آن اگر مسلمان شدن نافذ است و کالت و اگر مقتول شد یا بدار الحرب ملحق شد باطل میشود و کالت و اما نزد امامین نافذ است تصرف می و باطل نیست مگر موت یا قتل یا حکم قاضی لحاق (و کذا البعیر مملوکه کاتباً) جرد ما ذونا و افتراق الشریکین ان لم یعلم به و کیلیم) یعنی همچنین است که باطل میشود و کالت بسبب عاجز شدن موکل در حال تنگدستی او و نداشتن موکل و بسبب جدا شدن دو شریک از شرکت یعنی مکاتبی که وکیل کرده بود بعد از آن در بندگی در آمد یا مذنی که وکیل کرده بود بعد از آن مجبور شد یا یکی از شریکین وکیل کرد و بود و ثانی را در تصرف و رال شرکت بعد از آن جدا شد از شرکت در جمیع اینصورت مذکور باطل میشود و کالت اگر چه عالم نباشد باین عجز و افتراق وکیل ایشان (و تصرف الموکل فیما وکل) یعنی باطل میشود و کالت بسبب تصرف کردن موکل در حال تنگدستی وکیل کرده است و آنجا خواهد قابل تصرف باشد بعد از آن در آن موکل چنانچه وکیل کرده بود و باعناقی عهده موکل خود اعناقی کرده و خواهد قابل تصرف باشد چنانچه وکیل کرده بود و کلاً خود موکل کس کرد و بعد از آن طلاق آن کرد که در اختیار وکیل است و کلاً خود موکل

## کتاب الشریکه

بنا که شرکت در لغت اختلاف است در ترکیبی و دلالت بر اختلاف میکند و اطلاق کرده میشود برین اسم را بر عقد شرکت اگر چه موجود نباشد اختلاف چه عقد بسبب اختلاف است و در شرح است که گفته است حضرت (پیغمبر) شرکت مکاتبی ان یکا لثمان عینا و کل کا جیبی فیما الصاجه) یعنی شرکت بر دو نوع است یکی شرکت یک است و این شرکت تکلف است که اگر باشند و کس نمی معین را نخواهد میراث بود و خواه بغیر میراث



همچون شراب و بیه صدقه و وصیت و استیلا و یا مخلوط شده باشد مال این دو شرکاء بی صنع این دو شرکاء یا  
 مخلوط شده باشد یا این طور که تمیز نشود از یکدیگر همچون خلط گندم گندم و هر یک از دو شرکاء همچون اجنبی اند.  
 و مال آن دیگر پس جائز نیست تصرف یکی از دو شرکاء بی آن دیگر و اگر فروشی یکی از دو شرکاء حصه خود  
 یا اجنبی جائز نیست بی اذن شرکاء در صورت خلط متمنع التمزین بخلاف صورت دیگر که رواست و اگر شرکاء  
 فروشد در صورت اول نیز رواست (و شرکاء عقد و رکعها الايجاب بالقول) یعنی دوم شرکت عقد  
 است و در رکعی الايجاب قبول است یکی گوید شرکاء شدم درین چیز و دیگری گفت قبول کردم و شرطا  
 ان لا یلعین لاحدهما وراهم من الریح) یعنی شرط شرکت عقد نیست که تعیین کرده نشود از برای یکی از  
 دو شرکاء و نه یکی از آن ریح زیرا که این شرط قطع شرکت میکند از جهت آنکه احتمال دارد که بعد از وراهم معینه چیزی بماند  
 نماز که شرکت باشد در آن چیز (و بی الریبه او جهه مفاد و ضمه و بی شرکت متساویان مال او حریه و دینا) یعنی شرکت  
 بر چهار نوع است مفاد و ضمه و عنایت و قبل است و وجوه است و این شرکت مفاد و ضمه شرکت دو کس است که  
 برابر باشند در مال در حریت و در دین پس صحیح نیست شرکت میان حرد بعد و صبی بالغ و میان صبی و صبی و در میان  
 و همچنین است که صحیح نیست میان مسلم و کافر و جائز است نزد امام ابو یوسف میان مسلم و کافر لیکن کرده است  
 و نزد امام شافعی جائز نیست شرکت مفاد و ضمه و در لغت مساوات است و گفته میشود مفاد و ضمه که این  
 جزا در دویر در فلان یعنی کرد مثل کرده و می گفته میشود انسا فوضی فی که این یعنی برابر اند بتائینی نیست میان ایشان  
 و در شرکت است که مذکور شد مراد مساوات در مال است که صحیح بود در وی شرکت همچون دراهم و دنانیر و اداد  
 غیر این مال مذکور را دینی باقی نیست همچون عروض عقار و دیون (و صحیح لو کاله و الکفاله) یعنی متعین شی  
 شرکت مفاد و ضمه و کالت و کفالت را یعنی هر یک از شرکاء کیل آن دیگر اند و معاملات زیرا که متضا و مفاد و  
 مساوات است پس هر یک ازین دو شرکاء کیل آن دیگر اند در تصرف و همچنین است که هر یک ازین دو کفیل آن دیگر  
 اند و در شراب و شراب از دو شرکاء باقی راجح مطالبه شمس است از آن یکدیگر و مشتری کل واحد لما الاطعام  
 ابله و کس و شتم) یعنی هر چه گاهی که مفاد و ضمه متضمن کالت بود پس خریده شده هر یک ازین دو شرکاء مرابین دو  
 شرکاء است مگر طعام و کس و شتم آنی که از مشتری واقع میشود و کل دین لازم احدی با صبح فی الشریکه کالت

و نحو دهم حسن الاخر یعنی بنا ازان که مفاد و متضمن کفالت بود پس هر دینی که لازم شد یکی ازین دو شرکت را  
 را بسبب امر که صحیح است دران امر شرکت همچون شرادشلی شرک که بیع و اجاره بود مثلاً چنانچه با جرت گرفت  
 شخصه را و او به راد تجارت و سوبرا پس رسد که مطالبه جری کند از هر کدام که خواهد بود و تجارت با اتفاق است  
 ولیکن در غرض یک ادد و شرکتی که بلاک شدن می درید و می خاسن میشوند هر دو نزد امام اعظم و امام محمد بن  
 خلفات امام ابو یوسف اما هر چه گامیکه لازم شد وین بسبب امر که صحیح نیست دردی شرکت همچون کجای و غلام  
 و صلح از دم عمد و لقمه خاسن نمیشود آن دیگر و اگر قبض کرد یکی از دو شرکت لازم میشود بران دیگر و همچنین  
 اگر قرض داد نزد امام اعظم و نزد امامین لازم نمیشود وین یکی از دو شرکت بران دیگر و وقتیکه حق رجوع  
 بود در شرکت را زیر که شرع سند را اول مرتبه (و ان در شا احدیها او و سبب له ما صح فیها الشریک  
 و قبض صارت عنانا) یعنی اگر در اثر شریکی از دو شرکت یا بنحیثه شد در این شرکت را چیزیکه صحیح است  
 دران چیز شرکت و قبض کرد دیگر و دستخدا و متدعه عنان و مناد و ضه باطل میشود و پیشی گفته اند که در  
 شرکت نیست در اثر (و فی العرض و التقاربی) مفاد و متدعه یعنی در سبب امدن عرض و تقارباتی  
 بیامد مفاد و متدعه بر آنکه مساوات در تعمیر مال شرکت شرط مفاد و متدعه نیست نه در ابتدا و نه در بقا (و عنان  
 شرکتی فی کل تجارة او فی نوع) یعنی دوم ازان چهار نوع عنان است چه آنکه عنان اخو نیست در لقمه  
 از عن بیع عرض گویا که عرض کرده شده است برین دو شرکت چیز و شرکت شده اند دران چیز  
 و اخو از عنان فرس چونکه هر یک ازین دو شرکت عنان تصرف را داده اند آن دیگر و در شرکت نیست  
 آنست که گفته است مصنف یعنی شرکت عنان شرکت است در همه انواع تجارت یا در بعضی نوع تجارت او هم  
 بعضی مال و مع فضل مال احدیها و تساوی یا لهما مع تفاوت (الرجح) یعنی صحیح است شرکت عنان  
 بعضی مال و زیاده ای مالی یکی از دو شرکت بران دیگر و به تساوی با تفاوت ترجیح اینست که مال نصف  
 بود و در رجحان اثنائاً و برعکس مثلاً و متضمن نیست کفالت را و کون احدیها در اجم و الاخر و نایر و کلاً  
 یعنی صحیح است شرکت عنان یا بودن یکی از دو مال در شرکت در اجم و دیگرست و نایر و همچنین است که صحیح  
 است شرکت عنان بی خطا کردن دو مال بیکه دیگر بخلاف امام زکریا و امام شافعی و این مخالفت بنا بر آنست

که خلط شرط است نزد امام شافعی و خلط متحقق نیست و در دو چیز مختلف الجعفر نزد امام جمیع است بل خلط  
 دو کل مطالب ثمن مشتری را بخیر یعنی هر یک ازین شرکین هر چه گاهی که خریدن چیزی را مطالبه کرده میشود  
 ثمن و در ازین مشتری به از شرک دیگر زیرا که شرکت عنان متضمن وکالت است نه کفالت و حقوق عقد راجع  
 بواکیل است پس هر که خریده است ثمن را دی جواب گوید (ثم رجع علی شرکیه بخصته ان لواءه من مال)  
 یعنی بعد از آن رجوع میکند مشتری بر شرک خود من بخصه خودش اگر ادا کرده باشد ثمن را از مال خودش و اگر  
 گفت خریدم بعد از مال خود ثمن را ادا کردم و در این عهد درین من و فی صورت اثبات برکست (اولا  
 تخصیص ان المالبه نقیرین و الفلوس الناقصه و التبره و النقرة ان تعامل الناس بهما یعنی صحیح نیست  
 معاوضه و عنان اگر متقدین که در اهرم و دنانیر و فلوس شهر و ابود و بطایعی غیر مضروب و بنقره غیر مضروب  
 اگر معامله میکردند باشند مردم بطایر و لقره غیر مضروب و بعضی گفته اند که صحیح شرک فلوس قول امام جمیع  
 و نزد شافعیان این نیست و صحیح نیست که شرکت در نفوس صحیح است بالاتفاق (و بالعرض بعد ان یباع  
 کل نصف عرضه نصف عرض الاخر یعنی صحیح است شرکت بعروض بعد از آنکه فروخت هر یک از  
 شرکین نصف عروض خود را نصف عروض آن دیگر بعد از آن عقد شرکت میکنند خواه معاوضه بود و خواه  
 عنان و این رؤس عروض و رؤس مال شرکت میشود و بر یک بقدر یک است و این نصف نصف در صورتی  
 است که قیمت متاع دو شرک برابر باشد اگر متفاوت باشد باینطور که قیمت عروض یک صد و نیا بود و  
 عروض آن دیگر چهار صد و نیا بود مثلاً فرشت صاحب اقل چهار حصه از پنج حصه عروض خودش را یک  
 حصه از پنج حصه عروض آن دیگر را مجموع عروض در میان باشد و بر یک در میان ایشان انصافاً باشد باین طوری  
 که صاحب اقل یک حصه بگیرد و از پنج حصه یک حصه صاحب اکثر چهار حصه بگیرد و از پنج حصه دو هلاک مال او  
 مال اخیره با قبل الشراء یعنی هلاک شدن مال شرکین یا مال احد شرکین قبل از شرا افشا میکند  
 شرکت را و او علی صاحب قبل الخلط یعنی یا ایه هلاک بعد از خلط علیهما یعنی هلاک مال بر صاحب است  
 پیش از خلط کردن این دو مال در دید هر کدام که هلاک شود و بعد از خلط هر دو شرک است و در اول بنا بر  
 که هر یک از شرکین این اندر و در مال انال در ثانی بنا بر آنست که معلوم نیست که مال هلاک شده است یا آنکه

اگر بپاک شد مال کی از شرکین بعد از خرید آن شرکین دیگر از مال خودش بپاک ازال و شرک است  
 بجمع میکند بران شرک دیگر بجمع خودش از شرک هر یک که منبع ازان هر دو شرک است پس تفسیر شود بپاک  
 مال کی از شرکین رد و کل من شرکی مفاد ضمه و عثمان آن یمنع و یو درع و یضار بپاک و کل یعنی  
 میرسد بر هر یک از دو شرک را که میان ایشان شرکت مفاد ضمه بود و عثمان بود اینکه البقیع کند یعنی مال  
 دهد یا بچینی که از برای دمی تجارت کند بی نزد و ولایت گذارد و اس المال را یا بضررت به و در اس المال را یا  
 دکل سازد به جمع و شرائن او المال امانه فی یدیه یعنی راس المال امانت است در ید هر یک از شرکین  
 که ضامن نباشد و بی تعدی و شرکة الصانع و البقیع و بی ان لیشرک صا لغان کما طین و خیاط  
 و صبلع و یقبلان العمل با جرمینا و صحت ان شرط العمل لصفین المال اثلاثا یعنی سوم از ان  
 چهار نوع شرکت صنایع و قبیل است و این شرکت صنایع که شرکت قبیل گفته میشود اینست که شرک ششده  
 بر جموع دو خیاط یا یک خیاط و صبلع قبول کنند عمل بزرگ که در میان ایشان بود این نزدیک است به نوع شرکت  
 اگر چه شرط کرده شده باشد که عمل نصف بود و اجرائی بود یعنی یک حصه از یکی بود و دو حصه از یکی و در دو  
 خلاف امام شافعی است و لازم کلا عمل قبله احدی و ایضا لب لا جرح الصحیح الدقع ایله الکسب مینا و ان عمل  
 احدی با عملی لازم است هر یک ازین دو شرک را عملی که قبول کرده است آن یکی یعنی یکی از دو شرک قبول کرده  
 عملی را بران شرک دیگر نیز لازم است که کشان عمل را در میرسد که مطالبه اجراء آن شرک یکی دیگر از متاجر اگر چه  
 تخمین نیز از وی بوده باشد و صحیح نیز است که هر دو شرک را عملی که قبول کرده است آن یکی یعنی یکی از دو شرک قبول کرده  
 سبب حاصل شود در میان این دو شرک است اگر چه عمل را یکی کرده باشد بپاک شرک صنایع می تواند که مفاد  
 بود و می تواند که عثمان بود و مفاد ضمه است که مذکور باشد و لفظ مفاد ضمه یا بطور که شرط کنند در عمل و در  
 حاصل از عمل سادی بودند و هر یک کفیل یکدیگر باشند در حقوق شرکت تا که رعایت کرده میشود درین شرکت  
 شرائط مفاد ضمه یا بنا بر وجود مساوات مطلقه که لازم مفاد ضمه است اگر سادی نبود که مفاد بود این امور  
 مذکور به یا بطور که شرط کنند که عمل از یکی ثلث بود و از انان دیگر ثلثان بود و اجزیه را بنظر بود شرکت عثمان  
 میشود و همچنین است اگر لفظ عثمان مذکور باشد تا که شرائط عثمان معنی میشود درین شرکت دو شرک الوجود

همی ان شریک بلامال بان شریک یا بوجوہا و علیها یعنی چهارم از ان نوع شرکت بوجه است این شرکت  
 بوجه نیست که شریک شوند و دکن بی مال تا که خرید بسبب و شناختی ایشان فروشند یعنی دو یکدیگر و مختار  
 مردم اند و از مردم چیزی خریدند و بفروشد و آنچه از مردم گرفته اند بمردم دهند و هر چه حاصل از زمین شود  
 بیکدیگر شریک باشند و این شرکت را شرکت و جوه میگویند و قسص مفاد و ضمه و مطلقا عیان و کل کل  
 الاخر یعنی صحیح است شرکت و جوه بطریق مفاد و ضمه و قسص که عایت کرده شود شراکت مفاد و ضمه را با بطور که  
 شرکان از اهل کفالت باشند لفظ مفاد و ضمه را مطلق شرکت یعنی بی تقلید نوعی عیان است و هر یک از این  
 شریکین وکیل آن دیگر اند و بیع و شرا اما اگر قسص مفاد و ضمه بود و هر یک وکیل اند و قسص اند (فان شرط  
 مساویه مشتری او مثلثه فالج که لک شرط الفضل باطل) یعنی اگر شرط کرده اند و شریک که  
 بیع ایشان نصف بود و یا بشا الله بود پس بیع نیز چنین میشود و شرط زیادتی باطل است چنانچه شرط کرده  
 که بیع میان ایشان نصف بود و بیع مثالت بود مثلاً زیرا که بیع درین شرکت بسبب عیان است  
 و ضمان بقدر ملک است در بیع و الاصح الشریکه فی اخذ المباحات یعنی صحیح نیست شرکت در اخذ مباحات  
 همچون شرکت در هیزم کشی یا علف کشی یا صیادی یا آب کشی یا خاک کشی یا میوه چینی از کوه و دکان کشی  
 (و حصص بمن اخذ و اوصفت ان اخذ یا) یعنی مخصوص شده است اشیای مباحه یکدیگر اخذ کرد  
 و بر آن دیگر هیچ نیست اگر عمل نکرده باشد و نصف کرده شده است اگر اخذ کرده باشد هر دو می ایشان  
 خلیط کرده باشند زیرا که استواء در اخذ استلزم استواء در ملک است (و لیس فی صاحب العده اجر مثل  
 ولا یزاد علی نصف القیمه عند ابی حنیفه خلافاً فالحمد) یعنی اگر عمل کرد یکی و دیگری اعانت کرد چنانچه  
 شریک بودند در هیزم کشی مثلاً کسی هیزم را برید و دیگری جمع کرد یا برید یا جمع و دیگری برداشت یا مرکب مار  
 کرده یا شریک بودند در آب کشی یک را استرست یا استرست و دیگری آب کشی کرد کسی را که یاری کرده است  
 و صاحب عانت را این استر و استر را اجر مثل است و زیاده کرده نمیشود و نصف قیمت یا خود در صورت  
 هیزم کشی مثلاً نزد امام اعظم و امام ابو ایسف یعنی اگر اجر مثل زیاده است نصف قیمت میدهد و اگر نصف  
 قیمت زیاده است اجر مثل میدهد و نزد امام احمد اجر مثل است آنقدر که باشد (و الارج فی الفاسده علی قدر

مال یعنی یک در شرکت فاسده بقدر مال است یعنی چنانچه مبلغ کثیر یک یکی از دو شرکاء تعیین کرده و شرط کرده اند در همین شرکت این شرط فاسدست و مقید شرکت است و هیچ یک از ایشان بخصف نیست و تطل بالموت و الجنون و الحاق مرتد آینه باطل میشود و شرکت بسبب موت یکی از دو شرکاء با مردن یکی از دو شرکاء نیست که باطل میشود بسبب جنون یکی از دو شرکاء و بسبب الحاق و الحاق و تطل فاسدست که قاضی حکم کرده باشد و الحاق و استدادوی و لم تترك احدهما مال الا حلالا باذن آینه زکوة مدعی یکی از دو شرکاء مال شرکاء دیگر را بی اذن وی زیرا که نائب یک گیرنده در تجارت نه در زکوة رفان اذن کل فایزاد الا حصص الحاقی وان اذیا معاصم کل قسط غیره یعنی اگر اذن کرد هر یک از شرکاء آن دیگر را که ادوی زکوة کند بعد از اذن او اگر دین هر دوی ایشان لیکن بر سبیل تعاقب ضامن میشود ثانی و اگر هر دو او را که دین یکبار نیست یک گیر ضامن میشود هر یک حصص آن دیگر را که آنکه ضامن ثانی در صورت تعاقب مذموب امام اعظم است بخلاف عالم با دای شرکاء بود و خواهد بود و نزد ما این اگر عالم با دای صاحب بود ضامن شده و الا نمیشود و بر وایت صحیح از امامین عالم بود و بنود ضامن میشود و همچنین است خلافت در وکیل با دای زکوة هر چه گاهی که ادا کرده است بعد از ادا دای موکل عالم بود و بنود او اگر گفته شود هر چه گاهی که ادا کرد وکیل موکل معارضه از نیست که ضامن نشود وکیل نزد امام اعظم زیرا که ادای موکل سابق نیست بر ادا وکیل جواب نیست که ادای موکل اگر چه سابق نیست در ظاهر لیکن سابق است در اعتبار و تقدیر زیرا که تصرف موکل اقرب است از تصرف وکیل سابق اعتبار کرده میشود در معنی چنانچه وکیل بیع و موکل هر چه گاهی که بیع کردند معاد و بیع معا که در بیع موکل ناقص است نه بیع وکیل

### کتاب المغارة

بنا بر مغارة و نه در لغت باغ و مشت از قول عرب که مغارة الارض یعنی سیر کرد و راضی از دوی است قول خدا تعالی که اترون فی الارض یعنی آنرا بیک سیر میکنند و راضی از برای تجارت و در شرح آفت که گفته است مستث از بی عقد الشریک فی المخرج بال من رجل و عمل من استسما یعنی مغارة به عقد شرکت است و در بیع که مال از یک بدهنده نقل اندیکری و به تسمیه این نوع عقد بمغارة است که غالب در دوی است

و رارض است بنا بر تحصیل ربح (دری ابداع او لا و تکوین عند عمل و شرکت ان ربح و غضبان خالص  
 و بضاعت ان شرط کل الربح لما لا یک قرض ان شرط المضارب اجاره فاسده ان فسد فلای ربح  
 له بل اجر عمله ربح اولای یعنی مضارب است ابداع است در اول پس مضارب این است مال در دست و  
 امانت است و تکوین است نزد عمل مضارب شرکت است اگر سود کند چونکه بشود از عمل مال حاصل شده است  
 پس شرکت باشد و غصب اگر مخالفت با صاحب مال کرده باشد زیرا که تعدی بر مال نمیشود و بضاعت  
 است اگر شرط کرده شده باشد که همه ربح مرا مالک را بود و قرض است اگر شرط کرده شده باشد که همه ربح  
 مرا مضارب را بود و اجاره فاسده است اگر فاسد شده باشد مضارب و بعد از فساد ربح غیر سه مضارب را  
 بلکه نزد عمل می رسد سود کند عمل مضارب خواهد نکند و برداشتی از امام ابو یوسف اگر سود و نبود نزد غیر سه  
 بعد آنکه مضارب به هر چه گاهی عقد شرکت باشد در ربح چگو و بضاعت یا قرض بود حاصل نیست که گوید مضارب  
 ابداع است و تکوین است و غصب او دفع مال بر دیگر می اعل کند بشرط آنکه ربح مرا مالک را بود و بضاعت  
 است و بشرط آنکه عامل را بود و قرض است و لیکن این نوع دفع مال را در مالک مضارب ذکر کرده شده است  
 بر سبیل تغلیب چنانچه گفته میشود شمسین آفتاب ماه را که آفتاب را بر ماه غالب اعتبار کرده بر ماه اطلاق  
 کرده اند و همچنین است که گفته میشود قمرین که ماه را بر آفتاب غالب اعتبار کرده بر آفتاب اطلاق کرده  
 شده است (ولایز ادعی ما شرط له خلافاً لهذا) یعنی زیاده کرده نمیشود بر مشروط نزد امام ابو یوسف  
 خلاف مراد محمد را که انچه اجر مثل است داده میشود و لا یضمن المال فیها کما فی الصحیحه یعنی ضامن  
 نمیشود و مال را مضارب در اجاره فاسده همچنانکه ضامن نمیشود در اجاره صحیح و لا یصح الا بال تصریح  
 فیما اشترک یعنی صحیح نیست مضارب به مگر مال که صحیح بود آن شرکت بچون در اهرم و بنای نزد امام اعظم  
 و امام ابو یوسف یا قفوس را بچون نزد امام محمد بن حنفیه این اشیا جائز نیست و در تسلیم مال المضارب شیوع  
 الربح بینهما یعنی صحیح نیست مضارب به مگر به تسلیم مال مضارب به مضارب تا محکم شود عمل مشایع بودن ربح  
 میان رب المال و مضارب اگر شرط کرده شده هر یک ازین شرکت در ربح را در اهرم معذوره از ربح فاسد  
 است این شرط حاصل نیست که هر شرطیکه قطع شرکت در ربح میکند یا موجب خالت ربح است فساد میکند

مضاربه را در شرطیکه مفید بیع است مفید مضاربه نیست بلکه شرط فاسد است پس در مضاربه مطلقا  
این بیع منقذ و لایزال با جمل لم یعمد یعنی میرسد مضاربه را در مطلق مضاربه یعنی تعلیه نکرد و باشد  
زمانی یا مکانی یا نوعی از تجارت است بلکه فروخته بشود و نیز گریه با جمل که معروف و معروف بود و میان تجارت که نیز  
مضاربه را که فروخته آن اجل (و ان یشتري و یوکل بها و یسافر) یعنی میرسد مضاربه را که بخرد و اوکل  
سازد و بیع و شرا از جانب خود و سافرت کند بال مضاربه و بردایتی از امام محمد جائز نیست و بردایتی  
از امام اعظم و امام ابو یوسف اگر منع کرده باشد مال را در مصر حال آنکه این مضاربه از آن مصر است جائز  
است سافرت بخلاف رفع وی در غیر مصر وی بود جائز است (و بیع و لورب المال و لا تضییع بیع  
یعنی میرسد مضاربه را که بیضاعت دهد مال را اگر چه برب المال دهد فاسد نمیشود مضاربه با بیضاع  
رب المال در بود و در یقین و یرقین و یوجروا و یسافر و یسافر علی الایسر و الا عسر یعنی  
میرسد مضاربه که در لیت کند مال مضاربه را در گیر و گیر و کند و با جرت دهد و با جاره گیر و در اگزال مضاربه  
را فروخته شدن وی را حواله شود خواه موسر بود آن شخص خواه عسر و لا یقرض و لا یتدین الالبان و  
المالک آتی ترغیض نمیدهد بغیر و قرض نمیکند گریه با و ن مالک که اعل بر یکت گفته باشد (و لا یضار به  
و لا یحاطه باله الالبان و او با عل بر یکت) یعنی میرسد مضاربه را که مال مضاربه را به مضاربه دهد  
خلف کند به مال خودش گریه با و ن مالک گفته باشد اش بر یکت و قلو قیل هذا و قسر و حل باله تبرع  
یعنی اگر گفته شده باشد اعل بر یکت و خیر مضاربه بنال مضاربه جانده را در تضاربت که در امتاعی را  
خرید و حل کرد به مال خودش تبرع است این عمل دمی از مال مضاربه محسوب نمیشود زیرا که مالک قرض کرد  
نیست و خلوف ما و اصبح احمر یعنی بخلاف آنکه هر چه گاهی که رنگ کرد یعنی رب المال اعل بر یکت  
گفت و مضاربه جانده خرید و من کرد و شریک است مضاربه در رج برب المال زیرا که در اعل بر یکت  
داخل است رنگ کردن و خلط کردن مال خودش را با مال مضاربه بخلاف تضاربت و حل که خلط مال  
مضاربه نیست همانکه صبح احمر گفته است مصنف تا که اگر سواد سواد داخل نیست در اعل بر یکت زیرا که سواد  
تضاربت است و امام اعظم اما سائر الالبان نمیرسد و همچون احمر است (و لا یجوز لیل و سلطه و وقتا و مخصصا



عینه المالك فان جاء ضمن وله ربحه، یعنی تجا و زنکند باید او سلمه را و وقتی را و شخصی را که تسیم کرده است مالک و اگر تجا و ذکر ضامن میشود و مررب المال را است کج مال مضاربه رولا نیز و ج عبد او است و لا یشتری من یعین علی رب المال فلو اشتری فله مضارب یعنی تزویج نمیکند عبد را و کینز کی را که از مال مضارب تبست و میخرد که را که آزاد میشود و رب المال و اگر خرید که را که آزاد میشود و رب المال مر مضارب راست و از مال مضارب محسوب میشود و لا من یعین علیه ان کان یسج یعنی میخرد و مضارب که را که آزاد میشود و مضارب اگر باشد در مال مضارب ربحی و لو فعل ضمن ان لم یکن یسج صح یعنی اگر خرید مضارب کسی را که آزاد میشود و ردی ضامن میشود و اگر در مال مضارب ربح بناشد خریدن وی صح است (و نفقه مضارب عمل فی مضره فی مال نفسه) یعنی نفقه مضارب که عمل در مضر خود میکند در مال مضارب است نه از مال مضارب (و فی سفر و طعام و مشرب و کسوة و اجرة خادمه و غسل و شایه و رکوبه کرا و مشرا و علفه فی مالها بالعرف و ضمن الفضل) یعنی در سفر مضارب طعام و مشرب و و جامه وی و اجرت خادم وی و خرج جاشه ستن بی و مرکب ساری وی خواه بکرایه و خواه بشرا و و علف این مرکب در مال مضارب تبست بمقدار معروف و مقدار ضامن میشود و زیادتی را اگر تجا و زنک از عرف و عادت (و نادون سفر نفقه و الیه و لا یتب مال به کالسفر) یعنی نادون سفر و جبیکه چاشت میکند آنجا و بیو ته نمیکند با هاش یعنی مسافت بطوری است که صباح میرود و بپگاه نمیتواند آمد همچون سفر تبست پس نفقه از مال مضارب است و الا بمنزله آنست که در محضرست و در دوروایت است از امام اعظم (فان کج اخذ المالك ما الفقه ثم قسم الباقی) اگر سود کند مال مضارب اخذ کند مالک اول مبلغ را که نفقه کرده است مضارب در حق خودش تا تمام شود و اس المال بعد از ان قسمت کند باقی را زیرا که شرعیت تقسیم بعد از تسلیم راس المال است (و ان فح المضارب مضاربته بلا اذن ضمن عند عمل الثانی و قبل عند ربحه) یعنی اگر رفع کرد مضارب مال مضاربته را مضاربته بے اذن مالک ضامن میشود و مضارب اول در وقت عمل مضارب ثانی نزد امین و برود و امام اعظم نیز که طور مضاربته بعد از عمل تبست و گفته شده است از امام اعظم که ضامن میشود در وقت

هیچ مضارب ثانی زیر که دفع قبل از عمل ابداع است و بعد از عمل ابداع است و مضارب مالک این  
 دو دست و بعد از آن هیچ شرکت ثابت میشود پس خاص میشود چنانچه خلط کرد مال مضاربه را مال غیر او صح  
 ان شرط بعد مالک شئی لعل مع المضارب یعنی صح است اگر شرط کرده شود از برای عید مالک  
 چیزی را تا عمل کند با مضارب و بطل موت احدی و لحاق مالک مردها یعنی باطل میشود  
 مضاربه بسبب موت یکی از مضارب و رب المال و بسبب لحاق مالک بدار الحرب مرده شده و لحاق  
 مضارب بدار الحرب باطل میشود مضاربه و لا تیغزل حتی لعل بعزله یعنی منزل نمیشود مضارب  
 بعزل رب المال تا اوقت که عالم شود بعزل رب المال و خلو علم فله بیع عرضها ثم لا یصرف فی  
 تمه و لا فی نقیص من جنس راس المال من جنس راس المال حال است از قاعل نفس یعنی اگر  
 سالم شود مضارب بعزل رب المال میرسد مضارب را بیع عروض مضارب لیکن بعد از آن تصرف نمیکند  
 در نفس این عروض و نه در اهرم و نه نایس که نقد کرده شده است از جنس راس المال مضاربه است و  
 نفس بضاربه نقد کرده شده است (و بعد از خلافت بی) یعنی تبدیل میکند مضارب خلافت راس المال  
 را بر راس المال یعنی اگر راس المال در اهرم بوده باشد و نقد و نایس بود تبدیل میکند و نایس را به در اهرم تا از  
 جنس راس المال شود و بعد از آن تسلیم میکند (و لو افترقا و فی المال دین یومر بطلبه ان کان کرب  
 و لا یوکل مالک به) یعنی اگر جدا شدند مضارب و رب المال از شرکت جالب آنکه در مال دین نیست  
 میشود مضارب بطلب دین یعنی جبر میکند حاکم به طلب بین مضارب را اگر در مال مضاربه هیچ باشد زیرا که  
 عمل با جبر میکند و الا وکیل میآورد مضارب مالک را بعد از افتراق (و کذا سایر الوکلاء) یعنی همچنین  
 جمیع و کلا یعنی وکیل اگر ائتماع کند از طلب ثمن جبر کرده میشود بر طلب ثمن بلکه وکیل میآورد مالک را تا طلب  
 کند ثمن از مشتری (و البیاع و السایر بحران علیه) یعنی بیاع دلال است و معنی تمساک بکسب ثمن کسی است  
 که غله و ستانی را میفروشد بکالت یعنی بیاع و سمار را جبر کرده میشود بر طلب ثمن از مشتری (و مالک  
 صرف الی الراجح اولاً) یعنی اینکه مالک شد از مال مضاربه صرف کرده میشود بر رجح اول بار نه براس  
 المال زیرا که رجح تابع است در راس المال اصل است و مالک مصروف به تابع میشود و حاصل نمیکند

بلایک را در زکوة اول بقبول صرف کرده میشود نه بهصناعات را ان قال المالك علیست نوعا صادق  
 المضارب ان جمیع اینها اگر گفت مالک که تعیین کردم نوعی از تجارت را تصدیق کرده میشود  
 مضارب را با تعیین اگر انکار کند زیرا که انکار درسته مستلزم دعوی عموم تجارت و اصل در مضارب  
 عمومست قول قول کس است که مدعی اصل است و ان ادعی کل نوعا صادق المالك یعنی  
 اگر هر یک از مضارب و رب المال دعوی نوعی میکند چنانچه رب المال گفت که امر به بزازی کرده بودم  
 و مضارب گفت که امر بصرافی کرده بودی در صورت قول قول رب المال است (و کذا ان قال  
 بضاعة او و ولیة وقال ذوالیدانه مضاربة او قرض) یعنی همچنین است که قول مالک است اگر  
 گفت مالک که مال بدست تو بطریق بضاعت است یا بدیعت و صاحب یک گفت که مال بدست من  
 مضاربة است یا گفت بقرض است زیرا که ذوالیدانه در دعوی مالیکت مال یا بقرض میکند و مالک شکر است

### کتاب المزارعة

بدانکه مزارعة مفاعله است یعنی زراعت و گفته میشود زرع الله الحرب یعنی رویانیده است الله تعالى  
 کشت را و قول عرب که زرع الارض للزرع یعنی کار کرد و زرع زمین را از برای زراعت و احداث  
 زرع بزراع از قبیل اسناد فعل است بسبب همچنین نقل کرده است شایح مولا فخرالدین از مغرب  
 شرح آنست که مصنف گفته است (ای عقد الزرع بعض الحاج) یعنی مذکور عقدیست بر فعل کشت چنین  
 آنچه که بیرون می آید از زمین و مزارعة مفاعله چنانچه مذکور شد تقاضای فعل از دو جانب میکند با آنکه  
 فعل زراعت از یک جانب موجود میشود ولیکن مزارعت بطریق تغلیب گفته شده است همچون مضارب  
 (ولا صح عند ابی حنیفة) یعنی صحیح نیست مزارعة نزد امام اعظم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 نمی کرده اند از مخابره که بمنجه زمین بقله دادن است و دیگر با جاره دادن بعض آن چیز که بیرون می آید  
 از زمین از عمل دی در معنی اجرت یا را آرد دادن است (و صحیح عند ماویة یقنی) یعنی صحیح است  
 مزارعة نزد امامین و نوی داده شده است بقول امامین از جهت احتیاج ناسخ مزارعت را بشرط  
 صلاحیة الارض للزرع و ایلایة العاقدین و ذکر المدة و رب البذر و جنسه و قسط الاخذ

والتخلیه بین الارض والعاقل وشیوع المحب یعنی صحت مرارعه بشرط صلاحیت زمین است از برای  
 زراعت و بشرط اتمیت عاقلین است و بشرط ذکر مدت است چنانچه یک سال گوید اگر ذکر کند مثلاً  
 که ممکن از زراعت نبود در آن مدت یا معیشت ممکن نبود در آن مدت در عادت فاسد است این شرط  
 یا بشرط ذکر رب البذر است یعنی ذکر کند که تخم از که بود بشرط ذکر جنس تخم است و بشرط ذکر حسنه آن  
 شریک دیگر است که تخم از وی نیست و بشرط تخلیه بین زمین و عاقل است یعنی بشرط تسلیم زمین بعاقل  
 است و بشرط شیوع دانه است یعنی حاصل مشترک بود میان ایشان و تعیین کرده نشود از برای یک  
 مقدار معلومی از حاصل زیرا که بساط که همان حاصل شود پس (فبطل ان شرط ما یزایا  
 رفع البذر او المخرج ثم قسمه الباقي) یعنی باطل میشود زراعت اگر شرط کرده شود آنرا که متافی  
 بود عقد زراعت را همچون رفع تخم یا خراج بعد از آن قسمت کرده شود باقی را یعنی شرط کنند که تخم یا خراج  
 زمین را از میان برداریم بعد از آن قسمت کنیم باقی مانده را و همچنین است که باطل میشود بشرط مقدار  
 معلومی از برای یک که از حاصل چنانچه معلوم شد از شرط شیوع فساد این شرط یا بشرط آنکه حاصل  
 موضع معین از یک بود و حاصل مواضع دیگر در میان بود به آنکه مراد خراج موضع است یا خراج  
 مقاسمه همچون ربع و خمس و عشر مثلاً باطل حق نمیکند چنانچه بشرط کردند که مشترک را برداریم بعد از آن  
 قسمت کنیم حال آنکه زمین عشری بود و دو کذا ان بشرط التین لغیر رب البذر و صحح الاخر اولم  
 یعرض کیست همچنین است که باطل میشود زراعت بشرط آنکه کاه مرغیر صاحب تخم را بود و حاصل  
 مشترک بود زیرا که خلاف مقتضای عقد است یا کاه یک را دادند از یکی بود زیرا که در وی قطع بشکرت  
 مقصود است که آن دانه است و صحیح است زراعت اگر شرط کنند که کاه مرصاحب تخم را بود و حاصل  
 مشترک بود و کاه دو دانه هر دو مشترک بود زیرا که شرطیست که مستقنای عقد است زیرا که مقتضای عقد  
 اینست که هر چه حاصل شود مشترک بود و همچنین است اول زیرا که در مقصود حاصل است یا در حدین عقد  
 کاه را غلام برد زیرا که شرکت در مقصود حاصل است و بعضی گفته اند و قیلکه کاه را ذکر کنند  
 مشترک شود و طبیعت دانه را لا یصح الا ان یکون الارض والبذر لاحد و البقر والعمل لا یختر

اول الارض او العمل که و الباقی لآخر یعنی صحیح نیست مزارعت نزد اما این مگر زمین و تخم از یک جانب بود  
 و کاه و عمل از یک جانب و یا زمین یا عمل از یک جانب بود باقی از یک جانب بود بدانکه مزارعت  
 متقوم بچهار جزو میباشد که آن ارض است و بذرت است و عمل است و بقرست و باعتبار اقسام عقلی  
 هفت است و بشود زیرا که انیت که یک از یک جانب و باقی از یک جانب بود و این هر چهار وجه متصور  
 چنانچه ارض با عمل یا بذرت یا بقر از یک جانب و باقی از یک جانب بود و وی اول ازین چهار صورت  
 جائز است و وی دوم غیر جائز است و این است که وی ازین چهار جزو از یک جانب است  
 و وی دیگر از جانب دیگر است و این بر سه وجه متصور است باینکه اگر ارض یا بقر یا عمل از یک جانب  
 است و باقی از جانب دیگر است و یا اول ازین سه وجه جائز است و دو وجه دوم غیر جائز است  
 و این مسائل را نظم کرده است مصنف زمین تنها عمل تنها زمین یا تخم اے عامل و برای این سه  
 بصورت است همه ناجائز و باطل و بروایتی از امام ابو یوسف این است که ارض و بقر از یک جانب  
 و بذرت و عمل از یک جانب بود رواست (و اذا صححت فالخراج علی الشرط) یعنی هر چه گاهی که صحیح شد  
 مزارعت باینطور که شرائط صحبت موجود شد پس خارج از زمین در میان ایشان بهمان طور است که شرط  
 کرده است این دو شریک را و لاشئ للعامل ان کلم یخرج یعنی صحیح نیست چیزی از مزد و عامل را اگر  
 خارج نشود از زمین چیزی بخلاف این که هر چه گاهی که فاسد شد مزارعت و چیزی حاصل نشد از زمین  
 اجر مثل واجب شود و مرعال را (و یجبر من ابی عن البذر الارب البذر) یعنی جبر کرده می شود  
 بر جبر کردن کسی را که ابا می کند از گذاشتن مدت مزارعت و صبر نمی کند که تا مدت مزارعت گذرد و اگر  
 صاحب بذر که جبر کرده می شود بر جبر اگر اضطراب کند و صبر نکند که مدت مزارعت گذرد و فان کسی  
 بعد تا کرب العامل بحسب ان یسترضی یعنی اگر ابا کرد صاحب بذر بعد از آنکه شده کار کرده است عمل  
 زمین را واجب است که راضی سازد صاحب زمین عامل را عند الله اگر چه واجب نیست از شرع چنانکه  
 به امید فائده عمل کرده است و بعد از گرفتن زمین مزارعت که نزد عمل او را داده شود و ان  
 شدت فالخراج لرب البذر و لآخر اجر المثل و لا یزاد علی ما شرط یعنی اگر فاسد شد مزارعت و باطل

عدم رعایت شرايط صحت مزارعت پس آنچه خارج از زمین است بر صاحب نذر است و مزارع دیگر لا اجر مثل عمل وی است و زیاده کرده نمیشود بر آن چیزی که شرط کرده شده است اگر اجر مثل زیاده است از مشروط و مشروط را میگوید و اگر مشروط زیاده است اجر مثل میگیرد و در مشروط بیعت احدی باینکه بطل میشود مزارعت نبوت یکی از شرکین و اگر دفع ارض تا سه سال بود مثلاً در سال اول در ربع رویتده بد اسکن نرسیده است که صاحب ارض مرد ارض را از مزارع گرفته نمیشود تا در دو بعد از دفع محصول تقسیم بر وجه مشروط کرده می شود زیرا که در عدم اخذ رعایت جانب ورثه و مزارع است و در اخذ ضرر است بعد از ان فسخ کرده می شود و در دو سال باقی اگر مدت صاحب ارض پیش از رویتدن در ربع بود و بعد از شد کار کردن بود فسخ کرده می شود مزارعت را در معال رابع نیست نه عند الله و نه عند الشرع و فسخ بدین موجب الی میخوابد یعنی فاسد میشود مزارعت بسبب اینی که محتاج کند بفرود ختن این زمین و این فساد وقتی است که هنوز نه رویتده بود لیکن واجب است که در دیانت راضی کرده شود معال را اگر مثل کرده باشد اما اگر رویتده بود ربع و هنوز نه رویتده بود و فروخته نمی شود زیرا که حق مزارع متعلق شده است رفان مجنت المدة و لم یدرک الزرع فعلى العاقل اجر مثل لصیبه من الارض حتى یدرک یعنی اگر گذشت مدت مزارعت و هنوز نرسیده است در ربع واجب است بر عاقل اجر مثل لصیبه این از زمین چنانچه اجر مثل زمین برای دوازده در بهم است مثلاً پس برای یک در بهم میشود و بعد از ان از مدت مزارعت یک ماه گذشت مثلاً بر عاقل یک در بهم واجب میشود که بصاحب زمین دهد و نفقه الزرع علیها یا بحصل کا حشره اخصا و و نحوه یعنی نفقه الزرع بر هر دو شرک است بمقدار حقوق ایشان تا آن وقت که رفع کرده میشود محصول را و آن نفقه همچون مزرعه داس و در دست و شل آبر و نگهداشتن مثلاً رفان شرط علی العاقل صح عت رایع یوسف و به یقته یعنی اگر شرط کرده شده باشد که نفقه بر عاقل بود صحیح است نزد امام ابو یوسف رحمه الله و یقول امام ابو یوسف

فتوی داده شده است بدانکه اصل نیست که هر علی که پیش از ادراک محصول است همچون گاو یا شتر  
و آب دادن بر حالت زیر که عقاب بر عمل واقع شده است و هر علی که بعد از ادراک نسبت پیش  
از نسبت است همچون در کردن و خسار کردن و برداشتن بر هر دوی ایشان است و هر علی که بعد  
از نسبت است همچون یاد کردن و بخانه بردن و چاه کردن مثلاً بر هر کس از شریکین است از حصه  
ایشان و پس آید آنکه مشایخ فتوی داده اند بجزا از مزارعت باین شرائط و بجزا از شرط پاک کرده بمنزل  
صاحب ارض رسانیدن زیرا که مزارعت باین شرائط متعارف است

فصل المساقاة و دفع الشجره من المصلحه بجزا من ثمره و هی کالمزارعة حکماً و اختلافاً و شرطاً  
یعنی مساقات در لغت بمعنی آب دادن است و در شرح دادن درخت است بکنیکه تربیت کننده پاره از  
میوه این درخت یعنی میوه تربیت پاره از میوه بود و این مساقات مثل مزارعت است در حکم و در خلاف  
و در شرط یعنی مثل مزارعت است در اینکه نزد امام اعظم طاعت و نزد امامین صحیح است و فتوی قبول است  
و شرط مساقات مثل شرط مزارعت است بشرطیکه ممکن بود و جود دوی در مساقات همچون اہمیت عائدین  
و بیان لایب عامل و شرکت در خارج و تخلیه میان اشجار و عامل و اما بیان بحد و مثل دوی ممکن نیست  
در مساقات و نزد امام شافعی جزا از مزارعت بتبعیت مساقات است لا الا اہمیت صاحب بلا ذکر  
الحد یعنی لیکن مساقات صحیح است بے ذکر مدت زیرا که وقت ادراک ثمر معلوم است  
در حالت و تاخیری اندک است و ضرر نمیکند و قطع علی اول محصول صحیح یعنی در وقوع میشود مساقات  
بر اول ثمر که بیرون می آید و ادراک بحد و الرطبہ کا و را ک الثمر یعنی رطبہ بفتح مست است  
یعنی ادراک بحد و رطبہ همچون ادراک ثمر است و در درخت در اینکه بیان مدت شرط نیست زیرا که مدت ادراک  
بحد و وقت معلوم است نزد اربعین حصول بحد و عمل است پس اشتراط مضافت در بحد صحیح است  
در اصل رطبہ ازان صاحبین است بچنین شرط کرده است شایخ مولانا فخرالدین و از اینجا معلوم  
میشود که مساقات در رطبہ بغرض بدست و شایخ وقایع گفته است که هر چه گاری که مساقات در  
رطبہ واقع شد بیان مدت شرط نیست پس مدت وی تا ادراک بحد و رطبہ است زیرا که ادراک

بدر ربیع پنجم ادراک نمر است در شعبه از آن گفته است اقول الغالب آیه یعنی میگویدیم غالب نیست  
 که در ربیع غیر مقصود است بلکه در ویدیه میشود در سالی شش بار یا زیاد از شش بار و اگر مقصود بر میورد  
 یکبار و ویدیه میشود دیگر گذشته میشود تا رسیدن به تریس در جایگاه مقصود بر نمیور و منرا و ارایست که  
 واقع شود مساوات بر سال اول یعنی بر سالی که تمام میشود در طبعه در آن سال بنابر عقیده پس از شش ماه میشود  
 که مساوات در ربیع است بفرض ربیع و پس بعد از آن شش ماه مولانا محمد الدین گفته است که اگر دفعه  
 اصل ملبه را بشرط آنکه تربیت کند تا آنوقت که میر شود و خراب شود و هیچ نامد و هر چه حاصل شود در زمان  
 مدت میان ایشان بشکرت بود و در ویدیه نیست این مساوات زیرا که مدت خرابی معلوم نیست و در مدت  
 و جهالت مدت در مساوات مفید است و اگر دفعه که در اصل ربیع را که ثابت است و در ارض مساوات  
 و ذکر مدت کرده این بر دو نوع است یکی آنکه مزد در ویدیه و در وقت معلوم نبود عقد فاسد است  
 دوم آنکه معلوم بود وقت در ویدیه و می جائز است و واقع میشود در ویدیه اول و در آن بنا بر نیست  
 که ربیع در ویدیه در زمانی مدت پس فیه که معلوم نبود مدت معلوم میشود و بخلاف نمر که ادراک  
 و بر وقت معلوم است و بقیه در ویدیه نیاور میشود و بر وایم پس از تفصیل سائل معلوم شد که مراد  
 مصنف نیست آن طور یک شش و قایم حل کرده است و در ذکر مدتی که لا یخرج التمر فیها  
 فی نفسه اما یعنی ذکر مدت که خارج نمیشود و در ویدیه مدت افاد میکند مساوات را (و خلافت بخیر خیر و  
 قد لا یخرج فان خرج فهو بینا علی ما شرط به فان لم یخرج فیها فلهما حل حسب الشکل) یعنی  
 بخلاف ذکر مدتی که گاهی بیرون می آید و در آن مدت و گاهی بیرون نمی آید بلکه تاخیری یا بیرون  
 صورت جو از عمد موقوف است پس اگر بیرون آید درین مدت و در میان ایشان بهمان طور است  
 که شرط کرده اند از جهت صحت عقد و اگر بیرون آید باین طور که تاخیر یافت عامل را اجزائش است  
 تا آن زمان که نمر رسد زیرا که عقد فاسد است چونکه ظاهرش که مدت که ذکر کرده بوده اند نمر  
 بیرون نمی آمده است در آن مدت آنرا هر چه گاهی که بیرون نیاید اصلا بسبب آنست سادی  
 هر چه گاه را بر یکدیگر چیز لازم نمیشود زیرا که عقد ظاهر نشده است و مفید خروج به وقت



و بیرون نیامده است تا معلوم بود بوقت بودن (و لا یصح ان ادرك الشروق وقت العقد کالمزارعة) یعنی صحیح نیست مساقات اگر رسیده بود و ثمر در وقت عقد یعنی بعد از رسیدن ثمر عقد مساقات کردن روا نیست چنانچه مزارعت روا نیست بعد از رسیدن و در دیدن مزارع زیرا که شرکت باعتبار عمل است و در اینجا عامل را بدخل نیست (فان مات احدیها و المتمرنی یقوم العامل علیہ او وارثه) یعنی اگر مرد یکی از شرکتکنین حال آنکه میوه خام است باشد عامل بر تربیت میوه اگر صاحب زمین فوت کرده باشد اگر چه وارث راضی نباشد و وارث عال باشد بر تربیت میوه اگر عامل فوت کرده باشد اگر چه وارث صاحب زمین راضی نباشد از جهت دفع ضرر از جانبین (و لا یفسخ الا بعذر) یعنی فسخ کرده نمیشود مساقات را اگر بجز چنانچه گذشت در مزارعت (و کون العامل مریضا لا یقدر علی العمل او سارقا یخاف علی شفعه او ثمره عذر یعنی بودن عامل مریض یا دزدی که قادر بر عمل نبود یا دزدی بود که خوف بود از زوجه بر شلخ درخت یا میوه درخت عذر است و جائز است فسخ بنا بر دفع ضرر از صاحب ارض (و دفع قضای لیغریس و یکون الارض و البشر بینهما لا یصح فلهما مال قیمه غرسه و اجر علمه) سیبفه دادن زمین خالی که در وی هیچ چیز نباشد و با مالهای معلوم تا درین زمین درخت نشاء یا باغ سازد بشرط آنکه زمین و درخت و در میان مشترک بود صحیح نیست این نوع عقد و مرعالم را قیمت درخت و اجر عمل و است بر صاحب زمین و ثمر و درخت ادا ان صاحب زمین است زیرا که در معنی مزد آسیا را از اوردن است چنانکه باجرت گرفته است زمین و نه را که بتان سازد بعل خودش بشرط آنکه مزد وی نصف زمین بتان بوده و آنکه حمله جواز نیست که فروشد درختان را بنصف زمین بعد از آن باجرت گیرد صاحب زمین عامل را تا سه سال مثلاً با یک چوبه شیرین تا تربیت نصف دیگر کند و بعد آنکه قاضی خان گفته است که بر جلی بر جلی زمین و اودودت تعیین کرد بشرط آنکه درخت نشاند و هر چه از درخت و میوه حاصل شود در میان مشترک است روا است

# کتاب احیاء الموات

یعنی این کتاب در بیان زمینهای خرابه و معمور ساختن است در بی ارض بلا فلاح لا قطع  
 ما بها و نحوه لا یعرف مالکها یعنی این زمینها بی فلاح از جهت منقطع شدن آب این  
 زمین مثل التخلی آب همچون زده شدن زمین یا شوره دادن یا در زیر آب غرق شدن معلوم  
 نباشد مالک این زمین و نزد امام محمد زمین که مالک مسلم بود یا ذمی بود و میده نمیشود و در حد  
 انقطاع آب پس هر چه گاهی که معلوم نبود مالک وی حق عامه مسلمین می شود و بعد از معمور  
 ساختن اگر مالک وی ظاهر شود در مالک کرده می شود و ضامن میشود و عامر نقصان زمین را  
 پس قید لا یعرف مالکها بقول امام محمد و در تعبیرة عن العامر لا یسمع صوت من  
 اقصاصه لفظا یعنی خبر بعد از خبر است یعنی این زمین میده میباشد است از معموره که شنیده و نشنیده  
 آواز را از اقصای معمور یعنی از کناره معموره مردمان آوازی اگر فریاد کنند فریاد او باین میزد  
 نرسد و این قید را امام ابو یوسف زیاد کرده اند زیرا که اگر نزدیک و در طایفه نیست که انتقال  
 اهل معموره از وی منقطع نشده باشد و بدایتی از امام ابو یوسف دوری و در مقدار یک  
 سیرانیا راه بود و از امام محمد مروی نیست که معتبر بالقطاع انتفاع این قریه معموره از حقیقت  
 زمین است اگر چه نزدیک بود معموره الحاصل نزد امام ابو یوسف مدار حکم بر قرب و بعد است  
 و از امام محمد مدار حکم بر حقیقت انتفاع و عدم انتفاع است و شمس الانکه قول امام ابو یوسف  
 اختیار کرده اند (من اجنی ملکة ان اذن له الامام) یعنی کسی که قابل رعایت کند این  
 زمین را مالک میشود این زمین را اگر اذن کرده باشد امام باین احیاء و اگر باین اذن امام احیاء  
 گردد با مالک نمیشود نزد امام اعظم و نزد امامین مالک میشود و در من حجر ارض و لم یعمرها  
 حج و فیه الا امام الی غیره یعنی کسی که تجدد کرد ارض را یعنی منع کرد غیر از معمور ساختن  
 این زمین خرابه و معمور ساختن سه سال یعنی سه سال گذشت و معموره یعنی ساز و دفع کند امام  
 یعنی در این زمین را بغیر و معمور سازد و بمسلمانان نفقه رسد بدانکه تجدد یعنی اعلام است

و مشتق از حجر یعنی من است زیرا که یکسکه علامتی نصب کرد و در زمین مدینه تا داند مردم که این زمین را  
وی گرفته است گویند که منی کرده است غیر از احیاء این موضع و بعضی گفته اند حجر در اصل  
لغت و وضع احجار است تا داند مردم که وی گرفته است بعد از آن نام کرده شده است اعلا  
را که بوضع احجار است بعد از آن بدانکه حجر بانواع است بوضع احجار است و غیر احجار است  
باینطور که اطراف زمین را چوب خلد یا پاک سازد و دریا تحس و خاشاک ویرا درود و اگر گشت  
کرد و آب را دایما است این نزد امام محمد و اگر این دو عمل کرد و حجر است احیاء و من حجر است

ارض الموات بالاذن فله حریمها للعطن وللناصح اربعون ذراعاً من کل جانب فی  
الاصح یعنی یکسکه کند چاه را در بین زمین مدینه باذن امام مرابن صاحب چاه راست حریم این چاه  
از برای عطن و از برای ناصح چهل گز از هر جانبی بقول اصح یعنی چهل گز از هر یک چهار طرف چاه  
که صد و شصت گز بود و یک صاحب چاه میشود و منی عطن جای چو که درین شتر است و میر عطن چاه  
است که در گردوی اشتی چو که و آب بخورد و منی ناصح شتر است و میر ناصح چاه است که شتر و شتر  
شتر آب کشند میشود و نزد امامین صد و شصت گز است و صفت فی الاصح گفته است زیرا که نزد  
بعضی حریم دی چهل گز است که دو گز از هر یک چهار طرف بود بدانکه ذراع عامه ناس و اهل  
احساب شش قبضه است زیرا که اندازه گز را به بیت و چهار انگشت و هشت انگشت را شش انگشت و نه انگشت  
پهلوسه یکدگر مانده شده باشد اعتبار کرده اند و للعین خمساً مائة کذ لک و منع عیسر

من الجفر فیه یعنی هر چشمه را حریم دی پانصد گز است از هر یک چهار طرف که مجموع دو هزار گز  
بود چون عطن و ناصح که حریم از چهار طرف معتبر است و این اصح است و نزد بعضی حریم دی پانصد گز  
است که از هر یک چهار طرف صد و بیست و پنج گز بود و منع کرده شده است غیر و را که چاه کند  
درین حریم دقان حضرت فتمناه فله حریم من ثلاثه جوانب یعنی کسی که کند چاهی را در هر  
حریم دی مرابن صاحب چاه را که در فتمنای حریم چاه کند است حریم ازین چاه از سه جانب است  
نه از چهار جانب چون که یک جانب یک صاحب چاه اول است اگر چه چاه اول بچاه تا سنان رود

و صاحب چاه اول را دلایت منع نیست زیرا که تعدی نکرده است و آب تحت زمین ملک کسی نمیباشد  
و در التقاطه حریم بقدر مایصلحها و لا حریم للنهر الا بحیثه بالشرب الشنعة یعنی مرکز را حریم  
بقدر آب است که صلح کار نیست و بر داتی از امام محمد کار نیز بمنزله چاه هست در استحقاق حریم  
و تعبیه گفته اند اعتبار بصلح مذہب المایین است و اما بمذہب امام اعظم حریم ندارد تا آنوقت که  
آب در دوی زمین بدریاء است و بعد از آمدن حکم آب روان دارد و فقها گفته اند نزد نظر آب  
بمنزله چشمه است پس حریم دوی پانصد گز بود همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین و نیست حریم برآ  
روانیکه در زمین غیرست نزد امام اعظم مگر آنکه اقامت بنه کند که حریم بود در قدیم و نزد امایین کنار  
دوی آنقدر بر دوی راه رفتنی شود و کل جو را بر دوی انداخته شود حریم نیست بشرط آنکه کنار جو  
شغل حق یکے از صاحب زمین و صاحب جو نمود آما هر چه گاهه که یکے از ایشان را درختی بود  
یکگلے که از جو کند شده است بود درین کنار جو این کنار جو از آن کسے است که شغل کرده  
است بالا جماع زیرا که صاحب ید میشود و ثمره خلاف در دو جا نا هر سه میشود یکے آنکه  
اگر بدین کنار جو درختان بود و معلوم نباشد که از کیست نزد امام اعظم از آن صاحب زمین و  
نزد امایین از آن صاحب جوست و دوم آنکه دلایت درخت نشاید در صاحب زمین راست  
نزد امام اعظم و در صاحب جو راست نزد امایین و اما نزد امام ابو یوسف حریم و  
مقدار نصف جوست از هر جانبی و نزد امام محمد مقدار یک جوست از هر جانبی و این قول  
استحسان کرده اند فقها و اما نزد مولانا فخر الدین از فقیه ابو جعفر نقل کرده است که خلاف در  
نزیست که محتاج بکندن نبود در وقت الاوقات اما هر صغیرے که محتاج بکندن میشود حریم  
یباشد دوی را بالاتفاق

یباشد دوی را بالاتفاق

فصل الشرب نصیب الماء والشفقة شرب نبی آدم و البهائم یعنی شرب بکسرتین نصیب  
از آب است در لغت و در شریعت نوبت امتناع است از آب مزایع را و در آب را و شفق شرب  
نبی آدم و بهائم است و گفته میشود هم اهل الشفقه یعنی ایشان را حق آب خوردن است و بهائے

شان و حق آب دادن است و دواب شان را در وکل حقیقتاً و حق سقی الدواب بان لم یخفف  
تخفیف النهر فی کل ما لم یحز زبانا و حق الشرب و نصیب الریح) یعنی هر یک از بنی  
آدم را حق شفا آب دادن چار پاست اگر ترسیده نشود و خراب شدن نهر را بواسطه بیارے  
چار پا در هر آبے که قیاس کرده بشود بانا و حق آسیا ساختن است اما اگر بطورے بود قیاس  
توان کرد بانا ملک وی میگردد و منقطع میگردد و حق غیر از وی و اگر باشد چاه یا چشمه یا حوض  
در ملک میرسد هر رجل را که منع کند از درآمدن در ملک دے کئے را که خواهد ازین آب گیرد  
و قتی که در نزدیکی دے آب دیگرے بود که در ملک کسی نشود و اگر نبود گفته می شود این رجل را  
که آب را بیرون آورده باشد و یا گذارتان خود گیرم دالا اذا ضرب العامة او خص النهر  
بغيره ای دخل فی المقاسم یعنی گرد قتی که ضرر کند عامه ناس را این امور مذکوره یا مخصوص  
بود این نهر بغروی یعنی درآمده بود در قسمت بنی ملک وی بود اما حاصل آب بر چهار نوع است اول  
آب در پاست هر کس را در وی حق آب خوردن است و حق زمین را آب دادن است و چهارم  
آب دادن است تا که اگر کسی خواهد که جوی بر آرد منع کرده اش شود زیرا که انتفاع از وی را  
بچون انتفاع از آفتاب و ماه و هواست دوم انهار است همچون نهر خجند و نهر آمویه و نهر  
بنفداد و نهر کوفه و عامه ناس را در انهار حق شفاست و حق سقی ارض است باین طور که خیابان  
زمین میتهد و اخراج نهر کند اگر ضرر نکند عامه را و این انهار ملک کسی نمی شود و اگر ضرر  
کند نمیرسد اجزاء میتهد یا اخراج نهر کند و بر قیاس اخراج نهر است اخراج نهر است یا سوم  
گاست که در آید آب در مقاسم و قیمت کرده شد حق شفا ثابت است پس اگر رجلی خواهد که ازین  
آب زمین خود برد میرسد ابل آن نهر را که منع کنند خواه ضرر کند خواه نکند چهارم آبی است  
که حفظ کرده شده است در انا و این ملک می شود و حق غیر از وی منقطع میشود و بدانکه انهار سه نوع  
است یکی آنکه ملوک کسی نیست هیچ حال عام است و تحت قیمت نمیدر آید باین طور که نوبت کرده  
شود که یک روز از یک بود و یک روز دیگر از یک بچون نهر خجند مثلاً دوم نهر ملوک است که دخلت

بسی در تحت قسمت لیکن خاص است من کل وجه و فرق میان این دو نیز با استحقاق شرف و عظم  
استحقاق شرف است همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین (دو کز سهرلم یملک من سبت المال  
یعنی مؤنت کندن هنرے که ملوک نیست بر سلطان سنت که از بیت المال دهر دقان لم کن  
فی نه شیء علی العامة) یعنی اگر در بیت المال چیزی نباشد بر عامه مسلمانان است  
دو کزی هنرملک علی الامه من اعلاه یعنی مؤنت کندن هنر که ملوک است بر اهل ولایت  
از سران هنر تا پایان هنر و من جا و زمن ارضه بر می یعنی کسی که گذشت کندن سر از زمین  
دی بر می میشود یعنی اهل هنر از سر کنده آمدند و از زمین شخصی که یکی از شرکان است گذشتند بر  
میشود این شخص و دیگرے بر می نشیند تا بآن هنر و می کند و این بمنزله بیت امام اعظم است و نزد  
امامین بر همه شرکا است مؤنت کندن هنر اول تا آخر بقدر حصه آب خورد که درین هنر است  
بیان دی اینست که شرکا در هنر نگاه که ده کن باشند مثلاً مؤنت کندن هنر همه ایشان است از  
اول تا آخر هنر که بر هر یک عشر است تا آنوقت که از زمین نیکی گذشتند یعنی ازان مؤنت بر  
هر یک از جماعت باقی است یعنی تسع است تا آنوقت که در گذر نما از زمین نیکی از شرکا و بر هر یک  
از جماعت ثمن باقی می ماند و برین قیاس است تا آخر شود کندن هنر و در امامین بر همه جماعت  
است از اول تا آخر هنر و بقول امام اعظم فتوے داده شده است بعد از ازان چه آنکه بر می  
افتد میشود که از همه زمین دسے گذر و نزد امام اعظم و این اصح است و بقول بعضی بر سر زمین  
رسید بر می نرسد و این غیر صحیح است و بدان نیست که هر چه گاهی از زمین شخصی  
گذشتند این شخص بر می نرسد و بقول بعضی جائز نیست که آب گیر و بقول بعضی جائز نیست  
تا آن زمان که همه هنر را نکنند و از جهت احتراز از این خلاف در بعض اوقات هنر را از  
پایان کنند و بیالای زدن یا پاره از بالا زدن گذارند و بعد از اخیار شدن باند که  
بالا زدن کنند و بدان نیز که اهل شرف را مؤنت کندن هنر نیست اصلاً همچنین ذکر کرده است شایع  
مولانا فخر الدین (و صحیح دعوی الشرب بلا ارض) یعنی صحیح است دسوس آب خورد

کردن بی زمین اگرچه قیاس نیست که روان باشد لیکن رداست زیرا که احتمال دارد که میسر شود  
رسیده باشد یا زمین را فروخته بود و بی حق شرب روان احتشم قوم فی شرب بیهم قسم  
بقدر را را ضیمم یعنی اگر دعوی کردیم جمعی در حق آنکه میان ایشان ست قسمت کرده می شود بقدر  
اراضی ایشان و منع الا علی من سکر النهر و ان لم یشر ببدونه الا برضا هم (یعنی منع  
کرده میشود مردم بالای نهر را از پیش بند کردن نهر اگرچه آب بتواند بخوردن بدون پیش بند  
کردن مگر برضای شرکاک بعد از ارضای ایشان جائزست و کل متهم من نصب الریح و نحوه  
الا فی مکنه یحیث لا یضر بالنهر ولا بالماوی) یعنی منع کرده می شود هر یک از شرکاک از نصب  
آسیب دامن دکان بر بالای آب شرک بین شرکاک و اگر منع کرده می شود اگر نصب کند در ملک  
خود و شش بشرط آنکه ضرر نکند نهر را و آب را (والتغیر ما کان قدیما) یعنی منع کرده می شود از  
تغییر دادن چیزی که در قدیم بود در نهر یا بن طور که دهنه را کشاده سازد یا قسمت آب بدرعات  
بوده باشد و ذرات را بر دارد و قسمت با یام مثلاً زیرا که قیام را بقدرش بیاید گذشت  
و الشرب یورث دیوصی بالانتقلع) یعنی میراث میشود حق شرب و وصیت کرده می شود  
با ارتفاع ازین حق شرب (ولا یباع بلا ارض الا عند مشایخ بلخ) یعنی فروخته نمیشود حق شرب  
را بی ارض زیرا که معلوم نیست که آب در زمان آینده آید یا نه پس بیع معدوم می شود مگر نزد  
مشایخ بلخ بنا بر حاجت ناس (و کذا الا جاره و الهبته) یعنی همچون بیع است اجاره و هبته که روا  
نیست (و من سقی من شرب غیره یغنی) یعنی کسی که آب داد زمین خود را که بخواره غیرش  
ضامن میشود این اختیار فخر الاسلام است و بردایت اصل ضامن نمی شود و برین نکته است  
شیخ الاسلام خواهرزاده مولانا فخر الدین از خزانه المفتین نقل کرده اند که رجلی را یک روز  
حق آب است و رجل دیگر زمین خود را و اصحاب نیست که ضامن نمی شود و الا من سقی ارضه  
فمن شرب ارض جاره) یعنی ضامن نمیشود کسی که آب داده است زمین خود را بعد از آنکه  
کرده است زمین همسایه وی و همچنین است اگر غرق شود زمین جاره و این وقتی است که آب جاری

بر وفق عادت معروفہ بود تا کہ اگر برخلاف عادت بود ضامن نشود

### کتاب الوقف

یعنی این کتاب در بیان وقف است بد آنکہ وقت و تصرف است سبب گوید وقف و قضا یعنی  
 نگاہداشتن بنسب خود نگاہ داشتن پس گاہی متعدی می آید و گاہی لازم و گذشتہ شدہ است موقوف  
 وقت تسیمه منقول است بمجدد و در شرح آنست کہ گفته است حضرت (رحمہ اللہ) علی ملک لواء  
 والصدق بالشفقة کالعاریۃ ایہ وقت نگاہ داشتن است شیء میں را در ملک واقف و  
 قصد حق است منفعت را بچون عاریت کہ معارف ملک بعیر است و نفع وی ملک مستعیر است و بعضی گفته  
 کہ منفعت معدوم است و تصدق معدوم را نیست نزد امام اعظم و اصح آنست کہ رواست بابل  
 لیکن غیر لازم است نزد امام اعظم تا کہ رواست رجوع و بیع و ہبہ و میراث سے شود و روایت  
 ہرچس کے ملک اللہ تعالیٰ یعنی نزد امامین وقت نگاہ داشتن است بر ملک  
 اللہ تعالیٰ یعنی از ملک واقف بیرون می آید و ملک خدا سے تعالیٰ سے شود پس  
 لازم سے شود بیع و ہبہ کردہ می شود و میراث منتہی وقت سے بقول امامین است (فلا یزول  
 ملک المالك عند ابی حنیفۃ الا بان حکم بہ حاکم) لفظ فلا یزول متفرد سے شود و جس  
 یعنی وقتیکہ وقف جس عین بود در ملک واقف پس زائل نہ شود از ملک مالک این  
 ہشیا کہ وقت کردہ است در ملک واقف بود نزد امام اعظم گر آنکہ حکم کند قاضی بر قیوت  
 دے کہ لازم سے شود زیر آنکہ ہرچہ گاہے کہ قاضی حکم کرد بر سلسلہ متعاقب فیہ متفق علیہ  
 سے شود و صورت حکم حاکم این است کہ تسلیم کند وقف را بمبتولے بعد از ان رجوع کند  
 بہ ہوی آنکہ وقف غیر لازم است بعد از ان حکم کند قاضی بلزوم این وقف این زمان  
 لازم بتو بد آنکہ اگر واقف و متولے حکم سازند حبلی را و این رجل حکم بلزوم کند لازم  
 سے شود و صحیح نیست کہ خلاف حکم کند مرفوع غی شود دے رسد قاضی را کہ ابطال کند  
 و اگر تعلیق بود وقف را بمبتول خود ستس چنانچہ گفت ہرچہ گاہے کہ بمیرم دارم وقف



بود برخلاف وقت لازم می شود با لاجماع بعد از موت وی (والا فی مسجد بنی وافر زبط لقره  
 و اذن للناس بالصلوة فیہ و صلی واحد) یعنی این استثناء عطف است بر استثناء اول  
 یعنی اگر از مسجدی که بنا کرده باشند جدا کرده باشند راه مسجد را و اذن کرده باشند مردم را نماز  
 گزاریدن درین مسجد و نماز گزارده باشد یک کس لازم می شود و نماز شرط است بنا بر آن که تسلیم  
 شرط است در اوقات نزد امام اعظم و امام محمد چنانچه ذکر کرده است مصنف نماز یک کس  
 کافیست و بروایتی نماز بجماعت شرط است و این روایت صحیح است همچنین ذکر کرده است در  
 در کافی و امام ابو یوسف گفته است که زانیل میشود ملک و اقف بگفتن می که جلالت مسجد ازیر که  
 تسلیم شرط نیست نزد ایشان (و عنده محمد تسلیم لے المتولی و قبضه شرط) یعنی نزد امام محمد  
 تسلیم و وقف بمتولی و قبض متولی شرط است (برای رد اهل ملک و اقف و لزوم وقف) و عنده  
 ابی یوسف یزول الملك بنفس القول) یعنی نزد امام ابو یوسف زانیل میشود ملک محسب  
 گفتن و می که وقف کردم (نسخ عنده وقف المشاع) متفرع می شود برین خلاف مسائل کثیره  
 یعنی پس صحیح است نزد امام ابی یوسف وقف مشاع بخلاف امام محمد چون که تسلیم قبض  
 شرط است نزد امام محمد و قبض شائع تمام نیست بدهن قیمت زیرا که قبض آن است که درید و  
 بود و غیره را داخل نبود و مشاع آنست که غیر را داخل بود و نزد امام ابو یوسف وقف  
 استقاط ملک است و شیوع منع نمی کند و فتوی بقول امام ابو یوسف است بدانکه خلاف در  
 شاعی است که محتل القیمت است اما در غیر محتل القیمت همچون حمام مثلاً رواست با وجود شیوع  
 نزد امام محمد نیز در سقاییه و در مسجد و در مقبره زوایب اگر شائع بود نزد امام ابو یوسف نیز  
 (و جعل الخلفه والولاية لنفسه) یعنی صحیح است نزد امام ابو یوسف گردانیدن و اقف تمام  
 غله وقف را یا بعضی را از برای نفس خودش یا امیکه در حیات است و بعد از  
 موت و می از آن فقرا بود و نزد امام محمد رد نیست زیرا که تسلیم شرط است از برای  
 خروج از ملک و اقف و شرط غله از برای نفس خود و مالی تسلیم است و فتوی

بقول امام ابو یوسف است از جهت ترغیب ناسی در وقت کردن و همچنین است که صحیح است  
 که در این دن واقف تولیت را از برای نفس خودش یعنی بشرط کند که متولی خودش باشد مادامیکه  
 زنده بود نزد امام ابو یوسف بخلاف امام محمد و شریطان بیعتی که بر این است  
 آخری (اذا اشار) یعنی صحیح است شرط کردن واقف که کسبته ال کرده شود باین زمین و  
 زمین دیگر را که مثل این وقت بوده باشد یا بشرط بوده باشد هر چه گاهی که خواهد نزد امام ابو یوسف  
 و نزد امام محمد وقت جائز است و بشرط باطل است و در زمان موقوفه باین موصی است  
 به اسطه فساد ناسی و ترک آن که مصرف مویک فاو القیص صرفت الی الفقراء یعنی صحیح  
 است نزد امام ابو یوسف ترک کردن ذکر مویک یعنی ذکر کند که همیشه مصرف بود باین ازان  
 بر گاهی که منقطع شود و مصرف صرف کرده میشود و فقیر اگر چه ذکر نکرده باشد و نزد امام محمد  
 شرط تمامی و سه نیست که مصرف مویک بود مثلاً هر چه گاهی که وقت کرد بر علماء و حبیب  
 که مصرف علماء باشد نه غیر علماء باشد و اگر وقت کرد بر مصرفی که احتمال قطع و داشته  
 باشد صحیح نیست تا نگوید اجرت الفقراء و ایسا لیکن و یعنی گفته اند که امام عظیم السلام  
 محمد موافق اند و صحیح نیست که نایب شرط است بالاتفاق لیکن ذکر و سه بشرط نیست  
 و نزد امام ابو یوسف زیرا که وقت گرفتن و سه مستلزم زوال ملک است و زوال ملک  
 مقتضی نایب است پس حاجت بذکر نیست و نزد امام محمد ذکر نایب شرط است زیرا که وقت  
 تصدیق بمنفعت است و تصدیق بمنفعت گاهی موقت و گاهی مویک می شود پس وقت  
 مطلق متصرف تا باید نمی شود پس لابد است از تصریح روح عند محمد و وقت  
 منقول فیما قال الناسی کا المصحف و نحوه و علیه الفتوی یعنی صحیح است  
 وقت چیزی که از جائن بجائے برده می شود و وقتیکه تعالی و عرف ناس در و سه بود  
 همچون مصحف و کتاب و تیش و تیر و کلند و آرد و تابوت پوش و دیگ و طبق و پر نیست  
 فتوی بخلاف چیزی که وقت و سه عادت نبود و جائز نیست نزد علماء و همچون جامه و حیوان

و نزد امام شافعی هر چیزی که ممکن الانقاع بود یا بقا و اصل آنچه جائز بود بیع و می جائز است وقف  
 (ولای ملک الوقف ولا تملک) یعنی مملوک نمیشود و تملیک کرده نمیشود وقف را و بعضی از  
 متأخرین تجویز کرده اند بیع وقف را از برای عمارت باقی و قتی که خراب شود و صح نیست که باقی  
 نیست زیرا که وقف قبول ملک نمیکند بچون حرکت قبول بندگی نمیکند (لکن بجز قسمه المشاع  
 عند ابی یوسف و روح) یعنی جائز است قسمت مشاع نزد امام ابو یوسف و نزد امام اعظم  
 هر چه گاهی که حکم کرد قاضی بجز از وقف مشاع نافذ است حکم و س و متفق علیه می شود  
 بچون سایر اختلافات بعد از آن اگر طلب کرده بعض ایشان قسمت را قسمت کرده نمی شود  
 بلکه نوبت کرده می شود و بدانکه اگر وقف کرده و حصه خود را از عمارتی که مشترک است  
 جائز است که قسمت کند و وقف یا شریک و اگر وقف کرده نصف عمارتی را که همه ملک  
 و می است قاضی قسمت کند میان واقف و مصرف و لیکن قسمت میان مضارب جائز  
 نیست بالاتفاق (و یبده من ارتفع الوقف بعبارته ان وقف علی الفقراء)  
 یعنی ابتدا کرده می شود از حاصل وقف عبارت وقف یعنی حاصل وقف را اول عبارت  
 صرف کرده میشود و اگر وقف کرده باشد بفقرا صرف کرده می شود و خواه عمارت را شرط کرده باشد  
 و خواه نکرده باشد (وان وقف علی معین و آخره للفقراء فی مال) یعنی اگر وقف  
 کرده شد بر بر طبق معین و آخر و می از برای آنکه فقرات که عبارت این وقف در مال این رجل است  
 در حال حیات و از هر اینکه بود و حاصل وقف را از وی گرفته نمیشود (فان استنع  
 او کان فقیرا جره الحاکم و خمسره با جرت ثم رده الی مصرفه) یعنی اگر امتناع کند  
 و قبول نکند بر عمل عمارت مال خودش را یا فقیر بود با جرت و هر حاکم وقف را در عمارت کند با جرت  
 این وقف بعد از آن رد کند به مصرف این وقف (و نقضه بصرف الی عمارته او بدخر  
 الی وقت الحاجة لیس) یعنی نقض بشم نون و بقول بعض بکسر نون بنای ویرانست و نقض  
 وقف چوب ریزه و شست ریزه است یعنی نقض وقف را که از عمارت بیرون می آید صرف کرده میشود

بهارت وقت یا ذخیره کرده میشود از برای وقت و قتیکه حاجت بهارت شود و اوان تعذر صرفه ایلهای  
بیع و محرف نموده ایلهای و لا یقسم بین مصارفه یعنی اگر تعذر باشد صرف کردن نقض بهارت  
فروخته می شود و صرف کرده می شود و ثمن دی را بهارت وقت تقسیم کرده نمی شود و نقض وقت را  
بیان مصارف وقت زیرا که نقض جزء من است و حق ایشان در قیاس است نه در عین و عین  
حق الله است یا حق و قنست باعتبار قولین

### کتاب الکراهیه

یعنی این کتاب در بیان کراهیت است بدانکه کراهیت مصدر است از باب کرد عرب میگوید که کراهیت  
کراهیه هر وقتیکه خوش نداشته باشد آن شیء در فنی باشد از آن شیء (ما که حرام عند محمد رح  
و لم یلفظ به لعدم القاطع) یعنی آن چیزیکه مکروه است حرام است نزد امام محمد و لفظ نفاخته است  
حرام را یعنی نگفته است که حرام است از جهت عدم چیزی که قاطع باشد و جزم شود بر حرمت و نه  
پس لیت مکروه و بگرام چون نسبت واجب است بغرض (و عند جماعی الحرام اقرب) یعنی نزد  
امام عظم و امام ابو یوسف بگرام نزدیک تر است و این در مکروه بکراهیت تحریم است و اما در مکروه  
بکراهیت تنزیهی بجلال نزدیک تر است (الاکل فرض ان و فتح به هلاک و ما جور حلیه  
ان انکس من صلوة قایما و من صومه و مباح الی الشیخ لیزید قوته و حرام فوقه  
الا یقتضی قوت صوم الغدا و لکلا یستحی ضیفه) یعنی خوردن فرض است اگر منع شود به این  
خوردن هلاک دمی تا که اگر نخورد و بر دگناه گاری شود و ثواب میابد ازین اکل اگر قادر سازد ویرا  
به نازا بیاوده گذاردن و قادر سازد بر صوم وی و مباح است تا سیری خوردن تا زیاده شود قوت وی  
یعنی نه ثواب و نه وبال است و حساب آسان کرده می شود اگر وجه حلال بود و حرام است فوق  
سیری خوردن مگر از جهت قصد قوت روزه فردا یا از جهت آنکه همان وسع شرم ندارد و رواست  
فوق سیر خوردن چه آنکه ریاضت به کم خوردن بطوریکه ضعیف شود و عاجز شود از  
اداء فرائض و اینست اما اگر سنگی آن مقدار که عاجز نیاید از ادای عبادت مباح است و

بمچنین ست مرد جوانی که ترسد که در حق نیفتد اتناح از خوردن کند تا کسر شود و شہوت رواست  
 (و حل استعمال الفضة متیما موضع الفضة و الاجار لا الذهب و الفضة  
 للرجال) یعنی حلال است استعمال انانے کہ مرصع بقره و خوردن و آشامیدن و دینی و همچنین  
 است سوار شدن در زین و نشستن در کرسی و برین نقش بہ فقرہ کہ حلال است و بمچنین ست مرصع  
 سیف و آئینہ و کجام و رکاب فقرہ کہ حلال است نزد امام اعظم و در حاکمے کہ پیر میز کنندہ بود موضع  
 فضة را باین طور کہ در محل خوردن و در بان وی نبود فقرہ و در محصل گرفتن در دست نزد فقرہ  
 و در موضع جلوس نبود و در محل سوار شدن در زین و در محل نشستن در کرسی و سرباز پرین  
 قیاس است اشیائے دیگر و کرده است نزد امام ابو یوسف و امام محمد و بدو اسیتہ امام محمد  
 بہ امام یوسف اند و بدو ایتی بہ امام اعظم اند و بمچنین ست کہ استعمال آئینہ اجماعی آنای کی کہ  
 از سنگ ساخته می شود و همچون پلور و عقیق و شیشه و غیر آن و حلال نیست استعمال انا و ذهب  
 و فضة مرد و ان را زیر کہ رسول علیہ السلام یکہ روزی بیرون آمدند کہ در یک دست  
 مبارک ایشان ابریشم و در دست دیگر ذهب گفتند کہ این دو چیز بی برادران است من  
 حرام است و بر زمان است من حلال است و فضة را در معنی ذهب اعتبار کرده اند علماء و اما  
 (الا خاتم و منطقه و حلیۃ سیف منها و سمار و ذهب فی الخاتم) یعنی مگر حلال  
 است استعمال انگشترین و کمر بند و زیور شمشیرے کہ از فقرہ است و بمچنین است کہ حلال  
 است میخ و مہی کہ در انگشترین بود (و لای یجوز بحمد و صفر و حجر) یعنی مہر خود را  
 از آہن و مس و سنگ سازد (و لای یلیس رجل حریرا الا قدر اربعة اصابع  
 ویتوسده و یفرشہ و یلیس ماسدہ ابریشم و تحتہ غیرہ و عکسہ فی الحرب  
 فقط) یعنی نبوشد رجل ابریشم را مگر مقدار چار انگشت یعنی حلال است پوشیدن رجل  
 جاسہ را کہ چار انگشت مضمومہ ابریشم بافتہ شدہ باشد درینجا بمچنین ست کہ حلال  
 ست بالین سازد و بستر سازد و ابریشم را و حلال است کہ پوشد جاسہ را کہ تاروی ابریشم بود

نزد و دس غیر ابریشم بود و عکس دیگر تاروی غیر ابریشم و پودوی ابریشم بود و پوست درج  
ولیس نزد غیر حرب زیرا که از وی مباحی در دل اعدای افتد بد آنکه احتساب کرده شد است  
در مخلوط از ابریشم و غیر ابریشم بود و آنکه بود از ابریشم بود حرام است و اگر از غیر ابریشم بود  
مطل است بنا بر آنکه علت قریبه اعتبار دارد و علت قریبه در جامه بود است چونکه تمامی  
جامه بود است (و کرده الباس الیسی) و سیاه و حریرا یعنی کرده است پوشانیدن بسی بلب  
و ابریشم را چونکه پوشیدن وی جائز نیست بر مردان و پوشانیدن نیز بامر نیست بر سجنه

(وینظر الرجل من الرجل والمرأة من المرأة والمرء من المرأة) سوسه مابین السرة  
الی الركبة یعنی حلال است که نظر کند مرد بامر و زن باذن و رجل همه بدن را غیر این  
ناقص تا زانو و ناف عورت نیست و زنا فو عورت است و نزد امام شافعی بر عکس است و فخذ  
عورت است نزد امام شافعی بر عکس است فخذ عورت است بالاتفاق بخلاف  
اصحاب نظر اهر که عورت نیست بدانکه حکم رکبه در عورت اخف است از فخذ و فخذ اخف است  
تا سره از سره تا که اگر مردی برهنه کند زانوی خود را منع کرده می شود و بر اخف و نزاع نکند  
اگر مضائقه کند و اگر آن خود را برهنه کند منع کند بینه و ناخوشی و اگر نزاع کند نزد و گذارد  
بسالش و اگر برهنه کند تا ناف زجر کند و امر کند بستر عورت اگر الحاح کند ادب کند و بزرگ

(ومن محرمة دامت غیره الی اوار و الظفر و البطن و الفخذ و من الاجنبیه و الیه  
الی الوجه و الکفین) یعنی حلال است که نظر کند مرد از محرم خودش خواه نسبی خواه رضاعی  
و خواه حریت از عمر تلخ بود همچون مادر زن و خواهر زن و غیمه آن و کنیز که غیر خودش  
غیر بیست و شکم و ران را و از زن اجنبیه و غم سلام از بی بی خودش تا وجه و کت دست گفت  
پاک این دو عضو مباح است و غیر این دو عضو را دیدن روا نیست اما حاصل مسائل نظر  
بر چهار قسم است نظر مرد بر مرد و نظر زن بر زن و نظر مرد بر زن و حکم این  
مسائل اینست که جائز است همه بدن را غیر از ناف تا زانو و قسم اخیر نیز بر چهار قسم است

نظر مرد بزرگ خودش و نظر مرد بچم خودش و نظر مرد بکینه زک خودش و نظر مرد بزن بچنی  
حاکم قسم اول آنست که نظر جائزست در همه بدن تا که در فرج نظر جائزست و حکم قسم دوم و سوم نظر  
در ماوراء پشت و شکم در آن جائزست و حکم قسم چهارم این است که نظر در آمیت در غیر  
وجه و کف دست (و لیکن شرط الا من من الشهوة الا شهوة الضرورة) کانتظار  
والشهوة و ارادة النکاح و الشراء و المداواة و یطلب الى موضع المرض  
بقدر الضرورة) یعنی شرط کرده شده است در حلیت نظر این بودن از شهوت بگز و ضرورت  
که رد است نظر با وجود خوف شهوت همچون قاضی که وقتیکه اراده حکم کند و همچون مشاهد و قتیکه  
اراده شهادت کند و همچون مریض که اراده نکاح کند یا اراده شریا یا اراده معالجه کند زنی را  
و قتیکه زنی نباشد که تعلیم طلب کند و در رسیدن به شکم و پاهاک مریض را لیکن بموجب در و نظر  
می کند بقدر ضرورت چونکه ضرورات تدریجی الخطورات است لیکن اولی نیست که نیت حکم کند  
قاضی و نیت ادای شهادت کند و در شهادت نه قضایه شهورت بد آنکه اختلاف کرده اند در گردان  
شدن و قتیکه داند که بعد از نظر کردن اشتهای شود و بعضی تجویز کرده اند بشرط آنکه  
تقصید شهادت کند پس صحیح نیست که حلال نیست (و الخفی و نحوه کالتخل) یعنی خفی  
و مشعل خفی همچون مجبوب و عسین و خفی در حلیت و جرئت همچون زنیست و در نظر بزرگ  
(و الی کل اعضا من کل بینما الوطی و ما حل نظره حل مستم) یعنی حلال است  
نظر بر همه اعضا کسی که حلال است میان این دو کس و طی همچون زوجه و کینه زک و دیگر آن  
عضو که حلال است نظری حلال است ماس وی (و اذ احدث ملک است و  
بویگر او مشتری ممن لا یطأ حرم و طیدا و و اعیه حتی ایستبری بحیضه بعد  
القبض فممن یحیی و بشر فی ذات شهر و یوضع الحمل فی الحال) یعنی هر چه گاهی که  
حادث شد ملک کینه زک اگر چه بکر بود یعنی در ملک مردی کینه زک در آنکه اگر چه این کینه زک بکر بود  
یا خرید شده باشد از کسی که وطی نیکند باینطور که بائع و می زنی یا نارسیده بود یا محرم و می بود

حرام است بر این مرد را وظی این کنیز که و دو وظی دیگر چون قبله و ساس تا آنکه طلب پاکیزگی رحم کند  
 یک حیض بعد از قبض این کنیز که در کنیز کی که حیض می بیند و یا یک ماه در کنیز کی که حیض نمی بیند  
 بواسطه که مسخره اکبر است و موضع حل در کنیز کی که حامله است و بروایتی از امام ابو یوسف نیست که  
 هر چه گاهی یقین دانند فرغ رحم را از آب بائع استبراء واجب نیست و اگر در انشای حیض خریده بود  
 این حیض از استبراء محسوب نیست و بروایتی از امام ابو یوسف و قتیله پاک شود از این حیض بائع است  
 وظی بدانکه بعد از قبض گفته است مصنف زیرا که حیض پیش از قبض و بعد از شرأ و غیر شرأ از اسباب  
 ملک از استبراء محسوب نیست بدانکه استبراء این است که معلوم شود که رحم پاک است از آب  
 تا مخلوط نشود و آب و این بر تقدیری است که حقیقه مشغول بود در رحم بآب یا تو هم مشغول بود و عدم  
 مشغول از خفی است پس حکم را در اثر ظاهر کرده اند که آن حدوث ملک است اگر چه عدم وظی  
 سولی بزم باشد چنانچه گذشت زیرا که الحکم بر اعمی فی الجنس است نه در هر فرد (و در خص حیاته  
 استقاطه ان علم عدم وظی باینها فی هذا الطهر) یعنی رضعت داده شده و سلب است  
 حیث استقاط استبراء بقول امام ابو یوسف و باین قول فتوی داده شده است اگر معلوم باشد  
 عدم وظی بائع و سه در طهری که الا ان در ویست و بقول امام محمد روایت و بقول امام محمد  
 فتوی داده شده است اگر معلوم باشد وظی موله (و هی ان لم تکن محتبه محرقة  
 ان یکهما ثم یشتریا) یعنی حیل این است که اگر در نکاح و سه زن آزاد بود نکاح کند  
 استبراء اول بعد از ان بخسه و زیرا که بسبب نکاح استبراء واجب نیست و همچنین که اگر  
 زن خود را بخرد (و ان کانت ان یکما الا خسه ثم یشتری او یقبض ثم یطلق)  
 یعنی اگر در نکاح وی زن آزاد بود حیل اینست که نکاح کند بایعتش پیش از خریدن مشتری یا  
 بعد از خریدن لیکن قبل برودی که اعتماد داشته باشد بعد از ان بخرد مشتری در صورت  
 اول و بخرد و قبض کند در صورت ثانی بعد از ان طلاق کند زوج قبل از دخول در  
 هر دو صورت اما عدم لزوم استبراء در صورت اول بنا بر آن است که خریده است منکوحه



غیر از حلال نیست و طلی پس استبراء واجب نیست و بعد از طلاق قبل از دخول حلال است و طلی مشتری و استبراء واجب نیست زیرا که در حین طلاق حدوث ملک موجود نشده است و در صورت ثانی بنا بر آنست که پیش از طلاق منکوه غیر هست و بعد از طلاق زمان حدوث ملک نیست پس استبراء واجب نباشد (و من فعل بشهوة احدى و دواعی الوطی باقیه لا یجتمعان لکاحا حرم علیه و طیبها بد و اعیه حتی یحرم احد لهما) یعنی کسی که کرده است یکی از دواعی و طلی بیکه از دو کنیزک خودش که جمع نمیشوند این دو کنیزک در نکاح همچون دو خواهر و مادر و دختر مثلاً حرام است برومی و طلی این دو کنیزک خودش به دواعی و طلی تا آن وقت که حرام گردانند یکی از این دو کنیزک را بر خودش و این مسئله مذکور شده است یکبار در باب نکاح چنانچه گفت و یحرم نکاح المرأة الخ (و کرده تقبیل الرجل و عناقه فی ازار و احد) یعنی کرده است قبله کردن مرد مرد را دوست در گردن کردن مرد مرد را در یک ازار و معنی ازار در باب ج مذکور شده است و این قول امام اعظم و امام محمد است و بقول امام ابو یوسف باکی نیست و این اختلاف بر تقدیر است که از جنت محبت یا از جنت کرامت بوده باشد اما بشبوت بالا جماع حرام است و اگر با وجود ازار تمیص بود یا جبه بود و کرده نیست بالا جماع و لا بأس بالمصافحه یعنی باکی نیست دست گرفتن مرد مرد را زیرا که سبب داعیه قدیمه است (و کرده بیع الحضرة خالصة) یعنی کرده است فروختن فضله و صله که مخلوط نبود با چیز دیگر (و صح مخلوط و الا تمضاع بها) یعنی صحیح است فروختن فضله آدمی که مخلوط بود با و چیز دیگر همچون خاک و غیره و صحیح است انشعاع باین مخلوط باینطور که در زمین انداخته شود از برای تقویت زمین (و بیع السرقین و خصماء البهائم لا الا دمی) یعنی صحیح است فروختن سرگین و خسی کردن چهار پایه نه آدمی (و انزاع الحمیر علی الخیل) یعنی صحیح است همانند آن خبر سبب از جنت تناسل (و سقر الامة و ام الولد بلا محرم) یعنی صحیح است سقر کردن کنیزک دام و دلبه محرم به بیگانه و گفته اند خدا که این در زمان قدیم است

بدراسه تفسیر صلوات بر فساد و بخلات زمان ماکه در زمان فساد بر صلوات غالب است و در وقت آسایش  
 سن متخذه خمر) یعنی مسیح است و در وقت شیر و انگور به کسی که شراب می سازد زیرا که عتیر صلوات  
 بسیار چیز دارد و عین وی سبب فساد نیست بلکه بعد از تفسیر است بخلات آنست و در وقت آنست  
 که در ایام فتنه روز نیست زیرا که عین وی سبب فساد است بے تنبیه (و کرده است) ام شخصی در  
 اقرض بقال شیئا یا خذ منه ما شاء یعنی کرده است خدمت فرمودن شخصی را و قرض  
 دادن بقال را چیزی که بگیرد آنچه خواهد یعنی به بقال قرض دادن و از وی چیزی را بردارد  
 کرده است زیرا که در معنی سود گرفتن از قرض است و اگر فایده که این نوع کند امانت و بد  
 به بقال یسکن اگر ضائع شود بر بقال چیزی نبوده و اللعوب یا المرد و الشیطان و فساد  
 و کل لهو یعنی کرده است بازی کردن به نرد و شطرنج اگر بگیرد و بدو حرام محض است بالاتباع  
 و اگر نبگیرد و بدو نیز حرام است بواسطه آنکه عیث است در رسول علیه السلام فرموده اند که کل  
 لعب حرام و دیگر مذهب فوت نماز است و تنبیه عمر است و استیلا و فکر و ظل است تا که نمی و ریاضه  
 عسکی و شکی را خصوصاً چیزای دیگر را و امام شافعی بهای داشته اند شطرنج بازی را بشتر از آنکه  
 نماز فوت نشود زیرا که در وی تشیخه خاطر است و نزد امامین سلام کردن بر ایشان کرده است  
 زیرا که از مرتبه سلام بر آید و نزد امام اعظم باکی نیست زیرا که سلام کردن باز نمیدارد  
 لکن ازان کار ایشان را همچنین است که کرده است تقی (از برای ناس و همچنین است که همه  
 لهو حرام است همچون نواختن و جنگ نواختن و غیر اینها هر ساز که بوده و جعل الفل فی  
 علق عبده بخلات (تقلید) یعنی کرده است انداختن غل در گردن خلافت بکائنات یکیل  
 کردن که باکی نیست یعنی کرده است و فقها گفته اند که اگر است غل کردن در زمان قدیم است  
 بواسطه قلت گرفتن اما در زمان ما باکی نیست بواسطه آنکه گریز بائی بسیار شده است  
 خصوصاً در هندیان (و احتکار قوت آب و بشر و البهائم فی بلد یسیر با بلد) یعنی کرده است  
 انبار داری قوت آدمی بغرض اگرانی در شهر که شهر کند اهل آن بشهر را همچنین است قوت چهار پا

بدانکه بقوت تخصیص کردن قول امام عظیم و امام محمد است و فتویٰ بر نیست و اما بقول امام ابو یوسف  
 هر چیزی که ضرر نکند بجانیه ناس نگاه داشتن و بی احتکار است اگر چه ضرر و نفع و جسمه بود و  
 بعضی گفته اند که مباح است و این در حق معاقبه و نیاست اما در عند الله گناهار است  
 اگر چه مدت قلیل بود و واجب است که قاضی امر بفروختن کند زیاده از قوت ویرا و اگر امتناع  
 کند تعزیر کند و صحیح نیست که اگر امتناع کند قاضی فروشد و اگر شهر کلان بود که ضرر نکند  
 بآکی نیست (لا غلّه ارضه و مجلوته من بلد آخر) یعنی مکرده نیست نگاه داشتن غله زمین  
 خودش را و غله که کشیده است از شهر دیگر بهیچ وجهی است و حق غیر تعلق نیافته است  
 بوسی (و تسعیر الحاکم الا اذا تعدی الارباب عن قیمتة فاحشا) یعنی مکرده است مزخ تصمین  
 کردن غله حاکم را اگر وقتیکه تعدی کنند ارباب از قیمت تعدی فاحش باین طور کرده وین  
 خود و بیت وینا فروشد جائز است تعیین زنی که حاکم بمشورت اهل بصارت کند و اگر  
 فروشت بتسعیر حاکم صحیح است بیج و اگر زیاده از تسعیر فروشد نمی رسد حاکم را که ابطال بیج کند  
 (و قبل قول فرو کیف ما کان فی المعاملات) یعنی مقبول است در معاملات قول  
 یکس هر چگونگی که این کس آزاد بود یا بنده یا کافر یا مرد یا زن بود بعد از آن که عاقل و بالغ  
 بود زیرا که معاملات بسیار است و این کس از اهل شهادت است فی الجملة و عدل در همه وقت  
 پیدا نمیشود پس بضرورت قبول کرده شده است و از معاملات است و کالات و مضاربات  
 و رسالات در پدایا و اذن در تجارت (فان قال کافر اشتریت اللحم من مسلم او  
 کتابی حل و کله من مجوسی حرم) یعنی اگر گفت کافر که خریدم این گوشت را از مسلم  
 یا گفت که خریدم از کتابی حلال است اکل این گوشت بر مسلمانان و اگر گفت که از مجوسی خریدم  
 حرام است این گوشت بر مسلمانان (و شرط العدل فی الدیانات کالتجیر عن نجاست  
 المال فی الفاسق و المستور تحریمی) یعنی شرط کرده شده است مسلمان عدل را در  
 دیانات همچون خبر از نجاست آب چنانچه مسلمان عدل گفت که این آب نجس است باید که

در نه سال از دو تجمیع سازد و در قول فاسق کسی که حال وی پوشیده است جزم کند بهر جانب که در پیش قرار می گیرد و آن محل کند

### کتاب الاشرار

با آنکه اشرار جمع شراب است و شراب در لذت هر چیز است که آبتی داشته باشد و آشنایان و نوزدان شود و مراد فقط با شراب اینجا شرب است که حرام باشد و کرده باشد (حرم الحمر و هی الهی) این ما و عنب اذ اعلی و اشتد و قذف بالمرید و ان قللت یعنی حرام است خمر و این خمر خامی است از آب انگور هر چه گاهی که جویشیده و تند شده باشد و انداخته باشد که در اوصاف شده باشد اگر چه اندک باشد و این نزد امام اعظم است و نزد امامین هر چه گاست که تند شد خمر شد و انداختن گفت شراب نیست و چه تمییز بخراب است که معنی خمر شدت و قوت است و در آب انگور باین صفت شدتی و قوتی است (کالا لطلأ و هو ماء عنب طبع فذ هب اقل من تلیفیه) یعنی حرام است خمر چنانچه حرام است طلا و این طلا آب انگور است که جویشیده باشد و رفته باشد مثل از عثمان دمی و بارق گفته می شود و نیز گفته اند که طلا بلیغ است (و خلط انجاسته) یعنی خمر و طلا غلیظه اند از روی نجاست همچون بول و خون (و لقیح الخمر ای اسکر و لقیح الزیب اذ اعلت و اشتدت) به آنکه اسکر مصدر است عیب یگانه که نکر من الشرب یعنی مست نشد از شراب و مراد خامی است از آب نوزاد و تبک کر نشد و باشد یعنی حرام است لقیح که عبارت از اسکر است و لقیح زیب در جملته که قیام اند این دو لقیح هر چه گاهی که جویشیده باشد و تند شده باشد و لقیح نام آن شیر است که از نوید و خرمای حاصل شده است و نزد بعضی حلال است به آنکه قذف زید باشد طاعت است و لقیح زیب نزد امام اعظم و نزد امامین مجرب و اشبه او کافی است همچون خمر (و حرمة الخمر اقوی فیکفر مستحلاً فقط) یعنی حرمت خمر اقوی است نسبت بطلا و لقیحین زیرا که حرمت و کتاب و سنت و اجماع ثابت شده است پس کافری شود و حلال خواند و خمر و لقیح بجلالت

این سه دیگر حرمت وی اجتناب وی است تا که جائز هست بنج وی و متعلق وی ضامن است  
نزد امام اعظم و متعلق وی کافریست (و محل اشکات الحنبی و النکان مشتهرا) یعنی حلال است  
شلیش که از انگور بوده باشد در حالیکه تنیده باشد و شلش آنست که دو بخش وی رفته باشد  
بسیب جو شاییدن و یک بخش وی مانده باشد بعد از آن جو شیده باشد و تنیده باشد یعنی  
انداخته باشد و نوع دیگرش آنست که آب ریزد آن مقدار که تنگ شود بعد از آن دو بخش وی  
رفته باشد بطبع بعد از آن جو شایند اندک و گذارند تا آن زمان که جو شد و تنید شود و کفک اندازد  
و این شلش حلال است نزد امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف و نزد امام شافعی غلیل و کثیر  
وی حرام است و مروی از امام محمد مثل قول شیعین است و بروایتی از امام محمد مرده داشته اند  
و بروایت دیگر توقف کرده اند و گفته اند که نه حلال می گویم و نه حرام بدانکه خلاف در حاکم  
بر قصد تقویت طاعت بوده باشد اما اگر به قصد تقویت بدن بوده باشد بالاتفاق حرام است  
(و بنیذ القم و الزبيب مطبوخا و فی طبخه و ان اشتد اذا شرب قدر ما لم یسکر  
بلائیه له و وطرب) یعنی حلال است شیرۀ قمر و زبیب در حالتی که طبع کرده شده باشد  
اندر که اگر چه تنیده باشد هر چه گاهی که شرب کرده شود مادامیکه مست نکرده باشد بی شیت  
له و وطرب داین نزد امام اعظم و امام ابو یوسف اما قحح اخیر که با و مست می شود حرام است  
بالاتفاق و همچنین است اگر نیت له و وطرب بوده باشد (و الخلیطان) یعنی حلال است  
خلیطان و خلیطان آنست که جمع کرده میان آب خردا و آب مویزد اندک جو شایند شود  
و گذارند تا آن زمان که جو شد و تنید شود (و بنیذ الحسل و التین و البر و البشیر  
و الذرة و ان لم یطبخ بلا له و وطرب) یعنی حلال است شیرۀ که گرفته می شود از عسل  
و از گاه و از گندم و جو و از ارزن اگر چه طبع کرده نه شده باشد بے له و وطرب بوده باشد  
بدانکه بروایتی بشرب اشربه مذکوره حد واجب نمی شود و بدان نیز که بروایتی از امام اعظم  
شیر پ حرام است همچون گوشت و سب و صیح این است که حلال است زیرا که حرمت

گوشت و بابر آن است که قطع مایه جهاد نشود و اما در شیر و این ملحوظ نیست و  
 بقول امامین گوشت و می نیز حلال است و فتویٰ بقول امامین است (وخل الخمر ولو لبعلاج)  
 یعنی حلال است سرکه خمر اگرچه بعلاج بود یعنی به انداختن نمک سرکه شد مثلاً و بقول امام شافعی  
 اگر بانداختن چیز سرکه شد و بهت باین طوره که از سایه آب خناب برده باشد یا در نزدیکی می  
 آتش کرده باشد و گرم شده و سرکه شده باشد از امام شافعی و و قول است از پیغمبر است  
 و لوبعلاج گفته است بدانکه بعد از آنکه سرکه شد خمر آن موضعی که سرکه رشیده است از ظرف  
 پاک است به تبعیت و بالاسی می خمر رشیده است و کم شده است بقول بعضی پاک است و  
 بقول بعضی نجس است بنابراینکه خمر خشک است مگر آنکه سرکه جو شده بآن موضع رسیده باشد که  
 مجزویت آن سرکه میشود (والا لانتها فی الدباء و الخمر و المزفت) و باوکه است و خمر کرده  
 سبز است و معرفت ظرفی که بقیه اندوده شده است یعنی حلال است شیر و گرفتن و استعمال  
 کردن این ظروف به آنکه این ظروف خاصه خمر بود و اوائل اسلام ایجه از آنکه خمر حرام شد  
 نمی کردند حضرت رسول علیه السلام از استعمال این ظروف بنابراینکه در استعمال می تشبیه  
 بخمر است یا در می اثر خمر بود و بعد از آنکه مدت گذشت و اثر خمر رفت و اسلام تقریباً یافت و  
 مردم شرک کردند حضرت رسول علیه السلام مباح کردند استعمال این ظروف را (و حرم  
 شربا و دوی الخمر و الاقشا ط به و لایجد شاربه بلا سکر) یعنی حرام است شراب  
 و در می خمر و دریش شانه کردن بوسه یعنی موی را به وی بستن زیرا که نوع انتفاع است  
 و انتفاع از خمر حرام است و حد زوده نمی شود شراب و در می را به بستی و نزد امام شافعی  
 حد زوده می است و بستی

### کتاب الذبائح

بدانکه ذبائح جمع ذبیحه است و ذبیحه نام آن گشته است که است بچون نوع یکسر ذال و اما  
 نوع بفتح ذال مصدر ذبح است عرب می گوید که ذبح و اذ شاة یعنی قطع کردن و اذ شاة رگهای و تیرا

(حرم ذبیحه لم تذک) حرام است کشته شده که بسمل کرده نشده است پس شرط حیلت ذبیحه تذکیر است  
 بدانکه شایع ذبیحه گفته است که مراد به ذبیحه حیوانی است که از شان دمی فوج بود و تا خارج شود ماهی  
 و مرغ زیرا که از شان ماهی و مرغ نیست بعد از ان گفته است که حل نکردیم برین معنی مگر از جهت  
 آنکه اگر حل کرده شود حل کرده می شود بر معنی حقیقی و معنی حقیقی دوی چنان می شود که حرام  
 می شود مذبوحی که مذکور نباشد بسم الله چنانچه مذکور شود پس متناول حرمت چیز نیست که مذبوح  
 نیست همچون سترویه و طیلمه مشه و بر حیوانی است که از بسندی افتاده مرده است و طیلمه  
 حیوانی است که شلیخ بر شلیخ زود مرده است و همچنین است که بناول نیست حیوان زنده  
 را که قطع کرده شده است از دوسه عضو سه را و هر چه گاهی که حل کرده شد بر معنی مجازی  
 که مذکور شد متناول مذکور می شود و اما ظاهر این است که حاجت این معنی مجازی نیست  
 زیرا که مقصد حرمت مذبوحی است که تذکیر کرده نشده باشد در شرع اما مثل ماهی و مرغ معلوم است  
 که ذبح کرده نمی شود در شرع و دیگر خر و سترویه و طیلمه ضرری که در این حکم سترویه و طیلمه نیست  
 (و ذکوة الضمورة جرح این کان من البدن) یعنی ذکوة بصورت یعنی پوستی که  
 قسا در بر نوب نباشد جراحت کردن است کجا که باشد از بدن (و ذکوة الاختیار ذبح  
 بین المخلق و الله) یعنی ذکوة اختیار می ذبح کردن است میان بسندی سرسینه و خلق  
 (و عروقه المخلوق و المری و الود جان) یعنی رگناییکه قطع کرده می شود در ذبح چهار است  
 حلقوم است یعنی مجرای نفس و دیگری مری است یعنی مجرای طعام و شراب که آن سیری معده و روده  
 است و دیگری روده جان است یعنی دو رگیت در گردن که مجرای خون است که در عرف شاه رگ  
 گفته می شود (و حل لقطع ای ثلاث منها) یعنی حلال است مذبوح بقطع هر کدام سه ازین  
 چهار بقول امام اعظم و نیز بقول امام ابو یوسف و بر وایتی قطع حلقوم و مری و یکی از روده جان  
 شرط است (فلم یجز الذبح فوق العقد و قبل یجز) یعنی پس جائز نیست ذبح بالای عقده یعنی  
 تحت رنج زیرا که رنج در بالای حلقوم واقع می شود و بعضی گفته اند که جائز است و این موافق است

بجز اگر در جامع الصغير گفته است ذکوة پاکی ست و هیچ خلق خواه بالا رود و خواه پایا ن و خواه  
 سیانہ و اصل در وی قول رسول علیه السلام است کہ الذکوة یأمین اللہ و المؤمنین یعنی ذکوة نیست  
 کہ میان قبیلہ و امتحان فسخ است (و کل ما فیہ حدۃ الا سنا و ظفر اقاہین) یعنی طلال است  
 فسخ بہر چیز کہ در وی تیزی بود کہ قطع رگہا کند و خون روان سازد و چون سنگ تیز و  
 نے تیز تر کہ دندان و ناخن کہ جائز نیست فسخ در حلقہ کہ ایستادہ باشند این دندان و ناخن  
 از موضع خود را گردان کنند و باشد و ناخن پریدہ شدہ باشد جائز نیست فسخ کردن لیکن اگر  
 است (و کرد التسخ و السخ قبل ان یرد و کل تعذیب بلا فائده) یعنی کردہ است  
 فسخ کردن بطوریکہ کہ حرام مغز پریدہ شود و کردہ است پوست کنیدن پیش از خشک شدن یعنی  
 پیش از ساقن شدن از اضطراب و دیگر کردہ است کل تعذیب کہیے فائده بود و ذکوة حیات  
 بوسے نہ بود (و شرط کون الذانح سلبا او کتابیا و لو حریبا او امراة  
 او مجنونا او صبیبا یعقل و لیضبط او اقلعت او اخرس) یعنی شرط کردہ شدہ است  
 بودن ذانح سلم یا کتابی اگر چہ حری بود یا امراة بود یا مجنون بود یا صبی بود کہ  
 میدانستہ باشد کہ ذبیحہ بہر تسمیہ طلال نیست و ضبط و ہیئتہ باین طور کہ طریق ذبح  
 راجع دانستہ باشد یا نغتنہ نہ کردہ باشد یا گنگ باشد و اگر صبی و مجنون و عاقل ضابط  
 نباشد و رو نیست فسخ ایشان و همچنین ست کتابی کہ ذبیحہ و رجسالات ست و تسمیہ  
 تسمیہ عزیز و سح نہ کردہ باشد در صحن ذبح کہ اگر ذکر کردہ باشد طلال نیست و ذبیحہ سلم کہ غیر اسم  
 را ذکر کردہ باشد (لا من لا کتاب لہ او مرتدا او تارک التسمیۃ عمد او  
 ان لیس صح) یعنی طلال نیست و ذبیحہ کسی کہ کتابی نیست همچون بت پرست و آتش پرست  
 و همچنین ست کہ طلال نیست فی جہ مرتد و تارک تسمیہ بقصد و اگر بغیر موسی ترک کرد و راست  
 پوشیدہ نماند کہ ذبیحہ عبد معلوم نشد بہر آنکہ اگر می گفت کہ شرط کردہ شدہ است اینکه ذانح  
 عالم بشرط فسخ باشد در رعایت شرائط کند و اینکه کتابی بود و مرتد نبود و اگر بغیر موسی ترک



تسمیه کند و است و بر عموش می گذاشت آن حضرت بود و قنابل همه جماعت مذکور بود (و حرم  
 ان عطفت علی اسم الله تعالی غیسه نه بخوبی بسم الله و اسم فلان و کرده ان وصل  
 و لم یعطف بخوبی بسم الله اللهم تقبل من فلان وصل ان فصل صورت و معنی  
 کالدعاء قبل الاصل و التسمیه یعنی خواندن است مذبح اگر عطفت کرد بر اسم الله  
 غیر اسم الله را چنانچه گفت بسم الله و فلان یا گفت بسم الله و محمد رسول الله بجز محمد  
 و کرده است مذبح اگر وصل کرد بر اسم الله و عطفت نه کرد چنانچه گفت بسم الله اللهم  
 تقبل من فلان یا گفت بسم الله و محمد رسول الله بر رفع محمد و حلال است مذبح اگر فصل  
 کرد صورت و معنی همچون و عاقل از خوابانیدن از براسه کشتن و قبل از بسم الله گفتن  
 پس اینجا سه مسئله است یکی آنست که مذکور شود اسم رسول علیه السلام مفصلاً و لا نه بجز  
 عطفت دوم بر وجه عطفت سوم مذکور شد موصولاً و آیه قرآنی گفته است که اگر مذکور شده باشد  
 اسم الله و اسم رسول موصولاً باید داد و این بر انواع است یا آنست که مرفوع می خوانند  
 اسم رسول علیه السلام را یا منصوب یا مجروری خوانند در همه صور حلال است زیرا که وصل  
 کرده است در حد مذکوره و اگر چه او مذکور شده باشد اگر مجرور خوانده شود اسم رسول را  
 حلال نیست زیرا که فاعل از برای دومی شود و اگر مرفوع خوانده باشد حلال است زیرا که  
 کلام بر خود می شود و اگر منصوب خوانده باشد اختلاف کرده اند در و سه و برین قیاس است  
 اگر ذکر کرده باشد اسم الله غیر اسم الله را (و نه بسم الله الابل و کرده و بجا و فی البقر  
 و الغنم عکس) یعنی مستحب است خر شتر و کرده است فاعل و در بقرة و غنم عکس شتر است و معنی  
 خر قطع عروق است در پایان زنج (و کنی الجرح فی لحم تو حش او سقط فی بیرلم یکن فاجع  
 لانی صید استاس) یعنی کفایت میکند در فاعل جراحت کردن در چارپایه متوحش است  
 یا افتاده است در چاه که ممکن نیست فاعل و مذکوره اختیاری و کفایت نمیکند در صید یک  
 آنست گرفته است زیرا که فاعل است بر فاعل و مذکوره اختیاری (و لا یجلی جنین)

میت و جد فی البطن اسم یعنی سلال نیست بچیده کرده کیافته شده است و شکم مادر است بعد از زنج به قول امام اعظم و امام زعفران به قول امامین حلال است اگر خلق تمام شده باشد زیرا که ذکوة مادر وی ذکوة اوست و الا حلال نیست و شارح مولانا فخر الدین از نو ازل نقل کرده است که زنج گویندی که قریب الولادت است کرده است زیرا که تفسیح مانع البطن نیست بماند و این قول موافق قول امام اعظم است و نیز از نو ازل نقل کرده است که چنین هر چه گاست که زنده بیرون آمد و فرصت زنج نشد و مرد جانزه است اکل کفنی و این مسئله موافق قول امامین است

(ولا ذوناب او مخلب من سبع او طیر ولا الحشرات و الحجر المایة و البغل) ناب دندان پیش است یعنی ذوناب حیوانی است که دندان شکاری گند بچو شیر و پلنگ و گرگ و یوز و معنی مخلب چنگال است و ذو مخلب حیوانی است که هر چنگال شکاری بر می کند همچون چند و بازو شاهین و معنی سبع درنده چهار پا است و حشرات جانوران خردی است که خون ندارند و لفظ من سبع بیان ذوناب و ذو مخلب است او طیر عطف است بر سبع و لا الحشرات عطف است بر ذوناب و الحجر و البغل عطف است بر حشرات یعنی حلال نیست ذوناب و ذو مخلب که آن سبع است و طیر است و دیگر حلال نیست حشرات و خر خاکی و استر و بعضی گفته اند که حشرات موش خاکی و موش وحشی و سوسمار است زیرا که موثر در حس است و اینها گاهی به ناب می باشد و گاهی به مخلب می باشد و گاهی بچنان می باشد چنانچه در حشرات است و معنی تحریم که است بنی آدم است تا شصت بصفا و نیمه نشو و بسبب اکل اینها زیرا که غذا را تا شیری است در سرایت اوصاف به آدمی و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفته اند که لایرضع لکم الحماخان اللبن یغذي یعنی شیر نه در شارب بقتل زیرا که شیر غذا میشود (و الحیث عند ابی حنیفة) یعنی سلال نیست پس نزد امام اعظم و نزد امامین باکی نیست باکلی وی زیرا که با برضی الله عنه از رسول علیه السلام نقل کرده اند که اکل کردند پس را در روز جنگ خیبر و دلیل دیگر ایشان آنست که نیم خورده پس پاک است و بول

همچون بول یا یوکل اللهم ست پس اینها مقتضی حلیت لحم است و دلیل امام اعظم این است که  
 خدای تعالی و البقال و الحمیر لکن کبوا گفته است در مقام سنت بر ما و سنت بر کوب کرده است  
 نه با کل حساب که اکل و غنم منافع است زیرا که بقای نفس بوی است پس لائق نیست عدول  
 از بیان منافع اعظم به بیان منافع ادنی کردن و در وقت اظهار سنت پس معلوم می شود  
 که حلال نیست پس این دلیل تقاضای آن می کند که کراهت تحریمی بود و برین رفته اند  
 صاحب فصول و صاحب هدایه و بعضی گفته اند مراد کراهت تنزیهی است زیرا که در اباحت  
 تقلیل آلت جهاد است از همین جهت پس خوردن وی پاک است و شیر ذی حلال است  
 (ولا الضیغ و لا المیربوع و لا الالبیع الذی یا کل) الجیف و لا حیوان مائی سوی سمک  
 لم یطیف یعنی حلال نیست کفتار و موش و شتی و کللغ پسینه که اکل میکند جیف را و جیف  
 جمع جیفه است و جیفه نجاست است و همچنین است که حلال نیست حیوانی که آبی غیر مایه که طفو  
 نه کرده است یعنی خود مرده بروی آب نرفته است اصل این است مایه که بسبب مرده است  
 حلال است و اگر بی سبب مرده است حرام است (و حل الجراد و انواع السمک بلا ذکوة  
 و غراب الزرع و الحقیق و الارنب مها) یعنی حلال است مرغ و انواع سمک بی ذبح و ذراع  
 بلخی و عک و خرگوش حلال است با ذکوة یعنی سهیل کردن

## کتاب الاضحية

بدانکه اضحیه بضم هزه و کسر هزه آن حیوانی است که ذبح کرده می شود در روز عید قربان  
 بر نیت قرب خدای تعالی و جمع دس اضحی است از نیا است که روز عید قربان را  
 عید اضحی گفته می شود بدانکه قرب بال به الله تعالی بر دو نوع است یکی بطریق تملیک  
 است همچون صدقات و دوم بطریق اتمالت است همچون اعتاق و در اضحیه جمع شده  
 است هر دو نوع زیرا که در ذبح اتمالت است و در قصد تملیک است و بدانکه اضحیه

واجب است بر هر مکتف مقتدر مال دارد در روز آخری نزد امام اعظم و امام محمد و نزد امام ابو یوسف  
 و در روایتی از امام اعظم و بقول امام شافعی رحمه الله سنت است واضح نیست که وجوب است  
 باتفاق علماء ما رحمه الله سی شاة من فرو و بقرة او بعیر منه الی سبعة این امر بمن لغزو  
 اقل من سبع) یعنی انجیمه گویند است از جانب یک کس و بقریا بعیر است از جانب یک کس  
 نیست کس اگر نباشد مرکب کس را کمتر از هفت یک از ثمن باین بقریا بعیر چنانچه هر چه گاهی که باشد  
 ثمن بقریا بعیر هفت وینار و شریک شدن در دی هفت کس پس نصیب هر یک یک وینار بود لیکن  
 یکی از شریک کمتر و اجازت نیست و از قربانی محسوب نمی شود و از بیع کدام ازین هفت شریک تا که  
 اگر مردی مرد و آزادی پسری و زنی و یک بقره ماند و این بقرا قربانی گردند اجازت نیست زیرا که  
 نصیب زن ثمن است (و لیسلم اللحم و زنا لا جزا الا اذا ضمه مع من اکاره او جلده)  
 یعنی قیمت بگرم می شود و لحم را در میان شرکا بوزن نه بقیاس گرد و قشیکه ضمیمه کرده باشد باین لحم از  
 پاچاس و وی و با پوست و وی که جائز است تقسیم بقیاس زیرا که صرف جنس است بغیر جنس  
 بخلاف غیر انضمام که تحمل ربو است چونکه در تقسیم معنی تملیک است (و صحیح اشیراک مستند فی  
 بقرة شتریه لا اصحیه) یعنی صحیح است شریک شدن شش کس در بقره که خرید شده است از  
 براس انجیمه خودش نه بوسه هفت کس می شود زیرا که شرکت هفت کس بعد از خسریدن  
 رواست و بقول امام زفر و برادریه از امام اعظم رواست زیرا که بریت قربت خود خریده است  
 پس رد نیست و فروتن بیچ چینه زنی را زیرا که در شرکت تملیک بعضی انجیمه است ببدل  
 و این در معنی بیچ است (و ذی قبل الشراء اجب) یعنی شرکت پیش از خسریدن  
 مستحب است و برادریه از امام اعظم شرکت بعد از خسریدن کرده است (و صحیح  
 الالب او الوصی من مال طفیل عنی قیسا کل الطفل و ما بقی یبدل بما یقتضی  
 بعینه) یعنی قربانی کند پدر طفل یا وصی از مال طفلی که غنی بود و اکل کند طفل ازین قربانی  
 و آنچه باقی می ماند بدل کند بچیز که نفع گرفته شود و همین آن چیز ذوات آن چینه

بچون جامه و موزه و خیمه آن نه بپزیرے کہ نفع از وی بایست مملاک بود بچون نان و آش  
 (و اول وقتنا بعد صلوة الیه ان وقت بخ فیه مصر و بعد طلوع خیمه یوم النحر  
 ان وقت فیه غیره) یعنی اول وقت خیمه بعد از صلوة عید است اگر ذبح کند در شهر و بعد  
 از طلوع صبح روز عید اگر در غیر شهر ذبح کند پس مستبر مکان است که در دی قربانی می کند  
 نه مکاسه که واجب شده است هر دوی بدانکه خیمه واجب نیست بر مسافر و امام مالک  
 و نزو امام شافعی رحمہ اللہ جائز نیست قربانی کردن بعد از صلوة عید پیش از قربانی کردن  
 امام (و آخره قبل غروب یوم الثالث) یعنی آخر وقت خیمه پیش از غروب روز سوم  
 است و نزو امام شافعی جائز نیست در چهارم روز عید (و اعتبر الآخر للفقیر و ضده  
 و الاولاد و الموت) یعنی اعتبار کرده سے شود آخر از برای فقیر و ضده فقیر که غنی بود  
 و از اولاد و موت یعنی غنی بود فقیر شد در آخر ایام عید واجب نیست بر دی خیمه  
 یا فقیر بود غنی شد در آخر ایام عید واجب می شود بر دے خیمه و همچنین است اگر متولد شد  
 در آخر ایام عید واجب می شود بر دی خیمه اگر غنی بود طفل و اگر مرد و دے در آخر ایام روز  
 عید خیمه ساقط می شود از دے (و کره الذبح فی الیل) یعنی کرده است قربانی کردن شب  
 (و یقتضی التأذیر و فقیر شری للاضحیۃ بقصد تمایح و لغنی بقصد قیمتها شری اولاً)  
 یعنی قضای میکند کسیکه مذکر کرده است قربانی کردن را و فقیرے که خریده است گوشتندے را  
 از برای قربانی و مدت ایام قربانی گذشته است و قربانی نکرده است قضا کردن باین طور که  
 تصدق میکند گوشتندے را زنده و غنی تصدق میکند قیمت خیمه را خریده بود و بانی و قسیر که تاخیر  
 کرده باشد از ایام خیمه تصدق میکند قیمت تصحیر از برای که واجب تعلق بذمہ وی شده است  
 و شرار و عدم شرار او غلی نیست (صحیح المجتہد من الضمان) یعنی صحیح است قربانی کردن شش ماهه از  
 گوشتندے و نه وار و قسیر که بشرہ وی بطورے بود که اگر از دور بینند تصور کنند که یکساله است و شراج  
 مولانا خسر الدین از مہبوط نقل کرده است گوشتندے که شش ماه تمام شده باشد جنع است

بعد ازین (والتثنی فصاعدا من غیره) یعنی صحیح است قربانی ثنی و زیاده از ثنی از غیر گو سفند  
 و نه دار خواه گا و خواه شتر خواه بز و (و هو این حول من الضان و المعز و حو لین من البقر  
 و خمس من الابل) یعنی معنی ثنی یکساله است از تنیس گو سفند و بز و دو ساله است از بقر و  
 پنج ساله است از ابل حاصل اینست که جائز است تضعیه بز و گو سفند یکساله و زیاده از یکساله  
 و گا و دو ساله و زیاده از دو و شتر پنج ساله و زیاده از پنج اما جوارش شش ماهه در گو سفند است  
 و پس نه در غیر گو سفند (و ینسخ الثولاء و الهجاء و النحی لا یجاء و عرجاء و لامتی الی  
 المنسک و ما ذیوب اکثر من ثلث اذننا و عیننا و الیتها و ذنبها) یعنی ذبح  
 کرده میشود گو سفندی را که دیوانه است و گو سفند که کشاخ ندارد و گو سفند که خسه  
 کرده شده است نه گو سفند که لاغر است بطوری که در استخوان او مغز نمانده باشد و  
 ننگ است بطوریکه نمی رود و نه گو سفندی که رفته است بیشتر از ثلث گوش وی یا چشم وی  
 یا دنبه وی بد آنکه عیب فاحش مانع است در گو سفند قربانی و عیب اندک غیر مانع است زیرا که  
 احترام از عیب اندک مشکل است و در تقدیر ذباب یعنی عصفور از امام عظیم روایات است و بر تواتر  
 ظاهر از روایت زائد بر ثلث است و اگر اقل بود جائز است و بر روایت دیگر ربع است و بر روایتی  
 زیاده بر نصف است و باین قول موافق اند امامین بد آنکه معرفت ذباب ثلث مین باشد  
 که بر بسته میشود چشم معیوب را و حیثیکه در غایت جوع بود بعد از ان نزد او آورد می شود علف را و  
 نظر کرده میشود که از چه مقدار موضع زمین می بیند و بعد از ان بر بسته می شود چشم صحیح را و نظر  
 کرده میشود که از چه مقدار موضع زمین می بیند بعد از ان نظر کرده می شود و تفاوت میان این  
 دو مکان را اگر ثلث باشد معلوم میشود که ثلث نور چشم و سه رفته است (و ان مات احد  
 سبعة و قال ورثته اذ یجوعه و عظم صح) یعنی اگر موت کرد یکی از سفت شرکست پیش از  
 خورده و در تیکه هفت کس بشرکت خرید بود و بعد بر نیت قربانی و ارثمان و سه گفتند که فوج کنید  
 بقره را از جانب بیت و از جانب خود با همان صحیح است اگر فوج کنند و ازین هاجت محسوب میشود

اگر چه قیاس نیست که جائز نباشد چنانچه روایتی است از امام ابو یوسف زیرا که نصیبیت میراث شده است و نصیحه تقرب است بطریق اتمان پس صحیح نیست از وارث از جانبیت هر چه گاهی که جائز نباشد و نصیبیت پس جائز نیست از شریک دیگر ولیکن وجه صحت نیست که در ثقه قائم مقام میت میشوند و تبرع از جانب وارث میت جائز است همچون تصدق و اما اعتقاد که جائز نیست بنا بر التزام و لائست بریت حال آنکه میت اهلیت و لاندارد (کبقرة عن اضحیة و متعة و قران و ان کان احد هم کافر او مرید اللحم لا) یعنی چنانچه صحیح است قربانی کردن بقرة بنیت اضحیة و متعة و قران و اگر باشد یکی ازین هفت شریک منکر یا مرید لحم جائز نیست از بیع که ام زیرا که قربت متجری نمیشود و چون که بعضی بنیت غیر قربت است (و یا کل منها و یوکل و یسب من یشاء) یعنی جائز است که اکل کند از گوشت قربانی و بایکس خوراند و بخشد به کسی که خواهد و منقول از ذخیره اینست که هر چه گاهی که ذبح کرد شانی را جائز نیست اکل دی و اگر اکل کند قیمت ماکول و حب می شود (و ندب التصدق بثلثها و ترک لذی عیال توسعة علیهم و الذبح بیده ان احسن و الا امر غیره به) یعنی سبب است تصدق کردن ثلث ویرا و ترک صدقه کردن مرصاحب عیال را از جهت توسعة و فرخی بر عیال و دیگر سبب است ذبح بدست خود کردن اگر شش ایط ذبح را امید بسته باشد و الا امر کن غیر را (و کره فسخ کتابی) یعنی اگر امر کرد مسلمان کتابی را که فسخ کند رویت زیرا که دی از اهل فسخ و قربت است لیکن مکروه است (و یتصدق بحبله یا او یجمله آله او بیدله یا یقطع به باقی) یعنی تصدق کند گوشت دی را بر پوستش یا پوست ویرا بنان یا تحت سازد یا تبدیل کند بچیزی که انتفاع با سبلاک نبود (فان بیع بغیر ذلک یتصدق بثلثه) یعنی اگر فروخته شود بغیر چیزی که کفیع برده می شود در حالت بقای تصدق کن ثلث ویرا (و لو غلط اثنان فذبح کل شاة صاحبها صح بلا غرم) یعنی اگر غلط کرد و بد دو کس و فسخ کردند هر یک گو سفند ان دیگر را صحیح است این فسخ بے آنکه تا دان لازم شود

بریکدیگر اگر چه قیاس نیست که ضمان بود و چونکه فوج بے اذن یکدیگر کرده اند لیکن دوست و ضمان  
 نیست بنا بر آنکه دلیل یکدیگر در فوج (و نسخ التخصیص بشتاۃ الغصب لما لو دلیست  
 و ضمان) یعنی صحیح است قربانی کردن بگوشت غصب نه گوشت دوست و دلیست و ضمان میشود  
 گوشت را در غصب و دوست را بعد از فوج و نزد امام زفر صحیح نیست و غصب نیز زیرا که  
 در حین فوج ملک وی نیست و دلیل نماند است که ملک ثابت می شود و غصب بعد از  
 ضمان از زمان غصب پس در زمان فوج ملک وی بوده باشد بکلیت و دلیست که در حین  
 فوج غاصب می گردد پس ثابت نمی شود ملک بگر بعد از فوج پس تخصیص بکلیت غیر واقع  
 می شود بد آنکه شایع و قیاس گفته است که بلکه غاصب می گردد بکلیت و فوج پس چون  
 خوابانیدن و بر بستن دست و پاهای پس غاصب قبل از فوج بود درین کلام نظر است  
 زیرا که لازم می آید که بکلیت فوج ضمان نمی شود و آنکه فوج کرده باشد حال آنکه ضمان  
 بعد از هلاکت است و پیش از هلاکت

## کتاب الصید

بدانکه صید و رفت صید است و گفته می شود صید کرده شده را صید تسمیه کرده شده است  
 بصدر و جمع کرده می شود بر صید و بدان نیز که صید جانور است که متوحش بود و بالطبع که ممکن نبود  
 گرفتن مگر بحیله خواه ماکول اللحم و خواه غیسنه ماکول اللحم بود که در صید غیر ماکول اللحم  
 منفعت پوست است یا دل اید از مردم است (یعنی صید کل ذی لایف و مخلب  
 بشرط علما و جرهما و ارسال مسلم او کتا بے سمیا علی ممتنع متوحش یوکل) یعنی  
 حلال است صید هر ذی ناب و ذی مخلب همچون سگ و یوز و چنر و باز و معنی ذی ناب  
 ذی مخلب گذشته است و باب ذی ناب بشرط آموخته نبودن این ذی ناب و ذی مخلب بشرط  
 جراحت کردن ایشان صید را بشرط ارسال مسلم و یا کتابی ذی ناب و ذی مخلب را در حالیکه



تسمیه گفته باشد این مسلم نه کتابه که عاقل و بالغ باشد زیرا که اگر صبی باشد یا مجنون باشد که تسمیه و ذبح برانداختند حلال نیست صید ایشان بر صید یک ممتنع و متوحش است و اگر بیهوش است از مردم بچار پایا بد و بال و دو دست حال آنکه اکل کرده می شود لحم و سه را لفظ علم ممتنع متعلق است با ارسال پس صیدی که مانوس است ممتنع است نه متوحش و صید سه که در دام است متوحش است نه ممتنع زیرا که از حیوانات بیرون آمده است (و ان لا یطارک بالمعلم الا یکل صیده و لا یطول وقفه بعد الا ارسال) یعنی شرط دیگر حلیت نیست که شریک نباشد ذائب و ذائب اغلب آموخته را جانور دیگری که حلال نیست صید وی همچون کلب غیر معلم و کلب مجوسی و کلبی که ارسال کرده نشده است از برای صید یا ارسال کرده نشده از برای صید لیکن ترک تسمیه کرده شده است و دیگر شرط حلیت این است که طویل نشده باشد زیتاد و سه بعد از ارسال صید منسوب به ارسال وی نمی شود بخلاف آنکه یوز که بعد از ارسال اگر کین کند صید را از جمله حلاله در احطیای وی شود پس صید منسوب با ارسال وی میشود (و یعلم المعلم بترك اكل الكلب ثلث مرات و رجوع البازي بدعا و ه) و دانسته میشود آموخته است اگر کلب بود بترك اكل کردن کلب بسم مرتبه و اگر باز بود بگشتن باز بطلب صاحبش و این بمنسب امامین است رحمهما الله و بروایت از امام اعظم رحمه الله نیز لیکن بیان این دو روایت فرق است باینطور که کلب هر چه گاهی که گرفت سه مرتبه و اکل نکرد معلم آن مرتبه چهارم حلال است بقول امامین رحمهما الله و بروایت از امام اعظم رحمه الله مرتبه سوم حلال است و بروایت از امام اعظم رحمه الله مقدار بعد نیست بلکه نفیض برای صیاد است اگر غالب ظن وی نیست که معلم است (فان اكل بعد تركه ثلثا تبين حمله فلا یوکل ما قد صا و یقی فی ملكه و لا ما یصید حتی یعلم) یعنی اگر اکل کرد بعد از آنکه ترک اكل کرده بود سه مرتبه ظاهر شد جمل وی زیرا که علامت علم عدم اكل است پس اكل وی علامت جمل است پس اكل کرده نمی شود صیدی را که صید کرده است قبل از اكل و در حالتیکه باقی باشد

در ملک صیاد نه آن صیدی که خواهد کرد تا آموخته شود و نه آنکه صیدی که اکل کرده است قبل ازین  
 آنچه صیاد خورده است از وی حرمت ظاهر نمی شود و در وی زیر که محل حرمت نیست و آن صید که  
 محرمت باین طور که در میان است هنوز حرام است بالاتفاق و آن صیدی که محرز است  
 در بیت صیاد حرام است نزد امام اعظم رحمه الله بملکات اما این که حلال است زیرا که کسب  
 گاهی فراموش میشود پس اکل وی علامت جهل نیست بعضی گفته اند که حرمت صید و قبلیه  
 نزد امام اعظم وقتی است که قریب العید بود که اگر بعید العید بود و باین طور که یک ماه بود و مشغول  
 حرام نیست بالاتفاق زیرا که در مدت طویل نسیان متحقق میشود پس معلوم نمی شود و معلوم نبودن  
 در زمان گذشته بملکات مدت قریبه که احتمال نسیان ندارد پس معلوم میشود که معلوم نبودن است  
 و چنینکه صیدی که رده است و شمس الاثمه سرخی گفته است صحیح نیست که خلاف در هر دو  
 صورت یکی است زیرا که حرف فراموش نمی شود و همچنین ذکر کرده است در قاضی خسان و هم  
 در قاضی خان گفته است که اگر ارسال کرد و کلب معلوم خود را بر صیدی و گرفت صید را و  
 کشت و نگذاشت تا آن زمان که صاحبش گرفت بعد از آن جست کلب و ازین صید  
 پاره کرده و خورد و حلال است ازین صید زیرا که چونکه مساک کرد آن زمان که صاحبش رسید  
 تمام است مساک وی پس حرام نمی شود بعد ازین (و شرط الحبل بالرمی التیمیته  
 و البحر و ان لا یقتد عن طلبه ان غاب متحاطا سهمه) یعنی شرط دیگر حلال  
 شدن صید به تیر زدن بسم الله گفتن است اینطور که ترک قسمیه عمد نکند و دیگر شرط حرمت  
 کردن است و دیگر نیست که نه نشیند از طلب وی اگر غائب شود و در حالتیکه بر داشته بوده است  
 تیر و سار و بعد از آن مرده یا فتنه است و حلال است زیرا که ذکوة اضطراری می شود  
 اما هر چه گاهی که کشت از طلب وی بعد از آن مرده یافت حلال نیست و نزد امام شافعی  
 هر چه گاهی که غائب شد از نظر و س بعد از آن مرده یافت حلال نیست (خان او را که  
 المرسل او را رمی حیا و کاه فان ترکها حرام) یعنی بعد از آن اگر یافت

صید را ارسال کنند و کلب یا باز یا اندازند و تیر زنده تیر نکند صید را پس اگر ترک کرد  
تذکیر را بعد از حرام است زیرا که ترک ذکوة اختیاری کرده است با وجود قدرت و رقاضی خان  
گفته است که مردی ارسال کرد کلب علم خود را بر صید و این کلب مجروح ساخت بطوریکه  
باقی ماند از حیات آن مقدار که در مذبح می ماند بعد از ذبح و صاحبش گرفت تذکیر نه کرد  
حلال است اکل و سهیمین است اگر تیر زنده باشد و هم در قاضی خان گفته است که اگر  
تیر زنده صیدی را در پیش مجوسی افتاد و زنده بود آن مقدار که قادر بر ذبح و سه بود و بعد از ذبح  
مرد حلال نیست اکل وی زیرا که مجوسی قساور بود بر ذبح وی اگر مسلمان بود و همچنین است  
که حلال نیست اگر تیر زنده صید را در پیش مرد و یا بے افتاد و این مرد و خواب بطوری  
بود که اگر بیدار بود و سه ذبح می کرد و زیرا که خواب بمنزله بیهوشی است نزد امام اعظم  
و هم در قاضی خان گفته است که تیر زنده صید را در جراحات کرد و در آب افتاد  
در و بیضه گفته اند که ایست حیات بوده باشد در حین آب افتادن حلال نیست  
زیرا که احتمال دارد که بسبب در آب افتادن مرده باشد و اگر ایست مرده باشد  
حلال است زیرا که تیر مرده است (کما اذا اقتضی معارض یعرضه او بند قه نقیلة  
ذات محدودة) یعنی چنانچه حرام است هر چه گاهی که گشت صید را تیر گز به پیشانی  
یا گلوله قتیله که تیزی داشته باشد حرمت وی بابرکت که احتمال دارد که قتل و سه  
سبب قتل و سه بوده باشد تا که اگر خبیث بود و تیزی داشته باشد حلال است بنا بر آنکه  
جرم است که موت وی صحیح است و همچنین است که تیر گز اگر بر میان داشته باشد و بر میان  
مرده باشد حلال است و چه تسمیه تیر گز معارض نیست که بعضی می رسد بر چیز بے بد آنکه اصل  
درین مسئله اینست که هر چه گاهی که منسوب بجرم بود حلال است و اگر منسوب بقتل  
بود جزا حرام است و اگر شک داشت که باشد درین که بر قتل است یا بجرم است حرام است  
اصطفا (اور می صید افوق فی ماء او علی سطح ثم علی الارض) یعنی یا انداخت تیری و زد

قصه می راپس است و صید و یا بید و یا هر بام بعد از ان اجتناب ازین حرام است اهل وی نیز اگر  
 تدریجاً پیش روخته ای قبایلی میزدند و از جمله عمراتند و ذکر کرده است و دیگر احتمال دارد که موت  
 وی بیشتر بود و اگر اول بار بر زمین افتد حلال است زیرا که اقبال از وی متعین است پس عفو است  
 ای اصل سبب حرمت هر چه گاهی که جمیع شد بکلیت حلال آنکه ممکن بود و احتراز سبب ترجیح کرده پیش  
 جانب حرمت را احتیاطاً و اگر ممکن نبود وجود وی حکم عدم دارد (و بعضی الزجر فیما لم یسل منه و  
 لوی جمعاً من مسلم و مجوسی یعنی اعتبار کرده و میشود و باید ان را رسید یکبار ارسال  
 کرده نشده است یکبار و اگر جمیع شده بود ارسال او مسلم و از مجوسی اینطور که یکی ارسال کرد و دیگر  
 زجر کرد اعتبار کرده میشود ارسال راپس اگر ارسال از مجوسی و زجر از مسلم بود حرام است صید و اگر  
 بر یکس بود حلال است صید و اگر زجر بود ارسال بود زجر اعتبار دارد و پس اگر از مسلم بود حلال است  
 و اگر از مجوسی بود حرام است بماند که در مجوسی شال است تا که اگر محرم بود یا اگر کسیه عمد بود و همچنین  
 (و ان اخذ غیره با ارسال الیه حل کصید رمی قطع عضو منه لا العضو) یعنی اگر اخذ کرد  
 غیر آنرا که ارسال کرده شده است بسوی وی حلال است آن غیر زیرا که ممکن نیست تعلیم بطوریکه  
 معین را بگیرد و غیر معین را نگیرد و تدریجاً با هم شاقی حلال نیست و قول در کصید رمی سبب  
 تا آخر یعنی حلال است غیر تا آنکه حلال است صید یک تیر زود و شود و برید و شده است و عضو می آرد  
 لیکن حلال نیست آن عضو بریده شده زیرا که رسول علیه السلام گفته ما این من الکی فی حرام  
 یعنی آن چیز که جدا میشود از زنده پس وی حرام است و این بر تقدیر نیست که بعد از جدا شدن  
 آن عضو آن چیز زنده ماند و عادت همچون دست و یا شال (و ان قطع اشلانا و اکثره مع عجزه  
 او قطع نصف راسه او اکثره و او قد یقتضین اکل کلمه) یعنی اگر قطع کرده شده است بخشش  
 خال آنکه بیشتر دس با سرون دس بود یعنی دو بخش شده باشد بطوریکه که شال وی جانب  
 سر دس بود و نشان وی جانب سرین وی بود یا قطع شده باشد نصف سر او یا اکثر سر او  
 یا بر آید شده باشد هر دو نصف درین صورت مذکوره اکل کرده می شود و چه در آنرا که خال

زنده ماندن ندارد و بعد ازین قطع بخلاف اینکه هر چه گاهی که مثلشان بجانب سر می بود یا اقل از نصف سر مقطوع شده باشد که احتمال حیات دارد و پس آن عضو جدا شده حلال نیست

(و ان رمی صید افزاه آخر قتلته فهو للاول و محرم و ضمن الشانی که قیمته مجروح و حاکم

ان کان الاول اتخنه و الا فالتانی و حل) یعنی اگر تیر زود صیدی را بعد از ان تیر زد و دیگر

پس گشت این صید را صید ملک شخص اول است لیکن حرام است و اکل کرده نمی شود و ضمن اسن

می شود شخص ثانی در این شخص اول را قیمت این صید را در حالتی که مجروح است بشرط آن که

شخص اول شست ساخته بوده باشد بان تیری که زده بود بطوریکه که از چیز امتناع بیرون آمده

و اگر شست ساخته باشد ملک شخص ثانی است و حلال است اکل وی اما ملک شخص اول بنا بر آنست

که وی شست ساخته است و وی گرفته است و در معنی حرمت بنا بر آنست که احتمال دارد که موت

وی به تیر ثانی بود و این ذکوة نیست زیرا که بسبب اشکان وی نمانده است پس حلال نیست

با ذکوة اضطراری از جهت آنکه قادر است بذکوة اختیاری و ضمن ان قیمت مجروح بنا بر آنست که

مملوک مجروح تلف کرده است و این بر تقدیر نیست که موت از ثانی واقع شده باشد باین طور

که از رمی اول احتمال زیستن باشد و از ثانی احتمال نباشد یا موت مسبب بثنائی شود

و اگر موت از هر دو رمی باشد یا معلوم نباشد نقصان وی را ضمن میشود نه عین ویرا (و یجوز

ان یصاد یا یوکل لحمه و مالاً یوکل) یعنی جائز است که صید کرده شود بنا بر آنست که اکل

کرده میشود لحم دس را و جانور دس را که اکل کرده نمی شود لحم وی را ولیکن بعد از صید کردن

پرست وی پاک است نه لحم وی و الله اعلم

پرست وی پاک است نه لحم وی و الله اعلم

کتاب القیظ واللقطة والابقی

بذلکه لقیظ و لقیظ ماخوذ است از لقیظ یعنی برداشتن فعلی است بمعنی مفول و نام طفل که در

را و گذاشته شده است و وجه تسمیه وی آنست که طفل در معینه ض برداشتن است و این از

قبیل توصیف شئی است بوصفیه که موصوف خواهد شد همچون قتل قتیلا و در شرح نام آن

طه است که موهل این بود چنانست لفظ و نام آن پائی است که یافته شده است در برابر او  
 معلوم نمود صاحب وی و چه تمییز وی اینست که برداشته می شود غالباً و این ملوک است  
 که گرفته است از مالک و ما خود است از این که معنی گرفته است (رقعه احب) یعنی برداشتن  
 لفظ محسوب است از ترک وی زیرا که در وی ترجم است بر صفا (و ان خیرت لهما که  
 بچپ کا لفظ) یعنی اگر ترسیده شود لهما لفظ را واجب است برداشتن همچون لفظ که  
 رفع وی واجب است و تیره که در معرض تلف باشد (و هو حیه الایحیه ترکه و  
 نفقه و جنایات فی بیت المال و ارثه) یعنی این لفظ اگر اد است مگر گواه بر بندگی  
 وی داشته باشد چنانچه دعوی کرد که و گواه گذرانید و نفقه و جنایت و بی  
 یعنی دینی و خانه که واجب شود بر وی و بیت المال است چنانکه بیت المال بعد از برائے  
 صلحه است و اگر تر لفظ میراث و بی بیت المال است (و لایو حذر من آنچه)  
 یعنی اخذ کرد و نه شود لفظ را از اخذ و بی سبقت کرده است و ادلی بچند است  
 اولیست نه من مدعی و لور حیلین) یعنی نسب لفظ ثابت می شود از کسی که  
 دعوی می کند اگر چه مدعی دور فل بوده باشد و غیر لفظ باشد و لفظ و دعوی نسب  
 نمکند تا آنکه قیاس نیست که نسب وی از غیر لفظ ثابت نشود چنانکه غرض مدعی اینست  
 که لفظ را از لفظ گیرد و حق حفظ بر لفظ ثابت شده است بر وجهیکه نمی رسد غیر از وی  
 گیرد پس بجز دعوی ابطال حق و نشود کردن لیکن لفظ محتاج به نسب است و دعوی حقیقت  
 اقرارشئی نافع است پس صحیح است دعوی وی و از ضرارت نسب است حق حفظ و دلایل  
 بصفت منها علامه (یعنی ثابت می شود نسب از کسی که وصف می کند ازین و در جمل  
 اشاره را این لفظ و جسد وی زیرا که ظاهر وی ظاهر میشود پس وی اولی می شود بر لفظ  
 را و عباد و کان حرا و ذیسا و کان مسلما ان لم یکن فی مقررهم) لفظ او  
 عباد حقیقت است بر جملین یعنی نسب وی ثابت می شود از کسی که دعوی می کند اگر چه

عبد بود باشد لیکن لقیظ حر است یا ذمی بود و در باشد و لیکن لقیظ مسلمان است اگر نباشد در و ولایت  
ایشان و قیاس نیست که تصدیق کرده نشود قول ذمی را آنچه که لقیظ در ولایت اسلام است  
و حکم بر اسلام وی کرده شده است و اگر نسب از کافر ثابت شود لقیظ کافر می شود و شخصیت  
پذیر لیکن کلام ذمی مستلزم در چیز نیست کی آنوقت نسب دوم نبوت کفر لقیظ و نیکی ازین دو  
نافع است و دیگر مضرت نافع را اعتبار کرده می شود و در حق لقیظ نه مضرت از همین جهت منتهی  
نمی مقرر گفته است که اگر در مقبره ایشان بود باین طور که یافته باشد در قریه از قرایه  
اهل ذمه یا در مقبره ایشان ذمی می شود لقیظ اگر واجب ذمی بود و اگر وجبه مسلمان بود که  
در مکان ذمی یافته است بر دایره مکان اعتبار دارد و در هر دو صورت و بر و انیت هر کدام  
که موجب اسلام است همان اعتبار دارد اگر در لقیظ نیست اسلام است مسلمان اعتبار  
کرده می شود و اگر نیست کفر است کافر اعتبار دارد و میشود (و ما شیع عایسنه له صرفه الیه)  
یعنی مالیکه محکم کرده شده است بر لقیظ مالک لقیظ است و صرف کرده می شود و بر لقیظ یعنی  
گفته اند که با مرقاضی صرف کرده می شود و یعنی گفته اند که بیه امر قاضی (و الملقطه لقیظ نیست  
و تسلیمه فی حرفه لا انکاحه و لا تصرف ماله و لا اجارته) یعنی جابر نیست مزاجنده  
لقیظ را قبض هبه این لقیظ اگر اجنبی هبه کرده باشد باین لقیظ و دیگر جابر نیست تسلیم کردن  
لقیظ ناچرخه یعنی بشاگردی دادن جابر نیست بکسی نکل کردن ویران کردن و لایست مزاج و بیج  
بقراست می باشد یا ملک و یا بکس که اتم نیست و دیگر جابر نیست تصرف مال وی به بیج و  
شرا و نه با جاره دادن و بعضی گفته اند که جابر نیست و لیکن اصح این است که جابر نیست  
زیرا که مالک اتم است و می نیست (و الملقطه امانه ان اشهد علی اخذ  
لیرد علی ربها) و معنی لقطه مذکور شده بدانکه اختلافت کرده اند در سیکه یافته است  
لقطه را بعضی گفته اند حلال نیست رفع و نه زیرا که اخذ مال غیر است بی اذن غیبه و  
بعضی از متقدمین از غیر ائمه تابعین میگویند حلال است رفع وی و لیکن افضل است

و نزد علما و اعاظم فقها و علمائے ائمه است که رفع وی افضل است زیرا که اگر نگذرد احتمال دارد  
 که در دست خائن افتد و بیجا بهش نهد از همین جهت گفته اند هر وقت که ترس و تلفت را  
 واجب است رفع وی و لفظ امانت است و دید و اجد اگر اشتباه کرده باشد برافند خودش  
 تا رو کند بر صاحبش و اشداد باین طور است که هیچ کس شنیده اید که گم شده نمی طلبیده باشد  
 بن غایب (والا ضمن ان) جحد الکمالک و اخذ بالرد یعنی اگر اشداد نکرده باشد  
 ضامن می شود اگر انکار کند مالک اخذ و سزا از براسه رد حاصل این است که و اجد اگر  
 اقرار کرد اخذ و سزا از برای خودش ضامن می شود و بالاتفاق و اگر اقرار نکرد غالی ازین  
 نیست اشداد کرده است برافند خودش از براسه رد و درین ضامن نیست یا اشداد نکرده است  
 و گفت از براسه رد اخذ کرده بودم و مالک مسلم ندانست قول و میرا ضامن میشود نزد امام عظم  
 و امام محمد و نزد امام ابو یوسف ضامن نمیشود بلکه قول قول وی است درین که از براسه رد  
 اخذ کرده است و شایع مولانا فخر الدین از قاضی خان نقل کرده است که اختلاف در  
 اشداد بر تقدیری است که ممکن بود اشداد و اما هر چه گاهی که در حین رفع کسی نباشد که اشداد  
 کند یا ترسد که اگر اشداد کند ظالم از وی بگریزد و ترک اشداد کرد ضامن نمی شود و  
 اگر کسی باشد که اشداد کند ضامن می شود زیرا که اشداد نکرده است یا تو چه قدرت (و عوفه) می  
 مکان و جود و فی الجوامع مدقه لا یطلب بعد حقا یعنی واجب است تعریف لفظه  
 در موضعی که یافته شده است و در جای جمیع آن مقدار است که گمان بود که طلب نمی کند  
 بعد ازین مدت خواهد قلیل بود و خواه کشید و جمیع جمع است و معنی جمع جای جمیع است  
 و طریق تعریف اینست که متادی کند لفظ یافته ام و نیدانم مالک وی را که وصت کند یا نکر  
 کنم یا نکش یا نکش شایع مولانا فخر الدین گفته است که اگر چیزی باشد که مغلوب باشد که صاحبش  
 نمی طلبد بچون دانه و پوست انار مثلاً و جمع کرده باشد از مواضع مختلفه آن مقدار  
 که مایه پدید آید اگر در دانه باشد جائز است که گرسه و بونفع شود بیه تعریف لیکن از مالک صاحبش



بیرون نمی آید و دیگر از شیخ الاسلام نقل کرده است که مالک را ولایت اخذ نیست بعد از آن  
 که جمع کرده باشد و اخذ کرده باشد مالک اخذ می گردد و همچنین است جواب در نقطه قبیل و  
 بقول شیخ الاسلام فتوی داد و است صدر الشیعه بدانکه صحیح این است که مدت تعریف  
 مقدر بدت معلوم نیست بلکه مفعول براسه منقطع است تعریف می کند تا آن زمان که  
 غالب ظن و سه آن بود که نخواهد طلبید بعد ازین مدت و امام محمد و امام شافعی  
 و امام مالک هر سه التدریک سال تقدیر کرده اند و قبیل و خواه کشیر بود (و لا لا یستقی  
 الی ان یخاف فساد و ثم تصدق فان جاء بها اجاز او ضمن  
 الاخذ) یعنی تعریف که چیزی را که باقی بماند همچون انگور و خمر پزده و طعامیکه  
 معتد از براسه خوردن است مثلاً تا آن وقت که ترسد گندیدن و سه را  
 و بعد از آن که تعریف کرد و صاحبش حاضر نشد تصدق کرد و بعد از تصدق مالکش  
 اختیار دارد اگر خواهد اجازت کند و اگر خواهد تضمین کند و در هر دو گفته است که  
 اگر خواهد منقطع را تضمین کند و الا سکین را تضمین کند و بعد از تضمین ضامن را  
 ولایت رجوع نیست بران دیگر و اگر قائم باشد آن شے مالک اخذ کند از سکین اگر  
 خواهد (و ما لفق علیها بلا اذن حاکم بسمع و باذنه و ین علی رها)  
 یعنی اگر نقطه مثل بهیمه بوده باشد پس آن چیزی که نفقه کرده است برین بهیمه  
 به اذن قاضی تبسج است زیرا که مثل ادا سه دین غیر می شود و به امر غیر و اگر با اذن  
 قاضی نفقه کرده است دین است بر مالک زیرا که امر قاضی در حال غیبت وی همچون  
 امر وی است در حضور و سه (و اجرا القاضی مالک منفعه و الفقه علیها کالایق)  
 یعنی با جرت و بعد قاضی نقطه را که مر این نقطه را نفقه است و قابل اجرت و اذن است و  
 اتفاق کند بر و سه همچون غلام گریخته زیرا که در انفاق از اجرت اجناسه وی است  
 و نظر بر حال مالک است باعتبار عدم التمسع ام دین بر مالک (و لا لا منفعه له اذن

بأنفاق ان كان أصلاً (والإباض) یعنی نقطه که نیست از دریا شفعه و قابل اجرت نباشد  
 اذن کند منقطع را انفاق برین نقطه اگر انفاق اصلاً باشد و اگر انفاق اصلاً نباشد باینطور که  
 ترسد که نفقه بقیه برقرار نشود و فرد شد قاضی دامر بخت ثمن و س کند (و لایتنق حبسها)  
 لاخذ النفقة فان هلك بعد الحبس سقطت) یعنی می رسد مرشقق را حبس نقطه  
 از برای اخذ نفقه بعد از آنکه انفاق کرده باشد بکمال قاضی زیرا که نفقه دینی است  
 که واجب شده است بسبب این نقطه پس در حکم دین می شود و ساقط نمی شود و دین  
 نفقه به مالک درید بمنتظر قبل از حبس و اگر هلاک شود و نقطه درید بمنتظر بعد از حبس ساقط  
 می شود و نفقه زیرا که در حکم دین است (فان بین مدعیها علامتها حل الدفع والاحتیاج  
 بلان حجة) یعنی اگر بیان کند وزن وی را و عدد ویرا و ظرف ویرا مثلاً حلال است دادن  
 این نقطه باین معنی و واجب نمی شود بی گواه تا که اگر بگوید از دفع با وجود بیان علامت چه  
 نمیتوان کرد بر دفع تا گواهی بگذراند و نیز دامر شافعی و امام مالک و واجب است دفع بعد از بیان  
 سلب است (و ینتفع بها فقیر و الا یتصدق ولو علی اصله و فرعه و عرسه) یعنی با برتست بتمام  
 منتظر باین نقطه در حالتیکه فقیر بود و اگر فقیر نبود تصدق کند اگر چه پید مادر و فرزند و زن باشد اگر فقیر  
 باشند زیرا که محل تصدق اند این جماعت (و نذهب اخذ ابق لمن قومی علیه و ترک  
 الاضالی قبل احب) بدانکه ابق ملوک است که کم کرده است منزل مالک را بی قصد یعنی مستحب  
 اخذ ابق مگر کسی را که قادر باشد بیاخذ وی و ترک ضال را گفته شده است که مستحب است زیرا که وی  
 نیز گریخته است و مالک وی خوانده آمد و گرفت و اگر منزل مالک را ندانند مستحب است که ضال را نیز منزل  
 مالکش و سزاوارت است که بقایه بر و ابق را زیر اکتاف او بر حفظ وی نیست در عادت بملکات  
 نقطه که قادر است بر حفظ نشین خودش پس حاجت بقایه بر دین نیست (و لراوفا من  
 مدقه تسفر لرجون و سبها وان لم یعد لها ان اشهد علی انه اخذ للزوجه) یعنی مرد بکند  
 ابق را دست از دست سفر چهل در هم اگر چه نیز نزد بچهل در هم اگر گواه کرده باشد در حین

گرفتند که اخذ کرده است از برای رد و این نزد ابو یوسف است و نزد امام محمد و قبیله کچل در هم نمی رود  
 حکم کرده می شود بقیست و سه گریک و در هم کم زیرا که ثبوت سیونجی با اعتبار احوال و حقوق ناس  
 است از جهت نظر بحال ناس و نیست نظر در ایجاب چهل و در هم بسبب رد چیزه که نه از رد  
 بچهل و در هم و دلیل امام ابو یوسف اینست که ثبوت چهل و در هم با جماع است بی تعرض بقیست و نزد  
 امام شافعی سیونجی بے شرط لازم نیست شود (من اقل منها بقسط) یعنی در رد و اقل از مدت سفر و جاب  
 میشود بمقدار مسافت پس قیمت کرده شود مثلاً اگر بعد ساخت نصف مدت سفر باشد قیمت و در هم  
 واجب می شود و اگر ربع بوده و در هم واجب می شود یا مفوض بر اے ایشان است یا مفوض برای  
 قاضی نیست بذا اختلاف اقوال (فان ابق منه لم یضمن) یعنی اگر گریخت از دو کنند نه ضمان  
 نمی شود مگر وقتیکه اشد اشد و کرده باشد در رد و زیرا که امانت است و در رد و و س (فان لم یضمن  
 خلاشی له و ضمن ان ابق منه) یعنی اگر اشد و کرده است و در حین اخذ هیچ چیزه نیست  
 بر و نه را از سیونجی و ضمان می شود اگر گریخت از و س که آنکه مولانا فخر الدین گفته است  
 راجع گفت راجع را که غلام من گریخت است اگر یابی بگیرد و این راجع گفت آرسنه  
 یعنی از آن یافت این راجع را و در موضع مدت سفر و وسایلش را و کرد و سیونجی  
 لازم نیست بر و نه زیرا که از و س یارے طلبیده است و و س و عده یارے و او ان  
 کرده است و بر یارے و او ان چیزه لازم نمی شود و بر و س و غیر از بسط نقل کرده است  
 و جوب سیونجی بر تقدیر می است که مالک قائل باشد بر گریختن و اگر انکار کرد مالک  
 گریختن را قول قول مالک است و برین قیاس است اگر رد کرد و مالک انکار کرد و گریختن را  
 سیونجی لازم نمی شود مگر گواه گذرانند که گریخته است و مالک نیز اقرار کرده است بر گریختن  
 درین صورت سیونجی لازم می شود

## کتاب الفقو

یعنی این کتاب در بیان مفقود است عرب میگوید نقد است یعنی کم کردم شی را و آن شی مفقود

و در شرع انسانی که غائب شده باشد و معلوم نباشد موضع و حیات وی و موت وی چنانچه گفته است  
مصنف که (و هو غائب لم یدر اثر و حی فی حق نفسه) یعنی مفقود غائبی است که معلوم نباشد  
اثر وی زنده است در حق نفسش باعتبار اول مالش چونکه معلوم بود زندگی وی و برصفت حیات  
است مادامیکه ظاهر نشده است خلاف وی (فلا ینسخ عرسه و لا یقسم ماله و لا یخرج اجازته) یعنی  
هر چه گاهی که زنده باشد پس نکاح کرده نمی شود و عرس وی را بدیگر نمی تقسیم کرد و نمیشود مال وی را  
میان و در شرفش کرده نمی شود و اجازت و سه را (و یقیم القاضی من یقبض حقه و یحفظ ماله  
و ینسخ ما یخاف فساد) یعنی نصب کند قاضی کسی را که قبض کند حق و سه را از خیرم است که  
مقریبات و نگاه دارد مال و سه را و بیع کند چیزی را که ترسیده و شود فساد و سه را (و یفیش علی  
ولد و ابوی و عرسه) یعنی اتفاق کند از مال وی بر ولدش و پدر و مادر و عرسه است بزرگوار  
اصل نیست که هر کسی که مستحق نفقه است در مال وی در مال حضرت وی بی اثر قاضی اتفاق میکند  
بر وی از مال و سه ترخیص وی نیز مثل ولد و غیر وی و ولد بگیرد که فرود آمده باشد ذکر بود  
یا انشی زیر اگر حکم نیست از قاضی در حقیقت بلکه قیاد در ساختن است بر حق ایشان و اگر قیاد  
باشند خود ایشان و قاضی احانت می کند ایشان را و هر کسی که مستحق نفقه نیست بی حکم قاضی  
در حالت حضرت وی اتفاق نمی کند از مال وی و ترخیص وی بچون برادر و خواهر و خال و  
خاله زیرا که وجوب نفقه بکلم قاضی است و حکم بر غائب او نیست (و نیست فی حق عیسیه  
فلایرث من غیره ای یوقت قسطه من مال موزو شده ال تسعین سنه) یعنی نیست  
است بدحق غیرش پس میراث نمی گیرد و از غیرش یعنی نگاه داشته می شود و حصه وی را از  
مال مورث وی تا نو و سال از زمان تولد و برصفت قومی زیرا که حیات بعد از این مادیه است  
و نادرا اعتبار ندارد و ظاهر مذموب نیست که مقدر بموت اقران است از اهل بلد و می هر وقت  
که انا اقران وی کسی نماند است حکم بموت وی کرده میشود و بر وایت از امام اعظم رحمه الله  
هر چه گاهی که تمام شده و است و سال از زمان تولد حکم کرده می شود بموت وی و بر وایتی

از امام یوسف صد سال است (فان ظهر حیاً فله ذکاب و بعد باید حکم بموت می مال  
یوم تمت المدة) اگر ظاهر شود و مفقود زنده پس ملک مفقود است آنچه نگاہ داشته شده است  
از مال مورث و بعد از گذشتن مدت نو سال حکم کرده می شود بر موت وی در حق مال وی  
روز سه که تمام شد مدت (فقتدر عرسه للموت و لقیسم ماله بین من یرثه الآن) یعنی عت  
میدارد و عرس وی از براسه موت یعنی مدت موت میدارد و قسمت کرده میشود مال وی را  
میان ورثه وی که موجود اند در وقت حکم بموت گویا که مرده است در بنوقت و کسی که مرده است  
پیش ازین که حکم میراث نمی گیرد از وی (و فی مال غیبه من حین فقهه) یعنی حکم  
کرده می شود بموت وی در حق مال غیبه از زمان غائب شدن زیرا که حیات وی باعتبار  
ظاهر دلیل است بر وضع استحقاق ارث از وی نه بر استحقاق ارث و سه از غیر (فیروما  
وقت له اهل من یرث) (الغیر عند موت) یعنی پس از ذکرده می شود مال را که  
نگاه داشته شده است از براسه وی از مال غیر به کسی که وارث می شود غیر از نزد موت  
و سه صورتش چنان است که مردی است که دو پسر دارد یکی ازین دو پسر غائب شده است  
بعد از آن این مرد مردوارث غیر ازین دو پسر ندارد و قسمت کرده شد مال و سه را میان  
این دو پسر و حصه غائب را نگاه داشته شد بعد از آن حکم بموت وی کرده شد پس آن حصه  
نگاشته شد از آن برادر و نیست نه از وارث این غائب

## کتاب القضاء

بدانکه قضا و لغت احکام است و در شریعت التزام است (اهل اهل الشاوة) یعنی اهل قضا  
اهل شهادت است زیرا که هر یک از قضا و شهادت التزام است و هر چه شرط شهادت است  
شرط قضا است (و یصحان من الفاسق لکن لا یقلد ولا یقبیل) یعنی صحیح است قضا  
و شهادت از فاسق لیکن واجب است که تقلید کرده نشود یعنی قاضی ساختن نشود و  
قبول کرده نشود و شهادت فاسق را تا که اگر قاضی ساخت حاکم و قبول کرد شهادت



نزد امام شافعی اگر چه احتیاط در قول امام شافعی است لیکن علم وحدالت را اگر شرط کرده شود در زبان یا چنانچه مذکور است امام شافعی است امور قضا معطل می ماند و در زمان مابو اسطر کمال شرف و فساد (ولا یطلب القضاء و انما یدخل فینه من شق عهده) یعنی طلب نکند قضا را پیش از ترخیص بقضائی بدل و فی زبان ونمی در آید بقضا اگر کسی که اعتماد داشته باشد بعد از آن خودش و مکرر است قبول قضا کردن کسی را که ترس از عاجز شدن و از حیث شدن بر مردم (و من قلده سال و یوان قاضی قبله) یعنی کسی که ترس از قاضی کرده شد طلب دیوان قاضی که پیش از وی است و دیوان قاضی خریطه است که در وی حکماء و بجلات و نه را و غیر آنهاست (ولا یعمل فی المحوس بقول المعروف) یعنی حکم نکند محوس بقول قاضی معزول اگر منکر باشد محوس زیرا که محافظ ساز ناس می شود و شهادت یک کس مقبول نیست مگر و قیقه اقرار کند یا گواه گذارد و گذارد محوس را و منادی کند کسی را که حق دارد باین محوس اگر آمد آن کس قضیه پرسد و اگر نماند محوس کند و آنوقت که مصلحت داند بعد از آن کفیل گیرد و گذارد (و کذا فی غلّة الوقف و الودیعة الا اذا اقرض و الی سید بالتسلیم منه) یعنی حکم نکند قاضی بقول قاضی معزول در غلّة وقف و ودیعت باین طور که غلّة این دو کان وقف مبلغ کند است و در ودیعت گفت که این ودیعت فلان است من ودیعت گذارنده ام نزد این رجل حال آنکه این رجل منکر است مگر و قیقه اقرار کند صاحب بدین ودیعت را که قاضی تسلیم کرده است پس درین چنین میگردد قاضی معزول و ودیعت را و کسی که اقرار کرده است که این ودیعت از آن دیست میدهد (و یقرض مال الیتیم) یعنی قاضی قرض میدهد الیتیم را لیکن می نویسد در دیوان و نگاه میدارد و همچنین مالک اقرض مال غائب است (و الجامع اولى بالجلوس عند الظاهر) یعنی مسجد جامع اولی است از برای نشستن دی زیرا که مقام قضا ظاهر و مشهور بود که این مردم از برای قطع خصومات بی آنکه اختصاص باشد بعضی مردم باین مجلس و مسجد جامع اشد موضوع است و نزد امام شافعی رجحان مذکور است در مسجد نشستن (ولا یقبل بدیة الامن و یترجم محرم او ممن اعتاد و اما قد را عهد اذالم یکن لها خصوصیت) یعنی قبول نکند قاضی بدیة را

از هیچ کس مگر از خویش محرم یا از کسی که عادت بود هدیه کردن وی مقدار یک مسمود بود قبل ازین قضا بشرط آنکه نبود و باشد این خویش محرم و آن کس معتاد و خصوصی و دعوی شرعی و مهادات جمع هدیه است زیرا که اخذ وی این هدیه را از قضا نیست بلکه باعتبار مادی است که بود میان ایشان تا که اگر زائد بر عادت بود و می کند زیادتی را و اگر خصوصی و بهشته باشد هر کدام قبول نیکند هدیه را از هیچ کدام از جهت احتراز تهمت (ولا یحضر دعوة الا عاتق) یعنی حاضر نشود و دعوتی را مگر دعوتی را که عام باشد و دعوت عام آنست که دعوت کرد و میشود بے آنکه قاضی حاضر نشود و دعوت خاص آنست که بی حضور قاضی ساخته نشود و نزد امام محمد رحمه الله دعوت خاصه که از خویش وی بود اجابت میکند و بر دایمی از امام اعظم اجابت نمی کند (و لیستوی بین الخصمین جلوسا و اقبالا) یعنی برابر میکند و خصم را در شستن و در مقابل یعنی هر دو خصم بهلوی یکدیگر در مقابل قاضی نشینند (و لا یسار احدیها و لا یضیق و لا یضیق لایخرج و لا یشیر الیه و لا یلقنه حجت) یعنی آنست که هر یک ازین دو خصم را و همان نکند یکی ازین دو خصم را و خند و کند در روی خصمان و مطالبه نکند باین خصمان و اگر هر دو خصم را ضیافت کند باکی نیست همچنین مطالبه نکند با هیچ کس زیرا که ما با شما را بهر و اشارت نکند با حد خصمین زیرا که در اشارت کردن قاضی کسر قلب آنراست و دیگر جرح یا سوز و بیک ازین دو خصم را زیرا که اعانت احدی خصمین می شود (و لا یلقن بقوله اشهد کذا و استحسن ابو یوسف فیما لا تهتم فیہ) یعنی تلقین نکند قاضی بقول خودش که آیا گواهی این چنین می دهی و استحسن و هشتم از تلقین را امام ابو یوسف در جائز آنست که تهمت نداشته باشد باینطور که زیادتی عمل شود یا در آید که شاید گلسه حصیری شود و از جهت مبادات مجلس خصم و ترک می کند بلفظ شهادت را یا اشارت بدعی پس تلقین دے احیا و حق مسلمین است (یک مجلس انخصم ندو را یا مصلحه بطلب ولی الحق ان اقلع المقصر عن الا یفاو) یعنی همین که خصم را تا آن وقت که میند قاضی آن مدت در مصلحت بسبب طلب کردن حجت حق اگر اتناع کند خصم که مقرر است از او داسه حق یعنی با وجود اقرار و حکم قاضی اتناع میکند و ایاد



پس لفظ عن الایضا متعلق است به اتمن بد آنکه صحیح نیست که تقدیر در جنس مفوض برای قاضی است  
 زیرا که مقصود از جنس زیر خصم است و از چهار مختلف میشود باختلاف ناس و کثرت گفته اند که دو ماه  
 یا سه ماه جنس میکند و هر سه از امام اعظم مقدار یک ماه است و بردایت دیگر از امام اعظم  
 شش ماه است و بردایت دیگر چهار ماه است (او ثبوت الحق بالبینة فیما لزمه بقصد  
 کمال کفالت او بدل مال حاصل له) یعنی ثابت شده باشد حق بر مینه آن حتی که لازم شده باشد  
 بسبب عقد همچون کفالت و بدل زبانی که حاصل شده است همچون ثمن بیع و جنس کند قاضی  
 بسبب طلب صاحب حق بآنکه حکم الایضا کند و خصم امتناع کند بخلاف اقرار که بعد از حکم  
 الایضا امتناع جنس میکند زیرا که در اول امتناع وی از انکار وی فهم شده است بخلاف ثانی  
 که خود را امتناع بعد از حکم است پس لابدی است که اول الایضا حکم کند تا امتناع و عدم ظاهر شود  
 زیرا که جنس جزاء امتناع است (و فی لفقه عرسه و ولده لانی وینه) یعنی جنس می کند قاضی  
 زوج را از برای نفقه عرس وی و پدر را در نفقه ولدهش و جنس نکند در دین ولدهی زیرا که جنس  
 نوع عقوبتی است و ولده مستحق عقوبت بر پدر نمی شود بخلاف نفقه ولده که غرض از جنس دفع طلب  
 ولده است و این فرض است (و فی غیره بالان او حی فقهه الا اذا قامت البینة  
 بضد) یعنی در غیر امور مذکوره همچون عسر ارض عسر و دیات و ارش خیایات و ضمان  
 عتاق عبد مشترک و بدل کتابت شلما جنس نکند هر وقتیکه دعوی کند فقههش او گوید که  
 فقیر و چیزی ندارم مگر وقتیکه قائم شود مینه بر ضد فقر که غنا بود درین صورت جنس میکند  
 (و اذا شهدوا علی حاضر حکم بها و کتب به و هو السجل و علی غائب لابل کتب  
 کتابا حکمیا لیحکم المکتوب الیه) این شروعی است در بیان افعالی که قاضی میکند بختم  
 حاضر و غائب یعنی هر چه گاهی که گواهی دادند بر خصم حاضر حکم کند قاضی برین خصم بسبب گواهی  
 ایشان و کتابت کند حکم را باین طور که حکمت بد لک یا نویسد که ثبت عندی و این حکم  
 است و این مکتوب را بسجل گفته می شود و اگر گواهی دادند بر خصم غائب حکم نکند زیرا که حکم

بر غائب روا نیست بلکه کتابت میکند کتابت حکم را و این کتابت را کتابت حکمی گفته اند و در حقیقت نقل شهادت است تا حکم کند قاضی که کتابت کرده شده است بسوی او حاصل نیست  
 له هر چه گایست که گواهی دادند بر غائب این قاضی گواهی ایشان را نرساند و بقایضی نوشته که  
 این غائب در آن موضع نیست قریب است آن قاضی حکم کند بر آن غائب و شرط این کتابت  
 اینکه از قاضی معلوم قاضی معلوم و مدعی معلوم بود و این کتابت در جمیع اتقوی مقبول نیست  
 همچون دین و نکاح باین طور که دعوی کند امرأة زایا بر عکس همچون طلاق باین طور که دعوی  
 کند امرأة طلاق زوجه را و همچون شفقه و وکالت و وصیت و ارث و تکیه بموجب وی  
 مال بود و نسب از حی و نیت و غصب و امانت بخود و بضاعت بخود و زیر آنکه همیشه اینها معروفند  
 بوصف است و محتاج به اشارت نیست و همچنین است در رفتار که معروف به تحدید است و محتاج  
 به اشارت نیست در دعوی و شهادت بخلاف اعیان میفکرند که محتاج به اشارت است و در  
 دعوی و شهادت همچون ثیاب و میشه و اما و این کتابت حکمی مقبول نیست و مرویست  
 از امام ابو یوسف اینست که در حدیث مقبول است بنا بر احتیاج باین چون که در حدیث سابق  
 غالب است بخلاف آنکه که اباقی را در زینت بر او است و دیگر از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی  
 و زهر و مقبول است و روایت از امام محمد و قبلی است در تنج مقولات و فتوی برین قول  
 است همچنین ذکر کرده است شارح معانی الفرائد فی (الانالی قد و قول) یعنی اگر در حد و قصه  
 که کتابت میکند در کتابت حکمی مقبول نیست بنا بر آنکه حد و قصه از حد و قصه است و حد و قصه  
 پس در حد و قصه و حد و قصه (یعنی حد و قصه) حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه  
 یعنی در حد و قصه که مدعی قاضی باینکه حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه  
 فسلان است بعد از آن که نیت آن کرده بود و حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه  
 این شهادت را نبرد این کتابت را به قاضی نوشته که خصم و ناخواند است پس میخواند قضا  
 کتابت را بر شهادت و احکام شهادت بر این کتابت شهادت و حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه حد و قصه

بایشان تا توهم تنفیص نشود و این نزد امام عظیم و امام محکمست زیرا که اصل ایشان نیست که عالم شدن  
 بشود و بضمون کتابت و ختم بشود و ایشان خبر شرط جواز حکم بدعاست و همچنین مستحفظ بضمون کتابت از  
 زمان شاهد شدن تا زمان ادای شهادت شرط است از همین جهت خط و بگیری بی مهر ایشان نمی دهند  
 از برای تذکره ایشان (و عند ابی یوسف کیفی ان یشهد بهم ان هذا کتابه و ختمه و عند  
 ان الختم لیس بشرط) یعنی نزد امام ابو یوسف کتابت میکند ایکنه گواه سازد و بشود و برابر آنکه کتاب  
 است و مهر نیست پس خواندن بر شود و لازم نیست و دیگر تعیین قاضی مکتوب الیه حاجت نیست بلکه  
 در اول بار نویسد که بهر قاضی مسلمان رسد این مکتوب حکم کند و مروی از امام ابو یوسف نیست که ختم شرط  
 بد آنکه شایع و قایم گفته است که اگر مکتوب در دست مدعی باشد فتوی بر نیست که ختم شرط نیست و اگر  
 در دست او بود و ختم شرط است (ثم المکتوب الیه لا یقبل الا بحضور الخصم و البیئة علی انه کتاب  
 فلان قراه علینا و ختمه و سلمه خفیته و یقره و علی الخصم و یلزمه ما فیہ ان لقی الکاتب قاضیا)  
 یعنی بعد از آنکه قاضی مکتوب الیه قبول کند که حضور خصم یا قاضی مینه برینکه این مکتوب فلان قاضی  
 است که خوانده است بر او ختم کرده است و تسلیم کرده است بازیرا که بمنزله شهادت فرع میشود و شهادت  
 فرع را حضور خصم شنیده نمیشود و همچنین مست مکتوب قاضی را حضور خصم قبول کرده نمیشود و بعد از ادای  
 شهادت و حضور خصم شاید مکتوب را و خواند بر خصم و الزام کند بر خصم آن چیز را که درین مکتوب است اگر  
 قاضی کاتب قاضی باشد تا که اگر معزول شده باشد و یا ابلت قضا نماید باشد پیش از رسیدن کتابت  
 حکم قبول کند قاضی مکتوب الیه مگر هر چه گاهی که نوشته باشد درین کتابت حکمی بعد از آنکه نام آن قاضی مکتوب الیه  
 را نوشته باشد باینکه فلان بن فلان که قاضی بوده اند است (والی کل من یصل الیه من قضایة  
 المسلمین) زیرا که چون صحبت کتابت قاضی مکتوب الیه با اعتبار معروف بودن وی است که آمده است  
 غیر و یا تابع وی (و عند ابی یوسف ان کتب هذا لشداء یقبل) یعنی نزد امام ابو یوسف نیست  
 که اگر نوشته لفظ والی کل من یصل الیه من قضایة المسلمین را اول باید بی آنکه قاضی مکتوب الیه را  
 نویسد قبول کرده میشود و بد آنکه کیفیت کتاب حکم برین طریق که مذکور است در کتب نیست که کتابت

یکسند قاضی بجای قاضی سمرقند که غلام بن غلام و غلام بن غلام گویای دادند نزد من که غلام غلام  
 بن غلام کسی ببارک است که اوصاف او کذا و کذاست گرغیته است از انکاش و درید غلام بن غلام  
 افتاده است در سمرقند تا آخر کتاب و بعد از آن که بقاضی سمرقند رسیدم راجع به غلام حاضر سازد و کتایب خط را  
 و خواهر و حضور خصم بشمار اندک کرده اگر اوصاف این غلام حاضر موافق اوصاف مذکوره در کتاب  
 نباشد گذارد و اگر موافق باشد اگر خصم بجای آورد و فیما والا تسلیم کند غلام را بعد از آنکه بر وجه حکم و از  
 مدعی بشنود این غلام کفیل گیرد و در گردن این غلام غل نهد و مهر کند تا تبدیل نگردد غلام را در وقت  
 ادای شهادت شود و کتابت کند جواب کتابت قاضی بخار را و فواید که غلام را فرستادم و  
 بعد از رسیدن مکتوب قاضی سمرقند حاضر سازد قاضی بخار را گویای را که گویای داد و بود و بعد از آنکه  
 این غلام را گویای و بشمار حضور این غلام و اشیاء که کند باین غلام که این غلام حاضر حق و باطل  
 این مدعی است لیکن بعد از شهادت حکم کند تا حکم بر غائب نشود چونکه خصم غائب است بعد از آن  
 کتابت کند بقاضی سمرقند که گویایان گویای دادند و در حضور من تا حکم کند قاضی سمرقند بر خصم و بری شود  
 کفیل از کفالت و شایع مولانا فخر الدین گفته اند که بعد از ادای شهادت تسود و حضور غلام و اشیاء  
 باین غلام کند قاضی سمرقند بدانکه کتابت قاضی بقاضی پیشین است در کینزک لیکن فرق نیست  
 که کینزک را بعد از آنکه بدانکه به این میفرستد (و ان مات الخصم یفقد علی و ارضه) یعنی اگر مرد خصم را  
 کرده بدیشو و کتابت حکمی را بر دارث خصم از جهت آنکه قائم مقام ویست (و المرأة یفقد علی و ارضه)  
 حد و قود یعنی صحیح است که مرأة حکم کند در قضا یا اگر در حد و قصاص چنانچه صحیح است شهادت مرأة  
 چنانکه در یک حکم انقضای شهادت لیکن شهادت مرأة در حد و قصاص مقبول نیست پس قصاص نیز مقبول نباشد  
 (و لا یستخلف قاض و لا یوکل و کیلا الا من فوض الیه ذلک) و در بعض نسخ و لایزال  
 وکیل واقع شده است بر رفع وکیل و آن اخر است یعنی قاضی خلیفه گذارد و بجای خودش دیگری را  
 و وکیل نسا زد در حالتی که وکیل است یعنی قاضی خلیفه بگیرد چنانچه وکیل دیگر را وکیل نیست سازد  
 اگر قاضی امر کرده باشد باشد با استخلاف و وکیل که امر کرده شده باشد بتوکیل یا بطور که گوید بادشاه

قاضی را که نائب سازند هر که خواهی و کیل را وکیل ساز هر که خواهی (فصلی المفقوض الیه نائبه لاینفزل بغزله وکلا بموته موکلا) یعنی کسی که نامور است با اختلاف و کسی که نامور است بتوکیل بعد از آنکه اختلاف کرد یا توکیل کرد نائب وی معزول نمیشود بغزل استخفاف و بموت موکل معزول نمیشود وکیل در حالتیکه موکل است یعنی با وجود آنکه بصفت توکیل است زیرا که نائب وی در حقیقت نائب امام است و وکیل ثانی در حقیقت وکیل موکل اول است از همین جهت تعلیه بموکلان کرده است از جهت تصریح با بعضی بخلاف وکالت که بموت موکل معزول میشود (بل هو نائب لا یصل علی بلکه فلیقه وکیل نائب اصل است که آن عبارت از سلطنت و خلیفه و عبارت از موکل است و وکیل (و فی غیره فصل نائبه عنده اذا جازنوا وکان قدره ان فی الوکاله صح) یعنی در صورت عدم استخلاف و عدم معزول وکیل اگر کرده است فعلی را خلیفه وکیل وکیل در حضور استخفاف و در حضور وکیل با وکیل یکسان بعد از خبر رسیدن اجازت کرد آن فعل تعیین کرده بود وکیل ثمن را لیکن وکیل بنا بر شرت کرده و معزول و وکیل است زیرا که فعل نائب در حضور منوب فعل منوب میشود و همچنین است فعلی که در غیبت منوب کرده است لیکن بعد از رسیدن خبر اجازت کرده است زیرا که مادامیکه رای وی منقسم شده است گویا که بنفس خود کرده است و همچنین است در صورت تعیین ثمن اجازت برای وی حاصل شده است (و فی عمل برایک وکیل) یعنی در گرفتن موکل وکیل را که اعلی برایک یعنی بکن عمل با اختیار خودت جائز است که وکیل سازد غیر را (و انقضاه علی خلاف مذسومه ناسیا او عامدا لا ینفذ) یعنی حکم قاضی برخلاف مذسوم خودش اثر ندارد و شنی بود و خود او بقتضی نافذ نیست آن حکم و برودتی از امام عظمی نافذ است و فتوای بر او است بدانکه شایع مولانا فخر الدین از صغیری نقل کرده اند که قاضی هر چه گاهی که حکم کرد در مسئله اجتهادی حالانکه اجتهاد وی برخلاف نیست نافذ است نزد امام عظمی و فتوای پرست و هم شایع مذکور از حصول نقل کرده اند که در حصول از محیط و ذخیره نقل کرده است که قاضی هر چه گاهی که حکم کرد در مسئله اجتهادی حالانکه عالم اجتهاد نیست اختلاف کرده اند شایع در وی بعضی گفته اند که نافذ است و عاصم شایع برین اند که نافذ نیست و فتاوی و قیست که عالم اجتهاد وی بود (و علی وفاقه کجیل مختلف فیه مجمعا علیهم) یعنی اگر حکم در قضا

سو قاضی مذکور در حق نافذ است ظاهر او باطن او یک (در مسئله مختلف فیه متفق علیہ) فان عرض علی آخر  
 این قضیه الا فیما خالفنا کتاب و السنه پیش از ذکر او (ادالاجماع) یعنی اگر عرض کرده باشد این حکم که در مسئله  
 مختلف فیه کرده است بر قاضی دیگر واجبست برین قاضی دیگر که مشکاک در ذکر کند اگر چه بر خلاف عقاید وی بود  
 زیرا که اجتهاد ثانی مثل اولست و اول تشکیل مؤید اقبال تشابهست بگرد حکم که مخالف نص کتاب باشد چون  
 حکم حکایت سلاله ثلاثه بکل زوج ثانی بیوٹی بربیب سعد بن سیدب سنت شد در و چون قول رسول علیه السلام  
 لا ینکح حتی تذوق مرجه سلاله تا آخر حدیث با مخالف اجماع بود چون حکم حکایت نکاح سلاله زیرا که صحابا با جماع  
 کرده اند بر نفسا و تعدد (و امکان نفس القضا و مختلفا فیه یعنی محرمها علیه با مضار آخر) یعنی نفس قضا  
 مختلف فیه بود مع علیه با ضار قاضی دیگر میشود چون قضا بر غائب تا که اگر قضا کرد ثانی واجبست فیه وی  
 بر قاضی ثالث (و القضا بجمعه او حل فیضه ظاهر او باطن او و لو بشما و ذور اذا و اعدا بسبب  
 محسین) یعنی قاضی بجزرت چیزه نافذست یا حکایت چیزی حدیثه و عند الشرح اگر چه بسبب گواهی دروغ  
 بوده باشد هر چه گاهی که دعوی کرده باشد و یا مدعی بسبب معین و حکم بجزرت چنانچه زنی دعوی طلاق کرد بر مرد و حش  
 اقامت میشد کرد و قاضی حکم بتفریق کردن زن بعد از انقضای عدت و دیگر بر اثر زوج کرد یک قول حلال نیست زوج اول  
 و طی این زن نه در ظاهر نه در باطن و حلالست زوج ثانی را و طی این زن ظاهر او باطن او اگر چه عالم بحقیقت حال  
 باشد یا نباشد و بتجول الامین حلال نیست اگر چه فرقت باطنی نیست زیرا که مرد و ثانی گویان حد میزنند و متولان  
 فخرالدین ریشخ الاسلام نقل کرده است که بقرآن امام محمد و یوسف حلالست و طی زوج اول بیانی یعنی مرد و ثانی  
 بتجول امام محمد حلالست اگر زوج ثانی و طی نکرده باشد و بعد از و طی حلال نیست و طی زوج اول خدا عالم بحقیقت حال  
 بود زوج ثانی و خوا و نبود و حکم حکایت چنانچه رجله دعوی نکاح کرد بر زنی و اقامت جنبه کرد و قاضی حکم نکاح کرد و طلاق  
 این رجل را و طی این زن و حلالست نکاح زن این رجل را ظاهر او باطن او و مرد و بنفاد ظاهر نیست که قاضی حکم  
 بتسلیم نفس زن کند با این رجل و گوید که تسلیم کن نفس خود را با این رجل که زوج هست و مرد و بنفاد باطنی نیست که  
 حلالست و طی که این رجل و نکاح آن بود میان بنده و زوجه او بنده تعالی بداند که در صورت طاعت تقیید بسبب  
 معین کرده است اگر دعوی ملک طلق کرد که نیز یک را و میان سبب نکرده اقامت پسند زده کرده و قاضی حکم کرد

خلال نیست و طی این نیز که بالا جماع زیرا که در ملک سبب لایبست و بعض سبب اولی از بعض نیست پس  
 ممکن نیست اثبات سبب بعین که علت ثابت شود (ولا یقضی علی غائب الا بحضرة نائیه حقیقت  
 او شرعاً و صی القاضی) یعنی حکم کند قاضی بر خصم غائب نفعا باشد یا ضرراً اگر در حضور نائیه می حقیقت  
 نائیه بود همچون وکیل یا شرعاً همچون کسی که امر قاضی بود (او حکماً با امکان مایده علی الغائب  
 سبباً مایده علی علی الحاضر) یعنی یا نیابت وی حکماً بود یا بنظر که چیزی که دعوی کند بر غائب سبب بود  
 مرخصی زیرا که دعوی کند بر حاضر چنانچه دعوی از وی کرد بر رجل یا بنظر که خریده ام این دار از فلان که غائب  
 است و اقامت مینه کرد بر ذوالید قاضی حکم میکند بر حاضر و غائب تا که اگر فلان غائب ظاهر شود و حکماً  
 کند الحاکم و با اعتباری نیست زیرا که آن چیزی که دعوی میکند بر غائب که آن شرعاً از غائب است سبب است  
 آن چیز نیست که دعوی میکند بر حاضر (لا امکان شرطاً) یعنی جائز نیست حکم بر غائب در حضور نائیه رجالی که  
 دعوی میکند بر حاضر همچون عبدیکه دعوی تعلیق عتق خودش میکند بر ذوالید او ابرو لا یشترک اقامت مینه کرد  
 بر تطبیق بر ذوالید غیب قاضی حکم تطبیق زید کند در غیبت زید و بعضی از متاخرین فتوی داده اند بقبول مینه  
 بدانکه عدم جواز قضای غائبه صورت شرط نیست که شرط شرعی بود که متضرر شود از زوی غائب و ابطال حق  
 شود که اگر شرط متضمن ضرر بود چنانچه گفت مرا مرأه خود را که اگر در خانه در آید فلان تو طلاق بعد از آن  
 مرأه اقامت مینه کرد بر در آن فلان در خانه حالانکه فلان غائب است بقبول است این مینه حکم کرد و میشود  
 بطلاق این مرأه بر زوجش (صحیح حکیم الخصمین من صلح قاضیان فی غیر حد و قود) یعنی صحیح است قاضی  
 گردانیدن کسی که خصم اند یا دیگر کسی را که صلاحیت قصاص دارد ولیکن در غیر حد و قصاص خاده ثابت و در چهار  
 بود و خاده ثابت در کتاب و سنت و اجماع بود ولیکن فتوی ابر حجت حکم نیست زیرا که مستلزم عدم احتیاج بقاضی  
 و عدم احتیاج سبب عدم رونق احکام شرعیه و عدم رونق محکمه است (و لکن حکم و اخبار با قرار احد با و با  
 شاهد حال و ولایت یعنی لازم است بر خصمان انقیاد و حکم این حکم خواهد بود مینه بود و خواهد بکول و خواهد با قرار بود و  
 قبول ایشان را خبر دیر از اقرار از اخصمین یا از عدالت یکی از شاهدین در حالت ولایت یعنی لزوم انقیاد از ا  
 انصاف بقضاست و بعد از عزل یکی از سایرین میگرد و پس اگر اخبار کرد بر حکم خودش حتی اگر بر شخصه یا بنظر که اقرار

بر روی نزد من یا قائم شد عین نزد من و حکم کردم باین حق بر تو حال آنکه این شخص منکر بود و اقرار را در قیام منیه یا انکار  
 کرده و میشود برین اخبار روی زیرا که بعد از حکم کی از سائر ناس میگردو به خلافت حال و لایقش که اخبار روی  
 بمنزل شاهین است همچون قاضی که منسوب دلی است و لکن منما ان یجج قبل علمه یعنی مهر هر یک از  
 خصمین را میرسد که بر وجه کند و او حکم پیش از حکم وی زیرا که قضاوی وی بافتن خاصا نسبت پس موثوق است  
 بر قضای ایشان (فان رفع حکم الی قاضی انقضای ان و اتفاق مذموم) یعنی اگر رفع کرده شد حکم و بر بار قاضی  
 استند کند یا اگر موافق مذموم وی باشد که اگر مخالف باشد ابطال کند زیرا که مخالفت غیر متفق مایه میشود و حکم وی  
 زیرا که حکم وی نافذ بر خصم است پس بخلاف قاضی دلی که ولایت وی عام است بر کافه ناس (و لا یصح  
 الشهادة و القضاء من بینهما و لا و د و وجیه) یعنی شریعت نیست قضا و شهادت از برای نفع کسی و یا  
 این که قاضی و میان آن کس نسبت ولایت یا زوجه نیست بود پس ثابت قضا و حکم و شهادت از برای پدر  
 و مادرش و از برای فرزندان و از برای زوج و زوجات و از برای نسبت بخلاف قضا و شهادت  
 و غیره که درست (و صحیح الا یصح و لا یعلم الا یصحی لا التوکیل) یعنی صحیح است و صحیح یا فتن بی علم و من  
 اگر اگر فروخت بعد از وصایت پیش از علم بوصایت چیزیکه از ترک است جائز است صحیح نیست توکیل عالم  
 توکیل تا اگر فروخت پیش از علم بوکالت جائز نیست بیع و زهد امام ابو یوسف صحیح و صحیح نیز جائز نیست (و شرط خبر  
 عدل یا مستورین بغزل توکیل) یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو کس مستور الحال از برای  
 عزل توکیل بغزل توکیل پس جائز نیست تصرف وکیل بعد از آنکه اخبار کرد یک عدل یا دو کس مستور الحال  
 بغزل توکیل بخلاف تصرف وی بعد از آنکه خبر داد و فاسق یا یک کس مستور الحال که جائز است و زودا بمن قبل  
 کرده میشود و عزل وکیل خبر یک عدل یا فاسق مستور و بعد و حرما (و علم السید بجنایه عیده) لفظ عالم السید معقول  
 به عزل وکیل یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور الحال را از برای عالم بجنایت عیده شریعت  
 عیده محض خطا کرده و سید عالم باشد باین جنایت یا بخار یک عدل یا دو مستور بعد از آن فروخت عیده را  
 و بی صورت سید مختار است و در فدا و اگر اخبار از و نه فاسق و یا یک مستور بود همچون اول عالم نیست بخلاف الما یز  
 (و التفتیح بالبیع) لفظ التفتیح عطف است به السید یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور را





سبب حکم رایا اگر بیان کرد بروفق شرع چنانچه گفت در قطع که اخذ کرده است قصار از چیزهای که شبهه نیست در دوی برین قیاس است برواقی و بعد از میان جائز نیست که قطع کنی یا رجم کنی و اما دوی اخیر را قبول کرده نمی شود و قول ایشان را اگر چه بیان سبب کند از جهت تمتع نظام و خیانت در ایشان مگر آنکه معاینه بنید سبب حکم

### کتاب الشهادة

بدانکه شهادت در لغت اخبار است بجهت شئی و ما خود است از مناسبت و بعضی گفته اند که ما خود است از شهود یعنی حضور چه که شاهد حاضر می شود و مجلس قضا از برای شهادت و حاضر را شاهد گفته شده است و ادای وی را شهادت و در شریعت آنست که مصنف گفته است (ای اخبار بحسن للغير علی آخر) یعنی شهادت خبر دادن است بجهتیکه غیر است بر شخص دیگر یا بشرا و مجلس قضا و انظار شهادت بدانکه اخبار بر سه نوع است یکی اخبار است بجهتیکه غیر است بر دیگر سو این شهادت است چنانچه مذکور شد دوم اخبار است بجهتیکه غیر است بر دیگر سو این دعوی است سوم اخبار است بجهتیکه بر دیگر است بر غیر و این اقرار است پس قول دی که بی اخبار است بمنزله جنس است و قولی لا غیر علی آخر بمنزله فصل است (و حجب بطلب مدعی و ستر باقی الحد و فصل) یعنی واجب میشود ادای شهادت بطلب مدعی در ذمیت کتمان شهادت لیکن در حدود کتمان شهادت فصل است زیرا که شاهد مخبر است میان اخاء و انشا از جهت تردد شاهد بین حسنه و دوین حسنه ستر افضل است از جهت قول رسول علیه السلام من شفعه را که شهادت داد نزد رسول علیه السلام لو ستره ثوبک لکان خیرا لک یعنی اگر می پوشیدی گناه و سه را بپوشی خود را آینه بهتر بود مریتر (و لیقول فی السرقة اخذ لا سترق) یعنی میگوید شاهد در شهادت سرقه اخذ کرد آن چیه را دنگوید و زودید آن چیه را تا واجب نشود بر سارق حد و نصاب پس لازما اربعة رجال و للمقود و باقی الحد و در جلاله) یعنی نصاب شهادت از برای زنا چنانچه رجل است و از برای اسه قصاص ذبائی حد و در حد رجل است (و للمیکاره و المولادة و عیوب

القضاء فيما يطلع الرجال امرأة وغيره رجلان أو رجل وامرأتان) یعنی نصاب شهادت از برای بکارت و ولادت و عیوب نسأ و رجلی که مطلع نمی شوند رجال یک امرأة است و از برای غیر ولادت و بکارت و عیوب نسأ و رجلی است یا یک رجل و دو امرأة است هر چه که باشد خواه مال و خواه غنیمه مال همچون کنج و عشاق و ایداع و وکالت و وصیت و غیر اینها بدانکه در عیوب که مطلع می شوند رجال همچو انگشت زائد ورجل یا یک رجل و دو امرأة می باید و نزد امام شافعی شهادت امرأة یا رجس و غیر اموال و توابع اموال مقبول نیست و توابع اموال همچون اهل و مشترط خیارد و اجساره و اعاره و کفالت مثلاً (و شرط لكل العارلة و لفظ الشهادة) یعنی مشترط کرده است در همه موضع شهادت عدالت را و لفظ شهادت را تا که اگر گفت می دانم یا گفت یقین دارم مقبول نیست بدانکه عدالت شرط است از برای وجوب قبول شهادت نزد علماء از برای صحت قبول تا که اگر قبول کرد و حکم کرد صحیح است این حکم (و یسأل القاضي عن حال الشاهد عندهما مطلقاً و بهیشتی) یعنی سوال کند قاضی و قضی کند در خلا و ملا از حال شاہ و در جمیع حقوق نزد امامین خواه خصم طعن کند و خواه نکند و بقتول امامین فتوی داده شده است در زمان ما و نزد امام اعظم قاضی اختصار بر ظاهر حال میکنند در حق مسلم چونکه حل المؤمن علی المصلح است و سوال نمی کند از حال شاہ مطلقاً و بقتول و بحد از طعن سوال کند در خلا و تزکیه کند در ملا مگر در جدد و قصاص که سوال در خلا و تزکیه در ملا می کند خواه طعن کند و خواه نکند (و کفی ستر) یعنی کفایت می کند سه ال سر و تزکیه در خلا زیرا که در تزکیه ملا احتمال فتنه است در زمان ما بدانکه صورت تزکیه در حد نیست که قاضی رسولی فرستد از برای کسی که شهادت بر عدالت شاہ میدهد یا کتابت می کند از برای وی نویسد درین کتاب نام شاہ را و نسب و پیرا و محله و پیرا و بازار و پیرا که اگر بازاری بود تا مژگی شناسد و پیرا پس اگر حالت میدارد بنویسد و تحت نام شاہ که عادی است اگر لیس میدارند در تحت نام وی چیزی ننویسد که تا افشای حال وی نشود و مضی بعداً و مگر و قتیکه دیگری

تقدیر کرده باشد که اگر تسبیح نکند قاضی شهادت دریا قبول کرده حکم کند که در غیر صورت تصریح بفسق و سبک و اگر حال وی مخفی بود بیست و بی و تحت مام وی نویسد که مستورست بدانکه از برای تقدیر یکس کافیست (و الا لئن ان احوط فی التزکیة سرا و ترجمه استاد و الرسالة السالفة المذکرة یعنی یکس کافیست لیکن در کس احوط است در تزکیه و در ترجمه استاد یعنی و تکیه زبان استاد موافق زبان قاضی نبود در رسالت بجانب مزیکی نزد امام محمد و کس شرط است و غلام و تزکیه سریت (و لا یستطرا الا شهادة والا فی الشهادة علی الشهادة) یعنی شرط کرده است گواه یا شستن را در هیچ شهادت مگر در شهادت بر شهادت که در صورت گواه گفته میشود و بدانکه شهادت بر دو نوع است نوعیست که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون بیع و قسمه اموال و حکم حاکم و غصب و قتل مثلا و دیگر گوید که گواهی سید هم که فروخته است و دیگر گوید که گواه ساخته است را تا کذب نشود و نوعیست که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون شهادت بر شهادت تا که هر چه گواهی شنید که یک گواهی میدهد که در مجلس قضا جائز نیست که گواهی دهد بر گواهی دی تا استناد نکند و همچنین است هر چه گواهی شنید که یکی استناد میکند بر شهادت خودش جائز نیست که گواهی دهد بر شهادت وی تا استناد نکند (و الا یشهد من رای خطه و لم یذکر شهادته) یعنی جائز نیست که گواهی دهد کسی که دیده است خط خودش را ولیکن باید نمی آید گواهی خودش از جهت آنکه احتمال دارد که خط وی نباشد و نزد امامین جائز است و تکیه داند خط ویست زیرا که تغیر در خط نادر است و بعینه گفته اند در عدم گواهی دادن خلاف نیست بلکه خلاف در نیست که قاضی هر چه گواهی نمرد خودش را دیده و دیوان خودش جائز است که گواهی دهد یا فی نزد امام عظم جائز نیست و نزد امامین جائز است زیرا که محفوظ است از تغیر بخلاف پاک درید ختمست تغیر وی محتملست پس جائز نیست گواهی دادن بجز در خود را دیدن و اگر مجلس را بخاطر دارد و حادثه را بخاطر ندارد یا جمعی گفته اند که ما دو توران حاشیه بودیم و گواهییم و ادرا بخاطر نمی آید جائز نیست باین مقدار گواهی دادن (و لا یأبى التماع الا فی النسب والموت والنکاح والدخول و ولایة القاضی و ان یأذی وقف علی کذا)

یعنی جائز نیست شهادت مجرد تسامع بے شاهد و مکرر در نسب چنانچه شنید که فلان اسپر فلان است  
 جائز است که گواهی دهد که فلان اسپر فلان است و در موت چنانچه که فلان برده است جائز است  
 گواهی دهد که فلان برده است و در نکاح و در دخول چنانچه شنید که فلان نکاح کرده است یا شنید  
 که فلان دخول کرده است یا امرأه خودش جائز است گواهی دهد که در نکاح و بیعت یا دخول کرده است  
 و در ولایت قاضی چنانچه شنید که فلان قاضی شده است جائز است که گواهی دهد بر قضاء و حی و در رد  
 که شنیدن جائز است گواهی دادن بر دقت و می اگر چه قیاس نیست که جائز نباشد چونکه در  
 علم یقینی نمی باید و علم بمعاینه یا استواری باید لیکن تجویز کرده شده است تسامع را درین امور زیرا که  
 سعائنه اسباب این مخصوص جمیع خاص است همه کس را بر وی اطلاع نمیشد مثلاً سبب  
 ولادت است و در ولادت حاضر نمی شود مگر اندک و سبب قضا تقلید است و تقلید مشاهد امر را  
 و در برای شود و پس درین قیاس است بواتی که اگر تسامع اعتبار کرده نمی شد معطل میبماند این  
 (مورد لا علی شروط) یعنی شهادت تسامع بر شرائط وقف جائز نیست (اذا اخبره رجلان  
 او رجل وامرأتان) لفظ اذا متعلق پیشد است که مفهوم میشود از استثناء تقدیر کلام چنین میشود  
 که پیشد فی النسب بالتسامع اذا اخبره رجلان یعنی گواهی میدهد در نسب تا آخرند که در شنیدن هر چه گوا  
 که خبر کرده باشد و سه را در رجل یا یک رجل و دو امرأه بعضی گفته اند که کفایت می کند در موت  
 اخبار یک رجل و یک امرأه زیرا که مردم کرده می دارند حضور حالت موت را پس غالب نیست که  
 حاضر نشود مگر یک رجل و یک امرأه (و یشهد رای جالس مجلس القضاء یدخل علیه  
 الخصوص انه قاض) بدانکه لفظ رای فاعل یشهد است و مضاعف است بحال اضافه اسم فاعل  
 است بسوی مفعول و لفظ مجلس القضاء مفعول فیه یشهد است و لفظ انه قاض مفعول یشهد است  
 یعنی گواهی میدهد کسی که بنشیند است جایی را در مجلس قضا که می و آید برین جالس خصمان بدین که  
 اینجالس قاضی است و مقصود توضیح روشنی است (و رجل وامرأه یسکنان بیتاً واحداً و یبیتان باسط  
 الزاویج انهما زوجهم) یعنی لفظ رجل مجرد است معطوف است بر جالس یعنی گواهی میدهد کسی که بنشیند است

ندان و مردی را که ساکن اند در یک خانه و میان ایشان معامله زننا شود هر یک است این را که این زن  
عروس این مرد است (و شیئی سوی الرقیق فی ید تصرف کالمملک انما ملکم) لفظ شیئی عطف است  
بر جالس یعنی گواهی پسند هر کسی که بنشیند است چیزی را که غیر بنده بود و درست کسی که نشین  
است همچون تصرف مالکان این را که این چیز ملک این متصرف است (لکن ان قال شما و  
بالتسامح او بیکم ایضا بطاعت) یعنی اگر گفت شاه در شهادت بتسامح که شهادت من بتسامح  
است و در شهادت بتصرف مالکانه که شهادت من بیکم ید و بتصرف است باطل است شهادت  
(و من شهد انه حضور و فن زیاده و حلی علیه قبلت شهادته و هذا عیان) یعنی کسی که  
گواهی داد این را که حاضر شده است در دفن زید یا نماز گذارده است بر زید مقبول است این  
گواهی و این گواهی بطریق عیان و مشاهد است زیرا که مشاهده موت نمی باشد مگر از یک کس یا  
دو کس پس حضور و دفن و نماز بر وی بنظر اهل معاشنه و مشاهده است شهادت بر وی و در مثل این امر و حکم  
(فصل فی قبض الشهادة من اهل الا هو و الا الا الخطا بیت) یعنی قبول کرده میشود  
شهادت را از اهل الا هو اگر خطایه که قبول کرده نمیشود از وی جدا نگذاشته است و میباید  
است عرب میگویی هواء یعنی دوست میداشت ویرا و خوابان شد ویرا بعد از آن خواسته شده  
را و اگر گفته خواسته شده و مروج باشد و خواه مذموم بعد از آن غالب شده است استعمال دی  
در مذموم گفته میشود و فلان التبع هواء و مقام مذمت از اینجا است که گفته میشود فلان از اهل هواء است  
کسی را که اهل قبله است و معتقد اهل سنت و جماعت نیست همچون جبری و حشویه و قدریه و  
و افشن و خارج و معتدله و شبهه هر یک از این جماعت دوازده فرقی می شوند بحسب سرع  
معتدله و دو فرقی می شوند و بدان نیز که خطایه منسوب است بابو الخطاب محمد پسر و سب پسر خلع  
ابو الخطاب گمان می برد که امیر المؤمنین علی از اکبر است و جعفر پسر محمد صادق از اکبر است  
و این جماعت خطایه منافی اند از روایت و متوغل اند در رفض و اعتقاد می کنند که جائز است  
شهادت از برای کسی که سوگند بخورد که مرا بر فلان مبلغ گذاشت است و نزد امام شافعی

قبول کرده میشود و شهادت این چهار را (والذمی علی مثله وان خالفه و علی استامس) یعنی قبول کرده میشود و شهادت ذمی را بر ذمی اگر چه مخالف باشد در ملت و پرستان چنانچه یکی نصرانی و دیگری یهودی بود مثلاً زیرا که سن حیث الکفر ملت واحد است (والستامس علی مثله ان کما من وار واحد) یعنی قبول کرده میشود و شهادت از ستامس بر ستامس اگر در ستان از یک دار باشد و اگر از دو دار باشد قبول کرده نمیشود زیرا که ولایت در میان ایشان منقطع شده است بسبب اختلاف دار از همین جهت توارث جاری نیست در میان ایشان (و عا) بسبب الیین) یعنی قبول کرده می شود و شهادت عدو را که عداوت میان ایشان بسبب دین بوده باشد (ومن اجتنب الکبائر ولم یصر علی الصغائر و غلب ثوابه) یعنی قبول کرده میشود و شهادت کسی را که اجتناب میکند از کبائر و اصرار میکند بر صغائر و غالب بود ثواب وی یعنی حسنه وی بیشتر بود از سیئه وی نیست تفسیر عدالتی که معتبرست در شرع با وجود اجتناب از کبائر می باید که اصرار بر صغائر نکند که اصرار بر صغیره است بدانکه اختلاف کرده اند در تفسیر کبائر بعضی گفته اند که هفت است شرک باشد و گمختن از کافران و در روز غرأ و ناسازواری پدر و مادر که بوسن ست و خون ناحق کردن ست و قحمت کردن بوسن ست و زنا ست و شرب خمر ست و بعضی اکل مال بناحق و اکل ربوا هم زیاده کرده اند و در حدیث آمده است که اجتنبوا السبع الموبقات الشربک باشد و اسحر و قتل النفس التي حرم الله الا بالحق و اکل الربوا و اکل مال الیتیم و التولی یوم الرجب و قذف المحصنات المؤمنات باشد و الغافات و در حدیث دیگر آمده است که الکبائر الشربک باشد و عقوب الوالدین و قتل النفس بغیر الحق و الیمن الغموس و تصحیح این ست که این احادیث از برای حضرت است بلکه کبیره آنست که در شرع فاحش بود همچون لواطت و زنا و کج منکوحه و پریا نابت شده باشد بعضی قاطع عقوبتی در دنیا و آخرت و بعضی گفته اند که کبیره آنست که شنیع بود میان مسلمانان و در روایتی که خمنت الله و دین بود و در شرح عقائد گفته است کبیره آنست که مضده دی مثل مضده شکر ازین کبائر مذکوره بود و یا اگر بود و هم در شرح عقائد گفته است بعضی گفته اند هر محصنه که بران هر ارکنه مذکوره

و هر محصیتی که از ان استغفار کند بنده صغیر و است و هم در شرح عقاید از صاحب کاین نقل کرده است که کبیره  
و صغیره و دو سیم انداختنی شناخته نمیشود بذات ایشان بلکه بر محصیتی که اخذ نمائید کرده شود با فو قش صغیره  
است و هر محصیتی که اضافت کرده شود با دوش کبیره است و کبیره مطلق کفر است احوال مراد اینجا کبیره  
است که نیز کفر است (والا غلط و الحق و ولد الزنا و العمال) یعنی قبول کرده میشود شهادت  
از کسی که ختنه کرده است و از ختنی و از ولد الزنا و ولد اماران بدانکه قبول شهادت باین شرط است  
که ترک ختنه بواسطه عذر خوف یا پاک بود مثلاً و اگر بواسطه اعراض از سنت یا استخفاف بود و قبول  
کردن نمی شود زیرا که عدلی نمی ماند و در حال نیز بشرط آنست که عمل بر وفق شرع بود و اگر معاند غلبه  
بود قبول کرده نمی شود چنانچه در زمان است (لا من اعلمی و مملوک و محمد و جعفری قذف  
و ان تاب) یعنی قبول کرده نمیشود شهادت را از اعلمی زیرا که در شهادت تمیز میان مشهود و  
مشهود علیه و مشهود به وقتی که واجب الاحضار بود واجب است و در اعلمی مستعذر است و همچنین  
است که قبول کرده نمیشود شهادت مملوک و محمد و در قذف را اگر چه توبه کرده باشد از قذف  
زیرا که در شهادت از تمام حد است و نزد امام شافعی اگر توبه کرده باشد مقبول است و هر دو ایست  
از امام عظیم قبول کرده می شود و در شهادت بسماع و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی قبول کرده می شود  
و قتیکه در حین اشد و بصیر بوده باشد و اگر اعلمی شد پیش از حکم بعد از ادا و قاضی حکم نمی کند نزد  
امام شافعی و امام محمد بخلاف امام ابو یوسف که حکم میکند (لا من حدیثه کفره فاسلم و عذر  
بسبب لدنیا و سید لجد و مکاتبه) یعنی قبول کرده نمیشود از محمد و در قذف اگر ادیکه عذر  
در قذف است در زمان کفرش بعد از ان مسلمان شده است زیرا که قابلیت شهادت را در زمان  
سلام پیدا کرده است و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت را از عذر و قتیکه عداوت میان ایشان  
مستحب دنیا بوده باشد و دفع شنیده نمیشود و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت سید را در دفع  
بعد وی و مکاتبه وی (و شرک فیا بیشتر کانه و محنت فی فعل الرک) یعنی قبول کرده نمیشود شهادت  
از شرک و وی در زمانیکه شرک کند و اگر در غیر مال شرک بود قبول کرده میشود از جهت عدم تممت



و نه از خشکی فعل روی میکند چو تشبیه بر نساء و ملکی بن رجال و اگر در کلام وی یعنی بود و در اعضای وی  
گسری بود و مشهور بافعال روی نبود قبول کرده میشود (و نایحه و مغفیه و مدرین الشرب علی اللہ و  
ومن یعیب بالطیور و العظیور) یعنی قبول کرده نمی شود و شهادت از زنیکه در عسرا باسے گیرد  
و از زنیکه تغنی میکند و از کسی که همیشه شرب میکند بقصد لہو و طرب خواه نمرد و خواه غیسر نمرد و  
اومان شرط کرده شده است تا ظاهر شود بر مردم تا که اگر متمسک بود بشرب خمر در خانه اگر چه بسیار بود  
سقط عدالت نیست و اسقاط عدالت وقتی میکند که مست بیرون بر آید و مردم بوسے ہزل  
کنند و بعضی گفته اند مراد اومان در نیست است باین طور کہ در نیست وی آن باشد کہ ہر وقت کہ  
سکری پیدا شود شرب کند بد آنکہ شرط اومان بر سکر است و در سائر اشربہ و در خمر شرط اومان  
بر نفس شراب است و چہین است کہ قبول کرده نمیشود شهادت را از کسی کہ بازی بجا نوردان میکند  
و طنبور مینواز و زیرا کہ غالب نیست کہ چشم بر عورات مردم افتد چونکہ اکثر اوقات بر بام است  
و این فسق است و اگر کہوتر در خانہ نگاه میدارد و نمی پراند مقبول الشَّادَة است و دیگر طنبور و نواختن  
حرام است (او یعنی للناس) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی کہ تغنی از برای مردم میکند  
و اگر از برای دفع وحشت خودش باشد با کفایت و مراد ازین تغنی غم از زن و مرد است  
بجائز اول کہ مخصوص زن است پس تکرار نباشد و دیگر مراد از ثانی تغنی از برای ناس است  
چنانچہ کہ کور شد و مراد از اول مطلق تغنی است زیرا کہ بر رفع صوت از زنان حرام است خصوصاً  
تغنی (او یہ تکب ما یجذبہ) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی کہ با ترکاب میکند چیزی را کہ  
حد و حجب میشود بسبب از ترکاب آن چیز بد آنکہ این مسئلہ باعتبار عموم مناقض مسئلہ سابق است  
کہ آن و مدرین الشرب علی اللہ و است زیرا کہ ما یجذبہ تناول اشربہ است حالانکہ اومان شرط است  
از برای سقوط عدالت و ازین فہم می شود کہ مجرور ترکاب سقط بود مگر آنکہ ما یجذبہ را تخصیص بغیر  
اشربہ کرده شود همچون زنا و قدف مثلاً (و یدخل الحمام بلا ازار و یا کل الربوا) یعنی قبول  
کرده نمی شود شهادت کسی را کہ می در آید در حمام بے لنگ زیرا کہ کشف عورت حرام است

یست بخورد و اربوط منقول است که مشهور و بهتر است اکمل الربو است زیرا که انسان غالی در تقاضا  
 و بیوع نیست و این ربو است (اولی قساما بالزهد و الشطرنج و الفوت الصلوة بهما)  
 یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که قمار میکند به نزد و شطرنج یا فوت می شود و نماز  
 بسبب نزد و شطرنج اگر چه بپس گردود باشد اما مجرد بازی کبیله گردود و نه فوت نماز بود مستط  
 مدلت است چونکه مجتهد فیه است اما نزد و خواه گردود و خواه بگردود مستط عدالت است  
 پس تقلید بقار و زرد اتفاتی است و نیز تقلید بغیرت نماز بقیانده است مگر قید شطرنج و هشته ستود  
 (اولی قول علی الطریق او یا کل فیہ) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که در راه و پیش  
 مردم بول میکند یا طعام میخورد و در راه و پیش مردم (اولی نظهر سب السلف) یعنی قبول کرده نمیشود  
 شهادت را از کسی که اظهار سب سلف می کند بآنکه سلف جمع سالت است معنی مانعی بود  
 شرح اسم کسی که تقلید کرده می شود مذہب را او پیروی کرده می شود همچون امام اعظم و اصحاب  
 او این جماعت سلف مانند و صحابه و تابعین سلف ایشان اند چون هم قبول بسبب  
 این است که این افعال مذکوره دلالت بر قصور عقل و عدم مروت می کنند پس کسی که این افعال  
 را میکند از کذب نیز پاک نیدارد (ولا یقبل الشهادة علی جرح مجرود و هو الفسق اشیاء  
 ولم یوجب حقاً للشرع اولی لجله مثل هو فاسق او آکل الربوا او انه استاجر بم)  
 یعنی قبول کرده نمیشود شهادت را بر جرح مجرود و این جرح مجرود نیست که فاسق گوید شاهد را حالاً که باقی  
 نگذشتی را از برای شریع و نه از برای عبد چنانچه گفت وی فاسق است یا آکل ربو است یا گفت ندی  
 با جرت گرفته است ایشان را از برای شهادت صورت مسئله نیست که اقامت بیند کرده است بر عدالت  
 بعد از آن خصم اقامت بیند کرده است بر جرح شاهد اگر این جرح جریعت که مجرد است باینطور که حق ثابت  
 نیست و اعتبار ندارد چنانچه گفت این شاهدان فاسق اند زیرا که مجرود و دعوی فسق بی آنکه خصوص فسق  
 را بیان کند قاضی چیز را الزام نمی تواند کرد و همچنین است آکل ربو که تحت الحکم داخل نمیشود  
 و همچنین است دعوی استجاره که نیزه ثابت نمی شود داخل تحت الحکم نیست بآنکه فرض مسئله در

اوقات بین حج بعد از منته عدالت بنا بر آنست که اگر اخبار بفسق پیش از اقامت بین عدالت بود و یا  
 حکم قاضی را زیر که پیش از تعدیل حکم با نیت خصم یا مجری اخبار فسق کرد و باشد بفسق مشاهد  
 (و قبل علی اقرار المدعی بفسقهم او علی انهم عبید او شار بو انحر او قنقه او شرکاء  
 المدعی او اعطاهم الاجسرة للبا من مالی او وقعت الینهم کذا التلایشه و علی)  
 یعنی قبول کرده می شود و شهادت را بر اقرار مدعی بفسق شود زیرا که اقرار چیز نیست که داخل تحت حکم  
 میشود و همچنین است که قبول کرده می شود و شهادت را بر اینکه این شود و بیده اند یا شارب خمر اند  
 یا قاذفانند یا لاکه مقذف مدعی بود یا شرکاء مدعی اند و باید که دعوی سبک یا داده است  
 این شود و را اجرت از برای شهادت از مال من یا داده ام این شود و را مبلغ گذرانا گواهی دروغ ندهند  
 بر من و چه قبول اینست که جرح اثبات حق بشرع یا اثبات حق عبیدی کند در صورت مذکوره  
 بر شهود پس داخل تحت حکم قاضی می شود پس مقبول باشد (و شرط موافقة الشهادة  
 الدعوی کا اتفاق الشاهدین لفظاً و معنی عند ابی حنیفة) یعنی شرط کرده شده است  
 موافق بودن شهادت را بدعوی چونکه شهادت از برای تصدیق دعوی است پس موافقت  
 شرط است چنانچه شرط است اتفاق شاهدین در لفظ و در معنی و مراد با اتفاق در لفظ اینست که  
 معنی مطابقی الفاظ شاهدین یکی بود و موافقت لغتی اعتبار ندارد و نزد امامین اتفاق در معنی  
 کافی است (فترک فی الف و الفین) یعنی را کرده می شود و شهادت یکی از شاهدین را در هزار و  
 دیگر را در دو هزار و همچنین است که مرد و دست یکی بر طلاق او دیگری بر دو یا سه طلاق گواهی دهد و  
 نزد امامین مقبول است اگر مدعی دعوی اکثر نموده باشد که دو هزار بود و اگر دعوی اقل کند که هزار  
 مدعی کذب شاهدین میشود و شهادت اکثر (و ثبتت فی الف و الف و مائة الاقل عند و حکم  
 الا اکثر ان قصد المال لا الحق) یعنی ثابت می شود و شهادت یکی بر هزار و دیگری  
 بر هزار و صد اقل که هزار بود و قسیم مدعی دعوی اکثر کند که هزار و صد بود و اتفاق بشرط آنکه  
 مقصود دعوی مال مال بود و عقد چنانچه دعوی کرد که خریده ام این عید را و یکی از شاهدین

شهادت بزرگتر از هزار و صد و دیگر کمتر بر شهادت هزار و صد و او مقبول نیست این شهادت جدا آنکه شهادت  
 اقل در شهادت هزار و صد و هزار و در شهادت هزار و صد و او مقبول اما این بنا بر آنست که متفق اند  
 معنی اگر چه در لفظ متفق نیستند و این ظاهر است و بقول امام اعظم حنیف بیج بود چه فرق می شود  
 و فرق نیست که در زمانی متفق اند در لفظ و معنی در اقل زیرا که لفظ مائه بطریق عطف مذکور شده است  
 و معطوف غیر معطوف علیه است پس گویا که دو کلمه است یکی الف است و دیگری مائه است این  
 اینکه در کلام شاهد الف و مائه است متفق است بآن الفی که در کلام شاهد الف است و در لفظ و معنی  
 مائه خارج است بخلاف الف و الفین که یک کلمه است جدا آنکه شهادت اقل در دعوی اکثر است  
 اما که اگر دعوی اقل کند باین طور که گوید هزار است پس یا ساکت شود از دعوی صاحب بزرگتر از متقبل  
 شهادت شاهد یکم بر هزار و صد گواهی می دهد و مدعیان یک شاهد ثابت نمی شود اما اگر مدعی گوید  
 که اصل حق هزار و صد بود لیکن صد را اندر او استیفا کرده بودم یا بزرگ کرده بودم مقبولست شهادت  
 شاهد هزار و صد از جهت توفیق و دیگر شرا و هزار غیر شرا و هزار و صد است پس متفق در یک مسئله  
 نباشد حال آنکه مقصد اثبات عقد است و اختلاف در شهود به مستلزم تعذر حکم است چنانچه  
 است که اگر مدعی تابع بود خود مدعی دعوی اقل مالین را کند یا اکثر (مقبولست فی عتق  
 بمال) یعنی قبول کرده می شود شهادت را در عتق بمال اگر مدعی صاحب مال بود چنانچه دعوی  
 کرده مالی بر غلام که هزار و صد آرد کرده است و یکی از شاهدین بر اعتاق هزار گواهی داد و دیگری  
 هزار و صد گواهی داد و مقبولست شهادت بر هر ازیرا که حق با قرا دعوی ثابت میشود و دعوی  
 مال باقی میماند اگر مالی دعوی اقل کرده در دواست شهادت بوجه اکثر و اگر غلام دعوی همان  
 مالی کرده و مالی منکر بود شهادت بوجه مذکور مقبول نیست زیرا که مقصد اثبات عقد شود  
 و اعتاق هزار غیر اعتاق هزار و صد است پس ثابت نشود (و صلح عن قود) یعنی قبول  
 کرده میشود شهادت را و صلح از قود اگر مدعی صاحب مال بود باینکه که دل مقبول که صلح  
 کرده است قائل هزار و صد و یا شاهد آن یکی هزار گواهی میدهد و دیگری هزار و صد پس هزار

ثابت میشود زیرا که مقصود اثبات مال است اما اگر مدعی قائل بود باین طور که گوید ولی مقبول نیست  
 شهادت ایشان زیرا که مقصود اثبات عقد است (و برین دخلع ان ادعی من له المال)  
 لفظ ان ادعی قید فی علق ببال است تا آنرا یعنی همچنین است که مقبول است شهادت در برین دخلع  
 اگر مدعی من له المال بود چنانچه مرتب گفت این دار هزار و صد رهن است و زوج گفت هزار  
 و صد دخلع کرد و شاید ان باختلاف مذکور گوایی دادند اقل ثابت می شود که اگر مدعی را برین  
 یا امرأة بود و شاید ان مختلف بود بر وجه مذکور مقبول نیست (والاجارة بیع فی  
 اول المدقة و مال بعدیا) یعنی اجاره بیع است در اول مدت اجاره زیرا که مقصود اثبات  
 عقد است در اول مدت تا که قبول کرده نشود شهادت مختلفه را در صورت اختلاف موجود شاید  
 هزار و هزار و صد مال است بعد از گذشتن مدت اجاره تا که اگر موجود دعوی عقد اجاره بر هزار و  
 صد کرد و شاید ان باختلاف مذکور گوایی دادند اقل ثابت می شود چنانچه گذشت زیرا که مقصود  
 اثبات مال است و اگر در همین صورت گذشتن مدت مدعی مستاجر بود مقبول نیست زیرا که مقصود  
 اثبات عقد میشود (و یثبت النکاح بالغ خلافا لهما) یعنی ثابت می شود نکاح برادر صورت  
 اختلاف زوج و زوجه نزد امام اعظم خلاف امر امین است که نکاح ثابت نمیشود زیرا که مقصود اثبات  
 عقد است از جانبین و دلیل امام اعظم اینست که مال در نکاح تابع نکاح است و اختلاف بیان زوج  
 و زوجه در اصل که عقد بود نیست بلکه در تابع است که مال بود در حقیقت پس اقل ثابت میشود  
 چنانچه در مواضع دیگر است و بعضی گفته اند که اختلاف امین و امام اعظم در دعوی زوجه است  
 که اگر مدعی زوج بود مقبول نیست بالاتفاق چونکه مقصود عقد است نه مال و در جانب زوجه  
 احتمال دارد که مقصود مال بود و صحیح نیست که اختلاف در هر دو صورت است (و لزوم الحجر فی الارث  
 بقوله مات ابوه و ترک میراثا له او مات و ذاعلمک او فی یدیه) یعنی لازم است جردارث  
 یعنی در صورتیکه دعوی دار کرد و اقامت مینه کرد بران که این دار ملک پدر وی است  
 حکم کند قاضی تا بکشد شاید میراث را بعد از مدعی باین طور که گوید مرده است پدر وی و گذشته است

این دوازده میراث باین معنی یا گوید مرده است پدر وی و این دوازده ملک پدر وی است یا گوید که پدر وی  
 پدر وی بود تا زمان موت زیرا که ثبوت ملک مورث مستلزم ملک وارث است زیرا که اگر پدر مورث  
 غایب ازین نیست که تیه ملک است یا میراث است یا میراث است و میراث است یا میراث است یا میراث است  
 غصب بنا بر آنست که ضامن مقرر میشود بعد از موت و غصب معتبرون ملک فاسد میشود پس امکان  
 جوارث میکند و همچنین است در امانت که میراث میشود بعد از موت چونکه امانت نشود است  
 پس در ملک ثابت میشود و مرز امانت بوجست بر و لا و احتمال لازم نیست باز برای قبول مینه  
 (قَالَ قَالَ كَالِ لَایْمِهْ اَوْ دَعِهْ اَوْ اَعَارَهْ مِنْ لِي يَدِهْ جَاوِزًا لَهَا) یعنی اگر گفت شاید که  
 این دوازده ملک پدر وی بود که در وقت گذرشته بود یا گفت عاریت داده است این کس را  
 که در پدر وی است یا مرث است این شهادت بی بر یعنی بی آنکه گوید که مرده و میراث گذرشته است  
 بالاتفاق بقول امام ابو یوسف ظاهر نیست بواسطه عدم اشتراط خبر امام اعظم و امام محمد  
 بنا بر آنست که میراث موضوع وید مستعیر بخوانید موضوع و مستعیر است پس گویند که شاید گفته است که مرده است  
 پدر وی و این دوازده و شهادت پدر وی است (وَقَبْلَ الشَّهَادَةِ عَلَى الشَّهَادَةِ الْإِشْهَادُ) حد  
 و قود یعنی قبول کرده میشود و شهادت زابر شهادت که عبارت از شهادت فرج است زیرا که  
 گاهی باشد اصل عاجز نمی آید از ادای شهادت بواسطه مرض یا سفر مثلا اگر اعتبار کرده نشود  
 شهادت فرج را بطلان نمی نامد حقوق مابین و همچنین است که اعتبار از مرده می شود و در است  
 و حد و قصاص که قبول کرده نمی شود و نیز اگر اشد و قصاص سزا می آید و می شود پس حکم کرده میشود  
 بر علیه که پدر وی شهادت با اعتبار تمام اذل الله (و بشرط لما تعذر حضور الأصل بموت او  
 مرض او سفر و شهادت عدو من کل اصل) یعنی در شهادت فرج تعذر حضور اصل شرط است  
 از برای قبول باین طور که فوت کرده باشد یا مرض باشد یا سفر باشد و هر دو آید از  
 امام ابو یوسف عدت سفر شرط نیست بلکه بعد سناقت اگر بطور است بود که صلب زد و به چاه  
 اگر تواتر رسید کافی است و همچنین است شرط کرده شده است در شهادت فرج

شہادت عدو را از ہر اصل یعنی از ہر شاہد اصل دو گواہ شرط است و لفظ شہادوت  
 عند عطف است بر تغذیر (لا تغایر فرسے ہذا و ذلک) یعنی شرط کردہ نشدہ است  
 مضاف بہ ذلک و دو فرع این شاہد اصل بدو فرع آن شاہد اصل دیگر یعنی چار کس لازم نیست  
 بلکہ دو کس از ہر دو شاہد اصل گواہ فرع شوند و راست لیکن جائز نیست کہ یک کس از یک شاہد  
 اصل گواہ فرسے شود و دیگر سے از ان شاہد اصل دیگر گواہ فرسے شود و زود امام شہادے  
 چار شاہد فرع شرط است (یقول الاصل اشہد علی شہادتی انی اشہد بکذا) یعنی  
 می گوید شاہد اصل کہ گواہ شو بر گواہی من بدستیک من گواہی سے دہم کہ واقعہ چنانست

(والفرع اشہد ان فلانا اشہد بی علی شہادۃ بکذا و قال لی اشہد علی  
 شہادتی بذلک) یعنی فرع میگوید کہ گواہی میدہم کہ فلان گواہ کردہ است مرا بر گواہی  
 خود شہادت بکذا بکہ بعضی نظر لیل کردہ اند باین طور کہ شاہد اصل سے گوید  
 کہ اشہد بکذا و انما اشہدک بکذا علی شہادۃ منی فاشہد علی شہادۃ منی لفظ شہادوت ہر دو  
 کلام پنج بار مذکور شدہ است و شاہد فرسے می گوید اشہد بکذا ان فلانا شہد عند سے  
 بکذا و اذا اشہد فی علی شہادۃ بذلک و امر فی ان شہد علی شہادۃ بذلک لفظ شہادوت  
 درین کلام ہشت بار مذکور شدہ است بعضی اقتصار کردہ اند باین طور کہ شاہد اصل  
 میگوید اشہد علی شہادتی بکذا و فرسے می گوید کہ اشہد علی شہادۃ فلان بکذا و بعضی

فقوی برین امور دادہ اند (صح تعدیل الفرع الاصل و اجماع الشاہدین الآخر)  
 یعنی صحیح است تعدیل شاہد فرع شاہد اصل را و همچنین است کہ صحیح است تعدیل یکی از شاہد اصل  
 آن دیگر را و اگر فرع ساکت شد و تعدیل اصل نکرد نظر کند قاضی بحال اصل اگر ثابت بود  
 عدالت اصل قبول کند شہادت فرع را و زود امام ابو یوسف و زود امام محمد قبول کنند زیرا کہ  
 شہادوت بی عدالت جائز نیست نزد امام محمد پس ہر چہ گاہی کہ عدالت اصل معلوم نباشد  
 شاہد فرسے را معتبر نیست شہادوت اصل همچنین است شہادوت فرع لیکن اصح اینست

که معرفت فرع عدالت اصل را شرط نیست بلکه شرط نیست که عدالت مرقاضی را ثابت بود  
بر کیفیت که بود (و انکار الاصل بطلان شهادة القهر) یعنی سگر شدن اصل از شهادت  
ابطال میکند شهادت فرع را (و من اقرانه شهد زور یا شتم و لم یغیر) یعنی کسی که اقرار کرد  
که گواهی دروغ داده است تشبیه کرده می شود و تغزیر کرده نمی شود بلکه گواهی دروغ  
واجب التغزیر است زیرا که اگر کتاب بگیرد کرده است که ضرر می بیند و است لیکن اطلاق  
در کیفیت تغزیر است نزد امام عظیم تغزیر می تشبیه می است و نزد امامین و امام شافعی  
زنند و حبس کنند و دلیل امامین و امام شافعی علی این امر است که گواهی داده دروغ  
را اصل داده و در دیش رهنیاء کردند و دلیل امام اعظم علی شریع است که گواهی دروغ  
را تشبیه کرده است باین طور که اگر بازاری بود و است بقومش فرستاده است بقیة الزمیر  
و جمع قوم گفته است ب مردم بازاید بقوم که این شخص را گواه دروغ یا قیتم بر سیز کنساید از وی  
مردم را و نیز پیر کنسید و شرع قاضی بود در زمان صحابه و آنان انکار نکرده اند پس علی  
بطل شرع علی باجماع صحابه بود و می

(فصل فی الرجوع عن الشهادة) یعنی این فصل در بیان برگشتن از شهادت است  
(لا رجوع عنها الا عند قاض) یعنی جائز نیست رجوع از شهادت مگر نزد قاضی باینکه رجوع  
گفتن شهادت است که برگشتن از شهادت یا گفت گواهی دروغ داده ام و شرط جواز وی این است  
که در مجلس قاضی بود و حکم و جواب تغزیر است چنانچه مذکور شد و ضمان است یا وجود تغزیر  
اگر رجوع بعد از حکم قاضی بود (فبان رجعا عنها قبل الحكم سقطت ولم یضمنا  
و بعد لم یفسح الحكم و ضمنا ما اطلقناه بها اذا قبض مدعیاه) یعنی اگر رجوع کردند  
سابقه ان از شهادت پیش از حکم قاضی ساقط می شود و شهادت و ضمان نمی شوند هیچ چیز  
را و اگر رجوع کردند بعد از حکم فسخ کرده نمی شود حکم قاضی را و ضمان می شوند شاهدان آن  
چیز را که تلف کرده اند بسبب شهادت هر چه گواهی که قبض کرده باشد مدعی مدعی می شود و



از مدعی علیه خواهد دین و خواهد عین بود تا که اگر قبض نموده باشد ضامن نمی شود بلکه  
موقوف است بر قبض (و العبرة للبائی لا للراجح فان رجح احد الما شاة لم یضمن فان  
رجح آخر ضما نضفا) یعنی اعتبار مر باقی از شهود است نه در رجح در صورتیکه جمعی گواهی  
داده باشند و بعضی ازین رجوع نمیشوند و باشند اگر نصاب شهادت باقی مانده هیچکدام ازین جمع  
ضامن نمیشوند مثلاً اگر رجوع کرد یکی از شاهد ضامن نمیشوند هیچکدام ازین سه کس اگر رجوع  
کرد دیگر کسی ازین دو شاهد باقی مانده ضامن شدند این دو شاهد راجح نصف مدعیان را که  
نصف نصاب شهادت باقی مانده است پس اگر گفته شود که سزاوار این است که ثانی ضامن  
شود چو بکه تلف مضان بوی است جواب این است که تلف مضان است بمجموع لیکن از رجوع  
اول ظاهر نشده است از جهت مانع که آن بقای نصاب شهادت است و از رجوع ثانی ظاهر  
شد که تلف مضان بهر دو راجح بوده است (و ان شهد رجل وعشر نسوة ثم رجعوا فقله  
الرجل سندس عند ابی حنیفة رحمه الله وعندهما نصف) یعنی اگر گواهی دادند یک مرد  
و ده زن بعد از آن برگشتند از شهادت بر مرد سندس مال تلف شده واجب میشود و مجلس سندس  
باقی بر زنان واجب میشود و این نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله نصف واجب  
میشود زیرا که زنان اگر چه بسیارند اما در شهادت حکم یک مرد دارند از همین جهت شهادت  
ایشان با مرد مقبول نیست پس ثابت بشهادت ایشان نصف مال بود و دلیل امام اعظم رجح  
اینست که هر دو زن قائم مقام یک مرد اند پس ده زن رجح مرد بود پس گوئیم که شش مرد گواهی  
داده اند و برگشته اند (و ان رجح فقط فعلمین نصف) یعنی اگر برگشتند زنان و پس  
پس بر زنان نصف مال واجب میشود (و ضمن الفرع ان رجح هو و الاصل و المذکی)  
یعنی ضامن میشود فرع اگر برگشت فرع از شهادت و اصل و مذکی ضامن میشود و نیز زیرا که  
سبب اتلاف شهادتی است که قائم است در مجلس قاضی و این فرع در دو دو آمده است پس  
فرع ضامن میشود اگر چه ایشان برگشته اند و این بقول امام اعظم رجح و امام ابو یوسف رجح است

و بقول امام محمد راجح مالک اختیار دارد اگر خواهد فرج را قضین کند و اگر خواهد اصل را قضین کند  
 (لا شاهد الا حصان و شاهد الیمن لا الشرط اذا رجحوا) یعنی دو کس گواهی دادند بر زن یا  
 دو دو کس دیگر بر احصان زانی گواهی دادند بعد از آن شاهدان احصان برگشتند از شهادت  
 ضامن نمی شود زیرا که احصان شهادت محض است و حکم ضمانت با حصان نیست بخلاف  
 شاهد یمین که ضمانت می شود نه شاهد بشرط و قسیم که رجوع کرده باشند بشو دینی مرد و کس گواهی  
 دادند بر تعلیق عقیب بشرط و کس دیگر گواهی دادند بر وجود شرط و حکم بعتق کرده شد  
 بعد از آن برگشتند بشو وضامن می شود شاهد یمین نه شاهد بشرط طریرا که حکم بسبب شهود  
 یمین واقع شده است و استقامت

### كتاب الاقرار

(الاقرار هو اخبار بحق لا أثر عليه) یعنی اقرار خبر دادن است بحق که مرد دیگری است برین مجنبه  
 (و حکمه ظهور المقرب لا انشیاوه) یعنی اثری که مترتب می شود بر اقرار نسیا هر شدن حق  
 است که اقرار کرده است نه انشاست حق از یمین جست گفته اند اگر اقرار مال کرد بغیر و مقرر  
 می داند که مقررین اقرار کاذب است حلال نیست اخذ این مال بر مقرر اگر ادای کرده بود و  
 اگر لطیف نفس بود بر حلال است زیرا که تلیک بطریق بیعی می شود و بی تصدیق و قبول مقرر  
 تکلیف ثابت می شود باقرایه کرده باطل می شود و بعد از تصدیق مقرر کرده مرد و نمی شود زیرا که اقرار  
 لازم است بر مقرر (فصح الاقرار بالحق للسلیم) یعنی وقتی که حکم اقرار ظهور قسیه بر بود یمین صحیح است  
 اقرار کردن بجز از برای سلیم و صحیح نیست تلیک بخرم سلیم (لا بطلاق او عتیق مکرها) یعنی صحیح  
 نیست اقرار کردن بطلاق و عتیق در حالتی که مقرر کرده باشد بر اقرار که اگر انشاء بطلاق  
 عتیق بود صحیح است زیرا که طلاق و عتیق مکره واقع شده است نزد ما (قلوا اقرار میکلف  
 بحق صح و لو مجهول و لزیه بیانه بهاله قیمته) یعنی اگر اقرار کرد در میکلف بحق صحیح  
 است اگر چه مجهول بود این حق و لازم است مقرر که بیان کند بجزی که مرد و یا قیمت است

تقدیر بخیر که بواسطه صحت اقرار است مطلقا که از عید مجبور اقسام بر مال رویت و عید باذن اگر  
اقرار بدین یا بعارضت یا بولی یا بغصب کند رویت (و اقول له ان ادعای المقله  
اکثر منه) یعنی قول قول مقدرست بعد از بیان اگر دعوی کرد مقله اکثر از معین را (و لا یصدق  
فی اقل من درهم فی قوله علی مال) یعنی تصدیق کرده نمی شود در اقل از درهم بعد از  
بیان در قول وی که وی را بر من مال است زیرا که کم از درهم را مال نمی گویند در عوب  
(ومن النصاب فی مال عظیم من ذهاب و فضا) یعنی تصدیق کرده نمی شود کم از نصاب  
بعد از بیان در گفتن وی که وی را بر من مال عظیم است از ذهاب یا از فضا بقول امامین  
رحمهما الله و بر وایت از امام اعظم رحمه الله و بر وایت دیگر از امام اعظم رحمه الله و در  
نقعه در دو درهم تصدیق کرده نمی شود (ومن خمس و عشرين فی الابل) یعنی تصدیق  
کرده نمی شود کم از بیست و پنج شتر بعد از بیان در گفتن وی که وی را بر من مال عظیم است از شتر  
(ومن قدر النصاب قیمته فی غیر مال الزکوة) یعنی تصدیق کرده نمی شود کم از قدر نصاب  
از وی قیمت بعد از بیان در اقرار وی در مال عظیم و تمسک از غیر مال زکوة بود همچون گندم مثلاً  
(و در اہم من ثلاثه) یعنی در گفتن وی که وی را بر من در اہم است محمول بثلث درهم میشود زیرا که  
لادنی ثلث است و اعلامی او نهایت ندارد (و در اہم کثیرة عشرة) یعنی در اقرار بر اہم  
کثیر و صدق بعشر می شود نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله مصداق باقل باز  
دو است و درهم نمی شود (و کذا در ہمس و رہم) یعنی در گفتن وی که کذا از ہمس یا کذا در ہمس  
لازم میشود زیرا که در ہمس ہم است که آن کذا است و در قاضی خان گفته است که اگر گفت کذا  
در ہمس دو در ہمس واجب می شود زیرا که کذا کثایت از عدد است و اقل عدد دو است (و کذا  
کذا احد عشر و کذا و کذا احد و عشرون) یعنی در گفتن وی که کذا کذا بتکرار لفظ کذا  
بہ حرف عطف یا زود در ہمس واجب می شود و کذا و کذا بتکرار لفظ کذا با عطف بست یک  
در ہمس لازم میشود زیرا که کذا کثایت از عدد و محمول است و اقرار بزد و عدد و محمول کرده است که میان این

در اہم کثیر و صدق بعشر می شود نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله مصداق باقل باز دو است و درهم نمی شود (و کذا در ہمس و رہم) یعنی در گفتن وی که کذا از ہمس یا کذا در ہمس لازم میشود زیرا که در ہمس ہم است که آن کذا است و در قاضی خان گفته است که اگر گفت کذا در ہمس دو در ہمس واجب می شود زیرا که کذا کثایت از عدد است و اقل عدد دو است (و کذا کذا احد عشر و کذا و کذا احد و عشرون) یعنی در گفتن وی که کذا کذا بتکرار لفظ کذا ب

و در حرف حلف مذکور است و اقل دو عدد یک بود و مذکور نمی شود بست یک بست (و ثوب ثانی) یا  
 و او فاضل عشر مع و او فاضل واحد (عشرون) یعنی اگر تکرار کرد لفظ کنه است به مرتبه بی لفظ  
 و او مصدق یا زود می شود اگر بود او تکرار کرده باشد مصدق به صد بست و یک می شود (و ان ربع  
 زید العت و علی اوقبل اقرار بدین و صدق ان حصل به و و یقیمه و ان فصل لا)  
 یعنی اگر لفظ کنه را تکرار کند چهار مرتبه بود او زیاده کرده می شود هزار را پس لازم می شود دیگر یک صد بست  
 و یک و اگر گوید علی و قبل دلات بر اقرار بدین می کند پس واجب بست بر وی پس آن و تصدیق  
 کرده می شود اگر وصل کند باین لفظ سالی و قبل لفظ بود و یقیمه را زود بر آن که اگر چه ظاهراً علی و قبل  
 دلات بر اقرار بدین می کند لیکن احتمال دارد که مراد بجا و حفظ یا زود بود باشد چه نیک حفظ و بست  
 مضمون علیه است و مال محل حفظ بست پس ذکر محل است و اراد و حال و اگر لفظ علی مفصل گیرند  
 تصدیق کرده می شود زیرا که احتمال می آید از او (و عندی او محی و نحوهما امانه) یعنی لفظ عندی یا می  
 و مثل باین عندی و محی چون فی صدوقی ویدی و کسی چنانچه گفت که عندی کنه او را پس آن است  
 زیرا که شی زید و بست خالی ازین نیست که مضمون است یا امانت است و اقل وی امانت است  
 (و قوله لم دعی الالف اترتها و قضیتکما و نحوها اقرار) یعنی گفتن شصت مرتبه العت  
 که بر شصت دیگر هزار را یا گفت ادا کردم هزار را یا گفت حواله کردی بنامان یا گفت ستر و کن یا گفت بار کن  
 یا گفت صدقه کردی بمن یا گفت چه کردی بمن یا گفت حواله کردم بفلان هزار را اقرار است این کلام  
 اگر بلفظ یا مذکور شده باشد که اگر اترن گوید یا قضیت گوید مثلاً بی لفظ یا اقرار نیست (و امانه در کلام  
 او ثلثه اثواب در اجم و ثیاب) یعنی در گفتن وی که له علی مائه در جسم یا گفت له علی مائه  
 او ثلثه اثواب در اول در اجم و ثیاب و ثیاب واجب می شود و ثانی ثیاب واجب می شود زیرا که در اجم و ثیاب  
 می آید است گفته نشود که ثواب صلاحیت تیز مائه ندارد زیرا که وقتیکه مقرر ثلثه شود  
 هنوز که یک عدد می شود (و امانه و اثواب او ثوبان تفسیر المائه) یعنی در گفتن وی که له علی مائه  
 و اثواب یا گفت له علی مائه و ثوبان تفسیر کرده می شود یا تیر یعنی لازم است بر وی که بیان کند مائه

که از چه جنس است بدانکه اصل نزد امام نیست که هر چه گاهی مذکور شود و بعد از لفظ عدد و چیز که از جمله  
 است چنانچه گفت مائنه در هم و مائنه تغیر من خطه مائنه از جنس مقدار است می شود و بقیاس مذکور بعد از  
 لفظ عدد و عدد دیگری همچون مائنه و ثلثه اثواب که مائنه عبارت از اثواب میشود و اگر از جنس مقدار  
 نبود همچون ثوب شالو و جنبه است تفسیر مائنه و نزد امام شافعی روح در مائنه در هم نیز تفسیر کرده می شود  
 باینکه را بد آنکه فرقی نیست که مقدار است همچون مکملات و موزونات بسیار مستقل می شوند با اعتبار  
 کثرت اسباب و مؤن شان چونکه بسیار ثابتهای می شوند همچون سلم و قرص ثمن و غیر اینها از معالما  
 پس ثقیل و هشته اند که را اینها چنانچه گفته میشود مائنه در هم و در هم و اکثفا کرده اند باینکه یک مرتبه  
 همچون ثوب شالو و مکملات غیر مکملات و موزونات که استعمال اینها دران مرتبه نیست چونکه ثابت  
 نمیشود در زمه مگر سلم و مکمل پس باقی ماند بر همان حقیقت خود و تفسیر واقع نشد همچنین ذکر کرده  
 شارح مولانا فخر الدین (رح) و الاقرار بدائنه فی اصطبل میله هما فقط یعنی اقرار بدائنه که  
 در بسته خانه است لازم میگردد اند و ابر او بساخته خانه را در نزد امام محمد رح اصطبل و نیز لازم  
 میگردد اند زیرا که اصطبل مشغولست نزد امام محمد رح و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحما الله غیر  
 مشغول است و همچنین سبب خلائی که در خانه است چنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین (رح)  
 اگر قصد در از طعام در خانه نباشد بود در اختلاف بود بقیاس آنکه خانه نیز واجب شود و بنسب  
 امام ابو یوسف (رح) بدلیله که در اصطبل مذکور شده است چونکه خانه مشغول است بالاتفاق (و در  
 جفته و حائل) یعنی اقرار بسبب لازم میگردد اند خلافت ویرا و حائل ویرا و متغ ویرا بدانکه لفظ سیف  
 عطف است بر دایره و جفته عطف است بر دایره حائل از قبیل عطف بر دو معمول است که عامل شان  
 مختلف است و مجرور مقدم است همچونی الدار زید و الحجرة عمرو بدانکه شارح و قایم و مولانا فخر الدین  
 رحما الله و فصله را که عبارت از تیغ است بعد از لفظ حائل زیاد کرده اند چنانکه در دایره است  
 و مقصود اینست که اقرار بسبب اقرار مجروح است (صحیح اقراره با تحمل) یعنی صحیح است اقرار وی  
 بحمل اینطور که گوید مولی که حل این است از نامست و محمول میشود بر آنکه وصیت کرده است بر جلیکه مورث مولی

از برای زیر این حمل را دمرده است این رجل و وارث که متولی بود اقرار بر وصیت مذکورہ این رجل  
میکنند (وله ان بین سبباً صالحاً) یعنی صحیح است اقرار از برای عمل بشرط آنکه بیان کنند  
سبب سبب را که ملاحت ملکیست حمل داشتہ باشد بچون ارث و وصیت مثلاً اگر کسی خریدہ ام شد  
صحیح نیست بدانکہ در اقرار از برای عمل اقبیل موجب صالح میشود بخلاف اقرار بکل کہ احتیاج  
نشد بنابر آنکہ سبب در اقرار بکل متعین است کہ آن وصیت است اما در اقرار از برای عمل با سبب  
بسیار است پس ملاحت لازم سبب صالح (فان ولدت لاقول من نصبت حول فکما اقرب) یعنی اگر  
تولد کن حمل مقرر در اقل از نصف حول از زمان اقرار ملک حل است آنچه اقرار کردہ است چونکہ معلوم است  
کہ در وقت اقرار موجود بودہ است و اگر اکثر از نصف حول تولد کند متحقق نمیشود بیچ چیز را و اگر نیست تولد  
کنہ قسمت کردہ می شود بپورثہ موسمی یا مورثہ زیر کہ بیان سبب صالح بار شد یا وصیت سالزم اقرار  
تملیک موسمی یا مورثہ است و حل خود متحقق نیست پس قسمت میان ورثہ موسمی یا مورثہ کردہ میشود  
(وان اقرب بشرط النجاس صح و بطل شرطه) یعنی اگر اقرار کرد بشرط خیار چنانچہ گفت مرا بزار بدار  
می باید داد بفلان بشرط آنکہ سہ روز خیار باشد مرا صحیح است این اقرار باطل است بشرط خیار زیرا کہ  
اقرار بخیار است و در اختیار شرط دخل ندارد دیگر قائمہ خیار جز افسخ است و اقرار قابل فسخ نیست  
(و استثناء کیلی او وزنی من در اہم صح قیمتہ) یعنی استثناء کردن کیلی و وزنی را از در اہم صحیح است  
از سوی قیمت چنانچہ گفت مردی رہت بر من سیاح گذارد اہم مگر یک پیانہ گندم کہ باگفت مگر بکشتال  
طلما و صحیح است این استثناء و کم کردہ می شود از در اہم قیمت یک پیانہ گندم را و قیمت یک شقال  
طلار و این بدست امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ است اگر چه قیاس نیست کہ جائز نباشد  
دین استثناء و چونکہ مجاہد نیست لیکن وجہ جواز نیست کہ مجاہد معنوی بہت باعتبار ثبوت  
در ذمہ بکلاف استثناء ثوب مثلاً کہ جائز نیست نزد ما بکلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ جائز است و بقول  
امام محمد ج جائز نیست در یکچند اہم ازین تصور (لا استثناء و التالیح کا لہن و انفس و اخل)  
یعنی صحیح نیست استثناء تالیح بچون بناء و نفص و نخل چنانچہ گفت این دار ملک فلان است

مگر بنا بر وی یا گفت این خاتم ملک فلان است مگر گفته وی یا گفت این باستان ملک فلان است مگر  
 مغل وی زیرا که بنا و فسخ و مغل تابع است و استثناء تابع رد نیست و مثل آنست که گوید این کینه زک  
 ملک فلان است مگر سربای وی (و دین صحته مطلقا و دین مرضه بسبب فیه و معلوم  
 بلا اقرار سوا) یعنی دین زمان صحت وی مطلقا یعنی دین خواه معلوم باقرار بود خواه معلوم  
 بغیر اقرار بود و دین زمان مرض موت وی بسببی که حدوث وی در حال مرض است حالانکه معلوم  
 شده باشد بی اقرار برابر است این دین صحت و دین مرض موت در وجوب و ادائیگی تقدیم و تاخر (و  
 قدما علی ما اقرب فی مرضه) یعنی تقدیم کرده اند این دو دین مذکور را بر چیزه که اقرار کرده است و در  
 حال مرض موت وی و حالانکه معلوم نباشد بسبب وی زیرا که اقرار مرض در مالی است که متعلق  
 شده است باین مال حق غیر و نزد امام شافعی روح این دین بآن دو دین مذکور برابر است  
 (والکل علی الارث و ان کل المال) یعنی تقدیم کرده شده است بر ارث دین ثلثه  
 که دین صحت و دین مرض است که سبب وی معلوم بود بجز در اقرار اگر چه شامل جمیع مال وی  
 بود (و لا یصح ان یخص غیرا بقضاء وینه) یعنی صحیح نیست اینکه تخصیص کند بر بعضی مرض موت  
 قرض خاصه را بقضاء دین وی چنانچه گفت که اول قرض فلان را و بعد بعد از آن دیگران را  
 و پس از آن هر یک حق کل و تعلق بال وی برابر است و نزد امام شافعی بر دین از امام عظیم رح  
 جائز است (و لا اقراره لو ارثه الا ان یصدقه ابقیه) یعنی همچنین است که صحیح نیست اقرار مرض  
 مرض موت از برای دارث خودش بدینی یا یعنی مگر آنکه تصدیق کند در سابقه غرام در دین و قبیله  
 دین داشته باشد و ابقیه دارث در اقرار و قتی که دین نداشته باشد (فی بطل ان ادعی  
 بنوته بعده لا ان یصح) لفظ فی بطل متفرع می شود و بر لا اقرار لو ارثه یعنی وقتیکه صحیح نبود  
 اقرار از برای دارث پس باطل می شود و قسرا اگر دعوی کرد در بعضی پس بودن شخصی را بعد از  
 اقرار بشی و از برای این شخص و لیکن نسب این شخص از دین مرض ثابت می شود و صحیح  
 نیست آنچه اقرار کرده است از برای زن اجنبی بعد از آن نکاح کرده است زیرا که در اول

اقرار بر نفس است از برای سیرت و تس و در ثانی اقرار بر نفس است از برای دینی (و لو اقرار بر نفوسه)  
 غلام چهل سببه بولده بشکله لشکله و صدقه الغلام قیبت نسبه یعنی اقرار کرد و سیر بودن غلامیکه  
 مجهول بود نسب این غلام حالانکه مولود شود و مثل این غلام در مثل این مقرر یعنی در سن بطوری  
 است که این غلام تیره و نسبه تواند بود و تصدیق کند این غلام نسب برادرین اقرار ثابت  
 می شود نسب این غلام ازین مقسم و شریک می شود بپدرش در میراث اگر چه اقرار در مرض بود  
 بآنکه تصدیق غلام مشروط باینست که غلام تعبیر از نفس خود تواند کرد و عاقل بود که اگر  
 باین صفت نبود تصدیق لازم نیست از برای ثبوت نسب و مشارکت بپدرش بشرط چهل نسب  
 بنابر آنست که اگر معروف نسب بود مخفی کن ثبوت نسب وی را (و بشرط تصدیق  
 از زوج و شهادت قاطبه فی اقرارها بایله) یعنی مشروط است تصدیق زوج با  
 شهادت قاطبه در اقرار امره بولده زیرا که سبب ثبوت نسب از امره و ولادت است و ممکن  
 است که دافعت شود برین ولادت قاطبه یا غیره قاطبه از همین جهت گفته اند ذکر قاطبه بطریق  
 جزایات است (و لو اقرار بنسب من غیر اولاد لایصح و یرث الایم و یرث) یعنی اگر  
 اقرار کرد بنسبه که اولاد نیست بچو برادر و عم و پسر پسر مثلاً صحیح نیست این اقرار زیرا که تحصیل  
 نسب است بر غیر لیکن وارث میشود مگر با وارث دیگری یعنی اگر وارث دیگری بود محدود اگر نسب  
 بود میراث نیگیرد زیرا که وارث حق از مقرر است (و من اقرار باخ و اب و بود میت شاکر که فی الارث  
 بلا نسب) یعنی اگر اقرار کرد بر بهادری در حالیکه پدر مقرر مرده است شریک شد مقرر در ارث بی آنکه نسب  
 ثابت شود از میت زیرا که میراث حق نیست پس قبول کرده میشود اقرار و میراث ارث امانست در روی تحمل  
 نسبت بغير (و لو اقرار احد ابنی میت له علی آخر و ین قبض ابیه نصفه فلا شئ له و النصف  
 للآخر) یعنی اگر اقرار کرد یکی از دو پسر میت که بر اینست را بر دیگری مبلغ کند اینست قبض کردن  
 پدر وی نصف دین را پس نیست هیچ چیزی این میراث مقرر ازین دین و نصف دیگری ازین دین هر آن  
 پسر دیگر را که اقرار نکرده است صورتش چنانست که زید متوفی را بر عمر و سلیم صدقه هم هست بعد از آن تمام



کرد یکی از دو پیر زید که پناه در هم را پدرم قبض کرده است از عمر و پس مقرر اینچ پی می میرسد و پناه در هم  
باقی بر برادر وی میرسد زیرا که اقرار مقرر صرف بصفه وی میشود و الله اعلم

## کتاب الدعوی

بدانکه دعوی اسم است از دعاء و الیت وی الیت تائید است و جمع وی دعا و الیت که لغت دارد است چون  
خوشی و فداوی (همی انجبار بحق که علی غیره) یعنی دعوی خبر داد نیست بحتی که برای خبر است بر غیر این  
خبر پس بنا بر این نفس بدعی مجرب بحتی خود بود و بعضی گفته اند که دعوی اضافت کردن چیز نیست بچیز و در  
خصوص است و ساز است (و المندعی من الایحجر علی المخصوصه و المندعی علیها من محجر) یعنی مدعی کسی است  
که الزام کرده میشود بر دعوی اگر ترک دعوی کند و مدعی علیه کسی است که الزام کرده میشود بر جواب دعوی  
و این تفسیر دیگر است که بعضی ذکر کرده اند که مدعی کسی که طلب خلاف ظاهر میکند زیرا که ظاهر نیست که کسی را  
کسی حق نباشد پس الملب حق خلاف ظاهر است و مدعی علیه کسی که متکسب ظاهر است که آن عدم حق است و  
بعضی گفته اند مدعی کسی که مستحق نشود مگر بجهت تیغ غیر ذالید و مدعی علیه کسی که مستحق شود بقول خودش چون  
ذی الید و امام محمد رحمه الله گفته اند مدعی علیه کسی که متکسب است و آن دیگر که خصم است مدعی است لیکن اعتبار  
در دعوی معنی دارد تا که موقوف اگر دعوی در دعوت کرد اگر چه مدعی است ظاهر لیکن مدعی علیه است در مدعی  
با اعتبار آن کان زمان (و همی انما الصبح بذکر شیء علم جنسه و قدره و انه فی ید المدعی علیه) یعنی  
دعوی صحیح نمیشود مگر بذکر شیء که معلوم بود جنس می و مقدار وی و تکیه دعوی دین باشد و در دعوی  
عین میگوید که مدعی در ید مدعی علیه است بناحق زیرا که گاهی حاضر بود اشارة باین طور که این ملک ملک  
کافیه است اگر غائب بود و حبست ذکر صفت عین و قیمت عین (و فی المنقول یزید بغیر حق)  
یعنی در مدعی که منقول بود و زیاده کند مدعی در عین دعوی ظان چیز در ید مدعی علیه غائب بناحق  
زیرا که گاهی در ید غیر مالک بود بحتی چون رهن در ید ترس و همچون بیع در ید بائع از جهت شمس  
(و فی العقار لا یتبیت الید الا بحکمه او علم القاضی) یعنی در عقار ثابت نمی شود مگر بجهت  
یا علم قاضی از جهت نفی تمسک و وضعت زیرا که احتمال دارد که در غیر مدعی و مدعی علیه بود و بحکام

مستقل که پدر دوی شاهرست و تمت موهنت نیست که مدعی مدعی علیه اتفاق نمی کنند بهان که مدعی علیه گوید که دارد پدر من است حالا که درید ثالث است و اقامت بین می کند مدعی بر ملکیت خودش و حکم میکند قاضی بر ملکیت مدعی و خوش ازین دو امت نیست که گمان می برند که هر چه گاهی حکم ملکیت مدعی کرد هر دوی ایشان زید ثالث می گیرند و نزد بعضی تصدیق مدعی علیه باین مورد که گوید که دارد پدر من است کافی است و احتیاج بر مینه نیست زیرا که اگر درید مدعی علیه است در واقع مدعی می گیرد و دوی بعد از ثبوت ملکیت خواهد مینه بود و خواه با قرار و خواه بکول بود و اگر درید بود بود مدعی را دولت آن نیست از دوی آید اگر چه اقامت مینه کند زیرا که مینه قائم بر غیر نعم است پس تمت موهنت مرفوع است و دیگر اگر تمت موهنت متحقق بود در صورت عدم مینه و در صورت مینه نیز مقصور است زیرا که در هر چه گاهی که درید بر علی بود و جائز است که اتفاق کنند مدعی و دوی آید که امانت است و درید دوی تا آنکه اقامت برید بعد از ان اقامت مینه کند بر ملکیت و خوش ازین دو امت نیست که گمان می برند که بعد از اقامت مینه و حکم قاضی بر ملکیت از دوی آید بتواند گرفتن با وجود ثبوت دورمیه گفته است که قول اول صح است (والمطالبة به و الحضور ان المثل یشیر الیه المدعی و الشاهد و الحالف) لفظ و المطالبة عطف است بر بزرگتری یعنی صحیح نیست دعوی مگر بطلب البان چیزیکه دعوی میکند و با حضار آن چیز تا اشارت کند مدعی و شاهد و مالک بسوی آن چیز و

و ذکر قیمته ان تعذر و الحمد و الاربعة او اثباته فی القار و اسما و اصحابا و بستم علی محمد یعنی صحیح نیست دعوی مگر بزرگتر قیمت مدعا اگر تعدد بود و چهار مدعا بزرگتر چهار مدعا باشد حد و دعوی حقار و بزرگتر اسما و اصحابان چه و بزرگتر نسبت کردن اصحابان حد و مدعی لا بد نیست ذکر اسما و اصحابان حد و در حد اصحابان حد و در جماعت دعوی و ذکر حد و شرط است در دعوی دار نزد امام عظمی اگر چه سهی بود و از نزد امامین رعنا و شرط نیست و تنهیک معروف و مشهور بود و دیگر حد و ثلثه کافیست نزد امامان امام زفر هم و نسبت بجز قتل امام عظمی است و نزد امامین اگر مرد مشهوری بود حاجت نیست نسبت بحد و او اوصحت سال القاضی انضم حنا فان اقرا و انک یسأل المدعی بیسته فان اقام قضی علیه ان لم تقم حلفه ان طلبه

خان محل مرده او سکت بلا آنکه شخصی با آنکه بگوید که صحیح شد و دعوی سوال کند قاضی  
از خصم ازین دعوی اگر اقرار کرد یا انکار کرد طلبند قاضی از مدعی بینه را پس اگر اقامت بینه کرد مدعی حکم کند  
قاضی و اگر نتواند بصورت اقرار توهم است والا در اقرار حکم لازم است زیرا که حکم الزامی است از جهت خطای  
و اقرار رجعت پس خود است بملات بینه که حکم حجت میشود و اگر اقامت بینه نکرد مدعی سوگند و بخصم را قاضی اگر طلب کند  
مدعی سوگند را و اگر بگوید که بیکبار یا بطور کثرت سوگند بخورم یا سکت شد بی آفت و عذر قاضی حکم بیکبار کرد  
صحیح است این حکم (و عرض لیکن شایان تأمل اقتضای احوط) یعنی در صورت عرض استیمین سرتبه بعد از این  
حکم کردن احوط است (ولا یرد لیکن علی المدعی وان محل خصم یعنی رد کرده نمیشود لیکن ما بر مدعی یعنی  
سوگند داده نمیشود مدعی را و تکیه کند بر خصم اگر چه بگوید که سوگند و نزد امام شافعی صحیح اگر مدعی را  
بینه نباشد و مدعی علیه بگوید که سوگند داده میشود مدعی را اگر سوگند خورد حکم کرده میشود و الا نه و  
چنین است اگر یک گواه که از مرده باشد و گواه دیگر نداشته باشد سوگند داده میشود مدعی را (ولا یصلح  
فی کلح و رجعة و فی ایلاء و استیلاء و رقی و لب و ولأ و تحقق و جد و لسان) یعنی  
سوگند داده نمی شود و منکر ادرین امور نزد امام شافعی و نزد امامین سوگند داده نمی شود مگر در حد و لسان  
که بالا جمیع سوگند داده نمیشود و صورت این مسائل نیست که مدعی دعوی این کلح کرد و زن انکار کرد  
یا بر عکس یا دعوی جعت کرد و در حدت بعد از اقتضای حدت زن انکار کرد یا بر عکس یا دعوی قربان در  
حدت ایلاء بعد از اقتضای حدت ایلاء و زن انکار کرد یا بر عکس یا آتیه دعوی استیلاء کرد و بر مولی و مولی  
انکار کرد و درین سلسله عکس جاری نمیشود زیرا که هر چه گاهی که مولی دعوی استیلاء داشته که دامنه ام و من  
میگرد و انکار داشته را اعتبار نیست یا مردی دعوی بندگی کرد بر مجبول انب و مجبول انب انکار کرد  
یا بر عکس یا دعوی سپهری کرد بر مجبول انب یا انکار کرد یا بر عکس یا نظیر که دعوی پدری کرد و آن دیگر انکار  
کرد یا دعوی چنان کرد بر معروف انب یا دیگر انکار کرد یا بر عکس یا بر مجبول انب دعوی مولای مولات  
کرد و آن دیگر انکار کرد یا بر عکس و بر تعلیم بقول امامین رجعت آتیه نیست که بگوید منم است و بر تقدیر  
بگوید اقرار است زیرا که حلف و بیعت بر دوسه بر تقدیر صدق و بی انکار پس در تکیه متعلق است

حلف کرده و علم شد که ضاوق نبوده است و انکار و اقرار و اقامه با و واجب بیکدیگر که آن حلف است و تحقیق  
 نکول اقرار بود و اقرار جاری میشود درین امور پس تحقیق کرده میشود و اگر نکول کرد حکم بکول کرد و بپای  
 و وجه عدم تکلیف بقول امام اعظم رحمه الله نیست که مرد بسیار وقت چیزی بذل میکند و سونگ نیست  
 نمی خورد و هر چه گاهی که بر بذل کردن ممکن بود پس شک شد که بذل است یا اقرار است و بهر شک اقرار  
 ثابت نمیشود و حمل بر بذل کرده شود در جای که چیزی دادنی بود درین امور بذل غیر و اختلاف  
 نکول که بذل اعتبار کرده نمی شود و حمل بر اقرار کرده شده است و فتوی بقول امامین است و حاکم  
 و در نکاح و وصورت نه و لعان نیست که مردی دعوی خفاف بر زن کرد و دیگری گفت که مرد واجب  
 شده است بر تو و آن دیگر انکار کرد و یا زنی دعوی خفاف بر زن کرد و دیگری گفت بر تو لعان واجب  
 شده است و زوج انکار کرد و درین صورت نیز تحقیق نیست بالا جماع (الا اذا ادعی نسبه النکاح  
 النسب مالا کمثر و نفقه و ارث) یعنی تحقیق نیست درین امور مذکوره که وقتیکه دعوی کند  
 در نکاح و در نسب مالی را چون مهر و نفقه و در نکاح چنانچه دعوی نکاح کرد زنش و طلب نفقه یا مرد  
 و نفع انکار کرد و درین صورت سوگند داده میشود و اگر نکول کرد مال لازم می شود و چون ارث و نسب  
 چنانچه دعوی برادر می کرد و دیگری طلب میراث پدر کرد و آن دیگر انکار کرد و درین  
 صورت سوگند داده می شود و بیکدیگر اگر نکول کرد مال ثابت می شود نه نسب و همچنین است  
 مرد و زن و دعوی برادر می کرد و دیگری انکار کرد و آن دیگر برادر او را سوگند داده می شود  
 و اگر نکول کرد نفقه لازم می شود نه نسب و قول معتبر است که هر گاه در نکاح حلف و نفقه  
 مشترک است و ارث مخصوص نسب است (و حلف السارق و ضمن ان کل و لم یقطع)  
 یعنی سوگند داده میشود و سارق را اگر انکار کرد و شایان می شود مال را و لیکن قطع کرده نیست و زیرا که  
 نکول ایجاب مال میکند نه قطع (و الزوج اذا ادعت طلاقا قضا نیست ان کل نصف  
 المهر و کلمه) یعنی همچنین است که سوگند داده می شود و زوج را اگر زن دعوی طلاق کرد و بر زوج  
 یواد پس از او غل بود و خواد بعد از او غل نصف مهر ثابت می شود اگر نکول کرد و در طلاق

قبل از دخول دکن میثابت می شود در طلاق بعد از دخول زیرا که در طلاق سوگند داده میشود بالا اتفاقاً  
 (و کذا بنکار القود و خان کل فی النفس جنس حتی یقتل و یفاد و نهی  
 یقتضی) یعنی همچنین است که سوگند داده می شود در تنگنای خاص را بالا جاعل پس اگر نکول کرد و قتل  
 نفس جنس کرده می شود تا آن زمانی که اقرار کند یا سوگند خورد و نزد امین رجعت نماید  
 لازم می شود و در نکول در ادون نفس بچون چشم کور کردن و در اندان شکستن مثلاً قصاص  
 می شود بقول امام اعظم رحمه الله تعالی زیرا که اطراف بمنزله اموال است باعتبار خلقی  
 از برای بقای نفس پس بدل می رود در روی نمی بینید که شخصی اگر گفت که دست مرا برید  
 ضامن می شود نزد امین رجعت نماید ارش و واجب می شود زیرا که در قصاص بودن نکول  
 شوم است پس قصاص در واجب می شود بلکه ارش و واجب می شود (و ان قال لی بدینه حاضره  
 و طلب یكلف الخصم لا یكلف و یفیل بنفسه شامه ایام) یعنی اگر مدعی گفت مرا بدینه هست و  
 شهر و طلب کرد مدعی سوگند دادن خصم را از قاضی سوگند ندهد قاضی و کفیل نفس گیر و تاسه روز  
 تا غائب نشود و حق مدعی نسوزد و واجب است که کفیل معرون و مشهور بود تا کفالت فائده کند  
 و اگر کفیل گرض بعد از اقامت بدینه قیاس است و پیش از اقامت بدینه مجرود دعوی استخوان  
 است نه مؤثر زیرا که فکری است بحال مدعی و مدعی علیه را ضرری نرسد و دیگر تقدیر بر سه روز  
 مروی از امام و عظمیست رحمه الله تعالی و این صحیح است و مروی از امام ابو یوسف رحمه الله  
 و تقدیر بر زمان مجلس قضای است و دیگر فراقی نیست در ظاهر میان جبال و وحید و حقیق  
 از مال و غیره و مروی از امام محمد رحمه الله این است که مدعی علیه اگر صاحب و عاقل است بود که ظالم  
 از مال بی این بود که مخفی نشود از مدعی چیز را عطا کند کفیل کرده می شود و همچنین است  
 اگر مدعی غنی بود که از مدعی کسی نهان نشود که چیز را عطا کند کفیل کرد و نه شود (فان  
 ابی لازم و الغریب قدر مجلس الحکم) یعنی اگر ابا کرد مدعی علیه عطا می کند کفیل ملازم  
 مدعی مدعی علیه را و هر جا که رود هم رود و ملازم است کند و غریب را تا آن زمان که قاضی در حکم است

[illegible]

نیز که این اسباب گاهی مرقع میشود باینطور که فروختن چیز را بعد از آن اقاله کرد یا طلاق کرد بعد از آن رجوع کرد اگر سوگند خورده که نفقه دهنده ام یا طلاق نگردد و ام دروغ میشود و اگر سوگند نخورده مدعی مدعی ثبات می شود و نزد امام ابو یوسف رج بر سبب سوگند داده می شود و رجوع مذکور هر دو قتیکه تعرض کند مدعی علیه باینطور که گوید ای قاضی سوگند ده مرا به سببی که انسان گاهی بیج میکند و بعد از آن اقامه میکند و گاهی طلاق می کند بعد از آن رجوع می کند یا ترجیح میکند که درین صورت سوگند بر حاصل می دهد قاضی و بر دایتی از امام ابو یوسف رج نظر کند قاضی اگر انکار سبب کند سوگند سبب بدو اگر انکار حکم کند سوگند بر حاصل و بدو بیعتی گفته اند مفوض برای قاضی است پس اگر گفته شود که سزاوار است که سوگند بر سبب داده شود همیشه اگر چه تعرض کند مدعی علیه و اگر اقاله کرده باشد اثبات کند یا سوگند دهد جواب نیست که دعوی اصل است از اثبات مدعی شاید که گواه نداشته باشد و اگر سوگند دهد و دروغ شاید (الا ان یتقصر المدعی فی حلف علی سبب که دعوی اشفعه بالجوار

خانه بر یا بحلف علی مذ سبب الشافعی رحمه الله انه لا یحب الشفعة) یعنی سوگند داده نمی شود بر سبب مگر و قتیکه متضرر شود مدعی که درین صورت سوگند بر سبب داده می شود و بخود و شفعه سبب جوار شفعه زیرا که شافعی مذ سبب سوگند خور و باین طور که شفعه واجب نیست بر چه که بعد سبب امام شافعی رج بر سبب جوار شفعه واجب نمی شود پس بر سبب سوگند داده میشود باینطور که گوید باینکه مخدیه ام این دار را از فلان (و که انی سبب لا ینکر کعبه مسلم مدعی عتقه) یعنی همچنین است که بر سبب سوگند داده میشود در سببی که مکرر نشود و بر رفع مرقع نشود و چو عید مسلمی که دعوی حقیقی میکند بر مولایش و مولای انکار میکند و سوگند داده میشود باین طور که بافته که اعتاقی نگردد زیرا که ضرورتی نیست در سوگند بر حاصل زیرا که اعتاقی سببی نیست که ممکن بود بر اقلع چون که عید مسلم است از اعتاقی بند نمیشود هیچ حال (و فی الامه العبد الکافر علی الحاصل) یعنی در دعوی اعتاقی هر دو ان الله و عید کافر بر مولی سوگند داده میشود بر حاصل باینطور که گوید باینکه که این است یا این عید آزاد نیست فی الحال زیرا که سبب در است و عید کافر مرقع میشود و ممکن است تکرار بندگی او در سبب

روت و لحاق به دار الحرب بقدر اذان اسیر کردن و عند بیعت قبض عمد و لحاق به دار الحرب بجهاد  
 اسیر کردن (و حکایت علی ابی طالب من ورث شیئا فادعاه آخر) یعنی سوگند داده میشود و بر عظم کسی که  
 میراث یافته است چیز را بعد اذان دعوی کرد و دیگری باین طور کرئیدانی که این چیزی را من  
 و علی البیئات این و هب له او اشتراه) یعنی سوگند داده میشود و بیعت اگر بخشد شده باشد  
 بنظر دیگر که باشد این ملک و من نیست که منی بیعت قطع است (صح فدا ان الحلف و الصلح غنم)  
 یعنی در صورتیکه سوگند متوجه شده است بر شخص گفت که ده و تیار گیر و مرا سوگند ده  
 و آن دیگر گفت قبول کردم یا گفت مدعی که صلح کردم بر ده و تیار از دعوی سوگند بر تو و آن  
 دیگر قبول کرد صحیح است و حق سوگند ساقط میشود و التسلیم

(فصل الثانی اختلاف فی قدر الثمن و الیصلح حکم لمن برین) یعنی اگر اختلاف کرده باشد  
 و مشتری در مقدار ثمن یا بیع حکم کرده شده از برای کسی که اقامت بینه کرده است بر مدعی خود خواه بایع  
 خواه مشتری بود (و ان برینا فامثبت الزیادة) یعنی اگر اقامت بینه کرده باشد بایع و مشتری حکم کرده می شود  
 از برای کسی که ثبت مدعی زیادتی است که آن باست اگر اختلاف در قدر ثمن بود و مشتری است اگر اختلاف  
 بیع بود (و ان اختلاف فیما فیما فی السایع فی الثمن و حجة مشتری فی الیصلح اولی) یعنی اگر اختلاف  
 بایع و مشتری در قدر ثمن و در بیع چنانچه گفت بایع که یک غلام را بد و هزار دینار فروخته ام و مشتری گفت  
 دو غلام را به هزار دینار فروخته و نیز صورت بینه بایع و ثمن اولی است و بینه مشتری در بیع اولی است  
 پس حکم در غلام به هزار کرده میشود (و ان غیر از رضی کل بزیادة یدعیه الاخر و الماتح النما) یعنی  
 اگر ساجز شده بایع و مشتری از اقامت بینه خواه اختلاف در ثمن و خواه در بیع و خواه در هر دو و خواه  
 اگر رضی شده بایع و مشتری بزیادتی که دعوی می کنند آن دیگر بینه و الا سوگند داده می شود اگر اختلاف  
 در ثمن بود گفته میشود مشتری را که رضی شود و بینه که دعوی می کند بایع و الا بیع بیکم بیع را و  
 اگر اختلاف در بیع بود گفته می شود بایع را که تسلیم می کنی آن بینه را که دعوی می کند مشتری و  
 الا بیع بیکم بیع را و اگر اختلاف در هر دو بود گفته می شود و بینه هم بایع و هم مشتری را و اگر



راضی شود مدعیای یکدیگر بنهاد الاسوگند داده میشود (و حلف مشتری اول الفسخ القاضی البیع) یعنی  
اول مشتری اسوگند داده میشود در هر سه صورت فسخ کند قاضی بیع را بعد از آنکه هر دو سوگند خورد و زیرا که الحاکم  
مشتری بیشتر است از الحاکم رافع چونکه مشتری اول مطالبش را میبویس با وی اگر مشتری بشود و غیر شریعت  
بین باعتبار فائده نکو است بکول مشتری ثمن و هب میشود و بکول بائع تسلیم میبویس بعد از سپیدای ثمن  
است پس تقدیم خریدار بر بایع است و بر و اینی از امام ابو یوسف و حاکم است پس بائع کرده میشود  
در بیع عین بعین و بیع صرف قاضی ابتدا بعین هر کدام که خواهد سوگند دهد هر یک از اینها را بر نفی مدعیای آن دیگر  
بدان فسخ بعد از طلب بائع و مشتری بایکی از بائع و مشتری فسخ را و بقول بعضی بنفسی مخالف فسخ میشود و اول  
صحیح است (و من کل زمنه دعوی الآخر) یعنی هر چه گاهی که عرض کرده شد بین را بر مشتری اول باز اگر  
کول کرد لازم شد بروی دعوی بائع و اگر سوگند خورد و عرض کرده میشود بین را بر بائع اول باز اگر نکول  
کرد و ثابت می شود مدعیای مشتری و اگر سوگند خورد و فسخ کرده میشود (و لا تخالف فی الاجل) یعنی  
تخالف نیست در اختلاف در اجل در اصل و بوجوب یا در قدر اجل بود زیرا که این اختلاف در غیر معقولات  
و حدود است و شارع تعلیق کرده است و جوب تخالف را با اختلاف تباعین و تباعی است که  
حقیقت است از بیع پس تعلق می شود و جوب تخالف در جای که بیع ثابت شود و ثبوت بیع بیع  
و ثمن میبویس با اجل و نزد امام شافعی و امام زفر رحمان الله در اصل تخالف نیست (و شرط الحیاره قبض بعض  
التمن و حالت المنکر) یعنی و شرط الحیاره عطف است بر الاجل یعنی تخالف نیست در اختلاف در شرط  
خیاره و اجل شرط نزد مانده در قدرت شرط و در اختلاف و قبض بعض ثمن باینطور که مشتری دعوی آرد  
بعض ثمن کرده و سوگند داده میشود منکر را و بهمه این صورت مذکوره یعنی منکر اجل و منکر شرط و منکر قدر ثمن  
و همچنین است که تخالف نیست در اختلاف قبض ثمن بلکه سوگند بر بائع است و پس لیکن ذکر کرده است چونکه  
معلوم است بقیاس قبض بعضی باعتبار آنکه از جمله سائر دعاوی است و لا بعد بلامک البیع و حلف  
المشتری) یعنی همچنین است که تخالف نیست در اختلاف در قدر ثمن بعد از بلامک بیع نزد امام عظیم  
و امام ابو یوسف رحما الله و سوگند داده می شود مشتری را زیرا که تخالف بعد از بلامک بیع محال

قیاس است پس مقتضای موضوعست چونکه حدیث اذا اختلف القیاسان واصله قائمه بعینهما حالما  
 و ترا داد واقع شده است و نزد امام محمد رحم تعالی است و منقح میشود و بر قیمت بلامک زیرا که هر یک از  
 بائع و مشتری دعوی عقد میکنند که آن دیگر انکار میکند و برین خلاف است اگر مع از ملک مشتری برآید  
 یا معیوب شد بطوریکه قادر بر تحسین نباشد (و لا یجوز بلامک بمقتضای الا ان یرضی البائع بترك  
 حقه اما لک) یعنی همچنین است که مخالف نیست بعد از بلامک بعضی مع چنانچه خرید و دو عقد را یک عقد  
 و قبض کرد بعد از آن یکی ازین دو عقد در وجه از این اختلاف کردند در قدرش و مشتری گفت که خریدم  
 بر دو عقد را هزار و دینار و بائع گفت که یک عقد را هزار و دینار فروخته ام مگر آنکه را منی شود و بائع بترك  
 حقه بلامک باشد و اگر از من بایک مع چیزی بنگیرد و بایک را کاشان بکشد اعتبار می کنند و گویا که  
 عقد بر عقد قائم واقع شده است و برین دو صورت سیوگندی خریدند بائع و مشتری بر عقد قائم و  
 فسخ عقده می کنند و در قائم چیزی بنگیرند از من بایک و نزد امام ابو یوسف سیوگندی می خوردند  
 می فسخ کرده میشود و در می و قول قبول مشتری است و در حقه بایک از من باین و نزد امام محمد بر عقد  
 مخالف در بر دو عقد است و عین می قیمت بایک باید میکنند (و لو اختلفا فی بدل الاجاره  
 او المنفعة قبل قبضها حالما فی البیع) یعنی اختلاف کردند موجود و مستاجر در بدل اجاره یا در  
 منفعت پیش از قبض بدل اجاره چنانچه گفت موجود که این دایر را سه ماه بده و دینار یا اجاره داده ام  
 مستاجر گفت که بیخ دینار با جرت گرفته ام و پیش از قبض منفعت باین طریقه مستاجر گفت و دینار با جرت  
 گرفته ام و موجود گفت یک ماه یا اجاره داده ام مخالف کنند موجود و مستاجر فسخ عقد کنند همچو من اگر  
 اجاره قبل از قبض منفعت فسخ می شود قبل از قبض معیست باعتبار آنکه هر یک از متعاقبین دعوی  
 میکنند بر آن دیگر و آن دیگر انکار می کند پس اگر گفته شود که قیاس مقتود علیه شرط است در  
 مخالف حال آنکه در اجاره منفعت بعد و مستاجر است چرا ب اینست که در اجاره قائم مقام منفعت است  
 و در المنفعة کالبیع و الاجاره کالمن (یعنی منفعت همچو معیست و در معیست با اعتبار از و مستاجر  
 و اجرت همچو من است و در از و مستاجر مخالف بعد از مخالفت و در اختلاف در منفعت ابتدا باین

موجب کرده میشود و در اختلاف در اجزای این مستاجر کرده میشود و هر کدام که نکول کرد دعای آن دیگر ثابت میشود و هر کدام که اقامت بینه کند مقبول است و اگر هر دو اقامت بینه کردند بینه موجودی است در اختلاف و اجرت و بینه مستاجر اولی است و اختلاف و منفعت زیر آن بینه بوجه اثبات زیادتی اجرت میکند و بینه مستاجر اثبات زیادتی منفعت میکند و بینه موضوع از برای اثبات است و همچنین است اگر اختلاف کردند در اجرة و منفعت معا چنانچه موجودی یکبار برد و دینار کرد و مستاجر دعوی در راه بیخ و دینار کرد و مقبول است هر دو بینه در زیادتی و حکم کرده می شود بدو و دینار (بعد قبضه بالا) یعنی بعد از قبض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة تخالف نیست بقول امام عظیم داماد ابو یوسف و امامان ظاهر است زیرا که قیام معقود علیه شرط است از برای وجوب تخالف نزد امام عظیم داماد ابو یوسف و امامان ظاهر است زیرا که قیام معقود علیه شرط نیست لیکن بعد از تخالف و فسخ بیع قیمت در بیع میشود و قیمت بجای معقود علیه می شود و در غیر اجاره اما در اجاره بعد از تخالف و فسخ عقد چیزی نمی ماند اصل آن زیرا که بقای منفعت با اعتبار عقد است نه در حدود ذات و فسخ عقد معقود علیه مرقع می شود با ککله در تخالف قیام معقود علیه فی الجملة و دلیل است (و بعد قبض بینه تا تخالف و فسخ فیما بینی بقول لکستاجر فیما مضی) یعنی بعد از قبض بعض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة تخالف کنند و فسخ کرده میشود اجاره را در باقی از مدت زیرا که عقد اجاره منعقد میشود ساعه فساعه بمقدار مدت و تا نصف پس هر جزوی از منفعت همچو معقود علیه است بمقدار مدت و پس تخالف میکند در مدت باقی بخلاف بلامک بعض فسخ که هر جزوی از اجاره معقود علیه بمقدار مدت نیست بلکه مجموعه بیع معقود علیه است بیک عقد پس هر چه گاهی که متعذر شد فسخ در بعض بیع بسبب بلامک متعذر است در کل نیز و قول قول مستاجر است در عقد اجاره گذشته زیرا که منکر زیاده است (و ان تخلف الزوجان فی متاع البیت قلما يصلح لهما و له ما صلح له اولهما) یعنی اگر اختلاف کردند زن و شوهر در متاع بیت خواه کلح سیان ایشان قائم باشد و خواه نباشد پس مرزن درست چیزیکه صلح است مرزن را و مرشور است چیزیکه صلح است مرشور را و قول قول شوهر است یا بین و همچنین است چیزیکه صلح است مرزن

و شوهر را و قول قول شوهر است یا بین زن و ان مات این بهایا بشکل صحیح یعنی اگر مردی از زن  
 و شوهر پس هر چیزی که صلح زن و مرد است از ان زنده است یا بین در اختلاف و رشت بازند و در صلح  
 است نیز که می دانی را مات است نیست را و نزد امام ابو یوسف هیچ هر چیزی که صلح زن و مرد است  
 بجا بازند و می شود مثل این زن را بر زن داد می شود و باقی زوج است یا بین خواه مسئله بود و خواه  
 مسئله بود و نزد امام محمد اگر زن و مرد زن باشد امام اعظم ح متقی اند و برت آنچه تعلق بر زن و مرد  
 دارد از زن و رشت زوج است و نزد امام شافعی و امام زفر رحمانه همه اشیاء در میان زن و مرد است  
 (و ان كان احدهما عبداً فالحلل للحر في الميونة و لكني بعد الموت) یعنی اگر باشد یکی از زن  
 و شوهر بنده کل صلح از ان آزاد است و درین حیات و از ان زنده است درین موات خواه بنده  
 بود و خواه آزاد و نزد امامین رحمانه مادون و مکاتب بمنزله حر است (و سقط دعوی المملک  
 المطلق ان برین ذوالیدان المذعی و ولیة او عاریة او برین او و جراح و خصوصیات  
 یعنی ساقط می شود و دعوی ملک مطلق اگر اقامت بیند کند صاحب پدر یا نیک این مدعا و ولیت است  
 و نیز ذی یا عاریت است یا برین است یا با جرح گرفته شده است یا منقض است از زیر اگر درین  
 اشیاء مذکور و خصوصیت نیست و این در دعوی ملک مطلق است و اگر گفت مدعی که غصب کردی گفت  
 و زودید یا گفت و زودید و شده است یا مدعی علیه گفت خریدم ام از غائب ساقط می شود دعوی می اگر  
 بیند کند ذوالید بیا بمل زیرا که در دعوی افضل بر ذوالید و دعوی و ولیت شلاً سقط خصوصیت نیست  
 و دعوی شر از غائب که سترم از زودید خصوصیت است پس ساقط می شود خصوصیت از وی و این نزد امام  
 و امام ابو یوسف است و بقول امام محمد ساقط می شود (و حجة الحاج في الملك المطلق ان من  
 حجة ذی الید و ان وقت اقامت ساقط) یعنی در صورتی که دو کس دعوی ملک مطلق کردند و در  
 سیتی که در یکی از دو کس است و اقامت بیند کردند بیند خارج اولی است از ذوالید یعنی بیند غیر ذی الید  
 مقبول است نه بیند ذی الید اگر چه هر یکی ازین دو کس تاجع گفته باشد و پس و نزد امام شافعی ح بیند  
 ذی الید اولی است و نزد امام ابو یوسف و بر ذی الید امام اعظم رحمانه صاحب وقت است (و لو برین

خارجان قضایا) یعنی اگر اقامت مینه کردند و کسی که خارج اندک عینی که در مینا است حکم کرده شود این عین را از برای هر دو کس خارج و مشترک میشود و این عین در میان این دو کس از جهت آنکه برابر در جهت و نزد امام شافعی رحمه الله ساقط می شود و هر دو مینه (و فی النکاح سقطا و بی لمن صدقته) یعنی اگر اقامت مینه کردند و کس در نکل ساقط میشود و بیتان زیرا که محال است جمیع کردن میان این دو کس و در نکل بملاقات ملک که شرکت در زوی ممکن است و این زن از آن کسی است که تصدیق کرده است این زن آنکس را (و ان از خالف سابق احق) یعنی اگر تراج گفتند دو کس در دعوی نکل پس سابق حقست (و ان اقرت لمن لاجته لم فی له فان برهن الاخر قضی له) یعنی اگر اقرار کرد زن بر زوجیت از برای کسی که مینه ندارد پس این زن مراد است بعد از آن اقامت مینه کرده مدعی دیگر حکم کرده می شود این زن را از برای کسی که اقامت مینه کرده است زیرا که مینه اتحوی است از اقرار (و ان برهن احدهما و قضی له ثم برهن الاخر لم یقض له الا اذا ثبتت سبقته) یعنی اگر اقامت مینه کرد و دیگری ازین دو مدعی در نکل و حکم کرده شد از برای وی بعد از آن اقامت مینه کرده می دیگر حکم کرده نمیشود از برای وی مگر و چنانکه اثبات کند سبقت نکل را بران و دیگر در صورت حکم کرده میشود از برای ثانی زیرا که معلوم شد که اول خطاب داده است (کما لم یقض لمحجه الخارج علی ذمی یظهر کلام الا اذا ثبتت سبقته) یعنی همچنان است که حکم کرده نمیشود بسبب مینه غیر ذوالید برائے مردی که صاحب نیست از نکل و است یعنی زن در پدر مردی نکل ظاهر و دیگر دعوی زوجیت کرده و اقامت مینه کرده حکم کرده نمی شود مگر و چنانکه اثبات سبقت نکل کند (و ان برهنه علی شرا و شی من ذمی لید فملک نصفه بنصف الثمن و ترک) یعنی اگر اقامت مینه کردند و کس بر خریدن چیزی از صاحب هر یک ازین دو کس درست نصف بیع بنصف ثمن و ترک بیع یعنی خیار دارند اگر خواهند تنصیف کنند و اگر خواهند ترک کنند (ولو ترک احدهما بعد ما قضی له لم یأخذ الاخر کلام) یعنی در صورت دعوی دو کس بر خریدن چیزی از ذمی لید اگر ترک کرد بیع را یک ازین دو کس بعد از آن حکم کرده شده است از برای وی غیر سندان مدعی دیگر را که همه بیع را (و الشرا احق من البیعه)



کمن کان اللابس لا آخذناکم والراکب لا آخذنا للجام ومن فی السج لا رویفه وذو الحمل لا  
 من علق کوزه یعنی در صورت نزاع دو کس در عینی ذوالیکسی است که استعمال یکند چنانچه ذوالیکسی است که  
 لابس است نه آنکه استین گرفته است همچنین ذوالیکسی است که سوار است نه کسی که الجام را گرفته است و همچنین  
 ذوالیکسی که در زمین است نه کسی که در بس سوار شده است همچنین ست ذوالیکسی که بار کرده است نه کسی  
 که زره خود را آویخته (ومن اصل الحاکم بنیانه اتصال تبریع او وضع علیه الجوزع) یعنی ذوالیک  
 کسی است که متصل است دیوار وی به بنای وی اتصال تبریع یا نهاده و شده است بر دیوار وی آلات را  
 و اتصال تبریع اتصال دیوار است بدیوار بطوریکه خوب و خشت این دو دیوار یکدیگر درآمده بود و وجه قیاسیت  
 که به دیوار دیگر احاطه مکان رنج نیکند (ولا اعتبار بوضع الحیات علیه) یعنی نیست اعتباری بر وضع  
 خشکات را بر دیوار وی تا اگر نزاع کردند در دیوار وی دیکر را برین دیوار چه بسا بود و آن دیکر را نموده و منته  
 برابر است در قبول (و جالس البساط و المتعلق به سوا) یعنی کسی که نشسته است در گلیم کسی که چنگ است  
 برین گلیم برابرند در استحقاق برین گلیم (و کذا من معه ثوب و ظرفه مع آخر) یعنی همچنین ست که برابر است  
 کسی که باو است جاسه و طرف دیگر از جاسه بدیگرسیت این دو کس برابرند در استحقاق برین جاسه (و ذویت  
 من دار کندی بیوت منمنافی حق نساجتها) یعنی در صورتیکه دار است مشترک میان دو کس که یکی جاسه  
 یکخانه است و دیگر صاحب خانهای متعدد است صاحب یکخانه برابر است بصاحب خانه بای متعدد در  
 استحقاق حصن دار و حصن دار در میان این دو کس نصف ست و الله اعلم

(فصل فی دعوی النسب بینه و ولدت لاقبل من نصف حول منه ذویت فاوچی البائع الولد  
 ثبت نسبه و ایتمه الفسخ البیع ویرد الثمن) یعنی کثیر که فروخته شده تولد کرد و در کم از نصف جالس از آن  
 که فروخته شده است بعد از آن دعوی کرد باین ولد را که ثابت میشود نسبت له ازین باین و ثابت میشود باو  
 این کثیر که باین ولد فرسخ کرده و میشود بیج را و رد کرده و میشود ثمن را اگر چه قیاس نیست که دعوی وی باطل بود  
 و نسبتی ثابت نشود زیرا که تناقض کرده است چونکه بیع دی دلیل بر عدم ام ولد بودن این کثیر است  
 دعوت دی دلیل بر ام ولد بودن است و براین اندام شامی و امام زفر جاسه است لیکن تناقض از وی معصوم است





بنا بر مصلحت و نزد اماره شافعی و جایز نیست مگر با قرار (تقیه و الحیارات) یعنی هر چه گاهی که مصلح از  
 اقرار بمنزله بیع بود پس روی شفعه جاری میشود و تنبیه مدعا یا بدل صلح عقار بود و نیز جاری میشود و روی خیانت  
 خیانت و خیانت و خیانت شرط است هم مدعی و هم مدعا علیه را و تلفسه و جهالة البدل) یعنی فساد میکند  
 صلح را جهالت بدل زیرا که مفوضی نزاع میشود (و اما استحقاق من المدعی و المدعی حصته من العوض)  
 یعنی آن چیز که استحقاق آورده شده است از مدعا و میسند مدعی حصته آن چیز را از عوض صورتش چنانست که  
 صلح کرده است از دار بر بزرگوار یا از اذن استحقاق آورده شده است نصف دار را و میسند پانصد و بیست و نه  
 بر مدعا علیه (و اما استحقاق من البدل رجحان بجهة من المدعی) یعنی آن چیز که استحقاق آورده شده از بدل صلح  
 رجوع میکند بجهة آنچه از مدعا صورتش خیانت است که صلح کرده است از دار بر عوض بعد از آن نصف عوض را  
 استحقاق آورده شده باشد رجوع کند مدعی بنصف دار بر مدعا علیه و اگر کل دار استحقاق آورده شده باشد رجوع  
 کل دار میکند زیرا که بمنزله بیع است و استحقاق بعضی و کل ثمن در بیع برابر است در رجوع بیع (و کما جازة ان وقع  
 عن مال بنفعه فشرط التوقيت فیما یعنی صلح از اقرار یا بیع جازة است اگر واقع شده باشد از مال بنفعه  
 باعتبار تملك بنفعه بعضی پس شرط کرده شده است تعیین مدت را درین صلح چنانچه صلح کرد از دار بکسانی از این باب  
 تا یکسال یا بحدت بی یکسال و در صلح از اذن نقل و تحویل تا فلان جا توقيت شرط است (و بطول بیعت اعتبار  
 فی المدعة) یعنی باطل میشود صلح بیعت کی از مدعی یا مدعا علیه بیش از بیشتن مدت چنانکه بمنزله اجاره است پس شرط  
 اجاره و رعیت (و الاخران معا وضعت فی حق المدعی و فداء یمن و قطع نزاع فی حق الاخران یعنی صلح  
 از سکوت و کار معا وضعت در حق مدعی زیرا که گمان مدعی نیست که عوض حق خود دیگری در حق خود است و از  
 دارد و فداء یمن و قطع نزاع و خصوصیت است در حق مدعا علیه زیرا که گمان مدعا علیه نیست که حق ندارد و بر  
 (فلا شفقة فی صلح عن دار بل هی فی المصلح علی دار) یعنی و تنبیه صلح از سکوت و کار معا وضعت  
 فداء یمن بود در حق مدعی و مدعا علیه پس نیست شفعه در صلح از دار چونکه مدعا علیه گمان میدهد که از روی دفع  
 مال از برای قطع نزاع است و گمان مدعی حجت نمیشود و روی بلکه شفعه در صلح بردار است زیرا که مدعی گمان  
 میدهد که در عوض حق خود گرفته است پس بر او خد بر عزم خود میشود (و اما استحقاق من المدعی حکما) یعنی آن چیز



و آنچه زن گرفته است رشوت محض است (و لا محذور و دعوی حد) یعنی همچنین است که جائز نیست صلح از دعوی جبراً  
گرفت زانی را یا سارق را یا شارب خمر یا صاحب کرد بدیهی بشرط آنکه حقوق جاری زیر آن حق الله است (و بدل صلح  
هو کبیع علی الوکیل) یعنی بدل صلحی که بشن نیست باعتبار ابدال مال و صلح از اقرار بر وکیل است تسلیم  
و حقوق این صلح راجع بکیل است (و مالیس کبیع کالصلح عن دم عمدا و علی بعض دین یدعیه  
علی الموکل) یعنی بدل صلحی که نیست هیچ از دم عمد و هیچ صلح بر بعض دینی که دعوی میکند بر وکیل است تسلیم  
و حقوق دی راجع ب وکیل است زیرا که صلح دین و رشوت بمنزله بیع نیست اما در اول بنا بر آنست که بمقاطعت محض  
و وکیل معین محض است پس ضمان نیست بر وکیل دشمنی بنا بر آنست که اخذ بعض حق و مقاطع بعض است پس  
حقوق راجع ب وکیل بود (و ان صلح فضولی ضمن البدل او اضافه الی ماله او اشارت الی نقد  
او عرض او اطلاق و نقد صحیح) یعنی اگر مصالحه کرد از جانب رجل بفضولی بی امر این رجل و ضامن شد  
بدل را یا اضافه کرد صلح را ب مال خودش چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار من یا باین عبد من یا اشارت  
باین نقد کرد یا بهروض کرد چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار یا باین جاسه بی آنکه نسبت بخود کند یا  
اطلاق کرد صلح را و قیقه نکرد و لیکن نقد و صحیح است این صلح (و ان لم یقصد ان اجازة المدعی علیه  
لزم البدل و الارادة) یعنی اگر اطلاق کرد و لیکن نقد نکرد و موقوفست صلح اگر اجازت کرد مدعی علیه  
لازم شد بدل بر مدعی علیه و الامر و دست صلح (و صلح عن جنس ماله علیه اخذ بعض حق و مقاطع بعض  
الامعاب و ضمه) یعنی صلح دی از جنس مال مدعی که بر مدعی علیه هست اخذ است از بعض حقش را و مقاطع است  
مراقبتی را نه معاوضه چنانچه از دعوی هزار دینار بی پنج صد دینار (فصح عن الف حال علی ماله او علی  
الف موجهل او عن الف جیا و علی ماله زیوف) یعنی وقتی که صلح بر جنس مال دی اخذ بعض و مطالبی  
بود پس صحیحست صلح از دعوی هزار دینار حال بصد دینار حال یا هزار دینار موجهل یا از دعوی هزار دینار  
صده بصد دینار زیوف (و لم یصح عن درهم علی و نایم موجهل او عن الف موجهل علی نصفه  
حالا او عن الف سود علی نصفه بیضی) یعنی صحیح نیست صلح از دعوی درهم بر دینار موجهل یا از  
دعوی هزار دینار موجهل بر پانصد دینار حال یا از دعوی هزار دینار سیاه بر پانصد دینار سفید زیرا که در نقد

غیر مستحق است پس ممکن نیست حمل بر تاثیر حق کردن پس معاوضه است پس مع صرف می شود و در صورت تقاضا  
 بر باین قبل از اقرار شرط است اما نانی بنا بر آنست که مستلزم ابرار غیر جائز نیست (و من ابرار و انقضت  
 دین علیه خدا علی انه بری هم از ادا قبل بری و ان لم یوف عاد وینه) یعنی کسی که اگر کرد با اقرار  
 دین که بر دیون است فردا بشرط آنکه بری بود از دین که در آن بر نصبت است اگر ندیون قبول کرد و وفا  
 کرد بری شد چنانچه گفت اینکه او اگر فردا پانصد دینار از هزار دینار که در ذمه است بشرط آنکه از آن نصبت  
 باقی بری باشی و دیون قبول کرده وفا کرد و او اگر فردا بری شد و الا عود میکند دین وی و این قبول  
 دائم عظام و امام محمد است رحما الله و بقول امام ابو یوسف صحیح عود میکند زیرا که ابرار مطلق است زیرا که کمال  
 و ابرار بر عرض میکند مسالاکه ادا و انقضت صلاحیت عوض از ابرار است لذا در پس بر ابرار مطلق ماند و  
 دلیل امامین آنست که کلمه علی از برای شرط است پس بر ابرار تنقید بشرط است و بغیر شرط مشروط  
 میشود و بر آن گفته شود که کلمه علی داخل در بار است نه ادا پس این تعلیل وقتی صحیح است که گفته باشد ابرار کلام  
 بر آنکه پانصد بشرط آنکه او اگر پانصد دینار دیگر را جواب نیست که اگر چه کلمه علی ظاهر در ابرار است و راجعه است  
 اینگونه بر معنی هر یک از ابرار است و ادا مقتضای آن دیگر زیرا که بر ابرار مطلق تصانی نشده است بلکه بر ابرار  
 بشرط ادا در آن است و است پس بر ابرار مشروط با ادا پس هر چه گاهی که او اگر بری نشود و عود کند حق می  
 (اول حق سرکار ان ادمیت الی کذا فاخته بری من الباقی لا یصح) یعنی اگر تعلیق کرد بصلح چنانچه  
 آنکه آنرا و آنی برین صلح که از دینی که در ذمه است بری باشی از باقی دین صحیح نیست این ابرار زیرا که ابرار  
 مطلق صلح باقی و صحیح و نیست زیرا که دادا می معنی تلک است و معنی استقاط است و تلک است و معنی تعلیق  
 بشرط است بخلاف استقاط که منافعی نیست از جهت رعایت هر دو معنی گفته اند اگر تعلیق صحیح بود و درست  
 و اگر صحیح نبود و درست (و وصالح احمد بری دین عن نصفه علی ثوب ربع شریک غرمیه بنصفه او اخا  
 نصفه و الثوب باین شریک) یعنی اگر مصالحه کرد یکی از دو صاحب دینی که مشترک است میان این  
 دو و این باین طور که یک سبب و جب شده باشد پنجو شش مع که یک مع فروخته باشند مثلاً نصف  
 دین بجاه و برین صورت در بی شود شریک می دیون را به نصف دین یا اخذ کند نصف بجاه از شریک

آنکه اصل نیست که دینی که مشترک است وقتی که قبض کرد یکی از دو شریک می رسد آن شریک دیگر را که شریک شود درین مقبوض زیرا که دین زیاد و شده است بقبض چونکه عین بهتر است از دین زیرا که کسایت درین باعتبار قبض است و الا مال نیست و اصل و دین زیاد و می مستند بصل عین است و اصل خود شریک است پس زیاد و می نیز شریک است پس جائز است شرکت شریک در مقبوض پس کن قبل از مشارکت باقی است در ملک قابض زیرا که حق شریک در دین است و مقبوض عین است و عین غیر دین است و الا آنکه عرض حق خود قبض کرده است پس مالک شده است تا که نافذ است تصرف وی هر چه گاهی که معلوم شد این پس هر چه در نزد شریک با اختیار دارد اگر خواهد چربی بدیون شود بخصف دین چونکه حق وی در ذمه وی است پس این فکر کرده است و اگر خواهد بخصف ثوب ما گیر چونکه صلح از نصف دین شده است و نصفه دین شایع است میان این دو شریک بهر آنکه قید بسلبه مصالحه بنا بر آنست که اگر خریده باشد بخصف خودش چیزی را آن شریک دیگر را ولایت شرکت نیست و بدان نیز که وضع مسئله در دین مشترک است و در عین مشترک اگر مصالحه کرد یکی از دو شریک آن شریک دیگر را ولایت شرکت نیست و الله اعلم

## کتاب الحدود

بدانکه خدای تعالی منع است از نجاست که در بان را جدا و گفته میشود بنا بر آنکه منع میکند مردم را از زنا و زنا در خانه و چه تنبیه عقوبت مبرور و بحد نیست که منع کند از رجوع بان امر و در کتاب آن و در شرح آنست که گفته است مصنف رحمه الله (الحمد عقوبه مقدرة یجب حتم الله تعالی فلا تغیر و الا قصاص) یعنی حد عقوبتی است که اندازده کرده شده است یعنی تعیین کرده شده است حد وی که وجوب میشود از جهت حق الله تعالی پس تغیر حد نیست زیرا که تغیر مقدریست بلکه مفضول برای قاضی است و دیگر قصاص حد نیست زیرا که قصاص حق عید است که آن دلی قصاص است (و الزنا و وطی فی قبل خال عن الملك و شبهته) یعنی زنا و وطی است در قبل زن که خالی بود از ملک و شبهه ملک پس ستمه باین و ستمه ثلاثه و وطی در زنا نیست (و یجب بشهادة اربعة بالزنا و یسألهم الا انما ما هو و کیف هو و این زنی و متی زنی و بمن زنی) یعنی ثابت می شود زنا بگواهی چهار مرد و برنا

یعنی گواهی دهند که زنا کرده است نه آنکه گویند وظلی کرد یا جماع کرد بعلب ازان بدانکه سوال می کنند امام از  
 شهود که زنا کرده چیز است و چگونگی است زنا و کجا زنا کرده است و کی زنا کرده است و بچه کس زنا کرده است  
 اما از ماهیت ارجح است آنست که بعضی مردم وظلی حرام را بجا استیبار میکنند و نیز تنازع علیه السلام بر غیر این  
 افعال اطلاق کرده است مثل العینان تزنیان و سوال از کیفیت بنا بر آنست که وظلی واقع میشود بی اتفاق  
 تخافین و بعضی گفته اند که سوال از کیفیت بنا بر احتراز کردن از زنا با کراه است و سوال از این بنا بر آنست  
 که زنا در دار الحرب موجب حد نیست و سوال از متی بنا بر آنست که تقادم موجب حد نیست و سوال از زنی  
 بنا بر آنست که احتمال وظلی بیشه است (فان بیئوا و قالوا را اینها کالیل فی الکلمة و عدلوا اسرو  
 سلنا حکم به) یعنی اگر بیان کردند شهود زنا را بر روی که مذکور شد و گفتند که دیدیم با وظلی کردن این مرد و این  
 زن را هیچ میل در سرمه و آن وقعدیل کرده شده شهود در سر و در علانیه حکم کنند امام بعد زنا (و با قرار  
 از بیانی اربعه مجالس رده کل مرة فیسأل کما مر فان بین حسب تلقیننه رجوعه بلعالم است  
 و نحوه) و با قراره عطف است بر شهادت یعنی ثابت میشود زنا با قرار وی در چهار مجلس و کند حاکم وی را  
 در هر مرتبه که اقرار میکند باین طور میکند که بدرکنه از پیش خودش و با تأیید و اقرار کند و بعد ازان سوال کن  
 از مترازا به است و کیفیت زنا تا آخر چنانچه گذشت مگر از متی که سوال نکند زیرا که غرض از سوال است  
 احتراز از تقادم است و تقادم منقض شهادت می کند نه اقرار و بعضی گفته اند که سوال از متی میکند اجبت  
 احتمال زنا وی در زمان سفر و اگر بیان کند مستحب است امام را که تلقین کند وی را رجوع ویرا از اقرار زنا  
 که شاید که ساس کرده باشی یا قبل کرده باشی یا وظلی بیشه کرده باشی (فان رجوع قبل حده او فی وسط  
 قلبی و الا حده) یعنی بعد از بیان اگر برگشت از اقرار پیش از حکم بحد وی یا در بیان اجراء حد خالی  
 کرده میشود راه ویرا دگر داشته میشود که رود و الا حده می شود بدانکه از عبارت رود کل مرة فهم کرده میشود  
 که امام چهار مرتبه رو میکند لیکن تصور نیست که سه مرتبه رو میکند و در چهارم مرتبه قیدل میکند (و هو  
 لمحصن امی لم یحکم مسلم وظلی بکلح صحیح و بها بصفه الاحصان رجمه فی قضا  
 حتی یعوت) یعنی حد مرتضی را یعنی حد مرتضی که وظلی کرده است به نکاح صحیح



محال است چنانست که نیست جمع میان جلد و نفی و معنی نفی اخرج از تنہد است تا یکسال (ویرجیم المریض)  
 ولا یجد الا بعد البرء یعنی رجیم کرد میشود و مریض را که زنا کرده است و جلد کرده میشود و مریض را اگر بعد  
 از نیک شدن او و رجیم الحامل بعد الوضیع و تجلد بعد النفاس یعنی رجیم کرده می شود و اما اگر زنا  
 کرده است بعد وضع حمل و جلد کرده میشود بعد از نفاس (ویدر باب الشبهة فی الفصل ای طعن غیر  
 الدلیل و لیما کا متہ ابوہ و زوجته فلما یجد ان طعن انها محلل) یعنی بدانکہ شبہہ برد و نوعیست  
 شبہہ در فعل است و شبہہ در فعل است و شبہہ در فعل آنست کہ گنہہ است ویدر قول المعنی مد فوج می شود و  
 بسبب شبہہ در فعل و معنی شبہہ در فعل گمان بردن غیر دلیل را دلیل است همچون دلی کر و کثیر یک پدر  
 مادرش و کثیر یک زوجه اش و کثیر یک سیدش و چون دلی کردن مترس کثیر یک مرہونہ را و چون دلی زنی کہ  
 بر عدت سه طلاق یا طلاق بشرط مال یا اعتاق ام ولد ویت یس حد زود نمیشود و اگر گمان بدانکہ حاملہ  
 دلی این کثیر گمان بدانکہ اقصا مالاک میان اصول و فروع در دہم می اندازد پس را کہ ولایت دلی کثیر  
 بر دست چون عکس و دیگر غنای زوج ہال زوجه کہ مستند است از قول خدا یتعالی کہ در و ہیک حاملہ  
 فافغنی یعنی یافت ترا در ویش پس غنی گردانید یعنی ہال خدیجہ رضی اللہ عنہا مورثہ شبہہ بودن مال  
 زوجه است مالک زوج و دیگر احتیاج عبیدہ با موال سوچی چونکہ عبیدہ را مالی نمیدود کہ منتفع شود با و چونکہ  
 انبساط میان مالک یک مولی و با آنکہ مذکور اند بحبل موہم حل و طلی کثیر یک مولی است و دیگر مالک  
 ید بودن مترس در مرہون بسبب توہم حل و طلی کثیر یک مرہونہ است و دیگر اثر بقای محلل کہ عدت  
 بسبب شبہہ حل و طلی معتد و سه طلاق است و معتد طلاق بشرط مال است و معتد اعتاق است  
 در حالتیکہ ام ولد ویت (وفی المحلل ای لقیام دلیل ناف للحرمة و اما کا متہ ابنہ و معتد  
 کلمات المبیعة قبل التسليم) یعنی وفی المحلل عطف است بر فی الفصل و این شروعیست در بیان  
 شبہہ در محل یعنی مد فوج میشود حد بسبب شبہہ در محل و معنی شبہہ در محل قیام دلیل است کہ نافی حرمت است  
 در ذات پس حد زود میشود اگر چه اقرار بمرت کند و دلی کثیر یک پدرش و در دلی زنی کہ در عدت  
 طلاق بکنایت است و در دلی بالغ کثیر کے را کہ فروختہ شدہ است پیش از تسلیم بہتری بدانکہ دلی





حق طلب هر یک از دارت رست زیرا که حد تذف مورد وثبی شود و نزد امام شافعی رج و نزد ما حق طلب است  
 که رست که از نسی نسب ماری بوی لاحق شود (و لایطالب حد سید رج و لا ابا و بقذف اسم) یعنی  
 مطابقه نیکند چه یکس پید خودش را بسبب تذف مادرش یعنی تذف کرد دید مادر عبدش را و لایط طلب  
 نیست از سید و همچنین است که اگر تذف کرد پدر را در سپرش را و لایط طلب حد سید نیست از پدر اگر مادر  
 پس کرد تته باشد از غیر این پدر و لایط طلب است و پس فیدار شاپس اجوت مقتذوف باطل میشود و نزد ما  
 و بقول امام شافعی رج مورد وثب میشود و همچنین است که عتوفیت تا که یکی از اولاد عتو کرد و دیگر را و لایط است  
 و همچنین است که عوض نیست یعنی در عوض حد تذف چیزی گرفتن نمیشود و این بنا بر آنست که در قذف تخلی  
 و حق البعد محقق شده است و حق الله غالب است زیرا که حق عبد که دفع عار است راجع بحق الله است  
 نیز زیرا که نسبت بزن است عار بنا بر آنست که حرام کرده است الله تعالی زن را که حرام نمی بود عاری نمید  
 و امام شافعی رج حق عبد را غالب اعتبار کرده است بواسطه احتیاج عید و غنا و خدای تعالی  
 (و فی یازانی فقال بل انت حدی) یعنی در گفتن شخصی که یا ذاتی و محاط بگفت بل انت یعنی  
 توئی حد زده میشود و دوی ایشان را زیرا که یکدیگر را قذف کرده اند (و لوقال بعرسمه حد است و  
 لا لعان) یعنی اگر گفت هر دو وجه خودش را ای زانیه و زوجه گفت بل انت حد زده میشود و زوجه نه زوج را  
 و لعان نیست زیرا که بقذف زوجه زوج را حد واجب میشود و بقذف زوج زوجه لعان واجب میشود  
 و تقدیم حد واجب است زیرا که از تقدیم حد لعان ساقط میشود و چونکه ائمه لعان نمی مانند در زوجه و از  
 تقدیم لعان حد ساقط میشود (و ان قال قلت زینت بک پدر) یعنی اگر گفت زوجه که زینت بک پدر  
 زوج که گفته است باز زنی پدر است این گفتن زوج و زوجه زیرا که احتمال دارد که قصد بلیق زوج بود یعنی  
 تمکین بزوجم نه بغیر تو تمکین تو زنا نیست پس لعان واجب نمیشود از جهت احتمال معنی ادل و حد زوج  
 نمیشود از جهت معنی ثانی (من اخذ بزنج اخرا و سکران زائل الحقل یبینه و اقرب مرقه حمله  
 یعنی کسی که گرفته شده بسبب بوی غریب است یا بمقتل یا بسبب بنیه حالانکه اقرار کرد و بستی یکبار  
 حد زده میشود در پیشاری او) و شهادت بر رجلا و علم شرب طو علیحد صاحب لا یجوز و المرح

اولی او الکفر یعنی یا گواهی داد و دانند و در جلیستی وی معلوم شد شرب وی برضا حد زده شود  
 در بیماری حد زده نمیشود و مجروح یعنی بے اقرار و شهادت یا قی کردن یا سستی از اثر بیهوشی  
 بشهادت فاسد یا رجال و شرب بکره حد نیست بدانکه حد در زمان بیماری بنا بر آنست که متالم شود  
 (ولا ان رجوع عن الاقرار) یعنی بچین سست که حد زده نمیشود و اگر رجوع کند از اقرار (من شهنه  
 بعد متقادوم قریباً من ابامه روالا فی قذف) یعنی کسی که گواهی داد و بعد یک کشته شده است حالاً  
 نزدیک بوده باشد بامش بروچی که قادر بود بر ادای شهادت مرد و دوست شهادت وی برگرد  
 قذف که مقبول است زیرا که اقدام بر ادای شهادت بعد از تاخیر احتمال دارد که از جهت عداوت  
 بوده باشد و الا بایستی در اول اعلام کردی بخلاف حد قذف که در وی حق عیدست حق عید متقادوم  
 ساقط نمیشود (و ضمن السرقة) یعنی اگر گواهی داد بر سرقه متقادوم ضامن میشود مال را قطع کرده نمیشود  
 زیرا که حق عید متقادوم ساقط نمیشود (و ان اقرب حد) یعنی اگر اقرار کرد بحد متقادوم حد زده میشود زیرا که  
 تمت نیست در اقرار (و هو للشرب بزوال الریح و لغيره بعضی شهر) یعنی تقادم در شرب نزد  
 امام اعظم و امام ابو یوسف رجماً الله بزوال ریح است و نزد امام محمد رحمه الله شرب و غیر شرب بعضی  
 شهرت (و ان شهنه بزنا و بی غائبه حد و سرقة من غائب لا) یعنی اگر گواهی داد بزنا در  
 حالتی که زن غائب است حد زده میشود مرد را اگر گواهی داد بر سرقه در حالتی که غائب است سارق  
 حد واجب نمیشود بر سارق زیرا که در سرقة دعوی شرط است چنانچه مذکور شود در باب سرقة النساء و الله تعالى  
 فرق بیان سرقة و زنا (و نصف الجحد للجد) یعنی تنصیف کرده شده است حد جد از جهت نقصان  
 منزلت جد (و کفی حد بجنایات اجد جنسها) یعنی کفایت می کند یک حد از برای گناهان که  
 متعدد است و متحد است جنس این گناهان یعنی اگر تکرار زنا کرد مثلاً یک حد کافی است و اگر زنا کرد  
 قذف و شرب کرد از برای هر کدام واجب میشود (و اکثر التعزیر لثمة و ثلثون سوطاً و اقله ثلث)  
 یعنی اکثر تعزیر و نهایت تعزیری دهنه تا زبانه و اقل وی سه است (و صح حبه مع ضرب) یعنی هیچ است  
 جس وی با دو ضرب وی (و ضربه اشد ثم للزنا ثم للشرب ثم للقذف) یعنی ضرب تعزیر

حکم ترست نسبت بزنا و ضرب زنا محکم ترست نسبت بشرب خمر و ضرب شرب خمر محکم ترست نسبت بقذف  
اما تعزیر بار آنست که تخفیف در عده کرده شده است که اگر تحقیق در الم کرده شود و بشیائمه میشود چونکه  
مقصود از جر است و زنا بار آنست که حرست وی سقوط ندارد بکلاف شرب خمر بجز ضرورت و او اگر ادا  
و قذف از جهت آنست که حرست شرب خمر منقطع بهرست بکلاف قذف از جهت احتمال صدق و قذف  
است بکلاف قذف (و هو ليقذف محمولک او کا قرینتی) یعنی وجوب تعزیر بسبب قذف کردن آنست  
مملوک کسی را که خواهد بود باشد و خواه اسیر و خواه ام ولد بوده باشد یا که فرار از بنی زنی را که جنابت قذف  
است حال آنکه متنع است اجرای حد از جهت عدم احسان پس واجب است تعزیر و مسلم یا فاسق یا کافر  
یا سارق یا مخنث و امثالهم یعنی همچنین است وجوب تعزیر بسبب قذف کردن سلی را یا بنظر که گوید یا  
فاسق یا کافر یا سارق یا مخنث و امثال اینها بجز بلوطی یا زبدیق یا وزید یا دیوث یا قلیان یا شارب خمر  
اکل الرب یا این قهبر یا این قاجره یا گفت تو وزو زشانی یا گفت تو را و اداری زانی یا گفت تو بازو که کدانی  
یا گفت تو حرامزاده و جمیع صور مذکوره تعزیر واجب می شود چه آنکه معنی لفظ حرامزاده متولد از حرام است  
بمعنی اعم است از زنا بجز وطی در حالت حیض لیکن در عرف براد ولد از زناست و بسیار وقت متولد  
غیره و مکار میشود ازین جهت معذور نیست (و لا یأثم حار و قیل لا یأثم عالم او علومی) یعنی تعزیر در  
نمی شود بگفتن دی که یا حار گفته شده است مگر در گفتن یا حار مر عالم را یا علوی را که تعزیر واجب میشود  
بدانکه افشاء که ولادت بر قاحت می کشد تناسلیست پس واجب است که ذکر کرده شود و مشابه  
که معلوم شود احکام همه الفاظ و تو خود شناختی از آن مقدم نسبت محسن بزنا موجب حد قذف است  
نسبت غیر محسن بزنا بجز عید و کافر موجب حد نیست بجز سوطه و ناس و نزلت بلکه موجب تعزیر است  
بنابر فتای فاحشه نسبت محسن بغیر زنا موجب حد نیست آیا موجب تعزیر است یا نیست بحث درین  
پس بدانکه اگر نسبت کرده است بفعل اختیاری که حرام است در شرع و عار است و دعوت واجب است  
تعزیر و لانی مگر آنکه تخیر اشراف بود بدانکه بفعل اختیاری گنیمت از جهت احتراز از امور خلقی که تعزیر  
نیست در وی چنانچه گفت یا حار زیرا که معنی حیثی وی غیر براف است بلکه مراد معنی مجازی است

که آن بیدست دین بلاد است از خلق است و همچنین است اگر گفت یا سیرون که مراد قبیح صورت است  
 اگر گفت یا کلبه که مراد بد خلق است مگر آنکه اشرف را گویند بچو عالم و علوی و زحل صالح که این جماعت  
 واجب الاکرام اند پس بایست ایشان تعزیر کرده میشود بملکات از اول که ازین نوع بختنامی گویند  
 یکدیگر را و باک ندارند و دیگر گفتیم حرام باشد در شرع از جهت احترام از افعال اختیاریه که حرام نیست  
 در شرع و عار است در عرف بچو جام مثلا که مراد بوی ولی است بخت نیست و همچنین است ناکس که هر چه گناه  
 گفته شود اشرف را تعزیر کرده می شود و اگر غیر اشرف را گفته شود تعزیر کرده نمیشود و غنی بینی که  
 بازاری از افعال خیسنه اکثر میکنند و باک نمیدارند و دیگر گفتیم که عار بود در عرف از جهت احترام افعال  
 اختیاریه که حرام باشد در شرع و عار نباشد در عرف بچو مرد بازی و غنا و افعال دیوانی در زمان  
 مابعد از این بدانکه کیفیت تعزیر موقوف برای امام است باعتبار علم بنیات و غیر بنیات افعال فاعل و فعل  
 (ومن حد او غزیر فاست بد و رسمه) یعنی کسی که حد زده شود یا تعزیر کرده شود پس مرد و بدست  
 خون دی زیر اگر امام مأمور است بحد زدن و تعزیر پس فعل وی منتقل بفعل خدای تعالی می شود (و  
 ان غزیر زوج عرسه لا) یعنی اگر تعزیر کرد زوج زوجه اش را و مرد و زوجه بد نیست خون دی  
 زنیه که مأمور نیست بلکه مباح است و مباحات مقید بشرط سلامت است و الله اعلم

## کتاب اسرقة

بدانکه سرقة و رقت اخذ شیئی است از غیر بطریق خفیه کم بود یا پر بود مکلف بود یا غیر مکلف بود و در شرح است  
 هر گفته است عننف ص (بی) اخذ مکلف خفیه قدر عشره و زایم مضروقه محلو کا محرز بلا شبهه  
 بکاف او حافظ فان اقرب بامرقة او شبره رجلمان) یعنی سرقة اخذ مکلف است بطریق خفیه  
 مقدار ده و بوی که مسکوک بود ملوک و بنا کرده شده و بی شبهه بود بکاف یا حافظ یعنی محرز  
 بکاف بود بچون صندوق و بیت یا محرز یا حافظ بود بچون حائس در طریق یا در مسجد و در پیش در  
 مال بود و بقرار کرده باشد یکبار یا گواهی داده باشد برین سه قدر و در جل بدانکه رکن سرقة اند است  
 بطریق خفیه و شرط وی مال ملوک محرز است و نصاب وی ده و درم مسکوک است و زود امام شافعی هم رج

وینار ذیبت است و نزد امام مالک صحیح است و حکم وی قطع یرست و قید محرز بلا شبهه احتراز است  
از حرز بلا شبهه همچون سرقه از سیت ذی رحم محرم و قید مرتبه احتراز است از قول امام ابو یوسف صحیح که نزد ایشان  
در مرتبه واجب است بقیاس زیرا چونکه در زمانه اقرار از بی بئزله شایسته است پس بخیابان و اقرار لازم است تا  
ببئزله و دوشاپه شود و دلیل باین رحمة الله نیست که اشراط چهار اقرار در زمانه بخلات قیاس است  
و ما در ای وی باقی باصل خودست و چهل نیت که مرد و سوا غدا با قرار خودست (و سالها الامام مایه)  
و کیفیت بی و شتی بی و این بی و کم سرقه و محرم سرقه) یعنی سوال کند امام از شایسته و آنکه چه  
چیز است سرقه چگونه است سرقه کی کرده است و از کجا سرقه کرده است و چند سرقه کرده است و از کجا سرقه  
کرده است بدانکه سوال از نفس سرقه بنا بر آنست که و هم نشود که خفیة حاجت نیست چنانچه در قطع طریق  
است و از کیفیت سرقه بنا بر آنست که معلوم شود که اخرج کرده است یا نه و کرده است یا نه یعنی  
کسی که در پیردن داده است که در زمانه قطع پذیر نیست نزد امام اعظم و امام محمد رحمة الله و از سیتی بنا بر آنست  
معلوم شود که تقادم است یا غیر تقادم که در تقادم قطع پذیر نیست و از زمین بیکت نیست که در دارالاسلام  
یا در دارالحرب است و از کم احتراز است از سرقه کی بخصاب نرسیده است و از من احتراز است از سیت  
ذی رحم محرم که قطع نیست (و بدینا با قطع) یعنی بعد از سوال اگر بیان کردند نشود سرقه را بر وجه مذکور قطع  
کرده میشود سابق را (و ان شارک جمع و احصاب کلا قدر انصاب قطعوا و ان اخذ بعضهم) یعنی اگر  
شارکت کرده جمعی در سرقه و رسید هر کدام را مقدار انصاب سرقه قطع کرده میشود و این جماعت را اگر چه اخذ کرده  
باشد بعضی از این جماعت اگر چه قیاس نیست که بداند اخذ قطع کرده شود چنانچه قول امام شافعی و امام زکریا  
رحمة الله لیکن اخذ بقوت ایشان است پس در معنی همه ایشان آخذانه (لابنا فله لوجده با حافی  
و از انکتب و شیش و سبک و صید) لفظ نانه بناست نه تا یعنی قطع کرده نمیشود و بسبب سرقه  
شی قلیله که موجود میشود در دیار از روی باج همچون چوب خوج غاشاک و بک عید (اولقنه ربا)  
کلبن و لحم و فاکه رطبه و تمر علی شجر و بطخ و زرع لم یحصه و اشترطه مطر و آلات له و صلیب  
من ذهب و باب مسجد و مصحف و صبی حر و لوم حلیین و عید) یعنی همچنین است که قطع نیست

در سرقه چیزیکه فاسد میشود و در بچون این ولیم و فاکه ترو و شر و شر و خربزه و زرعیکه در ویده نشده است  
و بچون اشتر و مسکه و آلت و بچون طنبور و زرد و شطرنج و بچون بت نصاری که از ذهب است و بچون در سرب  
و مصحف و صبی چرا که این مصحف و صبی باز یور بوده باشند و بچون عید که بسر قه بیچکه دام از دنیا قطع و در  
نمیشود و نزد امام ابو یوسف رجحلی اگر نصاب سرقه رسد قطع کرده میشود (الا الصغیر او و قرا الا  
و قرا الحساب) یعنی بسر قه عید قطع واجب نمی شود مگر در سرقه صغیر زیرا که سرقه عید که غیر غصب است  
یا فریب است نه سرقه بخلاف عید صغیر که تغییر از نفس نمیکند که مال است بچون سائر اموال و نزد امام  
ابو یوسف رجحلی نیست اگر صغیر لا یقتل بود و همچنین است که قطع نیست در سرقه در و قرا مگر در قرا اهل  
زیر که مقصد از وی مال است بخلاف و قرا که مقصد از وی آن چیز نیست که در ویست و آنچه مال نیست  
(ولا فی کلمه فسد و حیثه و نهب و فیش و مال عاصه و مال له فیه شرک و مثل حقّه حالاً او سجداً  
لو بخرید) یعنی همچنین است که قطع واجب نمی شود بخیانت کردن در امانت و بغارت کردن مال و کفن  
و زوی کردن و باخذ مال عام بچون مال بیت المال و باخذ مال که مروی را در آن مال شرکت است و  
بچون اخذ مثل حق خودش که این حق در زنده انگش باشد خود فی الحال یا بجل اگر چه زنده از حق گرفته باشد  
چنانچه زنده را بر عمر و مبلغ ده در هم دین بود و زید از عمر و مبلغ پانزده در هم زد و دید قطع واجب نمیشود زیرا که شرک است  
میگردد و در سرقه بمقدار حق خودش (و ما قطع فیه و بحاله) یعنی نیست قطع در سرقه چیزیکه مقطوع شده است  
یکبار در آنچه مال که آنچیز بحال خود بوده باشد یعنی کسی که زد و دید یعنی را و مقطوع شده این کس در آن عین و  
صاحبش و اصل این عین شد ثانیاً باز زد و دید حال آنکه آن عین بحال خود بود و تغییر نیافته باشد زیرا که غصمت  
این عین سروق ساقط شده است بنا بر آنکه قطع باضمان منع نشود چنانچه مذکور شود و عود و عصمت باعتبار  
وصال سروق با لاک موجب قطع نیست چونکه در سقوط وی شبهه است پس قطع واجب نمی شود و  
نزد امام شافعی و بروایتی از امام ابو یوسف رحمه الله قطع واجب می شود زیرا که رسول علیه السلام  
فرموده اند که فان غاد فاقطعوا و نزد امامی این حدیث نیست که اگر عود کرد و بسر قه قطع کنید و سرقه ثانی  
عود است بمسروق نه بسر قه تا قطع واجب شود و اگر تغییر شده باشد قطع واجب می شود چنانچه در زید

جنبه را و قطع کرده شد و بعد از آن دست برسد و با پیش رست بعد از آن باز در زوید (و مال ذی رحم که  
 محرم من میثمه) یعنی قطع و جنب نمیشود در سرقه مال ذی رحم محرم از نسبت ذی رحم محرم خواه مال ذی رحم  
 بود و خواه مال جنبی زیرا که در حرز وی شبهه است بخلاف مال ذی رحم که در غیریت ذی رحم است که  
 واجب میشود از جهت وجود حرز (و لاسن زوج و عوس و سیده و عوسه و زوج سیده و مکاتبه و غیره)  
 و مستحکم و بیت اولی (و دخول) یعنی همچنین است که قطع نیست در سرقه از زوج و از عروس خودش و از  
 خودش نه از مکاتب خودش و نه از کسی که مکان کرده است ویرا و نه در سرقه از غنیمت از حرام و نه از ثانی که  
 شده است در در آمدن دین بیت و اگر اذن در و نه بود و سرقه و در شب بود قطع است یعنی قطع و جنب میشود  
 اما در زوج عروس بنا بر آنست که سرقه احوال از موافق اذن دیگر موجب قطع نیست نزد ما بخلاف امام شافعی  
 که قطع است نزد ایشان و در سید عروس سید حرز مختل شده است بواسطه اذن به دخول و در مکاتب  
 سولی را فی الجمله حق نیست و در کسبی و در ضیافت نیز حرز مختل شده است بواسطه اذن و در غنیمت  
 بنا بر آنست که حرز نمانده است حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و در غنیمت را گنجه شسته اند و قطع  
 نکرده اند که وی را نیز حقیقی است و در غنیمت و در حرام بنا بر آنست که بسبب اذن به دخول حرز نمانده است  
 بدانکه مردی از امام اعظم حرج آنست که هر چه گاهی در دجانه را از تنک پای مردی در حرام قطع کرده میشود  
 و نزد ما این رسمه اشته قطع کرده نمی شود و فتوی بقول امامین رحمهما الله است بدانکه اصل  
 اینست که حرز مستبر است از برای تحقیق سرقه و حرز گاهی بجا فظ می بود چنانچه در صحرا شش است  
 یا در طریق نشسته است و در پس و متاع و نیست زیرا که این مواضع مواضع حوز نیست پس حرز بجا فظ  
 می بود پس قطع بود و اگر در حرام و ندید با وجود آنکه حافظ داشته باشد قطع نیست زیرا که حرام حرز است  
 و باذن به دخول مختل شده است پس حافظ را اعتباری نیست بخلاف حافظ در مسجد و در محله که  
 در وی قطع است زیرا که مسجد و صحرا جای حرز نیست زیرا که موضوع از برای حرز نیست پس  
 مال حرز بجا فظ بود (و لا ان لم یخرجه من الدار و ناول من هو خارج او ادخل  
 ید و فی بیت و اخذ) یعنی همچنین است که قطع نیست اگر در زوید چیزی را و لیکن اخراج نکرد



از در زیر که تمامی سرقه با خرج مال است از حرم و همه دار یکب حرز است یا مناد که هر کسی را که خلق است  
یعنی از درون و دریا است بدیگر که خارج دارد است و او باید است در آورد و در بیت و اخذ کرد و اما در ضابطه  
عدم قطع است در کسی که داخل است بنا بر آنست که اخرج از وی متحقق نشده است و در کسی که خارج است  
نیز قطع نیست زیرا که اختلال حرز از وی پنهان نیست پس هیچکدام ازین داخل و خارج سرقه تمام متحقق  
نشده است و در ادخال و در بیست عدم قطع بنا بر آنست که اختلال حرز سرقه کمال نیست و در وسع  
خلاف تمام ابو یوسف است (او طهره صرة خارج من کف غیره) یعنی همچنین است که قطع نیست اگر قطع  
کرد میانی را که خارج است از استین غیرش و اخذ کرد و در این میان در کم بود و خواهد نفس کم بود  
باین طور که در این کم انداخته باشد و از بیرون بسته باشد و موضع در این خارج کم بود باشد و اگر چه  
هر چه گاهی که نفس کم بوده باشد چهار صورت متصور است زیرا که خالی ازین نیست که در درون کم است  
از خارج بسته است یا در این در خارج کم است و از درون بسته است و بهر تقدیر موضع در این راقطه کرده است  
بسته را کشاده است و اگر قطع کرد در حالتیکه از درون بسته است و در صورت قطع بسته زیرا که در اخذ و قطع محتاج  
میشود به در آوردن دست در کم پس اخذ مال محرم میشود و اگر بسته را کشاده است در حالتیکه در این در درون  
کم است و از بیرون بسته است و در صورت نیز قطع بسته زیرا که بعد از کشادن در این در درون کم میماند پس  
محتاج میشود به در آوردن دست در کم پس اخذ مال محرم میشود و اگر کشا بسته را در واقعیکه در خارج است و از  
درون بسته است و در صورت قطع نیست زیرا که بعد از کشادن در این خارج میماند پس اخذ وی از خارج  
میشود پس مال محرم نیست پس قطع نیست و نزد امام ابو یوسف رحمه الله قطع است و در همه صورت مذکور  
زیرا که نفس استین حرز است (او سرق جلاسن قطار او مظل و قطع ان حفظ رتبه او نام علیه)  
یعنی همچنین است که قطع نیست اگر در دیده شتری را از قطار یا بار شتر را از قطار و قطع کرده می شود  
پدر سارق جل و محل را اگر حفظ کرده باشد صاحب قطار یا خواب رفته باشد بر بار زیرا که مقصود  
سارق و خاکه و اگر قطع ساقه است و پس نه حفظ تا که اگر حلقه باشد که خطمی کرده باشد  
قطع است و سرقه جل و محل و همچنین است خواب بر بالای بار یا در نزد یک بار حفظ است (او شوقی محل)

واخذ شيئاً او ادخل يده في حته ووقع او لم يقطع يعني قطع کرده میشود اگر شق کرد جوال را و اخذ کرد از وی  
چیز یا وارد دست خود را و هندیق یا در آستین و اخذ کرد چیزی را که اخذ از مکان محرم است (او اخرج  
من مقصورة و ارفيها مقاصير الى صحنها او سرق صاحب مقصورة اخرى او اسلفه  
شيئاً في الطريق ثم اخذ او حمله على حمار فساقه و اخرجه ليقطع بين السارق من زندقه  
يعني یا اخرج کرد از مقصورة و در یک درین دار مقصورة های متعدده بوده است بسوی صحن دارد و در  
بدر ایچون بدر سه پنجه است شلالت حجره های متعدده بود که در هر حجره انسانی می نشست است که قطع بشود  
این انسان را بآن حجره دیگر نه داری که صاحب وی یکی بوده خانهای متعدده بود و در وی که بعضی  
مشغول بتاع صاحب دار بود و در بعض دیگر خدام وی بوده باشند که میان ایشان امیرش بوده باشد  
یا در دید صاحب مقصوره از صاحب مقصوره دیگر یا در آید در خانه و انداخت چیز را در راه بعد از آن برآمد  
و اخذ کرد یا بار که در مرکب در اند مرکب او اخرج کرد چیزی را قطع کرده میشود و در همه صور مذکوره دست است  
سارق از بند و دروغن افسان خسته میشود تا خون دی ایستد (ثم رجله اليسرى الى عاوا) یعنی بعد از این  
قطع کرده میشود پای چپ ویرا اگر باززدی کند (فان عاد ثانياً لا بل سجن حتى يتوب) یعنی پس  
اگر گشت اسیر شود قطع نیست بلکه در زندان کرده می شود تا آن زمان که توبه کند و نزد بعضی تعزیر است  
نیز و نزد امام شافعی روح قطع کرده میشود دست چپ دی را در مرتبه سوم و قطع کرده میشود پای راست ویرا  
در مرتبه چهارم (و شرط خصوصته المالك او ذی يد حافظاً كالودع و نحوه) یعنی شرط کرده شده  
است از برای وجوب قطع خصوصت مالک طلب قطع کردن مالک را یا صاحب یک مالک حافظه سرق است  
بچون مودع مثل مودع بچون غاصب بواجب بچون دینار را بدو دینار فروخت قبض کرد بایع و مشتری  
بعد از آن سابق دزد آنرا و بچون مستعیر و مستاجر و مضارب و متبضع و قائلین بر سوم شرط و مرتب و هر کسی که  
ید حافظه دارد و سوامی مالک بچون پدر و دمی و متولی و قف و وکیل آنکه دعوی شرط است از برای ظو  
سرقه و از برای قطع ید اگر چه حق الله است زیرا که شک نیست که سرق متاع من است بقیة بیلا  
از شهود و بچین است سارق که مقر است زیرا که مسکن نیست که مال ملک سارق بود بطلان

ارث یا ملک ذی رحم محرم بود حال آنکه معلوم نبوده باشد پس در ترک دعوی مسروق منه و همچنین در غیبت  
سارق مظنه واجب قطع است اما در غیبت مزنیه اگر چه در وی توهم این است که اگر حاضر بود و در دعوی  
دعوی امری می کرد و حد ساقط شدی لیکن اعتباری نیست این احتمال را زیرا که مزنیه را رضی است  
بر ناپس شتم است در دعوی سقط حد این است فرقی که دعه کرده شده بود در باب حد تخذ و  
قول و صنفی است که در آن شهادت برنا و بی غایبه حدت و مسرقه من غائب لا قاضی (و ما قطع به ان)  
بقی رو و الا لا یضمین) یعنی مسروقی که قطع کرده شده است بد سارق را بسبب بی اگر مانده باشد  
رو کرده میشود و بسببش اگر باقی نماند یا باشد و یا که شده باشد ضامن نشود و سارق زیرا که قطع با ضمان  
مجموع میشود (و محصور قطع الطريق علی المستصوم فاحذر قبل اخذ مال و قتل حبس حتی یجوب یعنی  
محصور یک قطع کرد طریق را بر محصور دیگر یعنی سلب یا ذمی قراچی گری کرد بر سلم و دیگر یا بر دوش و دیگر  
گرفته شد پیش از اخذ مال و قتل حبس کرده می شود و بسبب از آن که تغزیر کرده شده است تا آن زمان که  
توبه کند و در وی سیاهی صالحان پیدا شود و در فعال ضامنان می کرده باشد (و ان اخذ نصیب  
کل نصاب قطع یده و رجله من خلافه و ان قتل با ما اخذ مال قتل حدی) یعنی اگر اخذ کرد  
محصور مال را از محصور حال آنکه نصیب هر یک بعد از تقسیم نصاب سرقه بوده باشد قطع کرده میشود و دست  
پای وی را از خلاف یعنی دست راست و پای چپ را تا فوت نشود و از وی چنین نشت بد آنکه حق عبارت  
آن بود که گوید و ان اخذ و او دیگر گوید قطع یده و رجله من زیرا که از لفظ نصیب کل ماه تعدد  
محصور نمیشود و اگر قتل کرد بی اخذ مال قتل کرده میشود بطریق حد نه بطریق قصاص پس دلی و  
دلیل عفو نیست (و ان قتل مع قتل او صلب و قطع تم قتل او صلب) یعنی اگر قتل کرد با او  
مال قتل کرده میشود بی قطع یا بر دار کشیده میشود بی قطع یا با قطع یده و رجله قتل کرده می شود یا بر دار  
کشیده می شود زنده با وجود قطع نیز و به نسیسه زنده چند آنکه به نسیسه روز گذارد و بر دار و آن  
چیزی که گرفته است و تلف کرده است ضامن نیست چنانچه در مسرقه مخفی است و زودا حاکم است  
قطع است نه صلب و اگر مباشرت بقتل کرد یکی از جماعت قتال طریق واجب میشود

این جماعت بجا آنکه اگر مجروح گردند یا قتل گردند عداوت بعد از آن توبه کردند پیش از از غنایال یا پیش از ایشان غیر مملکت بود یا در مخرج محرم کاروانی بود یا کاروان یکدیگر را قطع طریق کردند در شب یا در روز در شهر یا در میان دو شهر یکی که نزدیک بود بطوریکه آواز رسد نه نیست و مجمع صورت گرفته پس میرسد مردی را که قصاص کند اگر عداوت بود باشد وارش گیرد اگر خطا بوده باشد و عفو کند نزد امام ابی یوسف حج اگر بعضی ایشان غیر مملکت باشند و مباشرت عقلا کرده باشند واجب میشود حد بر عاقلان اما در مصر خلافت امام شافعی حج و نزد امام ابی یوسف حج اگر عاقلان بصلح و در روز جنگ کرده باشند حدست و اگر در شب کرده باشند بصلح و ابی صالح حد نیست اللهم

### کتاب الجهاد

بدانکه جهاد صدر جماعه است که عرب بگوید بابت العدا و وقتیکه مقاتله کرده باشند با یکدیگر کمال جهاد طاقت بعد از آن متعل شد و دست در مقاتله مسلمانان بکفار بعضی این کتاب کتاب السیر مع سیرت نبوی است نام کرده اند بنا بر آنکه ظاهر مقاتله کفار مسلمانان بین شده است (الجهاد فرض عین الان اجماع الکسار فتح المرأة و الجهاد با اذن) یعنی جهاد فرض عین است اگر هجوم کرده باشند و غلبه کرده باشند کافران بشری و اذن علام شده باشد پس بیرون می آید امر آتی اذن زوج و عدا بی اذن بولی و فرض عین است که بکرون بعضی از او که بعضی دیگری ساقط نشود و همچنین است که فرض عین است بر مرد و یک نزدیک آن شمرند و قادر اند بر جهاد و مرد و یک غیر این مردم مذکور اند فرض عین وقتی میشود که خبر با ایشان رسد و احتیاج بایشان شود و باینطور که عاجز آیند از مقاومت یا اهل کنند اهل آن شهر و اگر این جماعت نیز عاجز آیند یا اهل کنند فرض عین میشود بر جماعه که نزدیک این مردم اند تا آنکه فرض عین میشود بر جماعه اسلام از شرق تا غرب اگر اهل کرده اند جماعه اسلام آثم میشوند (و فرض کفایه بدو اذن قام به بعضی سقط عن الباقيین في الاثم و الاثم یعنی جهاد فرض کفایه است و ابتدا قبل از اقبال کفار بقتال پس اگر قائم نشود بقتال بعضی مسلمانان ساقط می شود حق جهاد از جماعت باقی و الا آثم می شوند همه اهل اسلام (لا علی صبی و عذر و امرأة و اعمی و مقع و اقلع) یعنی فرض نیست جهاد بر صبی و عذر و امرأة و اعمی و اقلع و دست بر

زیرا که جسی مکلف نیست و بعد دامرأة مشغول بخدمت مولی و زوج و حق ایشان متقدم بر حق الله است از جهت استثنای الله و حاجت ناس داعی و معتدنی شل و چو لاق عاجزانند (یعنی خاصه هم و بدو هم) هم

الی الاسلام فان الباقی الخیرة فان قبلا و اقلهم مالنا و علیهم ما علینا) یعنی محاصره کنند

کفار را و خوانند ایشان را باسلام پس اگر اباگردند بجزیه خوانند و اگر قبول کردند جزیه را پس مرایشان بشمار

آن چیزیکه مراد است و برایشانست آن چیزیکه برماست بلکه مراد این نیست که هرچه واجب است بر ما از عبادت و غیره واجب است برایشان زیرا که کفار مکلف بر عبادت نیستند بلکه مراد اینست که دعای ایشان

و اموال ایشان همچون ما در اموال ماست و عهده ایشان بنا بر آنست که قبل از قبول جزیه تعرض می کردیم بجز

اموال ایشان چنانچه ایشان تعرض میکردند بدو اموال ما جزیه نمی باشد مگر از برای زوال این تعرض

(و ان الباقی اقلهم بما یملکهم و قطع شجرهم و زرعهم بلا عذر و غلول و مشله و قتل عاجزین القتال) یعنی اگر اباگردند از جزیه مقاتله کنند با ایشان بجزیه که هلاک کند ایشان را یعنی قتل کنند ایشان را بهر کیفیت که باشد و قطع کنند شجر ایشان را و افساد زرع ایشان را لیکن بعد از غلول و مشله و قتل عاجزان قتال همچون جسی و بمنون و شیخ فانی و معتد داعی و معنی عذر نقض عهده است و معنی غلول سرقة و غنیمت است و مشله هم است از شل و شل همچون قتل شل یعنی گرداند ویرا عجزت دیگران همچون قطع گوش و بینی و برایش تراشیدن و روی سیاه کردن گفته میشود که شل بالجب یعنی قطع کرد الف و ویرا پس اگر گفته شود سزاوار نیست که عذر جائز بود بنا بر قول حضرت رسول الله صلعم الحرب خدعة یعنی حرب فریب دادن است جواب نیست که ما دایمیکه حرب قائم است فریب جائز است باینطور که ایمان نایند با ایشان بنوعیکه این روز جنگ نمی کنیم تا امین شوند بعد از آن در غفلت جنگ کنند یا روند بجای ما ناخلاف شوند بعد از آن جنگ کنند ما هرچه گاهی که قرار میان ما و میان ایشان آن باشد که این روز جنگ نکنیم ما فریبست محاربه زیرا که این اقرار عهده است و محاربه نقض عهده است و این محاربه خلع و در حرب نیست بلکه خلع بر حال آشتی است پس عذر می شود و نیست فرق میان خلع و حرب (الا مالکة او ذار اسی است الحرب او ذال یحث به) یعنی جائز نیست قتل امرأة مگر امرأة که بادشاه بود یا صاحب راس

بر درو حرب یا صاحب مال بود که تیزی ساخته باشد کفار را بحرب بمال (واب کا فربدا و اخراج  
 مصحف و امرأة الافی حبیل یومن علیهم) لفظ و اب عطفت است بر عاجز یعنی بی قیل اب کا فربدا  
 ابتدا و بطلان تصد اب و لند رایشی که ممکن نباشد و غ دی مگر قتل که درین صورت روست قتل است  
 و بی اخرج مصحف و امرأة یعنی باثر نیست با شکر بر دین مصحف و امرأة مگر در لشکری که امن باشد زیرا که  
 غفر و غفرت (و ایضا نعم ان کان خیرا و بالمال عند الحاجة و نبذ ان کان هو افق و  
 یثا کم قبل نبذ ان خانوا) یعنی مصالحه کند بکفار اگر صلح خیر باشد باینکه که مسلمانان ضعیف باشند  
 و کفار قوی باشند و مصالحه کند بمال اگر حاجت داشته باشد لیکن بی حاجت باثر نیست و نقص صلح کند اگر  
 نقص باشد مسلمانان را و مقابل کند بکفار اگر خیانت کند کفار قبل از نقص صلح زیرا که نقص بعد از جانب  
 ایشان میشود بخیانت (و صولح المردة بالمال و ان اخذ لایرد) یعنی مصالحه کرده شود و مرد را بی مال  
 و اگر اخذ کرد در رد و نشود یعنی باثر است که مصالحه کرده شود و برتر و تعجیل کرده شود و در قتل مرتد زیرا که اسلام  
 از وی محفل است لیکن اخذ کرده نشود چیز است زیرا که جزیه خواهد شد و جزیه از مرتد رو نیست ولیکن بعد  
 از گرفتن رد کرده نمی شود زیرا که مال نیز معصوم است (و لایباع مسلح و حیدر و خیل مشتم  
 و لوبع و صلح) یعنی فروخته نمی شود و مسلح و آهن و اسب را بایل حرب اگر چه بعب و از صلح  
 بوده باشد (و صح امان حرو حرة فسان کان شران بذا و اب) یعنی صحیح است امان  
 دادن حرو حره کا فرب را و اگر کا فرب که حریا حرد امان داد و است شر باشد نقص عمل کرده شود و  
 تا دیب کرده شود کسی را که امان داد و است (و لفا امان الذمی و اسیر و تاجر ستم و من  
 اسلام تمه و لم یباجر الینا و حبسی و عبد محجورین و مجنون) یعنی بی فائده است امان دادن ذمی  
 کا فربا زیرا که بنس ایشان نیست پس میل میکند بایشان و امان دادن سلمانی که اسیر است و درید  
 کفار و تاجری که بکفار است زیرا که مغروراند و امان دادن از جهت صلت ایشان است و امان دادن  
 کسی که مسلمان شده است در دار الحوب و هنوز بدار اسلام نیامده است و امان دادن صبی و عبدی  
 که غیر از اذن اند بقتال و امان دادن مجنون و نزد امام محمد و امام شافعی رحما الله صحیح است امان

دادن سی عاقل و بعد و امام ابو یوسف با امام محمد اندر رحمة الله و امام اعظم اندر وایتی و الله اعلم

### باب المغنم و قسمت

یعنی این باب در بیان غنیمت قسمت است (ما فتح عنوه و قسمتة الامام بین الجیش ادا قرأ له علیه  
بمخرجة و خرج و قتل لاساری او استرقم او ترکم و حرار او مته لنا) یعنی موضع کس فتح کرده شود و بقدر و قتال  
قسمت کند امام آن موضع را در میان لشکر و اگر خواهد قرار دهد اهل آن موضع را بر آن موضع کس فتح کرده شد  
بمخرجه بر دوس ایشان و خرج بر ارضی ایشان و اگر خواهد قتل کند اسپران را یا بنده سازد ایشان را  
یا اگر دارد ایشان را آزاد نماید اهل و همه باشند (و لقی منعم و فداء هم و در هم الی و در هم یعنی منعم است بین  
ایشان و فداء ایشان و در ایشان برادران حرب من آنست که گذشته شود و اسیر کا فرابی آنکه چیزی گرفته شود  
و فداء آنست که چیزی گرفته شود و گذشته شود یا سلمانی اسیر باشد و دوست ایشان دارد و دوست  
ایشان گرفته شود و اسیر ایشان را گذشته شود و بد آنکه در من خلاف امام شافعی رح است و اما فداء  
پیش از نهادن حرب آلات حرب را جائز است بآل و لیکن با سیر سلم و بعد از نهادن جائز نیست بآل  
یا لاجل و نفیس جائز نیست نزد عظم رح و جائز است نزد امام محمد رح و از امام ابو یوسف مدح دور و قیمت  
و نزد امام شافعی رح جائز است مطلقاً (و قسمتة منعم فیہ الا ایداعا) یعنی منوع است قسمت کردن غنیمت  
در دراز الحرب مگر بطریق امانت باین طور که توضیح کرده شود در میان مسلمانان تا بعد از اسلام برند و در  
دار الاسلام قسمت کرده شود و اگر در مد و حجة ثمة لک قاتل غنیمه لاسوقی لم یقاتل و لاس من مایه  
یعنی در مد و ح که پیوسته است با اهل اسلام در دراز الحرب بجز آن مقاتل است و غنیمت با بعضی که بر قسمت  
میکنند غنیمت را نداده و باز یکم مقاتله کرده است و بر حصه نیست از غنیمت و همچنین است که حصه نیست کسی که  
مردود است و در دراز الحرب و نزد امام شافعی رح بعد از استقرار بر قیمت کفار مردود میشود و حصه کسی که مردود است  
در دراز الحرب مردود و جاعلی اند که در موضع از موضع حرب گذشته میشود و تا آنکه بدارند که کفار کین میکنند یعنی گفته اند  
و جاعلی اند که غنیمت حرب میکنند (و یورث قسط منعم من مات بهننا) یعنی مردود میشود حصه کسی که مردود است  
و در دار الاسلام زیرا که ارث در ملک میباشد و مجز و در دار الاسلام میشود (و حل لنا ثمة طعام و علف

و درین و طیب و مسلح به حاجت الالبعد الخرج منها یعنی خلاست مراد دارد و اما الحرب از غنم طعام و  
 دواب و درین و نیز هم و سلاطین که حاجت بود و این سلاح و حلال نیست این اشیاء مذکور به بعد از خراج از دارالخوارزم  
 (و من المسلمین غنم و طفله و مال المعاهد و ادعیه معنویات) یعنی کسی که مسلمان باشد و در دارالحرب معصوم شود  
 نفس می زیر که اسلام حاصلست و طفل می زیر که مسلمان است تبیینت پدر و مادر می که باو است و مالیکه  
 امانت گذارشته است در پی معصوم که این معصوم مسلمان باشد یا ذمی باشد (و للفارس سهمان من الارابل  
 سهم) یعنی قسمت غنیمت باینطور است که سوار را دو حصه است و پیاده را یک حصه است و نزد این  
 و امام شافعی سوار را سه حصه است و بر دایت شایخ و قایه فارس را چهار حصه است نزد امام شافعی  
 (و یعتبر وقت مجاوزة الدرب لاشد و الوقعة) یعنی معتبر در استحقاق سهم فارس و راجل وقت  
 بر آمدن از دروازه شهر و مدخل دارالحرب است نه حاضر شدن و در حرب یعنی هر که در بر آمدن در دروازه  
 شهر و مدخل دارالحرب همراه است سهم میگیرد و الا نیکو و کسی که در دارالحرب سوار در آمد و پیش  
 مرد متقی سهم سوار است و اگر راجل در آمد و پیش خرید در دارالحرب متقی سهم راجل است و نزد امام  
 شافعی جواب بر عکس است در هر دو صورت (و الخمس للیتیم و المسکین و ابن السبیل و قدیم  
 فقرا و ذوی القربی و لاشئ لغنیهم) یعنی خمس غنیمت یتیم و مسکین و ابن السبیل و قدیم  
 و ابن السبیل کسی است که مال دارد و لیکن با دی نیست و تقدیم کرده شود و فقرا و ذوی القربی که بی مال  
 و بی عید المطلب اند برین جماعت مذکور یعنی می و آئیند از ایام ذوی القربی لیکن  
 تقدیم کرده شود باقی بر اینست و همچنین است مسکین ذوی القربی و ابنا و اسبیل از  
 ایشان و چیزه نمی رسد از غنیمت به غنی ذوی القربی را بجز آنکه نبی علیه السلام پسر عبد الله و  
 عبد الله پسر عبد المطلب و عبد المطلب پسر هاشم و هاشم پسر عبد مناف است و عبد مناف  
 چهار پسر بود هاشم و عبد المطلب و عبد الشمس و نوفل چون حضرت رسول علیه الصلوة و السلام  
 در تقسیم غنیمت خمس ذوی القربی را بر نبی هاشم و نبی عبد المطلب دادند و یا امیر المؤمنین  
 عثمان که از اولاد عبد الشمس بودند و جیره پسر معظم که از اولاد نوفل بود چیزه ندادند



و ایشان بر رسول علیه السلام گفتند که فضل بنی هاشم را مسلم میدانیم بنا بر آنکه شمش از ایشان  
ایشانید ولیکن نسبت ما و بنی مطلب برابریست چو نسبت که ما را محمود کردی حضرت رسول  
علیه السلام گفتند ایشان از من جدا نبودند هرگز نه در جاهلیت و نه در اسلام و انگشتان خود را  
بیکدیگر درآوردند و گفتند همچنین بودیم تا غایت پس صحبت و نصرت ایشان رسول علیه السلام  
بود است و بعد از وفات نبی علیه السلام آن علت نماند پس مستحق نمیشوند مگر بقدر امام شافعی  
خمس این پنج قسم میکنند یک سهمی که رسول علیه السلام راست بخلیفه می دهند و در وی فقیر  
و غنی ایشان برابر است و تقسیم میان ایشان لکن کثرت اهل بیت است و باقی سهام باقی  
جماعت راست (ومن دخل دارهم فاغفار خمس لامن لامنعة له ولا اذن) یعنی کسی که  
در دار الحرب درآمده است و لشکری دارد پس غنیمت گرفته است خمس گرفته می شود و نه کسی که  
درآمده است و غنیمت گرفته است حال آنکه لشکر ندارد و اذن عام نیست زیرا که خمس و غنیمت  
می باشد و غنیمت آنست که از کفار بقهر گرفته شده باشد و آن به لشکری باشد و اگر لشکر نباشد  
اذن امام می باید که باشد زیرا که اذن امام در حکم منع است زیرا که امام باذن التزام کرده است  
تصرف وی را (وللأمام ان ينقل وقت القتال فيجعل له شيئا زاد على سهمه)  
یعنی جائز است مرا امام را که تنفیص کند در وقت قتال و حرب پس گردانده می شود و هر یک  
از اهل قتال را چیزی که زائد است بر سهم وی و معنی تنفیص اعطای شئی زائد است بر سهم  
غنیمت پس قول مصنف که فیجعل است تفسیر تنفیص است و اصل ترکیب دلالت بر زیادتی  
میکند (کالسلب و نحوه و السلب مرکب و ما علیها) یعنی چنانکه گفت کسی که قتل کرد و سلبی از آن  
بود و مثل این گردید و سلب مرکب بقول اخیر که برین مرکب و مقولست از جمله و سلب و دین غیر اینست  
(فصل بیک بعض الکفار بعضا و اموالهم و اموالنا بالاستیلاء و الا حلالا)  
به از هم) یعنی مالک می شود بعض کفار بعض دیگر را و اموال ایشان را و احوال ما را  
باستیلاء و احراز بدار ایشان یعنی هر چه گاست که غلبه کردند بعض کفار بر بعض و سایر کفار

در اموال ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر مسلمانان و اموال ایشان را گرفته بدار الحرب بردند مالک  
میگوید اسیران و اموال ایشان را و اموال مسلمانان را و نزد امام شافعی مالک میفرستد  
مالک میگوید ما را استیلاء (و لا حرنا و قوا بعد و عجبنا الا بقی) یعنی مالک میفرستد کفار  
حر را و قوا بعد حر را که ما بر ما بود و حکایت ما بود و بند و ما را که اگر بخشید بدار الحرب رفته است  
و بقول امامین مالک میفرستد عبد ابق را زیرا که استیلاء دارد شده است بر عیله که قابل  
تسلط و ذلیل امام حکم نیست که عیله که از جهت موی است ذائل شده است با استیلاء و  
بنزد احرار گذشته است باعتبار آن در عیله که باعتبار آدیت است پس مالک نمیفرستد بدان که  
خلایف در جامعیت گرفته باشند و قدر کرده باشند و اشکال کرده باشند و الا مالک  
نمیفرستد کفار با لاتفاق (و نه مالک بهما جریم و ما بهو عیله) یعنی مالک میفرستد به سبب  
استیلاء و احرار بدار الحار ایشان را زیرا که شارع استیلاء کرده است عیله که کفار را به سبب  
کفرشان و آن چیز را که مالک ایشان است زیرا که استیلاء بر سبب تسلط است  
و مال کفار غیر معصوم است (و من وجد منا مال اخذ به بلا شیء ان لم یقسم و بالقیمة ان  
و بالثمن ان شراه منتم تاجر) یعنی در صورتیکه غلبه کردیم بر ایشان و اموال ایشان را  
غنیمت گرفتیم بعد از آنکه غلبه کرده بودند بر ما و اموال ما را گرفته بدار ایشان احرار کرده بودند  
کسی که یافت مال خود را در دست غانین اخذ کن لی چیز اگر قسمت کرده نشده باشد و قیمت  
اخذ میکند اگر قسمت کرده شده باشد و ثمن اخذ میکند اگر خریده باشد مال را از کفار در  
دار الحرب تاجر (و عید لهم اسلام ثمه فجاونا و طلبنا علیهم عقیق کعبه مسلم شراد  
کافرستان بنما و داخله و ارسیم) یعنی عبدی که مر کافران است که مسلمان شده است  
در دار الحرب و آنکه است بدار الاسلام یا غلبه کردیم ما بر ایشان آزاد میشود همچون عبدی که  
مسلمان است و خریده است کافرستان در دار الاسلام و در آورده است و بر او در دار الحرب  
نزد امامین عبد مسلم آزادی شود زیرا که واجب است که بجز فرو نشاندن شود و این جزا داده است

بواسطه استیذان پس عبدیت که درید کافر است پس آزاد نمی شود و دلیل امام عظمی است که اعتقادی بجای نمی آید  
 است از جهت تمکین مسلم از ایدیک کفار (ولا یعرض تاجران ثمنه لکرم و مالهم الا اذا اخذ ملکهم ماله او  
 غیره بعلمه و ما اخرجه ملک حراما فی تصدق به) یعنی تعرض نکنند تاجران در احوال حرب و قتی که  
 باستیمان و رآمده باشند مردان ایشان و اموال ایشان را زیرا که تاجران در استیمان شرط کرده  
 است عدم تعرض را پس تعرض غدر می شود و مگر وقتی که اخذ کرده باشد ملک ایشان مال تاجران را  
 یا غیر ملک بعلم ملک که تعرض تاجران حلال است و از بجزی که اخراج کرده است تاجران از جانب کفار بود  
 مالک می شود و مالک شدن حرام بواسطه عذر اما ملک باعتبار تسلط بر مال مباح است پس تصدق  
 می کنند (ولا یکن حربی هینا سته و قیل لمان است هینا سته نفع حلیک الحربیه) یعنی قرار  
 نمی گیرد حربی در دار الاسلام تا یک سال نگذشت می شود حربی را در حین استیمان اگر اقامت نمی کنی و بجا  
 یک سال جزیه وضع می نایم بر تو (فان اقامت فمؤذنی لای ترک ان یرجع الی دارهم) یعنی  
 اگر رفت پیش از مدت بفرما و الا اگر اقامت کرد یک سال این حربی ذمی است و گذشته نمی شود و کم  
 بدار الحرب رود (و لا یتغیر جزیه و نفع بصلح) یعنی تغیر داده نمی شود جزیه را که تعیین شده است  
 بصلح بدانکه جزیه بر دو نوع است نوعیت که بر موضوع است بر رضاد اتفاق کفار و تغیر داده نمی شود بر زیادت و  
 نقصان چنانچه گذشت و مقدار اعتبار اتفاق است و نوعیت که بشمار تعیین وی از جانب امام است  
 در حین غلبه و استیلا (و اذا غلبوا و اقر و اعلی املاکم یوضع علی کتابی و مجوسی و وشی  
 کجه ظهر غنائیه لکل سته ثمانیه و اربعون درهما و علی المتوسط نصفها و علی  
 فقیر کیس ربعها) یعنی هر چه گاهی که مغلوب شدند کفار و اقرار دادند بر املاک شان وضع کنیم  
 بر کتابی و مجوسی و بت پرست عجمی که ظاهر شده باشد غنائیه این از براسه هر سال چهل و هشت  
 درهم و بر متوسط الحال نصف و چهل و هشت درهم که میت و چهار درهم بود و بر فقیر یک کسب  
 می کند ربع چهل و هشت درهم که دو اوده درهم بود و نزد امام شافعی وضع کرده میشود بر هر باغی  
 یک دینار فقیر و غنی برابرست و بر دینی جزیه نیست بلکه استرقاق است نزد امام شافعی رحمه الله و بلکه

غنی آنست که صاحب مال کثیر بود که احتیاج بعمل نداشته باشد و بعضی گفته اند که صاحب دود و نیز  
 در هم و زیاده بود و متوسط الحال آنست که صاحب دود و صد و در هم و زیاده بود و فقیر آنست که مالک  
 دود و صد و در هم نبود و بعضی گفته اند که مالک هیچ چیز نبود (لا علی و ثنی عربی خان ظاهر علیه طفله و عرسه  
 فی) یعنی جزیه وضع کرده نمیشود و برت پرست عربی پس اگر علیه کرده شود و بر و ثنی عربی طفل دی و  
 عرس دی بیت المال است و قسمت کرده میشود میان غانمین زیرا که کفروی اشد است چنانکه  
 حضرت رسول علیه السلام از ایشانست و قرآن بهشت ایشانست و اعرف اند بهائی قرآن  
 و اعلم اند به بلاغت و اعجاز قرآن پس ایشان احق اند با تعلق رسول علیه السلام و حجت قرآن نسبت  
 بایشان بیشتر نسبت بایشان (ولا مرتد فلان قبل منها الا الاسلام او السیف)  
 یعنی همچنین است که جزیه تعیین کرده نمیشود و بر مرتد پس قبول کرده نمیشود و از و ثنی و از مرتد اگر اسلام  
 را و اگر قبول نکردند شمشیر است و قتلست زیرا که مرتد شرف اسلام شده است و عالم بجهل اسلام شده است  
 پس کفروی غنفلت و زو امام شافعی ح بنده ساخته میشود و شرک عربی را (ولا علی برهیب لایحاط  
 و صبی و امرأه و مملوک و اعلى و زمن و فقیر لا یکسب تسقط بالموت و الاسلام) یعنی  
 جزیه وضع کرده نمیشود و بر کافر گوشه نشینی که اختلاط نمی کنند بر صبی و امرأه و مملوک و اعلى  
 و فرو مانده و فقیر که کسب نمی کند و ساقط می شود و جزیه بمرتد و اسلام یعنی اگر مرد کافری یا اسلام  
 آورد و بعد از گذشتن سال و قبل از آن جزیه سال گذشته ساقط میشود و از وی و استیفا از مرتد کفروی  
 کرده نمیشود (و یتداخل بالکفر او لا یحدث بعیة و لا کنیة فی دارنا و لیم اعاده الینهم)  
 یعنی جائز نیست ذمی بود و یا که احداث کند مجدی را در و ار الاسلام بدانکه مولانا فخر الدین گفته است  
 که گفته میشود کنیة الیهود و النصارى معبد ایشان را و همچنین است بیه مطلقا در اصل اگر چه غالب  
 استعمال کنیة بر معبد بود است و بیه بر بعد نصاری است و جائز است مراهل فیه را اعاده واجب  
 دیان شده اما اگر خواهند که کلان تراز سابق سازند منع کرده میشود (سیر الذمى فی زیئته و مرکه  
 و سرجه و سلاحه فلا یرکب خیلا و لا لیل سلاح و لیلر اکسج و یرکب علی سرج

کافکات یعنی تیز کرده میشود وی را از مسلمان در زینت وی و مرکب وی و سحر وی و سلاح وی پس  
 سوار میشود و پادشاه را و علی نمیکند سلاح و انظار میکند گنج را و گنج بنظم کاف و سکون سین همله و کسر تابد  
 نقطه بالا از زیر و جیم بدون نقطه زیر رسیده است غلط مقدار یک گشت از چشم که ذمی و ریان می بندد  
 و این گنج غیر زمان رست که از ابریشم است و سوار می شود و بر سر ج که همچون پالانست و بر پشت  
 (و میرز نسیم فی الطریق و الحام و یعلم علی و ورسم لکلا استغفر لهم) یعنی تیز کرده میشود  
 نساء ایشان را در طریق و در حجام یعنی در راه و حجامیکه مسلمانان می روزه ایشان نه زودند  
 و علامتی گذاشته می شود بر حواییهامی ایشان تا استغفار نکنند مسلمانان از سائل و غیبه سائل  
 ایشان را نماند است (و مصروف الخریة و الخراج و ما اخذ منه بلا حرب مصالحینا که تفر  
 و بنا و جبر و قنطرة و رزق العلماء و العمال و المقاتلة و دیرتیم) یعنی مصروف جزیه و خراج  
 و آن چیزه که ماخوذه شده است از کفار بجهت حرب مثل اراضی که اخراج کرده اند اهل دسه ما  
 و آنچه که بیه کرده اند اهل حرب با ما معذور برای مصالح مسلمانانست همچون محکم کردن رخنه قلعه  
 و همچون عمارت پل و رزق علماء و علماء داران و رزق اهل قتال و اولاد ایشان  
 (فصل دهم در ارتداد و ایضا و باشد عرض علیه الاسلام و کشتن شبهه) یعنی کسی که مرتد شد  
 و از اسلام برگشت و ایضا و باشد عرض کرده می شود بر وی اسلام را و اگر ارتداد وی بسبب شبهه  
 و اسلام بود از او کرده می شود شبهه وی را (خان استمیل حبس ثلاثه ایام خان تاب ترک  
 و الا قتل) یعنی اگر محلت طلبید مرتد محلت و دهر امام و حبس کند تا سه روز زیرا که ظاهر این است  
 که ارتداد وی بنا بر شبهه بود پس بعد از محلت طلبیدن و حبس محلت و او و هر چه گاهی یک  
 محلت نه طلبید قتل کرده نمیشود فی الحال بدایت ظاهر از ادایه و مروی از امام اعظم رحمه الله و امام  
 ابو یوسف رح سبب است تا میل امام تا سه روز طلب تا بیل کند یا نکند و نزد امام شافعی و حجت  
 تا بیل تا سه روز و محال نیست قتل قبل از سه روز بعد از آن اگر توبه کند فبها یعنی بخصمت حسن  
 ماخوذه است و الا قتل کرده شود و بی بالتبری عن کل دین سوی الاسلام ادعای

انتقال الیه) یعنی توبه مرتد بیز ارشدن است از هر دینی که غیر دین اسلام است یا پزار می آرد دینی  
انتقال کرده است بآن دین انجاسل غالی ازین نیست که انتقال بدین دیگر کرده است  
یا مرتد و است و اگر انتقال کرده است کیفیت توبه وی نیست که کلمه شهادت گوید و بیز ار شود  
ازان دین و این کافی است و حاجت به تیز از کل دین نیست و اگر مرتد و است کیفیت توبه وی  
اینست که کلمه شهادت گوید و بیز ار شود از کل دین که سوای دین اسلام است زیرا که چونکه مرتد و است  
احتمال دارد که انتقال بدینی از او یان کند پس لابدی سبت تبری از کل دینی سوای دین اسلام  
تأفی غیر شود و اثبات اسلام (و قله قبل العرض ترک ندب بلاضمان) یعنی قتل مرتد قبل  
از عرض اسلام ترک استحباب است ولیکن ضمان نیست بر قاتل زیرا که سبج قتل است بسبب  
ارتداد (و یزول ملکه عن ماله موقوفاً فان اسلم عاد) یعنی زائل می شود ملک وی از مال و  
زائل شدن موقوف تا آنوقت که معلوم شود حال وی پس اگر اسلام آورد و عود یکسند ملک وی  
بمالش و زردا مین زائل نمیشود ملک وی تا آن وقت که گشته نشد است (و ان مات اذ  
قل او لمحق بدار هم و حکم بر عقیق مدبره و ام و لده و جل دینه علیه موجب است) اگر زرد و تر  
یکشته شد یا لاحق شد بدار الحرب و حکم کرده شد بمحاق وی زیرا که بعد از حکم قرار میگردد و کفر وی  
از او میشود مدبره وی و ام و لده وی و حال میشود دینی که موجب است در ذمه وی زیرا که در حکم نیست  
و دین موجب مال میشود و موت مدیون و زردا امام شافعی موقوف است بعد از لحاق چنانچه قبل از  
لحاق است (و کسب) اسلامه لو رفته اسلم و کسب روتبه (یعنی کسب زمانه اسلام  
وی مر وارث و یر سبت که سلمان است آن وارث و کسب زمان روت وی بیت المال  
و زردا مین کسب اسلام و روت وی و وارث مسلمی رسید و زردا امام شافعی رحم هر دو کسب بیت المال  
بدانکه مختلف است روایات از امام اعظم در کسی که میراث می گیرد و از مرتد به روایت از امام اعظم  
رحمه الله تعالی کسیکه وارث است در وقت روت و باقی است تا وقت موت مرتد میراث میگیرد  
و اگر حادث وارث شده و باشد بعد از روت میراث نمیگیرد و بعد از روت چنان بر این روایت

و بروایت امام اعظم و امام ابو یوسف معتبر وجود وارث نسبت تا وقت ردت بعد از آن باطل نمیشود  
استحقاق وارث بموت وارث قبل از موت مرتد و بروایت امام محمد و امام اعظم معتبر که  
وارث است و چنین موت خود موجود و در وقت ردت بوده باشد یا حادث وارث شده باشد  
بعد از ردت (و قاضی دین کل حال من کسب ملک الحال) یعنی ادا کرده میشود وین هر حال  
را از کسب همان حال یعنی دین حال اسلام را از کسب حال اسلام ادا کرده می شود و دین حال  
ردت را از کسب حال ردت ادا کرده میشود مروی از امام اعظم رحمه الله نیست که بت کسب  
اسلام کرده میشود و اگر وفا نکند از کسب ردت قضا کرده میشود وین دیرا (و بطل نکاح و ذبح  
و صح طلاق و استیلا و...) یعنی باطل سنت نکاح و ذبح و صحیح است طلاق و  
استیلا و دمی یعنی کثیر که مرتد تولد کرد و مرتد دعوی کرد ثابت می شود نسب از وی و کثیر که  
ام و ولد وی میگردد و بدانکه ظاهر نیست که مرتد اگر انتقال به دین یهودی یا نصرانی کرده و ذبح  
کرده باشد ذبیحه دمی حلال است چنانچه ذبیحه کتابی حلالست (و یوقف بیعه و شراؤه  
و معاملته ان سلم نقد و ان مات او قبل او لم یح و حکم به بطل) یعنی موقوفست بیع و  
و شراعی دمی بعد از ردت و باقی معاملات دمی همچون بیعه و اجاره و تدبیر و کتابت و وصیت  
و معاوضه اگر اسلام آورده نافذ است این تصرفات و اگر مرد یا مقتول شد یا لاحق شد به او در الحرب  
و حکم لحاق کرده باشد باطلست بدانکه تصرفات مرتد بر انواع است بعضی وی نافذست بالاتفاق  
بچون قبول بیعه و استیلا و بعضی وی باطلست بالاتفاق بچون نکاح و ذبح و بعضی دمی موقوفست  
بالاتفاق بچون ولایت و برادری و معاوضه و بعضی وی آلتست که اختلافست  
در توقف و می بچون بیع و شرا و اجاره و عتق و تدبیر و کتابت و وصیت و قبض دیون نزد  
امام اعظم و قوفست این تصرفات و نزد امامین نافذست ولیکن نزد امام ابو یوسف رحمه الله  
نافذ است چنانچه نافذ است از صحیح تا که معتبرست بترعات و می از کل مال و نزد امام محمد رحمه الله  
چنانچه از بعضی تا که معتبرست بترعات و می از ثلث مال (فان جاء مسلما قبل

حکیم حکانه لم یترک وان جاز بعدد و مال مع و رسته اخذد یعنی در صورتیکه مرتد شده چهار الحجاب  
 لاحق شده اگر آمد به دارالاسلام مسلمان شده قبل از حکم بلحاظ یس گویا که مرتد نشده است تا که  
 آزاد غیش و مدبروی و دام و دلدوی و ضامن می شود و وارث مالی را که تلف کرده است و اگر آمد  
 بعد از حکم بلحاظ حال آنکه مالی دی باور شده دی بود و اخذ کند مالی را که با وارث است اما  
 مالی که وارث از او کرده است از ملک خودش یا تلفت کرده است ضامن نمی شود (و  
 لا تقتل مرتد و تجسس حتی تسلیم یعنی قتل کرده نمی شود و زنی که مرتد شده است آزاد  
 بود یا بنده بود و جبر کرده نمی شود و حبس کرد می شود و تا آنوقت که مسلمان شود و زیر اگر رسول  
 علیه السلام نمی کرده اند از قتل ناسأ و بقول امام شافعی قتل کرده می شود و مروجی از امام  
 اعظم رح نیست که بیرون آورده می شود و هر روز چهل و نه دره زرد می شود و مسلمان شود یا بیرون  
 و صبح قصر خفا و کسبا یا لور تها) یعنی صحیح است تصرف زن مرتد و در مال خودش هر چه دشت  
 و شبه و غیر اینها و کسب مالان اسلام در زمان روت او و بوارثان وی میرسد (صحیح است از ادویسی)  
 یقتل و اسلامه و یجبر علیه و لا قتل ان ابی) یعنی صحیح است از ادویسی که عاقل است و  
 اسلام وی تا که باز آید محروم می شود از میراث و باسلام محروم میشوند پدر وی که کافرند و اقا  
 بین و آنچه کرده می شود بر وجه انیت خدا تعالی و بر نبوت محمد علیه السلام اگر قبول کرد و فحشا  
 و قتل نیست اگر ابا کرد و بقول امام ابو یوسف او تداوی اعتبار ندارد و اسلام وی معتبر است  
 و نزد امام شافعی و امام ذفر ارتداد و اسلام وی اعتبار ندارد و

(فصل و البناة قوم مسلمون خرجوا عن طاعة الامام فیدعوهم الی العود و یکشف  
 تبتهم) بدانکه بناة جمع باغی است و یعنی یعنی ظلم است و در لغت و در شرح تومی آنکه که بیرون آمده اند  
 از اطاعت امام پس از آنکه ایشان را بگشتن و کشف میکند شبهه ایشان را اگر شبهه داشته باشند  
 همان تحیز و اجتماعین حل لنا قتلهم بعدا یعنی اگر گناه گرفته اند و رجالتیکه مجتمع شده اند تا لشکر جمع کنند  
 حلال است مارتال با ایشان و در این بابی آنکه تعرض کنند بازیرا که با جمل ع ایشان و شکر



جسم کردن ایشان دلیل بر قتل ایشان باینکه اگر صبر کرده شود که ابتدای متقاتله از ایشان  
 شود باینکه ممکن نباشد دفع شر ایشان و نزو دام شافعی جائز نیست قتل ایشان پیش از اقرض ایشان  
 بازیرا که قتل سلمان رویت در ابتدا (و بچهره علی جرجیم و بیچ مولتهم ان کان لهم قستم)  
 یعنی تمام کرده می شود قتل را بر جرح ایشان و در پیکر کرده می شود اگر خسته ایشان را اگر باشد ایشان را  
 لشکری در هر دو صورت خلاف امام شافعی است و اگر گفته اند شسته باشد تهمین نیست بر قتل ایشان  
 و اجتماع نیست بر مولیه ایشان زیرا که خوف نیست پس ضرورتی نیست بر قتل سلم (ولا یجسی)  
 ذریعتم و یکس مالم الی ان یو بوا) یعنی اسیر کرده نمی شود و اولاد بغات را و حبس کرده می شود  
 مال ایشان را اما آنوقت که توبه کنند (و یستعمل سلاحم و یخیم عدا الحاحه) یعنی استعمال  
 کرده می شود و سلاح ایشان را دسوار شده می شود و خسل ایشان را در وقت حاجت و در وی  
 خلاف امام شافعی است (و باغ قتل عادلان ادعی حقیقه یرشه کعکسم) یعنی باغی که قتل  
 کرده است عادل را که مورث است اگر دعوی حقیقت کرد باین طور که گوید در حین کشتن بر حق بودم  
 و الا ان نیز بر حتم میراث می گیرد از عادل و اگر گفت باطل بودم در حین کشتن میراث نیابد همچون  
 عکس وی چنانچه عادل کشت باغی را میراث می گیرد (ولا یحب شیئ القتل باغ شلم) یعنی حبس  
 نمی شود هیچ چیز بر باغی که قتل کرده است باغی دیگری را

## کتاب الجنایات

(القتل العمد ضربه قصداً بما یفرق الاجزاء و کذا و نحو لو کان من خشب) باینکه قتل که  
 متعلق میشود به حکم چون قصاص و دیت و کفارت قتل שלא متعل خبیث عمد است و شبهه عمد است و خطاست  
 و جاری بجای خطاست و قتل بسبب است و قتل عمد زنیست بقصد بجز که جدا میکند اجزای را از یکدیگر  
 همچون آتش و چیزیکه تیزی داشته باشد اگر جدا چوب بوده باشد و نزو مابین دامام شافعی بر حرمه  
 قتل عمد زنیست بقصد بجز که طاقته نداشته باشد تا که اگر بنگ کلان یا کوچک کلان زوجه  
 است نزد ایشان (و به یا تم و یحب القود) یعنی حکم قتل عدا این است که بسبب این قتل

تم میتود و وجب میتود بروی قصاص و پس بکلمات امام شافعی رح که ولی غیر است میان قصاص  
 و دیت و دلیل ما اینست که مال و در خطا واجبست از جهت حیانت دوم از پدر زیرا که مالتی نیست  
 بآن مال و میان نفس و در حد ضرورت نیست زیرا که قاتل مثل و دیت و در صورت و معنی بدانکه  
 در قتل حد کفارت نیست نزد ما بکلمات امام شافعی که کفارت هست زیرا که در خطا کفارت هست و در  
 بطریق اولی و نزد ما وجوب کفارت در خطا مستلزم وجوب کفارت در حد نیست زیرا که حد کبیره و  
 محض است (و شبهه الحمد ضریقه قصد البغیر ما ذکر) یعنی قتل شبهه عمد و دیت بقصاص بغیر آن چیز که  
 مذکور شد همچون حد ما و از آنکه و سنگ صغیر و مازدن ب سنگ عظیم و وجوب کفالت از شبهه عمد است نزد  
 امام (بکلمات غیر امام اعظم) و فیہ الاثم و الکفارة و دیت مغفلة علی العاقلة و هو فیما دون  
 نفس عمد) یعنی حکم شبهه عمد اثم هست و کفارت هست و دیت مغفلة است بر عاقله و دیت مغفلة  
 بر عاقله مذکور شود و این شبهه عمد در دادن نفس عمد هست پس وجب میشود قصاص زیرا که اطلاق  
 دادن نفس مختص بالقی دون القی است (و فی الخطاء فعلاً او قصداً اگر میسر غرضاً ناقصاً او میسر  
 او مسلماً ظنه عیداً او حربیاً و ماجری مجزاً کنا ثم علی آخر فکفارة و دیت علیها)  
 یعنی در قتل خطا خواه بفعل بود و خواه بقصد بود و در فعل همچون تیر انداختن و می بر نشاندن  
 ناگاه رسید آدمی را در خطا در قصد همچون رسیدن تیر مسکه را ب مکان صید یا حربی پس در اول قصد  
 نکرده است و تیر انداختن محلی را که رسیده است لیکن خطا کرده است در قصد زیرا که قصد صید  
 کرده است یا حربی نه آن محلی که رسیده است پس خطا در قصد بود و آن قتله که جباری  
 مجزای قتل خطاست همچون ناظمی که افتاده است بر بالای دیگ رسیده پس مرده است آن دیگر بسبب  
 افتادن و سه حکم و دین صدور مذکور کفارت و دیت است بر عاقله قول مسنن که کفاره و دیت  
 است مبتداست و فی الخطا خبر مبتداست (و فی قتل بسبب کفر بی فی غیره ملکه و نحوه و دیت  
 علیها) یعنی در قتل بسبب همچون کندن چاه در غیر ملک خودش و مثل و سه همچون نهادن سنگ  
 در غیر ملک خودش و دیت است در وجب میشود بر عاقله (ولا ارث الا هتس) یعنی ارث

در هیچ صورتی کوره نیست مگر بر قتل بسبب و بقول امام شافعی در حکم خطاست پس در اجب می شود  
 کفارت و محروم می شود از میراث (و نقصان انصبی و الانوثة و الرق و الجنون و اسلحه  
 و الزانیه و کفر الذمی و نقصان الاطراف پدری القود) یعنی نقصان که در نسبت بر جل  
 ماقبل بالغ و نقصان انوثة نسبت به پدر و نقصان رقیبت نسبت به برادر و نقصان جنون نسبت  
 به ماقبل و نقصان انوثة نسبت به بصیر و نقصان فرو ماند نسبت به جمیع و نقصان کفر ذمی  
 نسبت به مسلم و نقصان اطراف همچون دست شل و پایی شل مثل نسبت به پایی در سینه و  
 دست صحیح مثلاً هر دست در حق قصاص یعنی یکشتن رجس بالغ عاقل مسلمان صحیح هر یک از این  
 جماعت را قصاص واجب می شود و نقصان وی اعتبار ندارد از جهت قول خدا تعالی الحرب بالحم  
 الخ و لقطع دست شل و پایی لنگ قصاص کرده می شود دست و پایی صحیح را و نزد امام شافعی بر حر  
 از برای عید قتل جائز نیست زیرا که خدا تعالی الحرب بالحم گفته است و دلیل باین است که  
 النفس بالنفس گفته است و قول الله تعالی الحرب بالحم تخصیص است بحکم یعنی نفی باعدا نمیکند با آنکه  
 لازم می آید که عید را از برای حر قتل جائز نباشد چنانکه الحرب بالحم واقع شده است و این خلاف  
 اجتماع است و در قتل مسلم نسبت بذمی خلاف امام شافعی است (و لایقاً و بملوک و لولکان مشرک)  
 یعنی قصاص کرده نمی شود و سید را بسبب ملوکش اگر چه مشرک بود زیرا که قصاص متجزی نیست پس  
 سقوط بعضی و سلم سقوط کل است (و بالولد و عبده و مکاتب له و فاعله و وارث و سید)  
 یعنی قصاص کرده نمی شود پدر را بسبب ولد و عبده و ولد و بسبب مکاتبی که مکاتب را با ایستاده که  
 و فایکند بیدل کتابت و مرد ویرا و وارث و سید است اگر چه مجتمع شوند و وارث و یا سید در طلب  
 زیرا که اختلاف است میان صحابه در مکاتب که بنده مرده است یا آزاد اگر بنده مرده باشد ولی  
 قصاص سید وی است و اگر آزاد مرده باشد ولی قصاص وارث است پس اشتباه شده و روی  
 قصاص پس قصاص کرده نمی شود اما اگر گشته باشد مکاتب را عیداً مالاً که دسار و وارث  
 غیر سید نیست حق قصاص سید است نزد امام عظیم و امام محمد (و لیستقط قود و ورثه علی ایه) یعنی ساقط

میتود و قودیکه دار تست ویرا پدرش یعنی قتل کرد پدر شخصی را که دلی قصاص میسرست چنانچه کشت  
 مادرش را ساقط میشود قصاص از جهت حرمت ابوه (ولایتها و الابیه و استیفاء و ابیه قبل  
 کبر الصغیر قودالهما) یعنی قصاص کردنیشود مگر بیعت و استیفاء قصاص میکند کبریش از بالغ شدن  
 صغیر و حالیکه حق قصاص در صغیر و کبر را بوجده چنانچه مقتولیت کرد و دلی دارد یکی کبر و یکی صغیر استیفاء  
 قصاص می کند کبر قبل از بلوغ صغیر و بقول امین کبر را ولایت قصاص نیست تا بلوغ صغیر  
 زیرا که قصاص حتی است مشترک همچنان که مشترک بود میان دو کس کینه که دیکه ایشان  
 غائب بود و دلیل امام عظیم رح نیست که حق قود متجزی نمی شود پس هر یک را ثابت میشود و کلاً  
 همچون ولایت الکحل بخلات کبرین که عدم جواز دوسه با احتمال عفو است از غائب زوجه  
 قتل مسلم سلطان مشرک عند التقاء الصغیرین الکفار و الدیة) یعنی در قتل مسلم  
 مسلم را اگر گمان برده است شرک در وقت رو برو شدن بشکر کفار کمارت است نه قصاص  
 زیرا که خطا و قصد است و دیت نیز واجب است گفته اند نقی که دیت وقتی واجب است که این دو وجه  
 بیکدیگر مخلوط شده باشد که اگر مسلم در صفت شرک بوده باشد دیت نیست زیرا که ابدار دم خود  
 کرده است بایشان در صفت مشرکان و بکنتر سوا و لشکر ایشان (وقتی موت بفعل نفسه و زید  
 وسیع و حیه تملک الدیة علی زید) یعنی در موتیکه بفعل نفسش بود و بفعل زید و بفعل سبع و بفعل  
 حیه ثالث دیت است بر زید زیرا که موت وی بسته فعل است فعل سبع و حیه از یک جنس باعتبار  
 هر بودن وی مطلقاً و فعل نفس خودش جنس دیگر است باعتبار هر بودن وی در ویانه در آخرت  
 و فعل زید جنس دیگر است پس ثالث دیت واجب میشود بر زید پس اگر گفته شود واجب است  
 نظر کرده شود بر چیزیکه موثر است در موت و نظر کرده شود در اتحاد و قعد و سبب سببیت متعدد است  
 حالانکه اعتباری نمی دارد باعتبار هر بودن سبع و حیه و جواب آنست کلام در حالتی که شتبه شود  
 حال معلوم نباشد که بکدام سبب مرده است که اگر معلوم بود هر یک از این اسباب معتبر است تا که اگر بفعل  
 نفسش بود بفعل سبع و حیه بود و درست (والاشیء بقتل مکلف شهید علی مسلم او عصا الانمارا

ایضا چنانچه در جیب نباشد بقتل مکلف که ظاهر کرده است شمشیر را بر سلاسله زیر اگر  
 بیف سلاح اقل است پس احتیاج نیست و در دفع وی بقتل و همچنین است اگر ظاهر کرده باشد  
 عصا را بر سلاخی و در شب و در غیر مصر که آنکه در روز مصر بود که بقتل وی قصاص واجب می شود  
 و اتمام عظمی چون زیر که عصا اگر چه بطل اقل است لیکن در شب و در غیر مصر کسی بفریاد وی غیر مصر  
 فقط است در دفع وی بقتل بخلاف مصر که در روز بفریاد وی میرسد مردم و همچنین است اظهار  
 عصا بر مسلم و مصر در شب که هر دست زیر که در شب کسی بفریاد وی میرسد (والدیه فی مال فی محلیه)  
 و اقیته فی قتل جمل صال علیه یعنی وجوب دیت در مال قاتلست نه بر عاقله وی در غیر مکلف  
 اظهار کرده است سلاح را بر غیر و غیر قتل کرده است عمد او و زدا نام شافعی چینی و اجب نیست  
 در قتل شتر که جمله کرده است بر قاتلست زیرا که مکلف کرده است مال معصوم را و در وی الزام آنست  
 رحمه الله تعالی و در جمل حاصل آنست نه صبی و مجنون که اظهار سلاح کرده است و زدا نام شافعی  
 ضمان نیست و در جمل ضام و اقیته بدست است و علیه خبر بدست است (و جیب القود)  
 فیما دون النفس ان الکن الحما که لقطع الید من الفصل و الرجل و مارن اللانف  
 و الاذن یعنی وجوب قصاص در ما دون نفس اگر ممکن بود رعایت مائت و مساوات پس اگر  
 ممکن نبود رعایت مائت و اجب نیست همچون قطع ید از مفصل و قطع رجل از مفصل که قصاص در  
 اگر چه بد قاطع اکثرب بود از ید مقلوع زیرا که مائت ممکن است بخلاف قطع ید از مفصل ساعد  
 و قطع رجل از نصف ساق که مائت ممکن نیست پس قصاص و اجب نیست و همچون زدن بینی  
 و زدن گوش که مساوات ممکن نیست پس قصاص و اجب است (و کل شئ مکن فیها العاکله) یعنی  
 قصاص و اجب است در هر شکستگی که ممکن بود و در وی مائت همچون موضع دهنه نیست که از حیوان  
 سر ظاهر شود (و عین قائمه ذمیب خذ و یا یجعل علی وجهه قطن رطب و یقابل عینه بر آه  
 حیاة الا ان قلعیت) یعنی در تنگی ایستاده است و موضع خودش لیکن رفته است و در وی جیب  
 زدن وی پس اگر دانه میشود یعنی برست میشود و بر وی ضارب پیه تر و متعابله کرده میشود و چشم ویرا

باینکه نفسان تا نوزدهم می نوزد و نقصان کرد نمی شود اگر کند باشد چشم در (اولای عظم  
 الائی پس قطع ان قلعت و تهردان کسرت) یعنی خود در جنب نیست در شکستن استخوان اجابت  
 احتمال زیاده و نقصان گردمان که کند و می شود اگر کند باشد و سوان کرده شود اگر شکسته باشد بقدر  
 شکسته عیب یگاید تهردان بعد باید المبر یعنی بسود آهین را بسود بان (اولا بین رجل و امرأة و حرو و عجمه  
 و عجمه بین) یعنی قصاص نیست میان رجل و امرأة و میان حرو و عجمه و میان و عجمه و عجمه و عجمه  
 زیرا که اطراف بمنزله اسو است باعتبار هتیه فاء نفس پس مائت معدومست باعتبار تفاوت قدرت  
 تعویض شریع زیرا که یک دست حر را با نفصد دینار قیمت میکند شایع بجزم و دست عجمه با نفصد  
 دینار نفیرسد و بر قعد بر رسیدن تخمین و قیاس خواهد بود پس مثل بد خفیت متعین و نزد امام شافعی  
 و جنب نیست مگر و تیکه قطع کرده باشد حرید عجمه را قصاص نیست و نزد امام شافعی نیز (و فی الجمله)  
 یعنی قصاص کرده نمیشود در جائله و جائله چرا حتی است که بدرون رسیده باشد بچرا که جائله اگر نیک  
 شده باشد قصاص نیست زیرا که نیک در وی نادرست که اگر قصاص کرد ظاهر نیست که نفسی بهلاک  
 شود و اگر نیک نشده است ثانی لاین نیست که سرایت کرده یا نکرده است و اگر سرایت کرده است  
 قصاص کرده نمیشود تا آنوقت که سرایت و عدم سرایت معلوم شود (و اللسان و الذکر الا ان  
 الحشفه) یعنی قصاص نیست در لسان و در ذکر که قطع کرده باشد حشفه را که قصاص نیست زیرا که  
 در لسان و ذکر قبضی است پس تعدد است رعایت مائت و مردی از امام ابی یوسف منع نیست که  
 اگر از اصل قطع کرده است در لسان و ذکر قصاص است اما هر چه گاهی که قطع حشفه کرد بنا بر آنکه موضع  
 قطع معلوم است پس ممکن است رعایت مائت و اگر بعض حشفه قطع شده باشد قصاص نیست زیرا که  
 مقدار معلوم نیست (و غیر الحنفی علیه ان کانت ید القاطع ناقصه) یعنی چهار دانه شده است  
 کسی که جنایت کرده شده است بر وی اگر باشد ید قاطع ناقصه الا صلیع یا شل باشد اگر تمام قطع نکند و  
 اگر خا به اوش کل گیرد (والشبهه تستوعب ما بین قرنی الشجر لانی الشلاج) یعنی همچنانست  
 چهار دانه شده است در شکستن که استیجاب میکند بیان و دشاغ کسی را که سرور افکته است و شکر

قصاص کرده شود یعنی مردی سرزودی را شکسته است بطوریکه قصاص واجب می شود و مثلاً حامل شکستگی یک بدست و سرشنج خرد است بطوری که این یک بدست شکستگی بر طرف سر رسیده است اما سرشنج کلافت است بطوریکه یک بدست شکسته شود و از سر روی بدو طرف نیز سرشنج کشیده شود و سرشنج را لاحق شده است بیشتر است از عیبیکه شنج را لاحق می شود در صورت چهار دارد و شنج اگر خواهم قصاص کند و اگر خواهد ارش گیرد و در عکس روی نیز چهار داده شده است از جهت تعدد استیفاء حق کسالی زیرا که مغضی بشیر قتل می شود و همچنین است اگر شنج در طول بے بوده باشد که شنج شنج بقضای رسیده شنج که چهار داده شده است شنج را میان قصاص و ارش (و لیقط القود بموت القاتل و یعفو ولی و مسلم و للباقی فی حصته من الدیة) یعنی ساقط می شود قصاص بسبب موت قاتل از جهت فوت محل استیفاء و بسبب عفو ولی و کسالی و بسبب صلح ولی از انصیب خودش بعوض و مرافقه از ورثه را حصه ولی است از بیت و در موت خلافت امام شافعی است زیرا که نزد ایشان قصاص است با ویت پس هر چه گاهی که قصاص تعدد شد ویت تعیین می شود و اصل این است که قصاص و ویت حق جمیع ورثه است پس هر چه گاهی که ثابت شد حق کل ورثه پس هر یک متکلیف اند از استیفاء و امقاط بطریق صحیح و عفو از ضرورت سقوط حق بعض در قصاص بسقوط حق باقی است پس قصاص متبوی نمی شود پس حق باقی متعلق بدیت می شود و (و لیقتل جمع بقره و بالعکس) یعنی قتل کرده می شود جماعتی را بسبب یک قود و وقتی که مباشرت کرده و قتل کرده باشند و همچنین است عکس (فان حضرو لی واحد قتل له ویسقط حق الباقین) یعنی در صورتیکه یک کس جماعتی را کشت بعد از آن حاضر شد ولی یکی از این مقتولین قتل کرده می شود از برای آن حکم کرده شود بدیت از ترک او و از برای کسی که بعد از اول است و اگر قتل کرده باشند قرعه انداخته می شود و قصاص کرده می شود و بر اے کسی که قرعه بنام او برآمده است و حکم بدیت کرده می شود از برای باقی و بقول بعضی قتل از برای مجموع است و قسمت کرده می شود دیات را مجموع (ولا یقطع یدان یدیا)

یعنی در صورتیکه دو کس دست یک کس را بریده باشد قطع کرده نمیشود و دست این دو کس بسبب دست یک کس بلکه نصف دست است بر هر دوی ایشان و بقول امام شافعی قصاص است و این خلاف درجه پنجم است که هر دو یکبار کار در مانده قطع کرده باشند اما هر چه گاهی یک کی از جای کار در نیاده باشد دیگری از جانب دیگری کار در مانده باشد که دو کار در یکدیگر برسد و قطع کرده باشند قصاص نیست نزد امام شافعی نیز (و یقیناً و عهداً و قریباً) یعنی قصاص کرده می شود و عبدی را عذر اقرار کرده است بنفسا (و سن رمی عهداً و خفایا) آخر فاما لیقتص للاولی و علی عاقلة الدیة للثانی یعنی کسی که تیر انداخت بقصد کسی را زودی گذشته و دیگری رسید و مردن هر دو پس قصاص کرده میشود از برای اول و بر عاقله وی دست است از برای ثانی زیرا که اول عمد است ثانی خطاست (و سن قطع بعضی عن قطعه فمات منه ضمن قاطعة حیة) یعنی کسی که قطع کرد و در بملی را بعد از آن عفو کرد و قطعی از قطع وی بعد از آن مروان رحل از جهت قطع وی شامس میشود و قاطع دست و دیر از مال خودش عاقله و بقول امامین عفو از قطع عفو از نفس است نیز زیرا که عفو از قطع مستلزم عفو از لازم قطع است و لازم دی ضمان نیست اگر سرایت نکرد و ضمان نفس است اگر سرایت کرد و دلیل امام اعظم آنست که عفو از قطع کرده است و بعد از سرایت معلوم شد که قتل بود دست قطع لیکن قصاص نیست از جهت عفو و لو بعضی عن الجنایة او عن القطع و ما یحدث منه فهو عفو عن النفس فالحظا و سن ثلث مال و الحمد من کلمه یعنی اگر عفو کرد از جنایت یا از قطع و آنچه یکم پیدا میشود و از قطع عفو است از نفس خطا از ثلث مال وی مستبر است و در عذر اکل مال وی یعنی عفو از جنایت خطا از دیت است پس از مال مستبر است زیرا که دیت مال است پس حق در رشتن بر دیت می شود و عفو دیمیت است پس از ثلث مستبر است اما در عذر موجب وی خود است و قهر و مال نیست پس حق در رشتن نیست و پس یکم از عفو از وی بر مال (و القو و ثبت بدو اللور و ثلثه لا ارشام) یعنی قهر و ثابت میشود ابتدا و مر و ثلثه از ارش بدانکه قصاص ثابت میشود ابتدا و نزد امام اعظم زیرا که ثبوت قصاص بعد از موت است و نیست اجماع تملک چیزی ندارد و اگر چیزی که اقیلج داشته باشد آنچه یکم مال مثل پس ابطیق ثبوت



قصاص خلافت است نزد امام عظمی و نزدیک امین طریق ثبوت قصاص در اشد است و فرق  
 میان خلافت و در اشد اینست که در اشد مستدعی سبق ملک مورث است بعد از ان انتقال  
 از نیست بوارث بخلاف خلافت که مستدعی مذکور نیست و مراد بخلاف اینجا اینست که شخصی که  
 قائم مقام غیر شود در اقامت فعل غیر پس در قتل هر چه گاهیکه تعدی کرد قاتل اصل این است  
 که مقتول مثل آن تعدی که قاتل کرده است بروی بر قاتل کند لیکن عاجز است از اقامت آن  
 تعدی پس ورثه قائم مقام مقتول اند بی آنکه مقتول مالک این فعل باشد و انتقال کرده باشد  
 بورثه (فلو یصیر احد هم خصما من البقیة) لفظ غلایصیر متفرع بر ثبوت خلافت می شود و  
 یعنی هر چه گاهیکه ثبوت قصاص ورثه را بطریق خلافت بوده باشد پس نمیکرد و هر یک از  
 ورثه خصم از باقی ورثه جدا آنکه هر چیز را که ورثه مالک اند یکدیگر از ورثه قائم مقام باقی از ورثه  
 است در خصوص است تا که اگر دعوی کرد یکی از ورثه چیز را که از ترک را بر مروی و اقامت بین  
 کرد ثابت می شود حق جمیع ورثه نباشد آنکه تجدید دعوی کنند و همچنین است اگر یکی دعوی کرد  
 بر دیگری از ورثه چیز را که از ترک است و اقامت بین کرد ثابت می شود بر جمیع ورثه بی آنکه  
 دعوی کند بر هر یک از ورثه اما هر چه گاهیکه مالک باشند نه بطریق ارث یکی از ورثه خصم از  
 از باقی نمی شود و برین متفرع قول مصنف که (فلو اقام الحجة بقتل ابیه غائب  
 اخوه فحضر فهو یعیدها) یعنی پس اگر اقامت کرد حجت را بقتل پدرش در حالیکه غائب  
 است برادرش بعد از ان حاضر شد برادرش اعاده حجت می کند نزد امام عظمی رحمه الله  
 بخلاف امین (وفی الخطاء والبدین لا) یعنی در قتل بخطا احتیاج باعاده بینة نمی شود  
 زیرا که موجب خطا است پس طریق ثبوت وی مالست و همچنین است در زمین هر چه گاهیکه  
 اقامت بین کرد یکی از ورثه که پدری را بر خلاف مبلغ کند است و بعد از ان حاضر شد برادر  
 وی حاجت به تجدید اقامت بینة نیست (والعبرة بآل الرمی لا الوصول بحب الیة  
 علی من رمی سلفا فارتد فوصل الیه) یعنی اعتبار حال تیر انداختن دارد نه حال

رسیدن تیر پس و جهت دیت بر کسی که تیر انداخته است سلفانی را و بعد از آن مرتد شده است  
آن مسلمان بعد از آن رسیده است بمرتد و گشته است زیرا که رومی قائل شده است دو مرتد  
برمی رومی الیه محصور بود لیکن قصاص نیست زیرا که اعتبار حال تلف مورثست بمکافات اما این که  
دیت واجب نیست بر رومی زیرا که تحقق تلف در محل است که خیر محصورست و اناوات غیر محصور است

### کتاب الحیات

بنا که دیت مصدر و دوی است غلب میگوید که دوی القاتل لقتول یعنی مال داد و ولی را بدل نفس  
بعد از آن مستعمل شده است و نفس نالیکه در بدل نفس او میشود و داد و دوی محذوفست بچون عده  
را الهیه من الذهب لث وینار و من الفضة عشیره و آلات در بزم و من الابل مائده و ذبه فی شته  
العدا رباع من بنت مخاض و بنت لبون و حقه و جذعه و سی اخاطمه یعنی دیت از ذهب هزار  
شقال است و از فقره ده هزار در بزم است که بنت هزار شقال فقره میشود و از شتر میده است و این میده  
شتر و شیده عده چهار نوعست بمیت و پنج از بنت مخاض و بنت لبون است که یکسال را  
تمام کرده پامی و دو مانده است و بمیت و پنج از بنت لبون است و بنت لبون آن شتر ناده است  
که دو سال را تمام کرده است و پامی در سه مانده است و بمیت و پنج از حقه است و حقه آن شتر ناده است  
که سه سال را تمام کرده است و پامی در چهار مانده است چنانچه مذکور شد و بمیت و پنج از جذعه است  
و جذعه آن شتر ناده است که چهار سال را تمام کرده است و پامی در پنج مانده است و این دیت از  
از اهل دیت مغلف است و معنی تغلیظ آنست که واجب گرداند چیزی را که واجب نبود و در خطا  
و این بهر سبب امام اعظم و امام ابی یوسف است و بهر سبب امام محمد و امام شافعی استی از حقه و  
استی از جذعه است و چهل از ثقیه که همه این چهل حمله بوده باشند و ثقیه شتر می است که پنج  
سال را تمام کرده است و دله دوی در شکم دوی شش ماهه بود بد آنکه دیت نزد امام اعظم رحمه الله  
ازین سه جنس است و بس و نزد امامین از بقرة و صد و از غنم و د و هزار و از حله و د صد است  
که هر حله و د جاسه است که آنی از او رد و او است و بعضی گفته اند که در زمان انبیا سر و یک است

و زود امام شافعی دو هزار درهم است (و فی الخطاء الخماس منها ومن ابن مخاض)  
یعنی در قتل بخطا پنج نوع است از ایل چهار نوع از آنست که مذکور شد هر کدام نوع نیست است  
و نیست دیگر از ابن مخاض است که مجموع صد شتر است و ابن مخاض شتر است که یک ال را  
تام کرده است و پای در دو باغده است و زود امام شافعی بجای ابن مخاض ابن لبون است  
(و کفار تیماعتی مومن فان یخرج صام شهرین و لاء) یعنی کفارت شبهه عمد و خطا عتی بنده  
مومن است و اگر عاجز شود از عتی روزه دارد و باه متصل و اطلعام نیست درین دو کفارت  
(صح حقیق بر صیغ احدی لویه مسلم لا یجنین) یعنی صحیح است آزاد کردن بنده شیر خوار را که  
یکه از پدر و مادر وی سلمان بود چونکه طفل تابع خیر الابدین است و درین و صحیح نیست عتی  
چنین که آن گوشت پاره است که در شکم مادر است زیرا که عضو است بین و حی و عدم حیوة  
وی معلوم نیست (و لکرمه نصف بالرجل فی دية النفس و ما دونها) یعنی مرأه نصف  
آنست که مرأه است در دیت نفس و ما دون نفس تا که واجب می شود در قتل مرأه بخطای  
پنج هزار درهم و در قطع یدوی دو هزار و پانصد درهم (و الذمی کالمسلم) یعنی ذمی همچون مسلم  
است در دیت و همچنین سیاسن (فقی الالف و الحشفة و العقل و احدی الحواس و البنان  
ان منع او اذا کثر الحروف و اللحمه و شعر الراس کل الدیة) یعنی در قطع الف و حشفه  
در زدنیکه عقل وی رفته باشد یا یکی از حواس وی که آن ششم و ذوق و سمع و بصر است رفته باشد  
و در قطع لبان بطوریکه منع اکثر ادوا حروف و کتبه و در لحمه و در شعر راس یعنی فعلی که در لحمه و شعر راس  
وی چوبخی آید در دیت تمام است بدانکه اصل نیست که تقویت جنبه نیست و تقویت جهاز هویت  
است زیرا که اطلاق نفس متضمن و حی باعتبار شرف آدمی و انکار نفس را در حکم انکار نفس  
است بین کل و هلیس در الف کل دیت است چونکه در دمی از آنجا است بر کمال بود و باقی عضا  
مذکوره تقویت منفعت متقوده است و در قطع لبان بطوریکه ادای بعضی حروف متقواند کردن  
بعضی گفته اند که تقسیم کرده میشود دیت با بر عدد و در فیکه ادای متقواند کردن و میتوان کرد و بقول بعضی

برعد و حروفیکه متعلق به لسانست و شفه را در وی دخل نیست پس بمقدار هر و فیکه تا در دست  
 واجب میشود و بقول بعضی حکومت عدلست و حکومت عدل مذکور شود (کسانی که این مسأله  
 البذلک ایشان و فی احدیها نصفها کمافی الشفا علیین و فی احدیها ربعها) یعنی همچنانکه  
 واجب میشود و کل دیت در وی آنچه که در بدن است پس در عین یا بدین یا هشتین یا حائضین  
 یا حائضین یا اذنین یا البطین یا دوسینه مرأه کل ویت است و در یکی ازین اشیاء مذکور نیست  
 ویت است همچنین که نصف دیت واجب میشود و در شرهای و چشم و تنگه فعلی که در شوه نرویند  
 و در یکی ازین شرهای و چشم ربع دیت است (و فی کل اصبع عشر با و فی مفصل غیر الا بهام  
 ثلثه و فی نصفه کمافی کل سن) یعنی در هر انگشت دست و پایی عشر دیت است و مفصل  
 انگشتی که غیر ابهام است ثلث عشر است چونکه مفصلی سه است و در ابهام نصف عشر است  
 چونکه و مفصل است چنانچه در هر و دانی نصف عشر است بدانکه سزاوار نیست که در هر سه  
 ربع تن دیت واجب شود چونکه عدد دندان سی و دوست پس حکمت حکیت در وجوب نصف  
 عشر بدانکه حکمت این باشد که عدد انسان اگر چه سی و دوست لیکن چهار دندان کن که علم  
 بعضی را بعضی وی بدرمی آید بعضی را بدرمی آید و بعضی را همه سی بدرمی آید پس عدد دیکه متوسط است  
 سی است بعد از آن بدانکه انسان را دو منفعت است یکی زینت و دوم غایده نیست پس هر چه  
 افتاد دندان ساقط میشود و منفعت بالکلیه و ساقط میشود نصف منفعت بدانکه در مقابل ویت  
 که غایده نیست اگر چه نصف و بگزینت است باقیست پس هر چه گاه بیکه عدد متوسط سی بود پس  
 من واحد و ثلث عشر است چونکه عشر سی سه است و نصف منفعت سدس عشر است و مجموع نصف  
 عشر است و حقیقت (و کل عضو ذی فایده بضرب نفییه ویتیه) یعنی هر عضو که رفته است نفع و  
 بسبب آن پس درین زدن واجبست ویت آن عضو چنانچه زود و دست و یکه تسل شده یا در چشم و گاه  
 وی رفت زیرا که مدار حکم بر تقویت بدن منفعت است نه تقویت صورت (ولا قود فی الشحج الالانی  
 الموضعه عمد او فیها خطا و نصف عشر المیه) یعنی قصاص نیست در شکستن گرد و موضع در حال که قصه

بوده باشد و در حالت خطا نصف عشر دیت است زیرا که در موضع مساوات ممکن است اختلاف  
 غیر موضعی که ممکن نیست و موضعی آنست که امتحان بر نمایان شود (وفی الهاشمة عشرها) یعنی در هاشمه  
 عشر دیت است و هاشمه آنست که امتحان شرکتی باشد ما خود است و از هاشم که معنی کسر است  
 (و انقله عشرها و نصفه) یعنی در منقله عشر دیت است و منقله آنست که امتحان بجا شود و بعد از  
 شکستن (وفی الائمة و الجائفة ثلثها) یعنی در ائمه در جائفة ثلث دیت است و ائمه آنست که حجت  
 بام و باغ رسیده باشد و ام و باغ پرده است که باغ در وی میبود و جائفة جزئیت که بجا و اک رسیده باشد  
 (وفی جائفة نقدت ثلثها) یعنی در جائفة که نفوذ کرده بجانب دیگر گذشته است ثلثان دیت است  
 زیرا که بمنزله دو جائفة است (و الحارصة و الدامعة و الدامیة و الباضعة و المتلاخمة و السحابة  
 حکومت عدل) یعنی حارصة آنست که پوست سر خراشیده شود و دامیة آنست که خون ظاهر شود و سیلان  
 و دایره سیلان کند و باضعة آنست که پوست سر بریده شود و متلاخمة آنست که شق شده باشد گوشت  
 بعد از آن پیوسته باشد و سحابة آنست که پر پرده که میان گوشت و استخوان رسیده باشد یعنی در  
 جمیع صور مذکوره حکومت عدل واجب میشود و حکومت عدل آنست که مذکور شود (فیقوم حجة الله  
 بهذا الامر ثم معه فقدر التفاوت بین التیمیین من الدیة یومعی و بقیة) یعنی قیمت کرده شود  
 بخشی علیه در حالتیکه عیدت فرض کرده شده است بی این جرحت بعد از آن قیمت کرده شود  
 با این جرحت بعد از آن نظر کرده میشود و تفاوت میان این دو قیمت از ویث خلا قیمت می بجز جرحت  
 هزار و دینار و با این جرحت نهصد و دینار است پس تفاوت میان این دو قیمت صد و دینار است که عشر هزار  
 دینار بود پس هزار و دینار گرفته میشود و از ده هزار و دینار دیت و این مقدار تفاوت حکومت عدلست و ضمیر  
 هو راجع بقدر تفاوت است و ضمیری راجع بحکومت عدل است و باین تفسیر فتوی داده می شود  
 بقول بعضی حکومت عدل آنست که نظر کرده میشود بسبب این شیخ موضعی و جبیش و بمقدار این تفاوت  
 النصف عشر (وفی اصالح ید مع نصف الساعه نصف دیت و حکومت عدل و الکف تابع و العبرة  
 لما صالح) یعنی در اصالح ید بالنصف ساعه نصف دیت است و حکومت عدلست که تابع اصالت

و اعتبار بر اصل آن نیست تا که اگر بخواهیم آنرا قطع کرده است گفت و گفت و اگر بگفت قطع کرده است  
نصف نیست نیز (و فی اصح نامة و عین صبی و لسانه و ذکره حکومت عدل و لیس علم الحق  
بما دل علی لفظه و کلامه و حرکت ذکره) یعنی در گشت زنده چشم صبی و لسان صبی و ذکر صبی حکایت  
عدل است تا که اگر معلوم نباشد صحت این اعضا یا چیز که دلالت کند بر نظر این صبی و کلام و می دانست  
ذکر وی یعنی صبی معتبر نیست بر تبه که معلوم نمیشود که می بیند یا تکلم میکند یا حرکت میکند. ذکر وی در  
حکومت عدل است و اگر معلوم بود صحت این اعضا و استیلا و جنب میشود بالاتفاق و نیز در  
شافعی صحیح بر تقدیر است که واجب میشود (و لا یقادر جرح الالباحیه بر وی) یعنی قصاص کرده نمیشود  
جرحت را اگر بعد از نیک شدن زیرا که در جرحت مالی اعتبار دارد و زیرا که مال فی الحال معلوم نیست  
باشد که سرایت نفس کند پس قتل واجب میشود پس ما و ای که سرایت و عدم سرایت معلوم نشود قصاص  
نمیشود (و عید الصبی و المجنون خطا و علی العاقلة الدیة بلا کفارة و حرمان ارث) یعنی قتل بعد  
صبی مجنون خطاست و بر عاقلة دیت است بی آنکه کفارت واجب شود و از ارث محروم شود و خطا آنکه مال  
بیافسد کسی میرسد باشد و اگر کمتر بود دیت و مال صبی و مجنونست (و من ضرب بطن امرأه فجب غرة  
تحملة و دم علی عاقلة ان القتل یتا و دیتة ان چاقیات) یعنی کسی که زور شکم امرأه را  
میشود و غره که پانصد درهم است بر عاقله و می اگر انداخته باشد امرأه چنین نیست را دیت کامل و  
میشود اگر انداخته باشد چنین زننده را بعد از آن مرده باشد بداند غره در محل برگزیده است همچون  
غوب و شر غوب شل و بقول بعضی و تسمیه بدن چنین بغره نیست که چنین عید واجب نمیشود و بعد از  
غره و بقول بعضی و تسمیه نیست که بدن چنین اولی بغره است که ظاهر شده است بر بابت غره و می اولی  
آن شئی است که چنانچه گفته میشود اولی ادا غره و نیز و جان را غره گفته میشود زیرا که اولی چیز که ظاهر شود  
از انسان وجه است چنین ذکر کرده است در کفایه (و غره و دیتة ان القتل یتا فماتت الام و  
و دیتة الام فقط ان ماتت فالقتل یتا و دیتان ان ماتت فالقتل یتا فماتت) یعنی غره و دیت  
واجب نمیشود اگر انداخته باشد نیست را بعد از آن مرده باشد ام واجب میشود پس اگر مرده باشد

ام بعد از آن انداخته باشد نیست زیرا که احتمال دارد که موت جنین بسبب ضرب نبوده باشد بلکه جنین  
شدن باشد که موت ام بود و ویت واجب میشود اگر مرده باشد بعد از آن انداخته باشد جنین حی را  
و بعد از آن مرده باشد جنین (و واجب فی الجنین لو رثته سوی ضارب) یعنی آن ویتی که واجب  
میشود و در جنین بود از جنین میرسد غیر ضارب وی اگر ضارب ارث بود زیرا که قائل را از میراث چیزی  
میرسد (و فی جنین الاثمه نصف عشر قیمتته فی الذکر و عشر قیمتته فی الانثی) یعنی در جنین  
اثمه نصف عشر قیمت جنین است و در ذکر و عشر قیمت جنین است و در انثی بدانکه جنین هرگاه که  
حر باشد واجب میشود با نصفه و در جم مذکور بود و یا مؤنث زیرا که تفاوت نیست در جنین میان  
مذکر و مؤنث تا که با نصفه و در جم که نصف عشر است از ویت ذکر و عشر است از ویت انثی اما هر چه گاهی  
رقیق بود واجب است نصف عشر قیمت و بی بر تقدیر ذکر ویت و عشر قیمت است بر تقدیر ارث  
زیرا که ویت بعتی قیمت ویت پس اینکه اعتبار کرده میشود و ویت محاسبه کرده میشود و قیمت  
رقیق پس اگر گفته شود لازم می آید که واجب در انثی اکثر واجب در ذکر بود حال آنکه عکس است چنانکه است  
که مرده است زیرا که در عادت قیمت فلام بسیار زیاده است از اتمه تا که نه را هزار دینار قیمت کرده و شود فلام  
چون مثالی این اتمه است چون بدو هزار قیمت کرده میشود بدانکه واجب بدل در جنین قولی نام عظم و امام محمد است و  
بقول امام ابو یوسف و جنین اتمه واجب میشود و هیچ چیز بیکه نقصان اتمه واجب میشود تا که اگر ناقصی شده باشد  
بقیاس جنین بمیه است ذکر یا انثی بود و نزد امام شافعی در جنین اتمه عشر قیمت است واجب میشود و جنین  
ذکر کرده است مولانا فخر الدین شافعی و قایم (و اما استنبان لبعض خلقة کالتام) یعنی جنینی که تمام شده است  
بعض خلق وی همچون تمام خلقة است در حکم (و حسن الفرة با حلة امرؤة استطقت بیتا عبد و ا  
او فعل بلا اذن زوجه) یعنی ضامن میشود با حلة مرأة که انداخته است جنین میت بقصد یا فعل چنانچه  
زود بشکم خودش بقصد بی اذن زوجه و اگر با اذن زوج بود هیچ چیز لازم نمیشود

(فصل فیما یحدث فی الطرق من احداث فی طرق العامة کیفاً او میزاً با او بر ضنا و او کا با او  
و لکن لم یضربا لسان) یعنی کسی که احداث کرده در راه عامه متوضائی یا ناودانی یا چرخنی یا دوکانی یا جانی

و اگر ضرر نکند بر دم و بر حسن بقول بعضی ضررست و بقول بعضی بجزای است که گذشت می شود و در حالتی و بقول  
 بعضی بلا است که خارج کرده می شود از حالتی یا بنا کرده بروی (و لکن نقضه) یعنی هر یک از اهل طریق را بهر یک  
 این اشیاء مذکور و نفیست که اگر ضرر نکند حاصل نیست که اگر ضرر میکند جائز نیست احوال اینها اصلاً و اگر  
 ضرر میکند جائز نیست لیکن با وجود آن جائز نیست هر یکی از اهل طریق را نقض دمی زیرا که تصرف است در  
 حق مشترک که هر یک از شرکاء راقی نقض است همچون ملک با آنکه ضرر نیکند (و فی غیره نافذ لایسعه بل اذن  
 الشرکاء) یعنی احوال این اشیاء مذکور و در کوه غیر نافذ و جائز نیست بی اذن شرکاء اگر چه ضرر نکند  
 (و ضمن عاقله و دین مات بسقوط مالک و وضع حجره او و حفیرائی الطریق فکف نفیس  
 یعنی ضمان می شود و عاقله کسی که احوال کرده است این اشیاء مذکور را دیت کسی را که مرده است  
 بسبب سقوط این اشیاء همچنانکه اگر وضع کرد سنگ را یا کند چاهی را در طریق پس تلفت شد بسبب بی  
 نفسی (لا ان مات جوعاً او غماً) یعنی ضمان نمیشود اگر مرده بود از جوع و یا از جوع غم بعد از وفات  
 و پناه و در این فقه شده مرده باشد بسبب جوعی پناه و نزد امام ابی یوسف در مردن بضمضات  
 زیرا که غم وی بسبب وقوع است و نزد امام محمد ضمانت و جمیع وجود (و ان تلفت بعمیه یضمن  
 یعنی اگر تلفت شد بسبب نهادن سنگ یا کندن چاه یا پائی ضمان میشود و نمند و کنند (ان لم یاذن  
 به الا امام) یعنی وجوب ضمان در جمیع صوریکه مذکور شد و قبی است که اذن امام نبوده باشد در احوال  
 امور که اذن امام نبوده باشد ضمان نیست زیرا که امام را ولایت عام است (و رب حائل مائل الی  
 طریق العامة و طلب نقضه مسلم او ذمی بمن یملک نقضه کالرهن بنگه بنده ولی الطلاق و  
 و المکاتب و العبد التاجر فلم یفرض فی مدقه لیکن نقضه مالک تلفت به و عاقله نفس) این بسیار  
 حائلیکه میل کرده است بجا نب راه عام و طلب نقض کرد و یا سلمی یا ذمی از کسی که مالک نقض است این  
 که دیوار تو میل کرده است ویران کن همچون رهن که مالک سخی است بنگه بن و همچون دیت ولی طفل و  
 و صی طفل اگر که حائل صغیر میل کرده باشد و اشد کرده باشد بر ولی و یا بر وصی و این حالت افتاده چیز را  
 تلفت کرد ضمان دی در مال صغیر است و همچون مکاتب که مکاتب را ولایت نقض است همچون عباد



که ولایت نقض دارد و نقض نکردند و در تکیه ممکن بود نقض نمی و ضمان شد عاقله وی اگر تلف شد آدمی پس اگر گفته شود و قوم شرط کرده اند اشداد را در تضمین تا که گفته اند صورت اشداد نیست که گوید انی قدره است انی هذا الرجل فی بهم حاطه پس چرا ابطال کرده اند نصف جواب نیست که اشداد شرط نیست بلکه تکلیف بر اشداد است و در وقت انکار پس اشداد از برای احتیاط است (لا من طلب بیاع و قبضه مشتری مسقط) یعنی ضمان نمیشود کسی که طلب بهم کرده شده است بعد از آن فروخته است از او قبض کرد مشتری بعد از آن احتیاط تلف شد مالی زیر که بر می میشود بلع از ضمان بعد از رجوع قبض مشتری و مشتری نیز ضمان نیست بنا بر عدم طلبت که اگر طلب کرده باشد ضمان است (او طلب مجن لایمک کالمودع و نحوه) یعنی طلب کرده اگر کسی که مالک نقض نیست چون مودع و مثل وی مرتن و ساجر که ضمان نیست (و ان مال الی دار احواله الطلب) یعنی اگر میل کرده باشد بجانب داری یکی پس این کس را ولایت طلب نقض نیست و پس غیرا (و ان بی مالک استدا ضمن بلا طلب) یعنی اول بار ائمه بنا کرده شد ضمان شد طلب (و ان طلب احد الشراک و او حق فی دار مشترکه فالضمان بالخصه) یعنی اگر طلب نقض کرده شد یکی از شراک و در حاطه یک شریکت میان سه کس مثلاً بعد از آن اتفاق مال یا نقض تلف شد یا یک یا چرا در داری که شریکت میان سه کس مثلاً بی اذن شریک و تلف شد مال نیست و درین پایه پس ضمان بخصه است پس در صورت اول حسن مال و بجه میشود در تلف مال و تلف دیت و بجه میشود و تلف نفس زیرا که وقوع طلب در حسن مرقع شده است نه در رجعت اخلاس پس وجوب ضمان بقدر طلب است و در اول و در ثانی مفردی در مال خودش و در مال غیر واقع شده است پس آنچه در مالک می واقع شده است که آن تلف است بعدی نیست و تعدی باعتبار وقوع حفریت در مال و و شریک که آن تلف است پس وجوب ضمان بقدر تعدی است و نزد امان ضمان بخصه است در هر دو صورت زیرا که آنچه یک تلف شده است و در نصیب کسی که طلب نقض کرده است در اول معتبر است و آنچه یک تلف شده است در نصیب کسی که طلب کرده نشده است غیر معتبر است پس مجموع دو قسم میشود و زمانی آن چیزی که تلف شده است بسبب حفر در نصیب حافر غیر معتبر است و آنچه یک تلف شده است در نصیب غیر حافر معتبر است پس مجموع دو قسم

(قصیل بخایه البیهیمه ضمن الراجب بالملقه دایم) یعنی ضامن شد راجب آن چیزی را که گفت  
 کرده است و آنچه وی باینطور که گوشت چیزی را یا پای او و سینه یا بدنش گزید یا پهلوی و و تلف شد  
 به هر چه بسبب این افعال ضامن شد راجب زیرا که احترام از این مکن است (لانا لغت بر جمله  
 او و نه با و تلف باراشت و دایم فی الطریق سائرۃ او او و نه با لک) یعنی ضامن  
 نمیشود و راجب چیزی را که بهتری سم زد است حرب میگردد لغت النابتیه می سم زد و یا به مشن و یا تلف شد  
 بسبب برگین انداختن یا بول کردن و دریا یعنی این افعال را که در و مالیکه راه میرفت و یا به اشتی  
 کرده بود و صاحب آب از برای برگین یا بول کردن و اگر از برای غیر برگین انداختن یا اشتی کرده بود  
 و تلف شد ضامن میشود (او اوجیانت حصاقه او حرج اصغیر او حجه فقط عینا و ضمن الراجب)  
 یعنی یاریده باشد و یا برگیزه و یا پاینگ جزوی را یا پیش و یا او که در چیزی را ضامن نمیشود زیرا که  
 احترام از این نوع امر مستند است و اگر رسیده باشد به ناکت کبر و کور کرده باشد ضامن نمیشود زیرا که احترام  
 از وی مکن است بعضی گفته اند که اگر آنست که راجب مینه زیرانی تلفت (والتائق و القائد کارا)  
 الا ان الکفارة علیه فقط) یعنی کسی که میراند و یا او که بول کرده و میر و همچون رگبست و نه مان لیکن  
 کفارت قبل بر رگبست پس نه بر سائق و قائم و دیگر راجب مجروح میشود نه سائق و قائم و اذا اسلطم  
 فارسان فبا نضمن عاقلمه کل ذی الاخر) یعنی دوم و سوار بر سگ کز و دبه و مرد و هر دو ضامن شد عاقل  
 هر یک دیت آن دیگر را و بقول امام شافعی و امام زفر ضامن میشود و هر یک نصف دیت آن دیگر را زیرا که  
 هلاک وی به فعل است فعل فتن و فعل آن دیگر است پس هر یک نصف دیت وی و مقبره است نصف  
 وی و دلیل نا ایست که فعل هر یک بملح و بملح و در حق خودش ضامن هلاک نیست و در حق  
 غیر ضامن هلاک است (وان از سلا کلبا فا ضاب فی نفور و ضمن ان ساقه فی الطیر و الذئب  
 الملقاة لام) یعنی اگر ارسالی کرد و گسی را پس رسید بجزی فی الخال و تلف شد ضامن شد اگر زنده  
 باشد با وجود ارسال باینطور که زده باشد خود را بملب کلبت و ذی ذه باشد زیرا که فعل طالع  
 منقل فعل بر مل میشود و بسبب تسوق و ضامن نمیشود و در غیر ذلکه که گزیده است و تلف کرده است

در طیرانده باشد یا نرانده باشد و در کلب اگر نرانده بود ضامن نمیشود اما در طیر اگر نرانده بود ضامن است  
چونکه بفصل خود کرده است و فعل صاحب را داخل نیست و اگر رانده باشد بنا بر آنست که بدن وی  
طاقت ناندن بضرب ندارد پس وجوه و حکم عدم است و اگر گفته شود طاقت سوق ندارد اما تحمل  
زجر و صیلح دارد و جواب آنست که زجر و صیلح غیر معتبر است در باب تضمین نمی بیند که در کلب اگر  
زجر و صیلح کرد و لیکن نرانده ضامن نمیشود و اعتبار زجر و صیلح در طیت حید بنا بر ضرورت است  
از جهت احتیاط لای صید و طریقی نیست سوامی ارسال و زجر و صیلح و ضرورتی نیست تضمین و در  
مقتضی بنا بر آنست که صاحب فعل ناکرده است که سبب ضمان شود همچون سوق و ارسال و زجر و صیلح  
و شل ینا پس ضامن نمیشود صاحب (و ان اجمع الراکب و الی الخ صحن هو حی الفقه) یعنی  
اگر مجتمع شد راکب و ناخن ضامن شد ناخن تا که فحیه را و معنی بخش خله کردن است چنانکه گوی  
که زود دانه را که بروی سوار است و این دانه به تیزی سم زد یا به شش زد یا که نخت و دیگر کسی پهلوز و  
کشت ضامن شد ناخن راکب نزد امام ابو یوسف ضمان بر راکب و ناخن ضامن است و این  
بر تفسیر است که بی لوفن راکب بخش کرده بود و اگر باذن بود ضمان نیست ناخن را زیرا که راکب  
کرده است بجزیکه مالک است چونکه بخش در معنی سوق است پس انتقال بر راکب میکند پس ضامن نمیشود  
نفته را چنانچه راکب بخش کرد و ضم زوضامن نیست (و یحب فی فقاو عین شاة القصاب نقص)  
یعنی واجب میشود در کور کردن چشم گوشت قصاب نقصان (و فی عین البقرة و الحزور و الحار و البقل  
و الفرس مع القيمة) یعنی واجب میشود در کور کردن چشم بقر قربانی و شتر قربانی و حمار و بقل و فرس مع قیمت  
فصل الجنایات + ان جنی عبه خطأ و دفعه سید و هسا و فداه بار شما حالا  
یعنی اگر جنایت کرد عبه بخطا دفع کند این عهد را سیدش یعنی علیه سبب جنایت یا ارش  
جنایت را دهد فی الحال و نزد امام شافعی جنایت در رتبه عهد است و دفعه میشود مگر ایشی بر اصولی  
و بدو عثره خلاف نیست که مخفی علیه عهد از عتق عهد از عهد میگیرد و بندهب امام شافعی و بندهب علماء  
باصولی مختار است در خدا عهد از آنکه آزاد کرد و بعد از علم بجنایت چنانچه مذکور شد و آنکه فائده تفسیر

در جنایت عید و نفس است چنانکه در جنایت و نفس لبر قصاص است اما در اذن نفس تقصید فائده ندارد  
 زیرا که خطا عید و عید در اذن نفس برابر است زیرا که هر تقدیر مال واجب میشود و زیرا که قصاص این  
 همچنین است و میان هر دو عید و اذن نفس جاری نمیشود اگر خدا داد و جنایت کرد تا یا جنایت ثانی حکم جنایت  
 اول دارد و در دفع و در تقدیر زیرا که بعد از جنایت اول پاک شد و جنایت دوم واجب میشود و یا دفع و اگر  
 جنایت کرد و دفع کند سید مرتضی علیه السلام گفته نیست حق ایشان یا خدا و یا ایشان یا ایشان (فان فی سلب و یا)  
 او اعتقاد و در او است و با و لم یعلم به یا بمن الاقل من قیمته من الاذن ان علم غرم الاذن  
 یعنی اگر کشید یا فرخت یا اعتاق کرد یا تمبر کرد یا استیلا کرد است باینکه عالم نبود و جنایت عید  
 ضامن میشود و اقل از قیمت عید و اذن را که هر کدام کمتر است همانرا سید بدو اگر عالم باشد ضامن شد  
 زیرا که مولی قبل از این تصرفات اختیار است میان دفع و خدا و بعد از آنکه محل دفع نماید بسبب این اعتبار  
 اختیار اذن نمی تواند پس قیمت تمام مقام عید است و قائم نیست و ترجیح میان اقل و اکثر زیرا که  
 محلی نیلند و اقل است یا بیش و حسب میشود اقل اما بعد از علم جنایت در این تصرفات ضامن میشود و اذن را  
 (و در عید عید قیمته) یعنی دیت عید قیمته عید است پس اگر قتل کرد عیدش را بخطا قیمت عید واجب میشود  
 لیکن زیاده کرد نمی شود در ده هزار دریم (فان بلغت سی دینه الحرق قیمته الامة و سی الحرقه نفس  
 من کل عشیره) یعنی اگر رسید قیمت عید بدیت حرق قیمت است بدیت حرقه که کرده میشود از هر یک اینها  
 و قیمت ده دریم از جهت نقصان مرتبه عید از هر پس حکم کرده میشود و در عید ده دریم که ده هزار دریم و  
 صامت ده دریم که پنجاه دریم و بر دایمی پنج دریم که کرده میشود و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی قیمت  
 عید ده دریم میشود و آنچه شود (و فی انقضای قیمته تا کانت) یعنی در غصب عید میشود قیمت عید آنچه شود  
 و این بالا جمع است زیرا که در غصب جنایت است نیز اذیت (و ما قدر من دینه الحرقه من قیمته) یعنی  
 آنچه که تقدیر کرده است از دیت حرقه تقدیر کرده شده است از قیمت عید زیرا که قیمت همچون دیت  
 در هر پس در عید و حسب از انقضای قیمت عید آنچه شود و در صح (و فی فقار عینی عید و قصیده  
 اخذ قیمته او سکه بلا اخذ انقصان) یعنی اگر کرد کردن و چشم عید و دفع کند سید عید را بجا می و اخذ کند

من عبد یا نگا بهار و عبدانی اگر انداختن کس و بگوید یا من اگر خواهد دفع کند و انداختن کس و الا انداختن کس  
 و بگوید یا من شافی نگا بهار و انداختن کس و (و ان جنی نذر بر دام و لکن من لیسد الاقل من قیمته و ان لا شری منی  
 اگر جنایت کرد مدبر یا امام و لکن ضامن بشود و یا قتل از قیمت مدبر دام و لکن ازیر اگر اصل و جو نبست بسبب جنایت حالانکه  
 متغیر شده است پس کسی که از جانب مولی است نیست مدوی جنایت و اگر اکثر از او نیست منی از مولی و اگر اکثر است  
 (فان جنی اخری شارک لی الثانیة ولی الاولی فی قیمته و وقت لیسد بقضاء اولیست فی جنایات)  
 الا قیمته واحدة و اتبع الیسر و ولی الاولی ان وقت بلای قضاء یعنی اگر جنایت کرد مدبر دام و لکن  
 دیگر بار در حالتیکه دفع کرده است مولی قیمت را بولی جنایت اولی قضاء بر مولی چیزی لازم نبود در خصوص است  
 شریک شود ولی جنایت ثانیه ولی جنایت اولی را در قیمتی که دفع کرده است بولی جنایت اولی بقضاء زیرا که  
 نیست در جنایت متعدد مدبر دام و لکن قیمت واحدة تا که اگر اعتنا کرد مولی در حالتیکه جنایت متبوعه  
 کرده بود لازم نیست بر مولی مگر یک قیمت و ولی جنایت ثانیه بخارست اگر خواهد در پی نشود سپید را و اگر  
 خواهد در پی شود ولی جنایت اولی را اگر دفع کرده باشد بقضاء و این بذهب امام عظیم است و بذهب  
 امامین در پی نشود سپید را زیرا که جنایت ثانیه موجود بود در وقت دفع قیمت بولی جنایت اولی حالانکه دفع  
 کرده است سپید کل و چنانکه مستحسن و دلیل امام عظیم نیست که ثانیه مقارن اولی است من و چهارمین جهت  
 مشارک میکنند ولی اولی را پس هر چه گامیکه دفع کرد بولی اولی بطوع ضامن میشود بخلاف اینکه هر چه گامیکه  
 دفع کرده باشد بی طوع بکلم قاضی ضامن نیست (و من غصب حراصبیا فمات معه فحیاته اوهاکی  
 لم یضمن و ان مات بصاعقه او نملش حیثه ضمن عاقلة الدیة) یعنی اگر غصب کرد حی را  
 که تعبیر نمیکند از نملش بعد از ان مرد این صبی درید غاصب یا گاو یا بترت و ضامن نمیشود غاصب  
 اگر مرد بصاعقه و سر را یا بگیدن از مثلاً ضامن میشود عاقلة غاصب نیست صبی را و قیاس اینست که  
 ضامن نشود در هر دو صورت همچنانکه قول امام شافعیست و امام زفر چونکه غصب در جریمه و لکن ضامن  
 باعتبار اطلاق است نه غصب زیرا که وضع صبی در معرض تلفت است زیرا که این عواض در هر مکان  
 میباشد بخلاف موت کجی و فحیاته که مخصوص بکمان نبود در عادت که اگر مخصوص بکافی بود و حی را یا بخارده باشد

ضامن میشود و اما هر چه گاهی که صبی بطوری بود که تعبیر از نفسش میکرد با شده ضامن نیست زیرا که یتیم  
نمیشود اصلا (کافی الجسی) او و عید افتخار یعنی همچنانکه ضامن میشود عاقله در صبی که گوشت  
گذشته است نزد این صبی بعد از اذن قتل کرد این صبی این عید را (فان التلک ما لا یابا  
ایدا عن من و ان التلک بعد له) یعنی اگر تلک که در صبی مالی را بی ایداع ضامن شد صبی  
عاقله در وی و اگر تلک کرد بعد از ایداع ضامن نمیشود صبی زیرا که التلک نیست که از جانب صاحب  
زیرا که عادت صبیان تلک است پس هر چه گاهی که در ولایت گذشته است نزد صبی گوید که اذن کرده است  
بر التلک بمکلف عید و وامت که معصومست باعتبار آدیت زیرا که عید باقیست به حریت در حق  
و پس اذن وی بالتلک بود ولایت اعتبار سے نه دارد

(فصل القسام) بدانکه قسامت ما خود است از قسم یعنی معین گفته میشود و قسم با اقسام یعنی  
میخورم یا نه سوگند یا قبول حرب که حکم القاضی بالقسامت است اهمیت که موضوع است در  
موضع اقسام یعنی سوگند دادن بعد از آن گفته شده است جماعتی را که سوگند میخورند و بعضی گفته  
قسامت ایفا نیست که سوگند دارد میشود بر اهل محله که یافته شده است در بیان ایشان که سوگند  
(میست به جرح او اثر ضرب او خنق او خروج دم من اذنی او عینه و جندی محله او اکثر او و  
نصف من سه الا یعلم قائمه او سی و لیه القتل علی الیها و بعضی حلف محسوسون رجلا حرا مکلفا  
منهم بخیار هم الولی) یعنی یتی که با او جرح است یا اثر ضرب است یا اثر خنق کردن است یا اثر خروج دم  
از گوش وی یا اثر چشم وی که یافته شده است این است را در محله اکثریت یا نصف یا راس است  
معلوم نباشد قاتل وی و دعوی کرد وی مقتول قتل را بر محله یا بعض اهل محله سوگند داده می شود  
پنجاه مرد آزاد و مکلف ازین اهل محله که اختیار میکنند ولی این پنجاه کس را (بالله ما قلناه و  
لا علنا که قائما لا الولی) سوگند داده نمیشود ولی را و بعد از سوگند خوردن حکم کرده میشود بر اهل  
محله به دیت قول صنف که است بته است و قول وی که حلف خبر متبته است (ثم قضی علی الیها  
بالدیه) علف است بر خبر متبته و الدیه است بجزئه ضمیر است که چیست بجهت شفاع

مولانا فخر الدین گفته اند که مذکور در مرسوم و در ظاهر از روایت قسامه بر اهل محله است و دیت بر عاقل ایشان است (و ان ادعی علی واحد من غیرهم سقط القسامه عنهم) یعنی اگر دعوی کرد و بے قیاس یک شخص حسین از غیر محله بعینه ساقط می شود قسامت از اهل محله (فان لم یکن فیها محسون رجلا کر الحلف علیهم الی ان یتیم) یعنی اگر پنجاه کس نباشد در محله نگذار کرده می شود و سوگو کند را بر اهل محله تا آنوقت که تمام شود پنجاه سوگو کند و اگر اهل محله پنجاه کس نباشد لیکن ولی خواهد که یک کس از پنجاه سوگو کند و هر جا نیست (و من کل حبس حتی یحلف) یعنی کسی که نکول کرد از سوگو کند حبس کرده میشود تا آنوقت که سوگو خورده (لا ان خرج الدم من فمه او دبره او ذکره و فی قیل علی دابة یسوقها رجل فاحلته علی عاقلته) یعنی نیست قسامت و دیت اگر بیرون آمده باشد خون از دپان دی یا از دبر دی یا از دودی زیر که خون بیرون می آید از این اعضا بی فعل کسی محسوس است که نیست قسامت بر قتیله یک یافته شده است بر دایه که میرانده باشد این دایه را بر اهل محله دیت بر عاقله رجست نه بر اهل محله (و الراكب القاصد کالمسائق) یعنی قتیله یک بر دایه است و برین دایه مروی سوار است یا کوس کرده میرد و همچون سائق است در وجوب دیت بر عاقله و اگر جمع شد سائق و قاصد و راکب همان بر عاقله همه ایشانست (و علی دابة بین قرین علی اقربهما) یعنی قتیله یک یافته شده است بر دایه که این دایه در میان دو قرینه است قسامه و دیت بر اقرب ازین دو قرینه است و این بر عاقله رجست که قریب این دو قرینه یکدیگر بنابر وجود که آواز رسد که اگر آواز رسد قسامت و دیت نیست بر یکدیگر ازین دو قرینه (و فی دار رجل علیه القسامه و ندی عاقلته ان تبست انما له بالحقه) یعنی قتیله یک یافته شده است در دار رجلی که برین رجست قسامت و بعد از قسامت دیت بر عاقله رجست اگر ثابت شود بخت آنکه این دار ملک این رجست تا اگر ثابت نشود بخت دعوی دیت نیست بر عاقله دی (و عاقله ورثته ان وجد فی دار نفسه و القسامه علی اهل الخطة و اول السكان و اشترین) یعنی اگر یافته شد قتیله را در از خودش قسامت بر اهل محله است نه بر مکان و نه بر جماعه که شتری اند چنانچه در لیست مشترک میان جماعت اهل خطه بعینه از ایشان

فروخت بر بعضی یا جمعی بجا ریت ساکن اند و درین دار قیاس است برین جماعت مشتری و برین جماعت که ساکن اند نیست و اهل خطه صاحبان قدیمی دارند که درین فتح امام قسمت غانین مالک شده و اند و نزد امام ابو یوسف اهل خطه و ساکن مشتری برابرند بر قیاس است و دیت (فان باع کلهم فعلى المشتري) یعنی اگر فروخته باشند همه اهل خطه قیاس است بر جماعت مشتریست (وفى دار مشتری علی عدد الروس) یعنی قیاس است و دیت و در دار که مشترک است میان جمعی بر عدد و رؤس است اگر حصه بعضی اکثر بر بعضی بود (وفى الفلک علی من فيه وفى مسجد محله علی اهلها وفى سوق ملوک علی المملکة) یعنی قنایا که موجود شد در کشتی دیت و قیاس است بر کسی است که در کشتی است از ملج و غیره و در مسجد محله بر اهل محله است و در بازار ملوک بر مالک است بقول امام اعظم و امام محمد و بقول امام ابو یوسف و بر ساکن است (وفى غیر ملوک و الشایع و السمن و الجامع لا قیاسه و الدیة علی سبیل المال) یعنی در بازار غیر ملوک و در راه عام و زندان و مسجد جمیع قیاس نیست و دیت بر بیت المال است نزد امام ابو یوسف و در سجن قیاس است و دیت بر اهل سجن است (وفى رية لا عمارة بقربها او ما لم یمر به پدر) یعنی در قنایا که یافته شده است در بیابان که عمارت نیست در نزدیکی وی یا آبیکه مرور میکند آب بر همان قنیل هر دست خون وی و تفسیر قرب مسافت است که مذکور شد آن استماع حدیث است و این بر تقدیر است که بریه ملوک نبود اگر ملوک بود واجب است قیاس است و دیت بر مخالف مالک (و ستملعت قال قتل زید جلعث باله ما قله و لا عفت له قاتله غیر زید) یعنی ستمانی که گفت زید کشته است این قنیل را سوگند خورد و باینطور که با قله من نکشته ام و نیدانم قاتلی مرا این قنیل را غیر زید زیرا که مقصود وی استقامت خصومت است از خودش در گفتن وی که زید کشته است پس قبول کرد و نمیشود قول ویرا پس سوگند داده میشود باین صفت (و یبطل شهادة بعض اهل محله بقتل غیرهم او واحد منهم) یعنی باطلست شهادت بعض اهل محله بقتل غیر اهل این محله یا بقتل او یا بقتل غیرهم و بقتل امامین قبولست شهادت این محله بر غیر محله (وفى رجلین فی بیت واحد جدا جدا قتل قنیل ضمن الآخر دیت) یعنی دو مرد که در یک خانه بوده باشند که شهادت نموده باشند درین خانه



یکی ازین دو نمره یافته شده است دیت وی بران زننده است نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد ضامن نیست زیرا که احتمال دارد که خود را خود کشته بود و دلیل امام ابو یوسف نیست که انکار نکشد خود را (و فی قتل قریه المرأة که را حملت علیها و تدمی عاقلتها) یعنی در قتیلی که یافته شده است و در قریه که ملک امرأة است قسات برین امرأة است تکرار کرده میشود و سوگند بر امرأة پنجاه بار بعد از آن دیت میدهد عاقله امرأة و این بمنزله امام عظم و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف قسات نیز بر عاقله امرأة است زیرا که وجوب قسات بر کسی است که از اهل تصرف است و امرأة از اهل تصرف نیست و دلیل امین آنست که قسات در قتل در ملک با اعتبار ملک است از جهت نفی تمت قتل و امرأة همچون رجل است

فصل العاقله اهل الدیوان لمن هو منعم یعنی جماعت عاقله جماعتی اند که ادای دیت میکنند با خود از عقل معنی من و چه نیمه دیت یعقل نیست که عقل بیکند یعنی منع میکنند و ما را از رنجستن و گفته می شود عقلت اقیلت یعنی ادای کردم دیت و بر او عاقله اهل دیوانند یعنی لشکری مکتوب بود و اسامی ایشان در دیوان یعنی عاقله اهل دیوانند کسی را که اینکس از ایشانست و این بمنزله امام است و بقول امام شافعی دیت بر اهل غیرتست زیرا که چنین بود در عهد رسول و منسوخ شد بعد از رسول و دلیل آنست که امیر المؤمنین عمر در وقتیکه تدوین کردند و داوین را حکم بدیت بود بر دیوان در حضور صحابه و یکس از صحابه انکار کردند و این عمل ایشان تقریر معنی عاقله بود بر اهل نصرت و اهل برانواع بود و بقیله بود در عهد عمر رضی الله عنه بر دیوان بود و چنین است اگر نصرت بجزه بود بر اهل اهل حرم میشود (و یو خدم عیالهم خین خرجت) یعنی اخذ کرده میشود و دیت را از عیال جمعی ایشان و قتیله کردن آید دیت از عیال (و حیه لمن لیس منهم یو خدم من کل فی ثلاثه شین ثلاثه) او اربعه یعنی عاقله می وی است هر کسی را که نیست از اهل دیوان و معنی فی قتیله خود است اخذ کرده میشود و از هر کس از عاقله در سه سال سه دریم یا چهار دریم یا بیشتر که قسمت کرده میشود و دیت بر عاقله از هر کس یک دریم گرفته میشود و تا سه سال یا یک دریم و ثلث دریم گرفته میشود و بر دیت قدور است

گسه سال از هر کس بر سالی چهار درهم گرفته میشود و اول محبت و نزد امام شافعی بر هر کس نصف و یکار از  
 (و ان لم یتمتع المحلی ضم الیه اقرب لاجیار لب الاقرب فالاقرب) یعنی اگر نگذناجی سبب دریم یعنی اگر  
 جماعت کم باشد در تقسیم دیت هر کس پادیه از سبب دریم رسد ختم کرده میشود و این جی کسی را که نزدیک تر است  
 بجای اندوزی نسب و این فیاس که هر که نزدیک تر است ختم کرده میشود و این جی همچنانکه در عصبیات  
 (واللهائی علی الجانی والقاتل کاجدهم) یعنی با وجود منم اقربا بجی و تقسیم دیت هر کس پادیه از  
 سبب دریم رسد باقی از سبب دریم که هر کس قسمت کرده شده است بر جانی است و قاتل همچون جماعت  
 جی است و دیت و نزد امام شافعی بر قاتل از دیت چیزی نیست (والمحقق جی سبب و مولوی المولاة  
 مولاد و حیه) یعنی عاقله متحقق قبلیه سبب دیت و عاقله مولای موالات مولای دیت جی مولای دیت  
 (والمعتبر فی العجم اهل نصرة سوار کانت بالحرقة او غیرها) یعنی معتبر در عاقله عجم اهل نصرت است  
 غدا نصرت بخود بود و غدا بغیر حرقه (ومن لا عاقله له عطی من بیت المال الزکاة و الا فلی  
 الجانی) یعنی کسی که عاقله ندارد همچون بقیطه شلأ داده میشود دیت ویرا از بیت المال اگر دیت مال  
 چیزی بود و الا بر جانی است (وتمحل العاقلة ما یحب نفس القتل الا ما یحب صلح او اقرار لم یضد  
 العاقله) یعنی تحمل میکند عاقله یعنی ضامن میشوند عاقله مالی را که واجب شود بسبب نفس قتل  
 نه مالی را که واجب شده است بسبب صلح یا اقرار و تصدیق نموده باشند عاقله ویرا (وعمد سقط قودوه  
 نه مالی را که واجب شده است تحمل نمیکند عاقله عدهی را که ساقط شده است قودوی بشتیه چنانچه مقتول  
 بشتیه) یعنی همچنین است تحمل نمیکند عاقله عدهی را که ساقط شده است قودوی بشتیه چنانچه مقتول  
 شد بر کاتب عدا و ترک کرده است و غدا و بر این کاتب را وارثیت و سبب است و از نجبت که ترک و غدا  
 کرده است میباشد که ولی قصاص ارث باشد و از نجبت که بدل کثابت ادا نموده است میباشد که ولی  
 قصاص سید باشد پس شبهه (او قتل انبه عمدا) یعنی تحمل نمیکند عاقله قتل سیرش را عمدا چونکه قود  
 نیست بر نزد و واجب میشود دیت و زمال پدر و بر عاقله (ولا جنایة عند علی خر) یعنی تحمل نمیکند  
 عاقله جنایت عدا و بر جر (و جنایة عمدا) یعنی تحمل نمیکند عاقله جنایت عدا را که در نفس بود یا در مال  
 نفس بود و مادون ارش الموضحة بل علی الجانی) یعنی تحمل نمیکند عاقله مادون ارش موضحة

یعنی اقل از نصف عتدویت رازیر اگر نصف عتدویت باشد و چون اقل در جمیع صور مکرر و بر جانی است

### کتاب الاکراه

بدانکه اگر ادم صدر است از باب اگر یعنی باعث شد کردن امر که مکرر و مبداء و ویرا و نمی خواهد و در وقت  
اسم است از اکراه و در شریعت آنست که مصنف گفته (هو فعل یوقعه بغيره) یعنی اگر اکره آن فعلیک  
واقع میگردد اندر این فعلی را سبب غرض عرب می گوید که واقع بفلان وقتیکه بدیداشته باشد فلان را  
(قیفوت به رضاء و او یفسد اختیاره مع بقاء اہلیتہ) یعنی پس فوت میشود سبب آن اکراه  
رضای دی یا فاسد میشود اختیار وی چنانچه اکراه کرد بتدی یا قتل یا قطع عضو با وجود اہلیت مکرر زیرا که  
از اقل نیست و اہلیت مکرر با اکراه و ساقط نمیشود از وی خطاب مجبور بر فعلی نگیرد و بحیثیتی که اختیار با اہلیت  
اصلا بلکه دی توجه خطاب است بسبب عقل و بلوغ و فی الجمله اختیار دارد پس اکراه دو نوعست یکی اہلیت  
که مفوت رضاست و این بحسن و ضرب می باشد و ثانی مفسد اختیار است و این تهدید و قتل و قطع  
عضو می باشد پس فوت رضا اعم است از فساد اختیار پس در حسن یا در ضرب فوت میشود لیکن اختیار  
صحیح باقیست و در قتل و ضایعست لیکن اختیار غیر صحیح است بلکه اختیار فاسد است پس ضاد و مقابل  
کراهتست و اختیار در مقابل جبر است پس در اکراه بحسن ضامع دوم است لیکن اختیار تحقق است  
با وصف صحت زیرا که فساد اختیار از جهت خوف تلف نفس یا عضو است زیرا که امتناع از وی جلی  
جمع حیوانات است پس امتناع از وی اگر چه اختیار نیست لیکن اختیار نیست در صورت و در صورت  
بجبر پس در اکراه نزد خوف تلف نفس یا عضو اختیار امتناع از چیزی که در وی مظنة اہلاک است از این  
حیثیت که بروی مجبور است با وجود آن اہلیت باقیست در مضطر و در غیر مضطر باعتبار عقل و بلوغ (و شرط  
قدرة الحائز علی ایقاع مہر و بہ سلطانا مکان او لخصا) یعنی شرط تحقق اکراه قادر بودن مکرر است  
بر چیزی که تهدید کرده است یا بجزیر یا بشارت یا بجلاد بود و مثلاً و بروایتی از امام اعظم اکراه از غیر سلطان تحقق  
نمیشود و فقہا گفته اند کہ این قول امام اعظم بنا بر آنست کہ در عصر امام اعظم اکراه از غیر بادشاہ واقع  
نمیشد اما در عصر از غیر سلطان نیز واقع میشود (و خوف الفاعل ایقاعه و کون المکرہ بہ تلفا نفسا و

عضو او هو الملبی) یعنی شرط دیگر اکراره خوف مکره است آنچیز را که تهدید کرده است یعنی غالب ظن  
 وی آن بود که مکره میکند آنچیز را که تهدید کرده است و شرط دیگر بودن ممدوبه است تلف نفس  
 یا عضو یعنی تهدید بقتل بود یا قطع عضو داین مکره مضطرب است و فاسد است اختیار وی (او موجب اعما  
 یعدم الرضا) لفظ موجب اعطاف است بر متلفه یعنی شرط دیگر بودن ممدوبه است موجب چیزیکه  
 ممدوم گرداند رضا را همچون تهدید بکس بود و ضرب موم بد آنکه ممدوم رضا مختلف میشود باختلاف  
 آنسان بر اکراره اقل حبس دید و ضرب شدید میباید تا اکراره تحقق شود بخلاف اشرف که سخن درشت اکراره  
 در حق ایشان (و الفاعل متناعا اگر علیه قبله محقه او الحق آخر او الحق الشرع) یعنی شرط دیگر بودن  
 مکره است متمتع از چیزی که اکراره کرده است مکره بر آنچیز قتل از اکراره یعنی فعلیکه اکراره کرده است مکره  
 فاعل بوده باشد قبل از اکراره داین امتناع وی از مکره از جهت حق خودش بود همچون اکراره بر قتل  
 مال یا تلف مال یا اعتاق عبد یا از جهت حق غیر بود همچون اکراره بر اموال مال یا از جهت شرع  
 بود همچون اکراره بر شرب خمر و زنا (فلو اکره بالملی او غیره علی بیع و نحوه علی اقرار فسخ او مضی)  
 یعنی اکراره کرده باشد مضطرب یعنی بعد بقتل و قطع یا فیه مضطرب یعنی ممدوم محسوس ضرب بر مال و تلوی  
 همچون شراد اجاره یا باقرار بدین بر جل داین مکره کرد این افعال را و این مکره مختار است بعد از آنکه  
 اکراره نماند اگر ابد این تصرفات فسخ کند و الا امضا کند (و یالکة مشتری ان قبض) یعنی در بیع  
 یا اکراره مالک میتود بیع را مشتری اگر قبض کرده باشد زیر آن بیع مکره بیع است نزد ما زیرا که رکن بیع قی  
 شده است از ازال بیع و محل بیع و عا از جهت خوف و صحت است که آن رضا است و بیع و مرج فاسد  
 نمیکند بیع قبض (فتصح اعتاقه و لزمه میته) یعنی پس حیست اعتاق مشتری بعد از قبض و لازم  
 میشود مشتری را قیمت بیع و همچنین است تدبیر وی و استیلا وی و هر تصرفیکه ممکن بود قبض و س  
 (فان قبض ثمنه او سلم طوعا یا قهرا) یعنی اگر قبض کرد و مکره ثمن بیع را بطوع یا تسلیم کرد بیع را بطوع  
 نافذ است بیع وی و دیگر حق رجوع ندارد زیرا که طوع دلیل اجازت است (و حل بالملی شرب  
 و خمر و اکل المیتة و نحوه حتی ان سهر اثم) یعنی حلال است مضطرب را شرب خمر و اکل میتة و مثل وی

تا که اگر صبر کرده و کشته شده و یا مقطوع شد اثم است زیرا که این اشیاء مستحق است از حرمت و در حال ضرورت و  
از ضرورت حالت ضروری نیست در اکراه غیر مضطر پس اگر صبر کرده و کشته شد اثم است همچون حالت محض  
(و خصوص انظار الکفر سلیماً قلبیه و بالاصبر احر) یعنی رخصت داده شده است مضطر را انظار کردن بلکه  
را در حالتیکه قلبی برقرار بود و با بیان و صبر کردن و انظار کردن کفر تا که کشته شد یا مقطوع شد با جبر و زور  
در روایت کرده شده است که عمار حبیب بنیامی اندک باین اکراه و صبر که حبیب تا که بر دار کشیده شد حضرت  
رسول علیه السلام سید الهیته نام کردند و عمار انظار کرد و قلبی مطمئن بود و باین حضرت رسول علیه السلام  
گفتند که فان عادوا بعهده و فرق میان شرب خمر و کفر آنست که شرب خمر حلالست و در ضرورت کفر حلال  
نیست هرگز و رخصت داده شده است کفر با وجود دلیل حرمت زیرا که تصدیق بقلب باقیست پس  
حق الله فوت نمیشود بالکلیه (و ائلاف مال مسلم و ضمن الحامل) یعنی رخصت داده شده است  
مضطر را و ائلاف مال مسلم و تضمین کرده میشود مگره را زیرا که حرمت نفس فوق حرمت مالست پس  
جائزست زیرا که ائلاف مال که بسبب وی حفظ نفس شود لیکن اخذ مال غیر ظلمست پس اگر صبر کرد و  
کشته شد پس بذل کرده است نفس خود از برای دفع ظلم پس با جبر است و اگر اکراه بر ائلاف مال مسلم  
کرد یا ضرب جائز نیست ائلاف وی اما تضمین بنا بر آنست که فاعل کرده است (لما قلک و لیتما و هو موقوف)  
یعنی رخصت داده نشده است مضطر را و قتل مسلم و قصاص کرده میشود مگره را و پس نه مکره را  
و این بقول امام اعظم و امام محمد است زیرا که قتل مسلم ردائست بضرورتی و بقول امام زفر قصاص  
بر مکره است زیرا که قاتل و لیت بظاهر نزد امام ابی یوسف قصاص بر هیچکدام از مکره و مکروه نیست  
و نزد امام شافعی قصاص بر هر دوئی ایشانست بر فاعل بنا بر مباشرت است و بر حامل بنا بر سبب  
(و صحیح نکاح و طلاق و عتقه و رجع بقیمة العبد و نصف المسمی ان لم یطأ) یعنی صحیح است  
اکل مکره و طلاق و اعتاق وی و رجوع میکند مکره بر مکره در اعتاق عتق مطلق زیرا که اعتاق این  
حیثیت که ائلاف است مضاف بکره است زیرا که ائلاف فعلی است که ممکن است که مکره آله مکره  
شود اگر چه ممکن نیست که آله مکره شود در تلف باعتاق و رجوع میکند مکره در اکراه بطلاق بر مکره

بجنت نرسیده است اگر چه دلی نکرده باشد زیرا که نیت مهر در عرض سقوط است این طور که ممکن است  
در وقت از جانب ابراهه شود باز آمدن یا بتسلیل باین زوج مثلاً پس طلاق قبل از دخول سوگند میشود باین  
اعتبار المات میشود پس مضامین بکرم میشود باعتبار آنکه کرده که کرده میشود و بخلاف بعد از دخول که  
بنوکده دخول میشود پس واجب نیست ضمان پس باقی ماند مجرد المات نکاح و این بانیست و میرسد  
قائمی را که گوید مهر واجب میشود و طلاق شرط است و حکم مضامین بشیر را نیاید باشد و نیز سقوط مهر بجهت  
از جانب ابراهه بود و مجرد و هم زنت پس اجتنابی نیست و بر این سزاوار نیست که مضامین نشود و کرده (و غیره)  
و بینه و نظاره و رجعت و ایلا و فیه و اسلامه بلا قتل (و صحیح) یعنی صحیح است نذر کرده تا اگر  
اگر ابراهه کرد که واجب گرداند بر نفسش صوم را یا صدقه مثلاً لازم میشود بروی صحیح است نیز زمین وی باطل  
که اگر ابراهه صدقه یا روزه در شستن کرد مثلاً و این بنا بر آنست که نذر زمین احتمال نسخ ندارد و چیزی را  
که نسخ تاثیر نیکند بعد از وقوع ابراهه نیز تاثیر نیکند صحیح است نیز اظهار وی پس اگر ابراهه بر نگذاشت ابراهه وی  
که در مظاہر میشود زیرا که اظهار از اسباب ترک نیست پس برابر است در وی جاد و بزل را که ابراهه محبت نیز جزیت  
استبقای نکاح است و صحیح است و نیز اسلام وی بی قتل اگر رجوع کند از اسلام یعنی اسلام آورد و با ابراهه  
بعد از آن برگشت از اسلام قتل نیست بروی از محبت آنکه شبهه میشود در اسلام و شبهه سقط قتل است  
و صحیح است نیز ایلا وی زیرا که ایلا زمین است فی الحال و طلاق است در آل و اگر ابراهه نیکند محبت  
نیز فی وی زیرا که فی همچون رجعت است در استبقای نکاح (لا ابراهه و رفته ان زنی حد الا اذا  
اگر همه السلطان) یعنی صحیح نیست ابراهه وی از دین با ابراهه صحیح نیست ردت وی با ابراهه و این  
مفهوم شده بود یک نوعی از قول وی که در بخش و اگر زن را کرد با ابراهه حد زده میشود و قبول امام عظیم غلامان  
امامین گرد و قتیکه ویرا اگر ابراهه کرده بود سلطان که در صورت حد نیست بالاتفاق بدانکه اگر ابراهه سقط  
حد است بالاتفاق لیکن اختلاف در تحقق ابراهه است از غیر سلطان متحقق نمیشود پس زنا با ابراهه میباشد  
پس حد زده میشود و اگر سلطان ابراهه کرد حد زده نمیشود از جهت تحقق ابراهه اما نزد امامین اگر ابراهه متحقق  
میشود از غیر سلطان پس حد زده نمیشود در هر دو صورت







[illegible]

و جتناب میکنند از معامله با وی تا آنکه اگر در راه حشر اقرار کرد و پشیمان شود که دوست عبد است که داشت مست افرغان  
یا عیب است یا اقرار کرد بدین جاز است نزد امام و ظهیر روح و زودا ماین بآن نیست اقرار می عیبت  
بعد از عیش نیز اگر آنچه دوست است ملک مولی است از عین قیمت و پشیمانی طعنا یا ایسیر طعنی  
من لیعنه و فیما علم من عین مدیه میکند طعام و نکه او ضیافت میکند کسی را که طعام کرده است ویرا و نکه  
ابوی در حیط من التمن لبیب قدر احمد من التجار یعنی کم میکند از شمن بیعت از جبت سبب نقد  
سهم میان تجار که در مثل این عیب چند میکنند و لایز و ج و لایکاتیب یعنی ترویج نمیکند از خود  
و لکاتیب نمیکند و بنده خود شری را که از بار تجارت نیست (و ل وین و جیب تجارت او با و ل وین و جیب  
القرم و ولید و غنیم و امانه حیدر و عقر و جیب بطی شتر انا بعد الاستحقاق متعلق و غیره  
فیقه و قسم و غیره با محض یعنی هر یک واجب شده است بسبب تجارت یا بسبب هر چیز که مدعی تجارت است  
همچون ضمان و ولایت و غنیم و امانتی که سنگر بود و عقر نیز که شتر است که واجب شده است بسبب بیعتی یا بعد از بیعت  
متعلق میشود ضمان بین اشیا بر آن اذن پس فروخته میشود و قسمت کرده میشود شمن بر اسیان غراما بقدر عقد هر کس  
رو یکسبه قبل الدین یا بعد و یکسبه عطف است بر بقیه یعنی متعلق میشود ضمان وی کسبه  
که کامل شده است پیش ازین دین یا بعد ازین دین (و با اسب الیما اخذ سیده قبل الدین) یعنی متعلق  
میشود ضمان اشیا مذکور و بجزیر که پیشیده شده است و اذن و قبول قبض کرده است و بجزیر که اخذ کرده است  
سیدوی پیش ازین دین (و بطول اسب یا لشی بعد عتقه) یعنی در صورتیکه او کرده شده است از شمن قوی  
و بجزیر و شمن و یکسب وی باقیانده چیزی مطالبه کرده شده این چیز را بیاورد و بیاورد یعنی این عبد ازین عبد است  
(و لیسید اخذ غایه مشابه مع وجود دین و الباقی للفرع) یعنی میرسد میرسد را اذ قل و قضا ازین عبد است  
مقتدری که از اذن و قبول میگردد با وجود دین و در آنچه از قضا باقیانده بجزیر است که در آنچه ازین اذن  
او مات سیده او چرخ طبقات او حق بدارا محرم حرطای یعنی مجبور میشود یا اذن اگر کسب است و نزد  
او استانی یا اذن نیست بهمان حال خود زیرا که باقی ستانی ابتدای اذن نیست تا که اذن عبد گیر نشده است و بجزیر  
اولی که ستانی بقای اذن بوده و قبول علماء ازین است که چنانکه اذن بدلت ثابت میشود و بجزیر بدلت

بایست نشود و آنجا ولایت حجاز ثابت شده است چونکه ظاهر اینست که مولی رضی نباشد تصرف فعلی را که حق است  
که حجاز میشود اگر در سید یا بخون شده طبق این است بدو را بحرب و حالیکه مرده شده است اگر مستوف بود و بخور میشود  
را و حجاز عایه بشرط آن علم بود و اکثر اهل سوق یعنی بخور میشود و مازون و قتیله که کرده باشد مولی باین مازون  
بشرط آنکه عالم باشد و آنرا اکثر اهل سوق و باین حجاز نزد امام شافعی علم مازون اهل سوق و بی شرط نیست و آنرا  
ان است و در این قسمتها اکثر حجاز یعنی بخور میشود اگر استیلا در مملکت و ضامن شد مولی قیمت این  
البخیر اگر درین محیط بر قبه باشد و درین مملکت اگر در مملکت است پس ضامن میشود قیمت او را پس  
و لوکل و نیمه مال و بر قبه که ملک سیده و امته یعنی اگر شال بود و درین مازون مال و بر او قبه و بی مال  
مالک نیست سیدی چیز دیگر باین مازون نیست از کسبی و باین قبول امام غفرم بقول امامین مالک است زیرا که  
رقبه و بی مالک مولی است همچنین است کسبی و باین امام اعظم اینست که بر سر ملک باین طریق خلافت را بعد  
بعد از فرغت کسب و نسب از حاجت الهی و اینجا کسبی می شود و کسب و حاجت می گران و درین است که علم عشق  
باعتنا قه و بخور سیده و سیده و سیده و با اقل و باین آواز میشود و بعد از مازون باعتنا قه سیده و قتیله که  
نزد امام اعظم و بقول امامین آنرا میشود و سید ضامن میشود قیمت بعد از آنرا و اگر شال بود و مال می قبه و بر آنرا میشود  
باجل و همچنین است کسب و سیده و سیده و سیده و باین مازون قیمت یا اقل از قیمت زیرا که مولی ضامن است  
از مال بعد از قتیله و باین محیط داشته باشد و در سید الباطل غرایمست نزد امام اعظم و نزد امامین جائز است (فان  
باع با اکثر نقص و خط الفضل) یعنی اگر فروخت سیده و سیده خود را با مازون یا اکثر از قیمت واجب است بر سید  
و نقص بر کسب یا کم که فضل را زیرا که حق غرامت خلق شده است کسبی و (و کلیل ثمنه عثمان سلم سیده  
قبل قبضه) یعنی در صورتیکه فروخته است مولی یعنی را با مازون باطل شدن ثمن مع حق مولی و عین است اگر سید  
کو در باشد مولی مع قبل از قبضه ثمن زیرا که بعد از تسلیم حق مولی درین میان ثمن نه عین و مولی را بر بعد درین بین باشد  
پس باطل میشود حق مولی از ثمن اما اگر ثمن عوض بوده باشد سید با حق است از غرامت باین عرض زیرا که مولی با حق  
با کسب عین عوض شده است و در جنس بیع ثمنه یعنی در صورتیکه فروخته است مولی با مازون و تسلیم  
نکرد و است بر سید مولی را که بر کسب یا اکثر نقص ثمن و صحیح است با مازون و ضامن سیده و باطل من قیمت

و من و تیره بلی صبیح است عشاق مولی عبد اذن را و صالحه یکدیگر یوست خواجه دین همیشه بود و نوا و نوا بود و نوا  
شود و قتل از قیمت عبد اذن از دین بنابر آنکه حق غرامت است بر برقیستی و اقل از دین بنابر آنکه  
حق غرامت است و مالک اکلان نیست کرده است با عشاق (دولو) اشتراکی اوباع ساکنان  
و غیره و مبادون (یعنی اگر چه و شرک و عید و صالحه یکدیگر یوست و ساکت بود پس این عبد اذن نیست که  
مکوت و دست و رضا و دست و همچنین است که اگر در شهر است و آمد و بیع و شرک و گفت عبد اذن هم مبادون هم یا  
یکدیگر که این عبد اذن است عادل بود و یا غیر عادل (دولو) ایلک که ریتالا اذا اقر سید یا ذمه یعنی فرزند  
نیشو عبد ملازمت دین عبد و گوشتیکه او ارکن سیدش با اول این عبد نیز که هر چه گاهی که موی متفرق از آن بود  
دین عا نیز میشود و حق موی و غیر مردی که سما که کرده اند از جانب خود بایشانست چونکه اعتبار بر ملازمت حال  
کرده اند و تصرف انصبی ان نفع کالا اسلام حال شایع بل اذن و ان غیر کار الطلاق و الطلاق  
لا ان اذن را به کسی که غیرت می اگر نفع محض بود و چون اسلام قبول می صبیح است بل اذن ولی و اگر غیر محض  
و چون طلاق و عشاق چنین نیست اگر نیکو اذن کرده بود و ولی و مالف و شرک و بیع و اشتراک و اذن  
درین مختار ان عقل البیع سالک و الشرا و اجمالی که یعنی هر یک از این نفع و ضرر و قوت و انفاذی بلان  
ولی بشر آنکه صبی یا اندک بیع سالک است و شر و کشنده که است نیز که صبی ماقبل شدید است یا  
فعل و شبیه طفل بی عقل است با اعتبار عدم توجه خطاب پس نفع محض ملحق با لیس است و ضرر محض ملحق با لیس  
است و در و ازیان نفع و ضرر ملحق با طفل است و تمیکه اذن ولی نباشد و ولیما یوه ثم و حصیه ثم حصیه  
ثم و حصیه ثم القاضی او و حصیه یعنی ولی صبی پدر نیست بعد از ان و صبی پدر نیست و صبی پدر کسی است که  
جمای پدر است بعد از موت پدر و تصرف اموال وی و ولد وی بعد از ان پدر کلانست هر چند که بالار  
سدانان این پدر کلانست بعد از ان قاضی یا و صبی قاضی است و صبی قاضی کسی است که با قاضی تصرف  
در مال تمام میکنند از ان حیات قاضی و طلاق و صارت برین کس با آنکه ایضا است و طلاق بعد از موت  
بنابر است که بنابر و صبی پدر است با اعتبار آنکه فعل قاضی همچون فعل پدر است (دولو) قریب است که سید و ارثه صبی  
یعنی اگر اقرار کرد و صبی مبادون و غیره که بعد از است و کسبی یا ارثه صبی صبیست زیرا که ولی بر چه گاهی که



موی و از کتاب اگر چه بدل کتاب باشد از موی زیرا که کتاب از اهل تبرج نیست و دو قدم از این  
 علیها و قبل بعد موت یعنی تقدیم کرد و شد و بنابر وصیت و قبول کرد و بشود و وصیت را بعد از موت  
 موی زیرا که ثبوت حکم وی بعد از موت موی است و بطل قبول و رد و مافی حیوته و به یکبارگی لا اذنا  
 موصیه تم قبول و قبول فورا و شرعا یعنی باطل است قبول و وصیت و رد و وصیت در زمان حیات موی  
 و اگر رد کرد در زمان حیات موی قبول کرد بعد از مافات وی یا نرسد نرسد از انجلاش امام نفوذ قبول و رد  
 موت موی مملوک میشود موی به مگر چه گاهی که فوت کند موی وی بعد از ان موصی که مملوک میشود قبول  
 و این موی به نور موصی است اگر چه قیاس نیست که وصیت باطل بود چه که ملک او فوت است قبول و موت  
 مستعذر شده است قبول لیکن وصیت ثابت شده است از جهات موصی به موت یعنی کمال فسخ تمام است  
 و توقف با اعتبار موصی است که آن قبولیت او بروت ساقط میشود این موی زیرا که موت اهل قبول نمی ماند  
 پس ملک موصی از وی در آید و در آن برج عنها بقول صریح او فعل قطع حق المالك عما يخصه کلمه  
 یعنی میرسد موصی را که رجوع کند از وصیت بقول صریح چنانچه گفت رجعت عما لو وصیت بفلان یا بفلان یا بفلان  
 لیکن حق المالك را از چیز که موصی کرده است چنانچه گذشت در باب نصب که اگر نصب کرد و تغییر داد  
 بطوریکه نازل شد امام وی در معظم منافع وی ضامن شد موصی را و المالك شاید این نوع تغییر دالالت  
 بر رجوع از وصیت میکند چنانچه وصیت بفلان که بعد از ان برید بانه تحت (او زید موصی به مخرج  
 سلمه الا بکلت السوم و سلم و البنا و تصرفه بفلان ملک کا لبيع و البیعه) یعنی تعلیکه زیاد میشود و موصی  
 چیزی که منع کند تسلیم را مگر باین زاید همچون آئین حق تلقان که موصی به است بروغن و مثل بنار و اگر یک  
 موصی به است و همچون تصرف موصی که از اهل می کند ملک وی را همچون بیع و هبه موصی به است  
 (لا یفصل ثوب و لا بهجود یا) یعنی رجوع نیست بخیل ثوب موصی به و نه بانکار کردن موی  
 از وصیت بخلات امام ابو یوسف که انکار رجوع است و بطل هیته المریض و وصیه لمن نگهها  
 بعد یا با قراره و وصیه و حبه لاینکه کافرا و عبدا ان اسلم او احمق بعد از ملک یعنی باطل است  
 هبه بر نفس و وصیت بر نفس از برای کسی که نکاح کرده است این کس را بعد از وصیت زیرا که وصیت با نجات

بنی از موت و این زن وارث میشود بعد از نکاح و موت و وصیت با وارث زن نیست و همچنین است هر چه  
 که منصف بعد از موت میشود و نیز از موت میشود چنانکه قریب حکمی بعد از موت است از همین جهت شرط معتبر است  
 و هیچ تاکی اطل است اقرار مرضی به بیعتی از برای پس خودش در حالیکه کافر یا عیبت اگر مسلمان شده باشد یا کافر  
 شده باشد بعد بعد از اقرار و وصیت (و بهیچ تقدیر و مفلوج و اشل و مسلول من کل مال ان طلال مدته و  
 لم یحیث موت و الا من ثلثه) یعنی بهیچ تقدیر و مفلوج و اشل و مسلول در مدتی که در مدتی که در مدتی که در مدتی که در  
 کرده میشود اگر طویل شد مدت این امراض حال آنکه رسیده نشود بروی موت را زیرا که در حکم صحیح اندین  
 جماعت و اگر طویل نشود از ثلث مال اعتبار کرده میشود (و ان اجتماع الوصایا مقدم الفرض) یعنی اگر جمیع  
 و صایا تقدیم کرده شد وصیت فرض را همچون حج و زکوة و کفارت اگر از ثلث رسیده تصایا و ان مساوت  
 قوه قدیم یا قدیم (یعنی اگر برابر شد و صایا در قوت باین طور که همه دست فرض باشد یا همه قتل باشد  
 تقدیم کرده میشود آن را که مقدم ذکر کرده است اگر شک از ثلث (و ان او صی حج حج عتبه را که  
 من بلده ان بلغ نفقته و لک و الا فمن حیث تبلغ) یعنی اگر وصیت کردن حج گذاردن حج  
 گذاردن از جانب وی در حالیکه سوار است از بلده و اگر رسید از هر جائیکه رسد مال و سوار و این  
 حج گذارده میشود از موضعیکه مرده است و اگر رسد از هر جائیکه رسد و ان مات حاج فی طریقه  
 و او صی یا حج عتبه حج من بلده) یعنی اگر مرده کسی حج می گذارد از جانب موصی در راه حج  
 حال آنکه وصیت کرده است حج از وی حج گذارد و میشود از بلده وی

فصل الوصیته بالثلث و فی وصیته ثلث ماله لزیو و سدره لا خرو لم یخیر و ثلثه  
 و کلمه نصف و قال لا یربع و لا یضرب الموصی له باكثر من الثلث عتبه فی خدیقه (رح) یعنی در  
 وصیت ثلث مال وی از برای زید و سدره مال وی از برای دیگری حال آنکه تجویز کرده اند و در وصیت  
 سه حصه کرده میشود از ثلث مال وی دو حصه را زید و اوده میشود و یک حصه را بان بویگر داده میشود و در  
 وصیت وی ثلث مال وی بزید و کل مال وی بدیگری تنصیف کرده میشود میان وی و میان آن دیگر و بویگر  
 تجویز کرده اند و در گفته اند اما من که چهار حصه کرده و ثلثان مال او را سه حصه را به صاحب کل داده میشود

او یک حصه را بصاحب ثلث داد و بشود و سه یکمکه موسی را با ثلث از ثلث نزد امام اعظم پیرا که اقبال امام اعظم است  
 با ثلث از ثلث اگر تجویز نکند و اندور نشد باطل است پس گو یا که بیهست بیهست کرده است پس تخفیف کرده و بشود و بنا  
 این دو کس و بقول امامین و محبت بر او از ثلث باطل است با این معنی که موسی را است صفات نمی توانند  
 آورد و از ثلث را بر ورثه لیکن میگوید موسی را از ثلث بیهست نه اندر اگر که ضرر و رتبه نیست در ابطال  
 این نمی بیند خرج ثلث سه است و ثلث سه یکی است و کل سه است پس تمام چهار است و قسمت  
 کرده میشود ثلث را باین سهام و این بنی بر اصل است که اختلاف است میان امام اعظم و امامین و این  
 اصل نیست که ضرب نمیکند موسی را با ثلث از ثلث نزد امام اعظم و مراد بنبر بیهست که بطلان است میان  
 اهل حساب مثلاً هر چه گاهی که بیهست ثلث کل کرده اند نزد امام اعظم سهام و حصت دو است هر یک را  
 نصف است که ضرب کرده میشود و ثلث مال و نصف در ثلث نصف است که سه بود پس  
 هر یک را سدس مال است و نزد امامین سهام و حصت چهار است و یکی از این چهار ربع است ضرب کرده میشود  
 در ربع را در ثلث مال و ربع در ثلث ربع ثلث است بعد از آن و صاحب کل را سه حصه است از چهار حصه که  
 ثلث اربع بود و ضرب کرده میشود و ثلث اربع را در ثلث یعنی ثلث اربع ثلث که ربع بود است سنی ضرب  
 همچنین مذکور کرده است شایع وقایع در الامای الصحابات و السعایه و الدراهم المرسله یعنی ضرب یک  
 سنی در در اکثر از ثلث در این موضع جوهرت صحابات اینست که ربعی است که دو عبد و او که قیمت یک  
 سی و نوار است قیمت آن در یک شصت و نوار است و دو حصت که در یک عبد سی و نوار یا بریزد به و نوار فروخته  
 شود و وجه شخصت و نیاری را با هم در یک است و نوار فروخته شود حال آنکه غیر این دو عبد مال دیگر را بر حصت  
 در یک نوار است و در حق عمر و قبل دینا قسمت کرده شود و ثلث در ایمان زید و عمر و بن حصه عبد  
 سی و نیاری را بریزد به است و نوار فروخته شود و دو و نوار از دو حصت محسوب است و فروخته شود و عبد  
 شخصت و نیاری را بر عمر و قبل دینا و است و نوار از دو حصت محسوب است پس عمر و ثلث بقدر ربع است  
 گرفته است اگر چه زیاد از ثلث بود و صورت سعایت اینست که اعتناق کرده است و وجه این قیمت  
 است که مذکور شد حال آنکه غیر این دو عبد مال ندارد پس و نیست بیهست سی و نیاری ثلث است و وجه شخصت



وینار می‌گفتند نیست این سهام و وصیت میان این دو طفل از جمله حصص است یک حصه از آن عبدی وینار کرد  
و دو حصه از آن عبد شمس وینار می‌گفت و قسمت کرده میشود میان دو عبدی ثلث و ثلثان پس آنرا بدیشود  
میان دو عبدی ثلث و ثلثان پس آنرا بدیشود و از عبد اول ثلث وی و سعایت میکند در بست باقی و از او  
بدیشود و از عبد ثانی ثلث وی و سعایت میکند در چهل باقی پس ضرب کرده میشود حصه هر یک را بقدر  
وصیت اگر چه زیاد و از ثلث است و صورت در این هر سه مسئله نیست که وصیت کرده در بست هزار دینار بریزد  
و بد و هزار دینار بر و حال آنکه غیر این سه هزار مال ندارد و در ورثه تجویز نگرفته اند و درین صورت قسمت  
هر یک میان زید و عمر و ثلث و ثلثان است و مراد بر مسئله مطلقه است بلی آنکه تقسیم کرده شود و نصف  
یا ثلث یا بس در مثلاً بدانکه فرق میان این مسئله و غیر این سه مسئله آنست که بطور اتمام اعظم شارع  
وصیت کرده از آنکه ثلث است و دقیقاً تصریح بود همچون نصف و ثلثان مثلاً ابطال کرده است پس زیاد  
از ثلث لغو است پس معتبر نیست و در حق ضرب اتمام چه گاهی که تصریح مذکور نباشد باینکه بیش از مال باشد  
چون صور ثلاث جائز است زیرا که در عبارت موصی چیزی نیست که ابطال و وصیت کند چنانچه وصیت  
بیجا و در هم حال آنکه مال وی چند در هم است صحیح است این وصیت زیرا که اتمال دارد و گوئی از مال  
ظاهر شود و نوع بدو هم بیکه تقدیر یک مال نداشته باشد و وصیت بدو هم مسئله جائز است از جهت اتمال  
ظهور مال پس هر چه گاهی که باطل نبود با کلیه پس جائز است که اعتبار کرده شود در حق ضرب و بکمال  
لغیب انبیه صحت و نصیبده لا یعنی وصیت بر مال بثلث نصیب پس روی صحیح است لیکن وصیت بنصیب  
دو پسرو نیست زیرا که نصیب این مال نیست پس وصیت بنال غیر میشود و این باطل است بخلاف مثل  
که شی غیر آن شی است (و الخیرة بحال العقد فی التصرف الخیرة) یعنی اعتباری بحال عقد دارد در  
تصرف که غیر است بدانکه تصرف بر دو نوع است تصرف بمنز و تصرف مضاف به موت سنت و اول آنست  
که حکم وی واجب شود فی الحال و در دوم آنست که حکم وی واجب شود و بعد از موت چنانچه گفت تو از او بدیشود  
موت من مثلاً و در منخر زمان تصرف اعتبار دارد و در اول تصرف تصرف نیست که انشاء باشد و روی معنی  
تبع باشد (فان کان فی التصحیح من کل مال و الا لمن ثلثه) یعنی من اگر باشد این تصرف

نیز در مال صحت از مال نافذ است و اگر مال صحت نبود بلکه در حال مرض بود از ثلث مال معتبر است  
و المضاف الی مویته من الثلث و احکام فی النسخه یعنی تصرفیکه معناه فوت و سه از ثلث  
معتبر است اگرچه در زمان صحت بود و در مرض صحیح کالصحة و اعتقاد و محاباته و هبته و نعمانه و وصیت  
یعنی هر چه بیکه صحیح شد ازین مرض بجز صحیح است و اعتنائی وی و محابات و هبته و نعمانه وی و وصیت  
باین معنی که از ثلث مال معتبره آنکه وصیت است زیرا که ایجاب نیست بعد از موت و این  
تصرف معتبر است

فصل الوصیة بچاره چاره من لصق واره به و صهره کل ذی رحم محرم من ارسه یعنی  
کسیکه وصیت کرد بچهار یکی از برای چاره چاره وی کسی است که پسر است و اراد چاره وی بقول امام اعظم  
و بقول امامین چاره وی کسی است که ساکن مملعه می است و در یک مسجد نمازی گذارد و اگر وصیت کرد  
بپنزی از برای صهر و صهره وی کسی است که ذی رحم محرم از وصیت و وختنه کل از مخرج ذات رحم محرم  
شده و ابایه و عرسه و اهل بیت و اقارب و ذواتنا به محرمه تصاعد اسن ذوی رحم الا قریب  
قالا قریب غیر الوالدین و الولد یعنی کسیکه وصیت کرد بپنزی که از برای تن و بختن وی زوج زنی که محرم  
و است این زن و در وصیت از برای اهل ذوی که عرس و است و در وصیت از برای آل و می که آل ذی  
اهل بیت وی اند و در آل داخل است پدر کلان و هر کس که منسوب است بچهار از جانب پدر و مادر تا اتعاضی  
در اسلام قریب و بعد از ذکر دوشی سلطان و کافر را برانند زیرا که آن قبیل است که منسوب است پدر و مادر آل  
اطلا و بنات و اخوات داخل اند بچهار از جانب مادر نیستند و در وصیت قدیم محرم وی و در یاد و از و غیر  
نوشان محرم وی و هر که نزدیک تر است داخل است در وصیت غیر پدر و مادر و ولد که این جماعت داخل  
نیستند در وصیت (رونی و ولد زریه الذکر و الانثی سوا ارم) یعنی در وصیت از برای ولد و زریه ذکر  
و انثی را برانند در وصیت زیرا که اسم ولد متناول ذکر و انثی است (رونی و زریه ذکر که الاثینین  
یعنی در وصیت از برای و زریه ذکر که مثل خطا الاثینین است زیرا که در وصیت ارشاد اعتبار  
کرده و حکم ارشاد است (رونی نمی مشران الاثینین) یعنی در وصیت از برای نمی

شرح مختصره قایم فارسی شریف

فلان داخل است انشی ایشان نیز و این بقول امام محمد و اول قول امام اعظم است و بقول امام ابو یوسف و  
 اخیر امام اعظم متناول انشی نیست بلکه متناول فکر است و بس (و بطلان الوصیة لموا الیه فیمین له مقتو  
 و مقتون) یعنی باطل است وصیت از برای موی خود شش در کسی که مردی را آزاد کننده است  
 کرده شده است زیرا که لفظ موی مشترک است نه عام و قریب به بیست که دلالت بر یکی از این دو  
 کند و نزد امام شافعی و امام زعفر و بروایت از امام اعظم وصیت بر مقتق رواست و صحیح  
 بخدایت عینده و سکنی داره مدته معتبه و ابد او غلبه تا فان خرجت الرقبه من الثالث  
 سلمت الیه و الی قسمت الدار و تریا فی العبد یعنی صحیح است وصیت بخدایت عین  
 و سکنی دار و سه و ردمت معنیته یا همیشه و صحیح است با جرات دار و عبد اگر بیرون آید رقبه و انچه  
 از ثلث تسلیم کرده شده است موصی او اگر بیرون نمی آید قسمت کرده شده دار را و ثوبت کرده شده و غیر  
 باین طور که ثلث دار از آن موصی له است اگر خواهد نشیند و اگر خواهد با جرات دهد و ثلثان دار از آن  
 ورش است و در یک روز خدمت موصی له کند و دور و ز خدمت ورش کند مثلاً بقدر وصیت و اگر  
 قسمت کرده شود دار را باین طور که یک ماه موصی له نشیند و دو ماه ورش نشیند رواست نیز و بمقتو  
 فی حیوة موصیه بطل یعنی بموت موصی له در زمان حیات موصی وی باطل است وصیت زیرا که  
 وصیت ایجاب است بعد از موت موصی خود میکند موصی به ورش موصی له بیک ملک زیرا که رقبه ملک  
 ایشان است و ثمره بستانه ان مات و فیه ثمره له نه فقط و ان ضم ابد فله نه و یا بحدث  
 یعنی وصیت بیوه بستان وی اگر مرد و حال آنکه درین بستان بیوه هست مابین موصی له راست  
 این بیوه و بسن نه آنچه بعد از این پیدا خواهد شد و اگر ضم کرده باشد لفظ ابد را مابین موصی له است  
 این بیوه که هست و آنچه بعد از این پیدا خواهد شد در کما فی غایه بستانه و بصوت غنمه و ولد  
 و لیسها له مافی وقت موت و ضم ابد او یعنی همچنانکه وصیتیکه در غله بستان و دست و  
 در وصیت بصوت غنم و ولد غنم و لیس غنم و موصی له راست آنچه در وقت موصی  
 ست ضم کرده باشد لفظ ابد را یا نکرده باشد بقدر آنکه فرق میان ثمره و غله و صوت

ولین دود که موجود باشند صحیح است استحقاق آنها بقصدی از عقود و چون هیچ مثلاً پس همچنین است که صحیح است استحقاق آنها بویست اما بعد و اینها شروع است استحقاق آنها بشی از عقود و پس صحیح است استحقاق آنها بقصد و نیست نیز اما ثمر و نفع صحیح است استحقاق آنها بقصد و چون در اوست و ساقات مثلاً پس صحیح است بقصد و نیست نیز و یورث بیعت و کنیسته جعلت فی المصحة یعنی مورت یا شود بیعت و کنیسه که بنا کرده است در زمان محبت وی زیرا که بمنزله وقت است نزد

امام اعظم و وقت مورت یا شود و نیز اما این بیعت است پس صحیح نیست و الوصیته بجعل احکام صحیح یعنی وصیت به بنابر بیعت و کنیسه از برای جمع معلومین صحیح است و همچنین است از برای غیر معلومین نزد امام اعظم بخلاف اما این را بعضی گفته اند اختلاف در جائز نیست که وصیت به بنابر بیعت و کنیسه در قری باشد بخلاف مصر که بالاتفاق رد نیست و مراد بقری بنجامه وضعی است که در وی شمار اسلام نبود

افصل الوصی و من اوصی الی زید قبل زید عنده فان رد و خنده رد و الا لا یعنی گفته شد اوصی الی فلان یعنی تفویض کرد و فلان تصرف در مال خودش را بعد از موتش یعنی کسیکه ایضا کرد و زید قبول کند نزد موصی و حضور موصی یا اگر رد کرد نزد موصی مردود و خنده اگر رد کرد در حضور موصی بلکه در غیبت وی رد کرد مردود و نمیشود زیرا که اعتماد کرده است موصی که اگر رد وی را در غیبت اعتبار کرده شود لازم می آید غرور و در فان سکت فمات موصیه فله رد و وضعه یعنی اگر سکت شد زید یا از ایضا بعد از ان مردود موصی مردود نیست و ایضا قبول ایضا و لزم بیعت شی من الترتک و ان جعل بیسی لازم شد ایضا بسبب بیعتی از ترک اگر چه عالم نباشد ایضا زیرا که تصرف در ترک دلیل قبول است و فان رد و بعد موت ثم قبل صح الا اذا نفذ قاضی رد و یعنی اگر رد کرد بعد از موت موصی یا قبول کرد صحیح است مگر چه گاهی که تنفیذ کرده باشد قاضی رد و یا رد و الی عید او کافرا و ماسق باید القاضی بغيره و الی عید صح انکان و رفته صفار ام یعنی اگر ایضا کرد و بعد یا کافرا یا ماسق تبدیل کند نامی و یا بغير این باعث و اگر ایضا کرده باشد مبدء خودش صحیح است اگر و رته موصی صفار بوده باشد که

کبار بوده باشند صحیح نیست و نزد ما این صحیح است در هر دو صورت (والی عاجز عن القيام بها صلوات الله  
عنه) یعنی اگر ایسا کرد عاجز از قیام بر امور عمومی بلکه ضم کند قاضی دیگر را یا این عاجز تا قیام بموضعی که پیش  
کند (و یقنی این نیست) یعنی قیام بها یعنی باقی گذاشته میشود اینی را که قادر است یعنی هر چه گاهی  
که وی این بود که قادر بر قیام بر امور عمومی بود و جائز نیست اخراج وی بلکه واجب است تنقیه وی  
(والی الشیخ لا یفردها احد بها الا بشراکته و تخیرة انحصارته فی حقوقه و قضاء دنیه و طلبه و

شر او حاجه طفل و الاستباب و اعتناق عبد عین و رد و دلالت و تنفیذ و وصیت متعین و جمع  
از احوال ضد اکتع و بیع یا تخلف تلقیم یعنی اگر ایضا کرد و بد و کس منفرد نمیشود یکی ازین دو کس یعنی  
جائز نیست تصرف یکی ازین دو کس یعنی در غیبت آن دیگر اگر بشرد گفتن موصی و تجزیه دی و خصوصت و حقیقت  
دی و قضاء و ین و طلب ین دی و شر او حاجت طفل و اعتناق عبد عین و رد و دلالت و تنفیذ و وصیت متعین  
معین بود و دلالت و وصیت و جمع احوال ضائع و بیع چیز که مخوف بود و امان دی و این بند هب امام اعظم  
و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف جائز نیست تصرف پر یک و ین آن دیگر در جمیع این اشیا مذکور و در وصی  
الوصی صبی نمی تواند مال خود را بپسندیده یعنی وصی ذمی ذمی است در مال وصی خود مال وصی اول یعنی نزدیک وصی ساخت  
خود را و عمر و وصی ساخت خال را بر این خال ذمی نزدیک هم وصی عمر دست در مال نزدیک عمر و در ولایت بیع وصی و لا  
یستری الا بما یشا بن الناس فیه یعنی بیع نمیکند چیزی و شر نمیکند اگر آن خدای که نمون شوند ناس تحت تقویم قوم  
سند را دید بیع ماله مضاربه و شریک و مضاعفه و حتمال علی الاطلاق الا علی الا عسر و لا یقرض یعنی رفع میکند  
مال موصی را بشمار به و شریک و مضاعفه و قبول خواهد میکند از شخص موصی و از سر و قرض نمیدهد و مال موصی را بیع  
علی البیوع الغائبه الا العقار و الا شجره فی ماله یعنی بیع نمیکند مال موصی بکس غائب الا غیر عقار ویرا و تجارت نمیکند بکس

کتاب الحاشی

و فرج و زکوان بال یعنی کرده فکر و ان بال من فرج خاش و ان بال منها حکم بال سابق و ان استویا شکل  
 یعنی منشی صاحب فرج و زکریا بول کند از ذکرش پس وی مرست و اگر بول کند از فرج پس وی زن ست و اگر  
 بول کند از هر دو حکم کرده میشود بر سابق یعنی از هر کدام که سابق بول کند زبان اعتبار دارد و اگر از هر دو جانب

بعد بول کند پس وی منی شکست و ولایتی بکشته یعنی اعتبار کرده میشود کثرت بول مانع از امام غلام  
 امین که اگر هر کدام بجانب کبیتر بول کند همان اعتبار دارد و در فان بلغ و لم یظهر علامته احدیها  
 یعنی اگر مانع شده و ظاهر علامت یکی از ذکر و انشی پس وی غشی شکل است و همچنین است اگر جمع شده  
 علامت ذکر و انشی باین طور که هم بیت برآورده و هم سینه زنان برآورده و فان تمام فی نفس معلولان فی  
 نفسهم بعد من جائیه و من خلفه سینه انتم یعنی اگر ایستاد در نماز و صفت زنان اعاده کند نمازش را و اگر  
 و جمع مردان ایستاد اعاده کند نمازش را یکبار و دو مرتبه و دست و یکبار بر باطلت دست و اصل  
 و غشی نیست که عمل با حوط کرده شود و را موردین و حکم کرده نشود و بی شک باشد و ثبوت وی پس اگر  
 و غلطت امام بود و باید که در میان صفت زنان و مردان ایستاد و صلی بقبلاع و لا یلبس حریرا و حلیا  
 و لا یکشف عن صدره و لا یخلو بغير محرم رجل او امرأه یعنی نماز کند و به نقاب و بر ششم پوشد و حل نباشد و روی خود را نکشاید  
 و پیش مرده در پیش زن و لا یخلو بغير محرم رجل او امرأه یعنی خلوت نکند بوی غیر محرم وی خواه  
 زن و خواه مرد بود و این نامحرم و لا یسا فر بلا محرم و کرده للرجل و المرأة فتنه و یشتري من مالها  
 و یختلن ان ملک مال او الا من بیت المال ثم تناسع یعنی مسافرت نکند بی محرم مرد و کرده است  
 مرد رجل و امرأه را نسته کردن وی و خرید میشود کثیر کی را که فتنه کند و میرا اگر مالک مال بود و لا یخرجه  
 از بیت المال و بعد از فتنه فروخته میشود کثیر که را و کرده میشود ثمن و بر ابیت المال زیرا که مال بیت  
 المال از برای حاجت مسلمان است و فان مات قبل ظهور حاله لم یفسل و تمیم یعنی اگر پیش از ظهور  
 علامت ذکر و انشی شسته نشود بلکه تمیم کرده میشود و لا یحضره اهل غسل میت و ندب تسبیح و غیره  
 یعنی حاضر نشود و جایگزین است غسل میت و سجده است و فائز است سافتن قبر ویر ازیر که زن بود و واجب عمل  
 کرده شده است و اگر بود و تسبیح نرسد بیکند و یوضع الرجل بقبر الامام ثم یوتم المرأة اذا صلی علیهم  
 یعنی نهاده میشود و اول جنازه رجل را نزدیک امام بعد از انشای بعد از ان امرأه را تا یک نماز گذارد و میشود بایشان  
 و فان ترک الجوه و انبا حله سهم و للابن همان پیشه اگر ترک کرد و بر غشی و این را یعنی شخصی مرد از روی  
 حتی شکل باشد و یک پسر باشد غشی را یک نصیب است و پسر را دو نصیب است و این بذهب امام غلام زیرا که

خشی را اقل نصیبین است نزد امام عظم یعنی نظر کرده میشود نصیبی اگر ذکر بود نصیبی اگر انشی بود و دو  
وی اقل است از این دو نصیب پس در نصیبت میراث دی بر تقدیر انوشا اقل است پس نصیب است و آنکه  
اگر ترک کرد و دو زوج را دیده و خشی را پس بر تقدیر انوشا نصیب وی یک سهم است از بیست سهم و بر تقدیر  
ذکورت و دو سهم است از شش سهم و این بنا بر آنست که نصف را نصف است نزد امام و دو دیده را یک  
است و برادر و عصبه است و خواهر را نصف است اگر تنها بود و یک نصف نصیب بی وج است و سدس  
نصیب جده است که چهارم سهم و نصف نصیب عی است که آن عبارت از خشی است پس مجموع بیست سهم  
میشود و بر تقدیر ذکورت و دو سهم است از شش سهم زیرا که چهارم سهم از شش سهم نصیب زوج و جده است  
و دو وی باقی از نصیب برادر است بطریق حصوبت و این اقل نصیب خشی است انیست عاقل قول  
صحابه رضی الله عنهم و برین است فتوی دو علم الشیخ له نصف نصیبین و هو ثلاثه من سبعة  
عنه ابی یوسف و خمسة من اثني عشر عنه مجموع یعنی نزد شی خشی را نصف نصیبین است  
یعنی جمع کرده میشود میان نصیبی اگر ذکر بود و نصیبی اگر انشی بود و این خشی را نصف مجموع  
است و این نصف نصیبین سه سهم است از بیست سهم نزد امام ابو یوسف و پنج سهم است از دوازده سهم نزد  
امام مجریح و بطور امام ابو یوسف صحیح خرج وی بطریق قسمت است بیان انشی و ذکر زیرا که اگر خشی ذکر بود  
یک سهم از آن دینست و یک سهم نیست و اگر انشی بود یک سهم انشی است و دو سهم نیست پس دوازده  
میشود پس خشی را نصف نصیبین که ثلاث اربع سهم بود زیرا که نصف نصیب ذکر نصف سهم است  
نصف نصیب انشی ربع سهم است پس خشی را ثلاث اربع سهم بود و بعد از آنکه کسور سهام تکمیل کرده شد  
چهارم سهم نصیب نیست سهم نصیب خشی است و بطور امام مجریح صحیح خرج وی بطریق قسمت است نیز زیرا که خشی  
اگر ذکر بود نصف است و اگر انشی بود ثلث است پس نصیب نصف و نصف ثلث بود پس مجموع ج است شود  
بعد از آنکه هر یک از نصیب بود و هر نصیب از آن نصف بود و هر عدد و بر اثلث بود و هر ثلث و بر اصف بود  
اقل این عدد دوازده است و در میان این سه خشی را نصف نصیب بود و سه سهم است زیرا که نصف دوازده  
شش است و نصف شش سه است و در جای که و بر اصف ثلث بود و سه سهم است زیرا که ثلث دوازده چهار است





کتب اصول فقہ عسری

غایۃ تحقیق شرح حسامی - از مولانا عبد الغفر  
 نجاری معروف و مستداول -  
 توضیح تلویح - از صدر رشیدی و علامہ تفتازانی  
 مع کمال سہ حاشیہ از حسن علی و شیخ الاسلام و ملا  
 خسرو نہایت نایاب مجموعہ -  
 حسامی - از مولانا حسام الدین -  
 شرح مسلم الشیوخ - از ملا بحر العلوم نہایت  
 نفیس و معروف و مستند شرح -  
 اصول الشاشی محشی - مسمی بکصول الحاشی  
 از ملا محمد حسن سنہلی مرحوم -

کتب فقہ فارسی

ہدایہ پیشانی بہ اصل عربی اور تحت میں ترجمہ  
 فارسی مع شرح از علماء کلکتہ جو مدت سے متداول  
 ہو دو جلد  
 شرح سفر السعادت - از مولانا عبد الحق  
 محدث دہلوی معروف -  
 مجمع الحج - مسمی بہ غایۃ الشعور از ملا بحر شاہ -  
 تذکرۃ الجمعۃ - احکام جمعہ از مولوی عبد السلام  
 تبنیان - در حکم تباکو و حقہ از ملا معین الدین -  
 بدائع مشکوٰۃ - مسائل فقہ اہل قاری ملا ناظم علی -  
 نام حق - مشہور و رسمی از شیخ شریف الدین نجاری -  
 دائرۃ مسائل - مسائل از مولانا احمد علی مدنی  
 شرح وقایہ فارسی - مع حاشیہ علی الاثر از شاہ  
 عبد الحق محدث دہلوی -

شرح وقایہ - مصنفہ محمود بن صدر الشریعہ بن  
 عبید اللہ بن جمال الدین المنجوبی محشی مع رسالہ  
 دائرہ ہند یہ از مولوی خادم احمد فقہ حنفیہ کی  
 درسی کتاب ہر جلد میں عبادات میں چھپی -  
 شرح وقایہ مع چلبی - حاشیہ شرح وقایہ  
 کا نہایت مستند و کمال درجہ کا محشی ہو کر چھپا ہوا  
 چار جلد یعنی کتاب الطہارت و کتاب النکاح  
 و کتاب البیع و کتاب الشفعہ اور جو حاشیہ کثرت  
 سے آئے اور کاغذ حاشیہ کا کتنی نہ تھا بطور پنجاب  
 نصف صفحہ میں تین اور نصف صفحہ میں حاشیہ چھپا ہوا -  
 ذخیرۃ العقبی - حاشیہ شرح وقایہ کا نہایت  
 مستند ہو یوسف بن جنید چھاپہ کلکتہ سے نقل  
 ہو کر چھپا -

ملا مطہر - حاشیہ شرح وقایہ مصنفہ ملا آخوند  
 کتاب البیوع سے تا کتاب الوصایا -  
 فتاویٰ کثر الدقائق محشی مصنفہ عبد اللہ بن  
 سعود النبی چار جلد میں کتاب الطہارت و کتاب  
 النکاح و کتاب البیع و کتاب الشفعہ و ما يتعلق بہا  
 رب مذکور ہیں و درمرا حاشیہ ہے -  
 قدوری - منہ نقضہ ابو الحسن بن احمد بن محمود بن  
 جعفر البندادی تصحیح علماء سے فرنگی محل تلخ ہونی  
 شرح الیاس - محشی چاروں جلد میں کتاب الطہارت  
 سے تا کتاب الشفعہ اس میں مذکور ہیں -  
 کمرۃ البصائر - فی مسائل الزنا و ما یرتفع بہ  
 و وہ بلا سنہ کی حد میرا دی از راہ شریعت -

مسلك المتقين - مرغوب علماء ولايت ائ  
مولوی اگر بارخان -

فتاویٰ برہنہ - جامع بواب فقہ ارسنی شہر الدین  
قدوری - مترجمہ مولانا ابوالقاسم -

شرح فارسی مختصر وقایہ - از عبد الرحمن جامی -  
کنز فارسی - از مفتی نصیر الدین کرمانی -

مع خرمینک -  
نالا بدترہ - از قاضی شہار اللہ پانی پتی رحمہ اللہ

مع رسالہ وصیت نامہ -  
رسالہ قاضی قطب - ذکر ایمان دارکان -

کتاب فقہ اردو

غایۃ الاوطار - ترجمہ اردو درختار مترجمہ مولوی  
خرم علی و مولوی محمد حسن کامل چار جلد میں -

لہاہ نجات - ضروری مسائل نماز و روزہ وغیرہ  
مفتاح الجنۃ - از مولوی کرامت علی چٹوپڑی -

حقیقۃ الصلوۃ - مع رسالہ بے نمازان -  
ترجمہ فتاویٰ عالمگیری - کامل ہر چار جلد

مع مقدمہ یعنی جلد اول مترجمہ مولانا احتشام الدین  
والباقی ہر سہ جلد مع مقدمہ مترجمہ مولانا امیر علی -

کشف الحاجات - ترجمہ اردو ملا بدینہ از مولوی  
محمد نور الدین -

نور الایمان ترجمہ شرح وقایہ اردو - ہر چار  
جلد ایمانی مطبوعہ نظامی -

ہزار مسئلہ - شامل ہفت رسالہ (۱) ہزار مسئلہ  
(۲) مسائل ثانیہ (۳) صدوسی مسئلہ (۴) ہشتا

بدیعاو باری قانی (۵) علیہ شریعت (۶) نور نامہ -  
(۷) چل مسائل - مولفہ مولوی عبدالعزیز بھٹو

شرح محمدی منظوم - مسائل فقہیہ از محمد خان  
قدحاری -

تنبیہ الغافلین - مسائل دینیہ  
حیرت الفقہ - مسائل مسئلہ فقہ از مولوی

ابراہیم بٹھوری -  
جواب السائلین - بطور استفادہ -

کنز الدقائق - اردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان  
چل مسائل فقہ - از مولوی ابراہیم حسین بٹھوری

اشرف المسائل - از مولوی اشرف علی خان -  
رسالہ تجزیہ و تکفین میت - از محمد عمر -

کتاب لغات عربی

اساس البلاغۃ - منقول از مطبوعہ مفسر صحیح مولوی  
سید نادر حسین جدید الطبع -

جمع البیار - مصنفہ محمد طاہر قسطنطنیہ لغات العربیہ  
دو جلد کامل نہایت صحیح -

قاموس - از محدث فیروز آبادی بحر زخار  
لغات عرب معروض کامل دو جلد

ایضا - متنو سلا قلم -  
صراح مع قرینک قراح - معروض منہ اول

منقول از مطبوعہ کلکتہ  
منتخب اللغات - مصنفہ عبدالرشید

الحسینی مدنی -

56 2.0